

روح مجرب

یا دنامه موحد عظیم عارف کبیر

حاج سید ماشوم موسوی حداد

(افاض الله علینا من بکات تربت)

از اقدم و افضل تلامذه

اخلاق کبیر عارف بالله و بامر الله آیه الله العظمی

حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی

(انفعنا الله و اهلنا من بکات علوت)

تالیف

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روح محمّد

یادنامه موحد عظیم عارف کبیر
حاج سید ماشوم موسوی حداد
(افاض الله علینا من بركاته)

از اقدم و افضل تلامذه
اخلاق کبیر عارف بالله و بامر الله آیه الله العظمی
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی
(نفسا الله و اهلین من بركاته)

تالیف

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله نفسه الزکیة

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ه.ق.

روح مجرد: یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی
حداد... / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی. - [ویرایش ۲] مشهد:
علامه طباطبائی، ۱۴۲۵ ه.ق.

بیست و چهار، [۸۳۲] ص. : عکس. - (دوره علوم و معارف اسلام: ۴)

طبع قبلی در سنه ۱۴۲۳ ه.ق. بوده است

واژه‌نامه.

کتابنامه: ص ۸۰۱-۸۱۳ و بصورت زیر نویس.

۱. حداد، سید هاشم، ۱۳۱۸-۱۴۰۴ ه.ق. ۲. عرفان - سرگذشتنامه.

۳. سیر و سلوک. ۴. وحدت وجود. ۵. توحید. الف.

عنوان ب. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.

ح/۸/۸۹۲۴/۲۹۷

BP۲۸۰/۸۹۷/ح/۹

ISBN 964-6533-64-7

شابک (با جلد معمولی) ۷-۶۴-۶۵۳۳-۹۶۴

ISBN (Hardcover) 964-6533-18-3

شابک (با جلد زرکوب) ۳-۱۸-۶۵۳۳-۹۶۴

دوره علوم و معارف اسلام (۴)

روح مجرد

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رحمته الله علیه

طبع هشتم: شوال المکرم ۱۴۲۵ هجری قمری

تعداد: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه مشهد

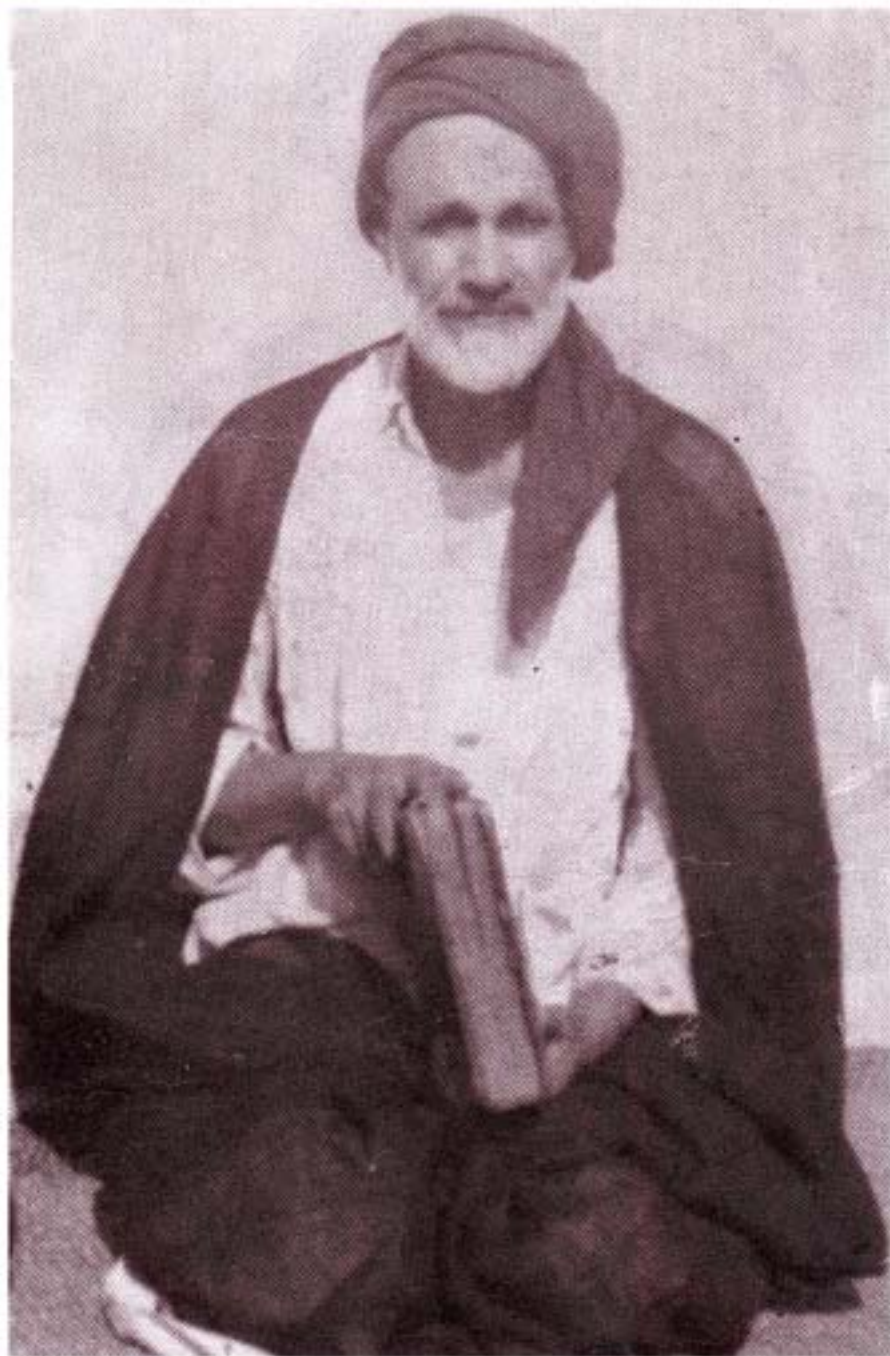
ناشر: انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدس، خیابان امام رضا علیه السلام، امام رضا ۶۵،

روبروی مسجد جواد علیه السلام، تلفن ۸۵۴۳۶۸۴، صندوق پستی ۳۵۵۹-۹۱۳۷۵

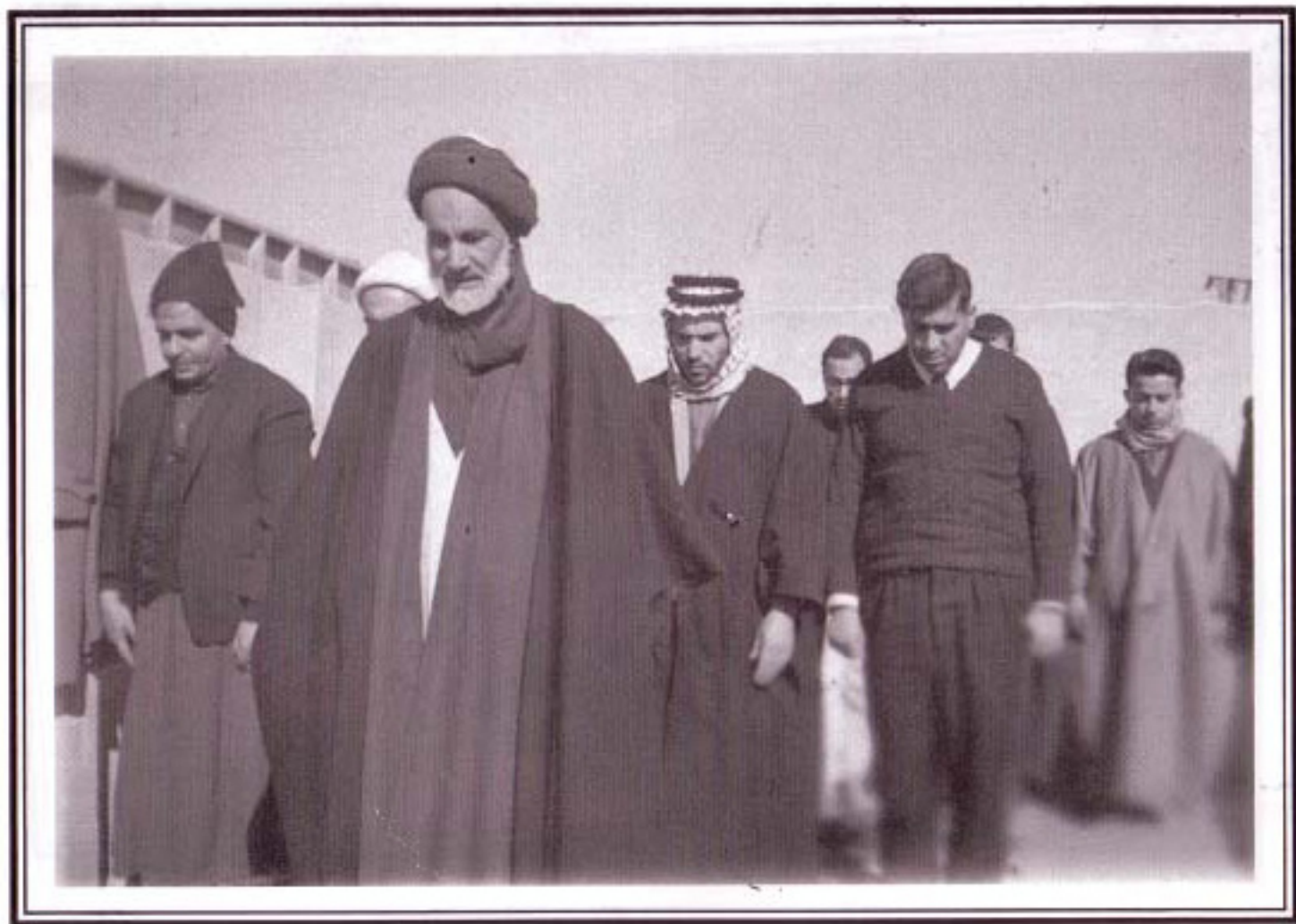
این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.



تمثال آية الحقّ و العرفان حاج سيّد هاشم حدّاد با قرآن كريم در دست



تمثال آية الحقّ و العرفان حاج سيّد هاشم حدّاد در حال نماز جماعت عيد فطر



تمثال حضرت آية الله العظمى حاج سيّد ميرزا علي قاضي ، در سن ۶۰ تا ۶۵ سالگی
(استاد آية الحقّ و العرفان حاج سيّد هاشم حدّاد)



تمثال حضرت آية الله العظمى حاج سيد ميرزا علي قاضي، در سن قريب ۸۰ سالگی

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب

* مراد از عرفان خداوند ، فناء در ذات اوست ؛ خداست که خود را می شناسد

* همه باید در راه سیر و سلوک إلى الله قدم نهند

* جواب مدعیان عدم احتیاج به استاد در سیر و سلوک إلى الله

* معنی ولایت ، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست

* بررسی و تحلیلی پیرامون شخصیت محیی الدین عربی و بیان دیدگاههای مختلف

* عرفای غیر شیعه در طول تاریخ یا عارف نبوده اند و یا تقیّه می نموده اند

* بحث فقهی در جواز بوسیدن عتبه و طواف دور ضریح ائمه علیهم السلام

* علل اشتهاار حضرت امام رضا علیه السلام به امام غیریب و به غوث هذه الأمة و غیائها

* آیات داله بر وحدت وجود در قرآن کریم و تحقیقی از مصنف درباره وحدت وجود

* شیخ احمد احساسی بدون استاد ریاضت کشید و در وادی خطیر گرفتار آمد

- * شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد
- * کیفیت تهجد و حالات فناء فی الله حضرت حاج سید هاشم
- * صبر و تحمل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیه ، ناگفتنی است
- * تعبّد شدید حاج سید هاشم به احکام شرعیّه
- * بیان حدّاد که : التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجّه
به خدا مجوسیت محضه است
- * سلوک حضرت حدّاد مبنی بر لزوم استاد بود
- * کلام حدّاد : معانی غامضه اسرار الهیه و ادعیّه ائمه بدون
توحید قابل فهم نیست
- * کلام قاضی و حدّاد : وصول به توحید بدون ولایت محال است
- * تحفّظ و خودداری اکید حاج سید هاشم از بروز کرامات و
خوارق عادات
- * امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبّان
حاج سید هاشم حدّاد

بعد از طبع اول کتاب تغییرات و اضافاتی از طرف مؤلف قدس سره صورت گرفته
 که در این طبع آورده شده ، و اهم آن به شرح زیر می باشد :

تعليقه		متن	
صفحه	سطر	صفحه	سطر
۳۴	۱۷	۳۱	۱۴ ^۰
۹۲	۱	۶۰	۱۲
۱۰۹	۵	۶۷	۱۲
۱۷۸	۶، ۴، ۱	۹۹	۲۲، ۱
۱۸۴	۱	۱۰۰	۶
۱۹۴	۵	۲۲۵	۱۹
۲۱۶	۲۴	۲۵۱	۴
۲۱۸	۱	۲۸۷	۷
۲۱۹	۲	۳۸۳	۴
۲۳۶	۱۳	۳۸۴	۹
۲۵۹	۶	۴۴۹	۴
۳۰۱	۸	۵۰۶	۲۴
۳۱۹	۲	۵۲۸	۸
۳۲۸	۱	۵۴۱	۵
۳۳۱	۸	۶۶۱	۲۱
۳۶۲	۲	۶۶۲	۲۰

* - أبوعلی عبدالجلیل محیی در مورد فوق و در تمامی کتاب به

أبوأحمد عبدالجلیل محیی تصحیح شده است .

تعليقه		تعليقه	
سطر	صفحه	سطر	صفحه
٦	٦١٧	٤	٣٦٨
٢٤، ١٠	٦٢٠	١١	٤٢٥
١	٦٥٩	٧	٤٤٥
٣	٦٨٤	١	٤٥٢
١	٦٨٥	١٦	٥٣٢

مواردی که توسط «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام» بر اساس ضوابط القاء شده از طرف مؤلف قدس سره اضافه گردیده، با علامت (م) مشخص شده است.

فہرست

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات
روح مجرد:
یادنامه حاج سید هاشم حدّاد قدّس سرّه

صفحه	عنوان
از صفحه ۳ تا صفحه ۵	مدخل
از صفحه ۶ تا صفحه ۸	دیباچه

مقدمه

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۱۷

شامل مطالب:

۱۲	ذکر و یاد حضرت حاج سید هاشم حدّاد در کلمات علامه آیه الله طباطبائی و آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی و علامه لاهیجی انصاری
۱۳	الحدّادُ و ما أدْرأک ما الحدّادُ!؟
۱۴	عدم قدرت مصنّف بر شرح احوال و بیان مدارج و معارج حدّاد
۱۶	سبب تألیف کتاب

بخش نخستین:

مقدمه تشرف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حدّاد

از صفحه ۲۱ تا صفحه ۶۳

شامل مطالب:

۲۲	مقدمه تشرف به محضر حضرت حدّاد
۲۳	دو سفر پیاده حقیر به کربلا در معیت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی

- ۲۵ زیارت پیاده به کربلا در نیمه شعبان ۱۳۷۶ هجریّه قمریّه
- ۲۶ سبب شهرت حضرت آقای حاج سید هاشم به «حدّاد»
- ۲۶ آیه الله حاج شیخ عبّاس به نجف برگشتند و حقیر خدمت حدّاد رسیدم
- ۲۷ اوّلین بار تشرّف مصنّف به محضر حضرت حدّاد
- ۲۸ خواندن حضرت حدّاد داستان روستائی و گاو را از «مثنوی» در اوّلین ملاقات
- ۲۹ نماز ظهر روز نیمه شعبان در منزل حدّاد ، و به امامت ایشان
- ۳۰ تشرّف به کربلای معلّی برای ماه مبارک رمضان
- ۳۱ بیتوته ماه رمضان در خدمت حاج سید هاشم در دگّه مسجد
- ۳۲ شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد
- ۳۳ کیفیت خواب و خوراک مرحوم حدّاد در طول مدّت ماه رمضان
- ۳۴ تحقیقی درباره حضرت حمزه و جاسم (ت) *
- امر حضرت آقا به ملازمت و استفاده از محضر حضرت آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری (قدّه)
- ۳۶
- ۳۷ اوّلین تشرّف حقیر در نجف اشرف به محضر آیه الله انصاری همدانی (قدّه)
- ۳۸ تشرّف به همدان و ادراک حضور و ملازمت آیه الله انصاری (قدّه)
- ۳۹ بنای توقّف حقیر در طهران و ارتباط عمیق با آیه الله انصاری (قدّه)
- ۴۰ معارضه رفقا بعد از رحلت آیه الله انصاری بر عدم لزوم استاد
- ۴۱ پنج دلیل بعضی از مدّعیان ، بر عدم لزوم استاد در سیر و سلوک الی الله
- ۴۳ بعضی ادّعا کردند: مراقبه و ذکر و فکر و محاسبه غلط است
- ۴۵ پاسخ از «اشکال اوّل: عدم احتیاج به استاد با وجود امام زمان عجل الله فرجه»
- ۴۷ پاسخ از «اشکال دوّم: تبعیّت از استاد ، پیروی از ظهورات نفسانی اوست»
- ۴۸ پاسخ از «اشکال سوّم: خداوند در انسان نیروی اتّصال به ملکوت را قرار داده است»
- ۴۹ پاسخ از «اشکال چهارم: کفایت روح مرحوم آیه الله انصاری در تربیت شاگردان»
- ۵۱ پاسخ از «اشکال پنجم: استاد نداشتن مرحوم آیه الله انصاری»

*- حرف (ت) علامت عناوین مطالب موجود در تعلیقه‌ها میباشد .

- ۵۲ مرحوم انصاری در زمان سلوک خود ، نیازمند به استاد بود
- ۵۳ مشکلات مرحوم انصاری ایشان را از پای درآورد ، و در ۵۹ سالگی رحلت نمودند
- ۵۴ پاسخ آنانکه میگویند : ذکر و ورد و فکر و ریاضتهای مشروعه غلط است
- ۵۷ بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه ، سلوک جز پنداری بیش نیست
سرّ واقعی در اظهارات اشکال کنندگان ، اباء از هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم
بود
- ۶۰ چند بار مظلومیت حقیر مشابه با مظلومیت امیر المؤمنین علیه السلام بود
- ۶۱ گفتار خداوند درباره اصحاب کهف که پناهنده به کهف شوند
- ۶۲ مجموع تلامذه آقای حدّاد در ایران و عراق از بیست نفر متجاوز نبودند

بخش دوّمین :

سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه

بغیر از سفر بیت الله الحرام

از صفحه ۶۷ تا صفحه ۸۷

شامل مطالب :

- ۶۸ جریان احوال آقای حدّاد در سفر حقیر در سنه ۱۳۸۱
- ۶۹ شرح حالات تجرّدهای ممتده و مستمره آقای حدّاد
- ۷۱ کیفیت فناء فی الله و تحیر فی ذات الله آقای حدّاد
- ۷۳ عسرت معیشت حضرت حدّاد در دوران فناء ، وصف ناشدنی است
- ۷۳ وظیفه رفقا در هنگام شدت واردات یکی از إخوان طریق
- ۷۵ صبر و تحمّل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیه ناگفتنی است
- اقتداء حضرت آقا در بعضی از نمازها بجهت تشبیت ایشان حقیر را در قرائت و
- ۷۵ نفی خواطر
- ۷۶ کیفیت نماز شب و سجده آقای حاج سید هاشم حدّاد
- ۷۷ تشرف به نجف اشرف در ایام عید غدیر و مراجعت به کربلا برای اوّل ماه محرّم
- ۷۹ تشریح وقایع عاشورا که عشق محض بوده است

- ۸۰ قرائت حضرت حداد اشعار «مثنوی» را در غفلت عامه مردم از عاشورا
- ۸۱ اشعار مولوی و شاعر وارد به مردم حلب در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام
- ۸۲ ملای رومی چه خوب قضایای عاشورا را تحقیق می‌کند
- ۸۳ قرائت حضرت حداد ابیات عاشورا را گویا با جان و روح او خمیر شده است
- ۸۴ تشریح حضرت حداد وقایع عاشورا را همچون امام حسین علیه السلام
- ۸۵ مطالب حضرت حداد درباره عاشورا مختص به حالات فناء ایشان در آن هنگام است
- ۸۷ تشرّف حضرت حداد به سامراء و زیارت عسکریین سلام الله علیها

بخش سومین :

سفر دوم حقیر به أعتاب عالیات در سنة ۱۳۸۳ هجریه قمریه

از صفحه ۹۱ تا صفحه ۱۱۷

شامل مطالب :

- ۹۱ مشکلات متدینین و اهل علم در زمان پهلوی پدر و پسر
- ۹۳ غصب نیمی از منزل آقا حاج سید هاشم و انتقال ایشان به منزل اجاری
- ۹۳ رحلت سید محمد نواده حداد که شبیه به قاضی بوده است
- ۹۴ اختلاف حالات حضرت آقا در هنگام فوت سید محمد و فوت بیگم
- ۹۴ مشاهده حداد، عظمت روحی اطفال شیعه را پس از مرگ
- نفس بچه قابلیت محضه است و آثار خوب یا بد را اخذ میکند و تا آخر عمر در وی
- ۹۵ ثابت می‌ماند
- ۹۶ از جمله ادله تجربی و مشاهده غیر قابل تاویل عظمت روحی و اختیار وجدانی اطفال
- ۹۸ ادله شرعی بر اینکه عبادت اطفال حقیقی است نه تمرینی
- ۹۹ اجداد و نسب حضرت آقای حاج سید هاشم حداد
- ۹۹ قضایا و احوالات سید حسن: جد حضرت حاج سید هاشم حداد
- ۱۰۱ زادگاه، و عمر شریف، و رحلتگاه حاج سید هاشم موسوی حداد قدس سره
- ۱۰۲ آقا سید حسن مسقطی از زبان حضرت حاج سید هاشم حداد قدس سره
- ۱۰۲ تحریم درس مرحوم مسقطی و خارج شدن ایشان از نجف

- کیفیت ارتحال مرحوم آقا سید حسن مسقطی ، و رسیدن خبر آن به مرحوم قاضی (ت) ۱۰۳
- آقا سید حسن مسقطی ، مصداق تامّ خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ متّقین است ۱۰۴
- لزوم تدریس اخلاق و عرفان و فلسفه و تفسیر در حوزه‌های علمیّه شیعه (ت) ۱۰۶
- سفر حدّاد به نجف و تشرف بحضور مرحوم قاضی در مدرسهٔ هندی ۱۰۷
- تعبد شدید حاج سید هاشم به احکام شرعیّه ۱۰۸
- مرحوم شیخ زین العابدین مرندی و زهد و ورع ایشان (ت) ۱۰۸
- تفسیر حاج سید هاشم ، بازگشت حقیقت لعنت را در دعای علقمه ۱۱۰
- کلام حدّاد: از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدی تراوش ندارد ؛ همه‌اش خیر محض است ۱۱۲
- کلام حدّاد: نفرین و لعنت اولیای خدا بر دشمنان ، نفعی است عائد به دشمنان نه به خودشان ۱۱۵
- دعای «صحیفهٔ سجّادیّه» مشابه با دعای علقمه در لعن کفّار ۱۱۵

بخش چهارمین :

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنهٔ ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه

از صفحهٔ ۱۲۱ تا صفحهٔ ۱۴۷

شامل مطالب :

- سفر آیهٔ الله حاج سید ابراهیم خسرو شاهی ، و ملاقات با حدّاد قدّس الله نفسّه ۱۲۲
- کلام حضرت حدّاد بعد از آنچه بین حقیر و آیهٔ الله حاج سید ابراهیم در مورد خواب ایشان ردّ و بدل شد ۱۲۴
- دعوت حقیر آیهٔ الله حاج سید ابراهیم را به لزوم إدراک محضر آیهٔ الله انصاری (قدّه) ۱۲۴
- حریهٔ واعظان غیر متعظ برای خرد کردن عرفا و عرفان ، رمی به تصوّف است ۱۲۶
- استخارهٔ آیهٔ الله حاج سید ابراهیم برای رجوع به حضور آیهٔ الله انصاری ، و تعبیر آن توسط یکی از سالکین إلى الله ۱۲۸
- زهد و ورع آیهٔ الله آقا شیخ عبّاس طهرانی محمّدزاده قدّس الله نفسّه ۱۲۹

- ۱۳۰ رؤیای آیه الله آقا شیخ عباس و توضیح و تفسیر آن (ت)
نامه حاج شیخ عباس طهرانی به حقیر ، و استمداد از آیه الله آقا سید جمال الدین
- ۱۳۲ گلپایگانی قدس سره (ت)
- ۱۳۳ از نامه ایشان پیداست که هنوز بعضی از مراحل سلوکی را در پیش داشته‌اند (ت)
- ۱۳۵ حاج سید هاشم حداد ، مافوق افق بود ؛ وی از جزئیات به کلیت عبور نموده بود
- ۱۳۶ حاج سید هاشم ، ظهور و مظهر کلمه مبارکه لا هو الا هو بود
- ۱۳۸ اشعار شبستری در حقیقت عبودیت و فناء (ت)
- ۱۳۹ مواعظ و ارشادهای حاج سید هاشم که از افق عالی بود
- ۱۳۹ اقسام خاطرات از کلام حداد
- شرح مجالس حضرت حداد و کیفیت تشرّف ایشان به حرم ، در مدت توقّف در
- ۱۴۱ کاظمین
- ۱۴۱ جریان حج بیت الله الحرام حضرت حاج سید هاشم قدس الله سره
- ۱۴۲ ورود آیه الله زنجانی فهری در مسجد الخیف ، و ملاقات با آقای حداد (قده)
- بیان حداد که : التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجه به خدا ، مجوسیت
- ۱۴۳ محضه است
- ۱۴۵ مراد حقیقی از احتیاط در «وَ خُذْ بِالْأَحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلاً»
- بیان حضرت حداد در حقیقت رمی جمره عقبه ، و عظمت حضرت زهرا
- ۱۴۶ سلام الله علیها

بخش پنجمین :

سفر دوماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قدس الله سره به ایران

و توقّف در طهران ، و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا

علیه و علی ء ابائه و أبنائه السلام

از صفحه ۱۵۱ تا صفحه ۳۰۶

شامل مطالب :

- ۱۵۱ مسافرت حاج سید هاشم به ایران در ربیعین ۱۳۸۶ هجریه قمریه

- ۱۵۳ شرح توقّف دو ماهه آقا حاج سید هاشم در ایران
- ۱۵۴ کیفیت بیتوته حاج سید هاشم و امّ مهدی در بالای بام
- ۱۵۴ مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به همدان
- ورود حضرت حاج سید هاشم به منزل مرحوم آیه الله انصاری در همدان و توقّف
- ۱۵۵ چند ساعته در بیرونی منزل
- ۱۵۷ تراوشات معنویّه حاج سید هاشم بر سر مزار حاج شیخ محمّد بهاری در بهار همدان
- ۱۵۷ ثبوت این مطلب که شیخ محمّد بهاری از زائرین خود پذیرائی میکند
- ۱۵۸ روز بی سابقه‌ای بر مزار حاج شیخ محمّد بهاری اعلی الله مقامه
- ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج
- ۱۵۹ سید هاشم حدّاد رحمه الله علیهما
- ۱۶۱ دستور العمل خواستن آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری از حضرت حدّاد
- ۱۶۱ مسافرت مرحوم شهید مطهری به کربلا و ملاقات با آقای حدّاد دو بار
- ۱۶۲ عبارت مرحوم حدّاد به مطهری: پس کی نماز می خوانی؟!
- ۱۶۴ تفسیر آقا حاج سید هاشم معنی تجرّد را و داستان کدوی آویخته برگردن
- ۱۶۵ «اگر تو منی پس من کیّم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟!»
- در تجرّد، سالک خود را موجود دیگری می یابد مغایر با آنچه می پنداشته، و
- ۱۶۷ در عین حال می بیند که این اوست
- ۱۶۸ مراتب عبودیت و تجرّد و حیات (ت)
- ۱۷۰ ابیات عارف گرانقدر شیخ محمود شبستری در معنی تجرّد
- ۱۷۰ تمثیل عارف شبستری در حقیقت معنی تجرّد
- اولین بار حصول تجرّد برای حاج سید هاشم در کربلا به پیروی از امر استاد قاضی به
- ۱۷۲ صبر و تحمّل و مخالفت نفس در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد
- آزار و اذیت‌های قولی و فعلی مادرزن مرحوم حدّاد که بیشتر بجهت فقر ایشان بوده
- ۱۷۳ است
- ۱۷۴ دستور آیه الله قاضی به صبر و تحمّل در آزارهای مادر زن
- ۱۷۵ علّت حصول اول مرتبه تجرّد برای حاج سید هاشم حدّاد

- ۱۷۶ یک دستور اساسی مرحوم قاضی، عمل کردن به روایت عنوان بصری بوده است
- ۱۷۷ متن کامل روایت عنوان بصری با ترجمه آن
- ۱۸۷ تعالیم مرحوم قاضی از حضرت صادق علیه السلام، و آن از قرآن است
- ۱۸۷ تعالیم حضرت صادق علیه السلام متخذ از آیات معجزه‌آسای قرآن جاویدان است
- ۱۸۹ حضرت آقا حاج سید هاشم بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانی می‌شمردند
- ۱۹۰ حاج سید هاشم: مردم چرا مکاشفه می‌خواهند؟ عالم سراسرش مکاشفه است
- ۱۹۲ مراد از عرفان خداوند، فناء در ذات اوست؛ خداست که خود را می‌شناسد
- ۱۹۲ ذکر مسانید روایت «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَ الْأَنُّ كَمَا كَانَ» (ت)
- ۱۹۴ غایت و نهایت سیر انسان و تمامی موجودات
- تشرّف حاج سید هاشم حداد به زیارت مرقد مطهر حضرت امام ثامن ضامن: علی بن موسی الرضا علیه السلام و اقامه ده روز در آن بلد مبارک
- ۱۹۵ هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور ضریح حضرت امام رضا علیه السلام
- ۱۹۶ فعل اولیاء خدا حجّت است
- ۱۹۷ بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح مطهر ائمه اطهار سلام الله علیهم
- ۲۰۰ بحث بلیغ علامه مجلسی (ره) در جواز طواف دور ضریح ائمه اطهار علیهم السلام
- ۲۰۲ کلام محدث نوری (ره) در باب جواز طواف بر قبور ائمه علیهم السلام
- ۲۰۴ بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب درهای ورودی قبور ائمه علیهم السلام
- ۲۰۶ تفسیر سوره توحید به مدت ده روز در مشهد مقدس به امر حضرت آقا
- پرسشها در مشهد مقدس از حاج سید هاشم حداد، و سه مسأله مهم که درباره حضرت
- ۲۰۸ امام رضا علیه السلام سؤال شد
- ۲۰۹ مسأله اولی: علت اشتهار حضرت امام رضا به امام غریب
- یکی از جهات عمومی غربت اولیاء الهی نفس عنوان ولایت و عدم تسانخ آنان با
- ۲۰۹ عالم کثرت و لوازم آن است
- ۲۱۱ شرح کسالت مؤلف در حین تألیف کتاب (ت)
- ۲۱۳ علت استنکاف مؤلف از رفتن به خارج جهت معالجه (ت)
- ۲۱۹ زبان حال اولیاء الهی در غربت از عالم طبع و استغراق در انوار ملکوتیه قدسیه

صفحه	عنوان
۲۲۰	یکی از جهات غربت حضرت امام رضا علیه السّلام سیاستهای شیطانی مأمون بود
۲۲۱	جهت دوّم از جهات غربت حضرت ، انکار وکلاء موسی بن جعفر علیهما السّلام بر ولایت آنحضرت است
۲۲۳	اخبار وارده در شأن علی بن ابی حمزه بطائنی ، از ارکان فرقه واقفیه
۲۲۹	جهت سوّم از جهات غربت امام رضا علیه السّلام انکار امامت و فرزندى فرزندش محمّد بن علی است
۲۳۰	روایت علی بن جعفر درباره درخواست اعمام و برادران حضرت رضا ، رضایت دادن آنحضرت را به حکم قیافه شناسان درباره فرزندشان
۲۳۴	یکی دیگر از جهات غربت حضرت ، مخفی ماندن حقائق توحیدی در روایات منقوله از آنحضرت است
۲۳۴	مسأله ثانیه : علّت اشتهار حضرت به «عَوْتُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثُهَا»
۲۳۴	خبر یزید بن سلیط از امام صادق و موسی بن جعفر در شأن امام رضا علیهم السّلام
۲۳۸	ترجمه روایت یزید بن سلیط درباره امام رضا علیه السّلام
۲۴۲	جلالت شأن یزید بن سلیط در کتب رجالی
۲۴۳	لقب «غیاث» در مورد هیچیک از ائمه جز امام رضا علیه السّلام نیامده است
۲۴۵	مسأله ثالثه : رابطه میان زیارت آنحضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب
۲۴۵	روایت امام محمّد تقی درباره افضلیت زیارت امام رضا بر حجّ غیر از حجّة الاسلام
۲۴۷	مراد از «هَذَا الْيَوْمِ» در روایت
۲۴۹	اشکالات وارده در احتمال ضبط «رَحْب» در روایت بجای «رَجَب»
۲۵۲	افضلیت زیارت مشاهد مشرفه در ماه رجب
۲۵۳	پادشاهای مترتبه بر زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السّلام
۲۵۵	سرّ استحباب زیارت امام رضا علیه السّلام در ماه رجب و رابطه آن با حجّ کعبه
۲۵۷	بیت الله الحرام
۲۵۷	رؤیای صادقه درباره ارتباط زیارت آنحضرت با حجّ و عمره
۲۵۸	اشعار بحر العلوم در فضیلت کربلا و سائر مشاهد بر کعبه ، و عظمت ایتیان صلوة در آنها

- ۲۶۱ در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السّلام
- ۲۶۱ بیان حضرت آقا حاج سیّد هاشم که: وجود خود امام بزرگترین معجزه الهی است
- ۲۶۳ اولیای خدا، اسماء کلّیه الهیه هستند و کار خلاف نمی‌کنند
- ۲۶۵ معنی ولایت، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست
- ۲۶۵ ولایت ولی خدا مقامی است رفیع که اندیشه را بدان راه نیست
- یکی از علل عدم استجابت بعضی از دعاهاى غالب مردم، اینستکه از درون قلب
برنخاسته است
- ۲۶۷
- ۲۶۷ علت دوّم اینستکه دعاها غالباً به منافع شخصی است
- ۲۶۸ علت سوّم: غالب خواسته‌های مردم، بر خلاف مصالح واقعیّه آنان است
- کلام حدّاد: حاجات مردم غالباً امور مادی است؛ همه می‌گویند: وصله‌ای به
وصله‌های لباس ما اضافه کن!
- ۲۶۹
- ۲۷۰ کرامات حضرت عبدالعظیم علیه السّلام در کنار طهران
- ۲۷۱ برکات و کرامات مشهد امام رضا علیه السّلام پیوسته متصل است
- ۲۷۳ معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام در شفا دادن کور
- ۲۷۶ به خواب آمدن امام رضا علیه السّلام در اتریش بر جوان کور، و شفادادن چشم او را
- ۲۷۷ معجزه حضرت ثامن الحجج به نقل آیه الله حائری قدّس الله سرّه
- ۲۷۹ معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام به نقل آیه الله لواسانی دامت برکاته
- ۲۸۰ ضیافت آیه الله العظمی حاج سیّد محمّد هادی میلانی از حضرت حدّاد
- ۲۸۱ مراقبت شدید مأمورین سازمان امنیّت در آخرین شب توقّف در مشهد
- کلمات حضرت آقا حاج سیّد هاشم در هنگام وداع، و مراجعت ایشان از مشهد به
صوب طهران (ت)
- ۲۸۲
- سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، و به شهر
اصفهان
- ۲۸۳
- مسافرت حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد به بلده طیبّه قم، و کیفیت زیارت حرم مطهر
و قبرستان‌های اطراف
- ۲۸۳
- ۲۸۴ ملاقات حضرت آیه الله علامه طباطبائی و حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد

صفحه	عنوان
۲۸۵	ابتهاج حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان شیخان قم
۲۸۵	عظمت و نورانیت قبر حضرت معصومه سلام الله علیها
۲۸۵	کلام رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی (ره) درباره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و مرحوم قاضی (قدّه)
۲۸۶	ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصلوة» مرحوم حاج میرزا جواد آقا تبریزی (ت)
۲۸۷	نورانیت قبور واقعه در قبرستان شیخان قم
۲۸۹	اعاظم محدثین از قدماء که در قبرستان قم مدفونند
۲۹۰	قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه السلام در خلوان: سر پل زهاب است
۲۹۱	اداء نماز در مسجد جمکران قم، در معیت حضرت حدّاد
۲۹۱	ذکر مرحوم نوری نماز مسجد جمکران را در «نجم ثاقب» و ذکر سه نکته (ت)
۲۹۳	مسافرت از قم به اصفهان، ملاقات با مرحومه بانو علویّه اصفهانی
۲۹۴	نمازگزاردن در مساجد معروفه اصفهان، و زیارت اهل قبور در قبرستان تخت فولاد
۲۹۵	رساله مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و سلوک (ت)
۲۹۷	کلام حضرت حدّاد: دو چیز فضای اصفهان را صاف نگه داشته است
۲۹۹	حفظ قبور علماء بالله و توسّل عامّه مردم بدانها از وظائف حتمیه است
۳۰۱	عذابهای آسمانی نتیجه اهانت به مقدّسات است
۳۰۲	بیان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد در سبب مسافرت برخی از اولیاء الهی
۳۰۳	عدم تمایل حضرت آقا برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان؛ و دیدار از یکی از طلاب آشنا و محبّ
۳۰۳	مراجعت حاج سید هاشم به قم و طهران و دیدار از ارحام و دوستانی که دعوت می نمودند
۳۰۵	کلام حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد به آقای بیاتی در شاهزاده حسین همدان
۳۰۵	مراجعت حاج سید هاشم از ایران به عتبات عالیات

بخش ششمین:

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریّه قمریه

از صفحه ۳۰۹ تا صفحه ۴۶۸

شامل مطالب:

- ۳۰۹ ملاقات‌های اعلام از علماء با حضرت حدّاد در کربلا
«فتوحات مکّیّه» محیی الدّین عربی، و مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادن حضرت آقا
- ۳۱۰ حاج سید هاشم مطالب آنرا
- ۳۱۰ یکی از مطالب «فتوحات» که برای حضرت آقا مورد قبول بود
- ۳۱۳ مطالبی از محیی الدّین عربی وارد است که دلالت بر تشیع وی می‌نماید
نصّ عبارت محیی الدّین عربی بر امام زمان طبق عقیده شیعه امامیه در «فتوحات» به
- ۳۱۳ نقل شیخ بهائی در «أربعین»
- ۳۱۸ محیی الدّین در «فتوحات» عمل به رأی و قیاس را به شدّت محکوم میکند
- ۳۱۹ دلیل محدّث نیشابوری بر تشیع محیی الدّین، ابطال عمل به رأی و قیاس است
- ۳۲۱ مطالب مفید محیی الدّین در باب ۳۱۸ «فتوحات» درباره عمل به رأی (ت)
- ۳۲۲ دلائلی که علماء بر تشیع محیی الدّین ذکر نموده‌اند
- ۳۲۷ دلالت «فَصُّ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَرُونِيَّةٍ» بر تشیع محیی الدّین
- ۳۲۸ اشاره محیی الدّین به حدیث متواتر منزلت در فَصِّ هَرُونِي
- ۳۳۰ از تضاعیف عبارات محیی الدّین، یقین عادی به تشیع او حاصل میشود
- ۳۳۱ مطالب محیی الدّین در فَصِّ دَاوُدِي و در فَصِّ إِسْحَاقِي
- ۳۳۳ کلام صدر المتألّهین در «مفاتیح الغیب» درباره احکام مجذوبین
برای اولیای عالی‌رتبه، امکان دارد احکام را از باطن رسول‌الله و کتاب و سنّت اخذ
- ۳۳۴ نمایند
- ۳۳۶ گفتار محیی الدّین در فَصِّ دَاوُدِي، طبق عقیده سنّت است
- ۳۳۷ ردّ رهبر عظیم انقلاب بر فَصِّ دَاوُدِي «فُصُوصُ الْحِكْمِ»
- ۳۳۸ موافقت مطالب محیی الدّین با عامّه، در کتبی است که در حال تقیّه نوشته است
- ۳۳۹ مطالب قاضی نورالله تستری درباره محیی الدّین در «مجالس المؤمنین»
- ۳۴۰ عامّه کسی را که مُتّعه کند می‌کشند، ولی اگر زنا کند او را رها می‌کنند
- ۳۴۲ عامّه شیعه را به اتّهام رَفْضِ می‌کشند، ولی کافر و مُلحد را رها می‌کنند

- ۳۴۲ کلام مرحوم آیه الله قاضی درباره «فتوحات مکیه»
- ۳۴۳ مرحوم قاضی، محیی الدین و ملامی رومی را کامل و شیعه میدانسته‌اند
- ۳۴۳ مقایسه میان شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری
- ۳۴۶ کلام قاضی و حداد: وصول به توحید بدون ولایت محال است
- ۳۴۷ نقل مرحوم فیض از محیی الدین: «أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ...»
تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه و نتیجه مثبت و
- ۳۴۸ یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حق متعال از عامه و غیرهم
- ۳۴۹ خداوند، از سالکین پاک‌نیت و مستضعف از انواع مذاهب، دستگیری می‌نماید
- ۳۵۰ عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامه تقیه می‌نموده‌اند
- محیی الدین و امثال وی در ابتداء امر سنی مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقیقت
- ۳۵۰ تشیع نیز مجبور بر تقیه بوده‌اند
- ۳۵۲ محیی الدین و سائر عرفاء، هر یک در مقام بقاء بعد از فناء نور خاصی دارند
- ۳۵۲ کلام سعدالدین حموی درباره محیی الدین و شهاب الدین شهروردی
- ۳۵۳ چند نکته؛ نکته اول: مکاشفات وارد در «فتوحات» و بحث پیرامون آن
- ۳۵۴ مکاشفاتی در «فتوحات» وارد است که با واقع مطابقت ندارد
- محیی الدین در نسخه دوم «فتوحات» که به خط خود اوست اضافاتی بعمل آورده
- ۳۵۶ است
- ۳۵۷ تحریفات بسیاری در «فتوحات مکیه» بعمل آمده است
- ۳۵۸ کلام شعرانی در تحریفاتی که در «فتوحات» بعمل آمده است
- ۳۶۰ نکته دوم: «لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» و نسبت آن به محیی الدین
«لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» از قاضی ابوبکر بن عربی است و نسبت آن به
- ۳۶۱ محیی الدین تهمت است
- ۳۶۳ نکته سوم: مطالب «روضات الجنات» درباره محیی الدین
- ۳۶۳ رد صاحب «روضات» بر محیی الدین و بر جمیع عرفاء
- ۳۶۵ نقل صاحب «روضات» کلام آقا محمد علی بهبهانی را درباره محیی الدین
- ۳۶۷ رد صاحب «روضات» ادله محدث نیشابوری را بر تشیع محیی الدین

- ۳۶۹ تعابیر صاحب «روضات» نسبت به محیی الدّین
صاحب «روضات» به علمائی که محیی الدّین را شیعه شمرده‌اند «یکچشمی»
می‌گوید
- ۳۷۰ اعتراض مرحوم فیض و مولیٰ إسمعیل خواجویی بر عبارت «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ
يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي...» از محیی الدّین ، و جواب از آن (ت)
- ۳۷۱ منشأ و ریشه همه اشکالات بر محیی الدّین ، قول اوست به «وحدت وجود»
- ۳۷۲ تحقیقی از مصنّف درباره حقیقت وحدت وجود
- ۳۷۳ آیات دالّه بر وحدت وجود در قرآن کریم
- ۳۷۴ نقل محیی الدّین از حضرت سجّاد ، أشعار کتمان توحید را
- ۳۷۹ دفاع قاضی نورالله از محیی الدّین در معنی وحدت وجود
- ۳۸۰ گفتار میر سیّد شریف در «حواشی شرح تجرید» در معنی صحیح وحدت وجود
- ۳۸۱ اشکال علاء الدّوله بر محیی الدّین ، مغالطه و غیر برهانی است
فرمان آقا محمّد علی کرمانشاهی به کشتن سه تن از دراویش از جمله آقا سیّد
معصوم علیشاه
- ۳۸۲ حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی ، از شاگردان آقا سیّد علیرضا
دکنی (ت)
- ۳۸۲ کلام استاد علامه طباطبائی در حرّیت اهل توحید در زمان رفع جمود و تحجّر
ادله و شواهد قاضی نورالله از کلمات اعلام و أشعار بر حقیقت توحید
- ۳۸۴ صاحب «روضات» شیخ أحمد أحسائی را «بَعْضُ مَشَائِخِ عُرَفَائِنَا الْمُتَأَخَّرِينَ» میداند
- ۳۸۸ ستایش عظیم صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسائی
- ۳۸۹ مدح عظیم و تحسین بلیغ صاحب «روضات» از سیّد کاظم رشتی
- ۳۹۱ صاحب «روضات» در تعظیم أحسائی و سیّد کاظم رشتی به حدّ بلیغ قدم نهاده است
- ۳۹۳ ترجمه صاحب «روضات» حافظ رَجَب بُرْسِيّ را
- ۳۹۴ أشعار فاخره حافظ رجب بُرْسِيّ به نقل صاحب «روضات»
- ۳۹۶ ردّ شدید صاحب «روضات» بر حافظ رجب برْسِيّ
- ۳۹۹ انتقاد صاحب «روضات» از اعلام از علمای شیعه که فضائل اهل بیت را آورده‌اند
- ۴۰۱

- انتقاد صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسانی و از پیروان وی : شیخیه و پشت سریه
 ۴۰۳
- انتقاد صاحب «روضات» از پیروان شیخ أحمد أحسانی و از علیمحمد باب
 ۴۰۴
- لازمه پیمودن طریقه ضد عرفان ، مدسوس دانستن آثار عظیمه مذهب است
 ۴۰۷
- گفتار علامه آمینی در ترجمه شاعر غدیر : حافظ رجب برسی
 ۴۰۸
- نفی علامه آمینی نسبت غلو و ارتفاع را از حافظ رجب برسی
 ۴۰۸
- روایت وارده در اوج عظمت مقام و منزلت امام علیه السلام
 ۴۰۹
- علامه آمینی : علت اختلاف عرفاء با اهل ظاهر ، اختلاف استعداد نفوس است
 ۴۱۱
- علامه آمینی : کلام عرفاء بالله مافوق اندیشه بشر است و کتمان آن لازم
 ۴۱۳
- رد علامه آمینی بر صاحب «أعیان الشیعة» نسبت غلو را به حافظ رجب برسی
 ۴۱۵
- پاسخ علامه آمینی از اشکال صاحب «أعیان الشیعة» اختراع صلوات و زیارت را بر حافظ رجب برسی
 ۴۱۶
- اشعار بلند پایه حافظ رجب در مدائح رسول اکرم و أهل البيت علیهم السلام
 ۴۱۷
- روایات وارده در اینکه رسول اکرم اولین آفریده خدا بود
 ۴۱۸
- ادامه اشعار بلند پایه حافظ رجب در مدح و تعظیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 ۴۲۰
- تممه ترجمه احوال حافظ رجب و اشعار شیوای وی
 ۴۲۲
- محبی الدین عربی و جمیع عرفاء ، با شیخیه و حشویه و برخی از اخباریون در دو قطب متعکس قرار دارند
 ۴۲۴
- اشکالات مهم بر شیخیه در اینکه معرفت خداوند را محال میدانند
 ۴۲۴
- مطالب ارزشمند علامه طباطبائی راجع به قضا و قدر و مسأله امر بین الامرین (ت)
 ۴۲۵
- کلام مرحوم قاضی : شیخ أحمد أحسانی ، خدا را پوچ و بدون اثر معرفی میکند
 ۴۲۷
- شیخ أحمد أحسانی بدون استاد ریاضت کشید ، و در وادی خطیر گرفتار آمد
 ۴۲۸
- نویسندگان درباره محبی الدین عربی ، سخن به اختلاف گفته‌اند
 ۴۳۰
- تعظیم و تجلیل ملاً صدرای شیرازی و عبدالوهاب شعرانی ، از محبی الدین عربی اشکال و اعتراض ملاً محسن فیض کاشانی و محدث نوری بر محبی الدین عربی ، در کلام وی درباره خلیفه ظاهریه و باطنیه (ت)
 ۴۳۳

- محبی الدین و سیوطی از متعصبین و ناصبین نبوده و میتوان آن دو را از مستضعفین
 بر شمرد (ت) ۴۳۷
- توصیف محدث نوری، جلال شاعرانی را از لسان میرحامد حسین از اعلام عامه
 همه باید در راه سیر و سلوک خدا قدم نهند؛ برسند یا نرسند ۴۳۸
- نکته چهارم: خبر رجیبون در «محاضرات و مسامرات» محبی الدین ۴۴۲
- کلام محدث نوری و نقل خبر رجیبون از محبی الدین عربی ۴۴۲
- نقل محبی الدین خبر رجیبون را در «محاضرات» ۴۴۳
- تحریف محدث نوری در نقل عبارت محبی الدین از «محاضرات» ۴۴۵
- مودت و ولاء محبی الدین نسبت به اهل بیت علیهم السلام در «فتوحات» (ت) ۴۴۶
- مراد از روافض در مکاشفه منقوله از «مسامرات» خوارج هستند ۴۵۲
- مطالب وارده در «محاضرات» داله بر خلوص شیخ محبی الدین ۴۵۳
- نقل محبی الدین مطالبی را در منقصدت و تعبیر بر معاویه، در «محاضرات» ۴۵۵
- در «محاضرات» محبی الدین از حضرت صادق علیه السلام روایت دارد ۴۵۷
- سبب طول کلام در بحث از هویت و شخصیت محبی الدین عربی ۴۵۹
- تفسیر حضرت حداد عبارت محبی الدین را: «و لکل عصیر واحد یسمو به» ۴۶۰
- گفتار اهل توحید در حال فناء، گفتار خداوند است ۴۶۱
- کلام مرحوم قاضی و مرحوم حداد درباره افساء سر ۴۶۲
- جرم و گناه حسین بن منصور حلاج، کشف اسرار بود ۴۶۳
- جنید بغدادی می گوید: شیخ مادر اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است ۴۶۵
- «شطحیات» کلماتی است از سالک مجذوب که فیها رائحه رعونه و دعوی ۴۶۶

بخش هفتمین:

سفر پنجم حقیر به اعیان عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه

از صفحه ۴۷۱ تا صفحه ۴۹۶

شامل مطالب:

- ۴۷۱ بعضی از مکاتیب حاج سید هاشم حداد به خط خود برای حقیر

۴۷۵	ترجمه آن
۴۸۰	رؤیای صادقۀ یکی از رفقا درباره تشنگی رفقا و قالب یخ
۴۸۰	سلوک راه خدا بدون انفاق و ایثار و جلوه جلال، محال است
۴۸۱	تعبیر رؤیای یکی از رفقا درباره حاج حسن ابوالهوی و سفره طعام
۴۸۲	حاج سید ضیاءالدین دُرّی و خواب عجیب در تفسیر بیت حافظ
۴۸۵	تعبیر و تأویل و تفسیر، دارای ظاهر و باطن و مراتب مختلفی است
۴۸۵	سلوک حضرت حدّاد، مبنی بر لزوم استاد بود
۴۸۷	کبوترهای یک آشیانه ارزش دارند؛ و کبوترهای دو آشیانه بی ارزشند
۴۸۸	بعضی اوقات استاد، شاگرد را به جهتی تحت تربیت استاد دیگر می‌گذارد
۴۸۹	استاد می‌تواند وصی ظاهری و وصی باطنی داشته باشد
۴۹۱	مخالفت با رسول خدا در امر أسامه و پدرش، از لسان محیی الدین عربی
۴۹۳	حکم به جواز انتقال از مذهبی از مذاهب عامّه در هر حکمی از احکام، از لسان محیی الدین
۴۹۴	حکم محیی الدین به عذاب شدید فقهای عامّه که انتقال از مذهبی را به مذهب دیگر جاز نمی‌شمردند

بخش هشتمین:

سفر ششم حقیر به اُعتاب عالیات
در آخر سنّه ۱۳۹۰ و اوّل سنّه ۱۳۹۱ هجریّه قمریه
از صفحه ۴۹۹ تا صفحه ۵۳۲

شامل مطالب:

۴۹۹	سفر ششم حقیر به اُعتاب عالیات پس از حجّ با دو فرزند خود در سنّه ۱۳۹۰
۵۰۰	اهمّیت به حجّ بردن فرزندان در اوائل سنّ بلوغ، گرچه مستلزم زحمت و مخارجی باشد
۵۰۱	نصائح حضرت حدّاد به بنده‌زادگان، و کلمات ایشان درباره مرحوم قاضی

- ۵۰۱ قرائت حضرت حدّاد اشعاری را که مرحوم قاضی برای ایشان می خوانده‌اند
- ۵۰۴ اشعار و مطالب ، و نصائح و مواعظ منقوله از حضرت حدّاد به بنده‌زادگان
- ۵۰۵ دعا‌های منقوله از حضرت حدّاد در صلّوات و سجّادات نماز
- ۵۰۷ دعاء سجده آخر نماز : «إلهی عُبِّدُكَ بِفِنَائِكَ...» با اضافه لفظ «سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ»
- ۵۱۰ دعای احتیجاب به نقل حاج سیّد هاشم حدّاد قدّس الله روحه
- ۵۱۲ بعضی از ادعیه‌ای که حاج سیّد هاشم قرائت می نمودند
- ۵۱۲ مطالب منقوله حاج سیّد هاشم حدّاد از مرحوم قاضی
- ۵۱۵ استخراجات و رموز حروف و اعداد ، نزد مرحوم قاضی رحمة الله علیه
- ۵۱۶ اهمّ بودن علوم و معارف الهیه از صرف وقت در علمی که ضرورت ندارد
- ۵۱۶ اکتشافات محیی الدین عربی با علم حروف ، راجع به بعضی از امور غیبیه
- ۵۱۸ کلمات یا اشعار عرفاء و اولیاء دارای رموز و اشارات و کنایات است
- ۵۱۸ عرفان حافظ شیرازی و ملاّ محمد مولوی صاحب «مثنوی معنوی» مُخّ اسلام است
- ۵۱۹ غزل شیوای حافظ شیرازی درباره حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداه
- ۵۲۰ تفسیر غزل حافظ درباره حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداه
- ۵۲۳ کیفیت قرائت مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد آیات قرآن و بعضی اشعار عرفانی را
- ۵۲۴ کیفیت تهجّد حضرت حاج سیّد هاشم در مدّت عمر
- قرائت حضرت حدّاد و ابتهاج ایشان به اشعار «مثنوی» در داستان امیرالمؤمنین و
- ۵۲۵ عمّرو بن عبیدوّد
- ۵۲۶ ابیات «مثنوی» در فتوّت و اخلاص امیرالمؤمنین علیه السّلام

بخش نهمین :

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از صفحه ۵۳۵ تا صفحه ۵۵۹

شامل مطالب :

- ۵۳۵ بعضی از نامه‌های حاج سیّد هاشم برای حقیر به خطّ خودشان
- ۵۳۹ بعضی از نامه‌های حاج سیّد هاشم برای حقیر به املاء و امضای خودشان

- ۵۴۱ امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبان حاج سید هاشم حدّاد اعلی
الله درجته
- ۵۴۱ اجتماع مستمر رفقا در شبهای جمعه در منزل حضرت حدّاد و پذیرائی شخص ایشان
از آنان
- ۵۴۲ نشر کلمه شیطانیه که: اهل توحید، اهل ولایت نیستند
ترلز بسیاری از رفقا در اثر نشر دادن دو نفر، مطالب غیر صحیحه را، و طرد کردن آیه
- ۵۴۴ الله حاج شیخ عباس قوچانی آن دو را
تعطیل کردن حضرت آقا مجالس شب جمعه را
- ۵۴۵ کلمات حضرت حدّاد در دفع شبهات افرادی که در مرام و مسلک توحید تشکیک
کردند
- ۵۴۸ مطالب صاحب «روضات» درباره تشیع ملای رومی (ت)
- ۵۵۱ مذاکرات سابقین از رفقا با آن دو نفر و اثبات تأثیر تسویلات شیطانی بر آنها
- ۵۵۲ نتیجه فساد و خلل در کار اولیاء خدا، خسران در دنیا و آخرت است
- ۵۵۳ انفاق حاج سید هاشم حدّاد، مرز نداشت
مرحوم حدّاد به نیازمند، بدون شماره پول میدادند؛ و بطور کلی دیده نشد که ایشان
- ۵۵۴ پول بشمارند
- ۵۵۵ کرم و جود و انفاق مرحوم حدّاد بیرون از مرز بود
- ۵۵۷ حالات خوش توحیدی، و بعضی از کرامات آقای حاج سید هاشم
- ۵۵۸ از ما گدائی و از خداوند لطف و احسان و عطا و کرم

بخش دهمین:

سفر هشتم حقیر به اعیان عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

از صفحه ۵۶۳ تا صفحه ۵۸۹

شامل مطالب:

- ۵۶۳ سید خشک مغزی، ادعای سید حسنی را میکند
- ۵۶۴ استقبال مقدّسین و بعضی از منادیان فتنه‌ها در جمع رفقا، از مدعی سید حسنی

- ۵۶۵ جلوگیری حاج سید هاشم از فتنه مدعی سید حسنی
ملاقات خصوصی حضرت آقای حاج سید هاشم با مدعی سید حسنی، و تعبیر
ایشان نسبت به او
- ۵۶۵ کلام حضرت حداد در پیش آمدن فتنه‌ها در اثر ریاضت‌های خودسرانه و بدون استاد، و
قرائت ایشان روایت قراطیسی را
- ۵۶۷ سؤال شکوه‌آمیز از حضرت آقا درباره «بِکُمْ يُجَبَّرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ»
کلام حداد: سراسر عالم همه عشق است؛ عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا
- ۵۶۸ کلام حداد: سراسر عالم همه عشق است؛ عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا
تفسیر آیه: «وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ»
- ۵۶۹ تفسیر حاج سید هاشم و بیان سه نکته در عبارت زیارت رجبیه
- ۵۷۰ در هر زمان افرادی میتوانند خود را به مقام ولایت برسانند
- ۵۷۳ قرائت حاج سید هاشم اشعاری از «دیوان مغربی» را
- ۵۷۴ بَسْطُ الزَّمَانِ وَ طَيُّ الزَّمَانِ یکی از رفقای حاج سید هاشم حداد
مطالب «مشارق الدراری» درباره مسأله بسط الزمان، در شرح یکی از ابیات
ابن فارض
- ۵۸۳ داستان شیخ عیسی مغربی و ختم قرآن او میان حجر الأسود و باب کعبه در حال
طواف، از «مشارق الدراری»
- ۵۸۴ داستان مرد زرگر که برای او بسط الزمان شد، از «مشارق الدراری»
- ۵۸۴ تحفظ و خودداری اکید حاج سید هاشم از بروز کرامات و خوارق عادات
- ۵۸۵ تفسیر آیه «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ» در حرم مطهر سامراء
عفو حضرت آقا نسبت به شخصی که بواسطه تمرد، در آستانه طرد و محرومیت
قرار گرفته بود
- ۵۸۸

بخش یازدهمین:

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵

و سنه ۱۳۹۶ هجریه قمیه

از صفحه ۵۹۳ تا صفحه ۶۰۷

شامل مطالب :

- ۵۹۳ کسالت قلبی آقای حدّاد و قضیهٔ مراجعه به طبیب
- ۵۹۴ تأکید بیشتر حضرت حدّاد بر کتمان سرّ، در سفرهای اخیر
- ۵۹۴ کلام حدّاد در عقوبت الهیهٔ اِشْشاء اسرار الهیه
- ۵۹۵ کلام حدّاد : عذاب اِشْشاء سرّ، استدراج است
- ۵۹۶ هیچکس غیورتر از خدا نیست
- ۵۹۷ نقل حدّاد قول رسول خدا را : من از پنج کار اطفال خوشم می‌آید، و تفسیر آن
- ۵۹۸ معامله و ادب رفقا با حدّاد، در لیاقت مقام ایشان نبود
- ۶۰۱ از شرائط اوّلیّهٔ احترام به سیّد هاشم، احترام به عائله و اولاد و احفاد اوست
- ۶۰۲ از فتوّت حاج سیّد هاشم رحمة الله علیه قضایائی شنیدنی است
- تنها ماندن حضرت آقا و تردّد نداشتن رفقا به منزل ایشان بجهت ترس از حکومت
- ۶۰۴ بعث، در سفر اخیر
- ۶۰۵ بدرقهٔ حضرت حدّاد تا سامراء، و تا مَطّار بغداد در سفر اخیر بنده
- ۶۰۵ اشعار شبستری در طلوع نور توحید

بخش دوازدهمین :

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی‌بی زینب سلامُ الله علیها
و ملاقات با حضرت آقا حاج سیّد هاشم در عاشورای سنهٔ ۱۴۰۰ هجریّهٔ قمریه
از صفحهٔ ۶۱۱ تا صفحهٔ ۶۹۳

شامل مطالب :

- ۶۱۲ زیارت قبر حضرت زینب سلامُ الله علیها در معیت حضرت آقا
تشرّف بنده زادهٔ بزرگ به زیارت حضرت آقا در زینبیه و استفاضه از فیوضات و
برکات ایشان
- ۶۱۳ سؤالیهای سلوکی رفقا و پاسخ‌های توحیدی حضرت آقا در زینبیه
- ۶۱۴ کلام حدّاد : معانی غامضهٔ اسرار الهیه و ادعیهٔ ائمه بدون توحید قابل فهم نیست
- ۶۱۶ وحدت حقیقیّهٔ حقّ تعالی، و توجیه ظهور «وَحْدَانِیَّةُ الْعَدَدِ» در وحدت عددیه (ت)

- ۶۱۷ کلام حداد پیرامون برخی ادعیه «صحیفه سجّادیه»
- ۶۱۸ کلام مرحوم آیه الله شعرانی در «وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونُ مَوْجُودًا» (ت)
- کلام حداد: در حقیقت، مضمون بسیاری از خواسته‌ها در دعاها، خواست توحید است
- ۶۱۹
- ۶۲۰ دعاء «یا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى...»
- ۶۲۲ کلام حداد: «إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي» معنی‌ای غیر از توحید میتواند داشته باشد؟
- ۶۲۴ کلام حداد در مفاد «أَنَا وَائْتِقْ مِنْ ذَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ»
- ۶۲۵ استجاب و تحقق مضامین ادعیه بدون لقاء الله و شهود باطنی مستحیل است
- ۶۲۶ پاسخ حداد در ربط اخبار مرتاضان گاو پرست بر بعضی از امور با حرکت دم گاو
- ۶۲۷ در شریعت اسلام، فناء در غیر ذات اقدس حقّ متعال ممنوع است
- تشبیه حاج سید هاشم حداد قابلیت نفس انسان را برای تربیت، به قابلیت خاک برای خشت شدن
- ۶۲۹
- ۶۳۰ کلام حداد: پیروی از خصوص استاد کامل، از ضروریات مسائل طریق است
- ۶۳۲ در شریعت ختمی نبوت، پیروی واقعی از جمیع انبیای سلف مردود است
- کلام حداد: سالک به جایی می‌رسد که میان او و خاطرات همچون سدّ سکندر کشیده می‌شود
- ۶۳۳
- ۶۳۴ ابیات شیخ محمود شبستری در لزوم شناختن انسان حقیقت خویش را
- ۶۳۵ کلام حداد: نجاست را به غیر بز، نه به خودت
- ۶۳۸ معنی و مفاد و مآل عدم تحمّل ضرر بر نفس با وجود منفعت بر غیر
- ۶۳۹ از امیرالمؤمنین علیه السلام: «وَلَكَيْتِي لَا أَرَى إِضْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي»
- حضرت آقا حاج سید هاشم بسیار مراعات آداب ظاهر را می‌نمودند؛ و این حال
- ۶۴۲ تصنّعی نبود
- ۶۴۲ تواضع شدید حاج سید هاشم نسبت به جمیع خلائق مخصوصاً سالکین
- ۶۴۳ تواضع حاج سید هاشم بر اساس تعلیم «صحیفه سجّادیه» بود
- ۶۴۴ ابیات ابن فارض در فراق احبّه و اولیاء الله در مکّه و حئیف
- ۶۴۶ زبان حال فقیر مسکین از لسان ابن فارض، در فراق آیت الهی: حاج سید هاشم حداد

- ۶۴۸ در حضور حضرت حدّاد، در روزهای توقّف در زینبیه شام
- ۶۴۹ امر حضرت آقا به مسافرت و توطّن حقیر در مشهد
- ۶۵۰ انقلاب شدید حال حضرت آقا در آخرین روزهای توقّف در شام
- ۶۵۱ شرح حال حاج سیّد هاشم حدّاد در آخرین روز توقّف در زینبیه شام
- ۶۵۲ اشعار ابن فارض: شرح حال حقیر با حاج سیّد هاشم حدّاد، و ترجمه اشعار
- ۶۶۰ مدّت حیات حاج سیّد هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام، و رحلت در کربلائی مُعلّی
- ۶۶۱ کلام حاج سیّد هاشم حدّاد به آقا زادگان، در وقت کسالت فوت و مراجعه به بیمارستان
- جواب حاج سیّد هاشم از سؤال درباره «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» در آخرین روز
- ۶۶۲ حیات
- ۶۶۳ ارتحال حاج سیّد هاشم در دوازدهم شهر رمضان سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه
- ۶۶۳ ابیات ابن فارض مصری مناسب با رحلت حاج سیّد هاشم حدّاد، و ترجمه ابیات
- ۶۷۰ غزلی از خواجه حافظ شیرازی مناسب حال
- ۶۷۱ رموز و اشارات و دلالات حاج سیّد هاشم را کسی نفهمید
- ۶۷۲ کلام حدّاد: تو همه اش مگه میروی، کربلا میروی! پس کی بسوی خدا میروی!؟
- ۶۷۲ حاج سیّد هاشم در توحید مردی صریح اللهجه، محکم الإراده و سریع النّفوذ بود
- ۶۷۳ حاج سیّد هاشم در اعطاء معارف الهی بدون مضایقه و بدون إمساک بود
- ۶۷۴ اشعار ابن فارض قوی تر و اشعار حافظ لطیف تر است
- محضّل و خلاصه ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت حضرت حاج سیّد هاشم
- ۶۷۶ حدّاد روحی فداه
- ۶۷۷ در حوزه های علمیه امروز ما امثال علامه و گلپایگانی مهجور و ناشناخته اند
- جائیکه حوزه ها علامه ها و گلپایگانی ها را نشناسند و طرد کنند، چه توقع از عدم
- ۶۷۸ شناخت حدّادها
- ۶۷۹ در حوزه ها باید علاوه بر حکمت نظری مؤسسه های حکمت عملی دائر گردد
- ۶۸۱ عرفان عملی و اخلاق شهودی نزد اهلش مرز داشته و لازم التدریس است
- ۶۸۱ معارف الهیه مانند جواهر نفیسه، مصون و محفوظ از نظر اجانب می باشد
- ۶۸۲ تمتّع بردن از اولیاء الهی متوقّف است بر مسانخت و اتّحاد با آنها در جمیع امور

۶۸۳	کلام در سند «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (ت)
۶۸۵	معارف الهیه از جواهر نفیسه ارزشمندتر است
۶۸۵	جوهر نفیس را گوهر شناس ؛ و حداد را قاضی می شناسد
۶۸۶	ما نتوانستیم حقیقت حداد را بشناسیم و نتوانستیم معرفی کنیم
۶۸۷	خطبه امیر المؤمنین علیه السلام به روایت مسعودی درباره قدرت اولیاء الله
۶۸۸	معرفی حداد طبق خطبه امیر المؤمنین علیه السلام به روایت مسعودی
۶۸۹	خلاصه و محصل گفتار در عظمت معنوی و روحی حاج سید هاشم
۶۹۲	خاتمه کتاب «روح مجرد: یادنامه حاج سید هاشم حداد»
۶۹۷	فهارس عامه

دوره علوم و معارف اسلام

مجله

روح مجرد

یادنامه
میرزا محمد عظیم و عارف کبیر
حاج سید هاشم موسوی حیدرآبادی
انوار اللہ علیہا من برکات تربیت

از اقدم ذوال فضل علامہ
میرزا محمد عظیم کبیر با لہ و با لہ آیت اللہ العظمیٰ
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی
نفا اللہ المسلمین من برکات علومہ

مؤلف الفانی :
سید محمد حسین حسینی طهرانی
عفی عنہ

و سیاچ

هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! وای روح مجرب! ای حداد تو پویسته دریائی
 بودی که بر طالبان حقیقت، و پویندگان سُبُلِ سَلام، از سرشار و فیضانِ دَلَّالانِ خود، ز نیشِ تیغِ نبوی
 اُمواج این دریا رزف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و هو السید و فرادوره های
 آبه از اول آن، حجت درهان، روشنائی دایمان، کشف و شهود، و بصیرت و اتقان (که چون
 دریا موج میزد، و با آن نور عظیم، روشنی در بیاض، بنیائی و عرفان نمودار میشد؛ و در نقیشترا بر
 جوئیگان راه حق و لکان سبیل نناء و لذت کاک رزوات اقتدار حدیث نشان میداد.)
 چشم و بره باری، صبر و شکیبائی، تحمل و استقامت، و تمکن در سدا و مصداق
 حکم دو کناره، و در ساحل این شط و سیح در دریا عزیزین بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این
 دریا مواج و خیزش و سرشار از علمت بود که نمکداشت آنها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند،
 و زمان از دست برود، و گفتار با کلامی را مانوق طاقت أهل عالم بر آنان تمجید نماید.
 و آنچه در زمره جواهر است و شباهت نسیب و تد و در جان در مردارید این دریا به شرمی آید،
 و گوهر گرانبها حاصل این بحر عظیم بود، همانا تقوی و طهارت و نور و عرفان بود که بر همه انسانیت
 صافی ترین آرزومان ملکوتی ارزانی شد.

فَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ وُلِدْتُمْ وَ یَوْمَ مِتْتُمْ وَ یَوْمَ تُبْعَثُونَ حَیًّا

هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجرّد! ای حدّاد! تو پیوسته دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سلام، از سرشاری و فَيَضَان و مَلَان خودریزش می نمودی!

امواج این دریای ژرف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و موالید و فرآورده‌های آبهای فراوان آن، حَجّت و برهان، روشنائی و ایقان، کشف و شُهود، و بصیرت و اِتقان (که چون دریا موج میزد و با آن، نور و علم، روشنی و ایضاح، بینائی و عرفان نمودار می شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حقّ و سالکان سبیل فناء و اندکاک در ذات اقدس احدیّت نشان میداد).

حِلْم و بردباری، صبر و شکیبائی، تحمّل و استقامت، و تمکّن در شدائد و مصائب، در حکم دو کناره و دو ساحل این شَطّ وسیع و دریای عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریای مَوّاج و پرخروش و سرشار از علمت بود که نمی گذاشت آبها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند، و زمام از دست برود، و گفتاری یا کلامی را مافوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید. و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و درّ و مرجان و مروارید این دریا به شمار می آمد و گوهر گرانبهای حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوی و طهارت و نور و عرفان بود که بر جهان انسانیت به عنوان صافی ترین ارمغان ملکوتی ارزانی میشد.

فَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَوْمَ وُلِدْتَ وَ يَوْمَ مِتَّ وَ يَوْمَ تُبْعَثُ حَيًّا .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
 الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ
 زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارُ نُورٍ عَلَى
 نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ * فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا
 بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ
 الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ *
 لِيَجْزِيَ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ
 بِغَيْرِ حِسَابٍ . (سورة النور، آيات ۳۵-۳۸)

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ ،
 وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ ، وَ انْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ ،
 وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحَهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ
 فِي أَرْضِهِ ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ ، ءَاهِ ءَاهِ ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ !

(أميرالمؤمنين عليه السلام ، حكمت ۱۴۷ از نهج البلاغة)

«امواج علم بر اساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و به
 یکباره آنانرا احاطه نمود ؛ و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل خود مس
 کردند؛ و آنچه را که خوشگذرانها سخت و ناهموار داشتند ، نرم و ملایم و
 هنجار انگاشتند ؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند انس گرفتند .
 فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند ، با روح هائی که به بلندترین قلّه از

ذروهٔ قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در روی زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر بسوی دین خدا.

آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ، وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ، وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (سورة الأحزاب، آیه ۲۳)

یادنامهٔ ارتحال انسان العین و عین الإنسان الذی لم یأت الزمان بمثله، العارف الکامل المتحقق بحقیقهٔ العبودیه، نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْأَحْدِيَةِ وَالْوَحْدِيَّةِ: حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد در ۱۲ ماه مبارک رمضان ۱۴۰۴ هجریّه قمریّه.

(۱۲ ماه مبارک رمضان ۱۴۰۴) (تاریخ کتابت اول محرّم ۱۴۰۵)^۱

۱- مطالب فوق را در روی صفحه‌ای بزرگ بطول ۸۰ و به عرض ۶۰ سانتیمتر، جناب صدیق ارجمند و گرامی آقای مهندس حاج عباس هادی‌زاده اصفهانی زید توفیقه، داماد ارشد مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری قدس الله روحه، انتخاب و به خط زیبای نستعلیق کاتب معروف عصر: آقای عباس آخوین تحریر، و در قاب شیشه‌ای پشت نمای دو رویه تزئین، و از محل اقامتشان طهران برای حقیر به مشهد مقدس به مناسبت تعزیت و تسلیت در رحلت استاد بزرگوار ارسال نموده‌اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا (۱)

وَكَانَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ

وَلَا ظِلَامٌ عَلَى الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا (۲)

فَرَبُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَ كُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا (۳)

وَمَنْ يُرِدْهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمَثَّلًا

يَرْجِعْ أَخَا حَصْرٍ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا (۴)

وَفِي الْمَعَارِجِ يُلْقَى مَوْجٌ قُدْرَتِهِ

مَوْجًا يُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَكْفُوفًا (۵)

فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعَمًا

قَدْ بَاشَرَ الشُّكَّ فِيهِ الرَّأْيُ مَأْوُوفًا (۶)

وَ اصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِسَيِّدِهِ

وَ بِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفًا (۷)

أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُبْتَسِمًا

وَ فِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا (۸) ^۱

۱- این ابیات از امیرالمؤمنین علیه السلام است که در پایان خطبه غزای خود درباره توحید ذات اقدس حق تعالی و صفات و اسماء او ایراد فرموده‌اند، در جواب ذُعلَب که عرض کرد:

يا أمير المؤمنين! هل رأيت ربك؟!

فقال: وَيْلَكَ يا ذُعلَبُ! ما كنتُ أعبدُ ربًّا لم أره.

خطبه مفصل است. مجلسی در «بحار الأنوار» در ج ۴ از طبع حروفی حیدری، در

- ۱- لایزال و پیوسته در ازل آقای من و مولای من ، به محمود بودن و مورد حمد و ستایش قرار گرفتن معروف بود ؛ و پیوسته از ازل آقای من به صفت جود و عطا و انفاق بر عالم کائنات موصوف بود .
- ۲- و ذات اقدسش قدیم بود و وجود داشت در وقتیکه نوری نبود تا از پرتو آن روشنی گرفته شود ، و ظلمتی نبود تا بر آفاق زنگار قید و عدم را بگسترده .
- ۳- بنابراین ، پروردگار ما به خلاف جمیع مخلوقات است ، و به خلاف آنچه که در دائرهٔ فکرت و وهم و اندیشه به وصف درآید .
- ۴- و کسیکه بخواهد بنا بر سبیل تشبیه ، مثلی و ماندنی برای وی بجوید ، با خستگی و واماندگی باز گردد در حالیکه دو کتف بالهای تفکرش به بند عجز و ناتوانی بسته شده است .
- ۵- و در بلندیهای معرفت او ، موج قدرتش چنان موجی می افکند و پرتاب میکند که دیدگان روح و روان آدمی را کور کرده و جلوی بینش او را میگیرد .
- ۶- فلهدا تو از افرادی که در دین جدل می کنند و در اوهام خود فرومیروند و پیوسته با شک و تردید و با رأی و اندیشهٔ خراب و معیوب نظاره می نمایند کناره بگیر و ایشان را در وادی ضلالت و گمراهیشان به بوتهٔ نسیان بسپار و در زیر
-
- « کتاب التَّوْحِيد ، باب ۴ از ابواب جوامع التَّوْحِيد ، حدیث ۳۴ ، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶ از « توحید » صدوق با سند متصل خود آورده است . و در خاتمه اش وارد است که : ذعلب از صولت این کلام بیهوش شد و سپس إفاقه یافت و گفت :
- من چنین گفتاری را نشنیده ام و دیگر مثل آنرا نخواهم شنید .
- حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله سره در تعلیقهٔ خود بر « بحار الأنوار » در اینجا فرموده اند : این اشعار بهترین دلیل است بر آنکه خلقت عالم از اولش منقطع نیست بلکه پیوسته خلقت در کار بوده است همچنانکه خلقت از آخرش منقطع نیست و پیوسته در کار خواهد بود .

خاک فراموشی دفن کن .

۷- و با افرادی که به جهت شدت مودت و عشق و محبت آقا و سید و سالارشان : خدای متعال ، دارای مقام امانت و وثاقت شده‌اند و به کرامات ازلیه و عنایات ملکوتیه مولایشان محفوف گردیده‌اند ، مصاحبت نما و همنشین باش و آنان را یار مهربان و رفیق شفیق خود بنما .

۸- آن افرادی که در روی زمین با بشاشت وجه و انشراح صدر و تبسم روحی ملکوتی ، دلیلان به سوی راه هدایت و نجات و فلاحند ؛ و در آسمان به نیکوئی حال و جمال عقائد و معارف و ملکات مشهور و معروف می‌باشند .

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ

یکی از شاگردان مکتب اخلاقی و عرفانی فرید عصر و حسنه دهر ،
عارف بی‌بدیل و موحد بی‌نظیر ، سید العلماءِ العالمین افضل الفقهاءِ
والمجتهدین مرحوم آیه الله العظمی حاج سید میرزا علی آقای قاضی قدس الله
تربته المُنِيفَة ؛ مرحوم سید جلیل و عارف نبیل اهل توحید بحق معنی الكلمة
حاج سید هاشم موسوی حداد اَنَارَ اللَّهُ شَائِبَ قَبْرِهِ الشَّرِيفِ مِنْ أَنْوَارِهِ الْقَاهِرَةِ الْقُدْسِيَّةِ
میباشد ، که از قدیمی‌ترین تلامذه آن آیت الهی محسوب ، و از قدرتمندترین
شاگردان وی در سلوک راه تجرید و در نوردیدن و پشت سر گذاشتن عالم ملک و
ملکوت و نشأتِ تعین ، و ورود در عالم جبروت و لاهوت ، و اندکاک محض و
فنای صرف در ذات احدیت حضرت حقّ جلّ و علا می‌باشد .

الْحَدَادُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَدَادُ؟!

حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف و آستان بوسی حضرت
مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه صلوات الله و ملئکته اجمعین ، اوقاتی که
در بلده طیبه قم از محضر پر فیض حضرت استاد علامه آیه الله طباطبائی
قدس الله نفسه بهر مند می‌شدم ، گهگاهی حضرت ایشان نامی از آقای

سید هاشم میبردند که از قدمای تلامذه مرحوم قاضی است و بسیار شوریده و وارسته است و در کربلا سکونت دارد، و مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می شوند، در منزل ایشان سکونت میگزینند.

این بود تا خداوند توفیق تشرّف بدان آستان را مرحمت فرمود؛ و حقیر در نجف اشرف به توصیه حضرت استاد علامه، در امور عرفانی و الهی فقط با حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی أفاض الله تربته من أنواره، حشر و نشر داشتیم و ایشان گاهی نامی از حضرت آقای حداد میبردند؛ و بعضی از رفقا که تلامذه مرحوم قاضی بودند مخصوصاً بعضی از مسافرین و زائرین، در محضر آیه الله قوچانی نامی از ایشان برده و احوالپرسی می نمودند؛ و ایشان هم میفرمودند: در کربلا هستند و الحمد لله حالشان خوب است.

و چون ما در نجف بودیم و به درس و مباحثه مشغول، لهذا برای زیارت مرقد مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام فقط در بعضی از لیالی جمعه و یا بعضی از مواقع زیارتی بود که به کربلا می آمدیم و همان شب و یا فردای آن روز بر می گشتیم؛ و دیگر مجالی برای پی جوئی و ملاقات آقای حداد نبود.

این مدت قریب هفت سال بطول انجامید؛ تا روزی در صحن مطهر، یکی از تلامذه مرحوم قاضی به نام: علامه لاهیجی انصاری که برای زیارت مشرف شده بود و با حضرت آیه الله حاج شیخ عباس در وسط صحن ملاقات کرده و دیده بوسی کردند - و من هم در آنوقت در معیت ایشان بودم - در ضمن احوالپرسی ها و مکالمات، از حضرت آقای سید هاشم نام برد و احوالپرسی نمود؛ و در میان سخنان خود گفت:

«مرحوم قاضی خیلی به ایشان عنایت داشت، و او را به رفقای سلوکی معرفی نمی کرد؛ و بر حال او ضنت داشت که مبادا رفقا مزاحم او شوند. او تنها شاگردی است که در زمان حیات مرحوم قاضی موت اختیاری داشته است؛

بعضی اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول می کشید .
و مرحوم قاضی میفرمود : سید هاشم در توحید مانند سنیها که در
سنی‌گری تعصب دارند ، او در توحید ذات حق متعصب است ؛ و چنان توحید
را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد
سازد.»

از این مکالمه و گفتگو مدّتی مدید نگذشت تا زیارتی حضرت أباعبدالله
علیه السّلام پیش آمد و آن زیارتی نیمه شعبان سنه ۱۳۷۶ هجریّه قمریه بود که
حقیر را توفیق زیارت حاصل و به کربلا مشرف شدم ؛ و در آن سفر توفیق زیارت
و دست بوسی حضرت آقای حاج سید هاشم را پیدا کردم و تا بیست و هشت
سال تمام که ایشان از دار فانی رحلت نمودند یعنی در سنه ۱۴۰۴ روابط و
صمیمیت و ارادت بنحو اکمل و اتمّ برقرار بود . و تا این زمان که هشت سال از
ارتحال ایشان میگذرد ، پیوسته یادشان و ذکرشان به مراتب بیشتر از پدر در افق
خاطره مجسم است . رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً .

این مرد بقدری عظیم و پر مایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است ؛
بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست ؛ بقدری
متوغّل در توحید و مندکّ در ذات حقّ متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط
اسمی است و رسمی ؛ و او از تعین خارج ، و از اسم و رسم بیرون بود .
آری ، سید هاشم حدّاد که حقّاً و واقعاً روحی فداه ، مردی بود که دست
کوتاه ما به دامان بلند او نرسید ؛ و در این مدّت مدید در مسافرت‌های همه ساله که
یک بار و بعضی اوقات دو بار اتفاق می افتاد و دو الی سه ماه طول می کشید و
غالباً هم بنده در کربلا بودم و در منزل ایشان وارد بودم و جزو اطفال و بچه‌های
ایشان به حساب می آمدم ، ولی معذک او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و
سربه زیر در برابر آن علوّ و آن مقام و آن جلالت سرافکنده مانده ایم .

ایشان قابل توصیف نیست . من چه گویم درباره کسیکه به وصف در نمی آید ؛ نه تنها لا یوصف بود ، بلکه لا یدرک و لا یوصف بود ؛ نه آنکه یدرک و لا یوصف بود .

لهدا در نوشتجات حقیر از او نامی به چشم نمی خورد و شرح حالی به میان نیامده است . حتی در کتاب «مهرتابان» که یادنامه استاد بزرگوار حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره می باشد و در آنجا از حالات حضرت قاضی مفصلاً سخن به میان آمده است و از احوالات بعضی از شاگردان و حتی اسم شاگردان متسلسلاً آمده است ، نامی از سید هاشم حداد نیست ! چرا؟! و به چه علت؟! برای اینکه ایشان به قلم در نمی آید ، و در خامه نمی گنجد . او شاهباز بلند پروازی است که هر چه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وی را دریابد ، می بیند او برتر و عالی تر و راقی تر است . فَيَزِجُ الْفِكْرُ خَاسِنًا وَ الْبَصْرَ ذَلِيلًا وَ الْبَصِيرَةَ كَلِيلَةً ، فَتَبْقَى حَيْرَى لَا تَعْرِفُ يَمْنَةً عَنْ يَسْرَةٍ وَ لَا فَوْقًا مِنْ تَحْتٍ وَ لَا أَمَامًا مِنْ خَلْفٍ .

آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجرد را کند ، و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا می بینیم که چقدر خوب و روشن گفتار ملای رومی بر منصفه حقیقت می نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا میکند :

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
سِرِّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست^۱

۱- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود ، ص ۱ ، سطر ۳ و ۴

و یا در آنجا که میفرماید :

گرچه تفسیر زبان روشنگر است
 لیک عشق بی زبان روشن تر است
 چون قلم اندر نوشتن می شتافت
 چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
 چون سخن در وصف این حالت رسید
 هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
 عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 گر دلیلت باید از وی رو متاب
 از وی ار سایه نشانی میدهد
 شمس هر دم نور جانی میدهد
 سایه خواب آرد ترا هم چون سمر^۱
 چون برآید شمس ، انشق القمر
 خود غریبی در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقی کش اُمس نیست
 شمس در خارج اگر چه هست فرد
 مثل او هم می توان تصویر کرد
 لیک شمسی که از او شد هست آئیر
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر

۱- سَمَر یعنی افسانه . (تعلیقه)

در تصوّر ذات او را گنج کو

تا در آید در تصوّر مثل او^۱

و چقدر خوب و روشن فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام جا و محلّ خود را نشان میدهد که :

صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ
اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ . آه آه ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ !

«در دنیا و عالم طبیعت فقط با بدنهای خاکی خود همنشینی و برخورد
داشتند درحالیکه جانهای آنها به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالی بسته بود .
ایشانند فقط جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان او به سوی دینش . آه آه ،
چقدر مشتاق دیدار و زیارتشان هستم.»

اما از آنجائی که ولد ارشد و افضل و أعلم آیه الله معظم و حجّة الله مکرّم
الهی ، حضرت حاج سید میرزا علی قاضی اعلی الله مقامه المُنِيف : جناب
محترم و سرور مکرّم حقیر ، فخر الفضلاء العِظَام و عماد العَشیره الفخام و سید
البرّة الکرّام ، ولد جسمانی و روحانی آن فقید : آقای حاج سید محمّد حسن
قاضی طباطبائی تبریزی اَدَامَ اللهُ أَيَّامَ ظِلَالِهِ و برکاته ، کتابی را بالنسبة مفصل و
مشروح در احوالات و الوالد ارجمندشان : مرحوم قاضی در دست تألیف دارند و
شاید بحمدالله و المنّه بزودی آماده طبع و نشر گردد ، و در جلد دوّم این
مجموعه شرح حالات و ترجمه تلامذه و شاگردان آن بزرگمرد الهی آمده است ،
و چندین بار با پیام شفاهی و اینک با رقیمه کریمه خود کتاباً از حقیر خواسته اند تا
درباره حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رضوانُ الله تعالی علیه آنچه را که
میدانم بنویسم و خدمت ایشان تقدیم کنم ؛ لهذا امتثالاً لأمره که در حقیقت

۱- «مثنوی» ص ۴ ، سطر ۱۴ تا ۱۹

امثال امر مرحوم والدشان است ، حقیر بر آن شدم که رساله‌ای گرچه مختصر باشد ، آنهم آنچه در حدود فهم و ادراک حقیر بوده است ، در اینجا گردآورده و به ایشان و به ارباب سلوک و معرفت تقدیم کنم ، مَعَ الاعترافِ بالعجزِ و الإقرارِ بالقصور .

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ؛ وَهُوَ خَيْرُ الْهَادِي
إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ .

و شروع این رساله در ساعت ضحی از روز سه شنبه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه ، در بلده طیبه مشهد مقدس رضوی علی شاهیها ءالاف التَّحِيَّةِ و الإكرام و السلام و الإنعام تحقق پذیرفت ؛ و به نام روح مجرد : یادنامه حاج سید هاشم حداد قدس سره نامیده شد .

وَ أَنَا الْعَبْدُ الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ
السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ الْحُسَيْنِيِّ الطَّهْرَانِيِّ
عَفَا اللَّهُ عَنْ جَرَائِمِهِ

بخش نخستین

مقدمه تشرّف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حدّاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ

تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ، وَ اعْتَصَمْتُ بِذِي الْعِزَّةِ
وَ الْعَدْلِ وَ الْجَبْرُوتِ ، وَ اسْتَعَنْتُ بِذِي الْعِظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَلَكُوتِ عَنْ كُلِّ
مَا أَخَافُهُ وَ أَحْذَرُهُ .^١

اللَّهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بَارِكْ عَلَى صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ ،
وَ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ ، وَ الْعِصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ ، وَ الْحِلْمِ الْحَسَنِيِّ ، وَ الشَّجَاعَةِ
الْحُسَيْنِيِّ ، وَ الْعِبَادَةِ السَّجَّادِيَّةِ ، وَ الْمَآثِرِ الْبَاقِرِيَّةِ ، وَ الْأَثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ ،
وَ الْعُلُومِ الْكَاطِمِيَّةِ ، وَ الْحُجَجِ الرِّضَوِيَّةِ ، وَ السُّجُودِ التَّقْوِيَّةِ ، وَ النَّقَاوَةِ
النَّقْوِيَّةِ ، وَ الْهَيْبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ ، وَ الْغَيْبَةِ الْإِلَهِيَّةِ .

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ ، وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ
أَنْصَارِهِ .^٢

صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى التَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ ، وَ كَمَالِ بَهَائِكَ الْأَقْدَمِ ، شَجَرَةِ
الطُّورِ ، وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ ، وَ النُّورِ عَلَى النُّورِ فِي طَخْيَاءِ^٣ الدَّيَّجُورِ ،

١- از أدعية «صحيفة ثانية علويته» طبع سنگي ، ص ٧٥ : و كان من دُعائه عليه السلام
عند كلِّ نازلةٍ أو شدَّةٍ .

٢- صلوات معروفه خواجه نصيرالدين طوسي (ره)

٣- الطُّخْوَاءُ وَ الطَّخْيَاءُ مِنَ اللَّيَالِي : الْمُظْلِمَةُ .

عَلَّمَ الْهُدَى ، وَ مُجَلَّى الْعَمَى ، وَ نَوْرَ أَقْطَارِ الْوَرَى ، وَ بَابِكَ الَّذِي مِثُّهُ
يُؤْتَى ، الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَ جَوْرًا .

مقدمه تشرف به محضر حضرت حداد

در میان طلاب و فضلا و علمای نجف اشرف این قاعده برقرار است که در ایام زیارتی مخصوص حضرت مولی الکونین ابی عبدالله الحسین سید الشهداء علیه و علی ابیه و أمه و جدّه و أخیه و التسعة الطاهرة من أبناءه صلوات الله و سلام ملئکته المقربین و الأنبیاء و المرسلین ، مانند زیارت عرفه و زیارت اربعین و زیارت نیمه شعبان ، پیاده از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف می شوند؛ یا از جاده مستقیم بیابانی که سیزده فرسخ است ، و یا از جاده کنار شط فرات که هجده فرسخ است . جاده بیابانی خشک و بی آب و علف است ، ولی مسافرین زودتر میرسند و یکروزه و یا دویروزه راه را طی می کنند؛ ولی جاده کنار شط ، جاده ماشین رو نیست ، جاده پیاده رو و مال رو است و انحراف نیز دارد ولی بعوض سرسبز و حرّم است و از زیر درختهای خرما و نخلستانها عبور میکند ، و در هر چند فرسخی یک خان و مُضیف خانه وسیع (مهمانخانه ساخته شده از حصیر متعلق به شیوخ اعراب که در آنجا تمام واردین را بطور مجانی هر چقدر که بمانند پذیرائی می کنند) وجود دارد که طلاب روزها را تا به شب راه می روند و شبها را در آنجا بیتوته می نمایند ، و معمولاً سفرشان از راه آب که این راه است دویروز و یا سه روز طول می کشد .

حقیر را در مدّت اقامت هفت ساله در نجف اشرف جز دو بار توفیق تشرف پیاده به کربلا دست نداد؛ چون مرحومه والده در قید حیات بودند ، و گرچه از رفتن ممانعت نمی نمودند ولی چون حقیر در ایشان آثار اضطراب میدیدم ، خودم داوطلب برای راه پیاده نمی شدم . تا یکی دو سال مانده به

آخرین زمانی که در نجف بودیم ، دیدم در ایشان آن اضطراب بواسطه آشنائی با خانواده‌های نجفی تا اندازه‌ای پائین آمده است ، فلذا ایشان را با بعضی از مسافرین و زائرین ایرانی که بر ما وارد بودند ، قبلاً به کربلا روانه ساختیم و سپس خود بارفقا به راه افتادیم .

در هر دو سفر ، حقیق در معیت حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی أَفْضَلُ اللَّهِ عَلَيْنَا مِنْ رَحْمَاتِهِ وَبَرَكَاتِهِ بَودم ، و ایضاً جناب محترم آیه الله مرحوم حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی و جناب محترم حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج سیّد محمد مهدی دستغیب شیرازی اخوی کوچکتر مرحوم شهید دستغیب همراه بودند ؛ و در سفر دوّم نیز یکی از طلاب آشنا با آیه الله قوچانی به نام سیّد عباس ینگیجی و یک نفر از ارادمندان ایشان که از رجال و معاریف طهران بود مصاحبت داشتند .

توضیح آنکه این رَجُل معروف که حقّاً مردی با صفا و پاکدل و عاشق خاندان ولایت است و الحمدلله هم اینک در قید حیات است ، در نجف اشرف که به عنوان زیارت تشرّف حاصل نموده بود ، به فقید سعید آیه الله حاج شیخ عباس گفته بود : من میخوام یک روز لباس عملگی در تن کنم و در آن هنگام که رواقها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچکاری و آینه کاری بودند ، در میان عمله‌ها بطور ناشناس وارد و مشغول کار شوم ، از صبح تا به غروب آفتاب . آیه الله حاج شیخ عباس که وصیّ رسمی مرحوم قاضی در امر طریقت و اخلاق و سلوک إلى الله هستند ، وی را از این عمل منع کردند و فرمودند : شما یک مرد معروف و سرشناسی هستی ، و این کار زیبا و نیکورا هر چه هم پنهان کنی بالأخره آشکارا خواهد شد و بر سر زبانها خواهد آمد ؛ آنگاه غرور و عُجبی که احیاناً برای شما این عمل به بار می‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد . و من اینطور صلاح می‌بینم که شما به عوض این نیّت

خیر، اینک که ایام زیارتی مخصوصه نیمه شعبان است پیاده با ما به کربلا مشرف شوید! این کار را کسی نمی‌فهمد؛ تازه اگر هم بفهمد، مثل آن عمل سر و صدا ایجاد نمی‌کند و عواقب وخیم روحی برای شما ندارد.

آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آماده سفر پیاده برای کربلا شد. این سفر صبح روز دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریه قمریه بود که سه روز و دو شب بطول انجامید و ما در عصر روز چهاردهم به کربلای معلی وارد شدیم.

البته این سفر پیاده برای مردی که از کارهای سخت طلبگی به دور است و ناز پرورده و متنعم بوده است چه بسا مشکل بود؛ ولی از آنجائی که حقیقه از محبین و شیعیان و موالیان است، لهذا نه تنها این راه صعب را همگام با سائر رفقا پیمود، بلکه از عشق و شوریدگی خاصی برخوردار بود، و بسیار در راه گریه میکرد، و با خود این غزل حافظ علیه الرحمه را زمزمه می‌نمود:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرشی نکنی عندلیب شیدا را
به خُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی بیاد دار محبان بادپیما را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر به گفته حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را^۱

و برخی اوقات قدری از رفقا فاصله میگرفت تا بیشتر به خود مشغول

۱- «دیوان خواجه حافظ» تصحیح پژمان، ص ۵، غزل شماره ۹

باشد، و راز و نیاز و سوز و گداز خود را خود بداند. اتفاقاً از نیمه راه به بعد باران بارید و جاده مال رو بدون اسفالت گل شده بود، و این مرد بدون هیچ محابا پایش در گل فرو میرفت. تا تقریباً از یک فرسخی کربلا که آثار شهر از دور کم و بیش خود را نشان میداد، کفشهای خود را از پا در آورده و به هم گره زد و به اینطرف و آن طرف گردن خود آویزان نمود.

و ما هم با همه رفقا و همراهان خاک آلوده با همان وضع بدون غسل زیارت یکسره به حرم انور مشرف شدیم.

این زیارت تقریباً کمتر از یک ساعت طول کشید. و از آنجا به سوی قبر حضرت أبا الفضل العباس علیه السّلام آمده و با همان حال و کیفیت آنحضرت را نیز زیارت کردیم. و چون یکی از رفقای کاظمینی و بغدادی که به نام حاج عبدالزّهراء گزعاوی بود، شب را برای شام در مسافرخانه و مسجدی که وارد شده بود دعوت نموده بود، لهذا چون شب در آمد همه رفقا برای غسل زیارت شب نیمه، به حمام خیمه گاه در آمده، غسل نموده، و با همدیگر حرمین مطهرین شریفین را زیارت کرده، و سپس در موعد حاج عبدالزّهراء گرد آمده و تا به صبح به احیاء و شب زنده داری و قرائت قرآن و دعا مشغول، نماز صبح را در حرم مطهر گزارده، و پس از طلوع آفتاب فی الجمله استراحت و تمدّد اعصابی نموده؛ و اینک همه حاضر برای انجام غسل زیارت روز نیمه شعبان و تشرّف به حرمین شریفین شدیم.

پس از ادای زیارت بطور کامل، فقط کسی که عازم نجف بود، بنده در معیت آیه الله قوچانی بودم؛ چون آقا حاج شیخ حسنعلی نجابت و آقا حاج سیّد محمّد مهدی دستغیب از ایران برای زیارت آمده بودند، و بنا بود با آن شخص محترم برای قبل از ماه مبارک رمضان خود را به شیراز و به طهران برسانند؛ و آقای سیّد عباس میخواست عصر آنروز یا فردا به نجف مراجعت

کند ، بنابراین بنده با حضرت آقای حاج شیخ عبّاس عازم نجف بوده و به طرف محلّ سیّارات نجف حرکت نمودیم .

حقیر در بین راه به ایشان عرض کردم : میل دارید برویم و از آقا سیّد هاشم نعل‌بند دیدنی کنیم؟! (چون ایشان در آن زمان به حجّ بیت الله الحرام مشرّف نشده بود ، و بواسطه آنکه شغلشان نعل‌سازی و نعل‌کوبی به پای اسبان بود ، به سیّد هاشم نعل‌بند در میان رفقا شهرت داشت . بعداً یکی از مریدان ایشان که در کربلا ساکن بود و حقّاً نسبت به ایشان ارادت داشت به نام حاج محمّد علی خَلَف‌زاده که شغلش کفّاشی بود ، شنیدیم که از نزد خود این شهرت را احتراماً به حدّاد یعنی آهنگر تغییر داده است ؛ علیهذا رفقا هم از آن به بعد ایشان را حدّاد خواندند.)

ایشان در جواب فرمودند : سابقاً دکان نعل‌سازی ایشان در عُلُوّه (میدان بار) جنب بلدیّه و در وسط شهر و بسیار نزدیک بود ، و من آنجا را میدانستم و میرفتم ، اما اینک تغییر کرده است و بسیار دور است و من هم بلد نیستم ؛ و علاوه لازم است که زودتر به نجف برسم ، فلهدا الآن مجال ندارم ، باشد برای وقتی دیگر !

عرض کردم : من الآن عجله‌ای برای مراجعت ندارم . اجازه میفرمائید بمانم و ایشان را زیارت کنم!؟

فرمودند : خوب است ، مانعی ندارد . لهذا حقیر از ایشان خداحافظی نموده و برگشتم ، و از نزدیک علوه و میدان بار معروف کربلا نشانی جدید ایشان را جويا شدم ، گفتند : در بیرون شهر ، پشت شرطه خانه ، در اصطبل شرطه‌خانه دگانی دارد و آنجا کار میکند .

حقیر ، خیابان عبّاسی را که منتهی می‌شود به شرطه خانه (نظمیه و شهربانی) پیمودم تا به آخر ، و از آنجا اصطبل را جويا شدم ، نشان دادند . وارد

محوّطه‌ای شدم بسیار بزرگ تقریباً به مساحت هزار متر مربع و دور تا دور آن طویله‌های اسبان بود که به خوردن علوفه خود مشغول بودند. پرسیدم: محلّ سیّد هاشم کجاست؟ گفتند: در آن زاویه.

بدان گوشه و زاویه رهسپار شدم. دیدم: دگّه‌ای است کوچک تقریباً ۳×۳ متر، و سیّدی شریف تا نیمه بدن خود را که در پشت سندان است در زمین فروبرده، و بطوریکه کوره از طرف راست و سندان در برابر او به هر دو با هم دسترسی دارد، مشغول آهن‌کوبی و نعل‌سازی است. یکنفر شاگرد هم در دسترس اوست.

چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته، چشمانش چون دو عقیق می‌درخشد. گرد و غبار کوره و زغال بر سر و صورتش نشسته و حقّاً و حقیقهً یک عالمی است که دست به آهن میبرد و آن را باگاز انبر از کوره خارج، و بروی سندان می‌نهد، و با دست دیگر آنرا چکش‌کاری میکند. عجباً! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است!؟

من وارد شدم، سلام کردم. عرض کردم: آمده‌ام تا نعلی به پای من بکوبید!

فوراً انگشت مُسَبِّحه (سَبَّابه) را بر روی بینی خود آورده اشاره فرمود: ساکت باش! آنگاه یک چائی عالی معطر و خوش طعم از قوری کنار کوره ریخت و در برابرم گذارد و فرمود: بسم الله، میل کنید!

چند لحظه‌ای طول نکشید که شاگرد خود را به بهانه‌ای دنبال کاری و خریدی فرستاد. او که از دکان خارج شد، حضرت آقا به من فرمود: آقا جان! این حرفها خیلی محترم است؛ چرا شما نزد شاگرد من که از این مسائل بی‌بهره است چنین کلامی را گفتید!؟

دوباره یک چائی دیگر ریخته، و برای خود هم یک استکان ریخته، و

در حالیکه مشغول کار بود و لحظه‌ای کوره و چکش و گاز انبر آهنگیر تعطیل نشد، این اشعار را با چه لحنی و چه صدائی و چه شوری و چه عشقی و چه جدّابیت و روحانیتی برای من خواند :

روستائی گاو در آخور ببست شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست
 روستائی شد در آخور سوی گاو گاو را می‌جست شب آن کنجکاو
 دست می‌مالید بر اعضای شیر پشت و پهلو، گاه بالاگاه زیر
 گفت شیرار روشنی افزون بدی زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی
 این چنین گستاخ زان می‌خاردم کو در این شب گاو می‌پنداردم
 حق همی گوید که ای مغرور کور نی ز نامم پاره پاره گشت طور
 که لَوْ^۱ أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِّلْجَبَلِ لَأَنْصَدَعُ ثُمَّ انْقَطَعَ ثُمَّ ارْتَحَلْ
 از من ارکوه احد واقف بدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی
 از پدر و از مادر این بشنیده‌ای لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
 گر تو بی تقلید زان واقف شوی بی‌نشان بی‌جای چون هاتف شوی^۲
 در این حال شاگرد برگشت. آقا فرمود: میعاد ما و شما ظهر در منزل برای
 ادای نماز! و نشانی منزل را دادند.

قریب اذان ظهر به منزل ایشان در خیابان عبّاسیه، شارع البرید، جنب
 منزل حاج صمد دلّال رفتم. منزلی ساده و بسیار محقر، چند اطاق ساده عربی
 و در گوشه‌اش یک درخت خرما بود، و چون یک اشکوبه بود ما را به بام رهبری

۱- در تعلیقۀ «مثنوی» گوید: لَوْ أَنْزَلْنَا اشاره به آیه واقعه در سوره مجادله است که: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَشَعًا مُّتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ. یعنی «اگر این قرآن مجید را بر کوهی می‌فرستادیم، میدیدیم [میدیدی] او را ترسنده و شکافته شده از بیم خدا؛ اینست مثلها که می‌زنیم.»

أقول: بلکه این آیه ۲۱، از سوره ۵۹: حشر است.

۲- «مثنوی» طبع سنگی آقا میرزا محمود، ص ۱۱۶، المجلّد الثانی، سطر ۸ تا ۱۲

نمودند. در بالای بام حضرت آقا سجّاده انداخته آماده نماز بودند، و فقط یک نفر ارادتمند به ایشان حاج محمّد علی خلفزاده بود که میخواست با ایشان نماز بخواند، و سپس معلوم شد آقای حاج محمّد علی، ظهرها را غالباً در معیت ایشان نماز میخواند. بنده نیز اقتدا کردم و نماز جماعتی که فقط دو مأموم داشت بجای آورده شد. و ایشان نهایت مهر و محبّت را نمودند و فرمودند: شما میروید به نجف، و إنّ شاء الله تعالی وعده دیدار برای سفر بعدی!^۱

در آن روز که نیمه شعبان بود حقیر دستشان را بوسیده و تودیع نمودم و به نجف مراجعت کردم. و چون در ماه مبارک رمضان حوزه نجف تعطیل است و فقط طلاب شبها درسهای استثنائی همچون اصول عقائد و رساله‌های کوچک مانند قاعده لا ضرر، و مسأله ارث زوجه، و قاعده فراغ، و قاعده لا تُعاد الصلوة، و یا بحث فروع علم اجمالی را میخوانند، که چون مختصر است در طول یک ماه به

۱- چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه رضوان الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای مطلب خود کامران شدم
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت	با جام می به کام دل دوستان شدم
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من	در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید	ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم
اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
قسمت حوالتم به خرابات میکند	هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست	بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

دوشم نُوید داد عنایت که حافظا

بازاً که من به عفو گناهت ضیمان شدم

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان ص ۱۵۰ و ۱۵۱، غزل ۳۳۵)

پایان میرسد ، و مربوط به درسهای رسمی نیست ؛ و علاوه در ماههای رمضان سابق هم حقیر در این درسها شرکت نمی‌کردم و شبها را طبق دستور آیه الله حاج شیخ عبّاس به بعضی از ادعیه و قرائت سوره قدر و یا سوره دخان به پایان میرساندم ، در این سال چنین میلی پیدا شد تا به کربلای معلّی برای زیارت مشرّف شوم و هم زیارت حرمین مبارکین را نموده و هم آن اعمال را در کربلا انجام دهم و هم از محضر آقای سید هاشم مستفیض گردم .

بنابراین در معیت والده و اهل بیت و دو طفل صغیر خود : سید محمّد صادق که در آنوقت چهار سال ، و سید محمّد محسن که در آنوقت دوسال و پنج ماه داشت برای ماه مبارک به کربلا تشرّف حاصل نموده ، و یک اطاق در حسینیه بحرینی‌ها که در کوچه جنب خیمه‌گاه بود به قیمت ارزانی اجاره نمودیم و در آنجا جَلّ و بساط خود را گسترديم .

در تمام یک ماه رویه چنین بود که : چون در عین گرمای تابستان بود و شبها بسیار کوتاه بود ، شبها را نمی‌خوابیدم ؛ به عوض در روزها می‌خوابیدم تا دوساعت به ظهر مانده ، در آن وقت آماده تشرّف به حرم مطهر می‌شدم و نماز را در آنجا بجا می‌آوردم و سپس به حرم مطهر حضرت اباالفضل العبّاس علیه السّلام مشرّف می‌شدم ، و پس از ادای زیارت به تهیّه مایحتاج منزل پرداخته و تا غروب در منزل می‌ماندم . و پس از ادای نماز عشاءین و صرف افطار ، دو ساعت از شب گذشته به منزل آقا مشرّف می‌شدم تا نزدیک اذان صبح که باز برای سحور خوردن به خانه باز می‌گشتم ، یعنی خود آقا وقت ملاقات را در شبها معین نموده بودند ؛ زیرا که روزها دنبال کار می‌رفتند .

محلّ اجتماع ، دگّه‌ای بود در کنار مسجدی که ایشان متصدیّی نظیف آن بودند ؛ و آن دگّه بطول و عرض ۲ متر در ۲ متر بود و ارتفاع سقفش بقدری بود که در آن نمی‌شد نماز را ایستاده بجای آورد چون سر به سقف گیر میکرد ؛ و در

حقیقت اطاق نبود بلکه محلی بود زائد که معمار در وسط پلکان معبر به بام مسجد به عنوان انبار در آنجا درآورده بود.^۱ اما چون مکان خلوت و تاریک و دنجی بود، آقای حدّاد آنجا را در مسجد برای خود برگزیده، و برای دعا و قرائت قرآن و اُوراد و اذکاری که مرحوم قاضی میدادند بالأخصّ برای سجده‌های طولانی بسیار مناسب بود. اما نمازها را ایشان در درون شبستان مسجد میخواندند، و نمازهای واجب را نیز به امام جماعت آن مسجد به نام آقا شیخ یوسف اقتدا می‌نمودند.

در آن دکه سماور چای و قوری نیز بود، و مقداری از اثاث مسجد هم در کنار آن ریخته بود. خداوندا از این دکه بدین وضع و کیفیت کسی خبر ندارد، جز خود مرحوم قاضی که در کربلای معلّی در اوقات تشرّف بدان قدم نهاده است.

عظمت و روحانیت آن دکه را کسی میداند که مانند بعضی از دوستان حدّاد مثل حاج حبیب سماوی، و حاج عبدالزّهراء گرعوی، و حاج ابوموسی مُحیی، و حاج ابواحمد عبدالجلیل مُحیی و بعض دیگر آنرا دیده و در آن احیاناً بیتوته نموده‌اند.

حضرت آقای حاج سید هاشم از حقیر در تمام شبهای ماه مبارک در آن دکه پذیرائی کرد. وه چه پذیرائی!

در آن وقت حاج ابوموسی مُحیی و حاج حبیب سماوی و رشید صفّار با ایشان آشنائی نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشنای ملازم و فدوی عبارت بود از حاج محمّد علی خلفزاده از کربلا، و حاج عبدالزّهراء از کاظمین، و اخیراً در لیالی آخر آقای حاج ابواحمد عبدالجلیل مُحیی که در آن

۱- ولی اکنون بواسطه توسعه شارع عباسیه که مقداری از مسجد از جمله آن اطاق و پله‌ها را از میان برده است، اثری از آن موجود نمی‌باشد.

وقت مجرد بود و بعداً به ابونبیل و سپس به ابواحمد معروف شد .
شب تا نزدیک اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار
ابن فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق اسرار عالم توحید و عشق وافر و
زائد الوصف به حضرت اباعبدالله الحسین علیه السّلام میگذشت ؛ و برای
رفقای ما که حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبدالزّهراء باب مکاشفات
باز بود و مطالبی جالب بیان میکرد ، و حقیقه در آن ماه رمضان بقدری شوریده و
وارسته و بی‌پیرایه بود که موجب تعجب بود . آنقدر در جلسه میگریست که
چشمهایش متورّم می‌شد و از ساعت میگذشت ، آنگاه به درون مسجد میرفت
و بر روی حصیر پس از ادامه گریه به سجده می‌افتاد .

بسیار شور و وله و آتش داشت ، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر
قرار میداد . یک شب که پس از این گریه‌های ممتدّ و سرخ شدن چشمها به درون
مسجد رفت ، حضرت آقای حدّاد به من فرمود : سید محمد حسین ! این گریه‌ها
و این حرّقت دل را می‌بینی ؟ من صد «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی
ظهور و بروزش به گونه دگر است .

حقیر قریب سه ربح ساعت مانده به اذان صبح به منزل می‌آمدم ، و تقریباً
ده دقیقه راه طول می‌کشید . یک شب آقا به من فرمود : چرا هر شب بر می‌خیزی
و میروی منزل برای سحری خوردن ؟! یک چیزی که می‌آورم و میخورم ، تو هم
با من بخور !

فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم . نزدیک اذان به منزل که با مسجد
چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌ای که عبارت بود از پیراهن عربی
یکی از آقازادگانشان ، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و
به روی زمین گذارده فرمودند : بسم الله !

ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذرانیدیم و فردای آن روز

تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم . چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدّت گرم بود . فلذا با خود گفتم : این گونه غذاها به درد ما نمی خورد ، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می شویم و از روزه و می مانیم . روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان ، فوراً به خانه می آمدم و آبگوشت و یا قدری کنه‌ای را که طبخ نموده بودند میخوردم ؛ یا بعضاً سحری را از منزل می بردم و با سحری ایشان با هم صرف می شد .

اما خواب ایشان : اصولاً ما در مدّت یکماه خوابی از ایشان ندیدیم . چون شبها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجّد و دعا و ذکر و سجده و فکر و تأمل مشغول بودند ، و صبحها هم پس از خریدن نان و حوائج منزل دنبال کار در همان محلّ شرطه‌خانه میرفتند ، و ظهر هم نماز را در منزل میخواندند ، سپس به حرم مطهر مشرف می شدند ؛ و گفته می شد عصر مطلقاً نمی خوابند ؛ فقط صبحها بعضی اوقات که بدن را خیلی خسته می بینند ، در حمام سرکوجه رفته و با استحمام آب گرم ، رفع خستگی می نمایند ؛ و یا مثلاً صبحها چند لحظه‌ای تمدّد اعصاب می کنند سپس برای کار میروند ، آنهم آنگونه کار سنگین و کوبنده . زیرا ایشان نه تنها نعل می ساختند بلکه باید خودشان هم به سُم ستوران میکوبیدند . اما آن وجد و حال و آتش شعله‌ور از درون ، اجازه قدری استراحت را نمیداد . ماه مبارک رمضان بدینگونه سپری شد . و در شب عید که محتمل بود ماه دیده نشود ، چند رفیق طریق بنا بر آن نهادند تا به شکرانه تمامیت شهر رمضان به نجف برای سلام و زیارت مشرف شوند و فردا را اگر احیاناً رمضان است در آنجا افطار کنند .

عصر روز بیست و نهم با سیاره حاج عبدالزهراء که آنرا حسینیه سیار^۱

۱- بدینجهت حسینیه سیار می نامیدند که : چون ایشان پشت فرمان ماشین می نشست شروع میکرد بخواندن اشعار عربی حسیجه که در نوحه خوانیها بکار میرفت ،

می‌گفتند، حضرت آقا و حاج محمد علی و حاج عبدالجلیل به نجف مشرّف، و یکسره به حرم مطهر وارد، و پس از ادای سلام و زیارت، برای افطاری به مسجد سهله در آمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سهلای بوده، و تا به صبح به توجّه و ذکر و فکر و دعا بیتوته نموده، صبحگاه عازم برای تشرّف و زیارت حمزه^۱ و جاسم^۲ شدند.

«و دربارهٔ شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام چنان میگریست و می‌سوخت که همهٔ جالسن سیاره را به گریه در می‌آورد.

۱- حمزه علیه السلام با پنج واسطه نسبش به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام میرسد: أبوعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الأكبر بن الحسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام. مرحوم محدث قمی در «منتهی الآمال» طبع حروفی مؤسسه انتشارات هجرت درج ۱، ص ۳۵۷ تا ص ۳۵۹ در احوال اولاد حضرت ابوالفضل علیه السلام احوالات او را ذکر نموده است. از جمله گوید:

«وی ثقه و جلیل القدر بوده و شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده‌اند و قبرش در نزدیکی حله است. و شیخ نجاشی در «رجال» فرموده: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن ابن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام أبوعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما؛ حدیث بسیار روایت میکرده؛ او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان. و از کلمات علماء و اساتید معلوم می‌شود که: از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم أجمعین. و جد او حمزة بن الحسن بن عبدالله بن عباس مکنی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و او همانست که مأمون نوشت بخط خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار درهم. ولی از مکاشفه‌ای که آیه الله آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجی نوری در «نجم ثاقب» روایت کرده است معلوم می‌شود که سید مزبور بنا بر آن نهاده است که حمزه واقع در حله را حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام بدانند و امامزاده حمزه‌ای را که جانب مقدم قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام است او را حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة ابن حسن بن عبدالله بن عباس بدانند؛ والله العالم.»

۲- جاسم، لفظ قاسم است به لغت عربی شکسته حسچه. و او فرزند بلافضل حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام است. محدث قمی در ترجمه احوال او در «منتهی الآمال» «

ظهر تا عصر را در حضرت حمزه گذرانده؛ و برای شب به سوی حضرت جاسم رهسپار و شب را تا به صبح در آن مکان مقدس بیتوته کردند. و آن شب را حضرت آقا از عظمت حضرت جاسم، و کیفیت حرکت او و اختفای او از دست دشمنان و اعدای دین مطالبی فرمودند، و فرمودند: جلالت و عظمت ولایت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در این فرزندان جمندها بسیار طلوع دارد، و صحن و بارگاه و حرم و قبّه منوره و حتی زمینهای اطراف آن از معنویت و جذّابیت خاصی برخوردار است.

یکی دو ساعت که از طلوع آفتاب بر آمد، با همین حسینیه سیار مستقیماً به

ص ۲، ص ۴۱۴ و ۴۱۵ از طبع هجرت در احوال اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اینطور آورده است:

«و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام، پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلالت شأن او آن خبری که ثقة الاسلام کلینی در «کافی» در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه؛ و در آن خبر مذکور است که آنحضرت به او فرمود: خبر دهم تو را ای ابا عماره! بیرون آمدم از منزل پس وصیّ قرار دادم پسر فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السلام را، و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را. و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار میدادم امامت را در قاسم پسرم بجهت محبت من به او و مهربانی من بر او؛ ولیکن این امر راجع به سوی خداوند عزّ و جلّ است، قرار میدهد آنرا هر جا که میخواهد - الخ.

و نیز کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من بر خیز و در بالین برادرت سوره الصافات بخوان! قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه: **أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا** که برادرش از سكرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. و از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود كثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام به قاسم.

و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است و مزار شریفش زیارتگاه عامه خلق است و علماء و اخیار به زیارت او عنایتی دارند. و سید ابن طاووس ترغیب به زیارت او نموده است. و صاحب «عمدة الطالب» گفته که: قاسم عقب نیاورده.»

صوب کربلا مراجعت شد و قریب ظهر بود که وارد شدیم .
 عصر روز بیست و نهم که در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السّلام مشغول
 بودیم ، حضرت آقا فرمودند : مثل اینکه حضرت ثواب این زیارت شما را
 بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد
 انصاری همدانی قرار داده‌اند . وقتی به ایران رفتی ، اول خدمت ایشان برو ؛ و
 کاملاً در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر !
 عرض کردم : در صورتیکه ایشان امر به توقّف در ایران بنمایند ، در
 آنصورت دوری و جدائی از شما مشکل است !

فرمودند : هر کجای عالم باشی ما با توایم . رفاقت و پیوند ما طوری به هم
 زده شده که قابل انفکاک نیست . نترس ! باکی نداشته باش ! اگر در مغرب دنیا
 باشی و یا در مشرق دنیا ، نزد ما می‌باشی ! سپس فرمودند :

گر در یمنی چو با منی پیش منی و پیش منی چو بی منی در یمنی^۱
 آری ، در آن سال که تابستان فرا رسیده بود ، ما به جهاتی قصد داشتیم به
 ایران برای زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام و تجدید عهد با ارحام و أحبّه و
 اعزّه از دوستان که از بدو ورود به نجف تا آنوقت که هفت سال سپری می‌شد به
 طهران نیامده بودم ، و ایضاً برای فی الجمله تغییر آب و هوا برای مرحومه والده
 که چون به فشار خون و کسالت قلب و آسم ریوی مبتلا بودند و عجه‌های شدید
 و تند وزش بادهای نجف سینه‌شان را به شدّت متألّم می‌ساخت ، و همچنین

۱- و همین مراد و مفاد را میرساند بیت ابن فارض عارف شهیر مصری :

مَا لِي لِنَوِي ذَنْبٌ وَمَنْ أَهْوَى مَعِيَ إِنْ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهَوَى فِی

«در صورتیکه محبوب من با من باشد ، دوری گناهی ندارد ؛ چرا که اگر از مردمک
 چشمم غائب باشد ، در درونم حاضر است.» («دیوان ابن فارض» طبع بیروت سنه ۱۳۸۴ ،

ص ۱۵۵)

برای مراجعه به طبیب برای کسالت اهل بیت ، مسافرت نموده ؛ ایّام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت کنیم .

فلهذا در روز هشتم شوّال از نجف برای یک زیارت تامّ و تمام دوره ، به کربلا و کاظمین و سامراء مشرّف شده و با اتوبوس یک شب هم در قم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده ، و روز هجدهم وارد طهران شدیم .

بواسطه دید و بازدیدها و فرارسیدن دهه محرم الحرام ۱۳۷۷ و اشتغال به عزاداری در مسجد ، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تأخیر افتاد ؛ و در این وقت به محضر حضرت آیه الله انصاری مشرّف شدم .

و لایخفی آنکه خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل ، و ملاقاتهای ممتدّ و طولانی رفیق طریق بود . زیرا در چهارسال قبل ، ایشان برای زیارت اُعتاب مقدّسه مشرّف و مجموعاً دو ماه توقّف کردند ، و در نجف اشرف بخصوص یک ماه درنگ نموده ، در منزل حاج محمّد رضا شیرازی و آقا سیّد محمّد مهدی دستغیب وارد شده بودند . و حقیر هر شب پس از ادای فریضه و درس اصول حضرت آیه الله حاج سیّد أبو القاسم خوئی اُمّ اللّهُ ظلّه ، در معیت حضرت استاد آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی به خدمتشان مشرّف می شدیم ، و جناب حجّة الإسلام آقای حاج سیّد محمّد رضا خلخالی و یک نفر مسافر ایرانی به نام آقای حاج حسن شرکت اصفهانی حضور می یافتند . و چون ایّام رجب بود و هوا تقریباً سرد بود و شبها بلند ، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول می کشید . و حقّاً در آن مدّت دو ماه ، استفاده های شایان نمودیم و حتّی آقای حاج شیخ عبّاس که استاد حقیر بودند ، فرمودند : حالات را برای ایشان شرح بده و دستور العمل بخواه !

و بعد از قریب دو سال با اجازه حضرت آقای قوچانی رضوان الله علیه

مستقیماً یک سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم، که از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیه الله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب و آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجّة الاسلام آقای حاج شیخ حسن نمکی پهلوانی طهرانی بودند.

مدّت آن سفر مجموعاً بیست و شش روز طول کشید. چون مقید و ملتزم بودم که بدون زیارت اُعتاب عالیات از عراق خارج نشوم، لهذا یک شب در کربلا و دو شب در کاظمین و چهار شب در سامرا در منزل دائی زاده ارجمند: مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ میرزا نجم الدّین شریف عسکری رضوان الله علیه، و در مراجعت یک شب هم در باختران (کرمانشاه) بجهت تحصیل روادید و ویزای عراقی ماندم. بنابراین مجموع سفر بدین مقدار بالغ شد. و به طهران هم نیامدم، چون به دروس لطمه میخورد و این اوقات مسافرت طوری انتخاب شد که از نیمه ماه صفر تا اوائل ماه ربیع که دروس تعطیل بود اتفاق افتاد. حضرت آقای انصاری فوق العاده مرد کامل و شایسته و منور به نور توحید بود، و به حقیر هم بسیار محبّت و بزرگواری و کرامت داشت. حقیر چون پیام حضرت آقای حدّاد را رساندم و کسب مصلحت نمودم که برای معنویّت و سلوک عرفانی من کدام بهتر است؟ ایران یا نجف اشرف؟! فرمودند: بعداً جواب میدهم.

پس از یک شبانه روز، در حضور جمعی از أحبّه و أعزّه، حقیر سؤال نمودم: جواب چه شد؟!

فرمودند: نجف خوب است، طهران هم خوب است، ولی اگر نجف بمانی آنچه کسب میکنی همه اش برای خودت؛ و اگر طهران بمانی در آنچه به دست می آوری شرکت می کنیم!

چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت، در حالیکه یکسر موی بدن بنده هم راضی به بازگشت به طهران نبود؛ چون نجف را موطن اصلی و دائمی گرفته و برای اقامه مادام العمر بساط خود را گسترده، و خانه ملکی هم اخیراً ابتیاع نموده‌ایم، و با چه خون دلها اینک قدری آرام گرفته و با خیال جمع می‌خواهیم بمانیم؛ آنقدر این احتمال رجحان طهران برایم ناگوار و سخت است که از کوفتن کوهها بر سرم سنگین تر است؛ و از طرفی طهران: وطن و زادگاه ما، جایی است که من از آنجا فرار کرده‌ام، و تمام مایملک را فروخته و اثاث البیت را حتّی طناب رخت پهن کنی را جمع کرده و بسته و به آستان مولی الموالی روی آورده‌ام؛ و بطوری هستم که اگر خواب طهران را در شب ببینم ناراحت می‌شوم، و چون از خواب می‌پریم می‌گوییم: الحمدلله خواب بود و بیداری نبود؛ حقیر فوراً تصمیم به مراجعت به طهران گرفتم و پس از ماه صفر، به آستان ملائک پاسبان نجف اشرف مشرف شده و مدت قریب سه ماه طول کشید تا منزل به فروش رفت، و به طهران مراجعت و باب مرآوده و مکاتبه و ملاقاتهای متناوب تقریباً دو تا سه ماه یک مرتبه، و اطاعت تامّ و تمام از دستورات آیه الله انصاری برقرار بود. و الحقّ ایشان که آیتی بزرگ از آیات الهیه بود، از هر گونه کمک و مساعدتی دریغ نمی‌فرمود بلکه با کمال خلوص به واردین راه میداد و پذیرائی می‌نمود.

در پایان همان سال با برخی از دوستان سلوکی برای فریضه حجّ مشرف، و از راه عراق رفت و بازگشت مجموعاً دو ماه بطول انجامید. و در کربلای معلّی کراراً و مراراً حضرت آقای حدّاد را زیارت و از حالات و معنویاتشان بهر مند می‌شدم؛ و در پایان، ایشان برای بدرقه به کاظمین مشرف، و با هم به زیارت ائمه عسکریین علیهما السلام به سامراء، و پس از آن در خدمت ایشان به کاظمین آمده و پس از مراسم تودیع به صوب ایران بازگشتیم.

در راه ، چندروز در همدان در منزل حضرت آقای انصاری درنگ کرده و سپس به طهران آمدم .

روابط ارادت و اطاعت از این بزرگمرد الهی بسیار قوی و نیرومند و ذی اثر بود . تا در روز جمعه دوّم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۹ دو ساعت از ظهر گذشته حضرت ایشان با سکتۀ مغزی در سنّ ۵۹ سالگی به سرای خلود شتافتند و حقیر از دوروز قبل در همدان بودم و هنگام ارتحال در بالینشان حاضر ؛ و جنازه ایشان را به قم حمل نموده و پس از طواف قبر بی بی سلام الله علیها ، نیمه شب در قبرستان علی بن جعفر مدفون شدند . حقیر داخل قبر ایشان رفتم ، صورت را از کفن باز کرده و بر روی خشت نهادم و آخرین بوسه را بر چهره منورشان نموده از قبر بیرون آمدم .

پس از ارتحال حضرت انصاری قدّس الله تربته میان رفقای طهرانی از ارادتمندان ایشان اختلاف شدیدی به میان آمد .

حقیر اصرار داشتم که : برای سیر این راه از «استاد» گریزی و گزیری نیست ، وادی های عمیق مهلک و کریوهای صعب و سخت را جز استاد نمی تواند عبور دهد ؛ و خودسرانه راه پیمودن ، جز شقاوت و هلاکت و گرفتار شدن در وادی ابلیس و پیچ و خم های نفس اماره و له شدن و لگدکوب گشتن در زیر پای شیطان رجیم نتیجه ای ندارد .

یک نفر از مریدان و رفت و آمد کنندگان به محضر مرحوم انصاری (قدّه) که قبلاً هم نزد مرحوم قاضی (قدّه) تردّد داشته است ، ولی عمده شاگرد و ملازم مرحوم آقا سید عبدالغفار مازندرانی در نجف بوده است به نام ... که اینک هم بحمدالله در قید حیات می باشند با پیشنهاد حقیر بنای مخالفت را نهادند ؛ و در مجالس و محافل انس دوستان با بیانی جذّاب و چشمگیر که به آسانی و سهولت میتوانست افکار سُلاک بالأخصّ افراد درس نخوانده و تحصیل نکرده را

به خود جلب کند ، اصرار و ابرام بر عدم نیاز به استاد را مطرح کردند . و مجموع بیانها و گفتگوهای ایشان در اطراف و گرداگرد چند مطلب دور میزد :

اول : استاد حقیقی ، امام زمان عَجَلُ اللهُ فرَجَهُ الشَّرِيف ، حاضر و ناظر است ؛ و او زنده و احاطه به عالم ما سوی دارد ، و از حالات و جریانهای هر شخص سالک مَطَّلَع و بنحو اکمل و اتمّ وی را به نتایج سلوک میرساند . ما شیعیان که در ادعیه و زیارات موظّفیم او را یاد کنیم و سلام کنیم و عرض حاجت نمائیم ، برای همین سبب است . و در صورت اعتقاد به امام زنده و امید تعجیل فرج او ، آیا حاجت خواستن از غیر و استمداد از استاد غلط نیست؟! با وجود امام واقعی و حقیقی که دارای ولایت کَلِيَّةُ الهِيَّة است ، آیا دست نیاز برآوردن به استادی که همچون خود انسان خطا میکند و اشتباه می نماید شرم آور نیست؟!

دوم : آنچه استاد به انسان تعلیم میدهد ظهورات نفس اوست ؛ مگر کسی میتواند از حیطة نفس خود قدمی فراتر نهد؟! بنابراین تبعیت از استاد ، یعنی از افکار و آراء او پیروی نمودن و در راه و طریق نفسانی او جاری شدن . و این صد در صد غلط است . چون خداوند انسان را که آفرید به او نیروی استقلال و خود اندیشی داد . حیف نیست که انسان این نیرو را در هم شکند و عزّت و استقلال خدادادی را از بین ببرد و تابع شخصی شود که او هم همچون خود اوست؟!

سوم : خداوند به انسان نیروئی داده است که با آن میتواند با عالم غیب متّصل شود و حوائج خود را از آنجا اخذ نماید . از راه مکاشفات باید انسان به حقائق برسد . فلهدا تبعیت از علماء هم غلط است . آنها احکام را از جمع و تفریق و از ضرب و تقسیم به دست می آورند ، و از راه فرمول سازی جعل حکم می کنند ؛ پیروی از ایشان شخص را به حقیقت نمی رساند . آن عالمی که خودش علم ندارد و راه صرف وجوه شرعیّه را در مظانّ خود نمیداند ، چگونه

مردم به او رجوع می‌کنند و وجوهات خود را بدو می‌سپارند. هر کس باید با تزکیه و اخلاق انسانی و اسلامی خودش به ملکوت راه یابد و احکام لازمه خود را از آنجا اخذ کند.

چهارم: روح مرحوم انصاری زنده است، و او به درد رفقا و عاشقان راه و طریق خدا میرسد و بدانان اعانت می‌نماید. **روح انصاری** پس از مردن قدرتش بیشتر است، چون از لباس عالم کثرت و غش طبیعت خلع شده و به تجرد صرف ابدی رسیده است. در اینصورت بهتر و بیشتر و عالی‌تر در صدد تکمیل رفقای سلوکی خود بر می‌آید. آیا وی که در زمان حیاتش با آن سعه و گسترش، مراقب و مواظب حال رفقا در خواب و بیداری، در حضور و پنهان، در غیب و عیان، در سفر و حضر بود، با آنکه گرفتار عالم طبع و بدن و طبیعت بود، بعد از مرگش که مسلماً تجردش قویتر و احاطه‌اش افزونتر و علمش فراوانتر است، بهتر و بیشتر رفقا را اداره نمی‌کند؟! در این صورت رجوع به غیر انصاری، هتک حرم انصاری و شکستن حریم اوست که گناهی است نابخشودنی.

پنجم: خود مرحوم انصاری استاد نداشت، و همه شنیده‌اند که میفرمود: من استاد نداشتم و این راه را بدون مربی و راهنما پیمودم. و در صورتیکه خود آن مرحوم که همه شما به استاد بودن و بالأخص به آدم شناس بودن او اعتراف دارید، اینچنین بود؛ چگونه شما استاد می‌خواهید؟! مگر کاسه از آتش داغ‌تر ممکن است؟!

این آقای محترم ساکن کربلا بوده و اخیراً برای زیارت به طهران آمده بودند، و بارفقای طهرانی حشر و نشر عمیق داشتند، و سپس به کربلا مراجعت نمودند. و عرض شد که از ملازمین مرحوم آقا سید عبدالغفار مازندرانی بوده‌اند، و ایشان از زاهدان معروف نجف بوده و دارای زهد و تقوی بوده است و أحياناً هم مکاشفاتی مثالی و صوری داشته است؛ ولی با اهل توحید با شدت

مخالفت می‌نموده است و در مجالس و محافل خود، عرفاء عالیقدر و الهیون ارجمند و اهل توحید را با بیان و روش خود محکوم می‌کرده است.

حضرت آقای حدّاد می‌فرمودند: حضرت آقا (یعنی آقای قاضی) یکروز به من گفتند: آقا سیّد عبدالغفّار با من کم و بیش روابط دوستانه داشت؛ اما اینک با تمام قوا به مخالفت برخاسته است. و من همیشه در راه و گذر به او سلام می‌کردم، و اخیراً که سلام می‌کنم، جواب سلام مرا نمیدهد. و من از این به بعد تصمیم دارم که دیگر به او سلام نکنم.

عین این جریان را حضرت آقای قوچانی نقل کردند و اضافه کردند که: آقا سیّد عبدالغفّار اهل توحید نبوده است؛ فقط به ادعیه و اذکار و توسّلات و زهد اکتفا نموده بود.

باری، آن دعوا که از آن شخص محترم در طهران برخاست، بعضی از رفقای طهرانی که هم دارای اعتبار سلوکی بوده و هم با او اخیراً نسبت خویشاوندی سببی پیدا نموده بودند، وی را تأیید و در نشست‌ها و گفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را میدادند. و علاوه بر این، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند: یکی عدم نیاز، بلکه عدم صحّت، بلکه غلط بودن ذکر و ورد و فکر و محاسبه و مراقبه. دوّم: غلط بودن ریاضت‌های مشروع و هرگونه التزامی در کیفیت و کمیت غذا و صیام و صلوة لیل و امثال ذلك. و با بیانهای شیرین و جاذب و جالب و مفصل و طولانی که بعضاً چند ساعت متوالی را فرامیگرفت میخواستند این مطلب را به کرسی بنشانند.

حقیر سنّم در زمان رحلت آیه الله انصاری سی و پنج سال بود، و آنان نسبت به من حکم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّتر و پیرتر بودند، و از طرفی در مجالس هم غالباً سکوت اختیار می‌کردم و فقط گوش میدادم و اصولاً حال و مجال جنجال را نداشتم، و شاید هم قدری نسبت به آنان روی حساب سابقه،

احترام قائل می‌شدم؛ اینها موجب آن شد که: مجالس طرّاً و کلاً در تحت نفوذ ایشان قرار گرفت. و بعضی از معممین که با حقیر هم نسبت سببی داشتند، و برخی از رفقای بازاری؛ همگی شیفته آن سبک و اسلوب شدند.

البته کراراً و مراراً هم نسبت به آن دو مرد محترم، و بعضاً نسبت به بعضی دیگر از آنها اجمالاً تذکر میدادم که: این سبک صحیح نیست؛ و نیاز به استاد، و داشتن ذکر و فکر و مراقبه، از ارکان سلوک است و بدون آن قدمی را نمی‌توان فراتر نهاد. و شب تا به صبح را دور هم جمع شدن و به خواندن اشعار حافظ و ذکر خوبان و سرگذشت طالبان و گرم کردن مجالس را به این نحو، و سپس شام خوردن و باز مشغول بودن به همین گونه امور تا پاسی طولانی از شب برآمدن، و بدون تهجد خوابیدن و تنها به نماز صبح فریضه قناعت نمودن، دردی را دوا نمی‌کند، و مانع و سدّی را از جلو پای سالک بر نمیدارد.

البته این مجالس خوب است در صورتیکه توأم با دستورات عمیق سلوکی از مشارطه و مراقبه و محاسبه باشد، بطوریکه سالک را در بازار و کنار ترازو، و در معاملات تجارّتی و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنکه بدون تعهد و التزام باطنی، صبح دنبال کار رود، و با بعضی از معاملات ربوی و بانکی و عمل به چک و سفته، و یا خدای ناکرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام کار و گیرودار بازار، خود را به دریا زده و هر گونه کاری را با فعّالیت خود انجام دهد؛ آنگاه به حضور در جلسه شبها دلخوش باشد. این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمی به بعضی از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوی هیچگونه مزیتتی و فضیلتی نیست.

حقیر برای هر یک از سرشناسان و مدبران امور آن مجالس (نه برای همه و یکایک از افراد) مطلب را روشن ساخته و توضیح دادم؛ گرچه در بعضی از مجالس - که مرحوم رفیق و دوست شفیق و عاشق حقیقی امام حسین

علیه السلام و آن مرد پیر شوریده آشفته آفته دل خسته در بند بسته : حاج مشهدی هادی خانصمی ابهری که در نشست‌ها خواندن قرآن و تفسیر را دوست میداشت و از حقیر طلب میکرد که تفسیر بگویم - در ضمن بیان تفسیری کراراً و مراراً به تمام نقاط ضعف رویه و افکار آقایان بطور اجمال و کلی اشاره می نمودم؛ و البته این تفاسیر به گوش همه می رسید و اتمام حجت برای همگی می شد. از جمله در مرآت عدیده آن أدله پنجگانه رارذ نموده و بر همه ثابت شد که آنچه را که حقیر میگویم صحیح است.

اما پاسخ إشکال اول اینست که: درست است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف زنده و حاضر و ناظر به همه اعمال است، و طبق عقیده و ایمان شیعه، دارای ولایت کلیه الهیه است، و تکویناً و تشریحاً در مصدر ولایت و آبشخوار احکام و جریان امور می باشد؛ ولی آیا این اعتقاد و عقیده باید راه مارا به استاد ببندد؟! و بدون هیچ دستور و تبعیتی از ارشادات او در راه سیر و سلوک خود به مقصد برسیم؟! و فقط و فقط از امام زمان که غائب از نظر ماست و به صورت ظاهر هم به او دسترسی نداریم استمداد نمائیم؟!

چرا ما در سائر امور این کار را نمی کنیم؟! چرا در خواندن حدیث و تفسیر و فقه و اصول و تمام علوم شرعیّه از حکمت و اخلاق دنبال استاد میرویم و بهترین و عالی ترین استاد ذی فن را اختیار می نمائیم، و سالهای سال بلکه یک عمر در تحت تعلیم و تدریس او بسر میبریم؟!

اگر وجود امام زمان مارا از استاد بی نیاز میکند، چرا در این علوم بی نیاز نمی کند؟ شما که معتقدید و ادعا می کنید: امام زمان به تمام جهان و جهانیان و جمیع علوم و اسرار و به غیب ملک و ملکوت احاطه علمیّه بلکه احاطه وجودیه دارد، چرا در اینگونه از علوم وی را فاقد احاطه می پندارید؟! آنگاه با هزاران رنج و شکنجه و سفرهای طولانی به نجف اشرف، و زندگیهای ساده

خرد کننده، و گذراندن سالیان متمادی در گرمای سوزان نجف، و تنفس عَجّه‌ها و بادهای مسموم که طبقات رَمَل و ماسه بادی را از زمین بر میدارد و بر روی هوا حمل میکند و آسمان را غبار آلود و مانند شب سیاه تاریک می‌نماید، و با زندگی در سردابهای عمیق چهل پلّه‌ای و بیست و پنج پلّه‌ای و دوازده پلّه‌ای بسر میرید و تحصیل علم می‌کنید تا متخصص و مجتهد و فیلسوف و مفسّر و محدّث و ادیب بارع گردید؟!!

شما در خانه‌های خود بنشینید و از راه توسّل به امام زمان کسب اینگونه علوم را بنمائید! بسیار بهتر و ساده‌تر و آسانتر است. آیا علوم باطنیه و عقائد و معارف و اخلاق، و کریه‌های صعب العبور عالم توحید، و نشان دادن منجیات و مهلکات راه و ارائه طرق تسویلات شیطانیه و کیفیّت تخلّص از آن، و شناخت حقیقت ولایت و درجات و مراتب توحید در ذات و اسم و صفت و فعل و أمثالها مهم‌تر است، یا خواندن صرف و نحو و ادبیات و فقه و تفسیر و حکمت؟! همه می‌گوئید: آنها مهم‌تر است، زیرا تمام سعادت و تمام شقاوت انسان به آنها وابسته است.

در اینصورت می‌پرسیم: چگونه از امام زمان، کار در این امور غیر مهمّه و این علوم ظاهری و سطحی بر نمی‌آید، و برای آن شما مدرسه‌ها و مسجدها و کتابخانه‌ها می‌سازید و رنج سفرهای خطیره را بر خود می‌کشید، و اما از او در آن امور اهمّ و أدقّ و أعظم کار ساخته است، و بدون هیچ سبب و وسیله‌ای شما بدان فائز می‌گردید! هیچ چاره‌ای ندارید که یا باید بگوئید: در هر دو جا کاری از امام زمان ساخته نیست، و یا در هر دو جا ساخته است؟!!

اما حلّ مسأله اینست که: همه امور و شؤون بدست مبارک اوست، ولی این امر، سنّت اسباب را تعطیل نمی‌کند؛ همچنانکه همه امور بدست خداست و این مستلزم تعطیل سلسله اسباب و مسببات نیست. زیرا خود اسباب و

مسببات هم تحت احاطه گسترده عالم توحید و ولایت است. دنبال علم رفتن چه در امور ظاهریه فقهیه و چه در امور باطنیه وجدانیه، هر دو تحت احاطه تکوینیه و تشریحیه می باشند.

علیهذا دنبال استاد رفتن، و در تحت سیطره و تربیت وی درآمدن، نه آنکه منافاتی با ولایت آن حضرت ندارد، بلکه مؤید و ممد و امضا کننده آن نهج و آن طریقه نزول نور از عالم توحید به این عالم است.

اگر بی نیاز بودن از استاد در علوم معرفتی با منطق شما تمام بود، لازم بود در جمیع صنایع و حرف از نجاری و بنائی و پزشکی و دارو سازی و معدن شناسی و سائر علوم طبیعی، مردم به دنبال استاد نروند، و با توجه به حیطة عظیمه ولایت امام زمان رفع مشاغل خود را بنمایند. آیا هیچ انسانی حتی وحشی های جنگل، بدین سخن ملتزم می شوند و میتوانند آنرا برنامه زندگی خود قرار دهند؟!

اما پاسخ اشکال دوم: درست است که هر کس در تبعیت استاد درآید، در راه و مجری و ممشای نفس او در می آید؛ ولی اگر خود بخود کاری را بکند، از ممشی و مجرای نفس خودش کاری را کرده است. حال سخن فقط در اینست که: کدامیک افضل است و انسان را به مقصود میرساند؟

ولایت و نفس استاد، روحانی و ملکوتی است؛ و نفس سالک راه نرفته، آلوده و خراب. اگر در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالک رهبر می شود؛ و اگر به اراده و اختیار خود عمل نماید، خودش با همین آلودگی رهبر خودش است. و فرض اینست که: سالک است نه مرد کامل، راه رو است نه راه رفته؛ بنابراین خواسته هایش طبق نفس اماره و تسویلات شیطانی است.

غرور و استقلال وی همچون غرور و استقلال نفس بهیمیّه است که میزند و می برد و می شکند و خراب میکند، همچون ستور و اسب بدون افسار؛ ولی

استاد به او دهنه میزند ، لگام میزند ، پالان می‌نهد ، رکاب درست میکند ؛ آماده برای سواری .

نژن‌ها ، شاپور ذوالآکتاف‌ها ، هیتلرها ، بلعم باعورها ، و بالأخره مستکبران هر عصر و زمان به نیروی استقلال نفسانی خودکار کردند ، و از تبعیت استاد و مربّی اخلاقی بیرون بودند و جهانی را به آتش و خون و نفس اماره و جهنّم گداخته کشیدند . اما همین‌ها که در تحت ولایت و مجرای نفسانی استاد در آمدند ، غرورشان شکست ، استبدادشان در هم فرو ریخت ؛ مانند سلمان فارسی و رُشید هَجَری و ابراهیم اُدهم و أمثالهم در آمدند .

معاویه با حُجر بن عدیّ هیچ فرقی نداشت ، جز آنکه او به اراده خود مستقلاً کار میکرد و این خود را در تحت تربیت استاد قرار داد .
آن شد دوزخ ، و این شد رضوان .

آیا مسأله شیطان و غرور و جهنّم و آیات قرآنیّه ، غیر از مسأله استقلال طلبی و یا در تحت تعلیم و تربیت در آمدن است ؟!

اما پاسخ اشکال سوّم : درست است که خداوند بالغریزه و بالفطره نیروئی در انسان نهاده است که میتواند با عالم غیب متصل شود و رابطه برقرار نماید ، ولی آیا این نیرو در جمیع مردم عالم بالفعل موجود است ؟! و یا باید در اثر تربیت و تعلیم استاد ، این قابلیت به فعلیت رسد ؟ و این استعداد بروز و ظهور نماید ؟ و این غنچه نهفته تودرتوی عمیق ، شکوفا گردد ؟

آیا همه مردم جهان از عالم و عامی ، عالی و دانی ، دارای این قدرت هستند که بتوانند از عالم غیب حقائق را بگیرند ؟ یا نه ! در میلیونها نفر یک نفر هم پیدا نمی‌شود ؟ در اینصورت إحاله به عالم غیب ، غیر از إحاله به شیطان و خاطرات ابلیسیّه در طیّ طریق و به اوهام و افکار جنّیان متمرّده و تسویلات ضالّه و مضلّه نفس اماره ، ثمر دیگری در بردارد ؟!

راه کسب احکام در زمان غیبت، طریقه مألوفه فقهاست؛ و باید عامه مردم از راه تعلیم و تعلم و تدریس و تدرّس و بیان روایات ائمه معصومین، احکام را اخذ کنند و به اعمال و وظائف خود رفتار نمایند. طبق أدله قطعیّه و شواهد یقینیّه مطلب از اینقرار است، و به ضرورت مُسَلِّمِیَّتِ اجماع مسلمین و همه شیعه، راه منحصر به فرد است. برای عامه مردم ابداً چاره‌ای جز رجوع به علماء و فقهاء نیست، وگرنه در کام شیطان فرو رفته و لقمه چربی برای یکبار بلعیدن او می‌شوند.

اما پاسخ اشکال چهارم: این استدلال صد در صد همان استدلال عُمر است که گفت: پس از رسول خدا، احتیاج به امام زنده نداریم. سنّت رسول خدا در دست است، و کتاب خدا برای ما بس است: *حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ، كَفَانَا كِتَابُ اللَّهِ*. اگر روح انصاری پس از مرگ در تدبیر امور عالم ظاهر کافی بود، و نیاز به استاد زنده و ارسته پیراسته از هوای نفس گذشته نبود، چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله این همه توصیه و سفارش و بیان و خطبه درباره رجوع به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ایراد فرمود؟ چرا آن گروه انبوه را در مراجعت از *حِجَّةِ الْوُدَاعِ* در *هَجِيرِ تَابِسْتَانِ* در *جُحْفَه* در سرزمین غدیر خم معطل کرد و آن خطبه غزا و شیوارا قرائت فرمود؟ آیا روح آیه الله انصاری قوی تر است یا روح رسول الله؟!

چرا امیر المؤمنین علیه السّلام وصیت به امام حسن مجتبی علیه السّلام نمود؟ و چرا هر یک از امامان وصیت به امام زنده‌ای نمودند، و تا امروز هم ما قائل به امام زنده هستیم؟ و برآورده شدن حاجات و توسّلات و تدبیر امور عالم به دست ولیّ الله المطلق الأعظم *حِجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ* ارواحنا فداه می‌باشد؟ بطوریکه توسّل به هر امام و هر ولیّ متوفی به آنحضرت بر میگردد، و رتق و فتق امور به ید مبارک اوست. چرا هر پیامبری برای خود جانشین معین نمود؟ کافی بود که به تمام امت بگوید: من که از دنیا رفتم، روح قوی تر می‌شود، نفسم

مجردتر میگردد، و بهتر از زمان حیات به درد شما می‌رسم و شمارا در معارج و مدارج کمال بالا میبرم. شما حق ندارید به احدی از اعظم معنوی و روحی امت من رجوع کنید! بلکه دعا کنید تا من زودتر بمیرم و تجردم افزون گردد، تا بهتر و صاف‌تر و پاکیزه‌تر شمارا تربیت کنم!

شمارا بخدا سوگند! مگر مُفاد و مرجع آن گفتار غیر از این است؟! مگر لُب و شکافته سخن عمر غیر از این بود!؟

عزیزم! به أدله فلسفی و براهین حکمی و مشاهدات عینی و روایات و احادیث وارده، ثابت است و قابل تردید نیست که تمام مردگان بدون استثناء پس از مرگ تجردشان بیشتر می‌شود، یعنی بیشتر در فنای توحید در ذات متوغل میگردند؛ و این مستلزم انصراف از عالم طبیعت است، و حتی از عالم مثال و صورت.

به همین جهت برهان قطعی قائم بر لزوم امام زنده و مربی زنده است تا روز قیامت. تا شما با مربی زنده تماس نداشته باشید و طبق دستورات وی رفتار ننمائید، و تا روز قیامت به انتظار آن بنشینید که روح حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شمارا تربیت کند، دست خالی و حسرت زده و ندامت کشیده از دنیا می‌روید! کال و ناپخته می‌مانید! و ناخودآگاه در کام نفس اماره و شیطان فرومیروید! و می‌پندارید ترقی کرده‌اید! اما گرفتار عقوبت خداوندی در دنیا: **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ^۱** خواهید شد!

۱- این فقره از آیه مبارکه، در دو جای قرآن است:

اول: آیه ۴۴، از سوره ۶۸: القلم: **فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**. «پس واگذار مرا با آن کسیکه بدین کلام تکذیب می‌نماید! ما رفته رفته بدون آنکه خودشان بفهمند، آنانرا از درجات پائین میبریم.»

دوم: آیه ۱۸۲، از سوره ۷: الأعراف: **وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ**

شما چرا پس از رحلت مرحوم انصاری قدس الله نفسه منتظر افادات و افاضات وی می‌باشید؟! مگر از زمان هبوط حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السّلام هیچ روحی بهتر و قوی‌تر و مجردتر نیامده است؟! چرا به حضرت نوح نمی‌گرائید و نمی‌گوئید: او تجرّدش پس از مرگ بهتر است، ما را بهتر اداره میکند، چه نیازی به مربّی زنده داریم؟! چرا به حضرت موسی و حضرت عیسی متوسّل نمی‌شوید؟! مگر آنان از پیامبران اولوالعزم نبوده‌اند؟!

دلیل روشن و قطعی بنده اینست که: از زمان ارتحال آیه الله انصاری که در دوّم ذوالقعدة ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه واقع شد، تا امروز که روز بیست و چهارم شهر رجب المرجّب سنه ۱۴۱۲ می‌باشد و سی و سه سال میگذرد، آیا برای نمونه یک نفر شخص موحد تربیت کرده‌اید؟! یکنفر کسی که از عالم مثال و عقل عبور نموده و به تجلّیات ذاتیه رسیده باشد تربیت کرده‌اید؟! لطفاً نشان دهید، که بسیاری از شیفتگان وادی حقیقت اینک در به در و کوی به کوی دنبال یک چنین انسانی میگردند! پس بدانید که این راه، راه غلط است؛ و این طریق جز راه ظلمت چیزی نیست! مسؤولیت جمعی را بر عهده گرفتن، و آنان را یله و رها ساختن، و بدون مربّی و آموزنده به دست اختیار و اراده خویشان سپردن، جز تضییع نفوس قابله، و باطل ساختن موادّ مستعدّه، آیا چیز دیگری می‌تواند همراه خود داشته باشد؟!

و اما پاسخ اشکال پنجم: از بیانات حضرت آقای انصاری استفاده می‌شود که خدمت بزرگانی رسیده‌اند، از جمله مرد شوریده‌ای که به همدان می‌آمده و از کوه الوند گیاههای خاصّی را می‌چیده و جمع‌آوری می‌نموده است. و نزد

﴿لَا يَعْلَمُونَ﴾. «و کسانی که به آیات ما تکذیب کنند، ما ایشان را کم‌کم بدون آنکه خودشان دریابند از درجات فرود می‌آوریم.»

بعضی از شاگردان مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی قدّس الله تربته همچون حاج آقا سیّد حسین فاطمی و آقا حاج سیّد محمود رفته و مذاکراتی داشته است .

علاوه ، طریق آن مرحوم در بدو امر صحیح نبوده است ؛ خود ایشان به حقیر فرمودند : من که به قم برای تحصیل مشرّف شدم ، بنایم مبارزه با اهل عرفان بود ، و با یک نفر از معروفین همدان که مدّعی این مطالب بود سخت درافتاده بودم . چون به قم رفتم مدّتی برای تسخیر ارواح و تسخیر جنّیان ریاضت کشیدم ، ولی خداوند مرحمت فرمود و مرا در میان راه گمراهی نجات داد ، و به سوی حقّ و حقیقت و عرفان الهی رهنمائی فرمود . این خواست خدا بود که بر این بنده ضعیف منت نهاد . و اضافه فرمودند : هر کس با جنّیان سروکار داشته باشد ، گرچه با مسلمانان آنها باشد ، بالأخره کافر از دنیا خواهد رفت .

میفرمودند : پس از آنکه خداوند مرا نمایانید که آن روش غلط است و راه حقّ ، عشق به خدا و عبودیت اوست ، من دست تنها ماندم . هیچ چاره‌ای نمیدانستم . صبحها به کوهها و بیابانها میرفتم تا غروب آفتاب تنها و تنها . مدّت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحرّیر و سرگردان بودم ، تا اضطرار به حدّ نهایت رسید و خواب و خوراک را از من ربود ؛ در اینحال بود که بارقه رحمت بر دلم خورد و نسیم زلال از عالم ربوبی مرا نوازش داد ، تا توانستم راه را پیدا کنم .

تازه این ابتدای پیدا نمودن راه بود که باب مکاشفات بر ایشان باز شد ، و بالأخره به مقصد رسیده و دارای توحید ذاتی الهی شدند .

ولی با چه خون دلها و مشکلات که فقط رفقا و اداتمدان همدانی ایشان میدانند ؛ تازه ایشان در عنفوان رشد و کمال روحی و تازه به ثمر نشستن درخت

تجرّد تامّ و توحید کامل یعنی در سنّ ۵۹ سالگی رحلت نمودند،^۱ که تحقیقاً اگر در سلوک خود به استاد کاملی میرسیدند، تمام این مشکلات را از جلوی راه ایشان بر میداشت، و مرگشان را مانند سائر بزرگان مانند مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی و حاج شیخ محمّد بهاری همدانی و آقا حاج میرزا علی آقا قاضی از هفتاد به بالا و هشتاد میرساید.

بهترین دلیل بر لزوم استاد اینست که خود آن مرحوم میفرمود: من در قم هر چه دنبال استاد گشتم، استاد کامل و واردی را که به درد من برسد و راه چاره را به من نشان دهد نیافتم، فلهدا بیچاره شدم، و بیچارگی و اضطراب دست مرا گرفت.

اگر در آنوقت در بلده طیبّه قم استادی را می یافت، بدون تأمل به او رجوع میکرد. خود آن مرحوم میفرمود: در آن هنگام مرحوم آیه الله حاج میرزا

۱- ایشان در اثر فشار و شدت عشق و شوق وافر به لقای حضرت حقّ متعال و سپس درخواست و طلب فنای در ذات احدیّت و نداشتن راهنما و استاد و رهبر، چون به نظریّه خود عمل میکرده اند دچار کسالت قلب شدند و چون خودشان طیبی قدیمی بودند، پیوسته از گیاهان و عقاقیر مفید و مروح قلب استفاده می نمودند.

یکسال مانده به آخر عمر شریفشان برای مدّت یک ماه به طهران آمدند و به حقیر فرمودند تا برایشان از دکتر اردشیر نیاوندی که متخصص قلب بود وقت گرفتم. چون ایشان را تحت معاینه دقیق خود قرار داد، از جمله گفت: این قلب بیست سال است که در تحت فشار شدید عشق واقع است. آیا شما خاطر خواه بوده اید؟! فرمودند: بلی! پس از آنکه بیرون آمدیم به حقیر فرمودند: عجب دکتر دقیق و با فهمی است! او درست تشخیص داد؛ اما فهم آنکه این خاطر خواهی برای چه موردی بوده است، در حیطة علم او نیست.

ما کراً روزهای جمعه که در همدان بودیم و با ایشان به حمام میرفتیم برای غسل جمعه و تنظیف (البته حمامهای عمومی) بدن ایشان بقدری ضعیف و نحیف بود که جز استخوان چیز دیگری نبود. و چون قامتشان بلند بود، حقاً این سر بر روی قفسه سینه سنگینی می نمود، و دو پایشان مانند چوبهای باریکی بود که به هم پیوسته اند. استخوانهای منحنی سینه شان یکایک قابل شمارش بود. رحمه الله علیه رحمه واسعة.

جواد آقا از دنیا رحلت نموده بودند .

و اگر استاد لازم نبود ، چطور خود مرحوم انصاری خود را استاد طریق میدانست و دستور میداد؟! به حقیر دستوراتی در نجف اشرف - که برای زیارت مشرّف بودند - دادند . و در مدّت اقامت حقیر در نجف پس از زیارت ایشان که چهار سال طول کشید ، و پس از مراجعت حقیر به طهران که تا ارتحالشان سه سال طول کشید ، پیوسته به حقیر دستوراتی میدادند ؛ حتّی از آوردن و آورده که جز به مرحوم آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجّة الاسلام آقای سیّد عبدالله فاطمی شیرازی به کسی نداده‌اند به حقیر داده‌اند .

و اما پاسخ آن شخص دیگر را که با وی نسبت سببی خویشاوندی پیدا کرده بود ، و علاوه بر نفی لزوم استاد ، اصرار بر عدم لزوم بلکه اشتباه بودن ریاضات شرعیّه و انکار فکر و ذکر و مراقبه و محاسبه را داشت ، و حقیر تلویحاً نه تصریحاً به ایشان تذکّر میدادم و سودی هم نداشت ، زیرا حالشان بطوری بود که این مطالب را نمی‌توانست بپذیرد ، قریب دو سال پیش از این که یکروز با دو نفر از رفقا و دوستانشان به کلبه خانه حقیر در مشهد مقدّس آمدند و خودشان بدون مقدمه و گفتگوی بنده شروع کردند به انتقاد از استاد داشتن و انتقاد از ذکر و ورد و انتقاد از ریاضت‌های متداوله مشروعه ؛ بنده دیدم در اینجا اگر سکوت کنم شاید موجب گمراهی و ضلالت آن دو نفر همراه گردد ، بناءً علیهذا عرض کردم :

جناب آقای حاج ... سلّمه الله و أئده الله ! همه میدانند که شغل شما سابقاً

کشاورزی و برزگری بوده است ! آیا اینطور نیست؟! گفت : آری !

عرض کردم : کشاورز اول زمین را شخم میزند و دانه می‌پاشد و آب میدهد ، و پس از سرسبز شدن محصول و جین میکند (علف هرزه را از کنار گیاه می‌چیند که محصول گیاه را از بین نبرد.) و در صورت بروز آفت ، سم پاشی میکند و غیر ذلک از عملیاتی که در زمین و بذر و گیاه انجام میدهد تا محصول

خوب و صحیح به دست آید! مگر اینچنین نیست؟!
گفت: آری!

عرض کردم: آیا ممکن است محصولی بدون برزگر به عمل آید؟! و یاد ر صورت وجود، برزگر این عملیات را انجام ندهد؛ آب ندهد، یا بیش از مقدار لازم بدهد، یا تخم راروی زمین بریزد و زیر خاک نکند، یا وجین ننماید، یا سم و دارو نزند؛ آیا در اینصورت محصول چه خواهد شد؟ و زحمات او هدر میرود یا نه؟! گفت: آری!

عرض کردم: خوب فکر کنید! مسأله از همین قرار است یا نه؟! گفت: احتیاج به فکر ندارد، اینکه می‌گوئید واضح است، گیاه‌کشاورز میخواهد و باید رویش عمل شود!

عرض کردم: عزیز من! استاد سیر و سلوک همان کشاورز است، و ورد و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه عبارت است از آب و آفتاب و زمین مناسب؛ و ریاضت عبارت است از محدود کردن آب، وجین کردن و علوفه هرزه را از پای گیاه مفید که ثمره حیاتی و غذائی آنرا میخورد، دور ریختن.

باز عرض کردم: آیا شما درخت مو را هرس نموده‌اید؟! گفت: نه! من باغداری نکرده‌ام، من زارع بوده‌ام! عرض کردم: لابد در نزدیکی‌های زراعت خود باغهایی هم کم و بیش بوده است، و دیده‌اید یا شنیده‌اید و مسلماً هم میدانید که درخت تربیت می‌خواهد، باغبان می‌خواهد، رسیدگی به زمین و کود به موقع و به اندازه می‌خواهد، آب می‌خواهد، هرس کردن می‌خواهد. اگر این کارها را انجام ندهد، درختان بدون تربیت، مانند درختهای جنگلی بلند و پروار می‌شوند، ولی محصول نمیدهند. درخت انگور و زردآلو و سیب میوه نمیدهد؛ یا اگر بدهد، میوه گس و تلخ و ریز و بدون فائده میدهد.

شمارا به خدا قسم؛ آیا اینطور نیست؟! گفت: آری!

عرض کردم: استاد یک موجود شاخدار و هیولای غریب سبیلو نیست تا انسان از آن فرار کند. استاد همان کشاورز و باغبان است که در کشاورزی آن نام را دارد و در تربیت انسانی بدان استاد گویند. و ورد و ذکر و محاسبه و مشارطه و مراقبه، آب و آفتاب درخت و گیاه است. و وجین کردن و هرس نمودن، ریاضت است؛ برای گیاه بدان شکل و برای آدمی بدین شکل.

آخر شما خیال می‌کنید: ریاضت یعنی گرسنگی کشیدنهای غیر قابل تحمّل، و شبانه روز با یک دانه بادام صبر کردن و امثال اینها.

ریاضت این نیست! ریاضت به معنی تربیت است، دارای مُفاد رام کردن و به راه آوردن است. در لغت است که: راضٍ يروضُ رياضَةً یعنی رام کردن و مستخّر نمودن.^۱

مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید: وَ أَيُّمُ اللَّهِ يَمِينًا أَسْتَشْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ، لَأُرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَ تَقْنَعُ بِالْمَلْحِ مَا دُوَمَا، وَ لَادَعَنَّ مَقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينِهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا!^۲

«و سوگند یاد میکنم بخداوند چنان سوگند قطعی و حتمی که جز مشیت خدا چیزی نتواند آنرا برگرداند، که من چنان ریاضتی به خودم میدهم که برای خوراک چون دستش به یک گرده نان برسد، از شدت میل و اشتهای بدان گرده با سرعت آنرا بگیرد و تناول نماید؛ و برای خورش آن نان، چون دستش تنها به نمک برسد آنرا بگیرد و با کمال میل نانخورش خود قرار دهد. و سوگند بخدا که

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: «راضٍ المَهْرَ (ن) يروضُه رَوْضًا و رِيَاضَةً و رِيَاضًا: ذَلَّلُهُ وَ جَعَلَهُ مَسخَرًا مُطِيعًا وَ عَلَّمَهُ السَّيْرَ، فَهُوَ رَائِضٌ، ج: رَاضَةٌ وَ رَوْاضٌ وَ رَائِضُونَ. وَ المَهْرُ مَرَوْضٌ. وَ مِنْهُ: رَاضٌ الشَّاعِرُ القَوَافِي الصَّعْبَةَ، أَيْ ذَلَّلَهَا. وَ - الذَّرُّ رِيَاضَةٌ: تَقَبُّهُ.»

۲- «نهج البلاغة» رساله ۴۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۷۴

چنان تخم چشم خود را رها کنم تا همانند چشمه جاری سرازیر شود، و بقدری بگرید که آبش خشک شود و به ته فرو نشیند، و آنچه از قطرات اشک در آن باشد همه خالی شود!

در اینجا حضرت میفرماید: من نفس خود را بدینطریق ریاضت میدهم یعنی رام میکنم، مسخر میگردانم، تربیت می‌نمایم. وه چه معنی بزرگی است ریاضت که به معنی ادب کردن است!

نفس انسانی هیولانی است، یعنی قابلیت محضه و استعداد صرف است. اگر تربیت نشود، به بدترین درکات سقوط میکند و از هر شیطان و درنده‌ای وحشتناک‌تر میگردد؛ و اگر ادب شد، به اعلیٰ علیین صعود میکند و از فرشتگان پافراتر می‌نهد.

سپس عرض کردم: آیا همینطور است یا نه؟! گفت: آری. و چنان این گونه گفتار بنده او را مبهوت و بالأخص آن دو نفر همراه را به وجد و شمع درآورده بود که گوئی مسأله مشکله‌ای برایشان حل شده است.

حقیر تصور میکردم این بیان، راه و مسیر او را تغییر داده است و دیگر انتقادی از لزوم استاد و دادن ورد و ذکر و فکر و محاسبه ندارد؛ ولی مع الأسف دفعه دیگری که به منزل آمدند و تقریباً از آن موقع قریب یکسال میگذشت، باز چون سخن از این مقوله به میان آمد دیدم باز عین مطالب سابق را تکرار میکند. از اینجا دانستم که بیان من نتوانسته است اصول افکار او را که مسجل شده است بردارد و ریشه کن کند. و چون عادت که حکم طبیعت ثانویه را دارد، آن روش و منهج با روح وی پیوند خورده و بصورت غرائز او درآمده است.

باری، سرّ واقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی‌خواستند زیر بار ولایت و هیمنه استاد سید هاشم حدّاد بروند؛ با آنکه همگی به خوبی وی را می‌شناختند و نسبت به مقامات روحانی و کمالات معنوی او اعتراف داشتند.

او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود ، و در میان تلامذه مرحوم انصاری کسی که همه بدو بگروند موجود نبود ، لهذا این تشّتت پیش آمد . اما از بدون استادی طرفی نیستند ؛ و از استاد حدّاد هم بهره‌ای نگرفتند ؛ وَ النَّاسُ حَيَارَى ، لَا مُسْلِمُونَ وَلَا نَصَارَى ؛ نعوذ بالله .

آن دسته و جمع بالأخصّ آن مرد محرّک ، جرأت نمی‌کردند در حضور حقیر از حضرت آقای حدّاد انتقادی به عمل آورند ، ولی گاه و بیگاه شنیده می‌شد که بسیار محترمانه و مؤدّبانه تنقید میکردند . یکبار حقیر در مجلس گفتم : **الْحَدَّادُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ ؟!** چهره برخی تغییر کرد و سرخ شد ، و شنیدم که بعداً به بعضی گفته بود : این چه توصیفی است که او از یک مرد ساده معمولی میکند ؟!

یک شب که باز سخن از حضرت حدّاد به میان آمد همان شخص محرّک رو به من نموده گفت : حدّاد خدا را نُخت و عریان معرفّی میکند . آخر خدا که عریان نمی‌شود !

حقیر ابداً لب به سخن نگشودم . همان شب در عالم رؤیا دیدم : او در مقابل من ایستاده است ؛ و دهان خود را باز کرده بود بطوریکه دندانهایش پیدا بود . من مشت دست راست خود را گره کردم و به او گفتم : دیگر اگر درباره توحید حضرت حقّ تعالی اشکالی کنی ، چنان بر دهانت می‌کوبم که لبها و دندانهایت با حلقومت یکی شوند !

آری ، این گناه حدّاد است که خداوند را بدون زر و زیور و بدون آرایش ، پاک و منزّه بیان میکند و حقیقت مُفاد و معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** را مشخص و مبین میدارد ؛ ولی چه فائده که گوشها کر است و چشمها کور !

وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ حُدَّهُ أَشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا

ذِكْرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ^۱.

«و در موقعیکه خداوند به وحدانیت یاد شود، دل‌های آنانکه به آخرت ایمان ندارند مشمز و ناراحت می‌گردد؛ و زمانیکه سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید، ایشان خوشحال و مسرور می‌شوند.»

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَلَوْ عَلَيَّ آدْبَرِهِمْ نُفُورًا^۲.

«و ما بر روی دل‌هایشان غلاف‌هایی و پوشش‌هایی قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراک ننمایند، و در گوش‌هایشان سنگینی گذارده‌ایم. و زمانیکه تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی، پشت نموده و با نفرت و انزجار دور می‌شوند.»

ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ، كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ، تُؤْمِنُوا
فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ^۳.

«ای مردم! این بدان علت است که چون خداوند به وحدانیت یاد شود، شما کافر می‌شوید؛ و اگر با خدا شریکی قرار داده شود ایمان می‌آورید. پس حکم و فرمان مختص خداوند بالا مرتبه و بزرگ صفت است!»

حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت که همه اظهار دوستی و سابقه آشنائی داشتند، یک نفر با من بر نخاست؛ و تنها ماندم به تمام معنی‌الکلمه. لذا چاره در آن دیدم که از آن گروه کناره‌گیری کنم و فقط با چند نفر جوان پاکدل فقیر اهل مسجد، مجالسی خصوصی بر اساس استادیت و مربی بودن حضرت آقای حداد داشته باشیم.

تا بحال برای حقیر چند بار در مدت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن

۱- آیه ۴۵، از سوره ۳۹: الزمر

۲- آیه ۴۶، از سوره ۱۷: الإسراء

۳- آیه ۱۲، از سوره ۴۰: غافر

حَقْم را یک نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتد خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام کناره بگیرم؛ و این مهمترین و بزرگترین آن موارد بوده است. من در این گیرودارها بخصوص، خوب احساس میکردم و لمس می‌نمودم مظلومیت مولایمان و جدّمان امیرالمؤمنین علیه السلام را که چگونه با آن سوابق و آشنائی‌های طولانی، در اثر حرف حقّ و سخن صدق، او را چنان و چنان تنها گذاردند که برای اتمام حجّت بر این امت بخت برگشته، باید فاطمه‌اش را شبها سوار الاغ کند و در خانه مهاجرین و انصار را بکوبد که شما بیائید و شهادت دهید! و آنان هم بگویند: ای علیّ سخن تو حقّ است، و ای فاطمه گفتار تو درست است، ولی ما نمیدانستیم؛ اما چون اینک با این رَجُل بیعت نموده‌ایم، دیگر بیعت را نمی‌شکنیم! چرازودتر قبل از اینکه بیعت کنیم شما ما را خبر نکردید؟!

«علی کرم الله وجهه می‌گفت: آیا من جنازه رسول الله را بدون کفن در بیتش بگذارم و بیایم بیرون برای ربودن ولایتش منازعه کنم؟ و فاطمه می‌گفت: ابوالحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود؛ آنان کردند آنچه را که خداوند باید از ایشان حساب گیرد و مؤاخذه کند.»^۱

آری، امیرالمؤمنین علیه السلام از جمعیت مشرک و خدانشناس کناره گرفت، و بیست و پنج سال تک و تنها فقط با چند یار که عددشان از اصحاب کهف تجاوز نمی‌نمود، در منزل عزلت آرمد؛ و با خون دل که صَبْرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى^۲ گذرانید. حقیر هم ظاهراً و باطناً دل به

۱- «الإمامة و السّياسة» ابن قتیبة دینوری، طبع ثالث - مصر (سنه ۱۳۸۲) ج ۱،

۲- «صبر کردم در حالیکه در چشم من خار خلیده بود، و در گلوی من استخوان گیر

کرده بود.» از «نهج البلاغه» خطبه ۳؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۱

خدا داده، از همهٔ آنها و از ممشایشان و مسیرشان و محافلشان کناره گرفتم؛ و حقاً و حقیقهٔ حضرت مرحوم حاج سید هاشم که جانم بفدای او باد چقدر بزرگواری و کرامت فرمود، و چقدر در مواقع خطیره و در لغزشگاههای محیط و امور اجتماعی از سقوط نجات داد، و چه اندازه مانند مادر مهربان شب و روز، خود از راه دور کربلا به طهران، و در مواقع حضور و تشرّف دستگیریهای بجا و صحیح و بموقع میکرد، که بعضی از آنها در آنوقت هم خوب سرّش آشکارا نبود، و بعداً و بعضی تدریجاً آشکارا شد و بعضی اینک پس از هشت سال از رحلتش آشکارا می‌شود و خدا میداند که سپس چه خواهد شد.

آری خداوند دربارهٔ همان چند نفر قلیل مؤمن و موحد اصحاب کهف که از جمعیت کلّ و اجتماع شرک و قدرت و هیمنهٔ جمعیت مبارز کناره گرفتند، میفرماید:

وَ إِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ ۖ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا^۱.

«و اینک که شما از آنان و از آنچه را که از غیر خدا می‌پرستیدند کناره گرفتید، پس به سوی کهف روی آورده و در آن سکنی و مأوی گزینید؛ تا در نتیجه، پروردگارتان از رحمت خود برای شما بگسترده و برای شما از امرتان راه سهل و آسانی را مهیا گرداند.»

این آیهٔ مبارکه پس از این آیه است که خداوند حال و کیفیت آن قوم مشرک را بیان میفرماید:

هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰنٍ بَيْنِ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا^۲.

۱ و ۲ - آیه ۱۶ و ۱۵، از سورهٔ ۱۸: الکهف

«آن جماعت قوم ما هستند که از غیر خدا، خدایانی را برگزیده‌اند؛ با وجود آنکه هیچ دلیل روشن و آشکاری بر خدائی آن خدایان ندارند. پس کدام کس است که ستمگرتر باشد از کسی که بر خدا به دروغ افترا ببندد؟!»

فقط و فقط رفقای همدانی که از تلامذه و سابقه‌داران ملازمین مرحوم آیة‌الله انصاری بودند، همچون حاج سید احمد حسینی همدانی رحمه‌الله علیه‌والد صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سید ابوالقاسم حسینی همدانی که ایشان روان‌پزشک بوده و اینک حدود بیست و پنج سال است که در مشهد مقدّس اقامت دارند، و مرحوم غلامحسین همایونی (خطّاط معروف) و مرحوم حاج غلامحسین سبزواری و آقای حاج محمّد حسن بیاتی و آقای حجّة‌الاسلام والمسلمین حاج سید احمد حسینیان و آقای حاج آقا اسمعیل تخته سنگی (مهدوی نیا)؛ و نیز مرحوم حاج حاجی آقا اللهیاری از أبهر و حاج محسن شرکت از اصفهان با حقیر همراه و همگام شدند.

اما از اداتمدان ایشان در عراق عبارت بودند از حجّة‌الاسلام حاج شیخ صالح کمیلی و آیة‌الله حاج سید هادی تبریزی که ایشان از أقدم تلامذه مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی بوده و از آن مرحوم استفاده‌های شایانی نموده و احياناً خدمت مرحوم قاضی می‌رسیده‌اند، و حجّة‌الاسلام حاج شیخ محمّد جواد مظفّر از بصره و حجّة‌الاسلام أخ الزّوجه حقیر حاج سید حسن معین شیرازی از طهران و حجّة‌الاسلام حاج سید شهاب الدّین صفوی از اصفهان و ایضاً حاج شیخ أسد الله طیاره از اصفهان، و حاج محمّد علی خَلَف‌زاده و آقای حاج أبو موسی مُحیی و حاج أبو احمد عبدالجلیل مُحیی و حاج أبوعلی موسی مُحیی و حاج عبدالزّهراء و حاج قَدَر سماوی (أبو احمد) و حاج حبیب سماوی و حاج أبو عزیز محمّد حسن بن الشّیخ عبدالمجید سماوی و حاج حسن أبو الهوی؛ و احياناً جناب آیة‌الله حاج سید عبدالکریم کشمیری و مرحوم حاج

سید مصطفی خمینی رحمه الله علیه ، از نجف اشرف بحضورشان می‌رسیده‌اند. و ایضاً مرحوم حاج سید کمال شیرازی گاه و بیگاه به محضرشان می‌رسید. و مرحوم حدّاد از همه این افراد پذیرائی می‌نمود و راه میداد و هریک را بقدر و ظرفیت خود اشراب میفرمود. حضرت آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی و حجة الإسلام حاج شیخ محمد ناصری دولت‌آبادی و حجة الإسلام حاج شیخ محمد تقی جعفری اراکی دام عزّهم هم خدمتشان مشرف می‌شده و کسب فیض می‌نمودند ، ولی استاد ایشان در نجف اشرف مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی بودند. و همچنین آقای حاج سید حسین دانشمایه نجفی و آقا میرزا محمد حسن نمازی نیز به همین منوال بودند.

بخش دومین

سفر اول حقیر به اعیان عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجری قمریه
به غیر از سفر بیت الله الحرام

سفر اوّل حقیر به اُعتاب عالیات در سنّه ۱۳۸۱ هجریّه قمریّه

بغیر از سفر بیت الله الحرام

اینجانب چون دفتر رسمی اقامه عراقی داشتم ، پس از مراجعت به ایران هر روز ممکن بود بدون تشریفات طویله اداره گذرنامه - فقط با مراجعه مختصر و اخذ جواز خروج - بدانجا مراجعت نمایم . در سال بعد از رحلت مرحوم آیه الله انصاری هر چند عازم بر سفر شدم ، اما موانعی پیش آمد که محروم ماندم ، تا دو سال بعد از ارتحال ایشان که چهار سال از سفر بیت الله الحرام میگذشت که در ضمن آن در دو بار ذهاب و ایاب عبور از عراق بود و استفاده کافی از برخورد و ملاقات با آقای حدّاد نمودیم ، و پنج سال از مراجعت حقیر از نجف اشرف سپری می شد ، در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۸۱ برای زیارت اُعتاب مقدّسه و زیارت مخصوصه روز عرفه برای سفر به راه افتادم ، و قصد داشتم ده روز در کاظمین علیهما السّلام بمانم و سپس به کربلا و نجف و سُرّ مَنْ رَءَاهُ مشرفّ گردم .

در کاظمین میهمان حاج عبدالزّهراء بودم که در نزدیک کاظمین در گریعات منزل گرفته بود . و غالباً ، اوقات به زیارت مَرَقَدَینِ مُطَهَّرَینِ میگذشت . ولی چند روزی هم یکسره به میهمانی دائی زاده محترم : علامه حاج سیّد مرتضی عسکری اُدام الله اَیّامَ بَرَکَاتِهِ^۱ بنا به دعوت و درخواست ایشان در بغداد محله کَزّاده

۱- چون جناب آقای حاج سیّد مرتضی عسکری دامت برکاته نواده دختری مرحوم آیه الله آقا میرزا محمّد طهرانی مقیم سامراء بوده اند ، و مرحومه جدّه پدری ما یعنی والدّه پدر ، مسمّاه به بی بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد بوده اند بنابراین علامه عسکری ⇨

شرقیه^۱ رفتم؛ ولی در این روزها فقط یکبار توفیق تشرّف به حرم مطهر دست میداد. و غالباً با ایشان پیرامون مباحث علمی و اجتماعی و کیفیت درد و راه علاج مسلمین صحبت بود.

چون حاج عبدالزّهراء خیر ورود مرا به کربلای معلی رسانیده بود، حاج محمد علی حضرت حاج سید هاشم را برای زیارت به کاظمین علیهما السلام می آورد؛ و در چند روز درنگ در آنجا هم خیلی از محضرشان بهره مند شدیم. حال آقای حدّاد در آنوقت به قسمی بود که بکلی از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگی را ادراک میکردند نه طعم غذا را، نه صدائی را می شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار. و اگر بتوانیم تصوّر کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماههای متوالی متناوباً، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حدّاد بود.

شبهها در منزل آقای حاج عبدالزّهراء که در بناهای جدید الإحداث در کاظمین بود و از هر طرف به باغهای خرما و پرتقال محاط بود، و در روی زمین هم خُضروات و سبزیجات کاشته بودند بسر میبردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود، و با آنکه در ماههای اول بهار بود، لازم بود شبها انسان از روپوش و پتو استفاده کند. فراش آقای حدّاد را داخل اطاق پای پنجره مشرف به باغهای بیرون انداخته بودند؛ و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم. صبح که شد حضرت آقا فرمودند: من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتورا روی خود نینداختم، در نیمه های شب هوا سرد، و من سردم شد بطوریکه خوابم نمی برد. خواستم برخیزم و در پنجره و شبّاک را ببندم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم پتورا از پائین پا بردارم و

⇐ نوه دانی پدر ما می باشند.

۱- کزاده شرقیه در مشرق دجله است و کزاده مریم در مغرب آن.

بر روی خود افکنم ، دیدم قدرت بر حرکت ندارم ؛ خواستم بگویم : سید محمد حسین پتوراروی من ببنداز ، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم . به همین حال بودم تا صبح و سرمای خوبی هم خوردم .

رفقای کاظمینی می گفتند : یکروز با ماشینهای مینی بوس (کبریتی شکل عراق) از کربلا با آقای حداد به کاظمین آمدیم . در میان راه ، شاگرد شوfer خواست کرایه ها را اخذ کند ، گفت : شما چند نفرید ؟ آقای حداد گفتند : پنج نفر . گفت : نه ، شما شش نفرید ! ایشان باز شمردند و گفتند : پنج نفریم ! ما هم میدانستیم که مجموعاً شش نفریم ولی مخصوصاً نمی گفتیم تا قضیه آقای حداد مکشوف گردد .

باز شاگرد سائق گفت : شش نفرید ! ایشان گفتند : خوی ماثشوف ؟! هذا واحد ، أو هذا اثنین ، أو هذا ثلاثه ، أو هذا أربعه ، أو هذا خمسه ! بعد شتگول أنت ؟!
 «ای برادر ! مگر نمی بینی ؟! - در اینحال اشاره نموده و یک یک افراد را شمردند - اینست یکی ، و اینست دو تا ، و اینست سه تا ، و اینست چهار تا ، و اینست پنج تا ! دیگر تو چه می گوئی ؟!»
 او گفت : یا سید ! أنت ما تحاسب نفسک ؟! «ای سید ! آخر تو خودت را حساب نمی کنی ؟!»

رفقا می گفتند : عجیب اینجاست که در اینحال باز هم آقای حداد خود را گم کرده بود ، و با اینکه معاون سائق گفت : تو خودت را حساب نمی کنی و نمی شماری ، باز ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی توانستند در اینحال هم توجه به لباس بدن نموده و آنرا جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب در آورند !

حضرت آقای حداد خودشان برای حقیر گفتند : در آنحال بهیچوجه من الوجوه خودم را نمی توانستم به شمارش درآورم ، و بالأخره رفقا گفتند : آقا

شما خودتان را هم حساب کنید، و این بنده خدا راست میگوید و از ما اجرت شش نفر میخواهد.

من هم نه یقیناً بلکه تعبداً به قول رفقا کرایه شش نفر به او دادم، و همگی برای نماز در مسجد برآثا پیاده شدیم. در آنجا دیدم امام مسجد: شیخ علی صغیر هم دم از توحید میزند و ندا به لا هُوَ إِلَّا هُوَ بلند کرده است.

و چون به کاظمین علیهما السلام آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم، خدایا چرا من وضو گرفتن را نمیدانم؟ نه صورت را میدانم، نه دست راست را، و نه دست چپ را؛ و نماز بدون وضو هم که نمی‌شود.

با خود گفتم: از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می‌پرسم؛ بعد با خود گفتم: او به من چه میگوید؟! آیا نمی‌گوید: ای سید پیرمرد، تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضو گرفتن را نمیدانی؟!

ولی همینکه به سراغ او میرفتم دیدم خود بخود وضو آمد، بدون اختیار و علم، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دستها را شستم؛ آنگاه مسحین را کشیدم؛ و در اینحال دیدم آن مرد وضو گیرنده همینکه چشمش به من افتاد گفت: ای سید! آب خداست. وضو خداست. جائی نیست که خدا نیست!

میفرمودند: بعضی از اوقات چنان سبک و بی‌اثر می‌شوم عیناً مانند یک پر کاهی که روی هوا می‌چرخد؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون می‌آیم عیناً به مثابه ماری که پوست عوض میکند، من چیز دیگری هستم و آن بدن من و اعمالش همچون پوست مار که کاملاً به شکل مار است و اگر کسی نداند و از دور ببیند می‌پندارد یک مار است، ولی جز پوست مار چیزی نیست.

میفرمودند: بسیار شده است که به حمام میرفتم و وقت بیرون آمدن

دشداشه (پیراهن عربی بلند) را وارونه می پوشیدم .

میفرمودند : هر وقت به حمّام میرفتم ، حمّامی در پشت صندوق ، اشیاء و پولهای واردین را میگرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس میداد . یکروز من به حمّام رفتم و موقع ورود ، خود حمّامی پشت صندوق بود و من پولهای خود را به او دادم . چون بیرون آمدم و میخواستم امانت را پس بگیرم ، شاگرد حمّامی پشت صندوق نشسته بود . گفت : سیّد امانتی تو چقدر است ؟!

گفتم : دو دینار . گفت : نه ! اینجا فقط سه دینار است ! گفتم : چرا مرا معطل میکنی ؟! یک دینارش را برای خودت بردار و دو دینار مرا بده که بروم ؟! چون جریان را صاحب حمّام شنید ، از شاگردش پرسید : چه خبر است ؟!

گفت : این سیّد میگوید : من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است . گفت : من خودم سه دینار را از او گرفتم ؛ سه دینار را بده ، سه دینار مال اوست . به حرفهای این سیّد هیچوقت گوش نکن که غالباً گیج است و حالش خراب است ! آقای حدّاد میفرمودند : در آن لحظه من حالی داشتم که نمی توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم ، و اگر یکقدری معطل میکردند ، میگذاشتم و می آمدم .

میفرمودند : در هر لحظه علومی از من میگذرد بسیار عمیق و بسیط و کلی ، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجه کنم می بینم عجباً ! فرسنگها دور شده است .

باری ، پس از چندروز توقّف در کاظمین علیهما السّلام در خدمت ایشان عازم کربلا شدیم و در منزل ایشان وارد گردیدیم . چون بواسطه توسعه شارع عبّاسیّه آن دکه کنار مسجد خراب ، و به پیاده رو خیابان افتاده بود و ایشان هم دیگر محلی برای عبادت و خلوت نداشتند ، و در منزل محقرّ ایشان هم باکثرت عائله جای عبادت و خلوت نبود ، بناچار در آخر بن بست کوچه همان منزل ،

یک منزل محقر و خرابه‌ای را که پدر جناب محترم آقای حاج محمد حسن شرکت از بابت خیرات و ثلث خود در اختیار تصرف فرزندش قرار داده بود، ایشان آن منزل را تحت اختیار حضرت آقای حاج سید هاشم قرار دادند تا از آن استفاده کنند. آن منزل دارای دو اتاق بود: یکی در بالای درِ ورودی که تحقیقاً از 2×2 متر تجاوز نمی‌کرد، و دیگری در داخل که آن هم تحقیقاً از 3×2 متر متجاوز نبود، و دارای یک سرداب کوچک. و بنده چنین که تخمین می‌زنم تمام مساحت آن منزل از ۴۰ الی ۵۰ متر متجاوز نبود. ولی به عوض کهنگی و فرسودگی و احتمال قوی ریزش آوار و رطوبت، در آخر بن بست واقع بود و به تمام معنی الکلمه دنج و بدون سر و صدا، و برای عبادت و بیرونی حضرت ایشان بسیار محلّ مناسب.

گرچه روزها بچه عربها در کوچه خیلی سر و صدا داشتند ولی ایشان میفرمودند: من سر و صدائی را نمی‌شنوم.

اتفاقاً پس از ایام حجّ در همان اوقات یکی از بستگان سببی با زوجه‌اش وارد شد، و ایشان آن اتاق بالای در را به او دادند تا استراحت کند. وی با عیالش پس از ساعتی از آنجا پائین آمده، به سرداب رفت و گفت: بچه‌های کوچه سر و صدا و غوغایشان بقدری است که نه تنها خواب را میرباید، بلکه در بیداری هم قابل تحمل نمی‌باشد.

ایشان فرمودند: من سر و صدائی به گوشم نمیرسد و اوقاتی که در آن اتاق هستم خیلی راحت می‌باشم.

در این زمان با وجود توارد و پی‌درپی درآمدن این حالات، دیگر تحمل کار و کسب برایشان متعذر گردید. یعنی بطوری بدن می‌افتاد و روح انصراف پیدا می‌نمود که اداره امور عالم طبع از شکل مشاکل به شمار میرفت؛ و نه متعسر و مشکل، بل متعذر و محال می‌نمود. لهذا ایشان دگان خود را به همان

شاگرد واگذار نموده تا هرچه کسب کند، مایحتاج خود را بردارد و بقیّه‌اش را برای ایشان بیاورد.

و اصولاً در وقتی هم که ایشان خودشان به دگان می‌رفتند، برای شاگرد حقوق مشخصی معین نکرده بودند؛ بلکه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هرچه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه تقسیم می‌کردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: تو امروز چقدر احتیاج داری؟! مثلاً می‌گفت: نیم دینار! یا هفتصد فلس! و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن مقدار را به او میدادند و بقیّه را برای خود بر میداشتند. و بعضی اوقات، بقیّه‌اش فقط ۵۰ فلس بود، و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند. و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل باز می‌گشتند.

حالا با این عائله سنگین چه کنند؟! در اینجا خوب خداوند وظیفه رفقای طریق را روشن میکند که باید با تمام مراقبت و دقت مواظب حالات یکدیگر باشند. در صورتیکه برای یک نفر از آنها جاذبه روحی از آنطرف بالا شدید شد بطوریکه از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وی را به وادی فقر و هلاکت و نیستی نسپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند، تا زمانیکه این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیّه واجبّه همچون خمس و یا از صدقات و زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند، بلکه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و کتاب، بی‌دریغ همچون عائله خودشان بلکه اولی و افضل و اتمّ و اکمل و بی‌دریغ‌تر از عائله خودشان، او را و عائله‌اش را متکفّل گردند.

چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیّه فی سبیل الله، آنهم مجاهده کُبری و جهاد اکبر، او را از پای درآورده، و شدّت واردات معنویّه و حالات روحیّه و تجرّادات نفسانیّه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات

الهیّه ، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته است . چه جهادی از این عظیم تر؟ و چه انفاقی از این شایسته تر؟

اما افسوس و هزار افسوس که او سیّد هاشم است و از حالات او همسایه اش هم خبر ندارد ، عیالش هم مطلع نیست ، فرزندانش هم نمیدانند چه خبر است ! و خود او هم که به فاش نمودن اسرار الهیّه زبان نمی‌گشاید ، و مناعت طبع و عزّت نفس و علو روح او به وی اجازه نمیدهد حتّی به نزدیکترین دوست صمیمی و رفیق راه ، این شدّت و عسرت و این امتحان عظیم و آزمایش کبیر خداوندی را گوشزد کند و شرح دهد . مگر کسانی از رفقا که خودشان جستجو کنند و کنجکاو باشند ، و در مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق کوشا و ساعی باشند .

و معلوم است که توانمندان از رفقا دنبال کسب و کار خود هستند و چنین تفقّد و پی جوئی از آنان بعید است ؛ و ناتوانان آنان هم چه بسا برخی خود کم و بیش در عسرت و واردات قلبیّه پیرو استاد هستند ، و تفقّد آنان جز غمی بر غمشان نیفزاید ؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سرّ است که اگر استاد مطلع شود وی را بکلی از اعتبار ساقط میکند .

در این سفر ، عسرت وی بحدّ اعلا بود ، و واردات قلبیّه به حدّ اعلا بود ؛ و چنان صورت سرخ می‌شد و چشمان متألّئی می‌گشت که سیمایشان در نهایت زیبائی بود ؛ و بعضی اوقات چنان بی حال و افسرده و زرد می‌گشت و استخوانها درد میگرفت که حکایت از وارده جلالیّه داشت .

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَ الْاِكْرَامِ .^۱

«تمام کسانی که روی زمین باشند فانی هستند ؛ و باقی می‌ماند وجه

۱- آیه ۲۶ و ۲۷ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَن

پروردگار تو، که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.»

در این کریمه شریفه می‌بینیم که ذوالجلال و الإکرام صفت برای وَجْه رِبِّكَ آمده است نه برای رِبِّكَ. و وجه ربّ است که به ابدیت پیوسته، و از حدوث فراتر رفته، و به دو لباس مرحمت جمال و اکرام، و عزّت جلال و عظمت مخلّع گردیده است.

حضرت آقای حاج سیّد هاشم در این سفر قرآن بسیار میخواندند، آنهم تکیه به صوت با صدای حزین و نیکو. و قرآنشان بسیار جدّاب و گدازنده و فانی‌کننده بود. و از ابیات ابن فارض بالأخصّ از تائیه کبری قرائت می‌نمودند آنهم با صوت و صدا.

نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا میکردم، چون کسی در منزل نبود جز یک نفر از رفقای صمیمی. اما نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتدا می‌نمودند، و غالباً هم در روی بام انجام میگرفت؛ و دستور داده بودند که: حقیر در نمازها سوره‌های بلند را بخوانم مانند یس، و واقعه و مُسَبِّحات^۱ و تبارک و منافقین و هَلْ أَتَى و ما أَشْبَهَهَا، برای آنکه ایشان چون اقتدا می‌کنند حقیر را در قرائت و نفی خواطر تثبیت نمایند؛ و میفرمودند: اینطور بهتر است تا آنکه شما به من اقتدا کنی!

حقیر هم از همین سُور در نمازها انتخاب نموده و قرائت می‌نمودم، البته قدری تکیه به صدا و به فرموده ایشان با صوت حزین.

اما در این نمازها حاج محمّد علی به ایشان اقتدا می‌نمود. بدینصورت که بنده امام بودم و حضرت آقا مأموم، و ایشان در همین جماعت به آقا اقتدا میکرد، و می‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا اقتدا کنم!

۱- مسَبِّحات عبارت است از پنج سوره: الحَديد، الحَشْر، الصَّف، الجُمُعَة، التَّغَابِن.

چند بار حضرت آقا وی را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع میکنی و اقتدای به مأموم جائز نیست! اما او می‌گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام؛ و در اینصورت من که این مطلب را فهمیده‌ام نمی‌توانم به غیر او اقتدا نمایم. ایشان میفرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمد حسین اقتدا کنی نه به من، چون مرا در هر حال امام میدانی إماماً أو مأموماً. ولی حاج محمد علی گوشش به این سخن‌ها بدهکار نبود، و حتی با وجود ایشان در سالیان متمادی یکبار هم به حقیر اقتدا ننمود. ایشان در اول غروب پس از نماز مغرب مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که عیالاتشان آنجا بودند می‌آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء میخوابیدند. ساعتی میگذشت بیدار می‌شدند و از بام به زیر می‌آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می‌آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره‌های طویل میخواندند؛ و بعداً قدری همینطور متفکراً رو به قبله می‌نشستند؛ و سپس میخوابیدند. باز بیدار می‌شدند، و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال میخواندند. و چون شبها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی‌ماند. و چه بسا در اینحال یا در دفعه اول که بیدار می‌شدند میفرمودند: سید محمد حسین! چای یا آب گرمی بیاور! حقیر پائین میرفتم و روی چراغ فتیله نفتی چای درست میکردم و فوراً می‌آوردم.

میفرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش اینطور بود و به ما هم اینطور دستور داده بود که: در میان شب چون برای نماز شب بر می‌خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید. بنابراین بنده هر چه ایشان میل داشتند، گاه آب جوش و یا چای و یا دوغ و یا

خیار برایشان به بام میبردم ، چون در آن فصل هنوز انگور نرسیده بود .
 اذان صبح ، نماز را با ایشان به جماعت بجای آورده و سپس ایشان به
 سجده می‌رفتند ، و قریب نیم ساعت و سه ربع و احياناً یک ساعت سجده‌شان
 طول می‌کشید . و بعضاً به حمام رفته دوشی می‌گرفتند و بیرون می‌رفتند برای
 زیارت قبر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام و قبر مطهر حضرت
 أباالفضل العباس سلام الله علیه ، و بعضی از حوائج منزل را در مراجعت تهیه
 نموده و به خانه باز می‌گشتند .

در شب عرفه بقدری رفقا از نجف و کاظمین و سماوه و ایران آمده بودند
 که حیاط و ایوان و اطاقها پر شد ؛ و مقداری از دعاهاى شب عرفه خوانده شد ،
 و الحق مجلس جذاب و با حالی بود . آنگاه همگی غذای مختصری تناول
 نموده و برای زیارت و انجام اعمال آن شب از منزل بیرون رفتند . و چند نفری به
 خانه برگشتند که از اخص اصدقاء و رفقای ایشان به شمار می‌آمدند .

روز قبل از عید غدیر در خدمتشان به نجف اشرف ، برای زیارت
 مخصوصه عید غدیر مشرف شدیم . و ظهر روز عید ، همه رفقا جمعاً در منزل
 آقا سید حسین نجفی دعوت داشتند . حضرت آیه الله حاج شیخ عباس با تمام
 اطرافیانشان بودند . آنها هم محفل بسیار با حال و وجد آور بود .

ایشان روز بعد از عید به کربلا مراجعت کردند ، و حقیر برای تشرف و
 زیارت بیشتری و تجدید عهد با دوستان سابق چندروزی بیشتر ماندم ؛ و ورودم
 در منزل حضرت استاد آقای حاج شیخ عباس بود ؛ و تاروز بیست و چهارم که
 روز مباحله رسول خدا و اهل بیتشان با نصارای نجران است ، و روز بیست و
 پنجم که روز خاتم بخشی و روز نزول سوره هل أتى درباره اهل بیت است ، در
 نجف اشرف توقف نموده ، و سپس که ایام محرم نزدیک شده و در آستانه طلوع
 هلال غم‌انگیز آن بودیم به کربلا مراجعت نمودم تا از برکات عزاداری تحت

قبة الحسين عليه السلام کامیاب شویم. معلوم است که منزل حقیقی ما ورود و خروج ما در کربلا منزل حدّاد است. چون روابط بقدری صمیم و پاک است که ایشان بنده را فرزند خود میدانند، و فرزندانشان با حقیر معامله برادری می‌کنند. اما حقیر نه تنها خود را فرزند نمیدانم زیرا نه جسماً و نه روحاً فرزند نیستم، بلکه در اینجا اگر بحق کلمه، جمله‌ای صحیح را بخواهیم پیدا کنیم جمله خانه زاد است. آری غلامزاده‌ای است که در این منزل تولّد یافته، و به دستگیری و کرامت حضرتش حیات نوین گرفته است.

اتفاقاً از جهتی هم این نام مطابق با مسمی درآمده است. چون والده حقیر در زمان کودکی گوش راست مرا سوراخ کرده و در آن حلقه‌ای عبور داده بودند به نام حلقه حیدری، و مرا هم غلام حیدری میخواندند. یعنی این طفل، غلام حلقه به گوش حیدر است. و تا این زمان گوش راست من سوراخ است، و دیگر قابل التیام نیست. زیرا کسی که نطفه‌اش و شیرش با ولایت حیدر بسته شده است، و گوشش را به نام و مهر حیدر سوراخ کرده و حلقه گذر انده‌اند، کجا میتواند ظاهراً و باطناً سرّاً و علناً از غلامی خود دست بردارد؟

حضرت آقای حدّاد پدر واقعی بنده بود؛ و در تمام مسافرتها، ورود و خروج ما در منزل ایشان، ورود و خروج اهل خانه بود. لهذا در مراجعت از نجف معلوم است که مسافر به خانه خود بر میگردد.

در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرت بود. میفرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصه میخورند و ماتم و اندوه بپا میدارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشقبازی است؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر أسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت

علیهم السّلام جز عبور از درجات و مراتب ، و وصول به اعلی ذروه حیات جاویدان ، و منسلخ شدن از مظاهر ، و تحقّق به اصل ظاهر ، و فنای مطلق در ذات احدیّت چیزی نبوده است .

تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است . زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست . روز عبور از جزئیّت و دخول در عالم کلیّت است . روز پیروزی و نجاح است . روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است . روزی است که گوشه‌ای از آنرا اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند ، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش میگردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند .

حضرت آقای حدّاد میفرمود : مردم خبر ندارند ، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسّف میخورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند . مردم نمیدانند که همه آنها فوز و نجاح و معامله پر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خرف بوده است . آن کشتن مرگ نبود ؛ عین حیات بود . انقطاع و بریدگی عمر نبود ؛ حیات سرمدی بود .

میفرمودند : شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت :

گفت : آری ، لیک کو دور یزید

کی بُد است آن غم ، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید

گوش کُران این حکایت را شنید

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه میکردند ، ولی همه‌اش گریه شوق بود . و بعضی اوقات از شدت وجد و سرور ، چنان اشکهایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گوئی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر

روی محاسن شریفشان میریزد .

چند بار از روی کتاب مولانا محمد بلخی رومی ، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی میخواندند که هنوز که هنوز است آن صدا ، و آن آهنگ ، و آن اشکهای سیلاب وار در خاطره مجسم ؛ و تو گوئی : اینک حدّاد است که در برابر نشسته و کتاب «منوی» را در دست دارد :

زادهٔ ثانی است احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
 زو قیامت را همی پرسیده‌اند کای قیامت ! تا قیامت راه چند ؟
 بازبان حال می‌گفتی بسی : که ز محشر حشر را پرسد کسی ؟
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قَبْلَ موتوا^۱ یا کِرام
 همچنانکه مرده‌ام من قبل موت زان طرف آورده‌ام این صیت^۲ و صوت^۳
 پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این
 تا نگردي این ندانیش تمام خواه کان انوار باشد یا ظلام
 عقل گردی عقل را دانی کمال عشق گردی عشق را بینی جمال
 نار گردی نار را دانی یقین نور گردی هم بدانی آن و این
 گفتمی برهان بر این دعوت مُبین گر بدی ادراک اندر خورد این
 هست انجیر این طرف بسیار خوار گر رسد مرغی قُنُق^۴ انجیرخوار
 در همه عالم اگر مرد و زنند دم به دم در نزع و اندر مردند
 این سخنها را وصیّتها شَمَر که پدر گوید در آن دم با پسر
 تا برُوید رحمت و غیرت بدین تا ببرد بیخ بغض و رشک و کین

۱- رمز موتوا ، اشارت به حدیث نبوی است که فرموده‌اند : موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا . یعنی «بمیرید پیش از آنکه به موت طبیعی بمیرید.» یعنی موت اختیاری گزینید تا حالت مردگان نبینید ! (تعلیقه)

۲ و ۳ و ۴- صیت : آوازه . صوت : صدا . قُنُق (به ترکی) میهمان . (تعلیقه)

تو بدان نیتِ نگر در اقربا تا ز نزع او بسوزد دل ترا
 کُلُّ آتٍ آتٍ آنرا نقد دان دوست را در نزع و اندر فقد دان
 ور غرضها زین نظر گردد حجیب این نظرها را برون افکن ز جیب
 در نیاز خشک و بر عجزی مایست زانکه با عاجز گزیده معجزیست
 عجز زنجیریست زنجیرت نهاد چشم در زنجیر نه باید گشاد
 پس تضرّع کن که ای هادی زیست باز بودم پشه گشتم این ز چیست
 سخت تر افشوده‌ام در سر قدم که لَفی خُسرَم ز قهرت دم به دم
 از نصیحت‌های تو کمر بوده‌ام بت شکن دعوی و بتگر بوده‌ام
 یاد صُنعتِ فرض تر ، یا یاد مرگ مرگ مانند خزان ، تو اصل برگ
 سالها این مرگ ، طبلک میزند گوش تو بیگاه ، جنبش میکند
 تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود ، به ماتم اهل حَلَب

گوید اندر نزع جان از آه مرگ این زمان کردت ز خود آگاه مرگ
 این گلوی مرگ از نعره گرفت طبل او بشکافت از ضربِ شگفت
 در دقایق خویش را درتافتی رمزِ مردن این زمان دریافتی

رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن

و نکته گفتن و بیان حال کردن

روز عاشورا همه اهل حَلَب باب أنطاکیه^۱ اندر تا به شب
 گرد آید مرد و زن جمعی عظیم ماتم آن خاندان دارد مقیم
 تا به شب نوحه کنند اندر بُکا شیعه عاشورا برای کربلا
 بشمرند آن ظلمها و امتهان^۲ کز یزید و شمر دید آن خاندان
 از غریو و ناله‌ها در سرگذشت پُر همی گردد همه صحرا و دشت

۱ و ۲- أنطاکیه: نام شهری است. امتهان: خواری. (تعلیقه)

یک غریبی شاعری از ره رسید
شهر را بگذاشت و آن سوراى کرد
پرس پرسان مى شد اندر افتقاد
این رئیسی زفت باشد که بمرد
نام او القاب او شرحم دهید
چيست نام و پیشه و اوصاف او
مرثیه سازم که مرد شاعرم
آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای
روز عاشورا نمیدانی که هست
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار
پیش مؤمن ماتم آن پاک روح

روز عاشورا و آن افغان شنید
قصد جستجوی آن هیهای کرد
چيست این غم ، بر که این ماتم فتاد
اینچنین مجمع نباشد کار خرد
که غریبم من ، شما اهل دهید
تا بگویم مرثیه الطاف او
تا از اینجا برگ و لالنگی^۱ برم
تو نه‌ای شیعه عدو خانه‌ای
ماتم جانی که از قرنی به است
قدر عشق گوش ، عشق گوشوار
شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح

نکته گفتن شاعر جهت طعن شیعه حلب

گفت : آری لیک کو دور یزید
چشم کوران آن خسارت را بدید
خفته بودستید تا اکنون شما
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
روح سلطانی ز زندانی بجست
چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند
سوی شادروان دولت تاختند
روز مُلکست و گه شاهنشهی
ور نه‌ای آگه برو بر خودگری

کی بُد است آن غم ، چه دیر اینجا رسید
گوش کران این حکایت را شنید
تا کنون جامه دریدید از عزا
زانکه بد مرگیست این خواب‌گران
جامه چون دریم و چون خائیم دست
وقت شادی شد چو بگسستند بند
گُنده و زنجیر را انداختند
گر تو یک ذره از ایشان آگهی
زانکه در انکار نقل و محشری

۱- لالنگ : نان پاره و طعامهایی که گدایان از مهمانیها و سفره‌ها جمع نمایند . (تعلیقه)

بر دل و دین خرابت نوحه کن چون نمی‌بیند جز این خاک کهن
 ور همی بیند چرا نبود دلیر پشت دار و جان سپار و چشم سیر
 درخت کواز پی دین فرّخی گر بدیدی بحر، کو کفّ سخی
 آنکه جو دید آب را نکند دریغ خاصه آن کو دید دریا را و میغ

تمثیل حرّیص بر دنیا به موری که به دانه‌ای از خرمنی قانع نشود

مور بر دانه از آن لرزان شود کوز خرمنگاه خود عُمیان^۱ بود
 می‌کشد یک دانه را از حرص و بیم چون نمی‌بیند چنان چاش^۲ عظیم
 صاحب خرمن همی گوید که هی ای ز کوری پیش تو معدوم، شیء
 توز خرمن‌های ما آن دیده‌ای کاندر آن دانه به جان پیچیده‌ای
 ای به صورت ذره کیوان را ببین مور لنگی، رو سلیمان را ببین
 تونه‌ای آن جسم بل آن دیده‌ای وا رهی از جسم گر جان دیده‌ای
 آدمی دیده است و باقی لحم و پوست هرچه چشمش دیده است آن خیر اوست
 کوه را غرقه کند یک خُم ز نم مَنفَذی گر باز باشد سوی یم
 چون به دریا راه شد از جان خُم خُم با جیحون برآرد اُشتلم^۳
 زین سبب قُل گفته دریا بود گر چه نطق احمدی گویا بود
 گفته او جمله در بحر بود که دلش را بود در دریا نفوذ
 داد دریا چون ز خُم ما بود چه عجب گر ماهی از دریا بود

۱- عُمیان بمعنی کوران، جمع اعمی می‌باشد؛ ولی در این شعر بمعنی کور آمده است؛ چنانچه در «لغت‌نامه دهخدا» پس از آنکه عُمیان را به کوران و ناپینایان معنی نموده است، بعنوان معنای دوّم، کور و ناپینارا ذکر کرده و همین بیت «مثنوی» را شاهد آورده است و در تعلیقه گوید: ظاهراً این کلمه که در عربی جمع است مانند بسیاری از کلمات دیگر از قبیل طلبه، حور و ... در فارسی به معنی مفرد بکار رفته است. (م)

۲- چاش: خرمن. (تعلیقه)

۳- اُشتلم: تندى و غلبه و زور کردن. (تعلیقه)

چشم حس افسرده^۱ بر نقش قمر
این دوئی، اوصاف دیدهٔ احوال است
توقمر می‌بینی و او مستقر
ورنه اول آخر، آخر اول است
کاندر او بحری است بی‌پایان و سر
مانده محرومان ز قهرش در عذاب
زنده از وی آسمان و هم زمین
گشته دریائی دوئی در عین وصل
شد ز سو در بی‌سوئی در عین وصل
بلکه وحدت گشته او را در وصال
شد خطاب او خطاب ذوالجلال^۳
آری، مرگ برای سید الشهداء سید مظلومان علیه السلام عین درجه و
ارتقاء و فوز و نجاح است. لهذا در روایت وارد شده در مبحث «معاد شناسی» آمد
که در روز عاشورا هر چه آتش جنگ افروخته‌تر می‌شد و مصائب آنحضرت
افزون‌تر، چهرهٔ منورش بر افروخته‌تر و شاداب‌تر می‌شد ...

وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ
أَلْوَانَهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحَهُمْ وَ تَسْكُنُ نَفُوسَهُمْ . فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ :

انظروا لا يُبَالِي بِالْمَوْتِ !

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا
فَنَطْرَةٌ يَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ
الدَّائِمَةِ . فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ !؟ ...

۱- یعنی حقیقت قمر و ماه آسمانی یک چیز بیش نیست، اما چشم حس که افسرده
و ناتوان است صورت آنرا در آب و آینه یک چیز ثابت و مستقر می‌بیند؛ اما تو که دارای
عقل و ادراک هستی حقیقت قمر را که ستارهٔ سیار و متحرک است و دارای منازل و اشکال
مختلف است مشاهده می‌نمائی!

۲- عذاب: جمع عذب به معنی آب گوارا.

۳- «مثنوی معنوی» ملای رومی، جلد ششم، از طبع آقا میرزا محمود، ص ۵۷۰ و

۵۷۱؛ و از طبع میرخانی ص ۵۵۰ تا ص ۵۵۲

إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ
المُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الكَافِرِ؛ وَالمَوْتُ جِسْرٌ هَوَّلَاءِ إِلَى جَنَاتِهِمْ، وَجِسْرٌ هَوَّلَاءِ
إِلَى جَحِيمِهِمْ. مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ! ۱

«ولیکن حال حسین بن علیّ سیّد الشهداء علیه الصلوة والسلام و بعضی
از یارانش که با وی بودند چنین بود که رنگ صورت هایشان میدرخشید و اعضاء
و جوارحشان آرام میگرفت، و نفس هایشان بدون اضطراب و آرام بود. در
اینحال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند:

ببینید! این مرد ابداً از مرگ ترسی ندارد؛ و آنرا ساده و بدون اهمیّت

می شمرد!

حضرت سیّد الشهداء صلوات الله علیه به آنها گفت: ای فرزندان
بزرگ زادگان، و ای عزیزان بلند پایه و ارجمند! صبر و تحمل و شکیبائی
پیشه گیرید! چرا که مرگ چیزی نیست مگر به مثابه پلّی که شما را از روی خود
عبور میدهد از گرفتاری و شدّت و مضرت، به سوی بهشتهای وسیعه و
نعمتهای جاویدان الهیه! پس کدامیک از شما خوشش نمی آید که از زندانی به
سوی قصری انتقال یابد؟! ...

بدرستی که پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله که:
دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. و مرگ پل عبور است برای اینان به سوی
بهشتهایشان، و پل عبور است برای آنان به سوی دوزخ گداخته شان. نه من
دروغ می گویم، و نه به من دروغ گفته شده است.»

باید دانست که: آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده اند، حالات شخصی
خود ایشان در آن اوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق

۱- «معانی الأخبار» باب مَعْنَى المَوْت، حدیث ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و «معادشناسی»

از دوره علوم و معارف اسلام، ج ۱، مجلس سوّم، آخر مجلس

فی الله رسیده بودند، و به عبارت دیگر: سفرِ اِلَى الله به پایان رسیده، اشتغال به سفرِ دَوَم که فی الله است داشته‌اند. همانطور که در احوال مَلّای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدینگونه بوده است که جنبهٔ وجه الخَلْقِی آنها تبدیل به جنبهٔ وجه الحَقّی و وجه الرّبّی گردیده است؛ و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکّن گردیده‌اند.

اما سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی کنند تا بدینطریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قنطره‌ای است برای آن حقیقت. همچنانکه در روایات کثیرهٔ مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدینوسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طی این سبیل هم آهنگ گردیم.

و تازه وقتیکه أسفار اربعه طی شد، از لوازم بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله، متشکّل شدن به عوالم کثرت، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزا، هم توحید است و هم کثرت؛ چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناء صرف و تمکّن در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده‌اند. توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام هم به حضرت سکینه دختر عزیزشان فرمودند:

لا تُحْرِقِ قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مادامِ مِئِنِ الرُّوحِ فِي جُثْمَانِي

«قلب مرا با سرشکت آتش مزین، این سرشکی که از روی حسرت

می‌ریزد؛ تا وقتی که جان در بدن دارم!»

و به عبارت مختصر و کوتاه : داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است . عیناً مانند سگّه دور و می‌باشد : یک روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام می‌باشد به آن عوالم ، و روی دیگر آن غصّه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد . اما کسی میتواند آن روی سگّه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد ؛

بِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ .

باری ، نحوه قرائت و کیفیت خواندن این ابیات مولانا طوری بود که گوئی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متّحد و از آبشخوار واقعیات و حقائق و معادن آن ، سخن می‌گوید . تو گوئی که اینجاروز عاشوراست ، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خبر میدهد و برای اصحاب و یاران خود پرده بر میدارد .

لفظ «فناء» بیشترین لفظی بود که بر زبان حدّاد عبور میکرد ، و هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فناء نمیدید ، و رفقای خود را بدان دعوت می‌نمود .

حقیر تا سوّم شهادت امام علیه السّلام در کربلا ماندم و روز چهاردهم در خدمت حضرت استاد به کاظمین علیهما السّلام وارد شدیم و دو شب در آنجا توقّف نموده و پس از آن با ایشان و برخی از رفقای دگر به سامراء مشرف شدیم و چهار شب هم در آنجا از برکات آن انوار قدسیّه بهره‌مند گشتیم ، سپس به کاظمین علیهما السّلام مراجعت نموده و از آنجا یکسره به طهران برگشتم که از بیستم شهر محرّم الحرام تجاوز میکرد ، و مجموع این سفر پنجاه و پنج روز شد .

بخش سوّمین

سفر دوّم حقیر به اُعتاب عالیّات در سنّه ۱۳۸۳، بجزئیّه قمریّه

سفر دوّم حقیر به اُعتاب عالیات در سنّه ۱۳۸۳ هجریّه قمریّه

سال بعد در همین ایّام میل شدید و اراده آمد تا به سوی آن اراضی مقدّسه تشرّف حاصل آید؛ و گذرنامه برای اخذ ویزا حاضر، و بلیط اتوبوس هم از میهن تور تهیه شد، و بنا بود که پس فردا حرکت نمائیم. چون برای خداحافظی به دیدن ارحام میرفتم، یکی از همشیره‌ها که اینک نه سال است به رحمت ایزدی پیوسته است گفت: شما که اینک به زیارت میروی، وضع منزل بدون سرپرستی مستقیم خود شما طوری است که به هم میریزد، و شاید به بعضی از اهل شما تعدّی و اجحاف گردد!

عرض کردم: من برای زیارت میروم و راضی نیستم در این امر تفرّبی، به کسی ظلم وارد شود. الآن از رفتن صرف نظر کردم. همان روز رفتم و بلیط را پس دادم.

این نکته را در اینجا می‌نویسم تا نسل آینده بدانند: در زمان پهلوی پدر و پسر، طلاب و اهل علم در چه مشکلاتی بوده‌اند! و مردم متدین و زنان اهل حجاب در چه شرائطی زندگی میکردند!

من که رفتم برای پس دادن بلیط؛ به اهل بیت که همراه من بود گفتم: محلّ مسافری میهن تور شلوغ است، شما بیرون بایستید تا من بلیط را پس بدهم و بیایم. من که بیرون آمدم، دیدم ایشان دنبال افسری می‌رود و می‌گوید: آقا! من گدا نیستم!

قضیه از این قرار است که: چون محلّ میهن تور در خیابان فیما بین سوّم

اسفند و خیابان ثبت اسناد واقع بود، و آنجا مرکز نظامیان است، از قورخانه و باشگاه افسران و شهربانی و وزارت جنگ، محلّ تردّد و عبور افسران بسیار است. و یک نفر افسر که اهل بیت ما را محجّبه و با عبا و پوشیه دیده بود گمان کرده بود این خانم نیازمند است و برای سؤال آنجا ایستاده است، لهذا آمده بود و به ایشان چیزی داده بود، و بعد ایشان متوجّه شده بود که پول است و دنبال آن افسر میرفته است. افسر هم پول را میگیرد و میگوید: خانم ببخشید!

کسانیکه پاسدار و حافظ دین بودند، نه تنها خصوص بنده بلکه همه، در چنین شرائطی زیست می نمودند که عمامه لباس تکدی، و چادر عصمت زن پوشش خجالت از دریافت وجه گدائی تلقی می شد. اینک فضلا و طلاب ما قدر عمامه رسول الله را می شناسند، و زنان ما در حجاب و عفت، خود را از دستبرد نظر اجانب و نگاههای شیطانی مصون و محفوظ میدارند.

چون در آن سال سفر میسر نشد، لهذا سال بعد از آن در همان ایام اواخر ذوالقعدة الحرام به سمت أعتاب مقدّسه رهسپار شدم.

حقیر چند روز در کاظمین علیهما السلام زیارت و سپس با چند نفر از رفقای کاظمینی به صوب کربلا حرکت نمودیم. در این سفر حضرت آقای حدّاد برای تعمیر منزل خود ناچار به تغییر دادن منزل و اجاره کردن یک آشکوب در مقابل آن شده بودند. آن آشکوب دارای سه اطاق بود، ولی بامی داشت وسیع که مُحجّر بوده و شبها برای نماز و اجتماع رفقا در لیالی جمعه و ایام زیارتی از آن استفاده می شد.

توضیح آنکه: منزل شخصی ایشان متعلّق به عیالشان بود که ابوالزوجه ایشان به نام حسین أبو عمشه^۱ به دخترش هبه کرده و بجهت آنکه به سادات و

۱- أبو عمشه در نزد عرب کنیه کسی می باشد که اسمش حسین است و ازدواج کرده ⇨

بالأخصّ به این دامادش سید هاشم خیلی علاقمند بود و آقا سید هاشم دارای فرزندان بسیار و عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه برای این بچه سیدها بوده باشد، و وصیت کتبی هم نوشته بود. پس از فوت او شوهر خواهر زن ایشان که به نام حاج صمد دلّال است با آنکه شخص متمکن و ثروتمندی بود انکار وصیت کرد و به حکومت مراجعه نمود، از طرف حکومت آمدند و میان خانه دیوار کشیدند، و این خانه کوچک که فقط سه اتاق کوچک داشت بطوری ناقص و غیر قابل استفاده شد که این نیمه، در ورودی نداشت، و مستراح نداشت، و مجبور بودند زن و بچه از نردبان بالا رفته و از آنطرف نیز با نردبان پائین آیند، و این موجب امراضی برای اهل آقای حدّاد شد. بالأخره برای نصب در و ساختن مستراح و تعمیر دیوار کوچه که از بن اُفت نموده بود ناچار شدند منزل را تخلیه و جائی دیگر بروند.

مرحوم قاضی از غصب نیمه این منزل، و سپس ساختن و تحویل دادن آنرا به ایشان خبر داده بود؛ و همینطور هم شد که شرحش مفصّل است. در آن منزل اجاری روبرو بواسطه نبودن نور و بهداشت کامل، در همان ایامی که حقیر آنجا بودم یکی از نوه‌های آقای حدّاد به نام سید محمد پسر سید حسن در اثر عارضه سرخک فوت نمود. این طفل بقدری شبیه به مرحوم قاضی بود که آقای حدّاد او را قاضی ثانی می‌نامیدند. و بسیار به او علاقمند بودند. فوت این بچه آقای حدّاد را بسیار متأثر ساخت. و چون حقیر با ایشان جنازه را به غسالخانه خیمه‌گاه بردیم، بدون اختیار اشکشان سرازیر بود. عصر آنروز عرض کردم: مگر از شما میل به حیات این طفل نبود تا خداوند اراده حیات کند

« و دختر آورده است ولیکن پسر ندارد. شغل أبوعمشه ما تعمیر اسلحه گرم بوده است مثل تفنگ. او غالباً در سفر بود و به قراء و قصبات میرفت و در هر دهی چند روز می‌ماند و اسلحه‌هایشان را تعمیر می‌نمود، و پس از آن به ده دیگر.

و مرگ را برگرداند؟!

فرمودند: آری! اما بعضی اوقات امر از آنطرف غلبه میکند، و میل و اراده را از اینطرف می‌رباید.

سید حسن پسر سوّم ایشان است. اوّل سید مهدی و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبدالأمیر؛ و دختری بزرگتر از اینها که او را علویّه نامند و اسم اصلی او زهراء است، و به وی فاطمه و بیگم نیز میگویند.

اما تسمیّه وی به فاطمه و به بیگم به سبب آنست که آقای حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند که در کودکی فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می‌کنند.

مرحوم حدّاد میفرمودند: بیگم که دوساله بود و از دنیا رفت، در آنوقت من حالی داشتم که ابداً مرگ و حیات را تشخیص نمیدادم و برای من علی السّویه بود. چون جنازه او را برداشتیم و با پدر زن: أبو عَمّشه برای غسل و کفن و دفن بردیم، من ابداً گریه نمی‌کردم. اما او بقدری محزون و متأثر بود و گریه میکرد که حال درونی او تغییر کرده بود. و می‌گفت: این سید عجب دل‌سخت و بی‌رحمی دارد؛ اصلاً گریه و زاری ننمود! و حتی اشکش هم نریخت! و مدّتی چون با او در یک منزل زندگی میکردیم با من قهر بود.

پس از بیگم، دختر دوساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت میکنند. میفرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نمائیم. من قدری به او به نظر بچه نگاه میکردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آنقدر حائز اهمّیت نیست.

همان شب دیدم نفس او را که از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم‌کم بزرگتر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را

گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان میداد که: من با اینکه کودکم چقدر بزرگم.

ایشان میفرمودند: این عظمت حقیقی اوست. فلهدا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر بزرگ به آنها بنگریم. زیرا که بزرگند؛ و ما ایشانرا خرد می‌پنداریم. ابراهیم پسر دوساله رسول الله بقدری بزرگ بود که اگر می‌ماند، به مثابه خود پیغمبر بزرگ می‌شد. کأنه پیغمبر همان فرزندش ابراهیم است که بزرگ شده، و ابراهیم همان پیامبر است، نهایت امر در دوران خردسالی و طفولیت؛ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ^۱.

میفرمودند: لهذا برای احترام کودکان نوزاد، خوب است انسان تا چهل روز مجامعت نکند، و قنداقه نوزادان را تا چند ماهگی در مجالس علم و محافل ذکر و حسینیه و محالّ عزاداری که نام حضرت سید الشهداء برده می‌شود ببرند؛ چرا که نفس طفل همچون مغناطیس است و علوم و اوراد و اذکار و قُدوسیت روح امام حسین را جذب میکند. طفل گرچه زبان ندارد ولی ادراک میکند، و روحش در دوران کودکی اگر در محلّ یا در محالّ معصیت برده شود، آن جرم و گناه او را آلوده میکند؛ و اگر در محلّ و یا محالّ ذکر و عبادت و علم برده شود، آن پاکی و صفارا به خود میگیرد.

میفرمودند: شما اطفال خود را در کنار اطاق روضه‌خوانی یا اطاق ذکری که دارید قرار بدهید! علماء سابق اینطور عمل می‌نمودند. زیرا آثاری را که طفل در این زمان به خود اخذ می‌نماید تا آخر عمر در او ثابت می‌ماند و جزو غرائز و صفات فطری وی میگردد. چرا که نفس بچه در این زمان، قابلیت محضه است؛ گرچه این معنی مهمّ و این سرّ خطیر را عامّه مردم ادراک نکنند.

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۳: آل عمران

و أنا أقول : آری چنین است ؛ و بقدری شواهد برهانی ، و أدلّة تجربی و علمی ، و مشاهدات قویّ غیر قابل تأویل در این موضوع داریم که اینک از کمر بند بیان خارج است .

از جمله أدلّة تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل ، فوت پسر یازده ماهه خود حقیر است به نام سید محمد جواد که در مورّخه نهم صفر یکهزار و سیصد و هشتاد هجریّه قمریّه متولّد شد و به مناسبت توسّل به حضرت جواد الأئمه و نیز بواسطه آنکه سه ماه و هفت روز پس از ارتحال استاد عرفان حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه (دوم ذوالقعدة ۱۳۷۹) تولّد یافت ، اسم او را سید محمد جواد نهادیم . بچه ای بود بسیار بانور و با صفا و گوئی نور خالص بود که در همان کودکی مشهود بود ؛ و بنده به او مسیح زمان ، و نور خالص لقب داده بودم . هنوز راه نمیرفت و زبان باز نکرده بود ، وی را در قنداقه می بستند که چون صبحها از خواب بر می خاست بدون آنکه گریه کند یا شیر بخواد و یا سراغ مادرش برود ، با همان قنداقه دست و پا زنان به سوی من می آمد و در دامنم می نشست .

باری در منزل احمدیّه دولاب که تازه بدانجا منتقل شده بودیم ، بنده مریض شدم به گونه ای که در داخل خود لوزتین دمل در آمده بود و متورّم شده بود ، بطوریکه چند روز غذایم منحصر بود به فرنی که برای بچه می پختند و چند قاشقی هم حقیر میخوردم ؛ و تب من شدید بود و علاوه مرض ، مرض سنگین و از پا در آورنده ای بود ؛ و من حیث المجموع حالم خوب نبود .

در همان روز فوت بچه ، یک ساعت به فوت مانده ، در اطاق بیرونی در رؤیا دیدم : یک قطعه نور از جانب حضرت عبدالعظیم علیه السلام به جانب طهران می آید ، و در طهران جنگی میان مسلمین و کفّار واقع بود . این قطعه نور آمد و به مسلمین کمک کرد تا بر کفّار فائق شدند . و آن نور همین سید محمد جواد

بود .

پس از یک ساعت که بنده زاده بزرگ ، آقا سیّد محمّد صادق دروس مدرسه و حساب خود را برای رسیدگی نزد حقیر آورده بود و من با او مشغول بودم ، دیدم سیّد محمّد جواد در کنار سنگ حوض نشسته و دارد با آب حوض بازی میکند . از جا برخاستم و طفل را بغل کردم و از حیاط به درون اطاق اندرونی نزد مادرش بردم و او مشغول خیاطی بود . و تأکید و سفارش کردم که از طفل نگهداری کنید ! این بچه به آب علاقمند است باز سراغ آب میرود . چون به بیرونی آمدم و دنبال دروس بنده زاده بزرگ بودم ، تحقیقاً پنج دقیقه بطول نینجامیده بود که صدای فریاد مادرش از حیاط بلند شد که : خاک بر سرم ، ای وای بچه ام مرد ! فوراً از اطاق به حیاط آمدم و دیدم تمام شده است . او را فوراً به بیمارستان و تنفس اکسیژن رساندیم سودی نداشت . خودم او را به منزل برگرداندم و در کنار اطاق بیرونی گذاردم و به مادر و عیال گفتم : حال بچه خوب است . میخواستم شبانه او را خودم غسل دهم ، آقای حاج هادی ابهری نگذاشت و گفت : آقای حاج محمّد اسمعیل غسل دهد و آیه الله حاج شیخ صدرالدین حائری آب بریزند . پس از غسل ، کفن شد و در قبرستان چهل تن دولاب با تشریفات مفصلی دفن گشت .

شاهد ما از این داستان اینست که : اهل بیت ما در اثر این واقعه به شدت متألم شد و می سوخت ؛ تاروزی که به مسجد قائم می آید و قضیه را برای یکی از مخدّرات مأمومات مسجد بیان می نماید ، او که نامش فاطمه خانم است به ایشان میگوید : تأسف بر فوت او مخور ! زیرا من خواب دیدم که کوهی بر سر آقا (بنده) میخواهد خراب شود و آقا در زیر کوه خوابیده است ؛ این فرزند آمد و در مقابل کوه ایستاد و دستهای خود را حمایل کرد و کوه را نگهداشت از آنکه فروبریزد .

از اینجا استفاده می‌شود که موت او در معنی و حقیقت، اختیاری و انتخابی بوده است. مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: بلائی بنا بود در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوی بلای بزرگتر را گرفت. همچون حضرت علیّ أصغر علیه السّلام که خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا که خود را فدای امام حسین کرد و حاضر برای ارتحال شد. و این نکته بسیار شایان دقّت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی می‌باشند.

و از جمله أدلّه شرعی، حجّ کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صرف عمل تعبّدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یکروزه باشد احرام بپوشانند، و ولّی او نیّت کند و او را طواف دهد و بجای او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و منی برند و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛ برای اینکه روح طفل و نفس مستعدّه او حقیقه حجّ میکند و لُبّیک میگوید و به فوز و درجات شخص مُحَرّم و حجّ کرده میرسد. یعنی در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجی بالاستعداد و بالقوه موجود می‌شود، گرچه حساب حجّه الاسلام و وظیفه حجّ واجب امری است جدا. و مستحبّ است که ایضاً طفل را به عمره برند و عمره مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد. و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او میرسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است، اما اصل اثر باقی است. لهذا فقهاء ما رضوان الله علیهم فرموده‌اند: هر عمل واجب برای مکلفین، برای صِغار غیر مکلف، عنوان عمل مستحبّ را دارد؛ و هر عمل حرام برای مکلفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است؛ نه عبادت تمرینی.

پدر حضرت آقای حاج سیّد هاشم نامش سیّد قاسم بوده است، و با مادر

ایشان به نام زینب ازدواج میکند و خود مرحوم حدّاد با دختری به نام هدیه و مُکَنّاه به امّ مهدی که از قبیلۀ جنابی ها هستند ازدواج میکند. جنابی ها از اعراب اصیل و معروف و ریشه دار هستند و به سابقه و حسن عرق و ریشه مشهورند، و اینک در حله و کربلا و نجف اشرف و بعضی از جاهای دیگر ساکن می باشند. دختر به غیر خود نمیدهند و از غیر خودشان نمی گیرند، و غالباً صاحب مناصب اداره حکومتی، از رؤساء و افسران می باشند. و هنگامی که امّ مهدی با آقای حدّاد در محکمه برای تصحیح شناسنامه و جنسیّه فرزنداناش رفته بودند، حاکم به او میگوید: حیف نبود تو با این سید غریب گمنام هندی که نه اصلی دارد و نه ریشه ای ازدواج کردی؟!

در اینحال این زن شیردل چنان به حاکم می غرّد که: بی اصل و نَسَب شما هستید، نه این سید که فرزند رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا است. اینست نسب این سید، ولی حالا بمن بگو نسبت تو در صد سال پیش به که میرسد تا به هزار، و هزار و چهار صد سال؟!

حاکم در برابر منطق او خاضع می شود، و از کلام خود عذر خواهی میکند.

پدر زوجه ایشان همانطور که ذکر شد حسین ابو عَمّشه، و مادر زوجه ایشان نَجیبه نام داشت.

خود آقا حاج سید هاشم تولدشان در کربلا و تولد پدرشان ایضاً در کربلا بوده است. و امّا جدّشان: سید حسن از شیعیان هند بوده است، و در هنگامیکه میان دو طائفه از اهل هند در حدود یکصد و پنجاه سال پیش از این نزاع و جنگی در میگیرد، آقا سید حسن به دست گروه غالب اُسیر می شود.

گروه غالب که جدّ مرحوم حدّاد: سید حسن را اسیر کرده بودند، او را به یک خانواده شیعی ملقب به افضل خان فروختند و این عائله به کربلا هجرت

کرده و با خودشان سید حسن را آوردند . اما از آنجا که از وی کراماتی مشاهده کردند ، او را از اسارت آزاد نمودند و از رجوع کار به او خودداری نمودند ، ولیکن سید حسن از قبول زیستن بدون عمل و کار در برابر آنها جداً ابا کرد . ایشان وی را مخیر ساختند بین چند عمل و او از میان آنها سقائی را برگزید و گفت : شغل عموم عبّاس سلام الله علیه است .

سید حسن در کربلای معلی رحل اقامت می افکند ، و با جدّه حضرت آقا ازدواج میکند که یکی از فرزندانشان سید قاسم می باشد که او فقط سه پسر می آورد : سید هاشم (که در آن وقت بواسطه هجوم ... به کربلا و آب بستن بدان ، سید قاسم با عائله اش از کربلا خارج و به قلعه هندی میروند و سید هاشم در آنجا متولد می شود.) و سید محمود و سید حسین . و حقیر ، هم سید محمود و هم سید حسین را ملاقات نموده ام . جای سید محمود کربلا بود و زودتر از سید حسین فوت کرد ، اما محلّ سید حسین بغداد بود و به شغل کفّاشی اشتغال داشت . و هر دوی آنها با اینکه کوچکتر از آقا سید هاشم بوده اند زودتر از ایشان به رحمت ایزدی میروند .

شغل آقا سید حسن در کربلا سقائی بوده است ، و حضرت آقا از شدت حیا و نجابت او داستانها بیان میکردند . از جمله آنکه اعراب غیور زن خود را تنها ، بعضی اوقات از قراء اطراف کربلا برای خرید اشیاء لازمه با او به کربلا میفرستادند . زن سوار الاغ بوده ، و در تمام مدّت طیّ فرسخها تا به شهر برسند ، حتّی برای یکبار هم نظر او به آنها نمی افتاده است . یعنی چنان تحفّظ داشته است که سهواً هم آنها را نمیدیده است .

در عرب مرسوم است برای خریدن جهیزیه و لوازم دختران خود ، چند روز با دختر به شهر می آیند ، و با مساعدت خویشان و اقربای شهری ، لوازم و مایحتاج را تهیه می کنند . اما آنان بقدری به سید حسن به دیده حیا و عصمت

می‌نگریستند که دختر را سوار الاغ نموده و با او به شهر روانه میکردند، تا چند روز بمانند و اشیاء مورد لزوم را بخرند و برگردند. حضرت آقا میفرمودند: در خود کربلا خانه‌هایی را که سقائی کرده و آب میداد، بقدری خویشتن‌دار بود که از وقت دخول تا خروج سرش را بطرف دیوار خم می‌نمود تا زنی را نبیند؛ خواه در آن منزل کسی باشد یا نباشد.

علیهذا صاحبان بیت که این روح عصمت را از وی شناخته بودند، به اهل خانه دستور داده بودند که سید حسن نیازی به در زدن و اجازه ورود ندارد؛ خودش می‌آید و آب را در محلّ مشخص خالی میکند و میرود.

حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه در سنّ ۸۶ سالگی در ماه رمضان المبارک سنّه ۱۴۰۴ هجریّه قمریّه در شهر کربلا - موطن و مولد خود - از دنیا رحلت نمودند، بنابراین میلاد مسعودشان در سنّه ۱۳۱۸ خواهد بود.

اولین دیدار حقیر با ایشان که در سنّه ۱۳۷۶ بوده است، چون سی و دو ساله بوده‌ام و ایشان پنجاه و هشت ساله، بنابراین مدّت ارادت و استفاده حقیر از محضر آنورشان ۲۸ سال به طول انجامیده است.

و چون حضرت آقای آقا میرزا سید علی قاضی قدّس الله تربته در ۶ ربیع الأوّل سنّه ۱۳۶۶ رحلت نموده‌اند، از اینجا بدست می‌آید که سنّ شریف آقای حدّاد در آن موقع ۴۸ سال بوده است. و اگر زمان تشرّف و تَتَلَمُّذ حضرت آقای حدّاد را در محضر حضرت آقای قاضی در بیست سالگی ایشان بدانیم، ایشان نیز مدّت ۲۸ سال از محضر مرحوم قاضی بهرمنده‌اند. و آقا حاج شیخ عبّاس میفرمودند: من مجموعاً سیزده سال محضر آقای قاضی را ادراک نموده‌ام.

و چون مرحوم سید حسن اصفهانی مسقّطی که از اعظام تلامذّه مرحوم قاضی بوده و با حضرت آقای حدّاد سوابق ممتدّ و بسیار حسنه داشته‌اند، در

سنه ۱۳۵۰ رحلت می‌کنند؛ معلوم می‌شود که مرحوم آقا حاج سید هاشم ۱۶ سال بیشتر از آن مرحوم از مرحوم قاضی کسب فیض نموده‌اند. حالا چند سال آقای مسقطی از مرحوم قاضی کسب فیض نموده است؟ اگر ۱۲ سال باشد معلوم می‌شود که این دو رفیق طریق با هم در یک زمان خدمت مرحوم قاضی تشرّف یافته‌اند، و اگر کمتر از ۱۲ سال باشد، بهره مرحوم حدّاد جلوتر بوده است.

آقای حاج سید هاشم بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می‌نمودند؛ و می‌فرمودند: آتش قوی داشت، و توحیدش عالی بود، و در بحث و تدریس حکمت استاد بود؛ و در مجادله چیره و تردست بود، کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت؛ طرف را محکوم میکرد.

وی در صحن مطهر أمير المؤمنين عليه السلام در نجف اشرف می‌نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان میداد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب میدمید، و آنان را از دنیا إعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می‌داد. اطرافیان مرحوم آية الله سید أبوالحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می‌نماید؛ و همه طلاب را به عالم ربوبی حق و به حق عبودیت خود می‌رساند.

لهذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد؛ و به آقا سید حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابدأ میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از اشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: اجازه می‌فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائی به تحریم

سید ننمایم، و در این راه توحید مبارزه کنم!؟

مرحوم آیه الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو! خداوند با تست، و تو را در هر جا که باشی رهبری میکند، و به مطلوب غائی و نهایت راه سلوک و اعلیٰ ذروه از قلّه توحید و معرفت می‌رساند.

سید حسن که اصفهانی الأصل بوده و به اصفهانی مشهور بود، به سوی مسقط به راه افتاد؛ و لهذا وی را مسقطی گویند. و در راه در میهمانخانه و مسافرخانه وارد نمی‌شد، در مسجد وارد می‌شد. چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نموده که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخته، و به راستی و صداقت و بی‌اعتنائی به زخارف مادی و تعینات صوری و اعتباری دعوت کرد؛ و همه وی را به مرشد کل و هادی سبیل شناختند، و در برابر عظمت او عالم و جاهل، و مردم عامی و خواص، سر تسلیم فرود آوردند.

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می‌نمود. تا وی را از هند خواستند؛ او هم دعوت آنانرا اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان راهها در مسافرخانه‌ها مسکن نمی‌گزید، بلکه در مساجد میرفت و بیتوته می‌نمود. در میان راه که بین دو شهر بود چون میخواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است.^۱

۱- حضرت آقای حاج سید محمد حسن قاضی اَدَامَ اللهُ اَیامَ بَرَکاتِهِ آقازاده مرحوم قاضی اعلیٰ الله درجه فرمودند: خبر رحلت مرحوم مسقطی را به آقا سید ابوالحسن اصفهانی تلگراف نموده بودند، و ایشان هم پیام رحلت را توسط واسطه‌ای به مرحوم قاضی که در مدرسه هندی حجره داشتند اعلام کردند. من داخل صحن مدرسه بودم و علامه آقای سید محمد حسین طباطبائی و آقا شیخ محمد تقی آملی و غیرهما از شاگردان مرحوم قاضی نیز در صحن بودند. هیچیک از آنها جرأت نمود خبر ارتحال مسقطی را به حجره

و لَوْ لَا الْأَجْلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ
 طَرْفَةَ عَيْنٍ ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ . عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ
 فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ . فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَد رَءَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَمُونَ ؛ وَ
 هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَد رَءَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ . قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ ، وَ شُرُورُهُمْ
 مَأْمُونَةٌ ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ .

صَبَرُوا أَيَّامًا قَاصِرَةً ، أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةٌ طَوِيلَةٌ ؛ تِجَارَةٌ مُرَبِحَةٌ يَسْرَهَا
 لَهُمْ رَبُّهُمْ . أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا ، وَ أَسْرَتْهُمْ فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا . أَمَّا
 اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْءَانِ يَرْتَلُونَهُ تَرْتِيلًا ، يُحْزِنُونَ بِهِ
 أَنْفُسَهُمْ ، وَ يَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءً دَائِهِمْ .

«و اگر زمان مرگ برای آنان مقدر نبود و اجل معین برایشان نوشته نشده بود ، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفه العين) از شدت اشتیاق ثواب خدا ، و از فرط خوف عذاب خدا جانهایشان در کالبدهایشان استقرار نمی یافت . خداوند خالق ، در نفوس آنها بزرگ جلوه نمود ؛ بنابراین غیر خدا در دیدگانشان کوچک نمود .

حال ایشان با بهشت ، به مانند حال کسی است که بهشت را دیده باشد بنابراین آنان در این بهشت متنعم هستند . و حال ایشان با آتش دوزخ ، به مانند حال کسی است که آتش دوزخ را دیده باشد بنابراین آنان در این دوزخ مُعَذَّبند . دلهایشان غصه دار است . و از شرشان مردم در امانند . بدنهایشان نحیف و ضعیف ، و خواسته هایشان سبک و کم قیمت ، و نفوسشان دارای عفت و طهارت است .

« بالا به مرحوم قاضی برساند . زیرا میدانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن فرط علاقه به مسقطی غیر قابل تحمل است . لهذا حضرت آقای حداد را اختیار نمودند که وی این خبر را برساند . و چون آقای حداد این خبر را رسانید ، مرحوم قاضی فرمودند : میدانم !

چند روزی کوتاه در این تنگنای عالم ماده شکیبا بوده‌اند، که در دنبال آن، راحتی طولانی را بدرقهٔ آنان نموده است. تجارتی است سودمند که پروردگارشان برای آنان میسر و آسان گردانیده است.

دنیا به سویشان روی آورد؛ و آنها عالماً عامداً از دنیا اعراض نمودند. و دنیا اسیرشان کرد؛ ایشان خود را از آن اسارت بواسطهٔ پرداخت فدیة آزاد نمودند. و چون شب درآمد با قدمهای استوار و ثابت به نماز آمده و گامهایشان را پهلوی هم بطور صفّ، برای تلاوت اجزاء قرآن با تأمل و تفکر کامل، مرتّب و منظم می‌کنند؛ و بواسطهٔ خواندن قرآن، جانهایشان را به حزن و غم و چاره‌جویی در می‌آورند؛ و بواسطهٔ قرآن دوی دردهایشان را از کمون نفس و مخفیگاه جانهایشان برانگیخته، و در مقام علاج بر می‌آیند.

تا میرسد به اینجا که حضرت میفرماید:

يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرَضَى، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ؛ وَ يَقُولُ: قَدْ خُوِلَطُوا، وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ.^۱

«چون مردم بدانها نگاه کنند ایشان را مریض پندارند؛ در حالیکه آنان ابداً مرضی ندارند. و میگویند: آنها دیوانه شده و در عقلهایشان خللی پیدا شده است؛ آری حقاً و تحقیقاً امر عظیمی با آنان در آمیخته است (و امور اعتباری و مصلحت اندیشی‌های جزاف را از دستشان ربوده است، فلهدا بنظر عامّة مصلحت اندیش، دیوانه می‌نمایند).»

آری! حوزهٔ نجف، سید حسن مسقطی را بیرون میکند. حوزهٔ گمگشتهٔ سرگشته نمیداند چه گوهرگرانبهائی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانهٔ علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر

۱- از خطبهٔ ۱۹۱ «نهج البلاغه» خطبهٔ همّام؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد

عبده، ج ۱، ص ۳۹۶ و ۳۹۷

میدانست ، باز جهل بسیط بود ؛ اما هزار افسوس از جهل مرکب . سید حسن هرجا برود ، در مسقط برود ، در هند برود ، در دریا برود ، در صحرا برود ، او با خداست ، و خدا با اوست . او ساجد است و راکع ، او ملبس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً ، او در داخل عالم ولایت و با ولی مطلق است .^۱

۱- در حوزه‌های علمیة شیعه و معتزله ، بحث حکمت و فلسفه دارج و رائج بود ؛ به خلاف اشاعره که بحث در مطالب عقلیه نمی‌کردند . فلهدا متکلمین شیعه در طی بیش از هزار سال همیشه مظفر و پیروز بوده‌اند و علماء و فقهای را همچون هشام بن حکم و سید مرتضی و شیخ مفید و خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلّی و میرداماد و ملا صدرا شیرازی و قاضی نورالله شوشتری و اخیراً سید مهدی بحرالعلوم و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج میرزا محمد حسن آشتیانی و فرزندش حاج میرزا احمد آشتیانی و حاج میرزا مهدی آشتیانی و آخوند ملا حسینقلی همدانی و آقای آقا سید احمد کربلائی طهرانی و حاج میرزا محمد حسین نائینی و حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی و حاج ملا مهدی نراقی و حاج میرزا محمد حسن شیرازی و آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی و آقا شیخ احمد شیرازی و حاج میرزا فتح الله مشهور به شیخ الشریعه اصفهانی و حاج سید احمد خونساری و حاج شیخ محمد علی شاه‌آبادی و شاگرد میرزش رهبر کبیر فقید انقلاب اسلامی آیه الله حاج آقا روح الله خمینی و حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی و آقا سید حسین بادکوبه‌ای و شاگردانش استادان الاکرم علامه طباطبائی و برادرشان حاج سید محمد حسن الهی تبریزی و غیرهم ممّا لایمکن حصرهم و عدّهم بیرون داده‌اند ؛ و پاسدار و حافظ دین و قرآن و شریعت سید المرسلین و ائمه طاهرین بوده‌اند . روی این اساس ، بحث تفسیری قرآن کریم و تدریس حکمت و فلسفه و علوم عقلیه و حوزه‌های عرفان و اخلاق از لوازم لاتنفک این حوزه‌های فقهیه به شمار می‌آمد .

شیعی مرحوم آیه الله آقا سید عبدالهادی شیرازی در مجلس خلوت تأسف میخورد که : چون من برای تحصیل وارد نجف اشرف شدم ، دوازده حوزه رسمی تدریس اخلاق و عرفان وجود داشت ؛ و الآن یکی هم وجود ندارد .

باری این حوزه‌ها گرم اباحت قرآنی و تفسیری و اخلاقی و عرفانی و حکمی و فلسفی بودند درست تا انقلاب مشروطیت ؛ در اینحال استعمار کافر سعی کرد تا اولاً نجف را از پایگاه علمی و فقهی بودن بیندازد و حوزه‌ها را متفرقاً به جاهای دیگر نقل دهد . و ثانیاً تدریس قرآن و تفسیر و علوم عقلیه و فلسفیه را از حوزه‌های شیعه براندازد تا علمای آنان را به

باری، آقای حاج سید هاشم میفرمودند: من در کربلا به دروس علمی و طلبگی مشغول شدم، و تا سیوطی را میخواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرف شدم، تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضی) بهرمنگردم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندی: محلّ اقامت مرحوم قاضی) همینکه وارد شدم دیدم روبرو سیدی نشسته است؛ بدون اختیار به سوی او کشیده شدم. رفتم و سلام کردم، و دستش را بوسیدم.

مرحوم قاضی فرمود: رسیدی! در آنجا حجره‌ای برای خود گرفتم؛ و از آن وقت و از آنجا باب مراده با آقا مفتوح شد.

حجره ایشان اتفاقاً حجره مرحوم سید بحر العلوم در آمد. و مرحوم قاضی بسیار به حجره ایشان می‌آمدند و بعضی اوقات میفرمودند: امشب حجره را فارغ کن! من میخواهم تنها در اینجا بیتوته کنم!

همچون اشاعره از عامه و اخباریون و حشویون ظاهرگرا و بدون مغز و محتوا بنماید، تا در برابر آنان کسی نایستد و قیام نکند و قدرت بحث و تفکیر و مسائل عقلیه و علمیه در حوزه‌ها پائین آید. و با نقشه‌ها و دسیسه‌های مزورانه فائق شد؛ تا امروزه در نجف اشرف بحث تفسیر و قرآن و حکمت و فلسفه و عرفان بکلی از بیخ ریشه کن شده است و علمای اعلام و فضلالی عظام تدریس آنها را مایه پستی و حقارت میدانند و ننگ تلقی می‌کنند. مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری از قول حضرت آیه الله حاج سید رضی شیرازی دامت برکاته برای حقیر نقل نمود که: در یکی از سفرهای اخیر به عتبات عالیات به یکی از مراجع عظام مشهور و معروف گفتم: چرا شما درس تفسیر را در حوزه شروع نمی‌کنید؟! گفت: با موقعیت و وضعیّت فعلی ما امکان ندارد. من گفتم: چرا برای علامه طباطبائی امکان داشت که در حوزه علمیه قم آنرا رسمی نمود؟! گفت: او تضحیه کرد. (خود را فدا نمود).

این مطلب را در اینجا آوردم تا همه بدانند: پایه و اساس مکتب تشیع بر تضحیه است و علماء عظام و فضلالی فخام باید پیشگام در این تضحیه باشند، و گرنه حوزه‌های ما چه فرق میکند با حوزه‌های عامه از حنابله و شافعیّه و مالکیّه و احناف که بدون اتکاء به ولایت، خود را سرگرم به اباحت و مسائلی نموده‌اند!

میفرمودند: من پس از مراجعت به کربلا، غیر از اوقاتی که آقا به کربلا مشرف می‌شدند، گهگاهی در اوقات زیارتی و غیر زیارتی به نجف مشرف می‌شدم. یک روز از کربلا به نجف رفتم و برای آقا پنجاه فلس (یک بیستم دینار عراقی) بردم. آقا در منزل جَدیدَه بودند (شارع دوم) هوا گرم بود، و دیدم آقا خواب است. با خود گفتم: اگر در بزنم آقا بیدار می‌شود. کنار در حیاط آقا در خیابان به روی زمین نشستم و بقدری خسته بودم که خوابم برد. سپس که ساعتی گذشت، دیدم آقا خودش آمده بیرون و بسیار ملاطفت و محبت فرمود، و مرا به درون برد. من پنجاه فلس را بحضورش تقدیم کردم و برگشتم.

مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبّد بود و مجال بود حکمی را بداند و عمل نکند؛ حتّی مستحبات و ترک مکروهات. خود چراغی بود نورانی از علم؛ ولی از باب حفظ شرع و احکام شرع، در امور عبادیه و احکام جزئیّه تقلید میکرد. در همین سفر در بالای بام خانه در شب عرفه که ایضاً جمعی از اهل نجف و کاظمین و بغداد و سماوه و غیرها مجتمع بودند، پس از نماز مغرب و عشا که میخواستند غذای مختصری داده و حضار به اعمال لیله عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتی هر چه تمامتر فرمود: **فلان سید، سید الطائفین است** (یعنی هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت). و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی شیخ زین العابدین^۱

۱- مرحوم شیخ زین العابدین مرندي از اعظم علماء و مجتهدین و زهاد معروف در نجف اشرف بوده‌اند و دارای سه پسر: شیخ مهدی، و شیخ هادی، و شیخ هدایت الله؛ و همه از اعظم علماء و مجتهدین و مشهور به قدس و تقوی. بنده در نجف اشرف که بودم خدمت دو پسر بزرگوار رسیده‌ام، ولی چون آقا شیخ هدایت الله به مرنند و تبریز مراجعت نموده بودند، از فیض محضرشان محروم بودم.

و چون شیخ زین العابدین غالباً در منزل بوده است و یک نفر از آقازادگان هم باید حتماً برای حوائج مردم در منزل بماند، ایشان برای خود و سه پسرشان

تقلید می‌کردم ، و از این به بعد از او تقلید می‌کنم !

ایشان بعضی اوقات در امور شرعیّه از حقیر ایراد می‌گرفتند . یکبار فرمودند : وقتی مسح پاها را می‌کشی آنها را روی جای محکمی بگذار تا مسح خوب کشیده شود ؛ زیرا در صورت معلق نگهداشتن آنها چه بسا انسان متوجه نیست ، و در اینصورت دستها پاها را مسح نمی‌نمایند بلکه پاها دستها را مسح می‌کنند . یکبار دیگر فرمودند : آب دهان در مستراح ریختن مکروه است ، چون از اجزاء بدن مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود ؛ اما نخامه‌ای را که انسان از دهان در مستراح میریزد اینطور نیست زیرا که نخامه از اجزاء بدن نیست ، آنها از فضولات است و خلط آن با سائر قاذورات اشکالی ندارد .

و یکبار فرمودند : خوب است انسان که صدقات مستحبّه و خیرات خود را بدهد ، از پاکترین اقسام اموال خودش باشد . سوا کردن مال و قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالأخصّ به سادات روا نیست . اتفاقاً این در وقتی بود که حقیر مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریه از ناحیه خود برای سیدی فرستاده بودم ، و در وقت تعیین آن ، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود ، و قسمت مشتبه و مجهول الحال را برای آن سید انتخاب نموده بودم . و خدا میداند که از این عمل من جز خود من و خدا کسی مطلع نبود . ایشان بواسطه

مجموعاً دو عدد عبا تهیه کرده بودند ؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند . و این از شدت زهد و ورع آن مرحوم بوده است . وقتی که ایشان فوت می‌کنند و میخواهند جنازه را بردارند ، برای دو پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است .

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد لله و المنة آقا زادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند : آقای حاج شیخ محمد مرندي فرزند آقا شیخ مهدی ، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عباس فرزندان آقا حاج شیخ هادی ، و آقا شیخ ابوالقاسم غروی مرندي فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله ؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیه هستند ، آدم الله بقاءهم .

این اخبار، هم مرا مطلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیه قرآن را داده‌اند که:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ .^۱

«ابدأ شما به برّ و نیکی نمیرسید، مگر زمانی که در راه خدا انفاق کنید از آنچه را که دوست میدارید!»

یکبار دوغ را که در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم برای آنکه خنک شود و به ایشان بدهم، با انگشت مُسَبَّحَه (سَبَّابَه) آنرا بهم زد، ایشان آنرا نخوردند و فرمودند: با فاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد. ایشان یکروز که به کربلا مشرف شده بودند، در دکان من تشریف آوردند. من هم برای ایشان دوغ درست کرده و در آن یخ ریختم، چون با انگشت بهم زد تا تقدیم حضورشان کنم از خوردن استنکاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنید!

روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد، و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای عَلَمَه قرائت شد، در پایان دعا یکی از حضار پرسید که این لعنت‌های شدید و نفرین‌های آکیده با این مضامین مختلفه چگونه باروح حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که کانون رحمت و محبت است سازش دارد!؟

در این دعا که ابتدایش با **يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ** شروع می‌شود، میرسد به اینجا که عرض میکند: **اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ! وَمَنْ كَادَنِي فَكِدْهُ! وَاصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُ وَ مَكْرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ أَمَانِيَهُ! وَ اَمْتَعَهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ اَنِّي شِئْتُ! اللَّهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّي**

۱- صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران

بِفَقْرٍ لَا تَجْبُرُهُ ، وَ بِيَلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ ، وَ بِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا ، وَ بِسُقْمٍ لَا تُعَافِيهِ ، وَ
ذُلٍّ لَا تُعِزُّهُ ، وَ بِمَسْكِنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا !

اللَّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَضَبَ عَيْنِيهِ ، وَ ادْخُلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِي مَنْزِلِهِ ،
وَ الْعِلَّةَ وَ السُّقْمَ فِي بَدَنِهِ ، حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ ، وَ
أَنْسَهُ ذِكْرِي كَمَا أَنْسَيْتَهُ ذِكْرَكَ ؛ وَ خُذْ عَنِّي بِسَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ وَ
رِجْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَمِيعَ جَوَارِحِهِ ، وَ ادْخُلْ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمَ ، وَ
لَا تُشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّي وَ عَن ذِكْرِي ، وَ اكْفِنِي
يَا كَافِي مَا لَا يَكْفِي سِوَاكَ ، فَإِنَّكَ الْكَافِي لَا كَافِيَ سِوَاكَ ، وَ مُفْرَجٌ لَا مُفْرَجَ
سِوَاكَ ، وَ مُغِيثٌ لَا مُغِيثَ سِوَاكَ ، وَ جَارٌ لَا جَارَ سِوَاكَ .^۱

«بار خدایا! کسیکه درباره من نیت بدی و اراده زشتی داشته باشد، تو خودت درباره وی نیت بد و اراده سوء داشته باش! و کسیکه با من مکر و حيله و رزد، خودت با او مکر و حيله و رز! و کید و مکر و شدت و آرزوهای مهلک وی را درباره من، خودت از من بگردان! و او را از من باز دار به هر گونه که بخواهی و هر وقت و هر کجا که بخواهی! بار خدایا چنان به فقر غیر قابل جبران، و بلای غیر قابل پوشش، و فاقه غیر قابل التیام، و مرض غیر قابل عافیت، و ذلت غیر قابل عزت، و زمین‌گیری و مسکنت غیر قابل مداوا و اصلاح او را مبتلا نما تا تمام اوقاتش و نیرویش به خودش مشغول شود و مجال اذیت و آزار مرا نداشته باشد!

بار خدایا! فرمان ذلت و خواریت را در برابر دیدگانش فرود آر! و بیچارگی و فقر و مسکنت را در منزل او وارد کن! و مرض و کسالت مزاجی را در بدن او داخل ساز! تا چنان وی را به خودش سرگرم و مشغول نمائی که فراغت

۱- دعای معروف عَلَمَه ، از «زاد المعاد» مجلسی ، طبع حاج شیخ فضل الله نوری ،
و کتابت مصطفی نجم آبادی (سنه ۱۳۲۱) باب ششم در اعمال ماه محرم ، ص ۳۰۵

تعدّی و تجاوز به من را نداشته باشد! و نام مرا از لوح خاطرش به فراموشی انداز
همانطور که نام خودت را از لوح خاطرش به بوته نسیان سپردی!

و چنان گوش و چشم و زبان و دست و پا و دل و جمیع اعضاء و جوارح
او را مبتلا به مرض و دردکن تا بکلی از من منصرف شود؛ و او را درمان منما تا
بواسطه مشغول شدنش به خودش و دردها و گرفتاریهایش دیگر وقت و توان و
قدرت آنرا نداشته باشد تا به من مشغول شود و یاد من در سرش بیاید. و کفایت
کن مرا ای کفایت کننده آنچه را که جز تو آنرا کفایت نمی نماید؛ چرا که تو تنها
کفایت کننده ای و کفایت کننده ای جز تو وجود ندارد، و باز کننده ای هستی که
هیچ باز کننده و گشاینده و زداینده اندوه و غم غیر از تو وجود ندارد، و
فریادرسی هستی که هیچ فریادرسی جز تو نیست، و پناه دهنده ای می باشی که
هیچ پناه دهنده ای غیر از تو وجود ندارد!

جوابی که ایشان دادند این بود که: این دعا همه اش طلب خیر است و
رحمت، گر چه بصورت عبارت و کلام، نفرین و لعنت می نماید. و بطور کلی
تمام لعنت هائی که خداوند میکند یا در لسان پیامبر و ائمه طاهرین صلوات الله
و سلامه علیهم أجمعین وارد است، همگی خیر است، خیر محض. و از خدا و
أولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی نماید.

این لعنت ها و نفرین ها برای شخص متجاوز است؛ نه مرد مؤمن متقی
به کار خود مشغول. و هر چه به آن مرد متعدّی و ستمگر عمر داده شود و
صحّت و قدرت داده شود، همه را صرف در مضارّ خود و تعدّی به حریم
مظلومان می کند. بنابراین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او، دفع ضرر
است؛ و دفع ضرر در حقیقت نفع است.

ما با این دیدگان طبیعی و حسّی خود می پنداریم خیر همیشه در سلامتی
و قدرت و حیات است بدون ملاحظه واقعیت حیات، از نیت خوب یا بد، و از

اراده خوب یا بد، و از اعتقاد خوب یا بد؛ ولی اینطور نیست. زیرا ملاحظه معنی را هم باید نمود. حیات برای انسان وقتی خیر است که وی برای نفس خود و برای دیگران منشأ خیر باشد؛ و اما اگر منشأ شرّ شد و زیادی عمر و زیادی سلامتی و صحّت و زیادی قدرت موجب تعدّی و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد، در اینجا دیگر خیر نیست، عنوان خیر بر آن صادق نیست.^۱

۱- در «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در هامش آن: کتاب «الباقیات الصّالحات» فصل چهارم از باب چهارم، دعائی را از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام نقل میکند که: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می شد از نماز می گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَإِسْرَافِي عَلَى نَفْسِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَالْمُؤَخِّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، بِعِلْمِكَ الْغَيْبِ وَبِقُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأُحْيِنِي؛ وَتَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - تا آخر دعاء.

و معنی فقره اخیره اینست: «من از تو میخوهم به علم غیبت و به قدرتت بر جمیع مخلوقات که مرا زنده بداری در وقتیکه میدانی زندگی و حیات برای من خیر است؛ و بمیرانی مراد در وقتیکه میدانی مردن و وفات برای من خیر است.»

و در «صحیفه کامله سجّادیه» در ضمن دعای استخاره که دعای سی و سوم است وارد است که: وَ أَلْهَمْنَا الْإِنْفِيَادَ لِمَا أُوْرِدَتْ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئِكَ؛ حَتَّى لَا نُجِبَ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَلَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ، وَ لَا نُكْرَهَ مَا أَحْبَبْتَ وَ لَا نَتَّخِرَ مَا كَرِهْتَ.

و در پایان دعای أبو حمزه ثمالی که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانده می شود («مفاتیح الجنان» ص ۱۹۸) حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به درگاه حضرت ربّ العزّة عرضه میدارد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصَيِّبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضْنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

و معنی ایماناً تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي آنستکه: خودت بیائی در دل من و در تصدّی و اختیار امور من، خودت مباشرت داشته باشی. و با این مباشرت بدون هیچ رادعی و مانعی از اراده و اختیار من و یا خواست و اراده دیگری، خودت در کانون اعمال و افعال و صفات و عقائد و اراده و قصد و نیّت، همه و همه، از من سلب اختیار کنی و اراده خودت بجای اراده من بنشیند، یعنی اراده من عین اراده تو گردد؛ و این معنی ای است عظیم در مقام توحید و

و در اینصورت و در این فرض ، ضدش خیر است . یعنی برای این مرد ، مرگ و مرض و مسکنت خیر است ؛ گرچه خودش یا دیگران ندانند .

چاقوی جراح که عضو فاسد را از بیخ و بن بر میدارد خیر است ، گرچه مستلزم مرض و بیهوشی و ریختن خون مریض و دواهای تلخ باشد ، و گرچه خود آن عضو فاسده خود را خوب بداند ؛ ولی حقیقت اینست که چنین نیست . رحمت پیوسته در فربه شدن و غذای چرب و شیرین خوردن نیست . بعضی اوقات در لاغر شدن و گرسنگی کشیدن و به أطمعه ساده قناعت ورزیدن است . بچه همیشه از پدر شکلات و حلوا میخواهد ، ولی پدر مهربان به او نمیدهد ؛ بعضی اوقات میدهد آن هم به مقدار معین . این خیر است برای بچه و رحمت . و بعضی اوقات به او مسهل تلخ میدهد ، و آمپول و سوزن به او میزند ، و در تخت بیمارستان برای عمل جراحی بستری میکند ، و او را از بازی منع میکند ؛ و ابداً طفل به این جریان رضا نمیدهد ، پیوسته میخواهد بدود ، شیرینی بخورد ، بازی کند ؛ و به پدرش در این حصر و منع ایراد میکند ، و چه بسا در دل خود ، پدر را شخص مغرض و دشمن بیندارد ؛ اما واقع مطلب و حقیقت امر غیر از این است . تمام این کارهای پدر برای طفل خیر است و

در جه عالیة عرفانیة .

و جالب اینجاست که در ده عدد دعاهاى شبهاى دهه سوم ماه مبارک رمضان با وجود آنکه با یکدیگر مختلف المضمون هستند ولیکن همگی در این فقرات مشترک می‌باشند که :

لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ الْأَمْثَالُ الْعُلْيَا وَ الْكِبْرِيَاءُ وَ الْأَلَاءُ ؛ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ وَ رُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ ، وَ إِحْسَانِي فِي عَلِيِّينَ ، وَ إِسَاءَتِي مَغْفُورَةً ؛ وَ أَنْ تَهَبَّ لِي يَقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي ، وَ إِيمَانًا يُذْهِبُ الشَّكَّ عَنِّي ، وَ رِضَىٰ بِمَا قَسَمْتُ لِي . («مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳)

و در «صحیفه ثانیة علویة» طبع سنگی ، ص ۵۲ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که : اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْنِكَ ، وَ التَّقْوِيضِ إِلَيْكَ ، وَ الرِّضَا بِقَدْرِكَ ، وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِكَ ؛ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخْرَتَ ، وَ لَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ ؛ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ .

رحمت. زیرا موجب حیات اوست گر چه طفل نداند و نخواهد.
لهذا پدر از این جریان و پیشامد برای بچه، به شدت ناراحت است.
خواب نمی‌کند، در بیمارستان بالای سر بچه تا صبح نمی‌خوابد. و این عین
رحمت است.

رحمت گاهی در مجال دادن و حلوا دادن ظهور دارد، و گاهی در منع
نمودن و سِرْم زدن. هر دو رحمت است به دو صورت و دو شکل.
انبیاء و امامان برای حیات حقیقی و سعادت جاویدانی بشر آمده‌اند و
رسالتشان بر این مدار است. بنابراین هر جا حیات واقعی با حیات طبیعی، و
صحت حقیقی با صحت مجازی، و قدرت اصیل با قدرت اعتباری تصادم کند،
برای حفظ آن از این صرف نظر می‌نمایند؛ دستور جهاد میدهند، مشرکین و
کافرین را می‌کشند، منافقین را تأدیب می‌نمایند، مجرمین را مجازات می‌کنند؛
اینها همه خیر است.

برای ایصال مرد متعدی و متجاوز به مقصد اعلای انسانیت، گوشمالی،
زمین‌گیری، فقر و فاقه، مرض و کسالت، خیر است. چون اینها وی را به خود
می‌آورد و از تورم توخالی نفس اماره می‌کاهد و به وی اصالت می‌بخشد. پس
خیر است و رحمت - انتهی مفاد و محصل جواب ایشان.

در بسیاری از ادعیه مرویه از ائمه طاهرين صلوات الله و سلامه عليهم
أجمعين نظیر و شبیه این دعا دیده می‌شود. از جمله در دعای حضرت
زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام است که در «صحیفه
کامله» درباره سرحداران و مرزداران که حافظین ثغور اسلام و مسلمین هستند،
پس از آنکه مفصلاً دعای خیر و رحمت درباره آنها میکند، درباره دشمنانشان
که با آنها مواجه هستند چنین به درگاه حضرت ایزدی عرضه میدارد:

اللَّهُمَّ أَفْلَلْ بِذَلِكَ عَدُوَّهُمْ ، وَ أَقْلِمْ عَنْهُمْ أَظْفَارَهُمْ ، وَ فَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَ

بَيْنَ أَسْلِحَتِهِمْ ؛ وَ أَخْلَعَ وَثَائِقَ أَفْنِدَتِهِمْ ، وَ بَاعَدَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَرْوَدَتِهِمْ ، وَ حَيْرَهُمْ فِي سُبُلِهِمْ ، وَ ضَلَّلَهُمْ عَن وَجْهِهِمْ ، وَ أَقْطَعَ عَنْهُمْ الْمَدَدَ ، وَ انْقَضَ مِنْهُمْ الْعَدَدَ ، وَ أَمْلَأَ أَفْنِدَتَهُمُ الرُّعْبَ ، وَ أَقْبَضَ أَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ ، وَ أَخَزِمَ أَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ ، وَ شَرَّدَ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ، وَ نَكَّلَ بِهِمْ مَنْ وَرَاءَهُمْ ، وَ أَقْطَعَ بِخَزِيهِمْ أَطْمَاعَ مَنْ بَعْدَهُمْ !

اللَّهُمَّ عَقِّمِ أَرْحَامَ نِسَائِهِمْ ، وَ يَبِّسْ أَضْلَابَ رِجَالِهِمْ ، وَ أَقْطَعْ نَسْلَ دَوَابِّهِمْ وَ أَنْعَامِهِمْ ! لَا تَأْذَنْ لِسَمَائِهِمْ فِي قَطْرِ ، وَ لَا لِأَرْضِهِمْ فِي نَبَاتٍ !^۱

«بار خدایا ! به سبب نیرو و قدرتی که به مسلمین سرحددار داده‌ای ، دشمنشان را سست و بی قدرت کن ! و چنگ و ناخن دشمنشان را از سرشان برچین ؛ و میان آنها و میان سلاحهایشان جدائی افکن ؛ و بندهای امید را از دلهایشان ببر ؛ و میان آنها و آذوقه آنها دوری انداز ؛ و آنانرا از مقصود و منظورشان در راههایشان به تحیر افکن ؛ و در مقصدشان گمراهشان کن ؛ و هر گونه کمک و مدد را از آنها قطع فرما ؛ و تعدادشان را کم کن ؛ و قلوبشان را پر از واهمه و ترس و هراس بگردان ؛ و دستهایشان را از توان کار فرو ببند ؛ و زبانهایشان را از قدرت گفتار چاک زن ؛ و با فراری دادن این دشمنان آنانی را که پشت سر ایشان هستند فراری بده و با تفرق و پراکندگی ایشان دیگر دشمنان را پراکنده ساز ؛ و ایشان را چنان عقوبتی بنما که مایه عبرت و ترس و برحذر شدن دشمنانی که پس از آنها هستند گردد ؛ و به سبب ذلت و خواری آنها طمع‌های دشمنانی را که بعد از آنها هستند قطع کن !

بار خدایا ! رَحِمَهای زنانشان را عقیم و آنان را نازا کن ؛ و نطفه مردانشان را خشک فرما ؛ و نسل چارپایان سواری و حیوانات شیرده ایشان را قطع نما !

۱- الدَّعَاءُ السَّابِعُ وَالْعَشْرُونَ : وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَهْلِ الثُّغُورِ ، فَقَرَأَهُ ۵ وَ ۶

اجازه نده به آسمان تا در زمین آنها باران بریزد، و نه به زمین آنها که در آن گیاه بروید!»

باری، باز حقیر در این سفر عیناً به مانند سفر سابق برای ایّام غدیر به نجف اشرف مشرف شده و ده روز اقامت نمودم، امّا در این بار حضرت آقای حدّاد مشرف نشدند. و پس از مراجعت به کربلا ایّام عزاداری را تا بعد از سوّم امام ماندم، و سپس در خدمت حضرت آقا به کاظمین و سامراء مشرف شده و برای اوائل دهه سوّم محرم الحرام به طهران مراجعت نمودم.

بخش چهارمین

مفهوم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۵، بحجرتہ قمریہ

سفر سوّم حقیّر به اُعتاب عالیّات در سنّه ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه

چون محلّ خواب و استراحت خانواده و عروسهای حضرت آقای حدّاد در منزل اجاره‌ای اخیر، در فصل تابستان منحصر بود در بالای بام که بطور معمول اعراب نجف اشرف و کربلای معلّی شبها را در روی بامهای مُحَجَّر به صبح می‌آورند و امکان استراحت و خواب در اطاقها نیست، و شدّت گرما آنان را ملزم به بیتوته و خوابیدن در مکانهای بلند بدون سقف میکند، و در سفر حقیّر که در فصل بهار و ماههای آخر آن بود، در این منزل اجاری بناچار در روی بام شب را با حضرت آقای حدّاد صبح می‌کردیم، و زنها در اطاقها می‌خوابیدند و طبعاً تحمّل ناراحتی می‌نمودند، و بام هم منحصر به فرد بود؛ بنابراین حقیّر بدست آوردم که: بهتر است در سفرهای آتیه در فصل غیر گرما به اُعتاب مقدّسه تشرّف حاصل آید، تا اهل بیت و خاندان ایشان به ناراحتی نیفتند. این مطلب را با خود ایشان در میان گذاردم، و ایشان هم تأیید و تصویب فرمودند. این از طرفی، و از طرف دیگر شنیدیم آقا امسال قصد حجّ بیت الله الحرام دارند و سفرشان همان ذوالقعدة و ذوالحجّه را استیعاب میکند، لهذا در سفر بعدی موقع مسافرت را در فصل غیر گرما و برای زیارت رجبیه و شعبانیّه انتخاب، و چندروز به آخر ماه جمادی الثانیّه سنّه ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه به صوب کاظمین علیهما السلام حرکت کردم، و چندروزی برای زیارت آن اِمَامِینِ هُمَامِینِ توقّف نمودم و سپس عازم کربلا شدم و در منزل حضرت آقای حدّاد وارد و روزها و شبها را در محضر مبارکشان سپری می‌نمودم.

در همین ایام زیارتی رجب یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و فاضل و سابقه دار حقیر : حضرت آیه الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی اَدَامَ اللهُ اَیَّامَ بَرَکَاتِهِ ، برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند . بنده در این کنار اطاق نشسته بودم ، و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند بطوریکه صدای نفس های ایشان در خواب مشهود بود .

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد ، و قدرت علمی و توحیدی ، و سعه علوم ملکوتی ، و واردات قلبیه ، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیه الله حاج میرزا علی آقای قاضی قدّس الله تربته از ایشان ، بطور تفصیل برای این دوست مهربانتر از برادر ، و صمیمی تر از هریار و دوست ، و بی شائبه تر از هرگونه توهم شائبه ، مذاکره نموده بودم ؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم ، و عرض کرده بودم :

شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده اید ، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هرگونه سعی دریغ ندارید ، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفتان مخفی است ، و دنبال یک انسان کامل میگردید که بطور یقین خود را بدو بسپارید ؛ اینک آن گوشه اطاق ، ایشانست که در خواب است . شما در این چند روزه ای که در کربلا مشرفید ، اینجا بیائید ، من هم هستم . ان شاء الله تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد .

ایشان فرمودند : خوف دارم آنکه را که من می طلبم نباشد ، و در این صورت گرفتار شوم . و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم .

عرض کردم : شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند . بحمدالله و المنة عالمی هستی زحمت کشیده و سابقه دار ، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السلام وارد ، و دروس حکمت را نزد استادنا العلامه

آیه الله سید محمّد حسین طباطبائی مَدْ ظَلَّهُ العالی خوانده‌اید، و «شرح منازل السائرین» و «شرح قیصری بر فصوص الحکم» و «فتوحات مکیّه» محیی الدین عربی را کاملاً میدانید.

با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگوئید: من گول میخورم، و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهائی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند، و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیائید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید می‌تواند حلّ کند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید، و وصول به اعلیٰ درجه یقین امتحان کنید؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگر نعل‌بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید، طوری نشده است؛ به همان راه سابق خود ادامه می‌دهید؛ و اگر ایشان را واجد شرائطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید! تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است، و کسی در منزل او را نمیزند، و خُلق و حال ندارد. ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبّت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم؛ و در صورت اجابت، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید!

این مرد، مردی است که در علوم عرفانیّه و مشاهدات ربّانیّه، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدین عربی را ردّ میکند و به اصول آنها اشکال می‌نماید، و وجه خطای وی را مبین می‌نماید. شما از مشکلترین مطالب «منظومه» حاجی و «أسفار» آخوند و غامض‌ترین گفتار «شرح فصوص الحکم» و «مصباح الأنس» و «شرح نصوص» از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطلع است و پاسخ می‌دهد و صحّت و سُقم آنها را می‌شمارد؟!!

این مرد خواب ندارد، پیوسته بیدار است. در خواب و بیداری بیدار

است . خواب و بیداریش یکسان است . چشمش به هم می‌رود ولی قلبش بیدار است . دیگر شما چه می‌خواهید؟!

ایشان گفتند : اگر اینطور است که تو می‌گوئی ، اینک که ایشان خواب هستند ، مطلبی از ایشان بپرس تا ببینیم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ می‌دهد؟!

عرض کردم : پرسیدن از من بلامانع است ، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علو ملکوتی روحی و محو جمال حق پائین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تا بحال نظیر این آزمایشها را نکرده‌ام ، و آنچه برایم مشهود شده است خود بخود صورت تحقّق پذیرفته است .

بالآخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته بازگشتند و نشستیم برای صبحانه خوردن . آقای حاج سید ابراهیم به من فرمودند : اینک من در این چندروزه ایام زیارتی در کربلا - گویا چون با همراهانی بودند - مجال ندارم ؛ إن شاء الله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید . جریان امروز گذشت . فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند ، با خودشان در رختخواب می‌گفتند :

«گفته می‌شود : او خواب ندارد . می‌گوید : من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم ؛ حالا لطف او چه میکند ، مال ما نیست!»

حقیر قبل از دعوت جناب صدیق مکرّم را به حضرت آقای حاج سید هاشم ، ایشان را در زمان حیات مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی قدّس الله تربته به وی دعوت کردم ، و چند بار اصرار و ابرام نمودم که گمشده شما نزد این مرد است . این مرد رجل الهی است و دارای صفات الهی است . از نفس برون آمده و به درجه مخلصین فائز گردیده است .

یکبار در آیامی که حقیر برای تحصیل در نجف اشرف بودم ، ایشان برای صرف نهار بنده را مشرف فرموده ، در سرداب متعارف منزل ابتیاعی حقیر در محله عماره جنب سور ، از موقع نهار یعنی بعد از اداء فریضه ، تقریباً تا دو ساعت سخن در اطراف مقامات و کمالات مرحوم انصاری دور میزد ؛ و چون میدانستم که آقای حاج سید ابراهیم هم همچون خود حقیر ، شوریده و وارفته است و از سابق الایام گمگشته دارد ، لهذا عاشق بودم که حضرت ایشان را نیز به سلوک عملی و عرفانی و منهاج و ممشای مرحوم آیه الله انصاری دعوت نموده باشم . ایشان فرمودند : آری چند سال قبل ، من هم از قم - محل سکونت و تحصیلشان - نامه ای به آیه الله انصاری نوشتم ، و در آن نامه چیزهائی را پرسیده و خواسته بودم . آقای انصاری هم جواب مرا با کمال محبت و بزرگواری دادند ، و اشاره داشتند به اینکه راه باز است ؛ ولی پس از آن من تعلل نمودم و به جهاتی دنبال مطلب را تعقیب نکردم .

از جمله آنکه : ایشان در همدان به تصوف معروف است ، و معلوم است که رویه و منهاج ما غیر از صوفیان است .
و از جمله آنکه : علماء و ائمه جماعت همدان بعضاً از ایشان انتقاد دارند و به نیکی ایشان را نمی ستایند .

و از جمله آنکه : آقای ... نقل کرد که : یکی از اصحاب آقای انصاری در جلسه ایشان حال انقلابی به او دست داده ، و ادعای وصل و مشاهدات عالم ربوبی را می نموده است ، سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادعای وصل و مشاهده از پرخوری و امتلاء معده و روده بوده است .

حقیر عرض کردم : من در نجف اشرف با آقای انصاری دو ماه تمام بوده ام ، و یک سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدت از نزدیک حالات و

مقامات، و کمالات، و شدت عبودیت، و حرص مُفرط در احترام به شریعت را بقدری در ایشان قوی دیده‌ام که شاید در بعضی از جاها به نظر حقیر زیاده روی هم به نظر می‌آمد. (آنگاه برای ایشان چند قضیه و واقعه را مفصلاً حکایت نمودم.)

تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض است. اولاً: مرحوم آقای انصاری جداً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقی و قوت نفس میداند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً میفرمایند: راه تکامل بجا آوردن أعمال تقریبی است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوام و درس خوانده‌های بی‌سواد ما، هرکسی را که نمازهای نافله را بخواند لیلیه و نهاریه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جداً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای اصلاح خود از عامه مردم دنیاپرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگی و اعظان غیر متعظ، تا چه رسد به عوام.

مگر مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی را در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبعه بدین تهمت آتش زدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی ملکی را صوفی نگفتند؟! عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و إلا کلاهت تاروز قیامت در پس معرکه خواهد ماند!

ثانیاً: اعظام از علمای همدان همچون آقای حاج شیخ هادی تالهی، و آقای آخوند ملا علی معصومی همدانی، و أمثالهما ایشان را به قدس و ورع

فوق العاده می‌ستایند. شما چرا از ایشان احوال آقای انصاری را جویا نمی‌شوید تا ایشان را برای شما فوق مرتبهٔ عدالت توصیف کنند؛ و با اقرار و اعتراف به عجز معلوماتشان از ادراک معلومات آقای انصاری، کمالات وی برای شما مشهود شود؟!

و ثالثاً: شاگردان و ارادتمندان آقای انصاری در همدان چند نفر بیشتر نیستند، و اینک اسماءشان: حاج محمد بیگ زاده، حاج سید احمد حسینی، آقای حاج غلامحسین سبزواری، آقا غلامحسین همایونی، آقا محمد حسن بیاتی، آقا ابراهیم اسلامیّه و آقا محسن بینا؛ شرح حال و ترجمهٔ ایشان از آفتاب روشن‌تر است؛ برای کدامیک از اینها این قضیهٔ مجعوله ساخته و پرداخته شده و به قم رسیده است تا آقای ... بر فراز منبر انتقاد از مرحوم انصاری نه با لفظ صریح بلکه با کنایه‌هایی اَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِیحِ بنماید؟! شما تصوّر نفرمائید که اتهام به چنین اشخاصی سهل است؛ هر کدام از اینها در قیامت موقفی دارند و جلوی تهمت زنده را میگیرند، و تا از عهدهٔ جواب بر نیاید نمی‌گذارند یک قدم پیش برود. این مواقف جزئی است قبل از وصول به مواقف کلیّه و عظیمه.

آقا حاج سید ابراهیم فرمودند: می‌ترسم اگر به همدان به خانهٔ ایشان روم گرچه برای تحقیق و پی‌جوئی حقیقت باشد، همین رفتن من در صورت کشف خلاف، تأیید باطل باشد. زیرا من که به لباس و زئی اهل علم هستم، رفتن من غیر از رفتن یک شخص عادی است. و خدای ناکرده همین امضا و تأیید باطل دامنگیر من شود.

عرض کردم: شبانه بروید! مخفیانه بروید! عبارا بر سر کشید و بروید! در منزل ایشان نروید! در منزل رفقاییشان که ایشان در آنجا حضور بهم می‌رسانند بروید! بالأخره خداوند راههای متعدّدی را گشوده است. **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ**

وَجَدَ . مَنْ قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ .^۱

«کسیکه چیزی را طلب کند و کوشش در آن بنماید ، آنرا خواهد یافت . و کسیکه دری را بکوبد و لجاجت کند ، داخل آن در خواهد شد.»
بَعْدَ اللَّتْيَا وَ اللَّتْيَا ايشان به من فرمودند : استخاره‌ای بکنید ! من استخاره نمودم ، این آیه آمد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ .^۲
«به اسم الله که دارای صفت رحمانیت و صفت رحیمیت است .

ای مردم ! تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید ؛ بدرستیکه زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است . در روزی است که می‌بینید آن زلزله را که از شدت آن هر زن بچه شیرده ، طفل شیرخوار خود را فراموش میکند ، و هر زن آبستن ، بار خود را به زمین می‌نهد . و می‌بینی تو - ای پیغمبر - که همه مردم مست هستند در حالیکه ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خداوند شدید است.»
ایشان نگفتند استخاره برای چیست ولی از اینکه پس از آن مذاکرات بود ، من حدس زدم برای رفتن به همدان و حضور آقای انصاری قدس الله نفسه

۱- در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده ، حدیث شماره ۳۰۶۲ ، ص ۶۲۲ ؛ و در «وهج الفصاحة» علاء الدین اعلمی ، تحت شماره ۲۹۷۷ ، ص ۵۹۴ ، از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود : مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَ جَدَّ .
و در «نهج الفصاحة» در حدیث شماره ۳۰۶۵ ، ص ۶۲۲ ؛ و در «وهج الفصاحة» در حدیث شماره ۳۰۸۰ ، ص ۶۰۲ آورده است که آنحضرت فرمود : مَنْ يُدِمُّ قَرْعَ الْبَابِ يُوْشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لَهُ .

۲- آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۲۲ : الْحَجَّ

باشد .

چون آیه را برای ایشان قرائت کردم فرمودند که : معلوم است که بد است . و دیگر در بین ما درباره آقای انصاری تا امروز سخنی به میان نیامده است .

این گذشت تا پس از یکسال ، چون من جریان این امر را برای سالکی راه رفته^۱ بیان کردم ، گفت : ایشان اشتباه کرده اند ؛ این آیه برای این منظور بسیار خوب است . این آیه دلالت دارد بر آنکه : اگر ایشان به همدان و به محضر آیه الله انصاری میرفتند ، قیامتشان بر پا می شد و زلزله ملکوتی و جذبات جلالیه ارکان وجودشان را در هم می ریخت و اثری از شائبه وجود و هستی مجازی عاریتی در وجودشان باقی نمی گذاشت و به مقام فناء مطلق می رسیدند . اینست تعبیر و تفسیر این آیه برای این منظور و این هدف .

توضیح آنکه : جناب صدیق ارجمند آیه الله حاج سید ابراهیم ، سابقاً در قم از شاگردان و ارادتمندان صمیمی و مُجَدِّدِ دَروسِ اخلاقی و منهج و رویه حضرت آیه الله مرحوم حاج شیخ عباس طهرانی محمدزاده قدس الله نفسه بوده اند ؛ و آن مرحوم مردی بزرگوار و خلیق و مؤدب به آداب شرعیّه و عالم بود ؛ و برای دوری از ابناء دنیا در زمان شدت کوران دوران پهلوی بزرگ در قم به آخر شهر نزدیک باغهای اناری رفته و خانه ساخته ، و در توسلات به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و دعوت طلاب قم و معاشران خود در تجنب از آداب کفر و دوری از تمدن ضالّه و مضلّه غریبها ، داستانهای شنیدنی داشت . بسیار مرد مبارز و صریح اللّهجه بود ، و با فقید سعید رهبر کبیر انقلاب اسلامی آیه الله خمینی قدس الله نفسه از نزدیک دوست و صمیمی ، و کمال مراوده و آشنائی را

۱- ایشان جناب شریعتمدار و ثقة الإسلام دوست ارجمند و متوفایمان : آقای سید عبدالله فاطمی شیرازی رضوان الله علیه بودند .

داشتند.^۱

۱- آقای حاج شیخ عباس از آیه الله خمینی و آیه الله گلپایگانی بسیار مسنّ تر بودند . میفرمودند: در زمانی که من و آقای حاج سید احمد خونساری و حاج شیخ محمد علی اراکی به درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری میرفتیم ، آیه الله گلپایگانی و آیه الله خمینی مطّول می خواندند .

و میفرمودند: من یک شب خواب دیدم که به مهمانی رفته‌ایم ؛ همینکه من یک لقمه غذا برداشتم ، دیدم آقای گلپایگانی پرید و آنرا گرفت و خورد . بعداً فرمودند : تعبیر این خواب اینست که ایشان مرجع می‌شوند . نام والد آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی ، حاج محمد سیگاری بوده است .

در اینجا لازم می‌نماید که درباره تفسیر رؤیای ایشان توضیحی داده شود تا خدای ناکرده بعضی از غیر واردین تصوّر نکنند مرجعیّت شیعه که نیابت حقّه از مقام امامت است ، هدف از آن وصول به زخارف دنیا و تمتّع از لذائذ حیوانی است ؛ بلکه مطلب کاملاً به عکس آنست ؛ و مراجع حقّه شیعه جز تحمّل بار مشکلات و صعوبت و ناراحتی و درد سر برای پاک نگاهداشتن شریعت حقّه از دستبرد اجانب و مخالفین و تربیت شاگردان حقیقی و واقعی مکتب جعفری و احیاء علوم و رسوم شیعه در شیعیان کار دیگری ندارند .

مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی سالک بوده‌اند و مراقب نفس ، و برای سالکین راه خدا که به عیوب نفس خود آشنا می‌شوند ، نعمتهای دنیوی و لذائذ مادی و شهوانی به صورت دیگری در عالم خواب تجسّم پیدا میکند ، و هكذا نعمتهای معنوی و روحانی و بهشتی به صورت دیگری جلوه می‌نماید غیر از آن صُوری که سائر مردم عادی در خواب می‌بینند . و بعبارة أُخری رؤیاهای سالکین تعبیرش فرق دارد با همان رؤیاهای غیر سالکین در عالم خواب مشاهده می‌نمایند . سالک ، راه خدا را طیّ میکند و این راه عبارت است از عبور از نفس اماره و ترک مشتهیات مادی و لذائذ شهوانی لله و فی الله . و ترک آنها که عین اعمال تقرّبی است ، برای سالک بصورت طعام لذیذ و میوه شیرین و گل و باغ و چمن و آب پاک و صافی در خواب مجسّم می‌شود . یعنی سالک مثلاً امروز از خوردن یک دانه سیب گذشته و آنرا به یتیمی داده است و در شب خواب می‌بیند که به خوردن سیب درشت و شیرین و خوشرنگ مشغول است ؛ و اگر حیثاً لذّت نفس خود را مقدّم دارد همین شب خواب می‌بیند کژدمی دارد او را می‌گزد . فلهدا رؤیای سالکین و مریدین الی الله همه عبارت است از خوابهای خوب و روشن و فرح‌انگیز با وجود آنکه آنها در دنیا به شدیدترین اقسام فقر و مسکنت و کوبنده‌ترین آزارهای مردم مبتلا هستند .

بر اساس همین توضیح مختصری که در اینجا داده شد معلوم می‌شود : آن سفرهٔ

حقیر از محضر شریف آیه الله طهرانی استفاده‌ها بردم، و چندین سال که در حوزه مبارکه قم برای تحصیل مشرف بودم، بعضی از جمعه‌ها در معیت آقا سید ابراهیم به محضر آنورشان می‌رسیدیم و از مواعظ و نصائحشان مستفیض می‌گشتیم. ایشان دارای بعضی از حالات روحی بودند که کاشف از نوعی اتصال بود؛ ولی از طرفی دل دردهای شدید و زخم معده که سالیان متمادی در حقیقت ایشان را زمینگیر کرده بود و از طرفی دیگر محافظت بر اسرار، اجازه نمیداد تا پرده از چهره برافکنند و حقائق را همچون حضرت علامه طباطبائی و آیه الله انصاری روشن سازند.

خودشان میفرمودند: من گوهری در خرابه گیر آورده‌ام، و راه پیدا کردنش را بلد نیستم. روزی حقیر از ایشان درباره توحید افعالی سؤال کردم. فرمودند: لب ببند! این از اسرار است. إجمالاً اینک بدان که: همه امور از جانب خداست!

رابطه استادی و شاگردی در میان ما و ایشان برقرار نبود؛ اما چون عالمی جلیل و دل‌سوخته و دل‌خسته بود و در دعا‌های ندبه سوز خاصی داشت، به محضرش مشرف می‌شدیم. و حقاً هم او دریغ نمی‌فرمود؛ و بسیاری از مواعظ

طعام مهمانی که در آن آقای شیخ عباس و آقای گلپایگانی حضور داشتند، آن سفره معنوی و بهشتی است، یعنی جزا و پاداش تحمل مشکلات و مرارتها برای خدا در دنیا است که حاج شیخ عباس سی سال قبل از این فوت می‌کند و مرجعیت به ایشان نمیرسد و آقای گلپایگانی را خداوند طول عمر عنایت میفرماید تا این بار را بکشند و تحمل نمایند.

زحمات آیه الله گلپایگانی برای بقاء حوزه مقدسه علمیه قم بسیار قابل تقدیر است. خودشان برای حقیر مقداری از آنرا در دوران انقلاب و قبل از انقلاب در مجلسی که فقط ما دو نفر بوده‌ایم بیان فرموده‌اند و حقیر بعضی از آنها را در نوشتجات دستی خود یادداشت نموده‌ام. نفس آیه الله گلپایگانی بسیار صاف و درخشان است، و از حق در صورت فهمیدن عبور نمی‌کند و نمی‌گذرد. آیدة الله و أبقاء الله ذُخراً للإسلام و المسلمین، و عافاه الله من مرضیه بمحمدٍ و آله الطَّیِّبین.

ایشان سرلوحهٔ زندگی حقیر تا این زمان شده است. رحمةُ الله علیه رحمة واسعة.

اوقاتی که حقیر در حوزهٔ طَیِّبهٔ قم به تحصیل مشغول بودم، استاد سلوکی ما فقط حضرت آیه الله علامه بودند که دستورات خاصی را میدادند، و جلسات چند نفری مقرر میفرمودند. اما جناب آقای حاج سید ابراهیم به آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی توجه و دلبستگی بیشتری داشتند، و از ایشان در جمیع امور اطاعت محض می نمودند. منزلشان را که در آن زمان فقط با مرحومهٔ والده گرامی شان بودند، نزدیک منزل آقای حاج شیخ عباس قرار داده بودند و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از محضرشان بهرمنند می شدند.

و روی همین زمینه و بر اثر شدت علاقه بالآخره داماد ایشان شدند. و اما حقیر چون خود سپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوی حقیقت، آزادی بیشتری داشتم، لهذا در نجف و کربلا ایشان را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ عباس به پیروی از دستورات مرحوم آقای انصاری دعوت می نمودم؛ اما دعوت به حضرت آقای حاج سید هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود. آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی حقیر را مانند فرزند خود دوست داشت، همانطور که از نامهٔ ایشان به نجف اشرف در پاسخ نامهٔ حقیر پیداست؛^۱

بسمه تعالی

۱-

یا إنسانَ العینِ و عینَ الإنسانِ! و یا قُرَّةَ عینی و ثَمَرَةَ فُؤادی! عزیزم! عدم قابلیتِ حقیر سراپا تقصیر از برای اظهارات کتبی و غیابی حضرتت، ملاک تأخیر عریضه و در حقیقت حجابی برای حقیر شده و مانع از عرض ارادت گردیده.

فَتَأْمَلْ فی أطوارِ النَّفسِ و استَعِذْ باللهِ تعالی مِنْ شَرِّها، و اقْرَأْ إحدی الْمُسَاجَاةِ الْمُسَمَّاةِ بِخَمْسَةِ عَشَرَ الْمَبْدُوءَةِ بِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ: اللَّهُمَّ إِلَیْكَ أَشْکُو نَفْسًا بِالسَّوِّءِ أَمَارَةً - إلخ، فی خَلَوَاتِكَ مع کمالِ الْإِنْکِسارِ؛ أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ مَكَانِدِها و أطوارِها.

⇐

باری، محضر مقدس حضرت آیه الله [آقا سید جمال الدین] گلپایگانی دامت برکاته سلام خالصانه حقیر را برسانید، و از طرف حقیر عرض کنید که: فراموشم نشده کلمه ای را که در حین حرکت از نجف بیرون شهر موقع مواعده فرمودید: «به یک پیاله مست شدی!»

آقای من! ای کاش یک پیاله ای چشیده بودم!

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان به اول وصلش هم نرسیده ایم

حیران شدم، حیران شدم، مجنون و سرگردان شدم

[از بسکه گشتم کو به کو، از بسکه رفتم در پدر]

از هر رهی گوید بیا دنبال من، دنبال من

چون میروم دنبال او، نی زو خبر، نی زو اثر

از هر دری گوید بیا کاینجا منم، کاینجا منم

چون سوی آن در میروم، بینم که گردد بسته در

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ عَنْ خَلْقِهِ - إِيخ ، بِأَيُّنْ عَنْ خَلْقِهِ - إِيخ .

یا رب این تُرک پری چهره عجب عیاری است

که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا

تَبَدُّوْا وَ تَحْفَى ؛ پس وصل محال است و هجرانش خیال .

عرض کنید: آقای من! ترا به حق جدّهات زهرای مرضیه سلام الله علیها دستگیری

کنید! بُعد منزل نبود در سفر روحانی . عمرم به آخر رسیده و آفتاب به لب بام است ؛

يَلْحَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَشْبِ اللَّهِ .

پهلوی آب و تشنه لب از روی اختیار در جنب یار و منصرف از بوس و از کنار

یار ربّ مباد کس چو من خسته فکار غرق وصال ، سوخته جان از فراق یار

اگر چه می ترسم که آن آقای بزرگوار هم بواسطه غلبه احکام ظاهر، آن عنایات سابقه را

نداشته و سرگرم به مقام الأحوط فالأحوط شده باشند، و آقازاده های محترم، ایشان را سرگرم

نموده باشند؛ اگر چه مقام جمع الجمعی تنافی را از بین می برد . سرتاسر وجود امر بین

الأمرین است . به هر حال التماس دعا و درخواست دستگیری دارم، و منتظر آثار غیبی

تلگرافی آن هستم؛ و نتیجه را إن شاء الله تعالی اطلاع میدهم . (- تا آخر نامه ایشان) الأحقر

عباس طهرانی .

و داماد ایشان آقای حاج سید ابراهیم در نامه خود برای حقیر به نجف اشرف ضمناً

مرفوم داشته اند:

گر چراغی نور شمعی را کشید هر که دید آن نور را پس شمع دید

و باب مرآورده و مکاتبه میان ما و ایشان بحمد الله و المنة تا آخر عمر شریفشان باز بود. و حتی پس از مراجعت حقیر از نجف به طهران گهگاهی به محضرشان در قم و یا در طهران منزل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم عطار مشرف می شدم و بهر مند می گشتم؛ ولی رابطه استادی و شاگردی که میان حقیر و حضرت علامه و حضرت انصاری و حضرت حداد برقرار بود چیز دیگری بود. و این حقیر حریص بودم که آقای حاج سید ابراهیم را هم به این مانده دعوت کنم؛ و روابط خلوص و اخلاص حقیر ایجاب می نمود که در این طعام، تنها بر سر سفره نشینم.

باری، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این حقیر: آیه الله حاج سید ابراهیم اَدَامَ اللهُ اَیَّامَ سَعَادَتِهِ پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی رضوان الله علیه، مدتی را به موطن خود باختران مراجعت نموده و در مسجد صاحب اقامه جماعت و تدریس و ترویج می نمودند؛ و سپس به طهران آمده در قلهک در مسجدی به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و اینک قریب پانزده سال است که در دِزاشیب نیاوران در مسجد المهدی به اقامه جماعت و ارشاد و تبلیغ و ترویج و تدریس اشتغال دارند. حَقًّا مَرْدِیْسْتِ عَالَمٍ و وارسته و خوش فهم و دقیق النظر و سریع الانتقال و دلسوز و برای دین و شریعت حمیم و غمخوار که روی همین مسائل با امراض مختلفی از قبیل اعصاب و زخم معده سالیان دراز است که دست به گریبانند. حَفْظَهُ اللهُ إِنَّ شَاءَ اللهُ وَ عَافَاهُ مِنْ جَمِیعِ الْأَفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ، وَ اَبْتَقَاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

حضرت آقای حاج سید هاشم در افق دیگری زندگی می نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لا اُفُقُ زندگی میکرد. آنجا که از تعیین برون

و نیز مرقوم داشته اند:

دردا که در دیار درد یار نیست و آن دل که درد یار ندارد دیار نیست

جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلیات ذاتیّه و حدائیّه قهاریه، أسفار أربعه را تماماً طیّ نموده، و به مقام انسان کامل رسیده بود.^۱

هیچ یک از قوا و استعدادات در جمیع منازل و مراحل سلوکی از ملکوت أسفل و ملکوت أعلی، و پیمودن و گردش کردن در أدوار عالم لاهوت نبود، مگر آنکه در وجود گرانقدرش به فعلیّت رسیده بود.

حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیّت تامّه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی. برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحّت، فقر و غنا، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ، علی السویه بود. او مرد خدا بود. تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبت الله.

ما در مدّت ۲۸ سال برخوردها و شب به روز آوردن‌ها و مسافرت‌ها - که بطور دقیق آن مقدار که حساب نموده‌ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده‌ام، اگر آن اوقات متفرقه را با هم جمع و ضمیمه نمائیم دو سال تمام خواهد شد - از ایشان یک خواهش از کسی ندیدیم، هیچ التماس دعا گفتن ندیدیم، هیچ تقاضای حاجتی از غیر که مثلاً دعا کنید عاقبت ما به خیر شود،

۱- در تفسیر «روح البیان» از طبع عثمانی، ج ۱، ص ۳۹۹، در تفسیر آیه الکرسی چند بیتی در این زمینه از ملا جامی نقل کرده است:

گر چه لا داشت تیرگی عدم	دارد إلا فرغ نور قیدم
گر چه لا داشت کان کفر و جحود	هست إلا کلید گنج شهود
چون کند لا بساط کثرت طیّ	دهد إلا ز جام وحدت می
آن رهند ز نقش بیش و کمت	وین رساند به وحدت قیدم
تا نسازی حجاب کثرت دور	ندهد آفتاب وحدت نور
دائم آن آفتاب تابان است	از حجاب تو از تو پنهان است
گر برون آئی از حجاب توئی	مرتفع گردد از میانه دوئی
در زمین و زمان و کون و مکان	همه او بینی آشکار و نهان

گناهان ما آمرزیده گردد ، خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم ؛ ابداً و ابداً ندیدیم . نه اینها را و نه امثال اینها را . چگونه تقاضای این معانی را کند کسیکه خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است ، و در برابر حقّ جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزی ندارد؟! و معلوم است که این عبودیت ، لازمه لاینفصلش تجلیات ربوبی و مظهریت تامّه اسماءِ جمالیّه و جلالیه حقّ است .

حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیّت به کلیّت رسیده بود . دیگر نظری به کثرات نداشت ، بلکه محیط و مَهِیْمِن و مسیطر بر کثرات بود . در تمام عمر از ایشان سخنی از روی مجامله و مصلحت‌اندیشی و تعارفات معموله مرسومه متداوله ، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنی ، خودشکستنی‌های متعارف که مطابق با واقع نیست ابداً در او موجود نبود . جمله و کلمه‌ای را از باب تواضع و سرشکستگی ادا ننمود ؛ چرا که طبق حال و مقام وی اینها همه مجاز و خلاف واقع بود . او در مقامی نبود که محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روی مصالح عامّه بدان گویا گردد . او یک بنده خدا به تمام معنی الکلمه بود . بنابراین هر چه در این باره پی‌جویی کند و بخواهد و بطلبد ، غلط است ؛ چون خود در مقامی ارجمندتر ، و افقی وسیعتر ، و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد ؛ و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حقّ متعال از آن نظر مینگرد . او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است .

او مَظْهَرٌ تَوْحِيدٍ اسْت . مَظْهَرٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اسْت . مَظْهَرٌ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ اسْت .

عرض شد که میفرمود : من همچون پر کاهی هستم که در فضای لایتناهی بدون اراده و اختیار می‌چرخد . و بعضی اوقات از خودم بیرون می‌آیم ، همچون ماری که پوست می‌اندازد ؛ چیزی از من غیر از پوست نیست .
میدانید با این جمله کوتاه چه می‌خواهد بگوید؟! مارها معمولاً در هر

سال پوست عوض می‌کنند، یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند. در اینصورت اگر شما بدان پوست نظر ننمائید می‌بینید کاملاً یک مار است، سر دارد، بدن دارد، دم دارد، رنگ و نقش و راههای گوناگون جسم او به همانگونه است؛ و شاید در بدو امر انسان گمان نکند که این پوسته است، و آنرا مار حقیقی تصور کند. چون جلو برود و بر آن دست گذارد، معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است.

حضرت آقای حدّاد میفرماید: مَثَل من اینطور است. من از خودم بیرون می‌آیم و جای دیگر میروم. خودم که از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حدّاد با تمام شؤون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن؛ با آنکه تمام اینها بجای خود هستند، و به کارهای خود از کارهای طبیعی همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک و علوم ذهنیه تفکیریه و علوم عقلیه کلیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند؛ اینها بدون آنکه ذره‌ای تغییر کنند بجای خود هستند، ولی من دیگر آنها نیستم، من بیرون آمده‌ام. یعنی تمام این بدن و آثارش، و تمام علوم ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان، و تمام قدرت‌های آنها، و جمیع انحاء حیاتشان، همچون پوست مار می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته‌ای چیزی نیست، و حقیقت من که به آن من گفته می‌شود جای دگر است.

آنجا کجاست؟! مسلماً باید جائی باشد که از جزئیّت و کلیّت که موطن بدن و مثال و عقل است، برتر و عالی‌تر و راقی‌تر باشد. آنجا کلیّتی است مافوق همه کلیّتها، و تجرّدی است بالای تجرّدها، و بساطتی است برتر از بساطتها، و جائی است لایتناهی مُدَّة و شِدَّة و عِدَّة بما لایتناهی. آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک در ذات حق متعال جلّت عظمتّه می‌باشد.

آنجا مقام عبودیت مطلقه است، که در تشهد بر رسالت مقدم داشته شده،

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَّارَد شده است. آنجا محیط بر جمیع نشآت و عوالم ملک و ملکوت است. نه آنکه بنده در آنجا مثل خدا می شود؛ این تعبیر غلط است. با وجود ذات قهار حضرت احد در آنجا مثل و شبه و نظیر معنی ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزی نیست؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا «هست» و بس؛ و بنده «نیست» است و بس. آنجا ظهور و مظهر لا هُوَ إِلَّا هُوَ است.^۱

۱- چقدر خوب و رسا عارف عالیقدر ما شیخ محمود شبستری این حقیقت را ایفا فرموده است:

سؤال

چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل

جواب

وصال حق ز خلقت جدائی است
 چو ممکن گرد امکان بر فشانند
 وجود هر دو عالم چون خیال است
 نه مخلوق است آن کو گشت واصل
 عَدَم کی راه یابد اندرین باب
 عدم چبُود که با حق واصل آید
 تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
 اگر جانت شود زین معنی آگاه
 ندارد هیچ جوهر بی عَرَض عین
 حکیمی کاندرین فنّ کرد تصنیف
 هیولا چیست جز معدوم مطلق
 چه صورت بی هیولا در قِدَم نیست
 شده اجسام عالم زین دو معدوم
 بین ماهیتش را بی کم و بیش
 نظرکن در حقیقت سوی امکان
 وجود اندر کمال خویش ساری است
 امور اعتباری نیست موجود
 جهان را نیست هستی جز مجازی

ز خود بیگانه گشتن آشنائی است
 به جز واجب دگر چیزی نماند
 که در وقت بقا عین زوال است
 نگوید این سخن را مرد کامل
 چه نسبت خاک را بارب ارباب
 وزو سیر و سلوکی حاصل آید
 به واجب کی رسد معدوم ممکن
 بگوئی در زمان: أَسْتَغْفِرُ اللَّه
 عرض چبُود وَلَا يَسْبِقِي زَمَانِین
 به طول و عرض و عمقش کرد تعریف
 که میگردد بدو صورت محقق
 هیولا نیز بی او جز عدم نیست
 که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
 نه موجود و نه معدوم است در خویش
 که او بی هستی آمد عین نقصان
 تعیینها امور اعتباری است
 عدد بسیار یک چیز است معدود
 سراسر کار او لهو است و بازی ⇨

تمام اشارات و دلالت‌های آقای حدّاد از این قبیل بود . یعنی از افق وحدانیت ارشاد و دستگیری می‌نمود ، نه از پوسته و جودی خویشتن .

یک روز به حقیر فرمود : سید محمد حسین ! سرت خیلی شلوغ است ! یعنی خاطرات پی‌درپی و مشوّش کننده داری ؛ و عجیب گفتاری بود ! حقیر در آن ساعت همانطور که فرمود خاطرات نفسانی داشتم ، و ذهن را خسته و فرسوده میکرد . و غیر از خدا کسی که از افکار من خبر ندارد .

میفرمود : معامله با خداکن در هر حال ! بدینمعنی که معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد . باید متوجّه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و مأمومین مسجد ، همه مظاهر اویند .

میفرمودند : اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا میکنی ، صوری بکن که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه‌ای برسد . اگر از روی جدّ دعوا کنی ، برای طرفین صدمه دارد . و عصبانیت جدی ، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف .

میفرمودند : تو که از دست مردم فرار میکنی ، برای آنستکه اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به آنها نرسد؟! صورت دوّم خوب است نه صورت اوّل . و صورتی بهتر نیز هست و آن اینکه خود و آنها را نبینی .

میفرمودند : فرزندان و اهل بیت را عادت دهید که بین الطُّلُوعَین بیدار باشند .

میفرمودند : **خاطرات** بر چهار قسم است :

اوّل: الهی ، و آن خاطره‌ایست که انسان را از خود منصرف و به خدا متوجّه کند ، و به قرب او دعوت نماید .

⇐ («گلشن راز» خطّ عماد اردبیلی سنه ۱۳۳۳ ، ص ۴۳ تا ص ۴۵)

دوّم: شیطانی، و آن خاطره‌ایست که انسان را از خدا غافل کند، و غضب و کینه و حرص و حسد را در دل او برویاند.

سوّم: ملکوتی، و آن خاطره‌ایست که انسان را به عبادت و تقوی رهبری نماید.

چهارم: نفسانی، و آن خاطره‌ایست که انسان را به زینت‌های دنیا و شهوات دعوت کند.

و انسان یک قوّه عالی دارد که می‌تواند تمام خاطرات شیطانی و نفسانی را تبدیل به حسنات نموده و تمام آنها را در راه خدا استخدام نماید؛ و جمع مال و شهوت و جلب زینت برای خدا باشد نه از برای نفس.

و ایضاً از آن قوّه، قوّه عالی‌تری دارد که می‌تواند تمام آن خاطرات را با خاطرات ملکوتی به خاطر الهی تبدیل نموده و همه آنها را از خدا بداند، و از خدا ببیند، و با غیر خدا اصلاً معامله و کاری نداشته باشد.

می‌فرمودند: دعاها و توسّلات خوب است، ولی باید انسان اثر را از خدا بداند و از خدا بخواهد.

یک روز به یکی از شاگردان سابقه‌دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمرّدهائی می‌نمود، و اظهار خود رأیی داشت، و می‌خواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند، با شدّت و تندّی فرمودند: چی را از من مخفی میکنی؟! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پائین و الآن جلویت بگذارم.

بالجمله، برای مدّت ده روز تمام در این میان با ماشین سواری بعضی از رفقای کاظمینی در معیت حضرت آقای حاج سید هاشم و حاج محمّد علی خَلَف‌زاده به کاظمین و سپس به سامراء تشرّف حاصل نموده، پس از زیارت این بقعه مبارکه و برگشت به کاظمین علیهما السّلام در منزل همان رفیق

و دوست صاحب السّیّاره : حاج أبو أحمد عبدالجلیل مُحیی توقّف کرده و میهمان بودیم، و رفقای بغدادی و کاظمینی از جمله جناب آیة الله حاج سید هادی تبریزی شبها به خدمت آقا مشرّف، و پس از ساعتی استفاده و صرف شام به منزلهای خود باز می‌گشتند.

در این ضیافتها که از انواع اطعمه لذیذه از مرغ و ماهی و غیره با مخلّفات عدیده ترتیب داده می‌شد، حضرت آقا چند لقمه‌ای از جلو خود به نان و برگ فجل (ترب سفید) اکتفا می‌نمودند و رفقا هم چون از وضع و حال ایشان مطّلع بودند، ابدأ تعارفی نمی‌کردند. و بعد از شام بلافاصله رفقا متفرّق می‌شدند. ایشان پس از دو سه ساعتی بیدار شده و تا طلوع صبح به خود مشغول بودند؛ و پس از آداء فریضه، پیاده به حرم مشرّف می‌شدند در حالیکه فاصله راه تا حرم کم نبود؛ چون منزل آقای حاج عبدالجلیل در اوائل شارع مسجد برائثا و از نواحی جدیده ملحقه به کاظمین بود.

در این مجالس و محافل به غیر از ذکر خدا و مطالب توحیدی چیزی نبود. و بطور کلی در تمام مجالس حضرت ایشان، سخنی از دنیا و اوضاع و کسب و کار نبود؛ آنچه بود توحید بود و بس. پس از اتمام دوران سفر، با همان سیّاره میزبان به کربلای معلّی در معیت ایشان مراجعت حاصل شد.

باری، چون این سفر بنده پس از سفر بیت الله الحرام ایشان بود، یعنی ایشان در ذوالحجّة الحرام ۱۳۸۴ حجّ نموده بودند و بنده در شهر رجب و شعبان ۱۳۸۵ به أعتاب مبارکه مشرّف بودم؛ لهذا درباره سفرشان سوآلاتی از طرف حقیر بود، و یا اقتراحاً خود ایشان بیان می‌فرمودند. از جمله آنکه بنده از ایشان پرسیدم: شما با این حال و وضعی که دارید بطوریکه بعضی از ضروریّات زندگی فراموش می‌شود، و حساب و عدد از دست میرود، و دست راست را از چپ نمی‌شناسید، چگونه اعمال را انجام داده‌اید؟! چگونه طواف کرده‌اید!؟

چگونه از حجر الأسود شروع نموده ، و حساب هفت شوط را داشته‌اید؟! و هکذا الأمر در بقیه اعمال!

فرمودند: خود به خود برایم معلوم می‌شد و عملم طبق آن قرار میگرفت. مثلاً در مسجد الحرام که وارد شدیم ، بدون معرفتی احدی رکن حجرالأسود را شناختم ، و دانستم از اینجا باید طواف نمایم . از آنجا شروع نمودم ، و بدون حساب هفت شوط ، هر شوط برایم مشخص بود ، و در آخرین شوط خود به خود طواف تمام شد و از مطاف خارج گشتم ؛ و یا محلّ نماز خلف مقام حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام ، و هکذا الأمر فی السّعی و التّقصیر .

فرمودند: با جمیع رفقا که در معیتشان سفر نموده بودیم ، در مکه مکرمه غالب اوقات شبانه روزمان در مسجد الحرام میگذشت ، و بسیار طواف و بیت الله الحرام برای من مُعْجَب بود ، و از آنجا دل نمی‌کندم .
مسجد الخَیْف در سرزمین منی هم خیلی عجیب بود ، و غالباً اوقات رادر اَیَّامُ التَّشْرِیق در آنجا بسر می‌بردیم . و داستان توحید در تمام مظاهر و اعمال حج بسیار ظاهر و قوی بود ، بالأخص در مسجد الحرام و مسجد الخَیْف .
فرمودند: یک شب که بارفقا به مسجد الخَیْف داخل شدیم ، دیدم آقای حاج سیّد احمد زنجانی^۱ با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته ، و

۱- منظور حضرت آیه الله حاج سیّد احمد فهری زنجانی دامت برکاته می‌باشند که از شاگردان اخیر مرحوم قاضی ، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی است . مردی است فاضل و عالم و خوش فهم ، و در ترویج دین کوشا و ساعی . در مراجعت از نجف مدّتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامه جماعت و تبلیغ بود ؛ سپس در طهران ، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شعائر دینی است . حقیر با ایشان سوابق ارادت و آشنائی و دوستی دارم ، و در سفر اخیر حقیر به بیت الله الحرام در منی شرف ملاقات دست داد ،

ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجّاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجد الخیف ترشّحی از آن آنها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیّر نموده بود که: خداوندا! بارها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو بجای آوریم، بین مگر این عربها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟! و

من به او پرخاش کردم و گفتم: مریدی از نزد استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: ما عَلَمَكُمْ اُسْتَاذُكُمْ؟! «استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!» مرید گفت: عَلَمْنَا اُسْتَاذُنَا بِالْتِزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرْكِ الذُّنُوبِ! «استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است!»

آن بزرگ گفت: تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلَّا اَمْرَكُمْ بِالْتَّبَتُّلِ اِلَى اللّٰهِ وَ التَّوَجُّهِ اِلَيْهِ بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ؟! و

«این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتیها که قائل به دو مبدأ خیر و شرّ، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید، و توجّهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختن ماسوای خدا؟!» آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ و خم می‌نمائید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق میدهید؟! مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: بُعِثْتُ عَلَى شَرِيْعَةٍ سَمِيحَةٍ سَهْلَةٍ. «من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل اغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام.»؟! مگر رسول خدا و ائمّه

و یکبار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهر توفیق زیارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقیر را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند. ولی مع الأسف تا بحال توفیق تشرّف و اجابت دعوت معظم له برای بنده دست نداده است.

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آنوقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گوئید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!

چرا دست از سر مردم بر نمدارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمَحَه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید!؟

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیّت محضه است که خداوند واحدا را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبدا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبدا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبدا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبدا نمازم باطل باشد. مبدا طواف نِسَاءَم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچیک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می‌خوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می‌کنید و مَهر بطلان به آنها می‌زنید! و ترشّح همین آبهای مشکوک را نجس دانسته‌اید!

و در اینصورت، حجّ مردم بکلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجّه به نفس عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله کجا اینگونه احتیاط‌کاریهای عسیر و حرج آمده است؟ اصل اولی عدم عُسْر و عدم حَرْج و عدم ضرر است. اصل اولی ما در قرآن کریم وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا^۱ است. (یعنی یکسره از همه بتر و به خداوند روی آور.)

احتیاطی را که مرحوم قاضی قدس الله سرّه در ضمن حدیث عنوان بصری دستور العمل همه شاگردهایش قرار داده بود که: وَ خُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا^۲ (و در هر جائی که به سوی احتیاط راه یافتی آنرا پیشه خود ساز!) منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش کند، و بیت الله الحرام را در نزد او خانه عقوبت مجسم کند،

۱- آیه ۸، از سوره ۷۳: الْمَزْمَلُ: وَ أَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا.

۲- مرحوم آیه الله حاج میر سید علی آقا قاضی قدس الله سرّه، به همه شاگردان خود دستور میدادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگهدارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند. این روایت را مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» ج ۱، از طبع حروفی از ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ در باب ۷، کتاب العلم، باب آداب طلب العلم و احکامه نقل کرده است، و الحقّ روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی.

و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همه غذاهای مسافران و میهمانخانه و آشامیدنیهای آنها حلال و طاهر است، همه آبهای مترشحه از ناودانها و جویها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین ای آقای من اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منمائی که بدون شک از تسویلات شیطان است که میخواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

حضرت آقا فرمودند: رَمَى جَمْرَةَ عَقَبَهُ هُم بِالْأَخْصِ خِیْلِي لِیْ مِنْ جَالِبِ بُوْد؛ چون در جمره اولی و جمره وسطی انسان رو به قبله می ایستد و رمی میکند. یعنی با توجّه و استقبال کعبه، انسان شیطان را میزند و میراند؛ اما در جمره عَقَبَهُ که باید انسان پشت به قبله کند و رمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی اش عین توحید است. یعنی آن کعبه ای را که من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه می نمودم، آنرا اینک پشت سر گذارده، و با توجّه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سورا ندارد میخواهم شیطان را رمی کنم.

بنابراین حقیقت این رمی نیز عوض می شود، و آن رمیی است که از دو رمی سابق، پاکتر و زلال تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تکراری.

و از جمله حالاتشان در مدینه طیبه می فرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النبی؛ بالأخصّ در مسجد رسول الله، به قدری عظمت آن حضرت متجلی بود که گویا: تمام مقام نبوت با تمام خصوصیاتش و تمام مدارج و

معارضش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلی است؛ و آن بَصْعَةُ رسول الله، سرّ و حقیقت و جوهره رسول الله است؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام عین رسول الله باشد، غیر از وی خداوند تعالی موجودی را نیافریده است.

بالجمله حقیر در محضرشان زیارت نیمه شعبان را انجام داده، و به صوب طهران حرکت و روز هجدهم وارد شدم. و والده رحمه الله علیها که مدّت مدید به کسالت قلب و سینه مبتلا بودند، پس از ده روز یعنی در بیست و هشتم شهر شعبان المعظم ۱۳۸۵ از دنیا رحلت نمودند.

و چون حقیر حضرت آقا را در مواقع عدیده، دعوت به ایران و زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام نموده بودم، و در این سفر نیز تأکیداً لِمَا سَبَقَ مطالب سابقه معروض افتاد، حضرت آقا عازم بر مسافرت به ایران می شوند.

بخش پنجمین

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید ماشم قدس الله سره به ایران
و توقف در طهران و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قدس الله سره به ایران
و توقف در طهران، و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا
علیه و علی آباءه و ابناءه السلام

حضرت آقا در تمام مدت عمر به ایران سفر ننموده بودند، و مرقد امام
ثامن علیه السلام را زیارت نکرده بودند؛ و اینک پس از حج بیت الله الحرام و
توفیق زیارت رسول الله و حضرت فاطمه زهراء و ائمه اربعه بقیع علیهم السلام،
لازم می نمود که برای ختامه مسک مسافرتی به ایران نموده، و چهارده معصوم
را زیارت کرده باشند.^۱

روی این زمینه پس از مراجعت حقیر به ایران به فاصله دو ماه کاغذی
دعوتنامه برایشان نوشتم و ارسال داشتم؛ و ایضاً نامه ای دیگر در ماه صفر ۱۳۸۶
نگاشته و ارسال نمودم. چون این نامه در کاظمین به دست ایشان میرسد و از
مضامینش مطلع می گردند میفرمایند: دیگر با وجود این نامه تأخیر جائز نیست
و واجب است آماده سفر شویم.

رفقای کاظمینی برای تصحیح جنسیه (شناسنامه) و تهیه گذرنامه تلاش
می کنند، و قریب یک ماه به طول می انجامد تا به دست می آید. و ایشان با
حلیله جلیله محترمشان: ام مهدی با اتوبوس به طهران، و در بنده منزل واقع در

۱- منظور از زیارت حضرت صاحب الامر که مشهدی ندارند و فعلاً حی و زنده
می باشند، زیارت سرداب سامراء و بجا آوردن دعا و نمازهای مخصوصه در آن و سلام بر
آنحضرت می باشد.

احمدیّه دولاّب نزول کرامت میفرمایند.^۱

بدو با پای برهنه تمام منزل و اطاقها را یک به یک سر میزنند، و سپس به بام آمده، آنجا را هم قدم میزنند، حتی داخل در اطاق بام، و داخل در مستراح حیاط هم میروند، و میفرمایند: این منزل روحانیت به خصوص دارد؛ و برای درنگ و توقّف بسیار خوب است.

ما محلّ پذیرائی ایشان را در اطاق بیرونی که دارای دری جداگانه است قرار دادیم، و مخدّره علیّه عالیّه: امّ مهدی در اندرون با اهل بیت و سائر عانله بودند.

فقط شبها پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام با جمیع رفقائی که حضور داشتند در بیرونی؛ بدون معطلی و درنگ، محلّ استراحتشان را با امّ مهدی در بالای بام وسیع که از هر طرف محجّر بوده و دیوار داشت و مُشرف نداشت قرار دادیم.

جمیع رفقای خاصّ و دوستان سلوکی ما در طهران، هر روزه از صبح به خدمتشان بودند؛ و رفقای شیرازی همچون آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت با تمام شاگردانش و آیه الله حاج شیخ صدرالدین حائری و آقا حاج سیّد عبدالله فاطمی

۱- و چقدر مناسب بی‌مایگی و انحطاط ما، و علوّ مقام و کرامت نفس و مجدّ روح ایشان بود این غزل خواجه اعلی الله مقامه در آن حال:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
 آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای
 آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
 زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای
 پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست

مگر از مذهب این طائفه باز آمده‌ای

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان ص ۱۹۹، غزل ۴۳۵)

شیرازی از شیراز، و رفقای اصفهانی از اصفهان، و رفقای همدانی از همدان، و دوستان قمی از قم، همگی به طهران آمدند؛ و هر روز تا شب از محضرشان بهر مند بودند. و انصافاً مجالس گرم و توحیدی غریبی بود که آثار توحید در سیمای حضار منعکس می شد.

حضرت آقا غالباً ساکت بودند، مگر مستقیماً کسی از ایشان چیزی را سؤال نماید، که همیشه جوابشان مختصر و موجز و مفید بود. موقع ظهر نماز را بجای می آوردند، و در تمام اوقات ایشان امام بودند، به استثنای بعضی اوقاتیکه شخص غریبی احیاناً در مجلس بود که در اینصورت به بنده میفرمودند تا امامت نمایم؛ زیرا ایشان در حفظ ظواهر شرع بقدری دقیق بودند که محال می نمود از نظرشان چیزی فوت گردد. و پس از نماز، طعام داده می شد، و برخی از رفقا برای استراحت به سرداب زیر میرفتند، و برخی در همان اطاق با آقا استراحت می نمودند. گرچه درها از دو طرف پیوسته باز بود، ولی چون موسم تابستان بود و هوا گرم، و کولر و پانکه هم در منزل نداشتیم و یخچال هم نبود، فلذا از جهت گرما، به ایشان شاید سخت گذشته باشد. ولی سیّد هاشمی که یک عمر پای کوره آهنگری، در هوای گرم کربلا آهن تافته را کوبیده است، و خود کوره را برافروخته است، کجا بدین مسائل اهمّیت میدهد؛ بخصوص که طبیعت آن بزرگمرد به قدری عقیف و نجیب بود که در شدیدترین مشکلات نفسی و روحی محال بود لب بگشاید و از درونش کسی مطلع گردد؛ و درباره این خصوصیت ایشان قضایا و حکایاتی دارم که اگر بخواهم بیان کنم از وضع این رساله بیرون می روم، فلذا بدین مقدار اجمالاً قناعت شد.

عصرها نیز جمعی به محضرشان میرسیدند، ولی فرموده بودند که شبها مجال ملاقات ندارند. فلذا بعد از نماز مغرب و عشاء و بلافاصله خوردن قدری شام، مجلس تعطیل می شد، و ایشان با امّ مهدی برای استراحت به بام

میرفتند .

امّ مهدی که لله الحمد اینک هم در حال حیات است ، زنی پاک و زحمتکش و با محبت و فداکار ، و از اعراب اصیل و نجیب و شجاع و مهماندوست و بدون نفاق بود . به قدری این زن پاک و ساده و بی غلّ و غشّ است که انسان در شگفت می آید .

امّ مهدی به اهل بیت ما گفته بود : سید هاشم مرا با خود از کربلا آورده است ، و چنان وانموده است که نزد ایرانیان ، خوابیدن مردها و زنهایشان شبها با همدیگر گرچه میهمان باشند قبیح نیست . (بخلاف رسوم اعراب که این کار را زشت میدانند ؛ و محال است مردی با زنش که میهمان باشند اعمّ از سفر و حَضْر با هم بیتوته کنند ؛ مرد در بیرونی نزد مردها ، و زن در اندرونی نزد زنها میخوابد.)

بنابراین ما با هم شبها را بر روی بام میرویم ، و سید هاشم در اوّل خواب گویا مرا گول میزند و میخواباند ، آنوقت خودش میرود در گوشه بام تا به صبح یا نماز میخواند ، و یا همینطور متفکّر و ساکت رو به قبله می نشیند . اوّل اذان صبح در منزل اذان داده می شد و ایشان از بام به زیر می آمدند و نماز را به جماعت ایشان بجای می آوردیم . و در نمازهای مغرب ، سوره های کوچک و در عشاء و صبح سوره های بزرگتر را قرائت می نمودند .

مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به همدان

چند روزی که در طهران بدین منوال سپری شد ، رفقای همدانی از معظّم له دعوت نمودند تا چند روزی به همدان تشریف بیاورند . ایشان هم اجابت نموده با آنها بوسیله اتوبوس به همدان وارد شدند ، و بنده هم در خدمتشان بودم .

لدی الورد مصلحت اقتضا میکرد که در منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری قدّس الله تربته وارد شوند ، و از آنجا بعداً بجای دیگر ؛ که اولاً احترام آن مرحوم ادا شده باشد ، و ثانیاً از آقا زاده ارشد و اکبر آن مرحوم جناب صدیق ارجمند آقای حاج احمد آقای انصاری تجلیل به عمل آمده باشد . بنابراین شب را که تا به صبح در اتوبوس گذرانده بودیم ، قریب سه ساعت به ظهر مانده به همدان وارد و یکسره به منزل آیه الله انصاری تشریف آوردند . و ساعتی در بیرونی آن مرحوم واقع در خیابان شورین کوچه حاج خداکرم توقّف نموده و مورد پذیرائی جناب آقای حاج احمد آقا حفظه الله تعالی قرار گرفتند ؛ و سپس به منزل آقای حاج محمّد حسن بیاتی رفتند .

از منزل آقای انصاری که بیرون آمدیم ، ایشان به من فرمودند : در این بیرونی از آثار مرحوم انصاری چیزهای بیشتری را توقع داشتیم !
رفقای همدانی بجهت آب و هوا باغی را در بیرون شهر اجاره نموده بودند ، روزها بدانجا رفته و شبها به همدان باز می گشتند . و فرموده بودند نمازهای جماعت را بنده بجای آورم ، و مطلقاً خودشان اقتدا می نمودند . در شبها پس از نماز مجالس خوبی تشکیل می شد . بسیاری از رفقای طهرانی نیز آمده بودند . و حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالّهی جولانی همدانی اداّم الله برکاته و مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج سید مصطفی هاشمی خرقانی و مرحوم آقا سید ولی الله جورقانی رحمة الله علیهما ایضاً تشریف می آوردند . تمام مذاکرات منحصر بود پس از قرائت مقدار معتناهی از قرآن کریم ، به تفسیری که حقیر می گفتم و یا احیاناً سخنانی از معارف به میان می آمد و حلّ آنها را از ایشان میخواستند .^۱

۱- یک شب حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالّهی دامت برکاته از معنی این ⇨

تمام مدت توقف در همدان نه روز طول کشید. یکروز رفقا ایشان را بر مزار ابوعلی ابن سینا بردند که شخصیت او در نظر ایشان چندان مُعْجَب به نظر نیامد. و یک روز برای زیارت اهل قبور و زیارت قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری رضوان الله تعالی علیه، تقریباً با جمیع رفقای همدانی و طهرانی با دو عدد مینی بوس به بهار همدان تشریف بردند؛ و پس از مدتی توقف خودشان با رفقا رو به قبله بر سر مقبره مرحوم بهاری و خواندن فاتحه و درخواست علو درجات و مقامات، از آن قبر منصرف، و شروع کردند گردش کردن در میان

◀ زیارت نامه حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها سؤال نمودند:

يَا مُمْتَحِنَةُ امْتَحِنِكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ ، فَوَجِدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً ، وَ زَعَمْنَا أَنَا لِكَ أَوْلِيَاءَ إِيَّاكَ - خِمْصِدْقُونَ وَ صَابِرُونَ لِكُلِّ مَا أَتَانَا بِهِ أَبُوكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ أَتَى بِهِ وَ صِيَّهُ ؛ فَإِنَّا نَسْأَلُكَ إِنْ كُنَّا صِدْقًا إِلَّا الْحَقِّتْنَا بِتَصْدِيقِنَا لَهُمَا لِنُبَشِّرَ بِهِ أَنْفُسَنَا بِأَنَّا قَدْ طَهَّرْنَا بِوَلَايَتِكَ! («مفاتيح الجنان» ص ۳۱۷)

«ای بانوی امتحان شده‌ای که خدای آفریدگارت، پیش از آفرینشت تو را در بوتۀ آزمایش قرار داد و تو را در این امتحان شکیبیا و صابر یافت! ما چنین میدانیم که از موالیان توایم، و بر جمیع آنچه را که پدرت صلی الله علیه و آله و وصی او آورده است امضا و تصدیق کننده و شکیبیا و استوار و ثابت قدم و صابر می‌باشیم؛ بنابراین از تو تمنا داریم در برابر راستی و استواری ما، این صدق و جودی ما را به حقیقت این تصدیق آن دو ملحق گردانی، تا بدین سبب جانهای خود را بدین بشارت نوید دهیم که در پرتو ولایت شما از هرگونه رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گشته‌ایم!»

حضرت آیه الله تالهی فرمودند: يَا مُمْتَحِنَةُ امْتَحِنِكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ چه

معنی دارد؟!

حضرت آقای حاج سید هاشم قدس الله نفسه مدتی سکوت اختیار کردند و میل داشتند کأنه بنده پاسخ دهم. و اطاق بیرونی و پذیرائی آقای حاج محمد حسن بیاتی زید توفیقه که شاید ۸ متر در ۳/۵ متر باشد مملو از جمعیت بود، و حقیر هم خود را کوچک میدیدم که در برابر این سؤال آیت الهی از عارف واصل ربانی بدون امر حضرت حداد جوابی دهم؛ بالأخره خود حضرت آقا جوابی نه بسیار مفصل ولی جامع و مانع که حاوی اسراری بود بیان فرمودند که موجب مسرت و بهجت حضرت آیه الله و نشاط و ابتهاج سامعین شد.

قبرها و طلب غفران نمودن ، و شاید نیم ساعت تمام طول کشید که برای مدفونین آنجا طلب مغفرت میکردند .

در میان قبرها که می‌گشتند ، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیّه رفقا به فاصله‌ای از پشت می‌آمدند ؛ حضرت آقا به من فرمودند : ما شنیده بودیم که مرحوم انصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری زیاد می‌آمده است ، و چه بسا از همدان - که تا بهار دو فرسخ است - پیاده می‌آمده است . این آمدن ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد ؛ اینک معلوم شد : مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای را نداشته است که مرحوم انصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید ؛ مرحوم انصاری پی من می‌گشته است ، و برای استشمام این بو ، در این ساعت و در این مکان ، این راه را طی می‌نموده است .

علی کلّ تقدیر ، آن روز روز عجیبی بود ؛ دو عدد مینی بوس سالکان پیر و کهنسال راه رفته در دنبال حضرت آقا منظره عجیبی معنوی و روحانی به قبرستان داده بودند . و معروف و مشهور است که شیخ محمّد بهاری از زائرین قبر خود پذیرائی میکند .

حقیر این مطلب را امتحان کرده‌ام . و در سالیان متمادی چه در حیات مرحوم انصاری و چه در مماتشان که به همدان زیاد تردد داشته‌ام ، هر وقت بر مزار مرحوم شیخ آمده‌ام به گونه‌ای خاصّ پذیرائی فرموده است . بسیاری از دوستان هم مدّعی این واقعیت می‌باشند .

ولیکن در آن روز پذیرائی شیخ از حضرت آقا بطوری بود که تقریباً تمام بهار همدان را فراگرفت ، و مرد و زن به قبرستان روی آوردند .

حقیر پس از گردش میان قبور ، با حضرت آقا در ضلع شمالی قبرستان پای دیوار روی زمین نشستیم تا قدری استراحت نموده و بارفقا به شهر

مراجعت نمائیم. فوراً زندهای آن خانه‌های پشت، چون ایشان را دیدند فرش آورده و گسترده؛ و چون جمیع رفقا از همه قبرستان به دور آقا جمع شدند، برای همه فرش آوردند و بلافاصله جمیع آن ضلع شمالی مفروش شد و رفقا همه نشستند.

بعضی از زنها از خانه بیرون دویده مردان خود را خبر کردند. چون هوا گرم بود، بادبزنی‌های حصیری عدیده‌ای برای آقا و بقیه رفقا آوردند. آنگاه شربت خنک بیدمشک برای همه آوردند. مردان فوراً هندوانه معروف بهاری را قاچ زده و در برابر میهمانان نهادند؛ و با خود می‌گفتند: این سید کیست که از کربلا آمده است؟!

رفقای همدانی هم بیش از این نمی‌توانستند معرفی کنند که: سیدی است از اهل کربلا، به پابوسی امام هشتم میرود. اهل شهر کم‌کم روی آوردند. قبرستان پر شد از جمعیت، و حالا فقط نیم ساعت به غروب مانده است. بعضی میگویند: میخواهیم قربانی کنیم! بعضی میگویند: امشب آقا منزل ما باشند و امکان ندارد که بگذاریم به شهر برگردید! بالأخره آقا از جای خود حرکت فرموده به سوی در قبرستان برای سوار شدن به ماشین رفتند و به همه فرمودند: برای من هیچ مانعی ندارد که امشب اینجا بمانم و میهمان شما باشم، اما این آقای محترم ما را امشب در منزلش دعوت کرده و طبخ نموده، و این جمع و برخی دیگر دعوت دارند و منتظرند. إن شاء الله تعالی اگر خداوند توفیق داد و بار دیگر به بهار آمدم، حتماً خدمت شما می‌آیم. و شب هم می‌مانم.

و آن آقائی که آن شب در منزلشان دعوت داشتیم، همشیره زاده مرحوم انصاری: آقای حاج محمد بیگ‌زاده چای فروش بود که خودش هم در میان جمعیت بود. آمد و با مردم اهل بهار گفتگو کرد و بر آنان مسلم شد که آقا

معذورند .

حالا که میخواهند ایشان سوار ماشین شوند ، یکی دست می بوسد ، یکی پا می بوسد ، یکی در ماشین را می بوسد ؛ پس از آنکه ایشان در ماشین نشستند ، از بیرون ماشین شیشه ماشین را می بوسیدند . باری ، ماشین در میان انبوه جمعیت بدینگونه حرکت نموده و به سوی همدان آمد .

پس از آنکه رفقای همدانی مشکلات سلوکی خود را بیان کردند و همگی کامیاب و سرشار و شاداب گشتند ، حضرت آقا به صوب طهران مراجعت فرمودند .

ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رحمه الله علیهما

مرحوم مطهری با حقیر سوابق دوستی و آشنائی دیرین داشت ، و ذکر مبارک حضرت آقا با وی کم و بیش - نه کاملاً - به میان آمده بود . و اینک که آقا از کربلا به طهران آمده اند ایجاب می نمود که این دوست دیرینه نیز از محضرشان متمتع گردد . روی این اصل ، بنده جناب مطهری را خبر کردم و ایشان در بنده منزل احمدیه دولا ب تشریف آوردند و در مجلس عمومی ملاقات انجام شد . و سؤالاتی نیز از ناحیه مرحوم مطهری شد که ایشان پاسخ دادند . مرحوم مطهری شیفته ایشان شد ، و کأنه گمشده خود را اینجا یافت . و سپس مرتبه دیگر آمد و باز ساعتی در این اطاق عمومی بیرونی با هم سخن و گفتگو داشتند .

آنگاه صدیق ارجمند مرحوم مطهری به بنده گفت : آیا ممکن است حضرت آقا به من یک ساعتی وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات داشته باشم؟! عرض کردم : اشکال ندارد . ایشان وقت میدهند ، و مکان خلوت هم داریم !

به حضرت آقا عرض کردم ، فرمودند : مانعی ندارد ؛ بیاید و هر سؤالی که دلش میخواهد بکند .

در بالای بام منزل اطاق کوچکی برای اثاثیه و لوازم بام معمولاً بنا می کنند ، حقیر مکان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتی را آقا معین فرمودند برای فردا که بیاید و ملاقات خصوصی داشته باشیم .

در موعد مقرر مرحوم شهید مطهری آمدند ، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و برای آنکه احیاناً کسی به بام نرود حتی از اطفال و افراد بی خبر از رفقا و دوستان ، در وقت پائین آمدن در بام را از پشت قفل نمودم .

در اینجا مرحوم مطهری آنچه میخواهد از ایشان می پرسد . سؤالیهای انباشته و کهنه و جواب داده نشده ای را که چون ساعت به سر رسید و آقا پائین آمدند و مرحوم مطهری پشت سرشان بود ، من دیدم مطهری بقدری شاد و شاداب است که آثار مسرت از وجناتش پیداست .

آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود ، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقای مطهری ، و تا این ساعت هم نمیدانم . ولی مرحوم مطهری هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند : این سید حیات بخش است .

ناگفته نماند که روزی مرحوم مطهری به حقیر می گفتند : من و آقا سید محمد حسینی بهشتی در قم در ورطه هلاکت بودیم ، برخورد و دستگیری علامه طباطبائی ما را از این ورطه نجات داد .

حالا این کلام مرحوم مطهری درباره حضرت حاج سید هاشم که : این سید حیات بخش است ، هنگامی است که حضرت علامه هم حیات دارند ، و از آن وقت تا ارتحالشان که در روز هجدهم محرم الحرام ۱۴۰۲ هجریه قمریه واقع شد ، شانزده سال فاصله است . تازه علامه پس از مرحوم مطهری ، لباس بدن را خلع و به جامه بقا مخلع گشتند .

مرحوم مطهری باز پس از مراجعت حضرت آقا از مشهد مقدّس که شرحش خواهد آمد ، ساعتی دیگر ملاقات خصوصی و خلوت خواستند که آنهم به همین نحوه و کیفیت برگزار شد . باز هم حقیر از ردّ و بدلهای آنان اطلاعی ندارم ، ولی همینقدر میدانم که در این جلسه مرحوم مطهری از حضرت ایشان دستور العمل خواسته بود و ایشان هم دستوراتی به او داده بودند .

مرحوم مطهری از بنده عکس و تصویر آقای حدّاد را خواست تا در اطاقش بگذارد و نصب کند . من به او گفتم : تصویر ایشان را به شما میدهم ولی نزد خود نگهدارید و در اطاق نصب نکنید ، و بجای آن تصویر مرحوم قاضی را نصب نمائید ؛ چرا که آقا حاج سیّد هاشم مرد ناشناخته‌ای است و شما مرد سرشناس ، و رفت و آمد با همه طبقات دارید ؛ چنانچه تصویر ایشان را ببینند برای آنها مورد سؤال واقع میشود که این مرد کیست ؟ و به چه علت در اینجا آمده است ؟ در آن وقت هم برای شما ضرر دارد و هم ایشان نمی‌پسندند که نامشان مشهور گردد . اما تصویر مرحوم قاضی چنین نیست . حقیر یک روز که منزل آن مرحوم رفته بودم ، دیدم سه عکس در اطاق خود نصب کرده‌اند : تصویر مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسین مطهری ، و تصویر مرحوم حاج شیخ میرزا علی آقا شیرازی ، و تصویر مرحوم آیه الله حاج میرزا سیّد علی آقا قاضی طباطبائی قدّس الله أسرارهم و أعلى الله درجاتهم و مقامهم جميعاً .

در سفری هم که مرحوم مطهری به أعتاب عالیات مشرف شدند ، نشانی منزل آقا حاج سیّد هاشم را بنده به ایشان دادم ، و در کربلا دوبار به محضرشان مشرف شده‌اند ، یکبار ساعتی خدمتشان میرسند ، و بار دوّم روز دیگر صبحانه را در آنجا صرف می‌نمایند .

مرحوم مطهری در مراجعت از این ملاقاتها بسیار مشعوف بودند ، و میفرمودند : در یکبار که خدمتشان بودم از من پرسیدند : نماز را چگونه

میخوانی؟ عرض کردم: کاملاً توجّه به معانی کلمات و جملات آن دارم!
 فرمودند: پس کی نماز میخوانی؟! در نماز توجّهات به خدا باشد و بس!
 توجّه به معانی مکن!

انصافاً این جمله ایشان حاوی اسرار و دقائقی است، و حقّ مطلب
 همینطور است که افاده فرموده‌اند.

چرا که در نماز اگر انسان متوجّه معانی نماز شود که مثلاً **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ**
نَسْتَعِينُ به معنی آنست که: من فقط ترا عبادت میکنم و از تو استعانت
 می‌طلبم، ذهن و فکر نمازگزار بدین حقیقت متوجّه بوده و از توجّه کامل به خدا
 غافل است؛ در حالیکه باید توجّه صد در صد به سوی خدا باشد و مخاطب
 فقط خدا باشد، و در اینصورت دیگر توجّه به معنی نیست مگر به نحوه آلی و
 مؤّتی، همچنانکه در نماز نباید انسان توجّه به الفاظ و عبارات آن داشته باشد
 مگر توجّه آلی و مؤّتی. زیرا اگر توجّه به الفاظ نماز از صحّت ادا کردن و تجوید
 آن و أداء از مخارج آن شود، دیگر آن نماز، نماز نیست؛ نه توجّه به خداست و
 نه توجّه به معنی.

ولی اگر توجّه به خدا شود و انسان در خطاب و مکالمه‌اش با خدا
 لحظه‌ای فرود نیاید، نه فکر الفاظ نماز را بنماید و نه فکر معانی آنرا، در
 اینصورت تمام الفاظ خود بخود به نحو آلی و مؤّتی یعنی با نظر غیر استقلالیه
 آمده و به دنبال، جمیع معانی نیز به طریق آلی و مؤّتی نه با نظر استقلالیه آمده و
 همه به نحو صحیح و مطلوب ادا شده است بدون آنکه در توجّه تامّ به خداوند
 و حضور قلب خللی وارد آید.

مثلاً در همین مکالمات و گفتگوهای که ما شبانه‌روز با هم داریم، و در
 سخنرانیها و خطابه‌ها و مراجعات و فصل خصوصتها و سائر اموری که در آنها
 عنوان تخاطب و گفتگو است، تمام توجّه ما به شخص مخاطب است نه به

خطاب . آنچه در خطاب از مغز و اندیشه انسان بر زبان جاری میشود همه‌اش درست و صحیح است ، بدون اینکه ما توجّه به صحّت آنها داشته باشیم ؛ و اگر یک لحظه توجّه‌مان را به عبارات و مطالبی که ردّ و بدل می‌شود منعطف سازیم ، اصل توجّه به خطاب از میان می‌رود و در آن لحظه دیگر مخاطبی وجود ندارد .

بزرگان فرموده‌اند : جمع میان دو لحاظ استقلالی و آلی نمی‌شود . اگر لحاظمان در نمازها مستقلاًّ به خدا باشد حتماً به الفاظ و معانی آنها باید آلی و غیر استقلالی و تبعی باشد ؛ و اگر لحاظمان را به الفاظ نماز و یا معانی آن مستقلاًّ بدوزیم ، قهراً و اضطراراً باید توجّه‌مان به خدا تبعی و ضمنی باشد نه استقلالی .

من وقتی با شما سخن می‌گویم و مثلاً می‌گویم : آقا شما امروز مسافرت نکنید ، و در حرم امام رضا بمانید ! صد در صد توجّه‌م به شما و حقیقت شماست . این را نظر استقلالی نامند . و البتّه این معانی بدون غلط در ذهن من می‌آید و ذهن من الفاظی را متناسب با آن معانی استخدام میکند و بر زبان جاری می‌سازد ، و بدون هیچ خطائی مُسلسلاًّ این معانی و الفاظ استخدام شده و به شما برای ابراز و اظهار آن مقصود منتقل میگردد . اما اگر بخواهم معنی «امروز مسافرت نکنید» را در ذهن بیاورم و یا الفاظ آن را بخصوصه تصوّر نمایم ، دیگر مخاطب بودن شما از میان می‌رود و استقلال خود را از دست میدهد ؛ مگر ضمنی و تبعی و آلی و مرآتیی .

در نماز که اهمّ امور است باید انسان در حضور قلب به خدا منقطع باشد و هیچ خاطره‌ای و اندیشه‌ای از ذهن عبور نکند ، و این فقط در صورتی امکان‌پذیر است که جملات و عبارات نماز که طبعاً حاوی معانی خود می‌باشند بدون اندک توجّه به خود آنها در ذهن بیاید و بر زبان جاری شود . در اینصورت نماز ، نماز است . یعنی مخاطب خداست ؛ حضور قلب با خداست .

و گرنه حضور قلب با الفاظ و یا با معانی است ؛ و خداوند علیّ اعلیٰ مهجور گردیده ، و فقط به نظر ضمنی که در حقیقت نظر نیست به او ملاحظه شده است .

باری ، مرحوم حاج سید هاشم هم به مرحوم مطهری علاقمند شده بودند ؛ و در سفر اخیر حقیر به شام که حضرت آقا هم بدانجا برای زیارت مشرف بودند ، و این سفر پس از شهادت آن مرحوم بود ، برای این ضایعه متأسف بودند . رَجِمَ اللَّهُ الْغَابِرِينَ ، وَ الْحَقَّ الْبَاقِينَ بِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

روزی یک نفر از آقای سید هاشم پرسید : تجرد چیست ؟! فرمودند : تجرد عبارت است از : شناخت انسان بالمشاهده که حقیقت وی ، غیر از این ظواهر و مظاهر است .

و بعد از مدّتی سکوت فرمودند : مردی بود که برای اینکه خودش را گم نکند ، کدوئی را سوراخ کرده و به گردنش آویزان نموده بود ، و در حصر و سفر و در خواب و بیداری آن کدو به گردنش آویخته بود ؛ و پیوسته شادان بود که : من تا به حال با این علامت بزرگ نه خودم را گم کرده‌ام و نه از این به بعد تا آخر عمر خودم را گم خواهم نمود .

شبی که با رفیق طریقتش در سفر با هم خوابیده بودند ، در میان شب تاریک رفیقش برخاست و آهسته کدو را از گردن وی باز کرد و به گردن خود بست و گرفت خوابید .

صبحگاه که این صاحب کدو از خواب برخاست ، دید کدویش در گردنش نیست ؛ فلذا باید خود را گم کند . و آنگاه ملاحظه کرد که این کدو به گردن رفیقش که در خواب است بسته است و گفت : پس حتماً من این رفیق در خواب هستم ، زیرا که علامت من در گردن اوست .

مدّتی در تحیر بود که بارالها ! بار خداوندا ! چه شده است که من عوض

شده‌ام؟! از طرفی من منم ، پس کو کدوی گردنم ؟ و از طرفی کدو علامت لاینفک من بود ، پس حتماً این مرد خوابِ کدو به گردن بسته ، خود من هستم . و با خود این زمزمه را در زیر زبان داشت :

اگر تو منی پس من کیَم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم!؟

باری ، باید ملاحظه نمود که آن تفسیر و سپس این مثال لطیف را که آقا حاج سید هاشم قدّس الله تربته الشریفه بیان فرمودند ، در نهایت وضوح و رساندن این معنی شگفت است که چقدر روشن ، حقیقت تجرّد را بیان فرموده‌اند .

انسان عادی و عامی که در راه سلوک و عرفان خداوندی نیست ، پیوسته خود را با این آثار و لوازم طبیعی و مادّی و نفسی همچون نسبت با پدر و مادر و محیط و زمان و مکان و علوم محدوده و قدرت محدوده و حیات محدوده و سائر صفات و اعمال و آثاری را که از خودش میداند و به خودش نسبت میدهد ، خود را جدا و منفصل از عالم حقیقت نموده ، و خداوند قادر قاهر حیّ قیوم و علیم و سمیع و بصیر را یک خدای تخیلی و پنداری ، و در گوشه و زاویه زندگی ، و در پس موارد استثنائی همچون زلزله و سیل و مرگ و امثال آن ، و یا بر فراز آسمان موجود محدود و مقیدی تصوّر میکند .

در حالیکه واقع غیر از این است . خداوند اصل و اصیل است ؛ و بقیّه موجودات با جمیع آثار و لوازمشان فرع و بالتبع . خداوند أصل الوجود ، و کمال الوجود ، و حقیقه الحیوة و العلم و القدرة است ، و جمیع ماسوای او امور اعتباریه و ماهیات امکانیه ، که حیات و علم و قدرتشان مجازی و تبعی و ظلّی است . او قائم به ذات خود است و همه موجودات قائم به او .

و این امر و این دیده و نظریّه خودنگری و استقلال بینی در طبیعت بشر هست ؛ مگر آنکه به قدم راستین ، پای در جاژه توحید نهد و با تربیت استاد الهی

در معارف دینیّه شریعت حقّه اسلامیّه و مجاهده با نفس اماره ، خدای پنداری که وجود خودش می باشد ، با صفات و آثار متعلقه به خودش که همه را از خود می بیند و میداند و به خود نسبت میدهد و پیوسته عملاً و فعلاً - گرچه با زبان نباشد - خود را مستقلّ می پندارد ؛ این بت استقلال نگری واژگون شود ، و این کاخ استبداد فرو ریزد ، و این کوه آنانیّت و جبل عظیم هوی و نفس اماره مندک شود ، و حقیقت لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۱ .

«تمام حقیقت قدرت و حکمرانی و حکمفرمائی ، در امروز برای کیست ؟!

برای خداوند واحد قهار است!»

بر وی متجلی شود ، و یا حقیقت گفتار حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه الصلوٰة و السلام به دو رفیق زندانی خود برای انسان ملموس و ملموس و مشهود آید ، آنجا که گفت :

يَصْحَبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲ .

«ای دو همنشین و مصاحب زندانی من ! آیا مراکز قدرتهای جدا جدا بهتر

است یا خداوند واحد قهار؟!»

سالک راه خدا بالوجدان و المشاهده و بالمس و عیان ، نه با دلیل و برهان ، خود را از این محدوده و این نسبتهای استقلال بیرون می نگرد و می بیند : عجیب است که خودش وجودی برتر و بالاتر و عالی تر و راقی تر بوده است ؛ و این وجود مجازی که آنرا تا به حال به خود نسبت میداده است و خودش را آن می پنداشته است ، نیست . خودش چیز دیگری است منور و مجرد و بسیط و دارای حیات و علم و قدرت واقعی ؛ و آن وجود پیشین چیزی بود کثیف و ظلمانی و محدود و مقید ، و حیات و علم و قدرتش محدود و مجازی .

۱- ذیل آیه ۱۶ ، از سوره ۴۰ : غافر

۲- آیه ۳۹ ، از سوره ۱۲ : یوسف

از طرفی خودش بوده است که این شده است و بدینصورت پر بها و بسیط و جمیل در آمده است، و در این شگّی نیست که این اوست؛ و از طرفی می‌بیند این او نیست و ابدأ با وی مناسبت و مشابَهتی ندارد. او مرده بود، این زنده. او جاهل بود، این عالم. او عاجز بود، این قادر. او محدود بود، این معجّرّد. او ظلمت بود، این نور و نورانی و نور دهنده. او ثقیل بود، این سبک و آسان.

خلاصه امر، همه صفات و اسمائش تغییر کرده و صفات خدائی را واجد شده است. از لباس اهریمن بیرون شده و ملبّس به خلعت مَلک و ملکوت و لباس خداوندی گردیده است. و در این شگّی نیست که این او نیست.

عیناً مانند آن کدو که آن مرد به گردن خود بسته بود. بعضی از کدوها بسیار بزرگ است، و تو خالی و سبک که آنرا بصورت ظرف در می‌آورند و از آن استفاده می‌کنند؛ و حقیر دیده بودم سابقاً از آنها کوزه غلیان می‌ساختند. و چون سبک است و تو خالی، وقتی خشک شود، اگر یک تَلَنگر به آن بخورد صدا میدهد. و چون هیکلش بزرگ است برای شناسنامه و شناسائی این مرد بسیار انتخاب خوبی بوده است.

یعنی انسان هم با این زر و زیورها، با این تعیّنات اعتباری، با این پندارهای پوچ و متورّم و توخالی و بزرگ‌نما، خودیّت خود را می‌خواهد حفظ کند؛ اما برای سالک راه خدا یک مرتبه همه این تعیّنات از بین می‌رود و این علامتها و نشانه‌های علم و قدرت و حیات و آثارشان را در وجودی دیگر که حقیقت خود اوست مشاهده می‌نماید.

می‌بیند عجباً! اگر این آثار مال من بود، چرا اینک نیست؟ و اگر این آثار

مال حقیقت من بود، پس چرا برای این موجود مجازی من بود؟

بالآخره اقرار و اعتراف میکند که: لا مُؤَثَّرَ فِی الْوُجُودِ سِوَى اللَّهِ. «هیچ

مؤثری در عالم وجود جز خداوند نیست.»^۱

۱- در «مصباح الشریعة» باب ۱۰۰ که راجع به حقیقت عبودیت است در ص ۶۶ گوید :
 «قال الصادق علیه السلام : العبودیةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبیَّةُ ، فَمَا فَقَدَ مِنَ العُبُودیَّةِ وَجِدَ
 فی الرُّبُوبیَّةِ ؛ وَ مَا خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبیَّةِ أُصِيبَ فی العُبُودیَّةِ . قَالَ اللّهُ تَعَالَى : سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا
 فی الْأَفَاقِ وَ فی أَنفُسِهِمْ حَتَّى یَسْتَبینَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ یَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَی كُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ . أُنِی
 مَوْجُودٌ فی غَیْبَتِكَ وَ فی حَضْرَتِكَ - الحدیث.»

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند : عبودیت ، جوهره‌ای است که در عمقش ربوبیت است . پس آنچه از عبودیت نیست شود در ربوبیت یافت می‌شود ؛ و آنچه از ربوبیت پنهان شود در عبودیت یافت می‌شود . خداوند متعال می‌فرماید : البتّه در آتیه ، ما آیات و نشانه‌های توحید خود را در آفاق و نفوسشان بدانها نشان می‌دهیم تا اینکه برایشان آشکارا شود که اوست حقّ . آیا برای پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی حاضر است !؟ یعنی موجود است در غیبت تو و در حضور تو - تا آخر روایت.»

عماد الحکماء و المفسّرين و المحلّثین محقّق فیض کاشانی در «کلمات مکنونه» ص ۷۵ و ۷۶ از طبع سنگی گوید :

«وَرَوَى ابْنُ جُمَهورِ الأَحْسائِیُّ عَنْهُ (أُنِی عَنْ عَلِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ) قَالَ : إِنَّ لِلّهِ شَرَابًا لِأَوْلِیائِهِ ،
 إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا ، وَ إِذَا سَكِرُوا طَرَبُوا ، وَ إِذَا طَرَبُوا طَابُوا ، وَ إِذَا طَابُوا ذَابُوا ، وَ إِذَا ذَابُوا خَلَصُوا ،
 وَ إِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا ، وَ إِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا ، وَ إِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا ، وَ إِذَا وَصَلُوا انْصَلُوا ، وَ إِذَا انْصَلُوا
 لَا فَرَقَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ حَبِیبِهِمْ.»

«از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود : خداوند برای اولیاء خودش شرابی دارد که چون بیاشامند مست میشوند ؛ و چون مست شدند به وجد و طرب می‌آیند ؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غلّ و غشّ پاک میگردد ؛ و چون پاک شدند در محبّت خدا ذوب می‌شوند ؛ و چون ذوب شدند خالص میگردند ؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب می‌نمایند ؛ و چون طلب نمودند او را می‌یابند ؛ و چون او را یافتند با او جمع می‌شوند ؛ و چون جمع شدند التیام پیدا نموده و جدا نمی‌گردند ؛ و چون ملتئم شده و منقطع نگشتند فرقی میان آنها و محبوبشان باقی نمی‌ماند.»

و سپس محقّق فیض می‌فرماید : «و از جمله آنچه که مناسب این مقام است آن چیزی است که در حدیث قدسی آمده است : مَنْ طَلَبَنی وَجَدَنی ، وَ مَنْ وَجَدَنی عَرَفَنی ، وَ مَنْ عَرَفَنی أَحَبَّنی ، وَ مَنْ أَحَبَّنی عَشِقَنی ، وَ مَنْ عَشِقَنی عَشِقْتُهُ ، وَ مَنْ عَشِقْتُهُ فَتَلْتُهُ ، وَ مَنْ فَتَلْتُهُ فَعَلَى دِیْتُهُ ، وَ مَنْ عَلَى دِیْتُهُ فَأَنَا دِیْتُهُ .»

«خداوند می‌فرماید : کسیکه مرا طلب کند مرا می‌یابد ؛ و کسیکه مرا یافت مرا»

ما عَدَمَ هَائِيمِ وَ هَسْتِي هَايِ مَا تَوْ جُودِ مَطْلَقِي فَانِي نَمَا

«می شناسد؛ و کسیکه مرا شناخت مرا دوست میدارد؛ و کسیکه مرا دوست داشت عاشق من میشود؛ و کسیکه عاشق من شد من عاشق او می شوم؛ و کسیکه من عاشق او شدم او را می کشم؛ و کسیکه من او را کشتم بر عهده من است پرداخت کردن دیه او؛ و کسیکه بر عهده من است دیه او من خودم دیه او میباشم.»

و صدر المتألهین شیرازی نورَ الله مرقده در «تفسیر سوره سجده» طبع انتشارات بیدار، ص ۹۷ در ذیل آیه ۱۴: فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ مطالبی دارد تا میرسد به اینجا که میفرماید:

«بنابراین حیات اهل ایمان مطلقاً مرتبه‌ای است که برای غیرشان نیست، زیرا آنان اختصاص دارند به گفتار رسول الله صَلَّى الله عليه و آله که فرموده است: الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ. «مؤمن در دنیا و آخرت زنده است.»

و حیات شهداء مرتبه‌ای است مافوق این مرتبه، به سبب گفتار خداوند تعالی: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. (آیه ۱۶۹ و صدر آیه ۱۷۰، از سوره ۳: آل عمران) «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زندگانند در نزد پروردگارشان که روزی می خورند، و فرحناک میباشند بواسطه آن چیزی که خداوند از فضل خود به آنها عنایت نموده است.»

و حیات اولیاء الله حیاتی است مافوق جمیع، به سبب گفتار رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله که فرمود: أَيْبُتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي. * «من بیتوته میکنم (شب را به روز می آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا میدهد و آب میدهد.»

و ایشانند آنانکه خداوند درباره آنها میگوید: «مَنْ قَتَلْتَهُ فَأَنَا دِيَّتُهُ» أَي حَيَاتُهُ. «کسی را که من وی را بکشم، خودم دیه او هستم. یعنی حیوة و زندگی او خودم می باشم.»

*- «صحيح بخاری» طبع بولاق، ج ۹، کتاب الإعتصام بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ، بَابُ مَا يَكْرَهُ مِنَ التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ فِي الْعِلْمِ، ص ۹۷؛ و این حدیث ایضاً در بقیة «صحيح» آمده است. به «المعجم المفهرس» در ماده سقی، ج ۲، ص ۴۸۱ مراجعه شود.

۱- «مثنوی معنوی مولوی» مجلد اول از طبع آقا میرزا محمود ص ۱۶، سطر ۱۶، و از طبع میرخانن ص ۱۷، سطر ۱۸؛ و در تعلیقة اول آورده است که:

«ما عدم هائیم، دو طور معنی شده: بعضی، هستیهای ما را عطف بر ما گرفته‌اند؛ یعنی: ما که ماهیات ما باشد، و هستیهای ما که محض وجود رابطی است، معدوم و نابودیم و هست می‌نمائیم؛ و تو که وجود مطلق اصلی، در نظر ناقص ما فانی می‌نمائی! و بعضی هستیهای ما را مبتدا گرفته‌اند؛ یعنی: هستیهای ما تویی و از تو است که وجود»

حکمای الهی و عرفای ربّانی این حقیقت را مفصلاً در کتب خود آورده و به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند، و ما اینک فقط ابیاتی را از عارف عالیقدر شیخ محمود شبستری در اینجا ذکر می‌نمائیم:

در اشاره به ترسائی

ز ترسائی غرض تجرید دیدم	خلاص از ربقه تقلید دیدم
جناب قدس وحدت دیر جان است	که سیمرغ بقا را آشیان است
ز روح الله پیدا گشت این کار	که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله در پیش تو جانی است	که از روح القدس در وی نشانی است
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	درآیی در جناب قدس لاهوت
هر آن کس کو مجرد چون ملک شد	چو روح الله بر چارم فلک شد

تمثیل

بود محبوس طفل شیر خواره	به نزد مادر اندر گاهواره
چه گشت او بالغ و مرد سفر شد	اگر مرد است همراه پدر شد
عناصر مرترا چون امّ سفلی است	تو فرزند و پدر آباء علوی است
از آن گفته است عیسی گاه اَسْرَى	که آهنگ پدر دارم به بالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو	به در رفتند همراهان به در شو
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز	جهان جیفه پیش کرکس انداز
به دونان ده مر این دنیای غدار	که جز سگ را نشاید داد مردار
نسب چبّود مناسب را طلب کن	به حقّ رو آور و ترک نسب کن
به بحر نیستی هر کوفرو شد	فَلا اُنْسَابَ نقد وقت او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت	ندارد حاصلی جز گرد نخوت

«مطلق و اصل اصولی که فنا نداری!»

اگر شهوت نبودى در میانه
 چه شهوت در میانه کارگر شد
 نمی‌گویم که مادر یا پدر کیست؟
 نهاده ناقصی را نام خواهر
 عدوی خویش را فرزند خوانی
 مرا باری بگو تا خال و عم کیست
 رفیقانی که با تو در طریقند
 به کوی جدّ اگر یک دم نشینی
 همه افسانه و افسون و بند است
 به مردی و ارهان خود را چه مردان
 ز شرع ار یک دقیقه مانند مُهمَل
 حقوق شرع رازنهار مگذار
 ز سوزن^۱ نیست الا مایه غم
 حنیفی شوز قید هر مذاهب
 ترا تا در نظر اغیار و غیر است
 چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر
 نمیدانم به هر جائی که هستی
 بت و زُنار و ترسائی و ناقوس
 اگر خواهی که گردی بنده خاص
 برو خود را ز راه خویش برگیر
 به باطن نفس ما چون هست کافر

نَسَبها جمله میگشتی فسانه
 یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
 که با ایشان به حرمت بایدت زیست
 حسودی را لقب کرده برادر
 ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
 وز ایشان حاصلی جز درد و غم نیست
 پی هزل ای برادر هم رفیقند
 از ایشان من چه گویم تا چه بینی
 به جان خواجه کاینها ریشخند است
 ولیکن حق کس ضایع مگردان
 شوی در هر دو کون از دین معطل
 ولیکن خویشان را هم نگهدار
 به جا بگذار چون عیسی مریم
 در آ در دیر دین مانند راهب
 اگر در مسجدی آن عین دیر است
 شود بهر تو مسجد صورت دیر
 خلاف نفس کافر کن که رستی
 اِشارت شد همه با ترک ناموس
 مُهیّا شو برای صدق و اخلاص
 به هر یک لحظه ایمان دگر گیر
 مشوراضی بدین اسلام ظاهر

۱- در مثنوی «گلشن راز» طبع طهوری، تحقیق دکتر صمد موحد، با عبارت زر و زن ضبط نموده است.

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
 بسی ایمان بود کان کفر زاید
 مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
 نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
 ریا و سُمعه و ناموس بگذار
 بیفکن خرقه و بر بند زَنار
 چو پیر ما شو اندر کفر فردی
 اگر مردی بده دل را به مردی
 مجرد شو ز هر اقرار و انکار
 به ترسازده‌ای ده دل به یکبار
 تا میرسد بدینجا که میفرماید :

یکی پیمانه پر کرد و به من داد
 کنون گفت از می بی رنگ و بی بو
 که از آب وی آتش در من افتاد
 نقوش تخته هستی فرو شو
 چه آشامیدم آن پیمانه را پاک
 در افتادم زمستی بر سر خاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 گهی چون چشم او دارم سری خوش
 گهی چون زلف او باشم مُشَوّش
 گهی از خون خود در گلخنم من
 گهی از روی او در گلشنم من^۱

اولین بار حصول تجرد برای حاج سید هاشم حدّاد در کربلا
 به پیروی از امر استاد قاضی به صبر و تحمل و مخالفت نفس
 در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد

حضرت آقا میفرمودند : اولین بار حصول تجرد برای من در کربلا پیدا
 شد. و توضیح این داستان بدین طریق است که : ایشان بواسطه ضیق معیشت
 در خانه پدر زن و مادر زنشان زندگی می نمودند. آنها در آن طرف حیاط ، و اینان
 در این طرف در یک اطاق که پدر عیالشان به آنها میجانباً داده بود ، مدت دوازده
 سال زندگی می نمودند .

۱- «گلشن راز» طبع عماد الدین اردبیلی ، ص ۸۴ تا ص ۹۰

پدر عیال ایشان: حسین أبو عَمَّشَه بسیار به ایشان علاقمند بود، ولی مادر عیال ایشان بر عکس، ایشان را نه تنها دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام آزارهای قوی و اذیت‌های فعلی آنچه از دستش می‌آمد دریغ نمی‌نمود؛ و زنی قوی البنیّه، و بدئی اللسان، و از قبیله جنابی‌های عرب، و زنی شجاع و دلدار بود بطوریکه از ترس وی شبها مردی حقّ نداشت از نزدیک منزل وی عبور کند؛ و برای حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگی داشت. و احياناً اگر کسی عبور میکرد، خودش به تنهایی می‌آمد و حساب آن عابر را میرسید.

میفرمودند: در میان اطاق آنها و اطاق ما در این طرف، گونی‌های برنج عنبربو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود؛ و نه تنها از آنها به ما نمیدادند، بلکه این مادر زن که نامش نجیبه بود، تعمّد داشت بر اینکه مرا در شدت و عُسرت ببیند و گوئی کیف میکرد. ما با عیالمان لحاف و تشک نداشتیم، و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلورا به روی خود بر میگرددانیم.

و با اینکه مرتباً دنبال کار هم میرفتم ولی کثرت مراجعین از فقرا و مشتریهای بسیار که مرا شناخته بودند و جنس را نسبه می‌بردند و بعضاً وجه آنرا هم نمیدادند و مخارج شاگرد که هر چه میخواست بر میداشت، دیگر پولی برای من باقی نمی‌گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لوله چراغ و أمثالها بود؛ و ماهها می‌گذشت و ما قادر نبودیم برای عائله خود در این طرف قدری گوشت تهیه کنیم.

و عمده علت ناراحتی این زن با من قضیه فقر بود که به نظر وی بسیار زشت می‌نمود؛ و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید مساعدتی کند، و در نهایت تمکن و ثروت هم بودند، بر عکس سعی میکرد تا چیزی از ما را فاسد

و خراب کند تا گرفتاری و شدت ما افزون گردد.^۱
 و از طرفی هم شدت حالات روحانی و بهره‌برداری از محضر حضرت
 آقای قاضی به من اجازه جمع و ذخیره مال و یارد فقیر و محتاج و یارد تقاضای
 نسیه مشتری و امثالها را نمیداد، و حالم بدینطور بود که خلاف آن برایم میسور
 نبود.

عیال من هم تحمل و صبر میکرد، ولی بالأخره صبر و تحملش محدود
 بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیت‌های قولی و فعلی
 اُمّ الزّوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقّاً دیگر تاب صبر و شکیبائی
 آنرا ندارم، و از شما میخواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم.
 مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات گذشته، تو زنت را دوست
 داری؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟! عرض کردم: آری!
 فرمودند: ابدأ راه طلاق نداری! برو صبر پیشه کن؛ تربیت تو به دست
 زنت می‌باشد. و با این طریق که میگوئی خداوند چنین مقرر فرموده است که:
 ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمل کنی و بسازی و شکیبائی پیشه گیری!
 من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابدأ تخطی و تجاوز نمی‌کردم، و
 آنچه این مادر زن بر مصائب ما می‌افزود تحمل می‌نمودم. تا یک شب تابستان
 که چون پاسی از شب گذشته بود، از بیرون خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به
 منزل آمدم که در اطاق بروم، دیدم مادر زنم کنار حوضچه عربی داخل منزل

۱- در «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۰: قاصعة، در قسمت دوم از پنج قسمت، و از طبع
 مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۸۰ آورده است:
 وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رَسُولَهُ أَوْلَىٰ قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ، وَ ضَعَفَةً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ
 حَالَاتِهِمْ، مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَالْعُيُونَ عَنِّي، وَ خَصَاصَةٍ تَمَلُّ الْأَبْصَارَ وَالْأَسْمَاعَ أَدَىٰ.

نشسته و از شدت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالای حوضچه، آب روی پاهایش میریزد. تا فهمید من از در وارد شدم، شروع کرد به بدگفتن و ناسزا و فحش دادن و همینطور بدین کلمات مرا مخاطب قرار دادن.

من هم داخل اطاق نرفتم؛ یکسره از پله‌های بام، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن صدای خود را بلند کرد و با صدای بلند بطوریکه نه تنها من بلکه همسایگان می‌شنیدند به من سب و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همینطور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پله‌های بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفی و مقصودی همینطور دارم در خیابانها میروم، و هیچ متوجه خودم نیستم که به کجا میروم؟ همینطور دارم میروم.

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یکی سید هاشمی است که مادر زن به او تعدی میکرده و سب و شتم می‌نموده است، و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرّد و محیط می‌باشم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است، و اصولاً به این سید هاشم فحش نمیداده است و مرا سب و شتم نمی‌نموده است. آن سید هاشم سزاوار همه‌گونه فحش و ناسزا است؛ و این سید هاشم که اینک خودم می‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هر چه هم فحش بدهد و سب کند و ناسزا گوید، به من نمیرسد.

در این حال برای من منکشف شد که: این حال بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحشهایی است که وی به من داده است؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی، برای من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من اطاعت او را نمی‌کردم و تحمل اذیت‌های مادرزن را نمی‌نمودم،

تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم .
الحمد لله که من الآن این سید هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس
ارجمند و گرامی می باشم ، که گرد خاکِ تمام غصّه‌ها و غم‌های دنیا بر من
نمی نشیند ، و نمی تواند بنشیند .

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم ، و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و
می بوسیدم و می گفتم : مبادا تو خیال کنی من الآن از آن گفتارت ناراحتم ؛ از این
پس هر چه می خواهی به من بگو که آنها برای من فائده دارد !
مرحوم استاد بزرگ ، عارف بی بدیل قرن ، بلکه به قول استاد ما : حضرت
آقای حاج سید هاشم که می فرمود :

«از صدر اسلام تا به حال ، عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است.»

برای گذشتن از نفس اماره ، و خواهشهای مادی و طبعی و شهوی و غضبی که
غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روی در تلذذات بر می خیزد ،
روایت عنوان بصری را دستور میدادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و
سلوک الی الله تا آنها بنویسند و بدان عمل کنند . یعنی یک دستور اساسی و مهم ،
عمل طبق مضمون این روایت بود . و علاوه بر این می فرموده اند باید آنها را در
جیب خود داشته باشند و هفته ای یکی دوبار آنها مطالعه نمایند .

این روایت ، بسیار مهم است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت
معاشرت و خلوت ، و کیفیت و مقدار غذا ، و کیفیت تحصیل علم ، و کیفیت
حلم و مقدار شکیبائی و بردباری و تحمل شدائد در برابر گفتار هرزه گویان ، و
بالآخره مقام عبودیت ، و تسلیم ، و رضا ، و وصول به اعلی ذروه عرفان و قلّه
توحید است . فلهدا شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت
نمی پذیرفته اند .

این روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است ، و مجلسی

در کتاب «بحار الأنوار» ذکر نموده است؛ و چون دستور العمل جامعی است که از ناحیه آن امام همام نقل شده است، مادر اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه اش را بدون اندک تصرف ذکر می‌نمائیم تا محبین و عاشقین سلوک إلى الله از آن متمتع گردند:

۱۷ - أَقُولُ: وَجَدْتُ بِحَطِّ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ مَا هَذَا لَفْظُهُ:

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ: نَقَلْتُ مِنْ حَطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ، عَنْ عُنْوَانِ الْبَصْرِيِّ؛ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ أَتَى^۲ عَلَيْهِ أَرْبَعٌ وَتِسْعُونَ سَنَةً.

قَالَ: كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ آخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ.

۱۷ - میگویم: من به خط شیخ ما: بهاء الدین عاملی قدس الله روحه چیزی را بدین عبارت یافتم:

شیخ شمس الدین محمد بن مکئی (شهید اول) گفت: من نقل میکنم از خط شیخ احمد فراهانی رحمه الله از عنوان بصری؛ و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می‌گشت.

او گفت: حال من اینطور بود که به نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: «عُنُونُ الْكِتَابِ عُنُونَةٌ: كَتَبَ عُنْوَانَهُ وَ يُقَالُ: غَلَوْنُهُ وَ عَنَّهُ وَ عَنَّتُهُ وَ عَنَاهُ. وَ الْإِسْمُ: الْعُنْوَانُ. عُنْوَانُ الْكِتَابِ وَ عُنْوَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ: سَمَّيْتَهُ وَ دَبَّاجَتَهُ؛ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَعْنُ لَهُ مِنْ نَاحِيَّتِهِ. وَ أَسْلَمَهُ عُثْمَانُ كَرُمَانٍ. وَ كُلُّ مَا اسْتَدَلَّتْ بِشَيْءٍ يُظْهِرُكَ عَلَى غَيْرِهِ فَعُنْوَانٌ لَهُ؛ يُقَالُ: الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ.»

۲- در «أقرب الموارد» گوید: «أَتَى (ض) أَتَيْتَا وَ إِتْيَانًا وَ إِتْيَانَةً وَ مَأْنَاءً وَ أُتِيًّا (وَ يُكْسَرُ) عَلَى الشَّيْءِ: أَنْفَذَهُ وَ بَلَغَ آخِرَهُ وَ مَرَّ بِهِ. وَ - عَلَيْهِ الدَّهْرُ: أَهْلَكَهُ.»

چون جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمد ، من به نزد او رفت و آمد کردم ، و دوست داشتم همانطوریکه از مالک تحصیل علم کرده‌ام ، از او نیز تحصیل علم نمایم.»

فَقَالَ لِي يَوْمًا: إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أَوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ عَائِئِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وِرْدِي! وَخُذْ عَن مَالِكٍ وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.

«پس روزی آنحضرت به من گفت: من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست ، و جاسوسان و مفتشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این ، من در هر ساعت از ساعات شبانه‌روز ، اوراد و اذکاری دارم که بدانها مشغولم . تو مرا از وِردم و ذِکرم باز مدار! و علومت را که میخواهی ، از مالک بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش ، همچنانکه سابقاً حالت اینطور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.»

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ، وَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِيَّ خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَالْأَخْذِ عَنَّهُ.
فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْعَدِ إِلَى الرَّوْضَةِ^۱ وَصَلَّيْتُ فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَقُلْتُ: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ، وَتَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ!

۱- منظور از روضه ، مکانی است مابین بیت مطهر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و منبر آنحضرت . کلینی در «فروع کافی» کتاب الحج ، باب المنبر و الرّوضة و مقام النبی صلی الله علیه و آله ، ج ۴ ، ص ۵۵۳ تا ص ۵۵۵ روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَابَيْنَ بَيْتِي وَ مِئْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ .
این روایت را نیز محقق فیض کاشانی در «المحجّة البيضاء» ج ۲ ، ص ۱۸۷ از کتاب أسرار حجّ با لفظ: مَابَيْنَ قَبْرِي وَ مِئْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ آورده است .

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم ، و با خود گفتم : اگر حضرت در من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می نمود ، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش ، و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی کرد . پس داخل مسجد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شدم و بر آنحضرت سلام کردم . سپس فردای آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم : ای خدا ! ای خدا ! من از تو میخواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائی ، و از علمش به مقداری روزی من نمائی تا بتوانم بدان ، به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم!»

وَ رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُعْتَمًا وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أَشْرَبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ .

فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ ، حَتَّى عَيْلَ صَبْرِي . فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ وَ تَرَدَّيْتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَرًا ، وَ كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ .

«و با حال اندوه و غصّه به خانه ام باز گشتم ؛ و بجهت آنکه دلم از محبت جعفر اشراب گردیده بود ، دیگر نزد مالک بن انس نرفتم . بنابراین از منزلم خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جائیکه صبرم تمام شد .

در اینحال که سینه ام گرفته بود و حوصله ام به پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم ؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم.»

فَلَمَّا حَضَرَتْ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ ، فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ : مَا حَاجَتُكَ ؟!

فَقُلْتُ : السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ .

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا
إِذْ خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَيَّ بِرَكَّةِ اللَّهِ. فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ
السَّلَامَ وَقَالَ: اجْلِسْ! غَفَرَ اللَّهُ لَكَ!

«پس چون به در خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت. در اینحال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت داری؟!»

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محل نماز خویش به نماز ایستاده است. پس من مقابل در منزل حضرت نشستم. در اینحال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند). من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: بنشین! خداوندت بیامرزد!

فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، وَقَالَ: أَبُو مَنْ؟!
قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ!

قَالَ: ثَبَّتَ اللَّهُ كُنْيَتَكَ وَوَفَّقَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا مَسَأَلْتُكَ؟!
فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ غَيْرِ هَذَا الدُّعَاءِ
لَكَانَ كَثِيرًا.

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکر سر به زیر انداختند و

سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند: کنیهات چیست؟!»

گفتم: ابوعبدالله (پدر بنده خدا)!

حضرت گفتند: خداوند کنیهات را ثابت گرداند و تو را موفق بدارد ای

ابوعبدالله! حاجت چیست؟!»

من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر

حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دیگری نباشد ، هر آینه بسیار است.»

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ : مَا مَسَأَلْتُكَ ؟!
فَقُلْتُ : سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ ، وَ يُرْزِقَنِي مِنْ عِلْمِكَ . وَ
أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ .

فَقَالَ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ
مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ . فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي
نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ ، وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ ، وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ !
«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت : چه میخواهی ؟!

عرض کردم : از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید ،
و از علمت به من روزی کند . و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره
حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید .

حضرت فرمود : ای ابا عبدالله ! علم به آموختن نیست . علم فقط نوری
است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است
واقع میشود . پس اگر علم میخواهی ، باید در اولین مرحله در نزد خودت
حقیقت عبودیت را بطبیعی ؛ و بواسطه عمل کردن به علم ، طالب علم باشی ؛ و
از خداوند بپرسی و استفهام نمائی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند.»

قُلْتُ : يَا شَرِيفُ ! فَقَالَ : قُلْ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ !
قُلْتُ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ ؟!
قَالَ : ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ : أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوْلَهُ اللَّهَ مِلْكًا ، لِأَنَّ
الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ
بِهِ ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا ؛ وَ جُمْلَةٌ اسْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ
نَهَاهُ عَنْهُ .

فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِلْكَاً هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقَ
فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ ؛ وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ
هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا ؛ وَإِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَهَاهُ ،
لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَ الْمَبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ .

فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا ، وَ إِبْلِيسُ ، وَ الْخَلْقُ .
وَ لَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا وَ تَفَاخُرًا ، وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا ، وَ
لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا .

فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى . قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى :
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا
فَسَادًا وَ الْعِقبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ١ .

«گفتم : ای شریف ! گفت : بگو : ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله)!

گفتم : ای ابا عبدالله ! حقیقت عبودیت کدام است ؟

گفت : سه چیز است : اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا
به وی سپرده است ملکیتی نبیند ؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی باشند ، همه
اموال را مال خدا می بینند ، و در آنجائیکه خداوند ایشان را امر نموده است که
بنهند ، میگذارند ؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر
نکند ؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده
است و یا از آن نهی فرموده است .

بنابراین ، اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی را در آنچه که خدا به او
سپرده است نبیند ، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر
او آسان می شود . و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدَبِّرَش بسپارد ،

مصائب و مشکلات دنیا بروی آسان می‌گردد. و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمائی و فخریّه نمودن با مردم پیدا نماید. پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بروی سهل و آسان می‌گردد؛ و دنبال دنیا به جهت زیاده‌اندوزی و فخریّه و مباحات با مردم نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی‌کند.

و اینست اولین پله از نردبان تقوی. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: آن سرای آخرت را مقرر می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فساد نمی‌گردند؛ و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوی است.»

قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي!

قَالَ: أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِمُرِيدِي الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يُوفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ.

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَإِيَّاكَ وَالتَّهَؤُنَّ بِهَا!
قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ.

«گفتم: ای ابا عبدالله! به من سفارش و توصیه‌ای فرما!

گفت: من تو را به نه چیز وصیت و سفارش می‌نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از خداوند مسألت می‌نمایم تا ترا در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها در باره

حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار، و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سرزند! عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت میفرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

فَقَالَ: أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ: فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحَمَاقَةَ وَالْبَلَهَةَ؛ وَلَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ؛ وَإِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللَّهِ وَ اذْكُرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ: مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وَ عَاءًا شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كَانَ وَ لَابَدًا فَثَلْثُ لِطْعَامِهِ وَ ثَلْثُ لِشَرَابِهِ وَ ثَلْثُ لِنَفْسِهِ.

«پس حضرت فرمود: اما آن چیزهائی که راجع به تأدیب نفس است آنکه: مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری، چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی میکند؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی؛ و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که فرمود:

هیچوقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است. بناءً علیهذا اگر بقدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثلث شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آنرا برای آبش، و ثلث آنرا برای نفسش.»^۱

وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!

وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ.

۱- از جمله گفتار حضرت حداد این بود که میفرمودند: مقدار غذایی که برای بدنت لازم است، تو آن را میخوری؛ و زیاده بر آن، غذا تو را میخورد!

وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْخَتَىٰ فَعِدَّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَالرَّعَاءِ .

«و اما آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر است : پس کسیکه به تو بگوید : اگر یک کلمه بگوئی ده تا می شنوی به او بگو : اگر ده کلمه بگوئی یکی هم نمی شنوی !

و کسیکه ترا شتم و سب کند و ناسزا گوید ، به وی بگو : اگر در آنچه میگوئی راست میگوئی ، من از خدا میخوام تا از من درگذرد ؛ و اگر در آنچه میگوئی دروغ میگوئی ، پس من از خدا میخوام تا از تو درگذرد .

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت ، تو او را مژده بده که من درباره تو خیر خواه می باشم و مراعات تو را می نمایم .
وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ : فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتِ ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْتَنَّا وَتَجْرِبَةً ؛ وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا ، وَخُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا ؛ وَاهْرُبِي مِنَ الْفُتْيَا هَرَبِيكَ مِنَ الْأَسَدِ ، وَلَا تَجْعَلِي رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا !

قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ ؛ وَلَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرِدِي ؛ فَإِنِّي أَمْرٌ وَضَيْنٌ بِنَفْسِي . وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبِعَ الْهُدَى .^۲

«و اما آن سه چیزی که راجع به علم است : پس ، از علماء پیرس آنچه را که نمیدانی ؛ و مبادا چیزی را از آنها پیرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و برای آزمایش و امتحان پیرسی . و مبادا که از روی رأی خودت به کاری دست زنی ؛ و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلاف امر داری

۱- در «أقرب الموارد» گوید : «تَعْنَتَهُ : أَدْخَلَ عَلَيْهِ الْأَذَى وَ طَلَبَ زَلَّتَهُ وَ مَشَقَّتَهُ ؛ يُقَالُ : جَاءَهُ مُتَعْنِتًا أَيْ طَالِبًا زَلَّتَهُ . وَ - فِي السُّؤَالِ : سَأَلَهُ عَلَى جَهَةِ التَّلْبِيسِ عَلَيْهِ ؛ وَ رَبُّمَا عُدِّي بِعَلَى .»

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری ، ج ۱ ، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ کتاب العلم ، باب هفت : آداب طلب العلم و أحكامه ، حدیث ۱۷

احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوی دادن بپرهیز همانطور که از شیر درنده فرار میکنی؛ و گردن خود را جسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیر خواهی کردم؛ و ذکر و ورد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی میکند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می‌نماید.»

با توجه دقیق به مطالبی که در این حدیث مبارک المراد و عظیم المَفاد وارد است، معلوم می‌شود که: در چه اوج بلندی تعلیمات آیه الحَقِّ و العِرفان و سُنْدُ التَّحْقِيقِ و الإیقان و عِمَادُ البَصیرة و البُرهان: حاج سید علی قاضی قَدَسَ اللهُ تَرَبَّتَهُ الرَّکِیْهَ استوار بوده است.

درست در راه إعراض از غرض ورزی، و حس انتقام جوئی، و کسر صولت نفس اماره، و پیدا شدن دریچه و روزنه به عالم معنی و تجرد و ملکوت، و بالأخره برای عرفان ذات حق تعالی، و اندکاک هستی مجازی عاریتی در هستی مطلق و وجود بحت و صرف سرمدی و ازلی و ابدی و لایتناهی ذات اقدسش، این دستورات را میداده است.

چرا که روایت عنوان بصری حَقّاً باید در شرح و تفصیل آن کتابها نوشته شود، گرچه نوشته هم شده است اما با عنوان شرح و به نام شرح روایت عنوان بصری نیامده است. مگر کتاب ارزشمند و عالیقدر «إِحْيَاءُ الإِحْيَاءِ» فیض کاشانی که به نام «المَحَبَّةُ البِیضاء» است، و یا «جامع السَّعادات» حاج ملا مهدی نراقی جدّ بزرگوار ما، و یا کتاب «عُدَّة الدَّاعی» و غیرها، بالحمل الشَّایع الصَّنَاعی غیر از شرح و تفصیل این مطالب ارزشمند است!؟

حضرت صادق در این روایت استشهاد به آیه مبارکه میفرماید که: تَلَّكَ

الَّذَارُ الْأَخْرَةَ نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

یعنی : ای سید هاشم ! اگر تو طالب عالم نور و تجرّد و سرای باقی و جاویدان لقاء الهی ، و ورود در حرم امن و امان او هستی ، اگر دنبال رضای محبوب میگردی و عرفان ذات اقدس او را سرلوحه برنامه‌ات قرار داده‌ای ، اگر جدّاً عاشق او می‌باشی و می‌خواهی به معشوقه واصل گردی و کامیاب شوی ، راهی جز عدم بزرگ پروازی و دست شستن از فساد در روی زمین نیست .

اگر می‌خواهی جدّاً به آن مقام منیع راه یابی ، باید از آزار مادرزنت صرف نظر کنی ؛ و الاً اگر جواب او را میدادی و وی را به جزایش میرسانیدی ، یا زنت را طلاق میدادی ، گرچه حقّ شرعی تو بود اما بدین مقام نمی‌رسیدی . این شرع اعلیٰ ، این جهاد اکبر ، و این هجرت کبری است ؛ و درست باید طبق این دستورات عمل کرد تا بدان واصل شد .

دستورات امام جعفر صادق علیه السلام در این روایت نیز متّخذ از آیات معجزه‌آسای قرآن کریم است ، آنجا که میفرماید :

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ .^۱

«عفو و اغماض را پیشه خود کن ؛ و به کار ستوده شناخته شده مردم را

امر کن ؛ و از مردمان جاهل روی گردان!»

یا آنجا که میفرماید :

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا .^۲

۱- آیه ۱۹۹ ، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۶۳ ، از سوره ۲۵: الفرقان

«و بندگانی که به خداوند رحمن نسبت دارند، کسانی میباشند که در روی زمین به نرمی و آرامی و سبکی راه میروند، و در وقتیکه مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی در میگذرند.»
تا میرسد به اینجا که میفرماید:

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا^۱.

«و کسانی میباشند که در محلّهای باطل و ناحق حضور بهم نمیرسانند. و چون عبور و مرورشان به امر لغو و بیهوده و غلط بیفتد، بزرگوارانه و کریمانه عبور و مرور می کنند.»

ما در قرآن مجید داریم که: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ^۲.
«شما هیچگاه به نیکی و خوبی نخواهید رسید مگر آن وقتیکه از آنچه را که دوست میدارید، در سبیل وصول بدان نیکی انفاق کنید!» رسیدن به لقای احدیت و مشاهده جمال و جلال ازلّی که بهترین اقسام برّ و نیکویی است، البته و البته میسور نخواهد شد مگر آنکه در راه وصول بدین هدف اعلی و مقصد اُسنی، سالک راه خدا از آنچه را که دوست دارد صرف نظر کند و انفاق نماید. دعوا کردن و شتم و ناسزا دادن ناسزاگو و شتّام و سبّاب، از غرائز طبیعی انسان است. طبعاً هر کس میخواهد حقّ خود را اثبات کند، و در مقام سزا و پاداش دشنام دهنده بر آید؛ ولیکن این خواستها همه ناشی از میول نفسانیّه است، و تا انسان از میل نفس و آثار نفس نگذرد به ماوراء نفس نخواهد رسید. تجرّد از هوی و هوس، تجرّد از میول نفسانیّه است؛ و با اصرار و ابرام در مشتبهات نفسانیّه و لذائذ طبیعیّه و انغمار در شهوات حیوانیّه و اوهام شیطانیّه و غضبهای سبعیّه، محال است انسان به مقام تجرّد برسد.

۱- آیه ۷۲، از سوره ۲۵: الفرقان

۲- صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران

این ، جمع میان متناقضین است . تجرّد یعنی تجرّد از نفس و آثار نفسانیّه ؛ و اصرار بر مشتبهات آن یعنی اصرار بر ابقاء نفس و آثار نفسانیّه . و این دو کاملاً در دو جهت متعاکس واقع اند . باید از خواهشهای نفسانی رفع ید کرد تا جمال عالم آرای ماوراء نفس متجلّی گردد .

حضرت آقا حاج سیّد هاشم حدّاد بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیّه می شمردند ، چون نفس از آن لذّت می برد .

میفرمودند : غالباً مجالسی را که بعضی از سالکین تشکیل میدهند و در آنها شعر میخوانند ، از حظوظ نفس است ؛ گرچه لذّت معنوی برند ، امّا حظّ نفس است . بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای اغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می آورند .

قرآنی را که تلاوت می کنند ، اگر به زیبایی جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند ، و یا بر روی رَحَلِ مَشَبَّک بخوانند و آن رحل مؤثر در حالت قرائتشان باشد ، حظوظ نفس است . سجّاده ساده و سفید مطلوب است ؛ سجّاده های زیبا و منقّش و ملوّن ، حظوظ نفس است . تربت سیّد الشّهداء علیه السلام اگر به صورت مَهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد ، تربت است ؛ ولی اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است ؛ و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائره مأموریت خود را توسعه داده ، و در سجده گاه مؤمن شیعه آنهم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس ، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد . تسبیحهای زیبا که در ذکر انسان مؤثر است ، همگی حظوظ نفس است ؛ و هکذا عمامه و عبا و ردا و غیرها از آن چیزهایی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثر باشد .

میفرمودند : خواستن خوابها و رؤیاهای معنوی و روحانی ، از حظوظ نفس است . طلبیدن مکاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطلاع بر ضمائر و عبور

از آب و هوا و آتش و تصرف در مواد کائنات و شفا دادن مریضان ، همگی
حظوظ نفس اند .

میفرمودند : من تعجب میکنم از این دسته از سالکین که مکاشفه میخواهند !
چشم باز کنند ، همه این عالم مکاشفات است . مکاشفه تنها دیدن صورت در زاویه
بصورت خاص یا حالت استثنائی نیست ؛ هر چه کشف از اراده و اختیار و علم و
قدرت و حیات حضرت حق کند مکاشفه است . چشم باز کن و بنگر که این عالم
خارج ، هر ذره اش مکاشفه است ، و حاوی عجائب و غرائب که فکر را به
منتهای آن دسترس نیست .

اگر کسی در راه سیر و سلوک و بطور کلی غیر از این راه ، غیر از خدا
چیزی را بخواهد ، خداوند را نخواسته است ؛ و همان خواست او که نفسانی
است مانع از وصول وی به ذات اقدس حق خواهد شد . اگر بهشت بخواهی و یا
حوریّه و غلمان بطلبی ، خدا را طلب ننموده ای ! اگر مقامات و درجات بخواهی ،
ممکنست خداوند به تو مرحمت کند ، ولی خدای را نخواسته ای و در همان
مقام و درجه میخکوب شده ای ، و ارتقاء از آن درجه برای تو محال است . چون
خودت نخواسته ای و نطلبیده ای !

اگر جبرئیل فی المثل نزد تو آید و بگوید : هر چه میخواهی بخواه ! از
درجات و مقامات و سیطره بر جنت و جحیم و خلّت حضرت ابراهیم و مقام
شفاعت کبرای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و محبت آن پیامبر عظیم را ، تو
بگو : من بنده ام . بنده خواست ندارد . خدای من برای من هر چه بخواهد آن
مطلوب است . من اگر بخواهم به همین مقدار خواست که مال من است و
متعلق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده ام ، و گام در ساحت
عزربوبی نهاده ام ؛ چرا که خواست و اختیار اختصاص به او دارد .

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ

تَعَلَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۱.

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار میکند. برای این مردم ممکن الوجود اختیار و انتخابی نیست. منزّه و عالی مرتبه است خداوند، از شرکی که به او می‌آورند.»

حتّٰی نگو: من خدا را میخواهم! تو چه کسی هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لامحدود و تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از نفس توست محدود است؛ و هرگز با آن، خداوند را که لایتنهای است نمی‌توانی بخواهی و طلب کنی! چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد در ظرف نفس توست به علّت طلب تو. بنابراین آن خدا، خدا نیست. آن، خدای متصوّر و متخیّل و متوهّم به صورت و وهم و خیال توست، و در حقیقت، نفس توست که آنرا خدای پنداشته‌ای!

بناءً علیهذا دست از طلب خود بردار! و با خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را ببینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! تو خودت را از طلب بیرون بیاور، و از خواست و طلبت که تا به حال داشته‌ای صرف نظر کن و خودت را به خدا بسپار؛ بگذار او برای تو بخواهد، و او برای تو طلب کند! در اینصورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای همانطور که نرسیده بودی و نخواهی رسید. اما چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به دست او سپردی، و او ترا در معارج و مدارج کمال که حقیقتش سیر الی الله با فنای مراحل و منازل و آثار نفس و بالأخره اندکاک و فنای تمام هستی و وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد سیر داد، خدا خدارا شناخته است، نه

تو خدا را!

وصول ممکن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول همه اینها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات اقدسش بوده و بالأخره سر از حدوث وی در می آورد، و این منافات با قدّم او دارد. اما فنای مطلق، و اندکاک عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشکالی دارد!؟

ولی باید دانست که: در آن ذات بَحْت و صِرْف و غیرمتناهی، بنده‌ای نمی‌تواند برودگرچه فانی شود؛ چرا که عنوان بنده، و عنوان فنای بنده را هم ذات وی نمی‌پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی نیست؛ نه بنده است، و نه فنای او. آنجا ذات است؛ و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ .^۱

۱- مرحوم صدوق در کتاب «توحید» باب نفی المكان و الزّمان و الحركة عنه تعالی ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم ملاً محسن فیض در کتاب «وافی» ج ۱، از طبع حروفی اصفهان، مکتبه الإمام امیر المؤمنین علیه السّلام در ابواب معرفة الله، باب إحاطته بكلّ شیء، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳، در کتاب توحید، باب ۱۴: نفی الزّمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالی، ص ۳۲۷، حدیث ۲۷؛ و این دو نفر از «توحید» صدوق، و صدوق از علی بن أحمد بن محمد بن عمران ذّقاق از محمد بن ابی عبدالله کوفی از محمد بن اسمعیل برمکی از علی بن عباس از حسن بن راشد از یعقوب ابن جعفر جعفری از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت میکنند که:

أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ بِلَا زَمَانٍ وَ لَا مَكَانٍ ، وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ ؛ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ ، وَ لَا يَشْغَلُ (در «وافی» و «بحار»): لَا يَسْتَعْمَلُ بِهِ مَكَانٌ ، وَ لَا يَجِلُّ فِي مَكَانٍ . مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ؛ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ ؛ اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ ؛ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى .

حضرت استاذنا العلامة آیه الله طباطبائی قدّس الله نفسه الشریفه در کتاب «توحید» نسخه خطی حقیر، ص ۶ آورده‌اند که: «کما فی حدیث موسی بن جعفر علیهما السّلام:»

«خداوند بود و با او چیزی نبود، و اینک هم خداوند به همانطور که بوده است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات احدی، یک نحو معانی ای نیست که مستلزم دوئیت و بینونت باشد. مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و أمثالها، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است؛ به سبب آنکه خداست فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

﴿كَانَ اللَّهُ وَ لَا شَيْءَ مَعَهُ ؛ وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ.﴾

و در «جامع الأسرار» مرحوم سید حیدر آملی در دو جا این عبارت را ذکر فرموده است که: **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ.** اول در صفحه ۵۶، شماره ۱۱۲ در اصل اول قاعده اولی: «و بالنظر إلى هذا المقام قال أرباب الكشف والشهود: التوحيد إسقاط الإضافات؛ و قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: كان الله ولم يكن معه شيء. و قال العارف: (وهو) الآن كما كان؛ لأن الإضافات غير موجودة كما مر. و أيضا «كان» في كلام النبي صلى الله عليه وآله وسلم بمعنى الحال، لا بمعنى الماضي؛ مثل كان الله غفورا رحيمًا.»

دوم در اصل سوم، ص ۶۹۶، شماره ۱۸۱: «لأنه تعالى دانتما (هو) على تنزّهه الذاتى و تقدسه الأزلّى؛ ليقوله عليه السلام: كان الله ولم يكن معه شيء، و ليقول (بعض) عارفى أمته: و الآن كما كان.» و مراد از بعض عارفى أمته حضرت موسى بن جعفر علیهما السلام میباشد.

در «کلمات مکنونه» فیض طبع حروفی در ضمن کلمه فیها اشاره ای لِمِیة الإيجاد و أنه أمرٌ اعتباری، ص ۳۳ وارد است که: «و چون تعیین امری اعتباری است، ظهور آن بواسطه نوری است که در مراتب ساری است. جنید که حدیث **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ** شنید، گفت: **الآن كما كان.** و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است و **كَانَ اللَّهُ** در آن، از قبیل **وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا** است.»

و چون در «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری، ج ۴ (کتاب توحید، باب ۴ از ابواب أسمائه تعالی) حدیث ۳۴، ص ۳۰۵ مرحوم مجلسی ۸ بیت از امیرالمؤمنین علیه السلام را از «توحید» صدوق در پاسخ ذلعل نقل میکند که در پایان خطبه‌ای بیان فرموده‌اند و اول آنها اینست:

و لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا
حضرت استاذنا العلامه در تعلیقه فرموده‌اند: «الأشعارُ مِنْ أَحْسَنِ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّ الخَلْقَةَ غَيْرُ مُتَقَطِّعَةٍ مِنْ حَيْثُ أُولِهَا، كَمَا أَنَّهَا كَذَلِكَ مِنْ حَيْثُ آخِرِهَا.»

افرادی که به فناى مطلق نرسیده‌اند ، او را نشناخته‌اند ؛ چرا که محدود ، غیر محدود را نمی‌شناسد . و افرادی که به فناى مطلق رسیده‌اند ، وجودی ندارند تا او را بشناسند ؛ وجود ، یک وجود بیش نیست ، و آن وجود حقّ است جَلّ و علا . اوست که خودش را می‌شناسد .

او اوّلًا خود را شناخته بود ، و اینک هم خود را می‌شناسد ؛ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ . نهایت سیر هر موجودی ، فناى در موجود برتر و بالاتر از خود است . یعنی فناى هر ظهوری در مُظهِر خود ، و هر معلولی در علّت خود . و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهاى خود را به فعلیت رسانیده است ، فناى در ذات اُحدیت است ، و فناى در ذات الله است ، و فناى در هُوَ است ، و فناى در ما لا اسْمَ لَهُ و لا رَسْمَ لَهُ می‌باشد .

اینست غایت سیر هر موجودی ، و غایت سیر متصوّر در انسان کامل ، و غایت سیر انبیاء و مرسلین و ائمه طیبین صلواتُ الله و سلامه عليهم اجمعین ، و منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوک و سیر به سوی مقام مقدّس او جَلّ شأنه ، و سیر عملی عرفانی ، و بحثهای علمی عرفاء بالله علّتُ آسماؤهُم ؛ نه چیز دیگر . فَتَأَمَّلْ يَا أُخِي فِي هَذَا الْمَقَامِ ، فَإِنَّهُ مِنْ مَزَالِ الْأَقْدَامِ . وَهَبَكَ اللَّهُ هَذَا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ^۱ .

۱- شاید اشاره به همین معنی باشد دو بیت صدر المتألّهین شیرازی که در عشق و عرفان به خداوند سروده است :

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون ، فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

گویند وی شعری به زبان پارسی غیر از این دو بیت نسروده است ؛ ولیکن در «تفسیر سورۀ سجده» ص ۱۰ ، ابیاتی در عظمت قرآن ، و در ص ۳۴ ، ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است : این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام .

تشرّف حاج سیّد هاشم حدّاد به زیارت مرقد مطهر
حضرت امام ثامن ضامن : علی بن موسی الرضا علیه السلام
و اقامه ده روز در آن بلد مبارک

حضرت آقا حاج سیّد هاشم آماده سفر به صوب خراسان شدند .
خودشان میل داشتند با اتوبوسهای معمولی مشرف شوند ، ولی زوجه ایشان
آم مهدی که در مدّت عمرش طیّاره سوار نشده بود اصرار داشت با هواپیما از
طهران به مشهد مشرف شوند ، و ایشان هم با عیال موافقت کردند . بنابراین ،
این دو نفر با طیّاره ، و بقیّه همراهان و رفقا که مجموعاً از طهران و غیره قریب
پانزده نفر بودند با اتومبیل برای زیارت تشرّف حاصل نمودند .

لایخفی آنکه حقیر به همراه خود ، بنای آوردن دو طفل بزرگتر خود :
اولی سیّد محمّد صادق که ۱۳ سال داشت و دومی سیّد محمّد محسن که ۱۱/۵ سال
داشت را داشتم ؛ نه کوچکتر از آنها را که به نام سیّد ابوالحسن است و ۸ سال
داشت . زیرا آن دو تقریباً میتوانستند خود را اداره کنند ، ولیکن این طفل کوچک
مشکل بود . فلذا چون بلیط اتوبوس با رفقا تهیه شد ، برای آن دو تهیه شد نه
برای این .

چون حضرت آقای حدّاد مطلع شدند فرمودند : سیّد محمّد حسین ! چرا
برای سیّد ابوالحسن بلیط نگرفتی ؟! عرض کردم : این کوچک است ؛ پیش
مادرش می ماند ! فرمودند : نه سیّد ابوالحسن بزرگ است ؛ برای او هم تهیه بلیط
بنما !

عرض کردم : چشم ! برای او هم بلیط تهیه شد . و ما با رفقا با ماشین ،
وقتی وارد شدیم که آقا وارد شده بودند . و جناب صدیق ارجمند آقای حاج
عبدالجلیل مّحیی ابو أحمد در مشهد با عیالاتشان وارد ، و محلّی را مستقلاً برای

حضرت آقا و خودشان تهیه نموده بودند .

آن محلّ گرچه نسبتاً واسع بود ، اما برای جمیع رفقا قدری ضیق بود .
 فلهاذا مکان دیگری را هم ضمیمه نمودند و حضرت آقا در این مدت ده روز در
 هر دو محلّ رفت و آمد و تردّد داشتند .

قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهر غسل
 میکردند ؛ و در وقت ورود ، همیشه در صحن را می بوسیدند و پس از آن ، در
 کفشداری و در رواق و در حرم را می بوسیدند ؛ و پس از اذن دخول ، عتبه مبارکه
 را می بوسیدند و وارد می شدند و بدون خواندن زیارت ، اوّل هفت شوط طواف
 از جانب چپ می نمودند ، سپس زیارت می نمودند ، و در بالای سر و یا هر
 محلی که ممکن بود نماز می گزاردند .

و حقیر هم با جمیع رفقای که با ایشان مشرف می شدیم ، در معیت
 ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می بوسیدیم ، و هفت شوط
 طواف می نمودیم و سپس زیارت و نماز زیارت را بجای می آوردیم .

و چون فعل اولیای خدا حجت است ، تا به حال روئیه حقیر هم در
 زیارت ، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است . یعنی تا زمانیکه
 دور ضریح مطهر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زنها مجزا گردد ،
 تقریباً مدت چهارده سال ، حقیر تابستانها و بعضی اوقات دیگر چون شهر
 رجب ، و یا احياناً بیست و سوم ذی القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت
 می شد ، دور قبر مطهر همین هفت شوط طواف را می نمودم ؛ و بناء بر متابعت
 از حضرت آقای حدّاد مطلب چنین بوده است .

و اما برای توضیح این مطلب ، چه درباره طواف ، و چه درباره بوسیدن عتبه مبارکه
 برای سائر اخوان دینی و اخلای روحانی ناچارم از اینکه بحثی فقهی در این باره
 بنمایم ، تا جواز طواف ، و جواز بوسیدن عتبه در هر یک از مراقد شریفه ائمه

طاهرین سلام الله عليهم أجمعین مُبرهن گردد .

بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح مطهر

أئمة أطهار سلام الله عليهم

أقول: شيخ حُرّ عاملیّ عامله الله بلطفه در کتاب مزار «وسائل الشيعة» ج ۲، از طبع امیر بهادر، ص ۴۱۱، بابی را در عدم جواز طواف به قبور منعقد ساخته است و دو روایت در عدم جواز ذکر کرده است .

أول: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي «الْعِلَلِ» عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادٍ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَأَنْتَ قَائِمٌ، وَلَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَلَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ. فَإِنْ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ - الحديث .

و تتمه اش اینست: وَ مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَكُنْ يُفَارِقُهُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ .

دوم: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَأَنْتَ قَائِمٌ، وَلَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَلَا تَطْفُ بِقَبْرِ - الحديث .

وَأقول: این دو روایت گرچه از جهت سند قوی است؛ زیرا هر دو تای آنها صحیحه است؛ اما از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنی دور زدن نیست، بلکه اجنبی از مقام است بالکلیه .

مراد از طوف به قبر در این دو حدیث، غائط کردن است، نه طواف نمودن و دور زدن . شاهد بر این کلام عبارت طریحی در «مجمع البحرین» است که در

ماده طواف گوید: «و الطَّوْفُ: الغَائِطُ؛ و منه الخبرُ: لَا يُصَلُّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدَافِعُ الطَّوْفَ. و منه الحديثُ: لَا تَبُلُ فِي مُسْتَتَعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ!»

و علاوه بر این، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راکد و گودالهائی که در آنها آب جمع شده است، و میان غائط کردن بر قبور است؛ نه دورگشتن و طواف نمودن.

بخصوص تعلیلی که در روایت اول برای مرتکب این امور می‌آورد که: فَإِنْ أَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ مناسب با غائط نمودن است که عملی است کسی انجام میدهد و چه بسا دچار عقرب زدگی و یا مارزدگی می‌شود، بخصوص در آژمنه‌ای که غائط نمودن روی قبور در قبرستانها متداول بوده است و مار و عقرب و سائر حشرات و هوامّ زمینی هم در قبرستانها فراوان بوده است. علاوه بر اینکه غائط نمودن روی قبور مؤمنین، موجب هتک احترام و عدم نزول ملئکه است.

علاوه بر این گفتار ما، شاهد و یا دلیل بر جواز طواف، روایت دیگری است که در «وسائل» ذکر میکند:

وَ (مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الطَّيِّبِ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَكْثَمٍ فِي حَدِيثٍ:

قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ، فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا يَطُوفُ بِهِ؛ فَنَاطَرْتُهُ فِي مَسَائِلَ عِنْدِي - الْحَدِيثُ.

در اینجا صاحب «وسائل» برای این روایت محملهائی ذکر کرده است تا بتواند میان مفاد آن که جواز طواف است، با آن دو روایت قبل جمع بنماید. او میگوید:

«أقول: هذا غير صريح في أكثر من دورة واحدة، لأجل إتمام الزيارة و الدعاء من جميع الجهات كما ورد في بعض الزيارات لا بقصد الطواف. على أنه مخصوص بقبر رسول الله؛ ولا يدل على غيره من الأئمة ولا غيرهم. و القياس باطل. و راويه عامي ضعيف قد تفرّد بروايته.

و يُحتمل كون الطواف فيه بمعنى الإلمام و النزول كما ذكره علماء اللغة، و هو قريب من معنى الزيارة. و يُحتمل الحمل على التقيّة بقرينة راويه، لأنّ العامّة يجوزونه. و الصوفيّة من العامّة يطوفون بقبور مشايخهم؛ و الله أعلم.» - إنتهى .

وليكن مطلب همان است که ما در اینجا ذکر کردیم، و معنی طواف را به معنی غائط کردن گرفتیم. بنابراین، آن دو روایت از محلّ استدلال خارج، و این محاملی را که شیخ حرّ در این روایت ذکر فرموده بهیچوجه صحیح نیست. و متعیّن در معنی طواف در این روایت، همان طواف کردن است. و ما اینک برای شاهد و دلیل بر مطلب خود، از چند کتاب لغت دیگر شاهد می‌آوریم:

۱- در «شرح قاموس اللغة» در ماده طَوْفَ گوید: و طَوْفٌ به معنی غائط است. طَافَ یعنی بشد از برای غائط کردن، مثل اطَّافَ از باب افتعال.

۲- در «صحاح اللغة» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ، تقول منه: طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا وَ اطَّافَ اطِّافًا، إذا ذهبَ إلى البرازِ لِيَتَغَوَّطَ.

۳- در «تاج العروس» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ، وَ هُوَ مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ بَعْدَ الرِّضَاعِ؛ وَ أَمَّا مَا كَانَ قَبْلَهُ فَهُوَ عَقِيٌّ، قَالَه الأَحْمَرُ. وَ فِي الْحَدِيثِ: لَا يَتَنَاجَى اثْنَانِ عَلَى طَوْفِهِمَا! وَ فِي حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ: لَا يُصَلِّينَ أَحَدُكُم وَ هُوَ يُدْفِعُ الطَّوْفَ وَ البَوْلَ. وَ فِي كَلَامِ الرَّاعِبِ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ مِنَ الكِنَايَةِ. وَ طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا: إذا ذهبَ إلى البرازِ لِيَتَغَوَّطَ. وَ زَادَ

ابن الأعرابی: كَاطَافَ أَطْيَافًا ، إِذَا أَلْقَى مَا فِي جَوْفِهِ . وَ أَنْشَدَ :
عَشَيْتُ جَابَانَ حَتَّى اسْتَدَّ مَغْرِضُهُ وَ كَانَ يَنْقُدُ إِلَّا أَنَّهُ أَطَافَا
٤- در «لسان العرب» شبیه آنچه را که از «تاج العروس» نقل نمودیم ، ذکر کرده است .

وَ الْعَيْ قِي كَمَا ذَكَرَهُ اللَّغَوِيُّونَ ، شَيْءٌ لَزَجٌ أَسْوَدٌ يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ
الْمَوْلُودِ قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ وَ يَشْرَبَ . وَ آن همان چیزی است که در زبان فارسی
بدان «مامازی بچه» گویند .

وَ امَّا جَدُّنَا الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ ، در اینجا بحث
بلیغی فرموده و انصافاً حقّ بحث را ادا فرموده است . و لهذا ما عین بحث وی را
در اینجا ذکر می کنیم . او پس از آنکه روایت اولی را که از «علل الشرائع» نقل شد
بیان کرده است ، در بیان خود میفرماید :

«يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ النَّهْيُ عَنِ الطَّوْفِ بِالْعَدَدِ الْمَخْصُوصِ الَّذِي
يُطَافُ بِالْبَيْتِ . وَ سَيَأْتِي فِي بَعْضِ الزِّيَارَاتِ (الْجَامِعَةِ : بِأَبِي وَ أُمِّي يَا
ءَالَ الْمُصْطَفَى إِلَّا أَنَا لَا نَمْلِكُ) ^١ إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ . وَ
فِي الرِّوَايَاتِ : قَبْلَ جَوَانِبِ الْقَبْرِ.»

سپس روایت وارده از «کافی» را راجع به طواف حضرت جواد الائمه امام
محمد تقی علیه السلام با همان سند از یحیی بن اکثم روایت میکند و در ذیلش
میگوید :

«وَ الْأَحْوَطُ أَنْ لَا يَطُوفَ إِلَّا لِلإِتْيَانِ بِالْأَدْعِيَةِ وَ الْأَعْمَالِ الْمَأْثُورَةِ ، وَ
إِنْ أُمِّكَنْ تَخْصِيصُ النَّهْيِ بِقَبْرِ غَيْرِ الْمَعْصُومِ ، إِنْ كَانَ مُعَارِضٌ صَرِيحٌ . وَ
يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ بِالطَّوْفِ الْمَنْفِيُّ هُنَا التَّغَوُّطُ.»

١- مابین الهلالین عبارة «سفينة البحار» .

پس از آن فرموده است: «قَالَ فِي «الْنَهَايَةِ»: الطَّوْفُ: الْحَدَثُ مِنَ الطَّعَامِ. وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ: نُهِيَ عَنِ مُتَحَدِّثَيْنِ عَلَى طَوْفِهِمَا؛ أَي عِنْدَ الْغَائِطِ. وَ يُؤَيَّدُ هَذَا الْوَجْهَ أَنَّهُ رَوَى الْكَلْبِيُّ بِسَنَدٍ صَحِيحٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

مَنْ تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرِ، أَوْ بَالَ قَائِمًا، أَوْ بَالَ فِي مَاءٍ قَائِمٍ، أَوْ مَشَى فِي حَدَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَى فِي بَيْتٍ وَحَدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمْرٍ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدَعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

مَعَ أَنَّهُ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ فِيهِ ضَعْفٌ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ رَاوَى هَذَا الْحَدِيثَ عَنِ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَفِيعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَ لَا تَخْلُ^۲ فِي بَيْتٍ وَحَدِّكَ، وَ لَا تَمْشِ بِنَعْلٍ وَاحِدَةٍ! فَإِنَّ الشَّيْطَانَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ إِلَى الْعَبْدِ إِذَا كَانَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ. وَ قَالَ: إِنَّهُ مَا أَصَابَ أَحَدًا شَيْءٌ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَكَادَ أَنْ يُفَارِقَهُ، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.»

و سپس فرموده است: «فَإِنْ كَوَّنَ كُلُّ مَا فِي هَذَا الْخَبَرِ مَوْجُودًا فِي الْخَبَرِ السَّابِقِ سِوَى قَوْلِهِ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ، مَعَ أَنْ فِيهِ مَكَانُهُ مِنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ، لِأَسِيْمَا مَعَ اتِّحَادِ الرَّاوِي وَ اشْتِرَاكِ الْمَفْسَدَةِ الْمُتَرْتِبَةِ فِيهِمَا، مَا يُوْرِثُ ظَنًّا قَوِيًّا بِكَوْنِ الطَّوْفِ هُنَا بِمَعْنَى التَّخَلَّى. وَ كَذَا اشْتِرَاكِ الْمَفْسَدَةِ وَ سَائِرِ الْخِصَالِ بَيْنَ خَبَرِ الْحَلْبِيِّ وَ الْخَبَرِ الْأَوَّلِ، يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الطَّوْفَ فِيهِ أَيْضًا بِهَذَا الْمَعْنَى.»

۱- العَمْرُ: چربی و بوی زُهم دستها.

۲- خَلَا يَخْلُو خُلُوًّا وَ خَلَاءَ الرَّجُلُ: انْفَرَدَ فِي مَكَانِهِ.

وَلَا أَظُنُّكَ تَرْتَابُ بَعْدَ التَّأَمُّلِ الصَّادِقِ فِي الْأَخْبَارِ الثَّلَاثَةِ فِي أَنْ
الْأَظْهَرَ مَا ذَكَرْنَا.»

و همانطور که اهل تحقیق بدین استدلال می‌نگرند، مشاهده می‌نمایند که مجلسی (ره) در اینجا بحث بلیغی نموده و حق مطلب را کما هو حقّه ادا کرده است. جزاه الله خیراً.

و ما مطالب او را از جلد مزار «بحار»^۱ آوردیم. و در «سفینه البحار»^۲ نیز اشاره به این مطالب دارد.

مرحوم محدث نوری حاج میرزا حسین اعلی الله مقامه در «مستدرک الوسائل»^۳ در کتاب المزار ایضاً حق مطلب را ادا نموده است:

اولاً: عنوان باب را جواز طواف به قبور قرار داده است، بخلاف صاحب «وسائل» که عنوان را بَابُ عَدَمِ جَوَازِ الطَّوْفِ بِالْقُبُورِ قرار داده است.

و ثانیاً: همانطور که ذکر شد، رأساً طوف را به معنی غائط و حَدَث گرفته است. و ما در اینجا برای مزید اطلاع، عین عبارت او را می‌آوریم تا از فوایدش محروم نباشیم:

«۷۲- بَابُ جَوَازِ الطَّوْفِ بِالْقُبُورِ:

۱- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُثْمَانَ
ابْنِ عِيسَى وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ
طَوِيلٍ فِي قِصَّةِ فَدَكٍ قَالَ فِي آخِرِهِ: وَ دَخَلْتُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ
الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِيهَا وَ هِيَ تَبْكِي وَ تَقُولُ: إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدَ الْأَرْضِ

۱- «بحار الأنوار» ج ۲۲، از طبع کمپانی ص ۹، و ج ۱۰۰، از طبع حیدری باب سوم
از کتاب المزار، حدیث ۶-۳، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۸

۲- «سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار» طبع سنگی، ج ۲، در ماده طَوْف، ص ۹۹

۳- جلد ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

وَابْلَهَا - الْخَبَرَ .

وَ رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرَسِيُّ فِي «الِاحْتِجَاجِ» عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَثْمَانَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِثْلُهُ .

۲- الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُشَهَّدِيِّ فِي «الْمَزَارِ» وَ السَّيِّدُ عَلِيُّ بْنُ طَاوُسٍ فِي «الْمُضْبَاحِ» قَالَ: زِيَارَةٌ مَرْوِيَّةٌ عَنِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: إِذَا أَرَدْتَ ذَلِكَ - إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثُمَّ قَبْلَهُ وَقُلْ: بِأَبِي وَ أُمِّي يَا ءَالَ الْمُصْطَفَى! إِنَّا لَا نَمْلِكُ إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ وَ نُعْزِيَ فِيهَا أَرْوَاحَكُمْ - الزِّيَارَةَ .

قُلْتُ: جَعَلَ الشَّيْخُ^۱ عُنْوَانَ الْبَابِ عَدَمَ جَوَازِ الطَّوْفِ وَ لَمْ يَذْكَرْ فِيهِ إِلَّا الصَّادِقِيَّ وَ غَيْرَهُ: لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَ لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ - إِلَى ءَاخِرِ الْحَدِيثِ .

وَ الْمُرَادُ بِالطَّوْفِ الْحَدِيثُ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ، بِقَرِينَةِ قَوْلِهِ: وَ لَا تَبُلُ . وَ يُؤَيِّدُهُ أَنَّ الْكَلْبِيَّ رَوَى فِي الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ، أَوْ بَالَ قَائِمًا فِي مَاءٍ قَائِمٌ، أَوْ مَشَى فِي حِذَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَا فِي بَيْتٍ وَحَدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمَرٍ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدَعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ . وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ .

وَ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ ءَاخَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَ لَا تَخُلُ فِي بَيْتٍ وَحَدَكَ . وَ ذَكَرَ بَاقِيَ الْخَبَرِ بِأَخْتِلَافٍ فِي الْأَلْفَاظِ .

۱- يعنى الشَّيْخُ الْحَرَّ الْعَامِلِيُّ صَاحِبَ «الْوَسَائِلِ» الَّذِي جَعَلَ النُّورِيَّ كِتَابَهُ مُسْتَدْرَكًا

لِكِتَابِهِ .

وَالْمُتَأَمِّلُ يَعْلَمُ اتِّحَادَ الْخَبْرَيْنِ وَ أَنَّ أَحَدَهُمَا نَقَلَ بِالْمَعْنَى لِأَخْرٍ .
 وَقَالَ الْجَزْرِيُّ : الطَّوْفُ : الْحَدِيثُ مِنَ الطَّعَامِ ، وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ : نُهِيَ
 عَنِ الْمُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفِهِمَا ؛ أَيْ عِنْدَ الْغَائِطِ .
 فَظَهَرَ أَنَّهُ لَا مُعَارِضَ لِمَا دَلَّ عَلَى جَوَازِ الطَّوْفِ بِالْقُبُورِ بِمَعْنَاهُ
 الشَّائِعِ . وَ لِذَا ذَكَرْنَا فِي الْعُنْوَانِ جَوَازَ الطَّوْفِ . وَ لَوْ سَلَّمْ فَالِنِّسْبَةُ بَيْنَهُمَا
 بِالْعُمُومِ وَ الْخُصُوصِ .
 فَلَا بَأْسَ بِالطَّوْفِ حَوْلَ قُبُورِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .» - انتهى .

درست به خاطر دارم : در سؤال یکهزار و سیصد و شصت و چهار هجریه
 قمریه که برای تحصیل علوم دینیّه به ارض مقدّس قم مشرف شدم و بدواً در
 منزل آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمّه زاده پدر ما هستند سکونت
 داشتم ، روزی حضرت آیه الله العظمی سید محمّد حجّت کوه کمری برای ملاقات و
 دیدن عمّه زادگان (ایشان و إخوانشان آقا حاج سید علی محمّد و آقا سید محمّد
 و آیه الله حاج سید عبدالحسین) آمده بودند ، و این حقیر هم در گوشه ای از
 اطاق نشسته بودم . در بین مطالبی که گفتگو شد ، سخن از لَا تَطْفُ بِقَبْرِیْ به میان
 آمد و مرحوم حجّت رضوان الله علیه فرمودند : مراد طواف کردن نیست ، بلکه
 غائط نمودن است . و از کتاب لغت «مجمع البحرین» شاهد آوردند . رحمة الله
 علیه رحمةً واسعةً .

بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب

درهای ورودی قبور ائمه علیهم السّلام

آنچه تا بحال ذکر کردیم ، درباره جواز طواف حول قبور مطهرشان بود . و
 اینک بحث ما در جواز تقبیل یعنی بوسیدن چهارچوب درهای قبور ائمه علیهم
 السّلام یعنی درهای صحن شریف و کفشداریها و رواقها و حرم مطهر است .

بوسیدن درهای قبور امامان بدون شبهه و شک، بدون اشکال است؛ کما اینکه در بعضی از روایات وارده در کتاب مزار وارد است. ما اگر اقتصار و جمود بر معنی عَتَبَهُ کنیم، بوسیدن زمین جلوی در و بوسیدن قسمت تحتانی در نیز جائز است؛ چون در این روایات است که: عَتَبَهُ رَابِیُوسَ و پس از آن داخل شو! در «شرح قاموس اللغة» گفته است: عَتَبَهُ به تحریک، آستانه در است یا بالای هر دو در است.

و در «صَحاح اللغة» گفته است: وَ الْعَتَبُ: الدَّرَجُ، وَ كُلُّ مِرْقَاةٍ مِنْهَا عَتَبَةٌ. وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ. وَ الْعَتَبَةُ: أُسْكُفَةُ الْبَابِ، وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ. و مراد از أُسْكُفَةُ الْبَابِ همان ساحت روی زمین و سطح جلوی در است که هنگام وارد شدن، قدمهای شخص وارد در آن قرار میگیرد. و مراد چوب زیرین جلوی در است.

و در «تاج العروس» گفته است: (الْعَتَبَةُ مُحَرَّكَةٌ): كَذَا فِي نُسْخَتِنَا وَ سَقَطَ مِنْ نُسْخَةِ شَيْخِنَا (أُسْكُفَةُ الْبَابِ) الَّتِي تَوَطَّأُ، (أَوْ) الْعَتَبَةُ (الْعُلْيَا مِنْهُمَا). وَ الْخَشَبَةُ الَّتِي فَوْقَ الْأَعْلَى: الْحَاجِبُ؛ وَ الْأُسْكُفَةُ: السُّفْلَى، وَ الْعَارِضَتَانِ: الْعُضَادَتَانِ. وَقَدْ تَقَدَّمَتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ فِي «ح ج ب» وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ.

و در لغت، أُسْكُفَةُ و أُسْكُوفَةُ را به معنی خَشَبَةُ الْبَابِ الَّتِي تَوَطَّأُ عَلَيْهَا معنی کرده‌اند.

ولی حضرت استاذنا المکرم مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری اعلی الله درجته از مرحوم آیه الله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی قدس الله نفسه نقل کردند که: ایشان می‌گفته‌اند: خم شدن و بوسیدن مقدم در، حکم سجده را دارد. و مراد از سجده، فقط پیشانی گذاردن نیست، بلکه به خاک افتادن و تواضع، تا سرحد صورت را نزدیک زمین آوردن است. و

بنابراین، خوب است که چهار چوب در را به غیر قسمت تحتانی آن ببوسند .
این نقل از آیه الله بروجردی را آیه الله حائری در روز ۱۸ شوال المکرم
۱۴۰۰ هجریه قمریه در مشهد مقدس برای حقیر بیان فرمودند .

* * *

باری ، رویه حضرت آقا در مشهد مقدس این بود که شبها پس از نماز
مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامی ، زود میخوابیدند ؛ و زیارت مرقد مطهر
پس از اذان صبح همیشه در بین الطلوعین بود و در وقت نماز ظهر که آنرا در
حرم بجای می آوردند . و بقیه اوقات غالباً در منزل بودند ؛ و أحياناً اگر کسی
میخواست ایشان را ملاقات کند ، در روز و در منزل بود . و رفقا هم هر وقت
ایشان در منزل بودند همگی در منزل مجتمع بودند . و برای نشاط و عبادت و
ذکر خدا در مجالس و محافل ، فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را برای رفقا
در حضور ایشان تفسیر کنم .

حقیر شروع کردم به تفسیر این سوره مبارکه . در روز اول تفسیر معنی
بِسْمِ ، یعنی معنی اسم و معنی باء اسم ؛ و یک ساعت تمام طول کشید . روز
دوم تفسیر معنی الله ، آن هم یک ساعت طول کشید . روز سوم معنی رَحْمَن . و
روز چهارم معنی رَحِيم . و روز پنجم معنی قُلْ . و روز ششم معنی هُوَ . و روز
هفتم معنی أَحَد . و روز هشتم معنی صَمَد . و روز نهم معنی لَمْ يَلِدْ . و روز دهم
معنی لَمْ يُولَدْ . و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از
مراجعت از ارض اقدس به اصفهان رفتیم ، روزی در حضور رفقای مجتمع در
آنجا که در آن روز جناب حجة الاسلام آقای حاج سید شهاب الدین صفوی وفقه الله
تعالی به دیدنشان آمده بودند ، فرمودند : بقیه سوره را تمام کن ! و حقیر نیز یک
ساعت تمام در معنی لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ و تفسیر آن مطالبی را معروض
داشتم . و بحمد الله و المنة تمام مجالس این دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با

کلمه مبارکه «هُوَ» است خاتمه یافت .

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که :

اولاً: حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم ، و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم . آنچه بود انشائاتی بود که بیان می شد . و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می شد که من خودم هم تعجب می کردم از رقت معنی و علو مفاد و دقت مغزی و مراد ؛ و پر روشن بود که إلقاء آنها از حضرت ایشان بود ، و حقیر در حکم بلندگوئی حاکی آن معانی بودم . چرا که تا به حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته ام . و اکنون تأسف میخورم که اگر آن مطالب ضبط می شد ، خود به خود یک تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترسشان قرار میگرفت . گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می آید به همان جا برمیگردد .

ثانیاً: در ابتدای این تفسیر ، حقیر آنرا بدین گونه قسمت نکردم ؛ بلکه روز اول که شروع کردم احتمال میدادم تمام این سوره که یک سطر بیش نیست ، در همان روز خاتمه یابد و در مدت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود . اما بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطلبی ، در یازده جلسه پایان پذیرد .

ثالثاً: مقارنه ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه هُوَ بسیار عمیق است . چرا که حضرت آقای حدّاد به قدری در فنای در اسم هُوَ قوی بود که مرحوم قاضی میفرموده است : سید هاشم مثل این سنی های متعصب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی کند ؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی شناسد .

یعنی چنانچه بعضی از این سنی ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع

کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد ، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس اینطور است . جَزَاهُمَا اللَّهُ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعِرْفَانِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ ، بِحَقِّ سَيِّدِ الْبَرَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَبِحَقِّ مَزُورِهِ الْإِمَامِ الرِّضَا عَلَيْهِ ءَالَافُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَالنُّعْمَةِ وَالْإِكْرَامِ .

از افراد ناشناخته کسی به دیدنشان نیامد ، و افراد شناسا در روزها أحياناً به ملاقاتشان می‌آمدند ، و از بعضی از غوامض مسائل توحیدی و بعضی از معارف سؤال می‌نمودند و ایشان هم جوابهائی میدادند .

ولیکن در سه مسأله مهمّ از ایشان سؤالاتی شد و این سه مسأله درباره حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بود که به مناسبت ارض اقدس و زیارتشان سؤال شد ، و ایشان هم جوابهائی دادند البتّه نسبة مشروح ، که اینک سزاوار است در اینجا آن سه مسأله مطرح ، و جوابهای ایشان با ضمیمه شرح و تفصیلی که در پیرامون آن لازم است به خوانندگان گرامی تقدیم گردد .

مسأله اولی : چرا حضرت امام ثامن علیه السّلام در میان ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به عنوان امام غریب مشهور و معروف شده‌اند ؟!

مسأله ثانیه : چرا در میان ائمه علیهم السّلام ایشان به عنوان غَوْثُ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثُهَا نامیده شده‌اند ؟!

مسأله ثالثه : چه رابطه‌ای است میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا که در شهر رجب المرجّب استحباب اکید دارد ؟! همانطور که عمره در ماه رجب فضیلت اکیده دارد و برای فضیلت عمره در این ماه آنرا تالی تَلُو حَجِّ شمرده‌اند ، و احرام در رجب را برای کسیکه خوف عدم وصول به کعبه و انجام عمره را در شهر رجب دارد جائز شمرده‌اند و کافی دانسته‌اند ، بطوریکه اگر کسی قبل از انقضاء شهر رجب از میقات محرم شود و به سوی بیت الله الحرام

برود و عمره را بجای آورد گرچه در ماه شعبان واقع شود ، این عمره او عمره رجیّه محسوب میگردد ، با آنکه میدانیم در ماه شعبان واقع شده و فقط احرام آن در شهر رجب تحقق یافته است ؛ و این نیست مگر به جهت فضیلت اکیده و سنت مؤکده اتیان عمره رجیّه ؛ در زیارت امام رضا علیه السّلام هم با تعبیرات اکیده ، شدت اهتمام و فضیلت آنرا در ماه رجب بیان میفرماید .

اما مسأله اولی : علت اشتهار حضرت به امام غریب

چند چیز شاید در اّتصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد :

اول عنوان ولایت فی حدّ نفسیها که از دسترس بشر دور ، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیک ، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار و خواصّ ولایت و صفات ولیّ الله است . چون در ظهور ولایت نسبت به مردم ، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگی ، هم رحمت و هم غضب ، هم جزای نیک و هم انتقام و نکال و عقوبت . فلذا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مهر و جمال باشد آنرا می‌پسندند و دوست دارند ، و درباره آثاری که در آن قهر و شدت و جلال باشد آنرا مکروه میدانند و از سر کینه و سختی و مبارزه برمی‌خیزند . انبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها کسی مطلع نمی‌باشد ، کسی در صدد تعرّض به آنها بر نمی‌آید ؛ ولی همینکه از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ میگردند و میخواهند مردم را از آداب ملّی خود و سنن جاهلی دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب تکمیلی در صراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند ، از هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام می‌کنند ، و از قتل و غارت و نهب و اُسُر و شکنجه و تعذیب دریغ نمیدارند ، و تا خون آنها را

نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندی و خودکامی و خودمحوری سیراب نمی‌شوند .

شخص متّصف به ولایت ، پیوسته در خود منغم و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است ، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد ؛ و معلوم است که : عامه که افکارشان از مشتتهیات نفسانیّه و لذائذ خسیسه طبعیه تجاوز نمی‌کند ، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیه قدسیه دور بوده ؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعیّه و مرسومات زائده و مصلحت اندیشی‌های بی‌فائده و اعتباریّات تو خالی و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از مراحل لذائذ طبیعیّه و منازل وهمیه خیالیّه اعتباریه) به مقام ولایت عنوان عزّت ، و بالملازمه از جانب مردم صلاهی غربت داده است . بر این اساس است که انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگی با جامعه‌های جبار و ستمکار گذر انیده‌اند .

مُحِبُّ اللّٰهِ فِي الدُّنْيَا سَقِيمٌ تَطَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَوَاهُ دَاهُ (۱)
 سَقَاهُ مِنْ مَّحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ فَأَرْوَاهُ الْمُهَيِّمِنُ إِذْ سَقَاهُ (۲)
 فَهَامَ بِحُبِّهِ وَ سَمَا إِلَيْهِ فَلَيْسَ يُرِيدُ مَحْبُوبًا سِوَاهُ (۳)
 كَذَاكَ مَنْ ادَّعَى شَوْقًا إِلَيْهِ يَهِيمُ بِحُبِّهِ حَتَّى يَرَاهُ (۴) ۱

۱- دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد که مرضش بطول انجامیده

است ؛ و دارو و درمان او همان دردی است که بر او عارض شده است . (که

۱- این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در «نفحات الانس» در ضمن عنوان ذکر النساء العارفات الواصلات اِلَى مَرَاتِبِ الرِّجَالِ ، در ص ۶۲۳ به بعد (از طبع انتشارات اطلاعات) آورده است ، فَرَجِّعْ .

آنقدر باید این درد بطول انجامد تا نفس او را پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.

۲- محبوب ازلی مهیمن و مراقب بر امور، به وی از محبت خودش یک کاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳- بنابراین، این سالک راه او، گیج و سرگشته محبت او شد و به سوی او حرکت نمود، و در عالم هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

۴- آری همینطور است حال کسیکه ادعای شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبت او سرگشته و دچار میگردد، تا زمانیکه او را دیدار کند.^۱

۱- خامه تا به اینجا رسید جَفَّ الْقَلَمُ از حقیر فقیر، و برای عمل جراحی فتق به بیمارستان قائم در صبح روز چهارشنبه ۸ شهر شعبان المعظم ۱۴۱۲ بردند، و مدت عمل و توقف در بیمارستان با استراحت بعدی آن مجموعاً ۱۱ روز طول کشید. و امروز صبح روز یکشنبه ۱۹ شعبان است که خداوند عنایت فرموده است تا قلم را در دست گیرم و بدین سطور بقیه کتاب را بیاورم. عمل جراحی توسط دوست دیرین و مؤمن متعهدگرامی جناب آقای دکتر حاج محمد توسلی ادام الله توفیقه بدون بیهوشی در مدت یک ساعت تمام با کمال خوبی انجام پذیرفت، لله الحمد و له الشکر.

آقای دکتر حاج محمد توسلی فعلاً از اساتید مبرز و ممتاز دانشگاه طب مشهد مقدس و رئیس گروه جراحی در بیمارستان قائم می باشند. جناب محترم ایشان در ۸ سال قبل عمل جراحی از کیسه صفراوی حقیر نمودند و آن هم در نهایت نیکوئی و اتقان انجام گرفت؛ جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا وَ جَعَلَهُ ذُخْرًا لِلْمُسْلِمِينَ، وَ أَسْوَدَ لِلْأَطِبَّاءِ الْمُشْتَغِلِينَ:

در قبل از ظهر روز شنبه بیست و دوم شهر جمادی الأولى سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه، دردی در طرف راست شکم توأم با لرز و استفراغ برای بنده پیدا شد و یکی دو روز ادامه داشت. کم کم زردی در بدن و صورت و چشمها پیدا شد و تشخیص یرقان دادند و به بیمارستان قائم مشهد مقدس برای معالجه الزام نمودند؛ و پس از تجزیه های فراوان و عکسهای بسیار و معاینات متعدد، بالاخره پس از سونوگرافی که مشاهده تصویر تلویزیونی است به طریق خاصی، محققاً معلوم شد یرقان انسدادی است نه کبدی؛ و در اثر گیر کردن سنگ در لوله و مجرای کیسه صفرا به روده که نام آن مجرای کُلْدُوك است پیدا شده است. ⇨

« و در همان بیمارستان عمل جراحی کردند و چهار سنگ از کیسه صفرا و یک سنگ از مجرای کلدوک بیرون آوردند ، و خود کیسه صفرا را نیز درآوردند . و در قبل از ظهر روز پنجشنبه سوم شهر رجب المرجب از بیمارستان مرخص کردند . مدت این کسالت یکربعین شد بدون یک روز و یا یک ساعت کم و زیاد . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ ، وَءَاخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

در آن زمان جناب صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سید ابوالقاسم حسینی همدانی رئیس روانپزشکی مشهد ، و آقای دکتر حاج سید رضا فرید حسینی رئیس بیمارستان قائم ، و آقای دکتر عبدالعلی خوارزمی معاون بیمارستان که از سالیان قبل مراتب موذت و محبت میان ما و این بزرگواران برقرار بود ، همگی متفقاً برای عمل جراحی ، آقای دکتر حاج محمد توسلی را توصیه نمودند و اضافه کردند که : این مرد ، پزشک متخصص و متدین است که پزشکی خود را در فرانسه گذرانده است و سپس به کانادا مهاجرت نموده و با عیال و فرزندان در آنجا توطن گزیده است و دارای مطب شخصی و بیمارستان است . و اینک برای کمک به انقلاب اسلامی از همه چیز خود دست شسته و تک و تنها به ایران آمده است ، و با نداشتن منزل و حتی تلفن ، و حتی عدم مساعدت حکومت بآئ نحو کان ، شب و روزش را برای تعلیم جوانان پزشکی به اصول جراحی و ایضاً به عمل نمودن سیل خروشان مجروحان جنگی که تختهای بیمارستان قائم را برای آنها خالی کرده و اختصاص به آنها داده‌اند ، میگذراند .

خودش به من گفت : چون انقلاب اسلامی در ایران پدید آمد ، من پیوسته در درونم میل حرکت به سوی این کشور پیدا می‌شد ولی تعلل می‌نمودم ؛ اما چون جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران پیدا شد ، دیدم توقف دیگر در کانادا غلط است ، و برای عملیات جراحی باید فوراً خودم را به کشور اسلام برسانم ؛ فلهدا آمدم .

وی به حقیر گفت : عمل کیسه صفرا برای من ممکن است ولی باید مشخص شود که انسداد صفراوی شما از سنگ است نه از چیز دیگر . و دستگاه سونوگرافی بیمارستان قائم خراب بود و در جای دیگر نیز موجود نبود . بنابراین با شدت و اوج کسالت ، دو روزه با طیاره به طهران آمدم و عمل سونوگرافی در طهران انجام گرفت و در مراجعت فوراً ایشان عمل نمودند .

در طهران که بودم بسیاری تأکید و اصرار داشتند که برای معالجه و یا عملیه به خارج بروم . بعضی از دوستان می‌گفتند : عمل کیسه صفرا پس از عمل قلب ، عظیمترین عملی است که در بدن انجام میگیرد . یعنی متوجه باشید که عمل ، عمل خطیری است . بعضی «

از معمرین از ارحام سببی که خود زمینگیر بودند، پیام فرستادند: چرا فلان کس در رفتن به خارج تعلل می‌ورزد؟ چرا بر خودش و بر حیاتش رحم نمی‌کند؟! یک نفر از همشیره‌زادگان حقیر که آنوقت در کانادا بود، چون از کسالت بنده مطلع شده بود گفته بود: شما آقا دائی را به دست من برسانید دیگر مطلب تمام است. بعضی گفتند: مادر مدت ۲۴ ساعت برای شما جواز سفر و بلیط پتاره به هر نقطه دنیا که بخواهید تهیه می‌کنیم! و بنده هم ابداً گوش به سخن آنها نمودم؛ و بلکه حاضر نشدم در طهران بمانم تا اطبای جراح و سابقه‌دار و معروف مرا عمل کنند. و می‌گفتم: محال است به خارج بروم، و در طهران ماندن هم معنی ندارد. چرا که ما برای عملیه به طهران نیامده‌ایم؛ آمدن ما برای تصویر سونوگرافی بوده است؛ و اینک که مشخص است که سنگ است باید به ارض اقدس مراجعت کنم و حتماً باید دکتر توسلی عمل کند.

اما در مشهد باید عمل کنم، به علت اینکه مرض مادر مشهد پیدا شده است، و ما را به بیمارستان به نام قائم انتقال داده‌اند، و زمین این بیمارستان از املاک حضرت امام رضا علیه السلام است، و در حقیقت ما میهمان امام رضا هستیم و در ملک او و در خانه او هستیم، و او ما را جواب نکرده و بیرون ننموده است، و من از آنجا به جای دیگر نمی‌روم. و اما علت اینکه باید دکتر توسلی عمل کند، برای آنکه من وی را، هم متخصص و هم متعهد یافته‌ام. او مردی است که در این زمان که سیل پزشکان لآبالی و فرصت طلب و یغماگر به سوی خارج روان است و مملکت را خالی گذارده‌اند، او به عکس با یک کت و شلوار تنش به ایران برگشته است. او نمازگزار و روزه‌گیر است، و راستگو است و کاری را که از عهده‌اش ساخته نیست متقبل نمی‌شود. بنابراین حتماً ظفر و صحت و عافیت قرین کار اوست. و برای ما هم مردن و زندگی تفاوتی ندارد، اگر هم در این عملیه جان باختیم به سوی رحمت خدا می‌رویم إن شاء الله تعالی.

اما علت استنکاف حقیر از رفتن به خارج چند امر بود:

اول آنکه: آن بلاد، شهرهای کفر است؛ شهرهای یهود و نصاری و مشرکین و ملحدین است. رفتن بدانجا برای معالجه، در حقیقت دست تکدی به آنها دراز نمودن است، و استمداد و استعانت از آنها برای ادامه حیات است. و این امر، خلاف شرافت مسلمان غیور است که پزشکان مسلم را یله کند و برای بقاء زندگی از آنها گدائی نماید.

دوم آنکه: من یک شخص عادی نیستم و امروز به عنوان یک مرد روحانی، و یا فقیه و یا هرچه فرض کنید مردم مرا می‌شناسند و عمل مرا الگوی کار خود قرار میدهند؛ آنوقت هر که سرش هم درد بگیرد میگوید: من باید بروم به خارج، چون فلان کس به خارج

رفته است. اما در اینجا اگر عمل کنم گرچه منجر به فوت شود، این عاقبت سوء را در پی ندارد. بخصوص آنکه ما برای حیات خودمان، برای حیات شخصی مان - نه برای حیات نوع و برای حیات جامعه - خیلی اهمّیت قائل می شویم در حالیکه آن مقدار هم ارزش ندارد. سوّم آنکه: هزینه عمل به خارج چند صد برابر هزینه عمل در داخل است، و از هر راه بدست آید، بالأخره از صندوق اسلام کسر شده و به صندوق کفر و به خزانه استعمار کافر افزوده شده است. چرا ما خودمان پیشقدم در این مبادله گردیم؟

چهارم آنکه: آخر ما خاک بر سران خود را مسلمان میدانیم و اهل توحید و قرآن می پنداریم و حیات و مامت و نفع و ضرر را مستقیماً از جانب خدا میدانیم. مگر مادر قرآن نمی خوانیم:

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بَضْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (آیه ۱۰۷، از سوره ۱۰: یونس)

«و اگر خداوند به تو ضرری برساند، غیر از ذات او هیچ موجودی را قدرت رفع آن نیست. و اگر برای تو خیری را اراده نماید، هیچ موجودی قدرت ردّ فضل و رحمت او را ندارد. خداوند از خیر و فضل خود به هر یک از بندگانش که بخواهد میرساند. و اوست صاحب غفران و رحمت خاصه.»

مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (آیه ۲، از سوره ۳۵: فاطر)

«رحمتی را که خدا برای مردم بگشاید، هیچ موجودی را توان بستن آن نیست. و رحمتی را که خدا ببندد، هیچ موجودی را توان رهاش پس از بستن خدا نیست؛ و اوست دارای مقام عزّت و استقلال و إتقان و استحکام.»

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ. (آیه ۳۸، از سوره ۳۹: الزمر)

«وای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ میگویند: البتّه و البتّه الله آفریده است. به ایشان بگو: شما به من بگوئید اگر خداوند نسبت به من اراده ضرری داشته باشد، آیا می توانند این موجودات مؤثّره غیر از خدا در نزد شما، جلوی ضرر وی را بگیرند، و آن ضرر و گرفتاری را برطرف کنند؟! یا اگر خداوند نسبت به من اراده رحمتی و خیری را داشته باشد، آیا می توانند آنها جلوگیر فیضان رحمت و ارسال خیر او باشند؟! بگو: خدا مرا بس است. اوست تنها کفایت کننده من که»

«باید متوکلین پیوسته بار توکل خود را برعهده او بنهند.»
إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . (آیه ۵۶ ، از سوره ۱۱ : هود)

«من حقیقتاً توکل نمودم بر الله که او پروردگار من و پروردگار شماست . هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه مقدراتش مستقیماً به دست اوست . و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقیم ، تدبیر امور مخلوقات خود را می‌نماید.»
قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ . (آیه ۵۱ ، از سوره ۹ : التوبة)

«بگو: ابدأ چیزی به ما نمیرسد (گزندی و ضرری ، یا خیری و رحمتی) مگر آنچه را که خداوند برای ما نوشته است . اوست صاحب تدبیر و ولایت امور ما . و بنابراین حتماً باید متوکلین و مؤمنین او را در جمیع امورشان وکیل در تصرف بگیرند و بر او توکل نمایند.»
 و امثال و نظائر این آیات در قرآن مجید بسیار است . با وجود این آیات ، وقتی طبیب متخصص و متعهدی آماده معالجه شده است ، و میدانیم همه امور به دست خداست و نفع و ضرر از ناحیه اوست ، اگر از او فرار کنیم و به خارج برویم در حالیکه میدانیم آن نفع و ضرر هم هرگونه باشد از ناحیه خداست ؛ در این صورت ، این انحراف طریق نیست ؟ این عمل ، شرک فعلی و عملی نیست ؟ گو آنکه شرک قولی نباشد .

پنجم آنکه : ما بنده‌ایم و باید مطیع امر خدا باشیم . او یک وقت مصلحت انسان را در حیات میداند و یک وقت در موت . و اگر فی الواقع صلاح انسان در مرگ باشد و او دنبال حیات بگردد ، طالب شرّ خود بوده است ، نه خیر خود . وقتی انسان مریض شد باید به طبیب مراجعه کند و طالب عافیت و طول عمر هم باشد ، چون اینها فی حدّ نفسه خیر است ، ولی در هر حال باید تسلیم امر خدا باشد و دل به مقدرات بدهد . و اگر احیاناً موت او رسید خندان باشد ؛ و نگاه برگشت به عالم طبیعت نکند ، و بر نعمتهای از دست رفته آن گریان نباشد که این خطری است بزرگ . ما که بحمد الله و المنة در مکتب تشیع زیست می‌کنیم ، و چون بزرگ چراغ پر فروغ «صحیفه کامله سجّادیه» را به پیروی از آن امام راستین در پیش رو داریم ، و در فقره پنجم از دعای استخاره (طلب خیر) که دعای سی و سوم است به درگاه خداوند ابتهال داریم که :

وَأَلْهَمْنَا الْإِنْقِيَادَ لِمَا أَوْزَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئِكَ ؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَلْتَ ، وَلَا تَعْجِلَ مَا أَخَّرْتَ ، وَلَا نُكْرَهَ مَا أَحْبَبْتَ ، وَلَا نَتَّخِزَ مَا كَرِهْتَ - الدّعاء .

«ای پروردگار ما ! به ما الهام بخش تا در برابر آنچه را که از اراده و مشیئت بر ما وارد»

⇒ میکنی منقاد و مطیع باشیم؛ بطوریکه دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که تو در آن تعجیل نمودی، و نه تعجیل آنچه را که تو در آن تأخیر فرمودی. و ناپسند نداریم چیزی را که تو دوست داشتی، و نگزینیم چیزی را که تو ناپسند داشتی!

و در دعای مروی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میخوانیم:

اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَا دَامَتِ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي، وَ أَمِتْنِي إِذَا كَانَ الْمَمَاتُ خَيْرًا لِي.

«بار خداوندا! مرا زنده بدار مادامیکه زندگی برای من خیر است. و بمیران مرا در زمانیکه مردن برای من خیر است.»*

در اینصورت اگر ما جدًّا از خدا حیات بخواهیم مادامی که ممات خیر ماست، آیا اشتباه نرفته‌ایم؟ و خلاف حق و واقع را طلب ننموده‌ایم؟

باری، حال بنده روز به روز سخت‌تر می‌شد و یرقان تمام سطح بدن را طوری گرفته بود که دستمال زرد زردچوبه‌ای از بدن تشخیص داده نمی‌شد و مرض رو به پیشرفت بود، چون ماده سمی سودا بهیچوجه از بدن بواسطه انسداد کامل لوله کلدوک خارج نمی‌شد. عمل جراحی انجام گرفت و خود عمل بیش از سه ساعت بطول انجامید، و حقیر از ابتدا تا انتهای بیهوشی هفت ساعت بیهوش بودم. ولیکن به لطف حضرت باری تعالی شأنه العزیز عمل بقدری خوب و پاکیزه بود که همه اطبای بیمارستان قائم و بعضی از جاهای دیگر تصدیق کردند که: اگر به خارج هم میرفتم و عمل در اعلا مرکز پزشکی جهان انجام می‌شد، از این بهتر متصور نبود.

باری، نظیر این مسأله در دو سال بعد برای چشم بنده پیدا شد. یعنی بدون هیچ مقدمه و سبب ظاهری، شبکه چشم راست بطور نعلی شکل به اصطلاح چشم پزشکان در «محور ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه» پارگی پیدا کرد، و دید چشم از میان رفت و تمام اطبای مشهد و طهران از عمل آن عاجز بودند و رفتن به خارج را الزام میکردند. و من هم گفتم به خارج نمیروم گرچه کور شوم. اما چون جوان غیور و فهیم و ذی‌قیمت ما آقای دکتر حاج

*- در حاشیه «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در کتاب «الباقیات الصالحات» در فصل چهارم، از باب ۴۰؛ وارد است که حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمودند: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می‌گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَ مَا أَخَّرْتُ، وَ مَا أَسْرَرْتُ وَ مَا أَعْلَنْتُ، وَ إِسْرَافِي عَلَيَّ نَفْسِي، وَ مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ الْمُؤَخِّرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ؛ بِعِلْمِكَ الْغَيْبِ وَ بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأَحْيِنِي، وَ تَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - الدَّعَاءُ.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۱
 مَعَشَرَ النَّاسِ مَا جُنِنْتُ وَلَكِنْ أَنَا سَكْرَانَةٌ وَقَلْبِي صَاحٍ (۱)
 أَغْلَلْتُمْ يَدَيَّ وَلَمْ آتِ ذَنْبًا غَيْرَ جَهْرِي فِي حُبِّهِ وَافْتِضَاحِي (۲)
 أَنَا مَفْتُونَةٌ بِحُبِّ حَبِيبٍ لَسْتُ أَبْعَى عَنْ بَابِهِ مِنْ بَرَّاحٍ (۳)

«سید حمید سجادی معاینه کرد، گفت: عمل این چشم اورژانس (فوری) است. یعنی الساعه باید عمل شود و حق بیرون رفتن از بیمارستان را نداد و گفت: من متعجبم از گفتار پزشکان که حواله به خارج داده‌اند. زیرا در اینصورت در فاصله کوتاهی چشم از دست می‌رود. ایشان با دستگیری معاون و شاگرد ممتازش جناب صدیق ارجمند مؤمن متعهد آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری در عملیه‌ای که هفت ساعت تمام بطول انجامید عمل کردند. والحمد لله و المنة عملیه در نهایت خوبی و پاکی صورت گرفت بطوریکه موجب شگفت همه شد. و اینک پس از شش سال، این سطور را که ملاحظه می‌فرمائید با معونه همان چشم عمل شده می‌نویسم.

قَالَ أَفْرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ *
 الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يُهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي
 يُؤْتِنِي ثَمْرَ يُمُوحِينَ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ * رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ
 الْإِقْبَانِ بِالصَّلَاحِينَ * وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ * وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ .
 (آیات ۷۵ تا ۸۵، از سوره ۲۶: الشعراء)

«باز ابراهیم خلیل به مشرکین از قوم خود گفت: آیا شما میدانید که این بت‌هایی را که اینک شما می‌پرستید، و پدران پیشین شما می‌پرستیدند، آنها دشمن من و دشمن پرستش و ستایش من به خدا می‌باشند، به غیر از خداوند که پروردگار عالمیان است، آن خدائی که مرا آفرید و سپس در راه رشد و کمال هدایت‌م نمود؛ آن خدائی که مرا طعام می‌دهد و سیراب میکند؛ آن خدائی که چون مریض شوم او مرا شفا می‌دهد؛ آن خدائی که مرا می‌میراند و پس از آن زنده‌ام میگرداند؛ آن خدائی که به او امید دارم تا در روز پاداش از گناه من درگذرد. بار پروردگار من! به من در برابر مشرکین حکم قاطعی مرحمت فرما و مرا به مردمان صالح خودت ملحق کن؛ و برای من زبان راست و راستینی در میان امت‌های پسین قرار بده، و مرا از وارثین بهشت نعیمت بگردان.» آیاتی است از زبان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام.

۱- «دیوان حافظ شیرازی» از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۴،

فَصَلِحِ الَّذِي زَعَمْتُمْ فَسَادِي وَ فَسَادِي الَّذِي زَعَمْتُمْ صَلَاحِي (۴)
 مَا عَلَيَّ مِنْ أَحَبِّ مَوْلَى الْمَوَالِي وَ ارْتِضَاهُ لِنَفْسِهِ مِنْ جُنَاحِ (۵)^۱

۱- ای گروه آدمیان! من مجنون و دیوانه نشده‌ام؛ ولیکن من مست محبت اویم در حالیکه دلم هشیار است.

۲- آیا شما دو دست مرا در غلّ نموده‌اید بدون آنکه جرم و گناهی مرتکب شده باشم غیر از آنکه من در محبت و عشق سوزان وی آشکارا شده‌ام و مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفیّه محبتّم را ظاهر ساخته‌ام؟!

۳- من مفتون و گرفتار محبت دوستی و محبوبی شده‌ام که ابداً توان آنرا ندارم تا از درش به جای دیگر تحوّل پیدا نمایم.

۴- بنابراین آنچه را که شما برای من مصلحت می‌پندارید، فساد من است؛ و آنچه را که برای من مفسده به شمار می‌آورد صلاح حال من است.

۵- گناه و معصیتی ننموده است آنکه خدای مولی الموالی را دوست داشته باشد، و وی را برای محبت و همنشینی خود اتخاذ نموده باشد.

انبیاء و اولیاء چون از کأس وصال نوشیده‌اند، زبان حالشان پیوسته به این ابیات مترنّم است:

أَلْبَسْتَنِي ثَوْبَ وَضَلِّ طَابَ مَلْبَسُهُ
 فَأَنْتَ مَوْلَى الْوَرَى حَقًّا وَ مَوْلَانِي (۱)
 كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءَ مُفَرَّقَةً
 فَاسْتَجَمَعْتُ مَذْرَأَتَكَ الْعَيْنُ أَهْوَائِي (۲)
 مَنْ غَصَّ دَاوِي بِشُرْبِ الْمَاءِ غُصَّتَهُ
 فَكَيْفَ يَصْنَعُ مَنْ قَدْ غَصَّ بِالْمَاءِ (۳)

۱- «نفحات الأنس» جامی، ص ۶۲۳؛ و «مستطرف» ابشیهی، باب ۳۱، ص ۱۲۲، در

ضمن نقل داستان تحفه

قَلْبِي حَزِينٌ عَلَى مَا فَاتَ مِنْ زَلَلِي
 فَالْنَفْسُ فِي جَسَدِي مِنْ أَعْظَمِ الدَّاءِ (٤)
 وَ الشَّوْقُ فِي خَاطِرِي وَ الْحَرْفُ فِي كَيْدِي
 وَ الْحُبُّ مِنِّي مَصُونٌ فِي سُؤْيِدَائِي (٥)
 تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ
 شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي (٦)
 فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ
 وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتُ مَوْلَاتِي (٧)^١

- ١- تو خلعت وصال را بر من پوشانیدی که پوشش آن پاک است ؛ فلماذا تو حَقًّا و حقیقهٔ سیّد و سالار همهٔ عالمیان هستی و سیّد و سالار من می باشی .
- ٢- در دل من اندیشه‌ها و افکار متشتت و گوناگون بود ؛ اما وقتی که چشمم به رویت افتاد ، تمام آن آراء و افکار در تو خلاصه و جمع شد .
- ٣- آن کس که لقمه در گلویش گیر کند ، با نوشیدن آب خود را علاج می نماید ؛ اما آن کس که آب گلوگیرش شده است ، خود را با چه چیز معالجه نماید ؟!
- ٤- دلم از تقصیر لغزشها و خطاهائی که انجام داده‌ام غصه‌دار است . و

١- در «ریحانة الأدب» ج ٢ ، ص ٦٢ بیت دوّم و ششم و هفتم از این ابیات را از منصور حلاج آورده است ؛ و تمام آنرا در «مکاتیب» گرامی اصفهانی ضمن نقل داستان مفصل کنیزک عاشق خدا به نام تحفه و ملاقات سرّی سقطی با او در بیمارستان ، به طرز جالب و انشاء دلنشین آورده است .

علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب «الذریعة» ج ٢٢ ، ص ١٤٠ به شماره ٦٤٢٠ «مکاتیب» گرامی اصفهانی را ذکر کرده‌اند . و در ج ٩ ، ص ٩٢٩ به شماره ٦١١٧ دیوان او را ذکر نموده‌اند و اضافه کرده‌اند که اسم او أبو القاسم خان بوده است و به دهلی مسافرت کرد و در آنجا وفات یافت . او در لسان عامّه معروف به «آقا بابا» می باشد .

نفس و جان من در این جسم و بدن من ازبزرگترین دردهاست .

۵- اشتیاق به تو در خاطر من است ، و آتش عشق تو در جگر من است ، و محبت بی شائبه تو در نهانخانه ضمیر و دل من دست نخورده و محفوظ است .
۶- من دنیای مردم و دین مردم را به خودشان واگذار نمودم ، و پیوسته به یاد تو مشغولم ای دین من ! و ای دنیای من !

۷- بنابراین ، آن کسانی که من بر آنها حسد میبردم ، اینک آنها بر من حسد میبرند ؛ و از هنگامیکه تو آقا و سید من شدی ، من آقا و سید عالمیان شدم .
مشکلاتی که برای سالکین راه توحید پیش می آید ، اغلب بواسطه عدم انس و آشنائی مردم با این مراحل و بالتیجه ایجاد زحمت و سد طریق است ، تا آنکه سالک را خواه و ناخواه به انزال و دوری از جماعت می کشاند .

من از دیار حبیب نه از بلاد غریب مَهْمِنَا به رفیقان خود رسان بازم^۱
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید عجب مدار که همدرد نافه ختم^۲
و دیگر ، جهات خصوصی که در حضرت ثامن الحجج علیه السلام موجب غربت شده است و آن چند چیز است :

اول : ابتلای آنحضرت به سیاست شیطانیه مأمون الرشید ؛ چون با نقشه ای عجیب آنحضرت را تحت الحفظ از مقر و وطن مألوف خود ، جوار قبر جدش رسول اکرم حرکت داد ، وزیر نظر خود تمام حالات و گزارشات را ملحوظ ، و در ولایت مرو در حقیقت زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر نمود ؛ و در ظاهر آنحضرت را به خلعت حکم و ولایت مخلّع ، و در باطن آنحضرت را از همه شوون جدا و عزل نموده ، اجازه فتوی و خواندن نماز جمعه و عید نمیدهد . و با نکات دقیق و انظار خفیه خود ، و با نقشه های

۱ و ۲- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» از طبع پژمان ، ص ۱۵۰ ، غزل ۳۳۴ ؛ و

ص ۱۴۹ ، غزل ۳۳۲

محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آنحضرت میریزد، در حالیکه مردم می‌پندارند او کمال فدویّت و اخلاص را در بوتۀ صدق و صفا گذارده و تقدیم آنحضرت میکند و آنحضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید در جمیع امور و در رتق و فتق امور لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلَمان را در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت أبوجعفر امام محمّد تقی علیه السلام عملاً منع میکند، بطوریکه وحیداً غریباً در حجره در بسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاک میزند، و اشکش سرازیر، و مجالس فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و تجلیل از آنحضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی اعلام میکند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهم می‌کنند این کارها براساس اخلاص و مودّت است. وَ بِمِثْلِ هَذَا عَمِلَ السِّيَاسِيُّونَ. فَهُوَ لَعَنَهُ اللَّهُ رَئِيسُهُمْ وَ قَائِدُهُمْ لِهَذِهِ الطَّرِيقَةِ، وَ أَعْلَمُ مِنْ أَبِيهِ هَرُونَ الَّذِي اشْتَبَهَ فِي سِيَاسَةِ مَدِينَتِهِ بِقَتْلِ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَسْجُونًا بَعْدَ سِنِينَ عَدِيدَةٍ جِهَارًا.

دوم آنکه: به عوض آنکه پس از شهادت پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان سندی بن شاهیک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سرسپردگان و وکلای پدرش، یکباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آنحضرت بسپارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسپارند، و جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

هریک از وکلای مهم برای خود عنوانی و شخصیتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و افتاء و قضاوتی و روایت احادیث و اخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه السلام در أهواء و آراء شخصیه و طرفدارانشان، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند. همه از حضرت رضا علیه السلام برگشتند و گفتند که: موسی بن جعفر نمرده است و زنده است. مانند کیسانیه که قائل به حیات محمد بن حنفیه شدند برای آنکه تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند؛ و مانند عمر که در رحلت رسول خدا فریاد میزد محمد نمرده است، چهل روز دیگر برمیگردد و با منافقین جنگ میکند، برای آنکه ابوبکر که در خارج مدینه در سُنْح^۱ بود به مدینه برسد و مردم فوراً با امیرالمؤمنین بیعت نکنند، و همینکه ابوبکر رسید و گفت: رسول خدا مرده است، عمر گفت: محمد مرده است. باری، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند: امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست. و لذا آنها را «واقفیه» گویند. و علناً، جُحوداً و استکباراً حجّت خدا علی بن موسی الرضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند. چه غربتی از این بالاتر؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الائمه منع کردند؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصی تشکیل دادند.

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و از دعائم فرقه واقفیه، علی بن ابی حمزه بطّائی است که ما برای شاهد و نمونه

۱- با سین مهموسه مضمومه و بعدها التّون السّاکنه و الحاء المهملة: محلی است در یک فرسخی مدینه که اهل ابوبکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان میرفت.

مطالبی را اجمالاً درباره او در اینجا ذکر می‌کنیم :

در رجال مامقانی فرموده است که ایشان پدرش سالم است . شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام شمرده و گفته است که او از واقفیه است .

وَقَالَ النَّجَاشِيُّ : رَوَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، ثُمَّ وَقَفَ ؛ وَهُوَ أَحَدُ عُمَدِ الْوَاقِفَةِ .
وَمِثْلُهُ فِي «الْخُلَاصَةِ» مُضِيْفًا إِلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ : قَالَ الشَّيْخُ الطُّوسِيُّ (ره) فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ : إِنَّهُ وَاقِفِيٌّ . وَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ : عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ كَذَّابٌ مُتَّهَمٌ مَلْعُونٌ . قَدْ رَوَيْتُ عَنْهُ أَحَادِيثَ كَثِيرَةً وَكَتَبْتُ عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ مِنْ أَوْلَاهِ إِلَى آخِرِهِ ، إِلَّا أَنِّي لَا أَسْتَحِلُّ أَنْ أُرَوِيَ عَنْهُ حَدِيثًا وَاحِدًا .

وَقَالَ ابْنُ الْغَضَائِرِيِّ : عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَصْلُ الْوَقْفِ وَ أَشَدُّ الْخَلْقِ عِدَاوَةً لِلْمَوْلَى يَعْنِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - انْتَهَى مَا فِي «الْخُلَاصَةِ» . - انتهى موضع الحاجة .

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می‌آورد که ما بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم ؛ و این روایات در «رجال کشی» است .

مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ ، قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو عَلِيٍّ الْفَارِسِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ : مَاتَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ ؟! قُلْتُ : نَعَمْ ! قَالَ : قَدْ دَخَلَ النَّارَ . فَفَزَعْتُ مِنْ ذَلِكَ . قَالَ : أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ بَعْدَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَقَالَ : إِنِّي لَا أَعْرِفُ إِمَامًا بَعْدَهُ ، فَضْرِبَ فِي قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَارًا .

«روایت است از یونس بن عبدالرحمن که گفت : من بر حضرت رضا

علیه السّلام وارد شدم . فرمود : علی بن ابی حمزه مُرد ؟! گفتم : آری ! فرمود : داخل در جهنّم شد . من از این کلام حضرت به دهشت افتادم . فرمود : آگاه باش که چون از امام پس از موسی علیه السّلام از وی پرسیدند گفت : من امامی را پس از او نمی شناسم ، لهذا یک ضربه ای به قبرش زدند که از آن آتش بالاگرفت .»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوَيْهِ ، قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ قَالَ : وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَنِي زُرَيْقٍ ، فَقَالَ لِي وَهُوَ رَافِعٌ صَوْتُهُ : يَا أَحْمَدُ ! قُلْتُ : لَبَيْكَ ! قَالَ : إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَهَدَ النَّاسُ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ فَابَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَهَدَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْرَةَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ ، فَابَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ .

وَ إِنْ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرَّوْا بِهِ ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يَجْزِعُوا عَلَيْهِ ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى يَقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ . وَ إِنْ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرَّوْا بِهِ ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيْهِ ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى شَكٍّ مِنْ أَمْرِهِمْ . إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ : فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ^۱ .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ^۲ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمَعَارُ .

«و روایت است از أحمد بن محمد بن ابی نصر که گفت : حضرت امام

۱- آیه ۹۸ ، از سوره ۶ : الأنعام : وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ .

۲- در تعلیقه اینچنین تصحیح شده است : ثُمَّ قَالَ : قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ... (م)

أبو الحسن الرضا عليه السلام در میان طائفه بنی زریق ایستادند، و در حالیکه صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند: ای احمد! گفتم: لبیک! فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمودند، مردم برای خاموش کردن نور خدا کوشیدند؛ اما خداوند ایبا نمود مگر از اینکه نور خود را تمام کند به امیرالمؤمنین علیه السلام. و چون أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وفات نمود، علی بن ابی حمزه در خاموش کردن نور خدا کوشید، اما خداوند ایبا نمود مگر اینکه نور خود را تمام کند.

اهل حق چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد جزع و فزع نمی کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است. خداوند جل جلاله میگوید: **فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ**. (ایمان بر دوگونه است: مستقر و مستودع).

حضرت رضا فرمود: حضرت صادق علیه السلام فرمود: معنی مستقر، ثابت و پابرجاست؛ و معنی مستودع، عاریه و بدون بنیان.

و مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَمْهُورٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ يُونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: مَاتَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَيْسَ مِنْ قَوْمِهِ أَحَدٌ إِلَّا وَ عِنْدَهُ الْمَالُ الْكَثِيرُ، وَ كَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَ قْفِهِمْ وَ جُحُودِهِمْ مَوْتَهُ. وَ كَانَ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ دِينَارٍ.

«و روایت است از علی بن محمد که گفت: حدیث کرد برای من محمد ابن احمد از احمد بن حسین از محمد بن جمهور از احمد بن فضل از یونس بن

عبدالرحمن که گفت : حضرت امام ابوالحسن موسی علیه السلام که رحلت کردند ، هیچکس از وکلا و نایبان و مدبران امور آنحضرت نبود مگر آنکه در نزد وی مال بسیار بود ، و همین امر بود که سبب شد مرگ موسی بن جعفر علیهما السلام را انکار کردند و در پذیرش امام رضا علیه السلام توقف نمودند . و تنها در نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار بود.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ ! إِنِّي خَلَفْتُ ابْنَ أَبِي حَمْزَةَ وَ ابْنَ مَهْرَانَ وَ ابْنَ أَبِي سَعِيدٍ أَشَدَّ أَهْلِ الدُّنْيَا عَدَاوَةً لِلَّهِ .

قَالَ : فَقَالَ : مَا ضَرَّكَ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتَ ! إِنَّهُمْ كَذَّبُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ ، وَ كَذَّبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ كَذَّبُوا فَلَانًا وَ فُلَانًا ، وَ كَذَّبُوا جَعْفَرًا وَ مُوسَى ؛ وَ لِي بِنَابَائِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أُسْوَةٌ . قُلْتُ : جُعِلَتْ فِدَاكَ : إِنَّا نَرَوِي أَنَّكَ قُلْتَ لِابْنِ مَهْرَانَ : أَذْهَبَ اللَّهُ نُورَ قَلْبِكَ ، وَ أَذْخَلَ الْفَقْرَ بَيْتَكَ ! فَقَالَ : كَيْفَ حَالُهُ وَ حَالُ بَرِّهِ ؟ قُلْتُ : يَا سَيِّدِي ! أَشَدُّ حَالٍ ؛ هُمْ مَكْرُوبُونَ بِبَغْدَادَ ، وَ لَمْ يَقْدِرِ الْحُسَيْنُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْعُمَرَةَ ، فَسَكَتَ .

وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي ابْنِ أَبِي حَمْزَةَ : أَمَا اسْتَبَانَ لَكُمْ كَذْبُهُ ؟! أَلَيْسَ هُوَ الَّذِي يَرَوِي أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِيِّ يُهْدَى إِلَى عَيْسَى بْنِ مُوسَى وَ هُوَ صَاحِبُ السُّفْيَانِيِّ ؟! وَ قَالَ : إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ يَعُودُ إِلَى ثَمَانِيَةِ أَشْهُرٍ ؟

«روایت است از محمد بن فضیل که گفت : به حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام گفتم : فدایت شوم ! من که اینک آمدم ، در پشت سرم ابن ابی حمزه و ابن مهران و ابن ابی سعید را واگذاردم در حالیکه آنان از همه مردم دنیا عداوتشان به خدا بیشتر بود .

محمد بن فضیل میگوید: حضرت فرمود: گمراهی گمراهان به تو آسیبی نمیرساند در صورتیکه تو راه را یافته باشی! آنان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را تکذیب نمودند، و امیرالمؤمنین علیه السلام را تکذیب کردند، و فلان و فلان را تکذیب نمودند، و امام جعفر و امام موسی را تکذیب کردند؛ و من نیز در این جهت به پدرانم تأسی دارم.

گفتم: فدایت شوم! ما در روایت داریم که شما به ابن مهران گفته‌اید: خداوند نور دلت را ببرد، و فقر و مسکنت را در خانه‌ات داخل سازد! حضرت فرمود: حالش چطور است؟ و حال احسان و بخشش او چطور است؟! عرض کردم: ای آقای من! در شدیدترین وضعی زیست می‌کنند؛ در بغداد زندگی دردناک دارند، و حسین (ابن مهران) قادر نبود به سوی عمره رهسپار شود. پس حضرت سکوت اختیار کرد.

و من شنیدم که حضرت درباره ابن ابی حمزه می‌گفت: آیا دروغ وی برای شما آشکارا نشد؟! آیا او نبود که روایت میکرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می‌آوردند و عیسی بن موسی رفیق و مصاحب سفیانی است؟! و او نبود که گفت: حضرت ابوالحسن امام موسی پس از هشت ماه برمیگردد؟»

و مِنْهَا مَا رَوَاهُ بَسْنَدٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ فِي حَدِيثٍ أَسْبَقْنَا نَقْلَهُ فِي تَرْجَمَةِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي سَعِيدِ الْمُكَارِي تَضَمَّنَ مُكَالِمَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ هَذَا مَعَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنكَارَهُ إِمَامَتَهُ وَ وَقْفَهُ عَلَى أَبِيهِ الْكَاطِمِ

۱- در نسخه «اختیار معرفة الرجال» (رجال کشی) طبع مؤسسه آل البيت بجای بزّه، بزّه آمده است و مرحوم میر داماد در تعلیقه گوید: قوله عليه السلام: حال بزّه بفتح الموحدة و تشدید الزای، یعنی حال تجارته و امتعته التي يتجر بها. و بنابراین معنی چنین می‌شود: وضع تجاری و سرمایه او چطور است؟ و در بعضی نسخ بثیه آمده و معنی چنین می‌شود: حال فرزندان او چطور است؟ (م)

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَانْكَارُهُ مَوْتَهُ^۱.

«و در روایتی که با سندی از اسمعیل بن سهل نقل کرده و ما سابقاً آنرا در ترجمه حال حسن بن ابی سعید مکاری آوردیم ، ذکر شده که علی بن ابی حمزه بطائنی همین مرد معروف و مشهور ، با حضرت امام رضا علیه السلام مکالمه و گفتگوی شفاهی و حضوری داشت ، و در آن محضر انکار امامتش را نمود ، و توقّفش را بر امامت حضرت موسی بن جعفر پدر حضرت امام رضا اظهار کرد ، و انکار مرگ پدرش را نمود.»

تا اینجا بعضی از روایات وارده در «رجال کشی» را نقل کردیم ، و سپس مرحوم مامقانی یکی از روایات وارده در کتاب «غیبت» شیخ را نقل میکند که شدت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج میرساند . با اینکه قبلاً معرّف به وصایت آنحضرت بوده است ؛ چنانچه در ص ۲۶۲ ذکر میکند که :

و رَوَى فِي «الْعِيُونِ» فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْخَزَّازِ قَالَ :
خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ وَ مَعَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ ، وَ مَعَهُ مَالٌ وَ مَتَاعٌ . فَقُلْنَا : مَا
هَذَا ؟ فَقَالَ : هَذَا لِلْعَبْدِ الصَّالِحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ أَمَرَنِي أَنْ أَحْمِلَهُ إِلَى عَلِيٍّ
ابْنِهِ ، وَ قَدْ أَوْصَى إِلَيْهِ .

ثُمَّ قَالَ : قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : إِنَّ عَلِيَّ بْنَ
أَبِي حَمَزَةَ أَنْكَرَ ذَلِكَ بَعْدَ وَفَاتِ مُوسَى ، وَ حَبَسَ الْمَالَ عَنِ الرَّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ .

«در «عیون أخبار الرضا» به روایت صحیحی از حسن بن علی خزّاز روایت است که گفت : ما به سوی مکه رهسپار شدیم و علی بن ابی حمزه نیز با ما بود ، و با وی مال و متاعی بود . به او گفتیم : این اموال و اتمعه از کیست؟! گفت : مال

۱- «تنقیحُ المقال» ج ۲ ، طبع رحلی ، تحت رقم ۸۱۱۱ ، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

عبد صالح موسی بن جعفر علیه السّلام است؛ به من امر نموده است که به سوی پسرش علی ببرم، و او را وصی خود قرار داده است. سپس گفت: مصنف این کتاب میگوید: علی بن ابی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السّلام نداد.»

باری، با مطالعه احوال واقفیه و عنادر و سالی آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام، غربت آنحضرت در آن عصر شدت که عصر هارون الرشید و سپس مأمون الرشید است خوب ظاهر میگردد.

سوم: انکار امامت فرزندش محمد بن علی است، بلکه انکار فرزندی او را سلام الله علیهما. و این نه تنها از غریب صورت گرفته، بلکه اقوام نزدیک مانند اعمام و بنی اعمام آنحضرت امامت و وصایت آن نور دیده را انکار کردند، مانند مخالفتی که با خود آنحضرت می نمودند، همچون مخالفت برادرش زید النّار.

و در «بحار الأنوار» روایت مفصّلی را راجع به آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت الله الحرام روایت میکند که اول در مدینه وارد شدند برای آنکه حضرت ابوجعفر علیه السّلام را دیدار کنند. و در این روایت است که: در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه السّلام تشکیل شد، عبدالله بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست، و شخصی ندا در داد که: این است فرزند رسول خدا؛ هر کس سؤال دارد بنماید. حضار سؤال کردند و جواب عبدالله کافی نبود. تا آنکه حضرت جواد الائمه علیه السّلام که طفلی هفت ساله بود وارد می شود و حضار سؤال می کنند و پاسخ کافی و وافی می شنوند بطوریکه همه آنها خوشحال می شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند: عموی شما عبدالله

چنین و چنان فتوی داده است. حضرت رو به عمومی خود کرده فرمودند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. يَا عَمَّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ تَقْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟!!

«لا إله إلا الله. ای عموجان من! حقا بزرگ است در نزد خداوند آنکه فردا

تو در پیشگاه او بایستی و خداوند به تو بگوید: چرا در میان بندگان من به چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای در حالیکه در میان امت من از تو داناتر وجود داشت؟!»

تا آخر روایت که حاوی مطالب نفیسه است. و این روایت را مرحوم جدّ ما مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «عیون المعجزات» روایت نموده است.^۱ و مرحوم شیخ انصاری در «مکاسب محرّمه» در باب حرمة القیافة روایتی نقل کرده است که شایسته دقت است:

عَنْ «الْكَافِي» عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّيْرَفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إِي وَاللَّهِ جُعِلَتْ فِدَاكَ؛ لَقَدْ بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ: إِي وَاللَّهِ؛ وَنَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَيْنَا عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ؟ فَإِنِّي لَمْ أَحْضِرْكُمْ. قَالَ: فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَنَحْنُ أَيْضًا: مَا كَانَ فِينَا إِمَامًا قَطُّ

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، در تاریخ ابی جعفر حضرت جواد علیه السلام، باب فی فضائله و أحوال خُلَفَاءِ زَمَانِهِ وَأَصْحَابِهِ، ص ۱۲۴ عن «عیون المعجزات»: لَمَّا قُبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنُّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنِينَ، فَاخْتَلَفَ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِبَعْدَادٍ وَفِي الْأَمْصَارِ - الرِّوَايَةُ - وَكَانَتْ طَوِيلَةً. (ترجمه این روایت بطور کامل در جلد سوم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، در ضمن بحث لزوم متابعت از اعلم در درس سی و یکم آمده است.)

حَائِلُ اللّوْنِ^۱.

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا : هُوَ ابْنِي . فَقَالُوا : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ^۲ ، فَبَيَّنَّا وَبَيَّنَّاكَ الْقَافَةَ . فَقَالَ : اِبْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيْهِمْ وَ أَمَا أَنَا فَلَا . وَلَا تَعْلِمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إِلَيْهِ ، وَ لَتَكُونُوا فِي بَيُوتِكُمْ !
فَلَمَّا جَاءُوا وَقَعَدْنَا فِي البُسْتَانِ وَ اصْطَفَّ عُمُومَتُهُ وَ إِخْوَتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ أَلْبَسُوهُ جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلْنَسُوهُ وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ قَالُوا لَهُ : ادْخُلِ البُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ قَالُوا : أَلْحِقُوا هَذَا العُلَامَ بِأَبِيهِ ! فَقَالُوا : لَيْسَ لَهُ هُنَا أَبٌ ؛ وَلَكِنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ ، وَ هَذَا عَمُّهُ ، وَ هَذِهِ عَمَّتُهُ ، وَ إِنْ يَكُنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ البُسْتَانِ ؛ فَإِنْ قَدَمِيهِ وَ قَدَمِيهِ وَاحِدَةً .

فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالُوا : هَذَا أَبُوهُ .

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ : فَقُمْتُ وَ مَصَصْتُ رِيقَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ قُلْتُ لَهُ : أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ . فَبَكَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ : يَا عَمُّ ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ هُوَ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الإِمَاءِ ! ابْنِ النُّوْبِيَّةِ الطَّيْبَةِ الفَمِّ ، المُتَنَجِّبَةِ الرَّحْمِ . وَ يَلَهُمْ ؛ لَعَنَ اللَّهُ الأَعْيَسَ وَ ذُرِّيَّتَهُ صَاحِبَ الفِتْنَةِ ، وَ يَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُورًا وَ أَيَّامًا يَسُومُهُمْ حَسْفًا وَ يَسْقِيهِمْ كَأْسًا مُصْبِرَةً .

وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ المَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ^۳ صَاحِبُ العَيْبَةِ ، يُقَالُ :

۱- حال لونه: تغییر و اسودد.

۲- القافه: جمع القافيف، و هو الذي يعرف الآثار و الأشباه و يحكم بالنسب.

۳- در «أقرب الموارد» آورده است: وتزه (از باب ض) يتزّه وتزّا وتزّاة: أصابه بذخل أو ظلم فيه. و في «الأساس»: وتزّت الرجل: قتلت حميمه فأفردته منه. الموتور: اسم مفعول؛ يقال: فلان موفور غير موتور، و من قتل له قتيلاً فلم يدرك بدمه.

مَاتَ أَوْ هَلَكَ ، أَيَّ وَاذٍ سَلَكَ ؟ أَفَيَكُونُ هَذَا يَا عَمَّ إِلَّا مِنِّي ؟! فَقُلْتُ : صَدَقْتُ
جُعِلْتُ فِدَاكَ !

«از کتاب «کافی» از زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفی روایت است که گفت: شنیدم علی بن جعفر را که با حسن بن حسین بن علی بن حسین گفتگو داشت و می‌گفت: تحقیقاً خداوند ابوالحسن الرضا علیه السلام را یاری کرد. حسن گفت: آری سوگند به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغی و ستم وارد شدند.

علی بن جعفر گفت: آری سوگند به خدا؛ و ما هم که عموهای وی محسوب می‌شدیم با او ستم نمودیم.
حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چکار کردید؟ برای من بازگو کنید، زیرا که در مجلس شما حضور نداشتم.

علی بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش، همگی به او گفتیم: تا به حال در میان ما امامی با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است.
امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها گفتند: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به حکم قیافه‌شناسان تن در داده است، اینک قاضی و حاکم میان ما و میان تو قیافه‌شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و اما من نمی‌فرستم. و آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید، و شما در خانه‌های خود بمانید!

چون قیافه‌شناسان آمدند، و ما در بستان نشستیم و عموهای حضرت و برادرانش و خواهرانش صف بستند، و به حضرت امام رضا علیه السلام جبهه‌ای پشمینه پوشاندند و یک کلاه (قَلَسُوه) برزگری و کار بر سرش نهادند و برگردنش یک بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطوریکه خود را نشان دهی که چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری! و سپس حضرت ابوجعفر امام

محمد تقی را آوردند و به قیافه‌شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ ولیکن این عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمه اوست. و اگر در اینجا پدری برای او باشد همانا صاحب بستان است؛ به علت اینکه قدمهای او با قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند: اینست پدر این طفل.

علی بن جعفر میگوید: من که این واقعه را مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت ابوجعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت میدهم که تو امام من در نزد خدا می‌باشی. پس حضرت رضا علیه السلام گریستند و گفتند: ای عموجان من! آیا نشنیدی که پدرم می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد نوبه، که دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت خداوند بر اعیس و ذریه او باد. اوست صاحب فتنه که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می‌کشد و ایشان را به خاک مذلت می‌نشانند و از کاسه تلخ زهر آلود به آنان می‌آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهی پدرش و جدش را نکرده است. صاحب غیبت است بطوریکه درباره‌اش می‌گویند: او مرده است و یا هلاک شده است، و یاد در کدام وادی و درّه و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ ای عموجان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد مگر از ذریه من؟! من گفتم: راست می‌گویی؛ من به فدایت!

این روایت را مرحوم انصاری تا **أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي** روایت نموده، و ما تتمه آنرا از «کافی» جلد اول اصول، کتاب الحجّة، بابُ الإِشَارَةِ وَالنَّصِّ عَلَيَّ

أبی جعفر الثانی علیه السلام ، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ آوردیم .
 و در «کافی» این روایت را از علی بن ابراهیم از پدرش و علی بن محمد القاسانی جمیعاً از زکریا بن یحیی الصیرفی روایت میکند .
 پس در اینصورت آیا امامی که برای معرفی فرزند خود به برادران و اعمامش که نزدیکترین افراد به او هستند مجبور به گریه می شود و دلش می شکند ، و به قول قیافه شناسان که خود بدان راضی نیست ، و این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در می دهد ، آیا غریب نیست !؟
 و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه السلام آنستکه : مطالبی بس نفیس و عالی در باب معرفت و توحید ذات مقدس تعالی بیان فرموده است که در «عیون أخبار الرضا» و سائر کتب مسطور است ، و روی این روایات باید بحث ها و دقت ها شود و در حوزه های علمیه ، مدارس برای تحلیل و تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید ؛ ولی مع الأسف هیچ بحثی نشده ، و حقائق این معانی در بوته خفاء مانده ، و مستور از افهام طلاب است . و این غربت از همه مراتب غربت گذشته شدیدتر است . صلوات الله علیه .

و اما مسأله ثانیه : علت اشتهار حضرت به

«غوث هذه الأمة و غیائها»

در «عیون أخبار الرضا» فی باب النص علی امامته آورده است :
 حَدَّثَنَا أَبِي ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكَّلِ ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَا جِيلَوِيهِ ؛ قَالُوا :

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عَمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ الشَّامِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى

الْخَشَّابِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحُسَيْنِ مَوْلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ أَبِي الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلِيطِ الزَّيْدِيِّ؛ قَالَ: لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَى أَنْتَ وَ أُمِّي! أَنْتُمْ الْأَيُّمَةُ الْمُطَهَّرُونَ، وَ الْمَوْتُ لَا يَغْرَى^۱ مِنْهُ أَحَدٌ؛ فَأَحْدِثْ إِلَيَّ شَيْئًا أَلْقِيهِ إِلَيَّ مَنْ يَخْلِفُنِي^۲.

فَقَالَ لِي: نَعَمْ؛ هُوَ لَاءٌ وَوَلَدِي، وَ هَذَا سَيِّدُهُمْ - وَ أَشَارَ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ فِيهِ الْحِلْمُ، وَ عِلْمُ الْحُكْمِ، وَ الْفَهْمُ، وَ السَّخَاءُ، وَ الْمَعْرِفَةُ بِمَا^۳ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، وَ فِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ، وَ حُسْنُ الْجَوَارِ^۴، وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ؛ وَ فِيهِ أُخْرَى هِيَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ.

فَقَالَ لَهُ أَبِي: وَ مَا هِيَ يَا أَبَى أَنْتَ وَ أُمِّي؟

قَالَ: يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَهْمَهَا وَ حُكْمَهَا.

خَيْرٌ مَوْلُودٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٌ؛ يَحْقِنُ اللَّهُ بِهِ الدَّمَاءَ، وَ يُصَلِّحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ، وَ يَلْمُ بِهِ الشَّعَثَ^۵، وَ يَشَعِبُ^۶ بِهِ الصَّدْعَ، وَ يَكْسُو بِهِ الْعَارِي، وَ يُشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ، وَ يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ، وَ يُنْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ، وَ يَأْتِمُرُ^۷ بِهِ الْعِبَادُ. خَيْرٌ كَهْلٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٌ؛ يُبَشِّرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَوَانِ حُلْمِهِ^۸.

۱- لا یبری - خ ل .

۲- خلفی - خ ل .

۳- مینا - خ ل .

۴- الجواد - خ ل .

۵- الشَّعْثُ: الأمر؛ و لمَّ الله به شعثهم: جمع به أمرهم .

۶- شَعَبَ - شَعْبًا الشَّيْءَ: جمعه . و الشَّعْبُ: الجمعُ . و الصَّدْعُ: التَّفَرُّقُ . و معنی وَ يَشَعِبُ بِهِ الصَّدْعُ این می شود که بواسطه او تفرقه را تبدیل به جمعیت میکند .

۷- يَأْتِمُرُ بِهِ الْعِبَادُ: أى تشاور العباد به .

۸- در نسخه «كافي» در اینجا وارد است كه: فَقَالَ لَهُ أَبِي: يَا أَبَى أَنْتَ وَ أُمِّي! وَ هَلْ وُلِدَ؟ ⇨

قَوْلُهُ حُكْمٌ؛ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ؛ يُبَيِّنُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ .
 قَالَ : فَقَالَ أَبِي : يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! فَيَكُونُ لَهُ وَ لَدَّ بَعْدَهُ ؟!
 فَقَالَ : نَعَمْ ، ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ .

قَالَ يَزِيدٌ : ثُمَّ لَقَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
 بَعْدُ ، فَقُلْتُ : يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! إِنْ أُرِيدُ أَنْ تُخْبِرَنِي بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ
 أَبُوكَ !

قَالَ : فَقَالَ : كَانَ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي زَمَنِ لَيْسَ هَذَا مِثْلَهُ .

قَالَ يَزِيدٌ : فَقُلْتُ : مَنْ يَرْضَى مِنْكَ بِهَذَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ !

قَالَ : فَضَحِكَ ، ثُمَّ قَالَ : أَخْبِرْكَ يَا أَبَا عِمَارَةَ : إِنْ خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي ،
 فَأَوْصَيْتُ فِي الظَّاهِرِ إِلَى بَنِي فَاشْرَكَتْهُمْ مَعَ ابْنِي عَلِيٍّ وَ أَفْرَدْتُهُ بِوَصِيَّتِي
 فِي الْبَاطِنِ ؛ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فِي الْمَنَامِ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مَعَهُ ، وَ مَعَهُ خَاتَمٌ وَ سَيْفٌ وَ عَصَى^٢ وَ كِتَابٌ وَ عِمَامَةٌ .

فَقُلْتُ لَهُ : مَا هَذَا ؟

قال: نعم، و مرتتبه سنون. و در شرح این عبارت، مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» طبع
 حروفی، ج ۳، ص ۳۵۰ اشکال کرده است که: ولادت حضرت رضا علیه السلام در سنه
 وفات حضرت صادق علیه السلام است (ولادت حضرت رضا ۱۱ ذوالقعدة ۱۴۸، و وفات
 حضرت صادق ۲۵ شوال ۱۴۸) و بنابراین یا باید گفت: فقال له، لفظ أبي ندارد چنانچه در
 بعضی از نسخ اینطور است، و در اینصورت سائل، سلیط نبوده است بلکه سائل یزید و یا
 من روی عن یزید بوده و مسؤول نیز حضرت ابا ابراهیم بوده‌اند نه حضرت صادق
 علیه السلام. و اما در نسخه‌هایی که در آن لفظ أبي آمده این توجیه صحیح نیست و باید
 بگوئیم که: سائل سلیط و مسؤول حضرت ابا ابراهیم بوده لیکن بعد از گذشتن چند سال از
 این ملاقات. و اما در روایت وارده در «عیون» بدین لفظ آمده است که: فقال أبي: يا ابي أنت و
 أمي! فيكون له ولد بعده؟ قال: نعم، ثم قطع الكلام، و بنابراین عبارت احتیاج به تکلف
 توجیه ندارد.

۱- زمان - خ ل.

۲- بنا بر قواعد کتابت، چون ناقص واوی است باید عَصَا نوشته شود.

فَقَالَ: أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ تَعَالَى، وَ أَمَّا السَّيْفُ فَعِزَّةُ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْكِتَابُ فَنُورُ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الْأُمُورِ. ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَالِهِ وَ سَلَّمَ: وَ الْأَمْرُ يُخْرَجُ إِلَى عَلِيِّ ابْنِكَ.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ: يَا يَزِيدُ! إِنَّهَا وَ دِيْعَةٌ عِنْدَكَ؛ فَلَا تُخْبِرُ بِهَا إِلَّا عَاقِلًا، أَوْ عَبْدًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، أَوْ صَادِقًا. وَ لَا تُكْفُرْ نِعَمَ اللَّهِ تَعَالَى، وَ إِنْ سَأَلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَأَدِّهَا؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: إِنْ آلَ اللَّهِ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا، وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ؟^۲

فَقُلْتُ: وَ اللَّهُ مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ هَذَا أَبَدًا.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثُمَّ وَصَفَهُ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَالِهِ وَ سَلَّمَ، فَقَالَ: عَلِيُّ ابْنُكَ الَّذِي يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ، وَ يَسْمَعُ بِتَفْهِيمِهِ^۳، وَ يَنْطِقُ بِحِكْمَتِهِ، يُصِيبُ وَ لَا يُخْطِئُ، وَ يَعْلَمُ وَ لَا يَجْهَلُ، وَ قَدْ مَلَأَ حُكْمًا^۴ وَ عِلْمًا. وَ مَا أَقَلَّ مَقَامَكَ مَعَهُ، إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ. فَإِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَأَصْلِحْ أَمْرَكَ وَ افْرُغْ مِمَّا أَرَدْتَ، فَإِنَّكَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَ مُجَاوِرٌ غَيْرُهُ، فَاجْمَعْ وَ لِدَكَ وَ أَشْهَدِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا؛ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا.

ثُمَّ قَالَ: يَا يَزِيدُ: إِنِّي أُوخِذُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَ عَلِيُّ ابْنِي سَمِيٌّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَمِيٌّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُعْطِيَ فَهَمَ الْأَوَّلِ وَ عِلْمَهُ وَ نَصْرَهُ^۵ وَ رِدَاءَهُ. وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ هَرُونَ بِأَرْبَعِ سِنِينَ، فَإِذَا مَضَتْ أَرْبَعُ سِنِينَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا شِئْتَ، يُجِيبُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

۱- صدر آیه ۵۸، از سوره ۴: النَّسَاء ۲- قسمتی از آیه ۱۴۰، از سوره ۲: البقرة

۳- بِتَفْهِيمِهِ - خ ل .

۴- جَلْمًا - خ ل .

۵- بَصْرَهُ - خ ل .

تَعَالَى ۱.

«روایت کرد برای من پدرم ، و محمد بن حسن بن احمد بن ولید ، و محمد بن موسی بن متوکل ، و احمد بن محمد بن یحیی عطار ، و محمد بن علی ماجیلویه ؛ همگی گفتند :

روایت کرد برای ما محمد بن یحیی عطار از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری از عبدالله بن محمد شامی از حسن بن موسی خشاب از علی بن اسیب از حسین مولی ابی عبدالله از ابو حکم از عبدالله بن ابراهیم جعفری از یزید بن سلیط زیدی که گفت :

ما با حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام ، در حالیکه ما گروهی بودیم ، در راه مکه ملاقات نمودیم .

من به آنحضرت عرض کردم: پدرم و مادرم قربانت گردد! شما امامانی هستید که مطهر و پاکیزه شده‌اید ؛ و احدی از خلائق را مفری از مرگ نیست ؛ بنابراین شما برای من مطلبی را درباره خلافت و امامت بعدی بیان کنید تا من آنرا به آنانکه پشت سر دارم برسانم .

حضرت فرمود: آری ؛ اینان پسران من می‌باشند، و این است سید و سالار آنها - و اشاره کرد به پسرش : موسی علیه السلام - و در اوست حلم و شکیبائی، و علم حکم^۲، و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه که مردم بدان نیازمند میباشند در آنچه از امر دینشان که در آن اختلاف می‌نمایند. و در اوست حُسن خلق و حُسن رعایت و حفاظت حقّ جار^۳ و همسایه و همنشین. و اوست

۱- «عیون أخبار الرضا» طبع سنگی ، باب ۴ ، ص ۱۵ تا ص ۱۷

۲- مجلسی در «مرآة العقول» فرموده است: مراد از حُکم، حکمت و فصل خصوصت است .

۳- در نسخه «کافی» بجای حُسن الجوار ، کلمه حُسن الجواب آمده است ؛ یعنی ⇨

دری از درهای خداوند عزّوجلّ. و در اوست چیز دیگری که از همه اینها پسندیده‌تر و محبوب‌تر است.

پدر من به حضرت گفت: آن چیز کدام است فدایت شود پدرم و مادرم؟! فرمود: خداوند عزّوجلّ بیرون می‌آورد از او غوث^۱ این امت را و گیانش را، و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش^۲ را.

بهترین مولودی است که به دنیا قدم میگذارد، و بهترین جوانی است که لباس زیننده رشد و درایت را در بر کرده است. خداوند بواسطه او خونها را حفظ می‌نماید، و در میان افراد با هم دشمن، صلح و صفا برقرار می‌سازد؛ و بواسطه او امور را مجتمع میکند، و پراکندگیها و تفرقه‌ها را مبدل به جمعیت و اتفاق می‌نماید؛ و برهنگان را می‌پوشاند و گرسنگان را سیر میکند، و دهشت‌زدگان و خائفان را امان می‌بخشد، و باران رحمت از آسمان فرومی‌بارد، و بندگان خدا به مشورت گرد می‌آیند.

او بهترین مردِ مُسنّ، و بهترین جوان آراسته است که خداوند پیش از زمان بلوغش عشیره و طائفه‌اش را به او بشارت میدهد^۳.

گفتارش راست و درست و قاطع؛ و سکوتش ناشی از فهم و درایت است. برای مردم روشن می‌سازد آنچه را که آنان در آن اختلاف دارند.

⇨ هر سؤالی که از او بشود، سائل را به خوبی به واقعیت و حقیقت مطلبش دلالت می‌نماید.

۱- غوث به معنی کمک برای شخص مضطرّ، و غیاث به معنی آن چیزی است که رفع حاجت فقط بواسطه او متحقّق است. یعنی حضرت امام رضا علیه السّلام یگانه مایه کمک و معونه و پناهگاه افراد مضطرّ از این امت می‌باشند اعمّ از شیعیان و غیر آنها.

۲- یعنی حکمتش را و فصل خصومت و حکم قاطع را در برابر آراء و افکار.

۳- در نسخه «کافی» یسودُ عَشیرتُه وارد است. یعنی حضرت بقدری دارای وزانت و رزانت و متانت و درایت است که در سنّ قبل از بلوغ بر تمام افراد عشیره از اعمام و بنی‌اعمام به سیادت و آقائی برازندگی دارد.

یزید گفت: پدرم گفت: پدرم و مادرم به فدایت! آیا وی نیز پسری پس از خود خواهد داشت؟!

فرمود: آری؛ و پس از آن گفتار را قطع نمود.

یزید میگوید: سپس من حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام را بعد از این واقعه دیدار کردم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت گردد! من میخواهم به من خبر دهی به مانند همان چیزهایی را که پدرت به من خبر داد! فرمود: پدرم علیه السلام در زمانی بود که شدت و تقیه مثل این زمان نبود. یزید گفت: کسیکه از تو چنین جوابی را بپسندد و قانع شود، بر او لعنت خدا باد!

حضرت خندیدند و سپس گفتند: ای ابوعمارة، من به تو خبر میدهم: از منزلم که بیرون آمدم، در ظاهر همه پسران خود و از جمله آنان علی را وصی خود قرار دادم؛ اما در باطن فقط علی را وصی نمودم. من رسول خدا را در خواب دیدم که امیرالمؤمنین علیهما السلام هم با او بود؛ و با وی انگشتی بود، و شمشیری، و عصائی، و کتابی، و عمامه ای.

من گفتم: اینها چیست؟ رسول اکرم فرمود: اما عمامه عبارت است از قدرت و سلطنت خداوند تعالی؛ و اما شمشیر عبارت است از عزت خدا؛ و اما کتاب عبارت است از نور خدا؛ و اما عصا عبارت است از قوت خدا؛ و اما انگشتی عبارت است از جامع این امور.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امر ولایت و امامت به سوی پسرت علی خارج می شود.

یزید گفت که حضرت فرمود: ای یزید! این مطالب امانت است در نزد تو، کسی را از آن خبردار مکن مگر مرد عاقلی، یا بنده ای را که خداوند دل وی را در بوته ایمان آزمایش نموده است، یا مرد راست و درستی را؛ و بر

نعمتهای خداوند متعال کفران موزز؛ و اگر از تو خواستند که به این مطالب شهادت دهی، تو ادای شهادت کن! چرا که خداوند میفرماید: حَقّاً خداوند شما را امر میکند که امانتها را به سوی صاحبانش برگردانید؛ و نیز خدا میفرماید: کدام کس ستمکارتر است به خدا از آنکه شهادتی را که نزد اوست کتمان نماید؟

من گفتم: من ابدأً افشای سرّ نمی‌کنم، و کتمان شهادت نمی‌نمایم. یزید گفت: پس از آن حضرت ابوالحسن موسی علیه السّلام گفت: در اینحال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم او را برای من توصیف کرد و فرمود: علیّ پسر توست که به نور خدا نظر میکند و با تفهیم خدا می‌شنود و به حکمت خدا سخن می‌گوید، درست و راست کار میکند و خطا نمی‌نماید، و در امور میداند و در امری بواسطه جهالت در نمی‌ماند. او سرشار از حکمت و فصل قضاء و استواری در حکم، و لبریز از علم و دانش و درایت شده است. اما چقدر درنگ و توقّف تو در این دنیا با او بعد از این کم است! این توقّف به قدری کوتاه است که قابل احصاء نیست. پس چون از سفرت بازگشتی به اصلاح امورت پرداز و از هر چه می‌خواهی خود را فارغ ساز؛ زیرا که تو از این دنیا در آستانه کوچ هستی و همشین با غیر آن. پسرانت را گرد آور و خداوند را در این وصیّت‌ها بر آنان گواه بگیر؛ و خداوند در گواهی و شهادت بس است.

پس فرمود: ای یزید، مرا در این سال میگیرند؛ و علیّ پسر من همانم علیّ ابن ابی طالب علیه السّلام است و همانم علیّ بن الحسین علیهما السّلام، که به او فهم و علم و نصرت و ردای عظمت امیرالمؤمنین داده شده است؛ و وی حقّ تکلم و اظهار ندارد مگر آنکه چهار سال از مرگ هرون بگذرد. چون چهار سال سپری شد، از او هر چه می‌خواهی بپرس که إن شاء الله تعالی پاسخت را خواهد

داد.»

این روایت شریفه را با مختصر اختلافی در لفظ و با تتمه‌ای، مرحوم کُذینی در «اصول کافی» با یک سند دیگر از ابوالحکم ارمینی، و ابوالحکم ارمینی با دو سند (همان سند «عیون» و سندی دیگر) از یزید بن سلیط روایت کرده است^۱ و شایان مراجعه است؛ و در «إثبات الهداة» به سه روایت جدا، از حضرت صادق و از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام تقطیع نموده و در دو باب اختصار آنرا ذکر کرده است.^۲

و در رجال اردبیلی، ج ۲، ص ۳۴۳ گفته است که: **يَزِيدُ بْنُ سَلِيطٍ الزَّيْدِيُّ، مِنْ أَصْحَابِ الكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ [صه. جنخ] حَدِيثُهُ طَوِيلٌ [کش. صه] عَدَّهُ الْمُفِيدُ فِي إِرْشَادِهِ مِنْ خَاصَّةِ أَبِي الحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ثِقَاتِهِ وَ مِنْ أَهْلِ الوَرَعِ وَ العِلْمِ وَ الفِقْهِ مِنْ شِيعَتِهِ «مع».**

و در رساله «توضیح الاشتباه و الإشکال» تألیف شیخ محمد علی ساروی در ص ۳۰۳، تحت عدد ۱۴۸۵ فرموده است: یزید بن سلیط - بفتح السین - الزیدئی، من أصحاب الكاظم عليه السلام.

و در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۳۲۶ فرماید: شیخ در رجالش و کشی او را از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام شمرده‌اند و شیخ گوید: از خواص اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و از ثقات آنحضرت و از اهل علم و ورع و فقه و رواة از شیعیان آنحضرت بوده است، و نص راجع به امامت حضرت رضا

۱- «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النصّ علی أبي الحسن الرضا علیه السلام، ص ۳۱۳، حدیث ۱۴

۲- «إثبات الهداة» ج ۵، الباب الثانی و العشرون فی النصوص علی إمامة أبي الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، ص ۴۷۴، تحت عنوان عدد ۱۸، و ج ۶، الباب الرابع و العشرون فی النصوص علی إمامة أبي الحسن الرضا علیه السلام، ص ۶ و ۷، تحت عنوان عدد ۱۱ و ۱۲

علیه السلام را روایت نموده است.

و از همین جا جمعی از اساطین که از جمله ایشان ملاً صالح مازندرانی است تصریح کرده اند که: زیدی بودن او به اعتبار نَسَب است، نه به اعتبار مذهب. و علامه حلّی گمان کرده است که به اعتبار مذهب بوده است؛ و این گمان و توهم از علامه از غرائب است؛ و گویا علامه آن حدیث طویل را که راجع به امامت حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است ملاحظه ننموده تا بر او روشن گردد که تصریحاتی در آن روایت است که دلالت دارد بر آنکه زیدی المذهب نبوده است.

و سپس گوید: در «کافی» دو حدیث طویل از او روایت شده که هر دو، دلالت بر جلال و امانت و عدالت او دارد. و در آنها حضرت سرّ خود را که در نزد غیر عادل امین نمی گذارد در نزد او گذارده است.

و سپس مقداری از آن دو روایت را که یکی از آنها همین روایتی بود که ما در اینجا نقل کردیم نقل می فرماید.

أقول: در هیچیک از روایات، صفت «غَوْث» و «غیاث» و «يَلْمُ بِهِ الشَّعْثُ وَ يَشَعَبُ بِهِ الصَّدْعُ» و «يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفُ» لقب هیچیک از ائمه علیهم السلام غیر از حضرت بقیة الله عجل الله فرجه قرار نگرفته است، و فقط در این روایت حضرت رضا علیه السلام را بدین صفات متّصف و بدین القاب ملقّب نموده اند.

غَوْث در لغت به معنای کمک و معونه است، و غیاث که اصل آن غِوَاث است به معنای آن چیزی است که با او رفع حاجت مضطرّ را می نمایند مانند غذا و طعام و سرمایه کسب و نحو ذلك.

الغَوْثُ وَ الغَوَاثُ وَ الغَوَاثُ : المَعُونَةُ . الغَوْثُ أَيضًا وَ الغِيَاثُ وَ الغَوِيْتُ : مَا أُغْتِثَ بِهِ الْمُضْطَرُّ مِنْ طَعَامٍ أَوْ نَجْدَةٍ .

در «لسان العرب» گوید: وَ غَوَّثَ الرَّجُلُ ، وَ اسْتَعَاثَ : صَاحَ وَ اغْوَاةُ !
وَ الْإِسْمُ : الْغَوَّثُ وَ الْغَوَاثُ وَ الْغَوَاثُ . وَ اسْتَعَاثَنِي فُلَانٌ فَأَعَثَّتُهُ ، وَ الْإِسْمُ :
الْغِيَاثُ ؛ صَارَتْ الْوَاوُ يَاءً لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا .

باید دانست که در القاب حضرت حجّت هم غیاث نیامده است ، بلکه فقط غَوَّثُ ذکر شده است ، وَ غَوَّثَ الْفُقَرَاءَ نیز آمده است. در «نجم ثاقب» باب دَوْم ، ص ۳۰ گوید: وجه ملقب شدن آنحضرت به غوث در باب نهم خواهد آمد. و در باب نهم ص ۱۵۲ خوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که در آن وارد است که به هریک از امامان باید درباره چه چیزی توسّل نمود ، تا آنکه درباره حضرت حجّت میفرماید که: برای فریادرسی از گرفتاریها باید متوسّل شد ، و باید گفت: يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اَعْثِنِي ، يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اَدْرِكْنِي ! و یا بگوید: يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ ، اَنَا مُسْتَعِيْثُ بِكَ !

و نیز گوید: جهت ملقب شدن آنحضرت به غوث الفقراء در روایتی که در لقب بیست و هشتم ذکر شد ، گذشت. و در باب دَوْم ، ص ۲۳ گوید:

بیست و هشتم : بَقِيَّةُ الْاَنْبِيَاءِ . و این با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حافظ برسی در «مشارق الأنوار» روایت کرده از حکیمه خواتون ، به نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در کتاب «دفع المناذرة [المناواة]» از او نقل کرده که او گفت: مولد قائم علیه السلام شب نیمه شعبان بود . - تا آنکه میگوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن ابن علیّ علیهما السلام ؛ پس مسح فرمود به دست شریف بر روی پر نور او که نور انوار بود و فرمود: سخن گو ! اَي حُجَّةَ اللهِ ، وَ بَقِيَّةُ اَنْبِيَاءِ ، وَ نُوْرُ اَصْفِيَاءِ ، وَ غَوَّثُ فُقَرَاءِ ، وَ خَاتَمُ اَوْصِيَاءِ ، وَ نُوْرُ اَتْقِيَاءِ ، وَ صَاحِبُ كُرَّةِ بِيضَاءِ !

و اما مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آنحضرت
و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجب

در «کافی» ج ۴، فروع، کتاب الحجّ و المزار، در باب فضل زیارت
أبي الحسن الرضا عليه السلام، ص ۵۸۴ روایت کرده است که:

أبوعلی الأشعری عن الحسن بن علی الكوفی عن الحسن بن سیف
عن محمد بن أسلم عن محمد بن سلیمان قال:

سألت أبا جعفر عليه السلام عن رجل حجّ حجة الإسلام، فدخل
متمتعا بالعمرة إلى الحجّ، فأعانه الله على عمرته وحجه، ثم أتى
المدينة فسلم على النبي صلى الله عليه وآله ثم أتاك عارفاً بحقك؛ يعلم
أنك حجة الله على خلقه وبأبه الذي يؤتى منه، فسلم عليك، ثم أتى أبا
عبدالله الحسين صلوات الله عليه فسلم عليه، ثم أتى بغداد وسلم على
أبي الحسن موسى عليه السلام، ثم انصرف إلى بلاده، فلما كان في وقت
الحجّ رزقه الله الحجّ؛ فأيهما أفضل: هذا الذي قد حجّ حجة الإسلام
يرجع أيضاً فيحجّ، أو يخرج إلى خراسان إلى أبيك عليّ ابن موسى
عليه السلام فيسلم عليه!؟

قال: [لا] بل يأتي خراسان فيسلم على أبي الحسن عليه السلام
أفضل؛ وليكن ذلك في رجب؛ ولا ينبغي أن تفعلوا [في] هذا اليوم؛ فإن
علينا وعليكم من السلطان شنة.

«روایت میکند أبوعلی اشعری از حسن بن علی کوفی از حسین بن سیف

از محمد بن أسلم از محمد بن سلیمان که گفت:

من از حضرت أبوجعفر امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم راجع به

مردی که حجة الإسلام خود را انجام داده بود متمتعا با عمره، یعنی حج تمتع

بجای آورده بود، و خداوند وی را کمک نموده بود تا اینکه آنها را صحیحاً بجای آورد؛ و پس از آن به مدینه آمده بود و زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بجای آورده بود، و سپس با معرفت به حق تو و به اینکه تو حجت خداوند در روی زمین هستی و در خدا می باشی که باید از آن در وارد شد، به سوی تو آمده بود و تو را زیارت نموده و بر تو سلام داده بود. و پس از آن به سوی حضرت ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه آمده و بر آنحضرت سلام داده، و سپس به بغداد رفته و بر حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام سلام داده و زیارت نموده، و پس از آن به سوی شهر خود مراجعت نموده است. اینک که موسم حج فرا رسیده است، او متمکن از حج می باشد، بفرماید: برای او با این کیفیتی که ذکر شد که حجّه الاسلام خود را انجام داده است، آیا باز حج بیت الله الحرام برای او افضل است، یا اینکه به سوی خراسان برود و بر پدرت علی بن موسی علیهما السلام سلام کند؟!

حضرت فرمود: نه! بلکه به خراسان رود و بر حضرت ابوالحسن علیه السلام سلام کند البته آن افضل است؛ ولیکن باید زیارت و سلامش در ماه رجب باشد. و سزاوار نیست که زیارت آن حضرت را در امروز بجای آورید؛ زیرا سلطان وقت این عمل را برای ما و برای شما قبیح و ناپسند می شمرد.»

این روایت مبارکه را با سند صحیح دیگری شیخ الطائفة المقدم متوفی در سنه ۳۶۷ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب نفیس و معتبر «کامل الزیارات» باب ۱۰۱: ثواب زیارة ابي الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بطوس، ص ۳۰۵ از پدرش و از محمد بن حسن و علی بن حسین جمیعاً از سعد بن عبدالله بن ابي خلف از حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره از حسین بن سیف بن عمیره از محمد بن اسلم جبلّی از محمد بن سلیمان روایت میکنند که: از حضرت ابا جعفر علیه السلام پرسیدم... آنگاه روایت را به عین عباراتی که ما از «کافی»

آوردیم روایت میکند. مگر اینکه علامه شیخ عبدالحسین آمینی (ره) در تعلیقه خود در ذیل کتاب میفرماید:

عبارت **ثُمَّ أَتَاكَ** به همین گونه در نسخه‌های کتاب آمده است، و مشهدی در «مزار کبیر» با اسناد خودش نیز به همین طریقی که در کتاب آمده است روایت کرده است؛ و شیخ صدوق هم با همین سند روایت نموده است ولیکن بجای قوله: **ثُمَّ أَتَاكَ - إِلَى قَوْلِهِ: ثُمَّ أَتَى** آورده است: **ثُمَّ أَتَى أَبَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَارِفًا بِحَقِّهِ يَعْلَمُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَبَابُهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ أَتَى -** إلخ؛ و آن روایت صدوق أقرب به صواب است.

در تفسیر ذیل این حدیث مبارک، دو وجه به نظر میرسد:

اول آنکه: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ** زمان خلافت خلیفه جائر زمان بوده باشد؛ و بنابراین، مفاد حدیث چنین می‌شود: باید زیارت در ماه رجب بوده باشد، و سزاوار نیست در این زمان و در این دوره که بر ما و شما از سلطان وقت خوف تشنیع هست بجای آورید، بلکه صبر کنید تا این دوره سپری شود و در آن وقت در ماه رجب مشرف شوید و زیارت کنید.

و اشکالی که به این احتمال وارد می‌شود آنستکه: شاید تا چندین سال بعد از این، این خلافت جائر سپری نشود و این دوره به پایان نرسد؛ پس چرا حضرت جواد الأئمه آن مرد را از حج در موسم خود منع فرموده با آنکه بنا به فرض، تمکن از زیارت حضرت علی بن موسی الرضا را ندارد؟!

دوم آنکه: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ**، **یوم حج و موسم حج** باشد؛ و بنابراین حضرت میفرماید: این شخص که موسم حج رسیده و امر دائر است بر اینکه یا حج کند یا زیارت پدرم را، و زیارت مقدم است، در ایام حج و موسم حج به خراسان نرود و زیارت نکند زیرا خلیفه میگوید: اینان حج خود را زیارت قبر حضرت امام رضا قرار داده‌اند. و در موسم حج که مشهود است تمام زائرین

بیت الله الحرام از اوطان خود خارج و به سوی مکه میروند، معلوم است که اگر کسی به سمت خراسان و برای زیارت سفر کند این سفر چشمگیر مشخص خواهد شد و خلیفه میگوید: اینان از عمل حج با چنین و چنان اهمّیت إعراض نموده و محلی دیگر که قبر امامشان است، بدانسوی قصد می کنند و حج می کنند. پس در موسم حج به زیارت نروید و صبر کنید در زمانی که از نقطه نظر تدریج زمان در مقابل موسم حج قرار دارد و آن، ماه رجب است که در ضمن دارای شرف و فضیلت و شهرالله الأصب است زیارت کنید تا این احتمال تشنیع از شما برداشته شود. در اینصورت، زیارت کرده اید و سلطان را نیز نسبت به خود در شک و شبهه نینداخته اید!

و این وجه از احتمال بسیار خوب است و اشکالی ندارد. مضافاً به آنکه در زیارت حضرت امام رضا در موسم حج به بیان مقدّم خوف تشنیع هست نه مطلق زیارت گرچه در ماه رجب باشد؛ چون زیارت ائمه علیهم السّلام بطور مطلق در آن زمانه رائج و دارج بوده، و شیعیان به زیارت قبور ائمه خود معروف بوده اند.

باری، علی ای الاحتمالین عبارت روایت، لفظ رجب است بالجیم الْمُعْجَمَة؛ ولی یکی از دوستان: جناب آیه الله آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی دامت برکاته گفتند: در نسخه «کافی» که به تصحیح مرحوم آیه الله شهید حاج شیخ فضل الله نوری اعلی الله مقامه الشریف طبع شده است، رجب را بالحاء المَهْمَلَة ضبط کرده اند و یک نفر از آیات عظام دامت برکاتهم که کتابی در باب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشته اند، این ضبط را ترجیح داده و گفته اند که: عبارت رَحَب است، یعنی باید زیارت را در سعه بجای آورید، و در این زمان که زمان شدت و ضیق است خودداری کنید چون از سلطان خوف تشنیع است. و بنابراین زیارت حضرت ثامن الأئمه علیه السّلام در ماه رجب

خصوصیتی ندارد؛ چون مناطِ توهمِ خصوصیت، فقط همین روایت است؛ و بعد از آنکه معلوم شد عبارت روایت رَحْب است نه رَجَب این مناط برچیده میشود.

أقول: بر این احتمال، یعنی احتمال ضبط رَحْب بالحاء المهملة وجوهی از ایراد و اشکال است:

اولاً: مرحوم محدّث و علامه مجلسی در «بحار الأنوار» این حدیث را از کتاب «عیون أخبار الرضا» با سند دیگر از ابن المُغیرة عن جدّه الحسن عن الحسين بن سیف عن محمد بن أسلم عن محمد بن سلیمان از حضرت ابا جعفر علیه السلام روایت میکند، و در آن لفظ رَجَب بالجیم المعجمة مضبوط است.^۱

و در آخر این باب فرموده است: **وقد مرّ استِحبابُ کونها فی رَجَب**.^۲ و ثانیاً: مرحوم مجلسی در «تحفة الزائر» رَجَب ضبط فرموده چون در این کتاب در ضمن ترجمه این حدیث شریف گوید: و باید که در ماه رَجَب باشد، و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.^۳ و مرحوم محدّث قمی در «هدیة الزائرین» عین همین ترجمه مجلسی را در این فقره از حدیث آورده است.^۴

و ثالثاً: ابن قولویه در «کامل الزیارات» با سند متصل خود از پدرش و محمد بن الحسن و علی بن الحسن جمعاً از سعد بن عبدالله بن ابی خلف از حسن بن علی بن عبدالله بن المُغیرة از حسین بن سیف بن عمیرة از محمد بن أسلم جبلی از محمد بن سلیمان از حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام عین

۱ و ۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، جلد ۲۲، کتاب المزار، ص ۲۲۵، و ص ۲۲۶

۳- «تحفة الزائر» طبع سنگی، ص ۴۰۲

۴- «هدیة الزائرین» طبع سنگی، ص ۲۳۸

این روایت را با لفظ رجب با جیم معجمه روایت کرده است.^۱

و در «وسائل الشیعة» بابی را به عنوان استحباب اختیار زیارة الرضا علیه السلام و خصوصاً فی رجب منعقد نموده است.^۲

و رابعاً: مرحوم شیخ فضل الله نوری در این حدیث شریف ضبط رجب را به حاء مهمله نفرموده است و تصریحی بر ماده رَحَب ندارد و فقط چنانچه در ص ۳۲۶ از جلد اول «فروع کافی» ملاحظه می شود عبارت به لفظ رَحَب نوشته شده است؛ بنابراین به چه دلیل می توان گفت: این تصحیح آن مرحوم است؟ بلکه به ظن قریب به یقین در کتابت، کاتب نقطه جیم را نگذارده است.

و خامساً: اگر شک کنیم که در اصل رَحَب بوده یا رَجَب، أصالة عدم زیادة النُّقطة مُقَدِّمٌ علی أصالة عدم النُّقیصة؛ و بنابراین باید گفت رَجَب در نُسخ صحیح است نه رَحَب.

و سادساً: معنی رَحَب مناسب با مقام نیست، چون رحب به معنی وسعت در مکان و محل است نه هر سعه ای. و از موارد استعمال آن مشاهده می شود که پیوسته در موارد سعه مکانی و محلی از آن استفاده می شود، و اگر احیاناً به معنی مطلق سعه آید، باز به عنایت استعمال لفظ خاص در معنی مطلق آن است.

در «لسان العرب» گوید: «و الرَّحْبُ بِالْفَتْحِ وَ الرَّحِيبُ : الشَّيْءُ الْوَاسِعُ . تَقُولُ مِنْهُ : بَلَدٌ رَحْبٌ وَ أَرْضٌ رَحْبَةٌ . الْأَزْهَرِيُّ : ذَهَبَ الْفَرَاءُ إِلَى أَنَّهُ يُقَالُ : بَلَدٌ رَحْبٌ وَ بِلَادٌ رَحْبَةٌ ، كَمَا يُقَالُ : بَلَدٌ سَهْلٌ وَ بِلَادٌ سَهْلَةٌ . وَ قَدْ رَحِبْتُ تَرَحُّبًا وَ رَحَبْتُ يَرُحِبُ رُحْبًا وَ رَحَابَةً وَ رَحِبتُ رَحْبًا . قَالَ الْأَزْهَرِيُّ : وَ أَرَحِبتُ ، لُغَةٌ بِذَلِكَ الْمَعْنَى . وَ قَدَرْتُ رُحَابًا أَيْ وَاسِعَةً ...

۱- «کامل الزیارات» ص ۳۰۵ و ۳۰۶

۲- «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، ص ۴۱۰

ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: وَ الرَّحْبَةُ: مَا اتَّسَعَ مِنَ الْأَرْضِ، وَ جَمَعُهَا رُحْبٌ، مِثْلُ قَرِيَّةٍ وَ قَرَى..» - إِلَى أَنْ قَالَ صَاحِبُ لِسَانِ الْعَرَبِ:

«و رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ وَ الدَّارِ، بِالتَّخْرِيبِ: سَاحَتُهُمَا وَ مُتَّسَعُهُمَا. قَالَ سَيَبَوَيْهِ: رَحْبَةُ وَرِحَابٌ كَرَقِيَّةٍ وَ رِقَابٍ وَ رَحَبٍ وَ رَحِيَاتٌ.

الْأَزْهَرِيُّ: قَالَ الْفَرَّاءُ: يُقَالُ لِلصَّخْرَاءِ بَيْنَ أَفْنِيَةِ الْقَوْمِ وَ الْمَسْجِدِ: رَحْبَةٌ وَ رَحْبَةٌ. وَ سُمِّيَتْ الرَّحْبَةُ رَحْبَةً لِسَعَتِهَا. بِمَا رَحِبَتْ أَيْ بِمَا اتَّسَعَتْ. يُقَالُ: مَنْزِلٌ رَحِيْبٌ وَ رَحْبٌ.»
و در «صَحاح اللُّغَةِ» گوید: «الرُّحْبُ بِالضَّمِّ: السَّعَةُ؛ تَقُولُ مِنْهُ: فُلَانٌ رُحْبٌ الصَّدْرِ. وَ الرَّحْبُ بِالْفَتْحِ: الْوَاسِعُ، تَقُولُ مِنْهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَ أَرْضٌ رَحْبَةٌ؛ وَ قَدْ رَحِبْتَ بِالضَّمِّ تَرَحُّبٌ رُحْبًا وَ رَحَابَةً. وَ قَوْلُهُمْ: مَرَحَبًا وَ أَهْلًا أَيْ أَتَيْتَ سَعَةً وَ أَتَيْتَ أَهْلًا فَاسْتَأْنَسَ وَ لَا تَسْتَوْحِشْ. وَ قَدْ رَحَبَ بِهِ تَرَحُّبًا، إِذَا قَالَ لَهُ: مَرَحَبًا ...

وَ قَدَّرَ رُحَابٌ أَيْ وَاسِعَةٌ. وَ الرَّحْبِيُّ: أَعْرَضُ الْأَضْلَاحِ، وَ إِنَّمَا يَكُونُ النَّاحِزُ فِي الرَّحْبِيِّينَ وَ هُمَا مَرَجِعُ الْمِرْفَقَيْنِ، وَ هُوَ أَيْضًا سِمَةٌ فِي جَنْبِ الْبَعِيرِ. وَ الرَّحِيْبُ: الْأَكُولُ. وَ فُلَانٌ رَحِيْبٌ الصَّدْرِ أَيْ وَاسِعُ الصَّدْرِ. وَ رَحَائِبُ التَّخُومِ: سَعَةُ أَفْطَارِ الْأَرْضِ. وَ رَحِبَتِ الدَّارُ وَ أَرَحِبَتْ بِمَعْنَى، أَيْ اتَّسَعَتْ.» - إِلَى آخِرِ مَا أَفَادَهُ.

و مشابه آنچه گفته شد در «تاج العروس» آمده است. و محصل از آنچه ذکر شد آنکه: این توهم فقط و فقط از نگذاردن یک نقطه «رَجَب» بوجود آمده است. و بما ذکرنا کله عرفت أنه توهم بلا مورد؛ فلا تفعل.

و سابقاً: از آنچه اخیراً در معنی رحب ذکر شد معلوم شد که: رُحْب به معنی سَعَة است و رَحْب به معنی واسع؛ و روایت شریفه بر فرض صحّت وارد شدن آن با حاء مهمله و بدون نقطه، باید رُحْب بِالضَّمِّ باشد نه رَحْب بِالْفَتْحِ؛ و چون در نسخه «کافی» مطبوع مرحوم شیخ، رَحْب بِالْفَتْحِ نوشته شده است و فتحه روی راء مشهود است، بنابراین متعین حذف نقطه است از جیم معجمه نه به غلط ضمّه را فتحه قرار دادن.

و علت آنکه حضرت جواد علیه السلام ماه رجب را معین می‌کنند، مضافاً إلى ما ذکرناه آنکه زیارت همه ائمه علیهم السلام در ماه رجب مستحب است و حائز فضیلت بیشتری از سائر شهور است؛ کما آنکه در «إقبال» در باب أعمال رجب، ص ۶۳۱ راجع به استحباب زیارت هر یک از مشاهد مشرفه در ماه رجب میفرماید: رَوَيْنَاهَا بِإِسْنَادِنَا إِلَى جَدِّي أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ (ره) فِيمَا ذَكَرَهُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جُبَيْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مَوْلَانَا يَعْنِي أَبَا الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: زُرَّ أَيُّ الْمَشَاهِدِ كُنْتَ بِحَضْرَتِهَا فِي رَجَبٍ، تَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ وَأَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ - تا آخر زیارت شریفه وارد.

نص بر استحباب زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام در شهر رجب، فقط در این روایت است و روایتی دیگر نداریم. اما چون این روایت سندش قوی است، لهذا کافی است برای عقد باب استحباب زیارت آن حضرت در ماه رجب.

و اما روایات در فضیلت زیارت آنحضرت بطور مطلق، بسیار است. در بعضی وعده بهشت داده شده است، و در بعضی عدل شهادت شهدای بدر بشمار آمده است، و در بعضی ثواب هزار حج و هزار هزار حج بر آن مترتب گردیده است.

جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسن بن عبدالله از پدرش عبدالله بن محمد بن عیسی از داود صرمی^۱ از ابوجعفر ثانی (امام محمد تقی)

۱- علامه شیخ عبدالحسین امینی رحمه الله علیه در تعلیقه دارد که: الصُّرْمِيُّ بفتح الصاد المَهْمَلَةِ و قيل بكسرهما و بعدها راء ساكنة، يُنسبُ إلى بني صرمة بن كثير: بطن من عذرة بن زيد اللات من القحطانية؛ أو إلى صرمة بن مرة: حى من دُبَيان. و داود هذا هو داود بن مافنة الصرْمِيُّ بقرينة أحمد بن عيسى، لا داود الصرْمِيُّ الَّذِي مِنْ أصحابِ الهادي عليه السلام يروى عنه أحمد بن أبي عبدالله؛ و

علیه السلام، قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي فَلَهُ الْجَنَّةُ.^۱

«داود صرمی گفت: شنیدم که حضرت می‌گفت: کسیکه قبر پدرم را زیارت کند پس جزای وی بهشت است.»

و أيضاً روایت میکند از پدرش از سعد از ابراهیم بن ریان^۲ که گفت: حدیث کرد برای من یحیی بن الحسن الحسینی که او گفت: حدیث کرد برای من علی بن عبدالله بن قطرب از حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام:

قال: مرَّ به ابْنُهُ وَ هُوَ شَابٌّ حَدَثٌ وَ بَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ؛ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا يَمُوتُ فِي أَرْضِ غُرَبَةٍ. فَمَنْ زَارَهُ مُسَلِّمًا لِأَمْرِهِ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَشْهَدَاءِ بَدْرٍ.^۳

«ابن قطرب میگوید: در حضور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که پسرانش مجتمع بودند، پسرش علی که نوجوانی بود عبور کرد. حضرت فرمود: این پسر در زمین غربت می‌میرد. پس کسیکه تسلیم امر ولایت و امامت او باشد و به حق او عارف و شناسا باشد، اگر او را زیارت کند ثواب او در نزد خداوند عزوجل مانند شهیدان غزوه بدر می‌باشد.»

و أيضاً روایت میکند از پدرش، و از محمد بن یعقوب، از علی بن ابراهیم از حمدان بن إسحاق که گفت: از حضرت ابا جعفر علیه السلام شنیدم، و یا آنکه برای من از مردی از ابا جعفر علیه السلام حکایت کرد - و شک از علی بن ابراهیم است - که حضرت ابا جعفر علیه السلام گفت:

«قد ذهب بعضُ إلى اتّحادهما .

۱- «کامل الزیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۳

۲- در نسخه «بحار» (ج ۲۲، ص ۲۲۶) از طبع کمپانی و ج ۱۰۲ ص ۴۱ از طبع حیدری) ابراهیم بن الزیّات ضبط نموده است. (م)

۳- «کامل الزیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵

مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُوسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ .
 قَالَ : فَحَبَجْتُ بَعْدَ الزِّيَارَةِ فَلَقَيْتُ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ . فَقَالَ لِي [قَالَ - ظ]
 أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُوسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ
 وَ مَا تَأَخَّرَ ، وَ بَنَى لَهُ مِنْبَرًا بِحِذَاءِ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ
 عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَفْرُغَ اللَّهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ .

فَرَأَيْتُ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ بَعْدَ ذَلِكَ وَ قَدْ زَارَ فَقَالَ : جِئْتُ أَطْلُبُ الْمَنْبِرَ .^۱

«کسیکه قبر پدرم را در طوس زیارت نماید، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد.

حَمْدَانُ بْنُ إِسْحَاقَ يَأْنُ مَرْدٍ دِيْغَرٍ مِيْگُوِيْدُ : مَن پَسِ اَز مَلَاَقَاتِ وَ دِيْدَارِ
 حَضْرَتِ اَبُو جَعْفَرِ اِمَامِ جَوَادِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَجَّ بَيْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ رَا بَجَايِ اَوْرَدَمَ ، وَ
 دَرِ حَجِّ بَا اَيُّوبِ بِنِ نُوحِ بَر خُوْرَدِ وَ مَلَاَقَاتِ نَمُوْدَم . اُو بَه مَن گُفْت : حَضْرَتِ
 اَبُو جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامِ فَرْمُوْدَه اَسْت : كَسِيْكَه قَبْرِ پَدْرِ مَرَا دَرِ طُوْسِ زِيَارَتِ كَنْد ،
 تَمَامِ گَنَاهَانِ گُذْشْتَه وَ اَيْنْدَه‌اَش اَمْرَزِيْدَه مِي شُوْد وَ خَدَاوَنْدِ دَر رُوْزِ قِيَامَتِ دَر
 صَحْرَايِ حَشْرِ بَرَايِ اُو مَنْبَرِي مِي سَاَزَد دَر مَقَابِلِ مَنْبَرِ رَسُوْلِ اَكْرَمِ صَدِّي اللّٰهِ عَلَيْهِ
 وَ آلِهِ وَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَا اِيْنَكِه خَدَاوَنْدِ اَز حِسَابِ خَلَائِقِ فَاَرْغِ گَرْدَد .

مَن پَسِ اَز اِيْنِ جَرِيَانِ ، اَيُّوبِ بِنِ نُوحِ رَا دِيْدَارِ كَرْدَمِ دَر حَالِيْكَه زِيَارَتِ قَبْرِ
 حَضْرَتِ عَلِيٍّ بِنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَا اَنْجَامِ دَاْدَه بُوْد وَ گُفْت : مَن اَمْدَمِ
 تَا اِيْنَكِه اَن مَنْبَرِ مُوْعُوْدِ رَا بَه دَسْتِ اَوْرَم .»

وَ اِيْضًا رَوَايَتِ مِيْكَنْدِ اَز مُحَمَّدِ بِنِ حَسَنِ اَز مُحَمَّدِ بِنِ حَسَنِ صَفَّارِ اَز اَحْمَدِ
 اِبْنِ مُحَمَّدِ بِنِ عِيْسَى اَز اَحْمَدِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ اَبِي نَصْرِ بَزَنْطِيٍّ ؛ قَالَ : قَرَأْتُ فِي
 كِتَابِ اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَبْلُغْ شِيعَتِي : اِنْ زِيَارَتِي تَعْدِلُ

۱- «کامل الزیارات» باب ۱۰۱، ص ۳۰۵

عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حَجَّةٍ .

قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْفَ حَجَّةٍ؟ قَالَ: إِي وَاللَّهِ! وَ
أَلْفَ أَلْفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ.^۱

«میگوید: من در کتاب حضرت امام أبوالحسن الرضا علیه السّلام خواندم: به شیعیان من برسانید که: زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام را انجام دادن است.

بَزَنْطِي میگوید: من از روی تعجّب به حضرت أبوجعفر امام محمد تقی علیه السّلام عرض کردم: هزار حجّ؟!!

فرمود: آری قسم به خدا! و هزار هزار حجّ برای کسیکه زیارت کند او را در حالیکه عارف به حقّ وی باشد.»

باری ، با ملاحظه آنچه ذکر شد، شاید بدست آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السّلام در ماه رجب المرجّب، و ارتباط قویم آن زیارت با زیارت بیت الله الحرام. چرا که شهر رجب از ماههای حرام است که تک افتاده است ، به خلاف ذوالقعدة الحرام و ذوالحجّة الحرام و محرّم الحرام که این سه ماه، متوالی و پی در پی اند؛ و در ماه رجب جنگ حرام است، و دارای اعتبار و خصوصیات است که آنرا از سائر ماهها متمایز میگرداند؛ و شهر الله است ؛ و برای بسیاری از سالکان راه خدا ، در ماه رجب فتح باب می شود. ولادت امیرالمؤمنین و بعثت رسول الله صلوات الله و سلامه علیهما موجب مزید تکریم و تشریف این ماه شده است.

بنابراین هیچیک از اقسام عمره ، چون عمره رجیبه نیست ؛ و در فضیلت، با فضیلت حجّ فقط یک درجه فرق دارد. و در این روایت اخیر دیدیم

۱- همان مصدر ، ص ۳۰۶

زیارت حضرت امام هشتم برای شیعیان خُص و عارفان به مقام و منزلت و حقّ او ، ثواب هزار و یا هزار هزار حجّ بر آن مترتب است. و ابداً جای استبعاد نیست؛ زیرا حیات کعبه به ولایت است. بنابراین ولایت محور است و کانون، و کعبه در حکم محیط پرگار است. نمی بینی چگونه مردم دور کعبه ای که علیّ در آن متولّد شده است دور میزنند و طواف می کنند و خواهی نخواهی طوعاً او کرهاً ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!

همه مسلمین چه شیعه و چه عامّه بر سر سفره آنحضرت نشسته اند، چرا که بقدری گسترده است که در برابرش سفره دیگری متصور نیست. بلکه همه عالم از برکات وجودی و از ولایت تکوینیّه و وجودیّه آنحضرت متمتع اند. در اینصورت مبدا استبعاد کنی که چطور می شود ثواب یک زیارت حضرت امام رضا علیه السلام عارفاً بحقّه ، معادل با ثواب هزار هزار حجّ باشد؟!

آنجا کعبه ظاهر است و اینجا کعبه باطن. آنجا تکلیف است و اینجا محبت. آنجا جسم است و اینجا جان.

باری! اگر بخواهیم در این باره سخن را گسترش دهیم به درازا می کشد؛ یک سرش در دست ما و سر دیگرش به لایتناهی میرسد. آنوقت باید نه تنها به درازای دنیا بلکه به گسترش عالم برزخ و مثال، بلکه به وسعت قیامت و بهشت و دوزخ، و از آن برتر و بالاتر مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلاً صلاح است که به همین مقدار اکتفا شود، تا نه خامه من بشکند، و نه شما از خانه و لانه و دکان آواره شوید! فقط به ذکر یک رؤیای صادقه که از یکی از همشیره های خود حقیر است اکتفا نموده، مطلب را خاتمه میدهم:

حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام مشرف شده ام؛ و چون محطّ دروس تحصیلی ما مطالعه اخبار و احادیث نبود، نمیدانستم زیارت آنحضرت ثواب حجّ بیت الله را دارد؛

و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است. در مدّت اقامت هفت ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت سیّدالشّهداء علیهما السّلام چون محلّ ابتلا بود مراجعه می‌شد؛ ولی به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام مراجعه نمی‌شد.

در مراجعت از نجف اشرف نیز تا بیش از یک سال که اشتیاق زیارت بود توفیق تشرّف دست نداد، تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ هجریّه قمریّه با چند تن از دوستان سلوکی بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم بر تشرّف شدیم، و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حجّ دارد، و نیز زیارت در ماه رجب را دارای خصوصیتی نمیدانستم و سفر ما در ماه رجب حسب الاتّفاق بود، نه از روی قصد و انتخاب.

یکی دو روز مانده به موقع حرکت، حقیر که برای خداحافظی به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام میرفتم، یک روز به منزل همشیرهٔ کوچک برای تودیع رفتم؛ وقتی مطلع شد که عازم آستان بوسی حضرت ثامن هستم، گفت: **سُبْحَانَ اللَّهِ! سُبْحَانَ اللَّهِ!** من دیشب تو را در خواب دیدم که دو جامهٔ إحرام پوشیده‌ای و عازم بیت الله الحرام می‌باشی!

گفتم: خوب این خواب چه تعجّبی دارد؟!

گفت: تعبیرش روشن شد که شما عازم زیارت امام رضا علیه السّلام می‌باشید، زیرا که در روایت وارد است کسیکه زیارت آنحضرت را بجا بیاورد **کأنّه حجّ و عمره را انجام داده است؛** و شما که عازم این زیارت هستید در عالم رؤیا ملبّس به لباس احرام بوده و مقصد، بیت الله الحرام بوده است.

من هم از این رؤیا تعجّب نمودم، و به او گفتم: تا بحال من نمیدانستم که زیارت آنحضرت ارتباطی با حجّ و عمره دارد.

بالجمله، این حقیقت را می‌توان از اشعار سیّد بحر العلوم استفاده نمود،

آنجا که کربلا را در مرتبه و درجه ، برتر از کعبه قلمداد نموده است و سپس در بیت بعد بقیه مشاهده را در مرتبه و درجه به منزله کربلا به شمار آورده است :

أَكْثَرُ مِنَ الصَّلَاةِ فِي الْمَشَاهِدِ خَيْرِ الْبِقَاعِ أَفْضَلِ الْمَعَابِدِ (۱)
لِفَضْلِهَا اخْتِيرَتْ لِمَنْ بِهِنَّ حَلٌّ ثُمَّ يَمَنْ قَدْ حَلَّهَا سَمَا الْمَحَلِّ (۲)
وَ السَّرُّ فِي فَضْلِ صَلَاةِ الْمَسْجِدِ قَبْرِ لِمَعْصُومٍ بِهِ مُسْتَشْهَدِ (۳)
بِرَشَّةٍ مِنْ دَمِهِ مُطَهَّرَةٌ طَهَّرَهُ اللَّهُ لِعَبْدٍ ذَكَرَهُ (۴)
وَ هِيَ بُيُوتُ أَذْنِ اللَّهِ بِأَنَّ تُرْفَعُ حَتَّى يُذَكَّرَ اسْمُهُ الْحَسَنِ (۵)
وَ مِنْ حَدِيثِ كَرْبَلَا وَ الْكَعْبَةِ لِكَرْبَلَا بَانَ عُلُوُّ الرُّتْبَةِ (۶)
وَ غَيْرُهَا مِنْ سَائِرِ الْمَشَاهِدِ أَمْثَالُهَا بِالنَّقْلِ ذِي الشَّوَاهِدِ (۷)
فَادَّ فِي جَمِيعِهَا الْمُفْتَرِضَا وَ النَّقْلُ وَ اقْضِ مَا عَلَيْكَ مِنْ قِضَا (۸)
وَ رَاعِ فِيهِنَّ اقْتِرَابَ الرَّمْسِ وَ ءَاثِرِ الصَّلَاةِ عِنْدَ الرَّأْسِ (۹)
وَ النَّهْيُ عَنِ تَقَدُّمِ فِيهَا أَدَبٍ وَ النَّصُّ فِي حُكْمِ الْمَسَاوَةِ اضْطَرَبِ (۱۰)
وَ صَلَّى خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحِيحُ كَغَيْرِهِ فِي نَدْبِهَا صَرِيحُ (۱۱)
وَ الْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْقُبُورِ وَ غَيْرِهَا كَالنُّورِ فَوْقَ الطُّورِ (۱۲)
فَالسَّعْيُ لِلصَّلَاةِ عِنْدَهَا نَدْبٍ وَ قُرْبُهَا بَلِ اللُّصُوقِ قَدْ طَلِبِ (۱۳)
وَ الْإِتِّخَاذُ قِبَلَهُ وَ إِنْ مُنِعَ فَلَيْسَ بِالِدَّافِعِ إِذْنَا قَدْ سَمِعَ (۱۴) ^۱

۱- نماز را در مشاهد مشرفه زیاد بجای آور ، که آنجاها بهترین نقاط روی

زمین است ، و با فضیلت ترین معبدهای خداوند است .

۲- به جهت فضیلت داشتن آن خاک است که برگزیده شده است تا قبر

امامی باشد که در آن مدفون گشته است . سپس همین محل بواسطه حلول امام

در آن شرافت دیگری پیدا کرده است (یعنی اولاً خودش لیاقت داشته که خاک

۱- منظومه علامه سید مهدی بحر العلوم معروف به «الدرة النجفية»

- ۱- قبر امام گردد، ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است.
- ۳- و علّت آنکه نمازگزاردن در مسجد فضیلت دارد، وجود قبر معصومی است که در آنجا به درجه رفیعۀ شهادت رسیده است.
- ۴- خداوند به برکت تراوش قطره‌ای پاک و پاکیزه شده از خون آن شهید، آن محلّ را پاک قرار داده است برای بنده‌ای که یاد خدا کند.
- ۵- مشاهد مشرفه خانه‌هایی هستند که خداوند اجازه فرموده است تا بالاروند و رفیع‌القدر و عالی‌الرتبه باشند تا اینکه اسم مبارک خداوند که نیکو و حسن است در آنجاها برده شود.
- ۶- و از حدیثی که درباره کربلا و درباره کعبه وارد شده است، برتری و علوّرتبه کربلا نسبت به کعبه روشن و واضح شده است.
- ۷- و غیر از کربلا بقیۀ مشاهد مشرفه دیگر هم در مقام و مرتبت، در حکم کربلا میباشند؛ و برای این مطلب شواهدی از علوم نقلیه در دست داریم.

۱- بنابراین ضمیر اختیرت به همان بقاع و مشاهد برمیگردد نه به نماز، و لام اوّل برای تعلیل و لام دوّم برای اختصاص خواهد بود. و چون ما این ابیات را در ص ۲۲۵ از جلد یازدهم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم و به گونه‌ای معنی نموده‌ایم که ضمیر اختیرت به نماز برمیگردد، اینک باید آن ترجمه اصلاح گردد و این ترجمه بجای آن بنشیند.

۲- آیه الله محقق سیّد محمود طباطبائی (قدّه) در کتاب «المواهب السنیّة فی شرح الدرّة العرویه» که از علامه سیّد مهدی بحرالعلوم می‌باشد در ج ۵، ص ۲۱۵ در شرح این بیت سیّد (ره) فرموده است:

فَفِي خَيْرٍ عَمْرُو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خَلَقَ اللَّهُ كَرْبَلَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْكَعْبَةَ بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ، وَ قَدَّسَهَا وَ بَارَكَ عَلَيْهَا فَمَا زَالَتْ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ الْخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبَارَكَةً لَا تَزَالُ كَذَلِكَ جَعَلَهَا اللَّهُ أَفْضَلَ الْأَرْضِ فِي الْجَنَّةِ .

و يُمَكِّنُ الْإِسْتِنَادُ فِي ذَلِكَ إِلَى الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي فَضْلِ زِيَارَتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ مِرَارًا مَعَ أَنَّ فِيهِمَا الطَّوَافَ بِالْبَيْتِ وَ زِيَارَتَهُ .- تا آخر شرح طویلی که افاده نموده است .

- ۸- بنابراین، تو جمیع نمازهای واجب و نوافل خود را در آن مشاهده بگزار، و نمازهای قضایت را همچنین در آنجا انجام بده!
- ۹- و در آن مشاهد مراعات کن که هر چه میتوانی به قبر مبارک نزدیک باشی؛ و نماز خواندن در نزد سر امام را بر سائر جاها برگزین!
- ۱۰- و نهی شرعی که از خواندن نماز جلوتر از قبر امام وارد شده است، نهی ادبی و تنزیهی است، نه نهی تحریمی؛ و نصی که درباره نماز خواندن محاذی و مساوی قبر معصوم وارد است، در متنش اضطراب دارد؛ و استفاده حرمت از آن نمی‌شود.
- ۱۱- و نماز بخوان در پشت قبر (بطوریکه قبر را قبله خود قرار دهی) زیرا اخبار وارده صحیحه و غیر صحیحه در استحباب آن صراحت دارد.
- ۱۲- و فرق میان این قبور مطهره (که در آنجا نمازگزاردن استحباب اکید دارد) و میان غیر این قبور (که در آنجا نمازگزاردن کراهت دارد) مانند قطعه نوری است که بر فراز کوهی میدرخشد و خودش را نشان میدهد. (دیگر جای شبهه نیست).
- ۱۳- بنابراین، شتافتن برای نماز خواندن در نزدیکی این قبور مطهره مندوب و مستحب است؛ و هر چه نزدیکتر بودن به قبر، و بلکه چسبیدن به آن نیز مطلوب و ممدوح است.
- ۱۴- و قبر مردگان را در وقت نماز، قبله خود قرار دادن اگرچه مورد نهی و منع واقع شده است؛ ولیکن این عمومات و اطلاقات نمی‌تواند اذنی را که درباره خصوص معصومین وارد شده است از میان بردارد.

* * *

حضرت آقای حاج سید هاشم پس از زیارت و طواف اگر به راحتی در بالای سر مطهر جا برای نماز بود، آنجا نماز می‌گزاردند؛ و گرنه هر جای حرم که

جا بود و مزاحم کسی نبود به آنجا میرفتند؛ و این روئیه آنحضرت بود در همه مشاهده مشرفه مثل نجف و کربلا و کاظمین و سامرّاء.

در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السلام

در آن یک دهه توقّف ایشان در ارض اقدس معجزه خاصی از حضرت امام رضا علیه السلام مشهود نشد تا حقیر آنرا در اینجا بنگارم، ولی حاجتمندانی که برای شفای امراض از راههای دور آمده بودند و بست نشسته بودند و خود را به شُبّاک حرم یا شُبّاک صحن بزرگ بسته بودند بسیار بودند. یکروز با ایشان راجع به معجزات خاصّه حضرت ثامن الأئمّه علیه السلام سخن به میان آمد، ایشان شرحی بیان فرمودند که محصلش اینست:

وجود خود ائمه علیهم السلام بزرگترین معجزه است، و افعال آنان حیّاً و میتاً همه معجزه است. و انسان نباید فقط إعجاز آنانرا در موارد استثنائی بجوید؛ و از یک دریچه به عظمتشان نظاره کند.

کسیکه عملاً نه علماً به مقام ولایت میرسد و ولیّ خدا می شود و خدا ولیّ او میگردد، همه اعمالش و کردارش و صفاتش، فعل و کردار و صفات خدا می شود. نه اینکه او خدا می شود و یا خدا از خود چیزی را بریده و جدا کرده به او میدهد، یا آنکه از خود چیزی را نبریده و جدا ننموده ولیکن به او هم مشابه آنچه را که خودش دارد عنایت میکند. اینها همه غلط است و نادرست.

بلکه بواسطه شدت صفا و خلوصی که بنده پیدا نموده است، از هستی مجازی و اعتباری بیرون آمده و فانی در ذات خدا شده و خداوند در او تجلّی نموده است. یعنی وجودش و سرّش و واقعیتش آینه محض و مرآت تمام و کمال جمال و جلال ذات احدیت گشته و خدا نما شده است. ممکن الوجود هرچه هم ترقّی کند و بالا و بالاتر رود، محال است چیزی را از خدا اخذ نماید و

به خود نسبت دهد. و اصولاً معنی ترقی و صعود، غیر از دست دادن شوائب هستی، و خلوص و اخلاص در راه خداوند، و پیمودن درجات و مراتب فناء فی الله چیز دیگری نمی‌باشد؛ و جز تحقق به حقیقت معنی عبودیت محضه و سجده مطلقه و خاکساری بدون قید، چیز دیگری نیست.

ولایت به معنی حائز شدن صفات خداوندی بالاستقلال و با عزت شخصیه نیست. این فرض ثبوتاً و اثباتاً غلط است. و نیز به معنی مشارکت و مساهمت با صفات وی نیست. این نیز ثبوتاً و اثباتاً غلط است.

ولایت به معنی عبودیت محضه در برابر ربوبیت مطلقه اوست. به معنی ذلت محضه در برابر عزت مطلقه اوست. و ولایت مطلقه و کامله و تامه، به معنی تحقق جمیع مراتب عبودیت و اندکاک و فنای محض در ذات اقدس اوست. و ولایتهای مقیده و جزئیّه به معنی تحقق بعضی از مراحل عبودیت و اندکاک در فعل و یا اسم و صفت، و یا اندکاک اجمالی و موقتی در ذات او است که هنوز به مرحله فعلیت تامه نرسیده و از مراحل قوه و استعداد بطور کامل عبور نکرده است.

در اینصورت ولی خدا که به ولایت تامه متحقق است، خواست و طلب و اراده و اختیاری از خود ندارد. آنچه در وی از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است، عین صفات و أسماء خداوند است که در او ظهور نموده است. عین شعاع و نور خورشید است که در آب صافی و یا در آئینه منعکس شده است. این معنی درست و صحیح است در باب ولایت.

فلهدا ائمه علیهم السلام که دارای مقام ولایت مطلقه و کلیه هستند، به معنی آن نیست که هرچه بخواهند از نزد خودشان، گرچه جدا و منحا از خواست خدا باشد، می‌توانند انجام دهند؛ و به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستی دارند و به اعطاء خدا به ایشان بطور

مُنحاز و منفک، این خواسته‌ها را در عالم خارج متحقّق سازند.

بلکه به معنی اینست که: در خارج یک اراده و اختیار و مشیّت بیش نیست، و آن اراده و اختیار و مشیّت خداست و بس. و جمیع مردم محجوب و نابینا و چشم دردداران و رَمَد آلودگان که عالم را متفرّق و پاره پاره می‌نگرند و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده می‌نمایند، نسبت به هر فرد و یکایک موجودات، هستی مستقلّ و اراده و علم و قدرت و حیات مستقلّ قائل می‌باشند؛ اما برای خصوص این افراد که از خواب غفلت بیدار شده، و از مستی طبعی و طبیعی و شهودی و غضبی و وهمی به هوش آمده، و چشمان رمددار را با سرمه حقیقت‌نگری مُکَحَّل نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است که: **لَا مُؤَثَّرَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا عَالِمَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا قَادِرَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا حَیَّ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا ذَاتَ مُسْتَقَلَّةَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.**

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سفلی گرفته تا علوی، و از مُلکی تا مَلْکُوتی، و از جسمی تا روحی، و از ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای اُولیّه تا آخرین نقطه فعلیّت و کمال، هر چه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدورات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزی متصوّر نیست. اینها نیست‌اند، و خداوند هست است؛ و هستی محض در مقام نیستی محض است.

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم؟ گراو هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار نیست بلندی به دعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت تکبر به خاک اندر اندازدت
ز مغرور دنیا ره دین مجوی خدا بینی از خویشتن بین مجوی^۱

بنابراین، تنها نباید از مقام ولایت توقع انجام بعضی از کرامات نادره، و برخی از معجزات قاهره را داشت. چشم بگشا به آسمان و زمین و ستارگان و افلاک و شجر و حجر و مدر، انسان و حیوان و نبات و جماد، فرشته و دیو و پری؛ هر چه می بینی و می شنوی، همه از ولایت و از آثار ولایت و از شؤون ولایت است. چشم بگشا به جنین در شکم مادر و رشد و عقل و کمال وی، چشم بگشا به حرکت خورشید و زمین و ماه و سائر سیارات و ثوابت و کهکشان و کهکشانها، همه و همه با این نظم بدیع و شگفت انگیز؛ اینها همه از ولایت و خواص آنست. چشم بگشا به خودت، به ابتدایت و انتهایت و سیرت، و ظاهرت و باطنت، و خواب و بیداریت، و سکون و حرکتت، و علم و قدرت و حیانت، همه از لوازم و خصائص ولایت است.

بنابراین اگر ما ولایت را فقط در شبکه شق القمر، یا تسیح حصی، یا ناله ستون حنانه، یا مرده زنده کردن امیرالمؤمنین علیه السلام و یا سائر معجزاتی که از امامان معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نقل شده است

۱- «کلیات سعدی» طبع محمد علی فروغی، بوستان، باب چهارم در تواضع،

منتخبی از ص ۱۲۲ تا ص ۱۲۴

بنگریم، چقدر کوتاه و سبک و بدون ارزش به ولایت نظر نموده‌ایم! عیناً مانند موری که در باغ سلطان با خدَم و حَشَم و گل و ریحان و عزّت و جلالت وی، و با وسعت نفوذ امر و نهی او، فقط لطف وی را در دانه‌ای میدانند که به لانه می‌کشد، و قهر او را در شبنمی که در لانه‌اش فرود می‌آید!

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش در دی است
 آری، در اینجا درست کلام مولانا درباره دیدگاه مردم محجوب با ولایت
 کلیّه الهیه صادق است که:

کرد چندان مشعله در تو پدید	حق آن شه که تو را صاف آفرید
تا که دهری در ^۱ ازل پنداشتت	آن چنان معمور و باقی داشتت
انبیاء گفتمند آن راز تو را	شکر دانستیم آغاز تو را
عنکبوتی نی که در وی عابث ^۲ است ^۳	آدمی داند که خانه حادث است
کو بهاران زاد و مرگش در دی است	پشه کی داند که این باغ از کی است
کی بدانند چوب را وقت نهال	کرم کاندر چوب زائید است حال
عقل باشد، کرم باشد صورتش	ور بدانند کرم از ماهیتش
چون پری دور است از آن فرسنگها	عقل ^۴ خود وا می‌نماید رنگها
تو مگس پری، به پستی می‌پری	از ملک بالاست چه جای پری
مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد	گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد
عاریه است و ما نشسته کان ماست	علم تقلیدی وبال جان ماست

۱- در نسخه بدل: از.

۲- بازی کننده. (تعلیقه)

۳- آدمی که خانه بنا کرده است میدانند که این خانه نوبنیاد است، و عنکبوت که در آن خانه مسکن کرده، این خانه را قدیم میدانند. (تعلیقه)

۴- مراد عقل جزوی است که عقل معاش باشد. (تعلیقه)

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
هرچه بینی سود خود زان می‌گریز زهرنوش و آب حیوان را بریز
هرکه بستاید تو را دشنام ده سود و سرمایه به مفلس وام ده
ایمنی‌بگذار و جای خوف باش بگذر از ناموس و رسوا باش فاش
آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را^۱
یاد در مقدمه زیبا و پر محتوای این کتاب شریف که در حکم بر اعت استهلال
تمام دیوان اوست:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالات و خوشحالات شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اُسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست^۲
بنابراین، کار اولیاء الله کار حقّ است و همه کارها از آنان ساخته است؛ از
شفای مرضی، و اِحياء موتی، و معجزات و کرامات و خوارق عادات، و
تصرّف در موادّ طبیعت، و اِعمال کارهایی که با عقل تجربی و حسّی ابداً
درست در نمی‌آید.

ولیکن نکته مهمّ اینجاست که: ایشان کار ناصحیح نمی‌کنند؛ و خلاف
حکمت و مصلحت انجام نمیدهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمی برنمیدارند.
چرا که بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و خداوند کار بیهوده و عبث و لغو و
لهو نمی‌کند. کار اولیای حقّه خداوند بقدری ظریف و لطیف و دقیق و بدون
اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی خودشان هم از افعال خود خبر ندارند،
خودشان کار می‌کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطلع نیست. اگر ولیّ خدا را

۱- «مثنوی مولوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۲، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، سطر ۲۳ به بعد

۲- همان مصدر، ج ۱، ص ۱، سطر ۴

قطعه قطعه کنی و بندبندش را جدا کنی و پوستش را زنده از بدنش بیرون کنی ، کار خلاف رضای خدا انجام نمیدهد.

بنابراین می‌بینیم با این سعه عظمت و گسترش قدرت روحی و تکوینی ، ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تمام خواهشها و طلب‌های مردم را برآورده نمی‌کنند. به چند علت:

اول آنکه: غالباً دعاهای مردم جدی نیست ، و از درون قلب برنخاسته است. دعاهای مردم چه بسا از روی عادت و تقلید و اتکاء به اسباب ظاهریه و اعتماد به امور اعتباریه است. و در اینصورت ، حقیقت دعائیکه از سر ایشان برخاسته باشد نیست؛ وگرنه در صورت اضطرار و انقطاع کامل، همین دعاها مستجاب و خواهشها برآورده میگردد.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاَهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ .^۱

«یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان را برآورده میکند در صورتیکه او را بخوانند، و گرفتاری و مضرت را از آنان بر میدارد؟»

دوم آنکه: دعاها غالباً به منافع شخصی و اعراض از منافع عمومی است. یعنی شخص دعا کننده برای خودش چیزی را بخصوصه می‌طلبد در صورتیکه اگر بر آورده شود مستلزم سلب آن چیز از وی خواهد بود. مثلاً شخصی متوسل به امام می‌شود و جداً دعا میکند که ظلم همسایه از وی رفع شود ، درحالیکه خودش در درون منزل پیوسته به زنش شدیدتر از آن ظلم میکند و کسی هم خبر ندارد؛ در اینصورت اگر خداوند فقط دعای او را درباره همسایه مستجاب کند و او را از بین ببرد ، به زن بیچاره این ظالم ظلم نموده است، چرا که ظلم او را بر زنش مستدام داشته است؛ و اگر درباره همه ظالمان که مقتضای سعه اُسماء

۱- صدر آیه ۶۲، از سوره ۲۷: الذمّل

جلالیّه اوست مستجاب نماید ، باید در وهله اول خود این مرد را از میان بردارد، چرا که در درون خانه به زنش ظلم می نماید. اما چون انسان همیشه به خویشتن خوش بین است، ظلم خود را قبیح نمیداند، بلکه ظلم خود را ظلم نمی بیند، آنگاه دعا برای رفع ظلم غیر میکند. این گونه از دعا هم مستجاب نمی گردد، زیرا که مآلش به از میان رفتن جمیع ستمکاران از جمله خود اوست. سوّم آنکه: دعاهای مردم غالباً بر خلاف مصلحت آنهاست ؛ یعنی آنان روی اندیشه و فکر خود چیزی را می طلبند و بر آن اصرار دارند که اگر بر آورده شود بر ضرر آنهاست ؛ ولی چون خودشان در پرده حجاب واقعد و بر اصرار آگاه نیستند، چنین تخیل می نمایند که به منفعتشان است. مردم غالباً از مصالح و مفاسد معنوی و حقیقی غافلند، و مصلحت و مفسده را بر اساس زیاده روی در شهوات و تمتّع از لذائد خسیسه دنیویّه و اندوختن مال و ثروت و ما شباهها تصوّر می کنند؛ خواه موجب آرامش خیالشان بشود یا نشود ، و خواه روحشان را آزاد نگه بدارد و یا ندارد ، و یا نفسشان را در تعب بیفکند یا نیفکند، و بطور کلی خواه درجه و مقام علمی و قرب آنان را به خداوند بیفزاید و یا نیفزاید؛ در حالیکه این اندیشه خلاف صلاحشان میباشد.

چه بسا یک قاشق حلوای شیرین ، در بدنشان ایجاد سمّ کشنده بنماید؛ و چه بسا زیادی مال و زراندوزی ، آنان را به طغیان و سرکشی در آورد؛ و چه بسا صحّت مزاج ، ایشان را به غفلت و مَرَح و فخریّه بکشاند؛ و چه بسا قدرت بدن و پهلوانی موجب به خاک در آوردن رقیب، و موجب عجب و خودپسندی آنها گردد؛ و امثال این مثالها که چه بسیار است. آنوقت در برابر به چنگ آوردن منفعتی قلیل و موقّتی، مضرّتی کثیر و دائمی به آنها میرسد و خودشان هم نمیدانند. مسکینان دنبال لهو و لعب می روند، و چشم به لذّت زودگذر میدوزند، و از تعب و خستگی و درماندگی روحشان بدون اطلاع میباشند.

حضرت حدّاد قدّس الله سرّه میفرمود: من می‌بینم در همهٔ حرّمهای مشرّفه مردم خود را به ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا می‌گویند: واصله‌ای بر وصله‌های لباس پارهٔ ما اضافه کن تا سنگین‌تر شود. کسی نمی‌گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک‌تر شوم، و لباسم ساده‌تر و لطیف‌تر شود!

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادی است گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و بدست آمدن سرمایهٔ کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثالها. و اینها خوب است در صورتیکه موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنکه بر شخصیت و انسانیت وی افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویت هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود؛ به خلاف آنکه اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد.

عملی خوب و صلاح واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد یا نباشد. و به عبارت دیگر: مجموعهٔ انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیت ارتقاء به اعلیٰ علیین است. و در اینصورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است، و حقیقت وجودی و ثمرهٔ حیاتی خود را به ثمن بخرسی فروخته، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است.

در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مَشی نموده‌اند. امامان مُصلح عالم بشریت‌اند. حکم طبیب را دارند که به بیمار غذا و دوی تلخ و أحياناً عملیهٔ جراحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی می‌دهد. عاقلان میدانند و از دستور طبیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت‌پرستان، یا اطفال

بی سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست خودگور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.

البته چون نفس التجا و دعا محبوبیت دارد، این متوسلین و دعا کنندگان بهره معنوی می‌برند، و در این أعتاب عالیه دارای بهجت و نشاط و سبکی می‌گردند، و از لذت دنیا و عبادت بهره‌ور می‌شوند؛ و احیاناً می‌بینیم در صورتی که مصلحت اقتضا کند حاجاتشان برآورده می‌گردد، و مریضهای مشرف به مرگ و کور و افلیح شفا می‌یابند، و با برآورده شدن نیازها به اوطان خود مراجعت می‌نمایند.

برآورده شدن حاجات، اختصاصی به عتبه مبارکه حضرت ثامن الأئمه علیه السلام ندارد؛ در همه أعتاب مبارکه مطلب از همین قرار است. مادر زمان حیات خود بقدری از این بزرگواران هر کدام که باشند کرامتها شنیده‌ایم که از حصر خارج است. حتی خود حقیر که منزلمان در طهران بود، و بسیار به زیارت امامزاده حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه مشرف می‌شدیم، من تا به حال یاد ندارم دعائی در آن محل مبارک کرده باشم و برآورده نشده باشد.

پینه‌دوزی بود سرکوچه حمام وزیر که منزل مادر آنجا بود، و ما کفشهای خود را برای پینه و وصله به او میدادیم. یک روز با حالت گریه به منزل آمد و این قضیه را برای پدرم که عالم محله بود تعریف کرد، و من صغیر بودم و خوب به خاطر دارم.

می‌گفت: ما کفش‌دوزها عادت‌مان بر اینست که چون بخواهیم میخهائی را به کفش بزنیم، یک مشت از آنرا در دهان خود میریزیم، سپس یکی یکی در می‌آوریم و به کفش میکوبیم. من یک مشت میخ سیاه بنفش (که معروف است و بلند و نوک تیز است) در دهان خود ریختم تا به کفش بزنم. ناگهان کسی آمد و مشغول گفتار شد و من غفلت کردم و آنها را بلعیدم.

در آنگاه مرگ را در برابر چشمانم مشاهده کردم که اینک است که معده و روده من پاره پاره شود. بدون معطلی در دکان را بستم و به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رفتم، و خود را به ضریح چسباندم و گفتم: یا سید الکَریم! تو میدانی که من عائله سنگین دارم، فقط شفای خود را از تو میخواهم. حالم بسیار منقلب بود. چون از حرم بیرون آمدم، وسط صحن کنار حوض نشستم. ناگهان حال قبی و استفراغی به من دست داد، چون قی کردم دیدم همه آن میخها در آن است.

اما قضاء حوائج مردم از حضرت امام رضا علیه السلام از اندازه و حساب بیرون است. حقیر بعضی از ارامنه را در طهران می شناختم که نذر امام رضا علیه السلام میکردند و خودشان به مشهد مشرف می شدند و گوسفند یا قالیچه و یا طلائی را که نذر کرده بودند ادا می نمودند.

مرحوم محدث قمی میفرماید: «مؤلف گوید: که در کتب معجزات بخصوص کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» تألیف شیخ صدوق علیه الرحمة کرامات و معجزات بسیار برای روضه مقدسه رضویه علی مشرفها السلام ذکر شده که ایرادش در این مقام مناسب نیست، با آنکه در هر زمان آنقدر ظاهر میشود که کسی محتاج به نقل وقایع گذشته نیست.»^۱

و همچنین میفرماید: «فقیر گوید: مبدا استبعاد کنی این مطلب را! همانا معجزات و کراماتی که از این شاهد مشرفه بروز کرده و به تواتر رسیده، زیاده از آنستکه احصا شود. و در ماه شوال گذشته سنه هزار و سیصد و چهل و سه (هجریه قمریه) در حرم مطهر حضرت ثامن الأئمة الهداة، و ضامن الأمة العصاة، مولانا أبو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه، سه نفر

۱- «هدیه الزائرین» در فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام، ص ۲۸۴ و ۲۸۵

زن که هر کدام به سبب مرض فلج و نحو آن زمینگیر بودند و اطباء و دکترها از معالجه آنها عاجز شده بودند شفا یافتند. و این معجزات از آن قبر مطهر بر همه واضح و آشکارا گردید مانند نمودار شدن خورشید در سماءِ صاحبه، مثل باز شدن در دروازه نجف اشرف بر روی عربهای بادیه؛ و به حدی این مطلب واضح بود که نقل شد: دکترهایی که مطلع بر مرض‌های آن زنها بودند تصدیق نمودند، با آنکه در این باب خیلی دقیق بودند؛ بلکه بعضی از آنها تصدیق خود را بر شفاء آنها نوشتند. و اگر ملاحظه اختصار و عدم مناسبت محل نبود قصه آنها را نقل می‌نمودم. و لَقَدْ أَجَادَ شَيْخُنَا الْحَرُّ الْعَامِلِيُّ فِي أَرْجَوَاتِهِ:

وَمَا بَدَأَ مِنْ بَرَكَاتٍ مَشْهُدَةٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَمْسُهُ مِثْلُ عَدِهِ (۱)
وَكَشْفَاءِ الْعُمَى وَالْمَرَضَى بِهِ إِبَابَةُ الدُّعَاءِ فِي أَعْتَابِهِ (۲) ۱

۱- و آنچه از برکات قبر مطهر حضرت امام رضا علیه السلام به ظهور پیوسته است به قدری زیاد است که در هر روزی که میگذرد، جریان برکتها و کرامتهای فردای آن روز نظیر دیروزش ثابت و متصل و لاینقطع است.
۲- و مثل شفا یافتن کوران و مریضان در آن مشهد مقدس، اجابت دعای مضطربین است در اُعتاب مبارکه‌اش.

حقیر چون بنایم در جمیع نوشتجات بر اینست که غالباً آنچه را که خودم دیده‌ام یا بعضی از ثقات معروف و مشهور برای خود من بدون واسطه بیان کرده‌اند نقل کنم، نه از آنچه را که سابقین شکر الله مساعیهم نقل نموده و در

۱- «مفاتیح الجنان» أعمال شب بیست و هفتم رجب، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و در ضبط ابیات مرحوم شیخ حرّ عاملی وَ كَشْفًا الْعُمَى ضبط شده است. و شاید ناسخ اشتباه نوشته است چون صحیحش اینست: وَ كَشْفَاءِ الْعُمَى زیرا شفاء بالمد است بالالقصر؛ شَفَى يَشْفِي شِفَاءً. و عُمَى بر وزن حُمُر جمع أَعْمَى است یعنی مرد کور. و شاهد بر این آنستکه مَرَضَى جمع مریض است که عطف بر عُمَى شده است.

کتب و دفاتر مضبوط فرموده‌اند، و بعبارة أُخَرَى بنایم بردارایت است و مشاهده، نه بر روایت و محاکات، لهذا در اینجا فقط میل داشتم دو قضیه‌ای را که برای اقوام بسیار نزدیک ما از معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام ائْتفَاق افتاده است بنگارم، و دو قضیه‌ای را که از ثقاتِ اَعْلَام و اَعْظَم از آیات و رجال شنیده‌ام. اما دو قضیهٔ مربوط به اقوام، چون یک نفر از آنها لله الحمد و له المنة در قید حیات است از ذکر آن خودداری می‌نمایم، و فقط به حکایت حال آن دیگری که به رحمت خداوندی واصل شده است اکتفا می‌نمایم.

یکی از ارحام بسیار قریب ما که جوانی پر قدرت و با نشاط و زیبا و برومند بود و در بازار کاسبی میکرد، ناگهان مبتلا می‌شود به عارضهٔ یک چشم که دید خود را از دست میدهد؛ و چند روزی میگذرد و بهبود نمی‌یابد؛ و مراجعه به اَطْبَای سابق معروف طهران مثل دکتر حسن علوی و دکتر لشکری و دکتر محسن زاده و دکتر ضرابی و امثالهم می‌نماید، همگی مَتَّفِق القول میگویند: در آخرین نقطهٔ زیر چشم که رگی خون را به چشم میرساند به علت انقباض و بسته شدن خون لگه‌ای گیر کرده است و رابطهٔ حیاتی چشم را با تغذیهٔ خونی بریده است. و این سکتةٔ چشمی است و ابدأ قابل علاج و عمل نیست. در تمام دنیا هم بروی فائده ندارد. مطلب از این قرار است که برای تو گفته‌ایم؛ مگر آنکه با احتمال و درصد بسیار کمی بواسطهٔ ترقیق خون، آن لگه از جای خود حرکت کند.

فلهذا او را از خوردن غذاهائی که خون را کثیف میکند مثل تخم مرغ و روغن و گوشت قرمز و امثالها منع کردند، و قرصهای رقت خون به او دادند، و مرتباً داروها را استعمال میکرد و ابدأ فائده‌ای نداشت. کم کم سه عارضه در او پدیدار شد:

اول: چشم از حالت عادی و اولیّه برمی‌گشت و جمع و خمیده می‌شد و

اطراف مژگانها را شوره فراوانی فرا می‌گرفت و به اصطلاح چشم می‌مُرد. و اطباء گفته بودند: محتمل است این کسالت به چشم دیگر هم سرایت کند؛ و آثار و علائم بروز این مرض در چشم دیگر هم کم‌کم ظاهر می‌شد. دوّم: بواسطه رقت فوق‌العاده خون در اثر استعمال دواها، از زیر لثه‌ها خون زیاد می‌آمد.

سوّم: حال تشنج و لرزه دست میداد، و در شبانه‌روز مرتباً می‌لرزید. و در بعضی اوقات پنج دقیقه، و ده دقیقه، تا نیم ساعت هم به شدت بدن متشنج می‌شد.

این جوان قوی و متمکن در خانه افتاد و نیرو در بدنش نماند. در خانه او که آن زمان خانه پدرش بود، در تمام اوقات شبانه‌روز صدای گریه به قدری از ارحام و متعلّقین وی بلند می‌شد که به خانه همسایه میرفت. و پیوسته اقوام و ارحام که به دیدن و ملاقاتش میرفتند، عیناً مثل مجلس عزا، کار واردین و اهل منزل جمعاً یکسره گریه بود.

این جوان بواسطه این عوارض، حال روحی خود را از دست داده بود، و دیگر دارای اراده و اختیار و مرکز تصمیم‌گیری نبود. به هر جا می‌بردند و هر چه با او میکردند، بدون اختیارش بود؛ و اتفاقاً عیال و اولاد هم داشت. در آن زمان افراد محیط بر او تصمیم گرفتند وی را یا به اسپانیا و یا به اتریش بفرستند؛ زیرا که طبیب مشهور جهانی چشم فقط دو نفر مشهور در این دو کشور بودند. و بعد از مشورت اتریش را ترجیح دادند. و برای گذرنامه وی سعی کردند، بزودی تهیّه شد. از طهران با طیاره به لندن رفت، تا با یکی از جوانان آشنا و محصل ایرانی آنجا به اتریش بروند؛ و وقت قبلی هم از آن طبیب گرفته شد.

اگر میخواهید تصوّر کنید روزی را که این جوان را با این وضع به فرودگاه

مهرآباد طهران بردند، و پدر پیر و اقوام و آشنایان و دوستان برای تودیع آمده بودند، و حالت ضعف و نقاها و عدم تمکّن از بالا رفتن از پله‌های نردبان طیّاره، حقّاً سیری را در معجزه حضرت امام رضا علیه السلام خواهید نمود؛ و شرحش گفتنی نیست.

جوان به لندن میرسد و در ظرف چند روز به اتریش میرود، و در معروفترین بیمارستان چشم آنجا تحت نظر همان طیب بستری می‌شود. او هم میگوید: قابل عمل نیست. ولی با دستگاہائی که چشم را درمی‌آورده‌اند و داروهای درین چشم میریخته‌اند، و بالأخره با عملیاتی که به عملیات فیزیکی آشفه بود تا عملیات شیمیائی و داروئی، خواسته بودند تا شاید آن لکه را بردارند؛ و نشد.

دو ماه تمام این جوان در آنجا بود و معالجه نشد. تازه یک علت دیگر هم بر چشم اضافه شد، و آن این بود که حدقه چشم در کاسه جای خود را عوض کرد یعنی سیاهی به درون رفت و سفیدی چشم ظاهر شد. و طیب گفته بود: نهایت کاری را که میتوانیم بکنیم با دارو و طول مدّت آنستکه وضع چشم را به حالت اولیه بازگردانیم؛ و اما بینائی و بازگشت نور برای من محال است. این مطالبی است که خود جوان پس از مراجعت برای من بیان کرد، فلهدا برای روشن بودن جریان در اینجا معروض میدارم.

جوان گفت: خدمتکاران آن بیمارستان که غالباً دختران راهب و تارک دنیای نصاری بودند، همه به حال من رقت آورده بودند؛ ولی بیچارگان چه کنند؟ کاری از دستشان ساخته نیست.

تا در شبی که رفیق همراه من برای کار شخصی خود به لندن رفته بود تا بازگردد و وسائل مراجعت مرا ترتیب دهد، من برخاستم و نماز زیادی خواندم و سپس گفتم: **يا عَلِيُّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا!** تو شاهدی که من در کارهای مهمّ به

تو متوسل می شدم و بطور کلی زیارتت را بسیار بجای می آوردم؛ و اگر اختیار در دست من بود نمی گذاردم مرا در این شهر مسیحی نشین و کفر بیاورند؛ حتماً می آمدم به پابوست و حاجتم را می گرفتم. تو بودی که برای من چنین کردی، تو بودی که چنان کردی، تو بودی که چه و چه، شروع کردم یکایک از حوائجی را که از دست احدی ساخته نبود و آنحضرت برآورده بود بر شمردم و گریه زیادی هم کردم؛ و عرض کردم: به ما شیعیان اینطور یاد داده اند که امام معصوم، زنده و مرده ندارد، مشرق و مغرب ندارد. من الآن از اینجا خودم را در حرم مبارکت می بینم و از تو می خواهم که چشم مرا شفا دهی. این بگفتم و به خواب رفتم.

یک خواب گویا راحت و چند ساعته ای نمودم. نزدیک طلوع فجر بود که در خواب دیدم حضرت امام رضا علیه السلام کأنه حقیقت و روح امام را، که از عوالم ملکوت و حجابها و پرده هائی که وصف ناشدنی است، کم کم نزول می نمایند تا اینکه با همین بدن و جسم خارجی پهلوی من ایستادند؛ و لوحه ای در دستشان بود که بر روی آن خطوطی سبزرنگ و مشعشع نگاهشته شده بود. آن لوحه را به من عنایت کردند و فرمودند: بخوان!

من شروع کردم به خواندن؛ قدری از آنرا خوانده بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم چشم من به حالت طبیعی است و کاملاً می بیند. من هم شروع کردم به نماز خواندن؛ در آن تاریکی شب نماز خواندم، و پس از نماز صبح رفتم در رختخوابم خوابیدم، و با خود گفتم: ابداً بروز و ظهور نمیدهم. گویا در عالم رؤیا هم به ایشان اشاره شده بود که این از اسرار است و نباید اظهار کنی! و خود آن مرحوم می گفت: من این سر را فاش کردم و حتی به بعضی از همکاران و دوستان عادی خود گفتم که نباید می گفتم، و از این اظهار پشیمان بود.

چاشتگاه که پرستاران برای شستشوی چشم می آیند، همه تعجب

می‌کنند. به اطباء خبر میدهند، و خود آن طبیب معروف اطلاع پیدا میکند و خود، چشم را ملاحظه میکند؛ و همگی متفقاً و مجموعاً میگویند: این خارق عادت است. این معجزه مسیح است. این معجزه است، معجزه است. و من هم لب ننگشودم و در دل خود می‌گفتم: آری معجزه است، اما معجزه استاد و معلّم و آقای مسیح.

حقیق که پس از گذشت سی سال این واقعه را برای دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج سید حمید سجّادی وَفَّقَهُ اللهُ تَعَالَى که از چشم‌پزشکان معروف جهانی هستند تعریف کردم، گفتند: راست است؛ اینطور که می‌گوئید اینگونه مرض چشم در دنیا قابل علاج نیست؛ و در صورت بهبود غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد.

آنگاه اضافه کردند: یک نفر از مریضان ما که مردی بود و چشمش آب مروارید آورده بود، و ما برای وی فلان روز را معین کرده بودیم تا چشمش را عمل کنیم؛ قبل از عمل پیش ما آمد و گفت: من رفتم خدمت امام رضا علیه السلام و شفای خودم را گرفتم. ما چشمش را مجدداً معاینه کردیم و دیدیم ابداً اثری از آب مروارید در آن نیست.

ایشان میفرمودند: أحياناً ممکنست بعضی از آب‌مرواریدها خود بخود برطرف شود ولی در طویل المدة؛ و تا آن ساعت برای من سابقه نداشت که چند روزه آب مروارید خودبخود بهبود یابد. این نیست مگر معجزه حضرت ثامن الأئمة عليهم السلام.

و اما آن دو داستان منقولۀ از أعلام، اول: قضیۀ ای است که حضرت استاذنا المکرّم آية الله مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری قدّس الله سرّه در جلسۀ دیدار و ملاقات با ایشان در مشهد مقدّس در طول یک سفرشان که فیما بین دوازدهم شهر مبارک رمضان تا سوّم شهر شوّال المکرّم سنۀ ۱۴۰۰

هجریه قمریه بطول انجامید، برای حقیر بیان فرمودند.

فرمودند: آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ اراکی که مردی پیر و قریب به نود سال دارد و فعلاً در قید حیات و در اراک از علمای برجسته است (اخوی بزرگ آیه الله حاج شیخ مجتبی اراکی که در قم ساکن بوده و از رفقای صمیمی می باشند؛ و در صدق گفتار و کلام هر دو برادر هیچ جای شبهه و تردید نیست) برای من حکایت کرد آقای حاج شیخ آقا بزرگ که: عیال من قبل از ازدواج در سن جوانی مبتلا به چشم درد شدید میگردد که مدتها در اراک و همدان معالجه می کنند و هیچ مثمر واقع نشده و اطباء از بهبود آن مأیوس میگردند و اعلام عدم قدرت بر معالجه می کنند. چشم ها روز بروز رو به کوری می رود بطوریکه دختر در آستانه فقدان بینائی قرار میگیرد.

پدر و مادر پریشان شده و چون شنیده بودند اگر کسی چهل روز در مشهد مقدس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت نماید حاجتش را برمی آورند، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حرکت داده و به قصد اقامت یک اربعین سکنی میگزینند؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرع و استکانت می پیمایند.

اتفاقاً چشم دختر علاوه بر آنکه هیچ اثری از بهبودی در آن مشاهده نمی شود، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهر هم می ماند، و فقط در منزل روزها را میگذرانند؛ تا تقریباً چند روز به انتهای اربعین مانده بود، پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال ضجرت و انفعال میگویند: **وَأَسْفَا! اربعین هم بسر آمد و نتیجه ای عائد نگشت.**

در یکی دور روز آخر که مشغول جمع آوری اسباب و اثاثیه بوده و آماده برای حرکت بودند، ناگهان از سقف اطاق یک چیز مختصری می افتد مانند گچ یا فضلّه پرنده و شبه آن؛ و به دل آنها چنین الهام میشود که این داروی چشم

فرزند است. فوراً آنرا کوبیده و با آب مخلوط می‌کنند و به چشم‌ها میریزند و چشم‌ها شفا می‌یابد کَانَ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكَورًا.

و چندروز دیگررا با دختر به حرم مطهر مشرف می‌شوند برای زیارت، و سپس بار سفر بسته و به سمت اراک مراجعت می‌نمایند.

دوم: حضرت آیه الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاته، فرزند مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم لواسانی که وصی مرحوم آیه الله آقا سید احمد کربلائنی طهرانی بوده‌اند، در روز یکشنبه ۱۴ شهر صفر الخیر سنه ۱۴۰۴ هجریه قمیه در منزل حقیر در مشهد مقدس رضوی علیه السلام از کرامت حضرت حکایتی نقل کردند که جالب است.

این حکایت متعلق است به دختر مرحوم آقا سید علینقی حیدری صاحب کتاب «اصول الاستنباط» فرزند مرحوم آیه الله آقا سید مهدی حیدری صاحب کتاب «جنگ انگلیس و عراق» فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدری بانی حسینیه حیدری‌ها در کاظمین علیهما السلام. و حکایت به قرار ذیل است:

تقریباً در حدود ده سال قبل از این، دختر مرحوم آقا سید علینقی حیدری که مدتی بود شوهر کرده و از وی اولادی به هم نرسیده بود، با جمعی از ارحام خود ولی بدون شوهر از کاظمین علیهما السلام برای زیارت قبر مطهر حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به صوب ارض اقدس مشهد مقدس رهسپار می‌گردند؛ و روزی برای دیدار با اهل بیت ما که با هم سابقه آشنائی ممتد داشتند در منزل ما آمدند؛ و اهل بیت ما به آنها خیر مقدم گفت، ولی بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید.

از علت سؤال کرد. گفتند: این دختر سالیان درازی است که ازدواج کرده ولیکن اولادی نیاورده است؛ و اینک شوهر وی در صدد تجدید فراش است. و از وقتی این خبر به دختر رسیده است زندگانی برای او تلخ شده است؛ نه روز

دارد و نه شب. پژمرده و پلاسیده و پیوسته در تشویش و نگرانی بسر می‌برد. اهل بیت ما به آنها می‌گوید: هرکس به زیارت امام رضا علیه السلام بیاید و سه حاجت بخواهد، آن حوائج و یا یکی از آنها (تردید از ناقل است) برآورده خواهد شد. الآن برخیز و وضو بگیر و به حرم مطهر مشرف شو و از آنحضرت طلب اولاد کن!

دختر برمی‌خیزد و وضو می‌گیرد و به حرم مطهر مشرف می‌شود و دعا می‌نماید. و این خانواده پس از زیارت مشهد مقدس، به کاظمین علیهما السلام مراجعت می‌کنند.

آیه الله حاج سید علی لواسانی فرمودند: ما عادت‌مان این بود که در هر سال یکبار به زیارت اعیان عالیات مشرف می‌شدیم و فصل زمستان را در آنجا می‌ماندیم. چون به کاظمین مشرف شدیم و در منزل مرحوم حیدری رفتیم، دیدیم صدای گریه طفل نوزاد بلند است، و اهل خانه آنقدر خوشحالند که در پوست نمی‌گنجند. و گفتند: همینکه ما از ارض اقدس مراجعت نمودیم و شوهر این مخدره با او مضاجعت کرد، به مجرد آمیزش حمل برداشت و اینک که نه ماه سپری می‌شود بچه تولد یافته است؛ و بهترین و شیرین‌ترین موهبت و عطای حضرت ثامن الائمه علیه السلام به ما رسیده است.

ضیافت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی

از حضرت حدّاد

برای آخرین شب توقّف حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد در مشهد مقدس، حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی از ایشان ضیافتی در محلّ مدرسه خودشان به عمل آوردند که چون بعد از نماز مغرب و عشاء بود، تقریباً تا پاسی از شب به طول انجامید. آن ضیافت بسیار مهمّ بود؛

زیرا اولاً از جمیع همراهان و آشنایان طهرانی و همدانی و اصفهانی و شیرازی ایشان که جمع کثیری قریب هفتاد هشتاد نفر بودند، از جمله آیة الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی با جمیع شاگردان سلوکی و همراهانشان، این میهمانی به عمل آمد؛ و این تعداد از جمعیت مسأله مهمی بود.

و ثانیاً در موقع شام و گستردن سفره در صحن حیاط مدرسه، از هر نوع غذائی به نحو احسن و اکمل موجود بود و واقیعتاً و فیها ما تشتهیه الانفس و تَلَذُّ الْأَعْيُنُ مشهود. و این در همان اوقاتی بود که ایشان در نهایت شدت کنترل و مراقبت سازمان امنیت (ساواک) بودند، و مأموری در وسط کوچه و مأمور دیگری در سر کوچه دائماً ایستاده بود، و رفت و آمد واردین رازیر نظر داشتند و از هویت افراد وارد بر ایشان سؤال می نمودند. فلهمذا تردّد عامّه به منزل ایشان نمی شد، و رفت و آمد منحصر به افراد خاصّ خانواده و أمثالهم بود.

نمازی را هم که در صحن پائین پا، به جماعت انجام میدادند تحت مراقبت بود و با مأمور، و راه عبورشان به نماز منحصر بود از صحن موزه که تماسی با مردم نداشته باشند.

و آن وقت این ضیافت با این خصوصیات از حضرت آقای حدّاد برای سازمان امنیت سؤال برانگیز بود که این سید کیست؟ و چرا به ضیافت ایشان آمده؟ و این افراد اهل علم و غیر اهل علم کیانند؟ و شاید نظر توطئه‌ای دارند. لهمذا در همان وقت صرف شام، سازمان امنیت با مأمورین خود مدرسه را محاصره نمود، و در موقع خروج افراد از مدرسه، جماعت ایشان را در تحت مراقبت گرفتند. حتی گفته شد: چون مسیر حضرت آقای حدّاد از مدرسه تا مسافرخانه که در بازارچه حاج آقا جان بود طبعاً از صحن مطهر میگذشت، به مجرد آنکه ایشان وارد صحن می شوند، مأمورین با دو چرخه بقیه درهای صحن را کنترل می کنند تا خروج ایشان معلوم و محلّشان مشهود شود. و پس از خروج

از در بازار سنگتراشها که پشت به قبله است تا مسافرخانه می‌آیند، و تا صبح در مسافرخانه و بقیه منازل معروفین از همراهان ایشان می‌روند؛ و صبح هم که ایشان با همراهان طهرانی و ضمام که تقریباً قریب یک اتوبوس می‌شدند و باید از ترمینال سابق مشهد حرکت کنند، در آنجا هم مأمورین بودند.

و خود رئیس سازمان امنیت مشهد به ترمینال آمده بود، و از جوانان شیرازی که بدرقه آمده بودند سؤال میکرد که این سید کیست؟! آنها هم همه مؤدب ایستاده و جواب نمیدادند. و لهذا بسیار عصبانی شده بود.

وقتی ماشین ما از مشهد به صوب طهران حرکت کرد و در خیابان ناصرخسرو گاراژ میهن تور وارد شد، به مجرد آنکه من از اتوبوس پائین آمدم، دیدم شخص ناشناسی از کنار محوطه باربری نزد من آمد و پرسید: این سید کیست؟! گفتم: اسمشان حاج سید هاشم حداد است؛ از زوار کربلاست و به مشهد مشرف شده بود، و اینک با همراهان برمیگردد.

باری! حضرت آقا میفرمودند: آن شب بلای عجیبی ما را دنبال میکرد؛ و خداوند به برکت حضرت امام رضا علیه السلام آنرا مرتفع ساخت.^۱

۱- در وقتی که حضرت آقا در گاراژ ایستاده بودند و منتظر سوار شدن و حرکت به طهران، در حالیکه معلوم بود در وداع با حضرت رضا علیه السلام در باطن چه سر و سری دارند، حقیر که در جنب ایشان ایستاده بودم این بیت را شنیدم که چند بار آهسته با خود زمزمه می‌نمودند:

فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ
عِلْمُ الْكِتَابِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ
و این از جمله ابیات ابونواس است که در مدح حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سروده است، و در تاریخ «وفیات الأعیان» ابن خلکان، ج ۳، ص ۲۷۱ مسطور میباشد؛ و تمامش بدینگونه است:

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٍ جُيُوبُهُمْ
مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ
تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا ذُكِرُوا
فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخِرُ
اللَّهُ لَمَّا بَرَا خَلْقًا فَاتَّقَنَهُ
صَفَاكُمْ وَ اضْطَفَاكُمْ أَيُّهَا الْبَشَرُ ☞

سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها و به شهر اصفهان

حضرت استاد فقید مرحوم حاج سید هاشم موسوی مجموعاً در مدّت درنگشان در طهران چندین بار به زیارت حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه و امامزاده حمزه و شیخ صدوق (ابن بابویه) مشرف شدند. و موقع حرکت از طهران بعد از نماز صبح بود که بین الطلوعین و مقداری از طلوع آفتاب برآمده را در آن بقاع مقدّسه میگذرانند، و برای تقریباً یک ساعت از روز گذشته به طهران باز می‌گشتند.

در مراجعت از مشهد مقدّس برای زیارت حضرت بی‌بی فاطمه معصومه بنت‌امام موسی بن جعفر سلام الله علیها عازم به شهر قم شدند؛ و چون اُحبه و اعزّه از دوستان اصفهانی از جمله آقای حاج محمد حسن شرکت اصفهانی ایشان را دعوت به اصفهان و زیارت مساجد و قبور بزرگان در تخت فولاد نموده بودند، از قم به صوب اصفهان رهسپار گردیدند.

بنابراین در خدمت ایشان بدو سه شب در قم، و سپس چهار شب در اصفهان، و پس از آن نیز یک شب در قم بودیم.

زیارت ایشان در قم قبر بی‌بی حضرت معصومه سلام الله علیها را بعد از طلوع سپیده صبح انجام می‌گرفت؛ یعنی قدری زودتر از طلوع فجر صادق به

فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ
وَ اِيضاً دَرَبَارَةً أَنْحَضَتْ سَرُودَهُ اسْتِ اَيْنِ اَبِيَاتِ رَا بِنَا بَرِ رَوَايَتِ كِتَابِ «نَقْضُ» ص ٢٤٥

و «وفیات الأعیان» ایضاً ج ٣، ص ٢٧٠:

إِذْ تَفَوَّهَتْ بِالْكَلامِ الْبَدِيهِ
يُثْمِرُ الدَّرَّ فَيُيَدِي مُجْتَنِيهِ
وَ الْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ
كَانَ جِبْرِيلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ
قِيلَ لِي: أَنْتَ أَشْعَرُ النَّاسِ طُرًّا
لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ قَرِيضٌ
فَلِإِذَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى
قُلْتُ: لَا أَهْتَدِي لِمَدْحِ إِمَامٍ

حرم مطهر مشرف می شدند، و پس از چند رکعت نافله و نماز تحیت و نماز صبح و قدری تفکر و تأمل در گوشه رواق، زیارت را در بین الطلوعین انجام میدادند؛ و پس از آن به بعضی از قبرستانها مانند علی بن جعفر یا قبرستان شیخان و یا قبرستان مرحوم حاج شیخ می آمدند، و بدون آنکه در میان قبور گردش کنند، در گوشه ای می ایستادند، و پس از تماشای عمیق، فاتحه میخواندند و طلب غفران می نمودند؛ و در حدود یک ساعت از آفتاب برآمده به منزل مراجعت میکردند.

چون فصل تابستان بود و حوزه تعطیل بود، لهذا بسیاری از اعظام و فضلاء در حوزه نبودند؛ ولی بعضاً اطلاع پیدا نموده به دیدنشان می آمدند. حضرت استاذنا العلامة حاج سید محمد حسین طباطبائی نورالله مرقده مسافرت نموده و در قم بودند. بنده خدمت آقا عرض کردم: میل دارید ایشان را اطلاع دهم تا به دیدار شما بیایند؟!

فرمودند: میل به حد کمال است، ولی ما خدمتشان میرسیم نه اینکه ایشان تشریف بیاورند. فلهمذا حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم. در حدود دو ساعت به ظهر مانده خدمتشان شرفیاب شدیم. پس از سلام و معانقه و احوالپرسی و پذیرائی، در حدود یک ساعت مجلس به طول انجامید، که سخنی و گفتاری رد و بدل نشد و هر دوی بزرگوار ساکت و صامت بودند. البته این به حسب ظاهر امر بود؛ اما آنچه از گفتار در باطنشان رد و بدل می شد، و آنچه از تماشای سیما و چهره همدیگر برداشت می نمودند، حقائقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حق او کسی از آن مطلع نمی باشد.

وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ. ۱

۱- صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التوبة

«و بگو ای پیامبر! هرکاری را که میخواهید انجام دهید! بزودی خداوند و رسول او و مؤمنین، آن عمل را می بینند!»

حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان معروف به شیخان بسیار مبتهج بودند، و میفرمودند: بسیار پر نور و پر برکت است، و خدا میداند چه نفوس زکیه و طیبه ای در اینجا مدفونند. پس از قبر مطهر بی بی که فضای قم و اطراف قم را باز و گسترده و سبک و نورانی نموده است، و بواسطه برکات آنحضرت است که گویا خستگی از زمین قم و از خاک قم برداشته شده است، هیچ مکانی در قم به اندازه این قبرستان نورانی و با رحمت نیست. و سزاوار است طلاب و سائرین بیشتر از این به این مکان توجه داشته باشند و از فضائل و فواصل معنوی و ملکوتی آن بهر مند شوند، و نگذارند این آثار محو شود و دستخوش نسیان قرار گیرد. - انتهی کلام حدّاد.

قبر بسیاری از اعلام تشیع مانند زکریا بن ادریس، و زکریا بن آدم، و محمد ابن قولویه در اینجا است؛ و اخیراً قبر مرحوم هیدجی سالک دلسوخته و وارسته، و قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و قبر مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی و أمثالهم در اینجا است که هر یک استوانه ای از عظمت و جلال می باشند.

مرحوم صدیق ارجمند آیه الله شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه به حقیر گفت: من خودم از رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی اعلی الله تعالی مقامه شنیدم که میفرمود: در قبرستان قم یک مرد خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقای تبریزی است.^۱ و ایضاً شنیدم که میفرمود: قاضی کوهی بود از عظمت و مقام

۱- مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی از اعظام تلامذه مرحوم آیه الحق و سند التوحید معلّم ربّانی حاج شیخ حسینقلی همدانی رضوان الله علیهما است. و کتب وی عبارتند از: «لقاء الله» و «أسرار الصلوة» و «المراقبات» (أعمال السنّة) که الحق مستغنی از ۴

توحید .

باری ، چون کلام بدینجا رسید ، سزاوار است برای إخوان دینی و أخلاءِ روحانی مطالبی را از مرحوم ثقة المحدثین محدث قمی ذکر نمائیم تا موجب مزید اهتمام از ادراک فیض این قبور شریفه شود، و مقیمین شهر مقدس قم از طلاب و غیرهم و همچنین زائرین ، از برکات آن مستفیض گردند .

او در کتاب «هدیة الزائرین» میگوید: «بلی چون قبرستان بلده طیبه قم از علماء و محدثین مملو است ، چنانچه علامه مجلسی اشاره به آن فرموده ، سزاوار است که این مقام را تزین کنم به ذکر چند نفر از مشاهیر ایشان که مزارشان

به تعریف است ، بالأخص کتاب «لقاء الله» ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین إلی الله کلید و رمز موفقیّت است . ما در اینجا به ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصلوة» وی ، طبع سنگی ، ص ۴۶ اکتفا می‌نمائیم؛ میفرماید:

«من از بعضی أجلّاء مشایخ خودم که همانند او حکیم عارفی ، و معلّم حاذقی را در راه خیر ، و طیب کاملی را ندیده‌ام پرسیدم: کدامیک از أعمال جوارح را که شما تجربه نموده‌اید اثرش در قلب بیشتر است؟! فرمود: سجده طویله در هر روزی که آنرا ادامه دهد ، و طول بدهد جداً تا اینکه یکساعت و یا سه ربع ساعت به طول انجامد و در آن بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ . «هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.» بطوریکه نفس خود را گرفتار و محبوس در حبس عالم طبیعت مشاهده نماید و مقید و مغلول به قیدها و غلهای اخلاق رذیله بنگرد ، و خداوند را تنزیه کند که: تو این کار را از روی ظلم و ستم به من نمودی! و من بودم که به نفس خودم ستم نمودم و آنرا در این مهلکه عظیمه وارد ساختم .

و دیگر خواندن سوره قدر را در شبهای جمعه و عصرهای جمعه یکصد بار . مرحوم استاد قدّس سرّه میفرمود: من در میان أعمال مستحبّه عملی را نیافته‌ام که مانند این سه چیز مؤثر باشد . و در روایات مطالبی وارد است که حاصلش این است: در روز جمعه صد نوحه یا صد رحمت نازل می‌شود، نود و نه تای آن برای کسی است که سوره قدر را در عصر جمعه یکصد بار قرائت کند ، و برای او همچنین نصیبی در آن یک نوحه و یا یک رحمت دیگر نیز هست .» - انتهی .

معروف و به کثرت فضیلت و علو شأن موصوفاند:

مانند شیخ جلیل أبو جریر زکریّا بن ادریس که علماء رجال تصریح به جلالت و وثاقت او نموده، و خدمت چند نفر از ائمه را درک نموده، و از حضرت صادق و موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام روایت نموده. و شیخ کشّی به سند صحیح از زکریّا بن آدم قمی روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت امام رضا علیه السّلام در اوّل شب در اوایل زمان موت أبو جریر زکریّا بن ادریس. پس حضرت مذاکره فرمود او را و از من از حال او سؤال میفرمود. و رحمت فرستاد بر او و دائماً حدیث فرمود با من و من حکایت میکردم با آنحضرت تا فجر طالع شده بر خاست و نماز فجر گزارد.

به هر حال جلالت شأن آن بزرگوار بسیار، و قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان بزرگ مشهور است. و در جنب او قبور جمله‌ای از علماست.

و مانند شیخ معظم نبیل ثقه جلیل القدر زکریّا بن آدم بن عبدالله [بن] سعد اشعری قمی که از خواص اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام است و درک خدمت چند نفر از ائمه علیهم السّلام نموده، و احادیث از ایشان روایت نموده؛ و اخبار بسیاری در فضیلت او روایت شده، و در سفر مکه با حضرت امام رضا علیه السّلام هم کجاوه شده، و حدیث **الْمَأْمُونُ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا** در حق او وارد شده. و شیخ کشّی به سند صحیح روایت نموده که: زکریّا بن آدم خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد که: میخواهم از اهل بیت خود دور شوم، یعنی از قم بیرون روم، بجهت آنکه سفهاء در ایشان زیاد شده. حضرت فرمود: این کار مکن! بدرستیکه از اهل بیت تو بلا دفع میشود به سبب تو، همچنانکه بلا دفع میشود از اهل بغداد به سبب موسی بن جعفر علیهما السّلام. و نیز از علی بن مسیب همدانی روایت کرده که خدمت حضرت امام رضا

علیه السلام عرض کردم که: راه من به شما دور است، و همیشه ممکن نیست
مرا تشرّف به خدمت شما؛ پس از که بگیرم معالم دین خود را؟!
فرمود که: یادگیر معالم دین خود را از زکریّا بن آدم که مأمون است بر
دین و دنیا!

و غیر این اخبار از خبرهای دیگر که دلالت دارد بر نهایت فخامت شأن آن
معظم. قبر شریفش در مکان معروف به شیخان بزرگ معروف، و از برای او است
بقعه بزرگی و در جنب او مدفونند جماعتی از علماء که از آن جمله است عالم
فاضل خبیر ماهر آخوند ملا محمد طاهر قمی مؤلف کتاب «أربعین» و کتاب «حکمة
العین»^۱ و غیره.

و مانند شیخ معظم جلیل نبیه علی بن بابویه قمی صدوق اول والد بزرگوار رئیس
المحدثین شیخ ابوجعفر محمد که تعبیر از او به صدوق مطلق می شود، و
جلالت و عظمت شأن این دو بزرگوار بر همه معلوم و ظاهر است.

و در «احتجاج» طبرسی مذکور است که حضرت عسکری علیه السلام نامه
نوشتند به علی بن بابویه؛ و در اول آن بعد از حمد و صلوة چنین مرقوم است:
أَمَّا بَعْدُ! يَا شَيْخِي وَ مُعْتَمِدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقَمِّيَّ!
وَفَقَّكَ اللَّهُ لِمَرَضَاتِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِكَ أَوْلَادًا صَالِحِينَ بِرَحْمَتِهِ - تا آخر
توقيع شریف که از جمله فقرات آخرش اینست:

يَا شَيْخِي! وَ أَمْرُ جَمِيعِ شَيْعَتِي بِالصَّبْرِ.

زهی شرافت علم که صاحبش را به درجه ای رساند که امام علیه السلام به
او چنین مخاطبه فرماید. قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از برای
اوست بقعه بزرگی با قبه عالیه. و مزار نجل شریفش رئیس المحدثین در ری در

۱- اسم کتاب را مرحوم شیخ آقا بزرگ در «الذريعة» (ج ۷، ص ۵۸) و نیز خود مرحوم
محدث قمی در «الفوائد الرضوية» ص ۵۴۸ «حکمة العارفين» ضبط نموده اند. (م)

نزدیکی بلد شاهزاده عبدالعظیم در وسط باغ با نضارتی با بقعه و قبّه عالیّه و زیارتگاه عامّه خلق آنجاست؛ رضوانُ الله علیهما.

و مانند شیخ جلیل محدّث محمد بن قولویه قمی که قبر شریفش در قبرستان قم معروف در میان محوطه‌ای که تعبیر به شیخان صغیر می‌کنند، و این شیخ معظم والد شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه^۱ استاد شیخ مفید است که در کاظمین مدفون است چنانچه در سابق به شرح رفت.

و مانند شیخ فاضل سدید قطب‌الدین سعید بن هبّه الله راوندی که از مشاهیر علماء و مؤلف کتاب «خرائج» و «قصص الأنبياء» است. مزار شریفش در صحن جدید حضرت معصومه قم معروف است.

و مانند خاتم الفقهاء و المجتهدين و أفضل المدققين و المحققين حاوی المفاخر و المکارم جناب آقا میرزا ابوالقاسم معروف به محقق قمی صاحب «قوانین» و غیره که فعلاً مرجع درس و تدریس فضلاء است. قبر شریفش در نزدیکی قبر زکریّا بن آدم در میان بقعه‌ایست با قبّه عالیّه؛ و در اطراف او قبور بسیاری از علماء و فضلاء است که مقام را گنجایش تعداد آنها نیست.

و در نزدیکی دروازه معصومه شهر در بازار مقابل در مسجد امام^۲ علیه السلام قبری است با بقعه عالیّه، و معروف است که قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه السلام است. و این مطلب بعید است؛ چه آن جناب بحسب آنچه از روایت مستفاد شده موتش در خلوان واقع شده، و

۱- صاحب کتاب معتبر و نفیس «کامل الزیارات» که با مساعی جمیله و تعلیقّه علامّه امینی (ره) طبع شده است.

۲- در «مرآة البلدان» ناصری است که مسجد معروفه به مسجد امام علیه السلام که در قم واقع است، أحمد بن إسحق أشعری که وکیل موقوفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده، به فرموده آن جناب بنا نموده است - منه عفی عنه - (یعنی تعلیقّه از محدّث قمی است رضوانُ الله علیه).

کیفیت آن چنانست که در کتاب «نجم الثاقب» مرقوم است؛ و شیخ ابو جعفر محمد ابن جریر طبرسی [طبری] در «دلایل» خود گفته که: أحمد بن إسحق أشعری شیخ صدوق، وکیل ابو محمد علیه السلام بود، پس چون ابو محمد علیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما صاحب الزمان علیه السلام، و می رسید به او توقیعات آن جناب؛ و حمل می شد به سوی او اموال از جمیع نواحی که در آنجا بود مال مولای ما، پس آنها را تسلیم میگرفت. تا آنکه رخصت خواست که به قم برود، پس اذن رسید که برود. و ذکر فرمود که او به قم نمیرسد؛ و اینکه او مریض میشود و وفات میکند در راه. پس مریض شد در حلوان و مرد و در آنجا دفن شد. و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت أحمد بن إسحق أشعری مدتی در سُرَّ مَنْ رَءَاهُ، آنگاه غائب شد -الخ.

و شیخ مرحوم ثقة الإسلام نوری طاب ثراه در همان کتاب بعد از این فقره میفرماید: أحمد بن إسحق أشعری از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان، و از وکلای معروفین بود. و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت، کافور: خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان، و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطلاع کسانی که با او بودند. چنانچه در خبر طولانی سعد بن عبدالله قمی است که با او بود در آن سفر وفات. ولیکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را.

و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد. و قبر آن معظم در نزدیکی رودخانه آن قریه است معروف به سُرَّیْل به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. و بر آن قبر بنای محقری است خرابی است، و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاهان و مترددین،

چنین بی‌نام و نشان مانده ؛ و از هزار نفر زوّار یکی به زیارت آن بزرگوار نمیرود ؛ با آنکه کسی را که امام علیه السّلام خادم خود را به طيّ الأرض با کفن برای تجهیز او بفرستد ، و مسجد معروف قم را به امر آنجناب بنا کند ، و سالها وکیل در آن نواحی باشد ، بیشتر و بهتر از این باید به او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری قرار باید داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیض های الهیه برسند- انتهى کلام حاجی نوری.^۱

باری ، در یکی از روزهای توقّف جناب آقای حاج سیّد هاشم حدّاد قدّس الله نفسه ، در معیتشان برای أداء نماز در مسجد معروف جمکران یکساعت به غروب مانده رفته و در همان محلّ مخصوص از مسجد، ایشان نماز تحیّت مسجد و نماز توسّل به حضرت صاحب الأمر عجّل الله تعالی فرجه را طبق روایت حاجی نوری در «نجم ثاقب» و «هدیة الزائرین» محدّث قمی^۲

۱- «هدیة الزائرین» محدّث قمی، طبع سنگی، ص ۳۵۹ تا ص ۳۶۲

۲- در کتاب «نجم ثاقب» مرحوم نوری ، طبع سنگی رحلی (سنه ۱۳۰۸ هجریه قمریه) باب هفتم: در ذکر آنان که در غیبت کبری به خدمت امام رسیده‌اند، در اوّلین حکایت (ص ۵ تا ص ۷) که راجع به بنای مسجد جمکران است ؛ و در کتاب «هدیة الزائرین» ص ۳۶۳؛ و در حاشیه «مفاتیح الجنان» کتاب «الباقیات الصّالحات» باب دوّم، ص ۲۵۴ به بعد، در ضمن نمازهای استغاثه، کیفیت نماز مسجد جمکران را که در یک فرسخی بلده طیبیه قم است، به فرموده امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف بدینگونه بیان میکند که: «در این مسجد چهار رکعت نماز بگزارند: دو رکعت تحیّت مسجد، در هر رکعتی یکبار الحمد و هفت بار قلّ هو الله أحدّ، و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند؛ و دو رکعت نماز امام صاحب الزّمان علیه السّلام بگزارند بر این نسق: چون فاتحه خواند به إِيَّاكَ نُعْبِدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ رسد، صدبار بگوید، و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگزارد، و تسبیح در رکوع و سجود هفت بار بگوید، و چون نماز تمام کرده باشد تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراء علیها السّلام، و چون از تسبیح فارغ شود سر به سجده نهد و صدبار صلوات بر پیغمبر و آلش صلوات الله علیهم بفرستد. و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السّلام است که: فَمَنْ صَلَّى فَكَأَنَّهَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ . یعنی»

بجای آوردند، و پس از اداء نماز مغرب و عشاء به قم بازگشتند.
حضرت آقا پس از سه روز توقف و زیارت در شهر مقدس قم به صوب
شهر اصفهان عزیمت نمودند، و در منزل آقای حاج محمد حسن شرکت

«هرکه این دو رکعت نماز را بگذارد، همچنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده
باشد.» - انتهى.

أقول: در اینجا ذکر سه نکته ضروری است: اول آنکه: مرحوم حاجی نوری رحمه الله
علیه در کتاب «نجم ثاقب» داستان احضار حسن مثله جمکرانی را به محضر مقدس حضرت
صاحب الزمان ارواحنا فداه از شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در
«تاریخ قم» نقل کرده، از کتاب «مونس الحزین فی معرفة الحق و البقین» از مصنفات شیخ ابی جعفر
محمد بن بابویه قمی، و شرح قضیه را مفصلاً بیان کرده است. و نه در سند و نه در متن اشکالی
که مخالف اصول باشد به نظر نمی آید.

دوم آنکه: داستان تشرف او طبق متن کتاب در شب سه‌شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان
سنه ثلاث و تسعین و مأتین (۲۹۳) بوده است، و چون حضرت بقیه الله در سنه ۲۵۵ متولد
شده‌اند، بنابراین در آن وقت ۳۸ ساله بوده‌اند؛ و چون میدانیم که غیبت کبری در سنه ۳۲۹
واقع شد، لهذا باید تشرف حسن مثله را از زمره مشرف شدگان به حضورش در غیبت
صغری دانست، نه در غیبت کبری.

سوم آنکه: مرحوم نوری (قده) در ذیل قصه فرموده است: «مؤلف گوید: در نسخه
فارسی «تاریخ قم» و در نسخه عربی آن که عالم جلیل آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این
قصه را از آن نقل کرده، در حواشی «رجال میر مصطفی» در باب حسن، تاریخ قصه را در
ثلاث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و
اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.»

أقول: درست است که وفات صدوق پیش از نود است اما پیش از نود قرن چهارم، نه
قرن سوم. مرحوم صدوق در سنه ۳۸۱ هجریه قمریه فوت میکند، و این از مسلمیات تاریخ
است؛ نه در سنه ۲۸۱ که یک قرن جلوتر است. بنابراین نقل او قضیه حسن مثله جمکرانی را
دهها سال پس از وقوع قصه بوده است نه قبل از آن تا نیاز به تصحیح تسعین به سبعین گردد. از
این گذشته در متن حکایت آمده است که حسن مثله میگوید: جوانی که بر روی تخت
نشسته بود (امام زمان) سی ساله می‌نمود، و این سن با سن حقیقی حضرت در آن وقت که
سی و هشت ساله بودند ملایمت دارد؛ به خلاف آنکه اگر تاریخ را سبعین بگیریم یعنی
۲۷۳، در آنصورت سن شریفشان ۱۸ ساله می‌شود و با مرد سی ساله مشابهت ندارد.

دام توفیقه وارد شدند ؛ و غالباً در منزل بودند بجهت دیدار بعضی از آشنایان و دوستان ، و پاسخ برخی از سؤالات واردین .

یکروز که جمعیتی نسبتاً در آنجا مجتمع بودند ، به بنده فرمودند تا تفسیر قسمت آخر سوره توحید را بیان کنم ، و بحمدالله این عملی شد .

رفقا و دوستان بسیار از شخصیت و کمالات مرحومه مخدره بانو علویّه هاشمی اصفهانی در نزد ایشان تمجید و تحسین به عمل آورده بودند ، بالأخص از مکاشفات عرفانی و درجات توحیدی وی داستانهائی بیان نموده بودند ، فعلیهذا ایشان میل به دیدار و گفتگوی با او را داشتند . جناب آقای شرکت وقت گرفتند ، و حقیر در معیت حضرت آقا و آقای شرکت و آقای حاج محمد علی خلفزاده که از رفقا و دوستان بود و از کربلا و نجف برای زیارت آمده بود ، دو ساعت به ظهر مانده در منزل آن مخدره جلیله حاضر شدیم و ما را در اطاق پذیرائی وارد کردند . مخدره محترمه ای عقیقه با چادر سفید که در آن هنگام هشتاد ساله می نمود ، به درون اطاق آمدند و خوش آمد و مرحبا گفتند ؛ و پس از پذیرائی ، سؤال از هویت و محل سکونت آقای حداد نمودند .

حضرت آقای حداد به من فرموده بودند درباره توحید با این علویّه مجلله گفتگو شود ، نه درباره علوم و مسائل فقهیه و یا اصولیه و یا تفسیریّه و یا احیاناً مکاشفات مثالیّه و حالات نفسانیّه و گزارشات ماسبق و مایاتی . و بالأخره منظورشان این بود که وقت مجلس به بیهوده و سخنهای معمولی و تعارفات عادی نگذرد ؛ و از این مجلس ، مقدار درجات و سیر توحیدی و عرفان عملی وی مشخص گردد .

فلهذا حقیر باب بحث را در باب توحید گشودم ، و سؤالاتی نمودم که آن مخدره پاسخ میدادند ؛ و پاسخهایشان مناسب و مورد پسند بود . حضرت آقا به من اشاره فرمودند : دقیق تر به میدان بیا !

حقیر در کیفیت اضمحلال و نیستی سالک پس از فنای اسم در فنای ذات و أصل الوجود، و بالأخره از حقیقت و واقعیت نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَحْدِيَّةِ مطلب را گسترش دادم، و از کیفیت حقیقت وحدت مقام ولایت کلیه ائمه معصومین صلوات الله عليهم أجمعين با ذات اقدس خداوندی و کیفیت هوهویت آن پرسیدم.

آن مخدّره در اینجا گویا تمجمجی نموده، و در پاسخ و جواب، اضطراب مشهود بود. در اینجا باز حضرت آقا به بنده اشاره فرمودند: کوتاه بیا! بنده نیز بحث را دنبال نمودم و تا همینجا قطع شد.

چون مخدّره میدانست حضرت آقا زائرند و به عتبات عالیات برمیگردند، به ایشان التماس دعا گفت و ایشان هم برای او توفیق و تأیید و حسن عاقبت و ترقی در معارج و مدارج کمال را مسألت نموده، پس از آنکه درنگمان در آنجا حدود یک ساعت شد خداحافظی نموده بیرون آمدیم.

نماز ظهر و عصر در منزل بجای آورده می شد، ولیکن شبها نماز مغرب و عشاء را در یکی از مساجد معروف انجام میدادند: یک شب در مسجد مرحوم سید، و یک شب در مسجد جامع، و یک شب در مسجد شاه سابق (امام خمینی) و یک شب در مسجد شیخ لطف الله. و پس از ادای نماز در آن دو مسجد اول بر سر مزار مرحوم سید و مرحومین مجلسیین آمده و إعلاء روحشان را از خداوند متعال مسألت داشتند.

صبحها پس از ادای نماز صبح در اول طلوع فجر صادق در منزل، برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد می آمدند، و تمام مدت بین الطلوعین را در آنجا بودند؛ و چون قبرستان بسیار وسیع بود، هر روز فقط به ناحیه ای از نواحی آن می پرداختند. یک روز در اطراف قبر مرحوم میرفندرسکی، و یک

روز قبر مرحوم حاج آقا محمد بیدآبادی^۱، و یک روز قبر مرحوم آخوند کاشی و

۱- آقا محمد بیدآبادی از عرفاء مشهور است و صاحب مقامات و درجات. رحلتش در سنه ۱۱۹۷ هجریه قمریه است. و حقیر کراراً بر سر مزارش رفته‌ام. و مراد از بیدآبادی بطور مطلق اوست. و اما آقا محمد جواد بیدآبادی از عرفاء زمان اخیر بوده است، و استاد والد صدیق مکرم حاج محمد حسن شرکت است. آقای حاج محمد حسن دام توفیقه گفتند: مرحوم پدر ما می‌گفت: آقا محمد جواد بیدآبادی را کسی نشناخت؛ و خود مرحوم بیدآبادی یک بیت سروده بود که مرحوم پدرم یادداشت کرده بود:

صد گنج نمان بود مرا در دل و یاران نادیده گرفتند که این خانه خراب است
باری، مرحوم آقا محمد بیدآبادی که به بیدآبادی بزرگ معروف است مطالبی جالب و دلنشین دارد، و هنگامی که حقیر در نجف اشرف بودم برای خود استنساخ نمودم. سپس معلوم شد مرحوم علامه طهرانی شیخ آقا بزرگ که استاد حقیر در فن درایه و حدیث و اجازات بودند در کتاب «الذریعة» ج ۱۲، ص ۲۸۳ در تحت عنوان «رسالة فی السیر و السلوک»^{*} فارسیه لاغا محمد البید ابادی ایضاً کتبهها مرسلةً إلى بعض تلامیذه ذکر کرده‌اند. و چون از طرفی مختصر است و از طرف دیگر حاوی مطالب عمیقه است، ما عین آنرا در اینجا برای مزید بهرمندی مطالعه کنندگان ارجمند می‌آوریم:

«بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين»

بیدآبادی گوید:

يا أخى و حبيبى ! إن كنتَ عبدَ اللهِ فارْفَعْ همتك ، و كلِّ على الله أمرَ ما يهْمُك !
تا توانی همت خود را عالی نما ، لأن المرءَ يطيرُ بهمته كما أن الطيرَ يطيرُ بجناحيه .
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
هر چه در این خانه نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند»

.....

* - این رساله را صاحب «الذریعة» به شماره ۱۹۰۵ ذکر نموده است. و قبل از این رساله دیگری به شماره ۱۹۰۴ بدین عبارت آورده است: «رسالة فی السیر و السلوک» لجمال السالكين العالم العارف المتشرع الحكيم الأغا محمد البید ابادی الاصفهانی ابن محمد رفیع الجیلانی الأصل ، المولود باصفهان و المتوفى بها ۱۱۹۷ : کتبهها جواباً عما کتبه إليه المحقق القمى صاحب «القوانين» يسأله فيه عن بيان ما هو لازم له فى السلوك . أولها : الحمد لله الذى حَمَر بيدي جلاله و جماله أربعين صباحاً طينة الإنسان ، و أودع فيه أسرار الأسماء كلها ، و علمه المعانى و البيان.»

مرحوم جهانگیر خان.

یعنی به تأملات صحیحه و کثرت ذکر موت، خانه دل را از غیر حقّ خالی گردان! یک دل داری؛ یک دوست بس است تو را!! أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ. و مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجْلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.

در دو عالم گر تو آگاهی از او

از چه بد دیدی که در خواهی از او

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

به جنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ.

هر دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد. و تحصیل این کار به هوس نمی‌شود؛ بلکه تا نگذری از هوس نمی‌شود. اَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا. وَالْأَسْبَابُ لَا بَدَّ مِنْ اتِّصَالِهَا بِمُسَبِّبَاتِهَا. وَالْأُمُورُ الْعِظَامُ لَا تُنَالُ بِالْمُنَى، وَلَا تُدْرِكُ بِالْهَوَى؛ وَاسْتَعِينُوا فِي كُلِّ صَنْعَةٍ بِأَرْبَابِهَا، وَآتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَرْبَابِهَا؛ فَإِنَّ التَّمَنَّى بِضَاعَةَ الْهَلَكَةِ.

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
باید اول از مرشد کل و هادی سبل هدایت جسته، دست توئی به دامن متابعت ائمه
هدی علیهم السلام زده، پشت پا به علائق دنیا زنی و تحصیل عشق نمائی؛ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.
عشق مولی کی کم از لیلی بود محو گشتن بهر او اولی بود
حاصل عشق همان بس که اسیر غم او دل به جانی ندهد میل به جانی نکند
پس هموم خود را هم واحد ساخته با جدّ و جهد تمام پا به جاده شریعت گذارد و
تحصیل ملکه تقوی نماید، یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح قولاً و فعلاً و حالاً و خیالاً و
اعتقاداً نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است، و اثری از
عبادت مترتب شود و محض صورت نباشد. إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. «وَلَنْ نُقْبَلَ نَفَقَاتِكُمْ
إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ.» «وَمَا مَنَعَهُ عَنْ قَبُولِ صَدَقَاتِهِمْ إِلَّا كَوْنُهُمْ فَاسِقِينَ.» «لَنْ يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ
عَلَيْهِ جِلْبَابٌ مِنْ حَرَامٍ.» «مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَنْ يُقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا.» وَ تَرَكَ لُقْمَةَ حَرَامٍ أَحَبُّ
إِلَى اللَّهِ مِنْ أَلْفِي رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا، وَ رَدُّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ تَعْدِلُ سَبْعِينَ حِجَّةً مَبْرُورَةً.

و به تدریج حوصله فهم وسیع شود. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ فُرْقَانًا*. وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ

.....

* - اقتباس از آیه ۲۹، از سوره ۸: الأنفال: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَ آیه ۲، از سوره ۶۵: الطلاق: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. (م)

میفرمودند: فضای اصفهان را دو چیز، صاف نگهداشته است: وجود

﴿يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾. در این وقت دقیقه‌ای از وظائف و طاعات مقررۀ واجبه و مندوبه را فروگذار ننماید تا به مرور، روح قدسی قوت گیرد. وَ نَحْنُ نُؤَيِّدُ رُوحَ الْقُدْسِيِّ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ؛ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ. و شرح صدری بهم رسد. و پیوسته نور عبادات بدنی و نور ملکات نفسی تقویت یکدیگر نموده نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ شود؛ الطَّاعَةُ تَجْرُّ الطَّاعَةَ. و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه مقام رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقائد حقّه را رسوخ کامل بهم رسد، و ینابیع حکمت از چشمۀ دل به زبان جاری گردد، و به کلی رواز حق بگرداند.

در این هنگام هرگاه از زمره سابقین باشد، جذبۀ عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته در عوض، ما لا عینَ رَأَتْ وَ لا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبِ بَشَرٍ کرامت فرماید. و حقیقت اینک لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى را بعینه مشاهده نماید؛ «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَ قَلْبِهِ» را مشاهده نموده سالک مجذوب شود. إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ؛ فَاجْذِبْنِي بِجَذْبَةٍ تَوْصِلُنِي إِلَيْ قُرْبِكَ، وَ اسْأَلْنِي مَسَائِلَ أَهْلِ الْجَدْبِ، وَ خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي مَا يُصْلِحُهَا. جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّبِّ تَوَازِي عَمَلُ الثَّقَلَيْنِ. ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی‌بیند.

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف ار بکشم زهی طرب، و ر بکشد زهی شرف ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند تا به دنیا فکر اسب و زین بود بعد از آنت مرکب چوین بود تا هبوب نسایم رحمت او را به کدامیک از جزائر خالادات بحرین جلال و جمال که در خور استعداد و لائق حسن سعی او بود رساند. إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.

مراتب مزبوره منازل سیرِ اِلی الله و مجاهده فی سبیل الله است؛ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ

كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ.

بعد از آن اِنِ الدِّينَ جَاهِدُوا فِينَا که سفر السیر فی الله است خواهد بود، و ذکر آن ضرور نیست بلکه مضر است.

در دیر می‌زدم من ز درون صدا برآمد که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی
إِلَى إِيْمَانٍ مَرَاتِبٍ وَ مَنَازِلٍ لَوْ حُمِلَتْ عَلَيَّ صَاحِبِ الْإِثْنَيْنِ ثَلَاثَةً لَتَقَطَّعَ كَمَا تَقَطَّعَ الْبَيْضُ
عَلَى الصَّفَا. رَحِمَ اللَّهُ امْرُؤًا [امرءًا - ظ] عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ.

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

﴿فَخَذَ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾. وَ لَيْسَ شَكَرْتُمْ لِأَنِّي دَنَيْتُكُمْ.

موحدین و عارفین و حکمای اسلام از اعظام علماء که در مدت قرون
 متمادیه در این قبرستان خوابیده‌اند، و وجود دختران جوان معصوم و متدین که
 شبها بالأخص در نزدیکی صبح سجاده‌های خود را پهن می‌کنند و بر روی آن
 برای عبادت خداوند قیام و رکوع و سجود دارند.

میفرمودند: هیچ جا من بقدر اصفهان کثرت دختران متعبّد و متهجّد را
 ندیده‌ام؛ و نفوس طاهره ایشان، در شبها فضای اصفهان را به صورتی دیگر
 درمی‌آورد.

اما افسوس که نه تنها در اصفهان بلکه در شیراز و قم و سائر اماکن،
 قبرستانها را خراب می‌کنند. یعنی آب می‌اندازند و درخت می‌کارند و تبدیل به
 باغ ملی نموده و به صورت تفریحگاه در می‌آورند؛ با آنکه در این اماکن، نفوس
 طیبه و طاهره‌ای از علماء کبار و حکماء عظام و عرفای ذوی القدر و الاعتبار
 خفته‌اند که ذکرشان و نامشان و اثر قبرشان و زیارت و دیدار قبورشان موجب
 رحمت و نزول نعمت است.

اینها ذخائر علمی و حیاتی و گنجینه‌های معنوی و روحی هستند که

به با که گویم اندرین ره زنده کو
 بهر آب زندگی پوینده کو
 آنچه من گفتم به قدر فهم تست
 مُردم اندر حسرت فهم درست
 رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ قَوْلِي وَ عَمِلَ فَاهْتَدَى بِهِ.

به یقین بدانکه به نحو مذکور، هر که شروع در سلوک نماید، در مرحله‌ای که اجل
 موعود رسد، در زمرة و مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مَهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ
 أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ محشور گردد.

گر مردی رهت نمودم. وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ. آنچه به خاطر بود به
 قلم آمد، تا که را به کار آید.

هر کس که ز شهر آشنائی است
 داند که متاع ما کجائی است
 حاجی ره هدی به خدا غیر عشق نیست. گفتیم: زور این باده ندانی به خدا تا نجشی!
 وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.»

سرمایه‌های حیاتی و واقعی ما بوده‌اند؛ و وزنه‌ها و استوانه‌های علم و ادب و توحید و معرفت می‌باشند که اگر قبرشان نابود و گمنام شود، و اثرشان از میان برود، و تردّد و رفت و آمد مردم بر سر مزارشان به عنوان توسّل و استفاده از نفوسشان برداشته شود، دیگر روح و معنویّتی، و طهارت و صفائی در میان ما نخواهد بود.

زیارت قبور باید انسان را به یاد آخرت و انعدام عالم طبیعت بیندازد، تا انسان در این دنیا عنان گسیخته نگردد. باغ و سبزه و آب و فواره، از حُظوظ و تمتّعات دنیوی است. این همه بیابانهای وسیع را تبدیل به آنها کنید، کسی جلوگیری آن نیست؛ اما برگور پدران و مادران درخت نشانندن، غفلت از واقعیت و حقیقت است. چه اشکال دارد که قبرستان هم در داخل شهر باشد؟ در هر محله‌ای یک قبرستان اختصاصی آنجا باشد، تا مردم یاد مرگ را از خاطر نبرند و پیوسته در ذهنشان مجسم باشد. آن مرگی که واقعیت دارد و بخواهیم یا نخواهیم به سراغ ما می‌آید.

ما هنگامی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که همه چیزمان نزدیک شود. سیاست ما وقتی عین دیانت ما می‌گردد که رابطه میان جسممان با روحمان، دنیایمان با آخرتمان، ظاهرمان با باطنمان، حیاطمان با مرگمان، و بالأخره تمام جهاتمان یکی گردد. ما باید درست به اصول و مَمّشی و مجرای اسلام نظر کنیم، و ببینیم که زیارت اهل قبور و یاد مرگ کردن، عین دستورات عملی و اسلامی ماست.

در آنصورت از شدّت طغیان نفس اماره ما می‌کاهد، و جنایات در جامعه با ضریب قابل توجهی افت میکند. و اما اگر به پیروی دنیاپرستان، حاضر نباشیم نامی از پدر مرده خود ببریم، یا گور او را در نقطه‌ای بعید قرار دهیم که فرسخها باید طی کنیم تا بدان برسیم، و بالتّیجه آنها را از خود و خود را از آنها ببریم، و

ایشان را نَسِيًّا مَنَسِيًّا نموده و به خاک نسیان بسپاریم، در آنصورت با ضرر و خطر عظیمی مواجه شده‌ایم. چرا که نیمی بلکه نیم بیشتری بلکه اصل وجود و حیات خودمان را که روح است و واقعیت بینی و حقیقت اندیشی است، فراموش نموده‌ایم؛ درحالیکه مسلک مادر اسلام چیز دگری است. اسلام به ما روح واقع بینی و رَفْضِ وَهْمِيَّاتِ و تَخِيْلَاتِ و امور اعتباریه و بدون اساس را تعلیم میدهد؛ زندگی ما را توأم با نماز و روزه و عبادت و عبودیت نموده است. ما وقتی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که فرهنگمان نزدیک شود، روح واقع‌نگری و اصالت بینی و باطل زدائی مان نزدیک شود؛ وگرنه اگر خود را مسلمان بدانیم و بخوانیم ولیکن سلوک و مسلک ما همان سلوک و مسلک غافلان و دنیاپرستان باشد و در منهج و منهاج از همان رویه و سیره کفار تبعیت کنیم، بهره‌ای از اسلام جز لفظ و عبارتی نخواهیم داشت.

باری، نگاه داشتن روح علم و تقوی و پاسداری از حقیقت حکمت و عرفان، نگهداری از آثار و قبور علماء متقی و پاسداری از قبور و نام و نشان حکماء و عرفاء بالله است. و اگر خدای ناخواسته بدین امر مهم کم اهمیتی گردد، منتظر عذاب خدا باید بوده باشیم. خداوند وقتی بخواهد نعمتی را در قومی فرود بیاورد، آثار رحمت و نام خود را و اولیای خود را از میانشان برمی‌دارد. اخیراً دیدیم در فرمایشات حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که به زکریا بن آدم فرمودند: اگر تو از شهر قم بیرون بروی، خداوند عذاب را بر اهل بیت نازل می‌نماید، و وجود تو در میان آنها مانع از فرود آمدن عقوبت خدا می‌گردد، همچنانکه از برکت قبر موسی بن جعفر علیهما السلام، عذاب را از اهل بغداد دفع نموده است.^۱

۱- همین کتاب «روح مجرد» ص ۲۸۷ به نقل از کتاب «هدیه الزائرین» مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی اعلی الله مقامه.

آنقدر از این ارواح طیبّه و مجاهده فی سبیل الله به جهاد اکبر، و وارستگان عالم توحید در میان ما بسیار است که قدر و قیمتشان را نمیدانیم و برای برقراری آثار و قبورشان تلاش نداریم؛ درحالیکه هر کدام آنها یگانه دُرّ و گوهر گرانبها بلکه برون از بهائی میباشند که از دنیا و آخرت مجموعاً، قیمتشان فزونتر است.

قحطی‌ها، کمبودها، سیل‌های نامتوقّع، زلزله‌های خانمان برانداز، جنگ‌های بدون اصل و اساس، اسراف و ترف و زیاده‌روی‌های بیجا که انسان را به طغیان می‌کشاند، همه نتیجه و واکنش اینگونه ناسپاسی‌ها و این طریق اهانت به مقدّسات علمی و دینی و آثار مذهبی و اسلامی و تشیع است^۱ که چون وارد

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید: لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِضْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ. («نهج البلاغه» حکمت ۱۰۶؛ و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۶۱)

«مردم بجهت آبادانی دنیای خودشان، چیزی از امور دینشان را رها نمی‌کنند مگر آنکه خداوند می‌گشاید برای آنها - در پاداش این عملشان - چیزی را که ضررش برای آنها بیشتر از ضرر دنیوی آن امر از دست رفته می‌باشد.»

محبی‌الدین عربی در کتاب «محاضرات» خود در ص ۱۶۶ از ج ۲ گوید:

«شاطبی در علّت مرگ علیم بن هانی عمری که از فقهاء و زهاد مشهور بوده است چنین آورده است: این سید ناچار شد درباره امر مهمّی که بر او نازل شده بود با سلطان ملاقات کند. از محلّ خود حرکت کرد به سوی او، تا اینکه وارد شد در شهری که سلطان در آنجا بود. شب جمعه‌ای با خدای خود خلوت نمود و در آن نماز خواند و سوره‌ای که در آن سجده بود قرائت نمود، چون به سجده افتاد از خدا خواست جان او را بگیرد و با سلطان اجتماع نکند. در حال سجده دیگر کلامش قطع شد. او را برداشتند، دو روز درنگ کرد و بدون آنکه سخنی بگوید فوت کرد.

و این شیخ مردی بود که خانه او را غارت کرده بودند و شروع کرد به گریستن. فقهاء و ادباء در نزد وی گرد آمدند و او را دعوت به صبر می‌نمودند و او را دل‌داری میدادند. او در پاسخشان گفت: من گریه نمی‌کنم برای آنکه دنیا از دستم رفته است، ولیکن گریه‌ام به علّت آنستکه برای من از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: مَا اسْتَحَفَّ

شود، انسان را گیج و متحیر نموده، آنوقت بیچاره مسکین دنبال علل طبیعی و فیزیکی می‌رود و میخواهد با این تجربیات جلوی مقدرات آسمانی را بگیرد؛ اما این آیه را نخوانده است که:

وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^۱.

«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پائینی آن عالم بدان راه ندارد.»
مرحوم آیه الحق و العرفان آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی در سالهای آخر عمر، و با توارد ضعف شدید و کسالت قلب مسافرتی به پاکستان نمودند که با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز، بسیار مشکل و طاقت فرسا بود.

علت مسافرتشان را ایشان به کسی نگفتند. آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان می‌آمد و هرکس از نزد خود حدسی میزد. تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان، روزی حقیر از حضرت آقای حاج سید هاشم حداد علت سفر آن مرحوم را پرسیدم.

فرمودند: سفر اینگونه از بزرگان برای یکی از دو امر صورت می‌گیرد:
اول آنکه: در آن نواحی، عاشق دلسوخته و شوریده و وارسته‌ای است که درمان درد هجران او در عالم توحید به دست این مرد است؛ خداوند او را

﴿قَوْمٌ بِعَالَمِهِمْ وَ أَنْتَهُكَوَا حُرْمَتَهُ إِلَّا سُلْطَ عَلَيْهِمُ الْعَدُوُّ﴾. «هیچ قومی عالمشان را سبک نمی‌شمردند و حرمت او را پاره نمی‌کنند مگر آنکه دشمن بر آنان مسلط می‌شود.» شیخ در همان سال غارت، فوت کرد و خداوند در سال بعد دشمن را بر شهر مسلط نمود بطوریکه با بدترین قسمی از آنان انتقام گرفت و حکایت و داستان زشتشان سالهای متمادی زیانزد خاص و عام شد؛ با آنکه تعدادشان فراوان و قوتشان عظیم بود اما اینها دستی از آنان نگرفت و همینطور که شیخ گفته بود واقع شد.»

۱- ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

مأمور میکند تا برود و از آن عاشق دستگیری کند و درد وی را درمان نماید.
دوم آنکه: روی مقدرات عام و کلی خداوند، بناست در آن نواحی
عذابی فرود آید؛ خداوند این بنده را امر میکند تا از تمام آن نواحی عبور کند، و
در اثر برکت و رحمت نفس رحمانی این بنده، خداوند عذاب را از آن قوم
برمیدارد.

بالجمله، جناب محترم میزبان و بعضی از دوستان اصفهانی دیگر،
حضرت آقا را برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان دعوت کردند؛ ایشان در
جواب فرمودند: خُلق و حوصله ندارم؛ و بعد از قدری مکث و تأمل فرمودند:
هرکه در خانه اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد؟

اما یک روز را برای دیدار و بازدید یکی از طلاب آشنا و سالک و محب
فرمودند: به حجره اش میرویم. ایشان عبارت بود از جناب حجّة الاسلام آقای
شیخ أسدالله طیاره که در آنوقت در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره داشتند.
آنروز هم هوا گرم بود و چند ساعتی ایشان در مدرسه توقف کردند؛ و جناب
محترم طیاره با شربت خنک آماده از حضرت آقا و جمیع همراهانشان پذیرائی
نمود.

پس از توقف چهارروز در اصفهان، مراجعت به قم نمودند و یک شب
نزد حضرت معصومه سلام الله علیها توقف و فردا به طهران مراجعت نمودند.
بعضی از آحبّه و اعزّه از رفقا و ارحام، ایشان را به منزل خود دعوت نمودند، از
جمله داماد ما (شوهر همشیره ما) جناب مکرم آقای حاج سید جواد حسینی
پدر همشیره زاده محترم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالصاحب
(سید علی اکبر) حسینی دام الله توفیقهما بود.

حضرت آقا که در اطاقشان وارد شدند، چشمشان در روی طاقچه بخاری
به عکسی افتاد که نسبتاً بزرگ و قاب کرده بود. با دقت تمام به او نگاه کردند، و

سپس به حقیر فرمودند: سید محمد حسین! این عکس کیست؟! عرض کردم:
عکس پدرم است!

فرمودند: عجب عالمی است. یکی از روی آن درست کن من با خود به
کربلا ببرم! عرض کردم: چشم!
حقیر از روی آن عکس، توسط عکاسی نسخه‌ای برداشتم و قاب کردم،
و در وقت رفتن در میان اثاثیه‌شان گذاردم.

در سفر بعد از این که حقیر به کربلا مشرف شدم آن عکس را در اطاقشان
ندیدم. فرمودند: در نسخه‌برداری، در حکایت تصویر تغییر صورت گرفته
است. آن عکس چیز دیگری بود؛ و من این را در اطاق پائین گذارده‌ام.

یک روز که در معیت یکی از دوستان با ماشین او به جایی میرفتیم، وی
چون در دانشگاه طهران کاری داشت ماشین را در محوطه آنجا نگه داشت تا کار
خود را انجام دهد و برگردد. قدری طول کشید، و حضرت آقا خیلی مبتهج شدند
و فرمودند: عجب نفوس قابله و مستعدّه‌ای از جوانان در این محیط هستند!
حیف است که انسان نمی‌تواند لب بگشاید و از اسرار و مخفیات پرده بردارد.
اقامت ایشان مجموعاً در طهران و مشهد و قم و اصفهان و همدان دو ماه
تمام طول کشید، و عازم بر مراجعت شدند. چون مسیر از همدان بود رفقای
همدانی تقاضا کردند دو شبی را در همدان بگذرانند. ایشان قبول نموده، از
طهران به سمت همدان حرکت نمودند و دو شب در آنجا ماندند.

در وقت حرکت از همدان به کاظمین که نزدیک غروب بود، ساعتی را در
مسافربری منتظر بودند. رفقا گفتند: خوب است این ساعت را در شاهزاده
حسین بگذرانیم که مسافت میان مسافربری و آنجا فقط عبور از عرض خیابان
نزدیک سبزه میدان همدان بود.

جناب محترم آقای حاج محمد حسن بیاتی اُدام‌الله توفیقَه میگویند:

من در معیت ایشان از مسافربری به شاهزاده حسین رفتیم، همینکه میخواستیم عرض خیابان را طی نمائیم، حضرت آقا به من فرمودند: مرحوم آیه الله انصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می برد؛ ولیکن من از سه طریق می برم. پس از درنگ در آن محل، قریب به غروب آفتاب بود که حضرت آقا با اهل بیتشان و آقای خلفزاده سوار اتوبوس شده و در میان خداحافظی و جمعیت آحبّه و دوستان همدانی و طهرانی و شیرازی و اصفهانی به سمت کاظمین علیهما السلام روانه شدند.

ایشان غانماً و موقفاً به سوی عتبات عالیات در کمال عزّ و حُسن و ناز حرکت کردند و چشم حقیر و رفقای دلسوخته و اینک در بلای فراق افتاده، همینطور به ماشین بود تا از نظر پنهان شد. و چقدر مناسب آن مقام عزّ و تمکین، و مسکنت و نیاز ما بود در آنحال این غزل حافظ اعلی الله درجته:

ای آفتاب آینه دار جمال تو

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود

کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن

یا ربّ مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوعتر ز نقش تو صورت نسبت باز

طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای

کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی در آی

ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
 کو عشوهای ز ابروی همچون هلال تو
 تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان
 کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 عکسی است در حدیقه بینش ز حال تو
 در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
 شرح نیازمندی خود یا ملال تو
 حافظ درین کمند، سر سرکشان بسی است
 سودای کج میز که نباشد مجال تو^۱

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲،
 غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶

بخش هشتمین

نفر چهارم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷، بجزریه قمریه

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام بود که تا پس از دهه دؤم محرم به طول انجامید؛ و خداوند متان زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین سیدالشهداء علیه السلام را در عرفه و ایام دهه محرم و عاشورا، زیارت حضرت والدبزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام را در عید سعید غدیر خم، زیارت کاظمین علیهما السلام و ائمه سامراء علیهم السلام را نصیب فرمود. در اوقات توقف حقیر در کربلا چندین بار جناب آیه الله حاج سید مصطفی خمینی رحمه الله تعالی علیه که از نجف به کربلا برای زیارت مشرف می شدند، به منزل حضرت آقا می آمدند؛ و حقیر که با آن مرحوم سابقه مودت داشتم کراراً ایشان را در این منزل ملاقات، و گفتگوهای بالنسبه طولانی و مفید می شد.

از جمله کسانی که ایضاً چندین بار از نجف اشرف به کربلا مشرف و به منزل حضرت آقا می آمدند و مذاکرات و سؤالاتی داشتند جناب آیه الله صدیق گرامی آقای حاج سید عبدالکریم کشمیری دامت معالیه بودند که آن مجالس هم برای حقیر مغتنم بود.

و از جمله کسانی که در این سفر چندین بار بلکه کراراً و مراراً خدمت آقا می آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمی و گرامی ما: حضرت آیه الله مرحوم شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رحمه الله تعالی

علیه بودند که از شیراز برای زیارت اُعتاب عالیات در این ایام مشرف شده بودند. و حقیر هم با حضرت آقای حدّاد یکبار در مسافرخانه کربلا به دیدنشان رفتیم. سوابق آشنائی ایشان هم با حضرت آقا از سابق ایام بوده است، و مراتب صفا و مودّت، دائم و برقرار.

حالات آقا در این سفر بسیار قوی بود. یعنی مقامات و مراتب توحیدیه به باطن نشسته و در نفس متمکن شده بود. بروزات و ظهورات خارجیه بسیار کمتر گردیده بود.

ایشان در این مسافرت بسیار به مطالعه کتاب «فتوحات مکیّه» محیی الدین عربی می پرداختند؛ نه به طوریکه بخواهند از آن استفاده کنند، بلکه برای انطباق محتویات آن با حالات خودشان. در بعضی از جاها میگذشتند، و چون در آن اشکالی نمیدیدند عبور می نمودند؛ و غالباً چنین بود. و اما در بعضی از جاها هم دیده می شد که احیاناً به وی اعتراض داشتند و مطلب وی برای ایشان مورد پسند واقع نمی شد. و بعضاً در اینگونه مطالب زود نمی گذشتند، و چند روز میگذشت تا آن مطلب با وارده حالی ایشان اندازه گیری شود، و ردّ و یا قبولش مورد امضا قرار گیرد و تثبیت شود.

از جمله مطالب وی که برای ایشان در آن روزها قابل قبول بود و وی را بر این مطلب می ستودند، حقیقتی بود که برای ایشان ایضاً مکشوف افتاده بود که حقیقت تمام قوانور است؛ و نور امر واحدی است که بر حسب موارد و عوالم، اُسماء مختلفه به خود گرفته است. همانطور که محیی الدین آورده است که:

«و اعلم - أَيْدَكَ اللهُ - أَنَّ الْأَمْرَ يُعْطَى أَنَّهُ لَوْلَا النُّورُ مَا أَدْرَكَ شَيْءٌ، لَا مَعْلُومٌ وَلَا مَحْسُوسٌ وَلَا مَتَخَيَّلٌ أَصْلًا. وَ تَخْتَلِفُ عَلَى النُّورِ الْأَسْمَاءُ الْمَوْضُوعَةَ لِلْقَوَى. فَهِيَ عِنْدَ الْعَامَّةِ أَسْمَاءٌ لِلْقَوَى؛ وَ عِنْدَ الْعَارِفِينَ أَسْمَاءٌ لِلنُّورِ الْمُدْرَكِ بِهِ.

فَإِذَا أَدْرَكْتَ الْمَسْمُوعَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ النَّورَ سَمْعًا ، وَإِذَا أَدْرَكْتَ
الْمُبْصَرَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ النَّورَ بَصْرًا ، وَإِذَا أَدْرَكْتَ الْمَلْمُوسَاتِ سَمَّيْتَ
ذَلِكَ الْمُدْرَكَ بِهِ لَمْسًا ؛ وَهَكَذَا الْمَتَخَيَّلَاتُ .

فَهُوَ الْقُوَّةُ اللَّامِسَةُ لَيْسَ غَيْرَهُ ، وَ الشَّامَّةُ وَ الذَّائِقَةُ وَ الْمَتَخَيَّلَةُ
وَ الْحَافِظَةُ وَ الْعَاقِلَةُ وَ الْمُفَكِّرَةُ وَ الْمُصَوِّرَةُ . وَ كُلُّ مَا يَقَعُ بِهِ إِدْرَاكٌ فَلَيْسَ إِلَّا
النُّورَ .» - إلى آخر ما أفاده^۱ .

«بدان - که خدایت مؤید بدارد - حقیقت امر چنین به دست می‌دهد که :
اگر نور نبود هیچ معلوم و یا محسوس و یا متخیلی اصلاً ادراک نمی‌شد. و نور
برحسب اختلاف اسامی که برای قوای انسانی وضع شده‌اند، اختلاف اسم
پذیرفته است. چرا که آن اَسْمَاءُ در نزد عامه مردم عبارت است از اسمهای
برای قوا؛ و اما در نزد عارفان عبارت است از اسمهای برای نوری که بواسطه آن
ادراک شده است.

بنابراین چون تو ادراک کنی شنیدنیها را ، آن نور را سمع و شنوائی
میگویی. و چون ادراک کنی دیدنیها را آن نور را بَصْرٌ و بینائی نام میگذاری. و
چون ادراک کنی لمس شدنیها را آن نور را لمس میگویی ؛ و همچنین است امر
در متخیلات.

بناءً علیهذا همان نور است که قوه لامسه است نه غیر آن، و قوه شامه و
ذائقه و متخیله و حافظه و عاقله و مفکره و مصوره است نه غیر آن. پس هر
چیزی که ادراک انسان بدان انجام گیرد غیر از نور چیزی نمی‌تواند بوده باشد.»
و از این فقره دعای کمیل: وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ . «من
از تو سؤال میکنم به نور و جهت که از آن تمام اشیاء و موجودات روشن شدند.»

۱- «فتوحات» ج ۳ ، باب ۳۶۰ ، وصل اول ، ص ۲۷۶ و ۲۷۷

که از آن قاعده وحدت در کثرت اسماء و صفات إلهیه را استفاده نموده‌اند
میتوان آن مطلب را ایضاً به خوبی مس نمود.

و در دعای جوشن کبیر در فقره ۴۷ آن میخوانیم: **يَا نُورَ النُّورِ! يَا مُنَوَّرَ
النُّورِ! يَا خَالِقَ النُّورِ! يَا مُدَبِّرَ النُّورِ! يَا مُقَدِّرَ النُّورِ! يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا
قَبْلَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ
نُورٌ!**

«ای خدائی که نورِ نور هستی! ای نور دهنده نور! ای آفریننده نور! ای
تدبیر کننده نور! ای اندازه زننده نور! ای نور هر نور! ای نور پیش از هر نور! ای
نور پس از هر نور! ای نور بالای هر نور! ای نوری که همانند او نور نیست!»
و از آیه مبارکه نور: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ**، تا میرسد به اینجا که میفرماید: **نُورٌ عَلَيَّ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ
مَنْ يَشَاءُ**، می توان استفاده جمیع مراحل نور را در شبکه‌های عالم امکان با
اختلاف درجاتشان نمود، تا برسد به نور قاهر تجلی جلال که چون ظاهر شود
هستی سالک را براندازد و وی را در فناء و اندکاک محض قرار دهد:

وَبُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَرْعِهِ طُورٌ سَيْنَاءَ ۲

«و من از تو سؤال میکنم به نورت که از شدت ترس و دهشت آن، کوه
سینا فرو ریخت.»

**وَبُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى
صَعْقًا ۳**

«و من سؤال می‌کنم از تو به نور و جهت، آنچنان نوری که تو چون با آن
نور تجلی نمودی بر کوه، آنرا خرد و پاره پاره ساختی، و موسی مدهوش و

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور

۲ و ۳- از فقرات دعای سمات است.

بیهوش از فزع و ترس آن بر روی زمین افتاد.»

و بنابراین مقام توحید محض، أعلا درجه نور و ارقی رتبه آنست. چنانچه مرحوم حاج سید هاشم در نامه کوچکی برای یکی از دوستانشان فقط این عبارت را نوشته‌اند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

التَّوْحِيدُ نَوْرٌ؛ وَ الشُّرْكُ نَارٌ. التَّوْحِيدُ يُحْرِقُ جَمِيعَ سَيِّئَاتِ
المُوحِّدِينَ؛ وَ الشُّرْكُ نَارٌ يُحْرِقُ جَمِيعَ حَسَنَاتِ الْمُشْرِكِينَ - وَ السَّلَامُ.^۱

«به اسم الله رحمن رحیم. توحید نور است؛ و شرک آتش است. توحید می‌سوزاند جمیع زشتیهای موحّدین را؛ و شرک آتش است که می‌سوزاند جمیع خوبیهای مشرکین را - و السّلام.»

و از جمله مطالب وارده در «فتوحات» که برای حضرت آقا حاج سید هاشم معجب بود، عبارت او در باب ۳۶۶ بود که راجع به حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد. ایشان کرا را این عبارت را میخواندند و از یکایک فقراتش دلیل بر صحّت طویّت شیخ می‌آوردند. و ما در اینجا برای مزید اطلاع، آن عبارت را بنا بر نقل شیخ الفقهاء و المتکلمین، بهاء الملة والدين، شیخ بهاء الدین عاملی اعلی الله مقامه در کتاب «أربعین» خود، در خاتمه حدیث سی و ششم، می‌آوریم؛ چرا که او نیز از کنایات آن عبارت، بر تشیع وی تفضنّ جسته است. و عین عبارت شیخ بهاء الدین اینست:

«خَاتِمَةٌ: إِنَّهُ لِيُعْجِبُنِي كَلَامٌ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِلشَّيْخِ الْعَارِفِ الْكَامِلِ

۱- در کتاب «تذکره الأولیاء» ص ۳۲۰، باب ۳۵، طبع صفی علیشاه، در ترجمه احوال یحیی معاذ رازی از وی حکایت نموده است که: «توحید نور است؛ و شرک نار است. نور توحید جمله سیئات موحّدان را بسوزاند؛ و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند.»

الشیخ مُحیی الدین بن عربی أوردَهُ فی کتابِهِ : «الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ» .
قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي الْبَابِ الثَّلَاثِمِائَةِ وَالسَّتِّ وَالسَّتِّينَ
مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ :

إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ ؛ مِنْ عِتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ)
وَسَلَّمَ ، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) ، يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمَ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَسَلَّمَ . جَدُّهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
(عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ . يُشَبَّهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَسَلَّمَ فِي الْخَلْقِ بِفَتْحِ الْخَاءِ وَيَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخَلْقِ بِضَمِّ
الْخَاءِ .

أَسْعَدَ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ . يَعِيشُ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا أَوْ تِسْعًا .
يَضَعُ الْجَزِيَّةَ . وَيَدْعُو إِلَى اللَّهِ بِالسَّيْفِ . وَيَرْفَعُ الْمَذَاهِبَ
عَنِ الْأَرْضِ . فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّينُ الْخَالِصُ .

أَعْدَاؤُهُ مُقَلِّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ ، لِمَا يَرَوْنَهُ يَحْكُمُ بِخِلَافِ مَا
ذَهَبَ إِلَيْهِ أَيْمَتُهُمْ ؛ فَيَدْخُلُونَ كُرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ خَوْفًا مِنْ سَيْفِهِ .

يَفْرَحُ بِهِ عَامَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنْ خَوَاصِّهِمْ . يُبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ
مِنَ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ شُهُودٍ وَكَشْفٍ بِتَعْرِيفِ إِلَهِيٍّ .

لَهُ رِجَالٌ إِلَهِيُّونَ يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَيَنْصُرُونَهُ . وَلَوْ أَنَّ السَّيْفَ بِيَدِهِ
لَأَفْتَى الْفُقَهَاءَ بِقَتْلِهِ . وَلَكِنَّ اللَّهَ يُظْهِرُهُ بِالسَّيْفِ وَالْكَرَمِ ؛ فَيَطْمَعُونَ وَ
يَخَافُونَ . وَيَقْبَلُونَ حُكْمَهُ مِنْ غَيْرِ إِيمَانٍ وَيُضْمِرُونَ خِلَافَهُ وَيَعْتَقِدُونَ فِيهِ
إِذَا حَكَمَ فِيهِمْ بِغَيْرِ مَذْهَبِ أَيْمَتِهِمْ أَنَّهُ عَلَى ضَلَالٍ فِي ذَلِكَ . لِأَنََّّهُمْ
يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْاجْتِهَادِ وَزَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ وَ مَا بَقِيَ مُجْتَهِدٌ فِي الْعَالَمِ ؛ وَ
أَنَّ اللَّهَ لَا يُوْجِدُ بَعْدَ أَيْمَتِهِمْ أَحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الْاجْتِهَادِ .

وَ أَمَّا مَنْ يَدْعَى التَّعْرِيفَ الْإِلَهِيَّ بِالْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فَهُوَ عِنْدَهُمْ

مَجْنُونٌ فَاسِدُ الْخَيَالِ - انتهى كلامه ١.

فَتَأَمَّلْهُ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ ، وَ تَنَاوَلْهُ بِيَدِ غَيْرِ قَصِيرَةٍ ؛ خُصُوصًا قَوْلَهُ : إِنَّ
 لِلَّهِ خَلِيفَةً ، وَقَوْلَهُ : أَسْعَدَ النَّاسَ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ ، وَقَوْلَهُ : أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ
 الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْإِجْتِهَادِ ، وَقَوْلَهُ : لِأَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ
 قَدْ انْقَطَعَ - إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ ؛ عَسَى أَنْ تَطَّلِعَ عَلَى مَرَامِهِ ، وَاللَّهُ وَلِيُّ
 التَّوْفِيقِ.»^٢

«خاتمه: حقاً و حقیقهٔ مرا به شگفت در می‌آورد در این مقام گفتاری که
 شیخ عارف کامل محیی الدین بن عربی در کتاب «فتوحات مکیه» اش آورده
 است. وی در باب سیصد و شصت و ششم از این کتاب میگوید:
 خداوند خلیفه‌ای دارد که خروج میکند. وی از عترت رسول الله از
 پسران فاطمه می‌باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد. جدّ او حسین بن
 علی بن ابی طالب است. مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می‌نمایند. در
 خلقتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت دارد، و در خلقتش از
 او پائین تر است.

١- عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین»
 طبع سنگی، مجلس ٦، ص ٢٨١ در شرح حال محیی الدین از وی نقل کرده است.
 ٢- «أربعین» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ٣١٢ و ٣١٣؛ و «شرح مناقب» طبع
 سنگی، ص ٣١ تا ص ٣٤ بنقل از «أربعین». و عبد الوهّاب شعرانی در کتاب «الیواقیت و
 الجواهر» از طبع مکتبه مصطفی البابی الحلبي (سنه ١٣٧٨) در ج ٢، ص ١٤٣ در المبحث
 الخامس و الستون فی بیان أن جمیع أشراف الساعه التي أخبرنا بها الشارع حق لا بد أن تقع كلها
 قبل قيام الساعه، داستان حضرت مهدی را که فرزند بلافضل حضرت امام حسن عسکری
 است با شمردن یک یک اجداد آنحضرت را تا امیر المؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم
 أجمعین و زمان تولدش را در سنه ٢٥٥ و مقدار عمرش را تا زمان کتابت «الیواقیت» و وزراء
 و خصوصیاتش را مفصلاً ذکر نموده است، از ص ١٤٢ تا ص ١٤٥، و مطالب آن متخذ از
 مطالب شیخ محیی الدین عربی در «فتوحات» است.

سعادت‌مندترین مردم که از وجودش بهر مند می‌شوند اهل کوفه میباشند. او پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگی میکند.

او جزیه و خراج را از کفّار ذمّی برمیدارد؛ و مردم را با شمشیر به خدا فرامی‌خواند؛ و تمام مذهبها را از روی زمین برمی‌اندازد؛ بنابراین غیر از دین خالص چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

دشمنان او مردمی هستند که از علمائی که فقط آنان را مجتهد میدانسته‌اند تقلید می‌کنند، چون می‌بینند که او برخلاف رأی و فتوای ائمه آنها حکم و فتوی میدهد؛ بنابراین از روی کراهت فرمان او را می‌پذیرند از ترس شمشیر او.

عامة مسلمانان بیشتر از خواص آنها به او خوشنود و مسرور میگردند. از میان اهل حقائق، عارفین به خدا از روی مشاهده باطنی و کشف قلبی که بواسطه شناسائی خداوندی صورت میگیرد با او بیعت می‌نمایند.

او مُعینان و یاورانی دارد که رجال الهی هستند. ایشان دعوت او را بر پا میدارند و او را نصرت و یاری می‌نمایند. و اگر هر آینه شمشیر بر کفش نبود، فقهاء فتوی به کشتنش میدادند؛ ولیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلهدا هم از روی طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او حُکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول می‌کنند، و اما در دل خلافتش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمه‌شان حکم میدهد، درباره او معتقدند که او در این حکم درگمراهی است. به جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در عالم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد.

و اما کسی که از روی عرفان الهی و شناخت خداوندی ادّعی احکام

شرعیّه را بنماید، وی در نزد آنان مجنون و فاسد الخیال است. (در اینجا کلام محیی الدین پایان می پذیرد، و شیخ بهائی که ناقل این مطالب از او بود میفرماید):

تو در این مطالب محیی الدین با چشم بصیرت تأمل کن، و با دست بلند و دراز - نه کوتاه و قصیر - آنرا بگیر، مخصوصاً گفتار او را که: خداوند خلیفه‌ای دارد، و گفتار او را که: سعادت‌مندترین مردم به او اهل کوفه هستند، و گفتار او را که: دشمنان او مقلدین علمائی هستند که آنها اجتهاد را در خود منحصر نموده‌اند، و گفتار او را که: به جهت آنکه ایشان معتقدند که صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد منقضی شده است - تا آخر گفتار او را؛ امید است که بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست یابی، و خداوند است که صاحب و مالک توفیق بخشیدن است.^۱

۱- شارح «مناقب» محیی الدین در اینجا گوید: «حاصل مقصود، اظهار عقیده صحیحه است بر وجود حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه. و وجه دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه شیخنا البهائی قدس سرّه تعرض نموده‌اند به چندین جهت است: یکی آنکه در آغاز عبارت گوید: **إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ** - اه؛ یعنی برای خداوند تعالی شأنه خلیفه موجودی است که بعد از این ظهور خواهد کرد، و این عقیدت به خلاف کفار و سنیان است؛ چه آنها اگرچه بر ظهور مهدی موعود معترفند ولی حیّ موجود دانستن مهدی از خصائص جماعت امامیه است.

و دیگر آنکه گوید: **وَأَسْعَدُ النَّاسَ بِهٖ أَهْلُ الْكُوفَةِ**، و این عقیدت نیز از مختصات طائفه اثنا عشریه است که گویند: آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظمه طلوع نموده از آنجا مستقیماً تشریف فرمای کوفه خواهند شد، و بعد از تملک کوفه و اطاعت کوفیان، لشکر به سائر بلاد خواهند فرستاد.

و دیگر آنکه جمیع تشنیعاتی که در این عبارت بر جماعت فقها نموده تماماً محصور است بر حالت فقیهان جماعت و پیروان آنها، چنانچه تصریحاً گوید: **لَأَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْاجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ**؛ یعنی بعد از ظهور آن حضرت فقهای جماعت، ایمان واقعی بدان حضرت نیارده، طریق مخاصمت پیمایند؛ چه میگویند: بعد از ائمه اربعه: محمد بن

أقول: آنچه را که مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی در اینجا ذکر کرده‌اند، در «فتوحات مکیه» ج ۳، باب ۳۶۶، ص ۳۲۷ (از طبع دار الکتب العربیة الكبرى - مصر که چهار جلدی است) تا عبارت: **يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَ يَنْصُرُونَهُ** موجود می‌باشد، و بقیه عبارات مذکوره در ص ۳۳۶ از همین باب، از سطر ۷ تا ۱۳ بطور پراکنده ذکر شده است. بنابراین، مطالب شیخ بهاء الدین بدینصورت کامل، ملتقطاتی است از کلام محیی الدین در همه این باب.

نکته دیگر آنکه: در همه جا، یعنی در طبع ۶ جلدی «فتوحات» طبع بولاق و حتی در «یواقیت» شعرانی، نام حضرت مهدی را که ذکر نموده است او را از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب شمرده است و گفته است: **وَ جَدُّهُ الْحُسَيْنِ**. و اما در طبع چهار جلدی دار الکتب العربیة آنرا حسن بن علی بن ابی طالب طبع نموده است؛ و واضح است که این اشتباه مطبعه‌ای بوده است. این عبارت شیخ محیی الدین را بسیاری از اعلام شیعه دلیل بر تشیع وی گرفته‌اند. زیرا که عین معتقدات شیعه است. **أضف إلی ذلك** مطالب دیگری که در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است که او میگوید: ما ابدأ عمل به قیاس نمی‌کنیم.

أقول: در میان عامه کسی که ابدأ به قیاس عمل نکند یافت نمی‌شود. أبوحنیفه سراپای فتاوی‌اش قیاس است. محیی الدین عربی بر حسب ظاهر مالکی مذهب بوده است^۱، و مالک هم عمل به قیاس میکند البتّه کمتر از

﴿نُعْمَانُ أَبُو حَنِيْفَةَ وَمَالِكُ بْنُ أَنَسٍ وَأَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ شَافِعِي طَرِيقَ اجْتِهَادِ بَكْلَى مَسْدُودٌ اسْتَوَى فِي فَتَوَائِهِ كَمَا فِي خِلَافِ آرَاءِ إِهْلِ فِقْهَاءِ أَرْبَعَةٍ صَادِرٌ شَوْدُ مَرْدُودٍ، وَأَحْكَامُ الْهَيْئَةِ حَضْرَتِ حَجَّتْ رَاكِهِ مَخَالِفِ أَنْ مَجْعُولَاتِ اسْتِ نَامَشْرُوعِ شَمَارَنْدِ، وَ تَعْرِيفَاتِ الْهَيْئَةِ رَاكِهِ بِغَيْرِ اسْتِ طَرِيقِ اجْتِهَادِ ظَاهِرِي اسْتِ مَحَالِ انْكَارَنْدِ.﴾ (شرح مناقب» ص ۳۴ تا ص ۳۶)
 ۱- مرحوم حاجی نوری قدس سرّه در کتاب «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ﴿

أبوحنیفه. فقط از میان عامّه کسیکه در عدم عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیکتر میباشد شافعی است؛ او تقریباً همان تنقیح مناط قطعی را که ما حجّت میدانیم او نیز حجّت میدانند، و عمل به قیاس نمی‌کند، گرچه او هم در مبانی فقهی‌اش با شیعه تفاوت دارد.

حضرت آقا حاج سید هاشم نیز این جمله محیی الدین را تمجید می‌نمودند که می‌گوید: «وَأَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ، وَلَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً.» «و اما قیاس، پس من رأی بر طبق آن نمیدهم، و یکسره و بطور کلی در این مسأله تقلید نمی‌کنم.»

ملا سید صالح خلخالی موسوی که از مبرزین شاگردان آقا سید میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی است در کتاب خود به نام «شرح مناقب محیی الدین بن عربی» شرحی از محدث نیشابوری در تشیع محیی الدین آورده و در آنجا ذکر کرده است که وی از جمله أدله بر تشیع محیی الدین را مخالفت با قیاس دانسته است؛ و عبارت شارح این است:

«و از جمله دلایلی که محدث نیشابوری در صراحت در تشیع وی حکایت نماید، این عبارت است:

... فَمَا ثَمَّةٌ شَارِعٌ إِلَّا اللَّهُ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ: لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ، وَ لَمْ يَقُلْ لَهُ بِمَا رَأَيْتَ. بَلْ عَاتَبَهُ سُبْحَانَهُ لِمَا حَرَّمَ عَلَيَّ نَفْسِهِ بِالْيَمِينِ فِي قِصَّةِ عَائِشَةَ وَ حَفْصَةَ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَ عَلَا:

ص ۱۲۸ سطر آخر، وی را مالکی شمرده است؛ و مرحوم حاج شیخ آقابزرگ طهرانی قدس سره در «الدریعة» ج ۸، ص ۲۶۹ وی را شامی خوانده و مذهب او را بیان نموده است.

۱- قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النِّسَاء: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِثِينَ خَصِيمًا.

يَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرَضَاتِ أَزْوَاجِكَ^١.
 وَكَانَ هَذَا مِمَّا أَرْتَهُ نَفْسُهُ . فَلَوْ كَانَ هَذَا الدِّينُ بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأْيُ
 النَّبِيِّ أَوْلَى مِنْ رَأْيِ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ . - إِلَى أَنْ قَالَ فِي بَابٍ آخَرَ مِنْهُ :
 لَا يَجُوزُ أَنْ يُدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ . وَهُوَ الْقَوْلُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَبُرْهَانٍ مِنْ
 كِتَابٍ وَلَا سُنَّةٍ وَلَا إِجْمَاعٍ . وَ أَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَلَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً
 وَاحِدَةً .

فَمَا أُوجِبُ اللَّهَ عَلَيْنَا الْأَخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ.»^٢

«بنابراین در آنجا شارعی غیر از خدا نیست. خداوند تعالی به پیغمبرش
 میفرماید: برای اینکه در میان مردم حکم کنی طبق آنچه را که خدا به تو نشان
 داده است؛ و نگفته است: طبق آنچه را که خودت دیده‌ای. بلکه خداوند او را
 در داستان قسمی که در قصه عائشه و حفصه خورد و طبق آن قسم بر خود حرام
 کرد، او را مورد عتاب قرار داد بدین کلام: ای پیامبر! چرا بر خود حرام نمودی
 چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟! تو میخواهی طبق دلخواه زنهایت
 عمل کنی!

و این موضوع از آن چیزهایی بود که رأی خود پیغمبر بر آن قرار گرفته
 بود. بناءً علیهذا اگر بنیاد دین استوار بر عمل به رأی باشد، تحقیقاً رأی پیغمبر
 اولی است از رأی کسی که دارای مقام عصمت نیست.
 محیی الدین مطلب را در اینجا ادامه میدهد^٣ تا اینکه در باب دیگری

١- قسمتی از آیه ١، از سوره ٦٦: التَّحْرِيم

٢- «شرح مناقب محیی الدین» ص ٢٩ و ٣٠؛ «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ٤،
 ص ١٩٥ نقلاً عن المحدث النيسابوري في رجاله الكبير.

٣- «فتوحات مكيه» طبع دار الكتب العربيّه، ج ٣، ص ٦٨ تا ص ٧٢، باب ٣١٨، و»

میگوید:

جائز نیست که دین خدا را بر اساس رأی قرار داد. چرا که رأی عبارت است از گفتار بدون حجت و برهان و پشتوانه‌ای از کتاب و یا سنت و یا اجماع. و اما عمل به قیاس را من نمی‌پذیرم، و در این مسأله بطور کلی تقلید نمی‌کنم و

عنوان باب این است: *فِي مَعْرِفَةِ مَنْزِلِ نَسْخِ الشَّرِيعَةِ الْمَحْمَدِيَّةِ وَغَيْرِ الْمَحْمَدِيَّةِ بِالْأَعْرَاضِ النَّفْسِيَّةِ عَافَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِنْ ذَلِكَ بِمَنْهٖ .*

و ما خوانندگان عزیز خصوصاً طلاب را به مطالعه این باب دعوت می‌کنیم. زیرا مطالب بسیار مفیدی طبق آراء شیعه و مکتب جعفری در عدم صحّت عمل به رأی دارد؛ و بطور کلی اثبات میکند که: علت پیدایش عمل به رأی، متابعت فقهاء عامه دنیا پرست بود که خواستند طبق امیال خلفاء و حکام حکم جاری کنند. از جمله می‌فرماید:

«و اعلم أنه لما غلبت الأهواء على النفوس و طلبت العلماء المراتب عند الملوك ، تركوا المحجة البيضاء و جئوا إلى التأويلات البعيدة ليمشوا أعراض الملوك فيما لهم فيه هوى نفس ، ليستندوا في ذلك إلى أمر شرعي ؛ مع كون الفقيه ربما لا يعتد ذلك و يفتي به .

و قد رأينا منهم جماعة على هذا من قضائهم و فقهاءهم . و لقد أخبرني الملك الظاهر غازي ابن الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب و قد وقع بيني و بينه في مثل هذا كلام ، فنأدى بملوك و قال : جنني بالحرمدان . فقلت له : ما شأن الحرمدان؟! قال : أنت تُنكر على ما يجري في بلدي و مملكتي من المنكرات و الظلم ، و أنا و الله أعتد مثل ما تعتقد أنت فيه من أن ذلك كله مُنكرٌ ، ولكن والله يا سيدي ، ما منه مُنكرٌ إلا بفتوى فقيه و خط يده عندي بجواز ذلك ، فعليهم لعنة الله . و لقد أفتاني فقيه هو فلانٌ - و عين لي أفضل فقيه عنده في بلده في الدين و التمسك - بأنه لا يجب على صوم شهر رمضان هذا بعينه ، بل الواجب على شهر في السنة و الاختيار لي فيه أي شهر شئت من شهور السنة! قال السلطان : فلغنته في باطنی و لم أظهر له ذلك و هو فلانٌ ، و سمأه لي رحم الله جميعهم .

فلتعلم أن الشيطان قد مكته الله من حصرة الخيال و جعل له سلطاناً فيها ؛ فإذا رأى الفقيه يميل إلى هوى يعرف أنه يردي عند الله ، زين له سوء عمله بتأويل غريب يُمهّد له فيه وجهاً يُحسنه في نظره و يقول له : إن الصدر الأول قد دانوا الله بالرأي و قاس العلماء في الأحكام و استنبطوا العلة للأشياء و طردوها و حكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في المنصوص عليه للعلّة الجامعة بينهما ؛ و العلة من استنباطه . فإذا مهّد له هذه السبيل جئح إلى ذيل هواه و شهوته بوجه شرعي في زعمه ، فلا يزال هكذا فعله في كل ما له أو لسلطان فيه هوى نفس ؛ و يرد الأحاديث النبوية . - تا آخر آنچه را که افاده نموده است ؛ و الحق خوب فرموده است.

با تمام مذاهب مخالفت دارم...»

در اینجا شارح گوید: «و اما دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه محدث نیشابوری تصوّر نموده این است که: علماء تسنّن در اجرای احکام شرعیّه، دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنّت و اجماع، برهان مستقلّ دانسته، عمل بر مقتضای آن را مُتَّبِع شمارند. از آنجائیکه عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماء جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده میگوید: عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جائز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت مجوّز می شد، با آنکه رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلّت معصوم است؛ خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب **يَأَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ** [ای پیغمبر! چرا حرام میکنی؟] عتاب فرمود.

پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است، احدی را مجوّز نخواهد بود.^۱

بالجمله، بسیاری از علمای اعلام قائل به تشیع محیی الدّین هستند، و به طرق عدیده‌ای اثبات این مطلب را می نمایند.

ملاً سیّد صالح موسوی خلخالی قدّس سرّه که وی تقریباً مقدّمه کتاب «شرح مناقب» خود را بدین موضوع اختصاص داده است بیان مفصّل و نیکوئی دارد؛ جناب وی میگوید: محیی الدّین در شهر رمضان المبارک سنه ۵۶۰ در مدینه مُرسیه که از مدائن شرقیه جزائر اندلس است متولّد شد^۲ و در دهم رمضان سنه ۶۳۸ رحلت کرد^۳، و در ظاهر^۴ دمشق که معروف به صالحیه است به خاک

۱ و ۲- «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۳۰ و ۳۱، و ص ۱۲
 ۳- قاضی نور الله تستری در کتاب «مجالس المؤمنین» مجلس ششم در شرح احوال محیی الدّین، ص ۲۸۴ گوید: ولادت شیخ محیی الدّین در هیجدهم رمضان سنه ستین و خمسّمائة بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوّم ربیع الآخر سنه ثمان و سّمائة [و ثلاثین] ⇨

سپرده شد.

ملاً صالح از استادش مرحوم حکیم جلوه حکایت میکند که او گفته است: در زمانی که ملاً رومی صاحب «مثنوی» در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیّه بوده است، این شعر را گفته است:

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر زان است که ما غرقه دریای دمشقیم^۱
محیی الدین «فتوحات مکیّه» را در مکه نوشت، و سپس به دمشق آمد؛ و جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سعدالدین حموی، و شیخ عثمان رومی، و أوحالدین کرمانی، و جلال الدین محمد رومی صاحب «مثنوی» در آن اوقات شهر دمشق را مقرر اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس خلوت و انیس وحدت بودند.

کتاب «فُصُوصُ الْحِکْمِ» را که از کتب نفیسه اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب الامر حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه به نظم تألیف در آورد.^۲

اشخاصی مانند ابن فهْدِ حَلّی و شیخ بهائی و محقق فیض کاشانی و مرحوم مجلسی اوّل و قاضی نور الله تُسْتَری و محدث نیشابوری و غیر اینها، پای مردی در اثبات تشیع وی فشارند.^۳

«و فاضل معاصر در کتاب «رَوَضَات» گوید: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَغْرِبِيُّ الْحَاتِمِيُّ الْإِشْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ الْمَكِّيُّ ثُمَّ الدَّمَشَقِيُّ الْمَلَقَّبُ مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ، كَانَ مِنْ أَرْكَانِ سِلْسِلَةِ الْعُرَفَاءِ وَ أَقْطَابِ أَرْبَابِ الْمُكَاشَفَةِ

⇐ می باشد.

⇐ ۴- یعنی خارج شهر دمشق؛ ظَاهِرُ الْبَلَدِ: خارجهُ.

۱ و ۲ و ۳- «شرح مناقب محیی الدین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۶۱، و ص ۱۶ تا

۱۸، و ص ۲۴

وَالصَّفَاءِ مُمَثَّلًا وَ مُعَاصِرًا لِلشَّيْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْحَسَنِيِّ الْجِيلَانِيِّ الْمُشْتَهَرِ قَبْرُهُ بِبَغْدَادَ ، بَلْ جَمَاعَةً أُخْرَى مِنْ كِبَارِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الْمُتَنَشِّرِ ذِكْرَهُمْ فِي الْبِلَادِ ؛ إِلَّا أَنَّ الْقَائِلَ بِكَوْنِهِ مِنْ جُمْلَةِ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ مَوْجُودٌ بِخِلَافِ أَوْلَئِكَ الْجُنُودِ.^۱

«و محدث نیشابوری در کتاب «رجال کبیر» خود گوید: ...ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه كان في زمن شديد ، وقد أخرجنا عباراته الناصّة علی خصائص مذهب الإمامية الاثنا عشرية في كتاب «میزان التمييز في العلم العزيز» - انتهى.»^۲

و محدث سید جزائری بعد از نقل عبارت مذکوره او درباره صاحب الزمان از «فتوحات» گوید: «وَهُوَ كَلَامٌ أُنِيقٌ بَلْ رُبَّمَا لَاحٍ مِنْهُ حُسْنُ الْإِعْتِقَادِ وَالرَّدُّ عَلَى أَهْلِ الرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ كَأَبِي حَنِيفَةَ وَأَضْرَابِهِ ، وَلَكِنَّ الظَّاهِرَ أَنَّهُ كَلَامٌ خَالٍ عَنِ التَّعَصُّبِ وَإِنْ كَانَ صَاحِبُهُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ بِلَا كَلَامٍ.»^۳

«صاحب «روضات» این اشعار را نیز از کتاب «وصایا»ی او روایت نموده

و به وی مستند داشته:

وَصَى الْإِلَهَ وَ وَصَّتْ رُسُلُهُ فَلِذَا كَانَ التَّأْسَى بِهِمْ مِنْ أَفْضَلِ الْعَمَلِ (۱)
لَوْلَا الْوَصِيَّةُ كَانَ الْخَلْقُ فِي عَمِهِ وَ بِالْوَصِيَّةِ دَامَ الْمُلْكُ فِي الدُّوَلِ (۲)
فَاعْمِدْ إِلَيْهَا وَ لَا تُهْمِلْ طَرِيقَتَهَا إِنَّ الْوَصِيَّةَ حُكْمُ اللَّهِ فِي الْأَزَلِ (۳)^۴

۱ و ۲ و ۳- «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۴ تا ص ۲۷ ، و ص ۳۶ و ۳۷ ؛ و

«روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۵، در احوال محیی الدین

۴- این ابیات که با بقیه‌اش مجموعاً ۲۱ بیت است در صدر باب ۵۶۰ از «فتوحات»

است ؛ و آن آخرین باب از این کتاب است که در عنوانش میفرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْبَابُ الْمَوْفَى سِتِّينَ وَ خَمْسِمِائًا فِي وَصِيَّةٍ حَكْمِيَّةٍ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُرِيدُ السَّالِكُ وَ الْوَالِصُ وَ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . و در طبع دارالکتب العربیة - مصر، در ج ۴، ص ۴۴۴ آمده است ، و بقیه باب که وصایای بسیار نافع و کثیر الفائده او می باشد تا آخر کتاب را که ص ۵۶۱ است استیعاب

۱- خداوند وصیت کرد و پیغمبرانش نیز وصیت کردند؛ و بنا بر این اصل، تأسی نمودن به آنها از بافضیلت‌ترین اعمال است.

۲- اگر وصیت نبود، مردم در حیرت و سرگردانی فرو میرفتند، و بواسطه وصیت است که حکم و قدرت و سلطنت در دوره‌ها دوام دارد.

۳- بنابراین تو همچنین وصیت را پیشه خود ساز، و از راه و روش آن غفلت موز؛ چرا که وصیت حکم خداوند است در ازل.]

حاصل مقصود آنستکه: خداوند تعالی شأنه در عالم ناسوت برای اجراء نوامیس الهیه بقوله تعالی: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۱ تعیین خلافت نمود، و سائر انبیاء مرسلین هر یک برای تکمیل و حفظ شریعت خود وصی قرار دادند. اگر تو وصیت رسم دیرین انبیا نبود، تمامی مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند.

و این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر اوست، کاشف است از حسن ضمیر و صفای نیت وی؛ زیرا که عقیده علماء تسنن آنست که تعیین وصی بر خدا و پیغمبر لازم نیست. و او از جهت اشعار از حسن طوئیت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض آورده است.

قاضی نور الله تشریح در کتاب «مجالس» شرح حالت او را چنین سراید:

أَوْحَدُ الْمُوَحِّدِينَ مُحْيِي الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَرَبِيُّ الطَّائِيُّ الْحَاتِمِيُّ

⇐ می‌نماید. و بواسطه مزید اهمیت این باب آنرا به صورت کتابی مستقل طبع نموده‌اند؛ و برای بار دوم، مکتبه قصبیاتی در دمشق در سنه ۱۳۷۶ هجریه قمریه به عنوان «الوصايا للشيخ محيي الدين بن عربي الحاتمي الطائمي» طبع کرده است، و این ابیات در صفحه اول کتاب که بر حسب شماره‌گذاری صفحه چهارم است قرار دارد. و أيضاً در «روضات» ج ۴، ص ۱۹۳ از وی حکایت نموده است.

۱- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة

الأندلسی از خاندان فضل و جود بوده، از حضيض تعلقات و قيود به اوج إطلاق و شهود صعود نموده. نسبت خرقه وی به یک واسطه به حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام میرسد. و حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب «المکاتیب»، خلیفه حضرت علی بن الحسین علیه السلام است. شیخ أبو الفتح رازی در تفسیر این آیه که: **قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ**^۱ روایت نموده که: حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که: من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه اویم.

و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که: هریک از مشایخ صوفیه اظهار ملاقات خضر نماید، یا خرقه خود را بدو منسوب سازد، فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده، و اشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده است.

کلام شیخ در «فتوحات» بر وجهی که سابقاً مذکور شد، در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه اثنا عشر نسبت به سید بشر صلوات الله علیهم صریح است. و در عنوان فص هرونئی از کتاب «فصوص» ایمائی دقیق به حدیث منزلت فرموده، و در رساله مشهوده خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طوی نموده، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده، تا آنجا که گفته:

و وَقَفَ فِي حِجَّةٍ وَدَاعِهِ عَلَي كُلِّ مَنْ حَضَرَ مِنْ أَتْبَاعِهِ، فَخَطَبَ وَ ذَكَرَ وَ خَوْفَ وَ حَذَرَ وَ وَعَدَ وَ أَوْعَدَ . - إِلَى أَنْ قَالَ: ثُمَّ قَالَ: هَلْ بَلَغْتُ؟! فَقَالُوا: بَلَغْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

باز گوید: جناب غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که

۱- صدر آیه ۲۶، از سوره ۵: المائدة

جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه اُکمل و اتمّ نموده. و این اشعار را نیز که در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضی تستری به وی مستند داشته:

رَأَيْتُ وَلَائِيَّ عَالَ طَهَ وَسَيْلَةً

لَأَرْغَمَ أَهْلَ الْبُعْدِ يورثني الْقُرْبَى (۱)

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى

بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۲) ۱

[۱- برای به خاک مالیدن مردم دور از ولایت، من ولای خودم را به آل طه وسیله ای دیدم که برای من نزدیکی بیافریند.

۲- چرا که پیامبر مبعوث مزدی را در برابر هدایتش که با تبلیغش صورت گرفت، درخواست ننمود مگر مودت به ذوی القربای خود را.]

مُطَرِّزٍ أوراق گوید: عبارت فَصُّ هَرُونِيَّ که قاضی تُسْتَر از اشارات آن عبارت، بشارت تشييع داده این است: فَصُّ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَرُونِيَّةٍ. تفهیم اشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. باید دانست که: حدیث منزله از احادیث مستفیضه و در نزد بعضی، از اخبار متواتره است. هریک از جماعت شیعی و سنی آن حدیث شریف را بر وجه مخصوصی روایت نموده اند.

جمال الدین یوسف که سبط ابوالفرج جوزی و از فضلاهی اهل سنت و جماعت است، از أحمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه آن جماعت است،

۱- تمام مطالب منقوله از قاضی نور الله، در «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ وارد است. و درباره خصوص این دو بیت، مرحوم قاضی نور الله در مجلس ششم از «مجالس المؤمنین» ص ۲۸۱ گوید: و از اشعار جناب شیخ که در مدائح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب «الإحياء» مسطور است.

بدینسان روایت نماید:

قَالَ: ءَاخِي رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ. فَبَكَى عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟
فَقَالَ: لَمْ تُوَاخَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ!
فَقَالَ: إِنَّمَا ادَّخَرْتُكَ لِنَفْسِي؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى!

[«رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مهاجرین و انصار عقد اخوت برقرار نمود. در اینحال علی علیه السلام گریست. رسول خدا فرمود: سبب گریهات چیست؟! گفت: برای آنکه میان من و میان کسی عقد اخوت برقرار ننمودی! رسول اکرم فرمود: من تو را برای خودم ذخیره نمودم؛ و سپس به علی گفت: نسبت تو با من مانند نسبت هرون است با موسی!«]

و محمد بن [محمد بن] نعمان معروف به شیخ مفید اعلی الله تعالی مقامه که به ابن المَعْلَم مشهور است، این حدیث شریف را در کتاب «ارشاد» چنین حکایت نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مدینه منوره بر جای خود به خلافت و نیابت باز گذاشت، و در آن اثنا بواسطه ارجافی که از ارباب غرض و منافقین یثرب به ظهور رسید، آن حضرت به تعاقب رسول برخواست و به موکب همایون رسالت ملحق شد، و معروض داشت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ إِنَّمَا خَلَفْتَنِي مَقْتًا وَاسْتِثْقَالًا!
فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: ارْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا
بِي أَوْ بِكَ. فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَدَارِ هِجْرَتِي وَقَوْسِي! أَمَا تَرْضَى

۱- در «ارشاد» شیخ مفید «قومی» آمده است. و بنابراین معنای آن چنین می شود: تو جانشین من و خلیفه من می باشی در اهل بیت من و در خانه هجرت من و در قوم من.

أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!]

«ای رسول خدا! منافقین چنین گمان دارند که: تو که مرا بجای گذاشتی، از روی آن بود که مورد غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمل من برای تو سنگین بود!»

رسول خدا به او گفت: ای برادرم به سوی منزلت برگرد! چرا که مدینه را نشاید مگر آنکه یا من و یا تو در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من می باشی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جائیکه قوت آن به منزله قوس کمان من است. آیا تو راضی نداری که نسبت با من، مثل منزله هرون باشد با موسی به جز آنکه پیامبری پس از من نیست؟!]

بالجمله، رؤسای علمای امامیه رضوان الله علیهم از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده، گویند: تمامی منزلتهای هرونی به قرینه عموم مَنْزِلَه و وجود استثناء نبوت، به مقتضای این حدیث متواتر، برای حضرت امیر ثابت است؛ و منجمله آن منزلتها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی. پس حضرت امیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافصل محمّدی باشد کما فی هَرُونَ لِمُوسَى.»

تا آنکه فرماید: «چون این مقدمات معلوم شد گوئیم: از آنجائیکه شیخ عارف راهوای تشیع بر سر بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزله داده:

یکی آنکه: ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده، بطوریکه ممکن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که: حکمت طائفه امامیه، در کلمه هرونیته است که حدیث منزله و لفظ اخْلُفْنِي باشد.

و دیگر آنکه: به جهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هرونی که عقیده آن جماعت است استکشاف نموده، مقام هرونی را صریحاً با لفظ

امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالغت نکرد.

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که

دلیل حسن طویّت شیخ است از «فتوحات» وی روایت نماید:

هَذَا شَهَادَةٌ مِنَ النَّبِيِّ لِسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ بِالطَّهَارَةِ وَ حِفْظِ الْأَلِّ ١، حَيْثُ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ: سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ وَ شَهِدَ اللَّهُ لَهُمْ بِالتَّطْهِيرِ وَ ذَهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ. وَ إِذَا كَانَ لَا يُضَافُ إِلَيْهِمْ إِلَّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنَايَةُ الْإِلَهِيَّةُ بِمَجْرَدِ الْإِضَافَةِ، فَمَا ظَنُّكَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ فِي نُفُوسِهِمْ وَ هُمْ الْمُطَهَّرُونَ بَلْ عَيْنُ الطَّهَارَةِ؟! ٢

[این شهادت و گواهی است از رسول خدا راجع به سلمان فارسی به طهارت او و به محفوظ بودن معنی آل در او، آنجائیکه درباره او فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. و چون میدانیم که خداوند درباره اهل بیت شهادت به تطهیر و از میان رفتن رجس و پلیدی را داده است، و ایضاً چون نمی‌تواند با اهل بیت نسبت پیدا کند مگر وجود مطهّر و مقدّس (پاک و پاکیزه شده) و به مجرد نسبت با اهل بیت این عنایت الهیّه برای سلمان پیدا شده است، بنابراین گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت که نفوسشان مطهّر بلکه عین طهارت است؟!]

بالجمله اگرچه از امثال اینگونه عبارات با وجود کلمات متضافه دیگری که مرجح سنّیت اوست، اثبات تشیع وی مشکل است؛ ولی بعد از ملاحظه تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او به آنها مملوّ و مشحون است، یقین عادی حاصل می‌شود به اینکه: ضمیر وی را از محبت آن ارواح مقدّسه سروری بوده، و قلب سلیمش از مشکوّه انوار طاهره اکتساب نوری نموده؛ چنانچه این

١- در نسخه «فتوحات» و «مجالس» و الحِفْظِ الْإِلَهِيِّ وَ الْعِصْمَةِ آمده است. (م)

٢- «مجالس المؤمنین» مجلس سوم، ص ٨٩؛ «فتوحات» ج ١، باب ٢٩، ص ١٩٦

«مناقب ائمهٔ اثنی عشریه» را جمعی از نتایج خاطر او شمرده^۱ و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوت ایمان او برهان اعظم گرفته‌اند.^۲

شارح «مناقب» در اینجا مطلب را گسترش میدهد و شرحی مفصل دربارهٔ احوال سالکین در بدایات و نهایات بیان میکند تا میرسد به اینجا که میفرماید:

«چنانچه محیی الدین خود در فصّ داؤدی گوید:

وَلِلَّهِ فِي الْأَرْضِ خَلَائِفُ عَنِ اللَّهِ هُمُ الرُّسُلُ . وَ أَمَا الْخِلَافَةُ الْيَوْمَ ،
فَعَنِ الرُّسُلِ لَا عَنِ اللَّهِ ، فَإِنَّهُمْ لَا يَحْكُمُونَ إِلَّا بِمَا شَرَعَ لَهُمُ الرَّسُولُ وَ
لَا يَخْرُجُونَ عَنِ ذَلِكَ . غَيْرَ أَنَّ هُنَا دَقِيقَةً لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَمْثَالُنَا ؛ وَ ذَلِكَ فِي
أَخْذِ مَا يَحْكُمُونَ بِهِ عَمَّا هُوَ شَرَعٌ لِلرَّسُولِ .

فَقَدْ يَظْهَرُ مِنَ الْخَلِيفَةِ مَا يُخَالِفُ حَدِيثًا مَا مِنَ الْحُكْمِ فَيَتَخَيَّلُ أَنَّهُ

۱- مرحوم علامه استاذنا المکرم شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس الله سره در «الذریعة» ج ۱۳ ، ص ۲۶۱ گوید: «شرح دوازده امام ، من إنشاء محیی الدین بن العربی» لیلحکیم المعاصر السید صالح الخلیفائی المتوفی فی سنة ۱۳۰۶ هـ تلمیذ الحکیم المیرزا أبی الحسن جلوه . ذکر فی «المناقب و الآثار» أنه ألفه لمحمد حسن خان صنّیع الدّولة ثم اعتماده السلطنة . وَ هُوَ فَارِسِيٌّ كَمَا ذَكَرَهُ فِي «دانشمندان آذربایجان» وَ قد طبع بطهران.»

و در «الذریعة» ج ۸ ، ص ۲۶۹ ، تحت رقم ۱۱۳۹ گوید :

«دوازده امام» يُنسَبُ إِلَى مُحْيِي الدّين بن العربی أبی عبد الله محمد بن علی بن مُحَمَّد الطائفي الأندلسي المكي الشامي المدفون بصالحية دمشق في سنة ۶۳۸ .
و در «الذریعة» ج ۲۲ ، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ گوید : ««المناقب» مرّ بعنوان «دوازده امام» منسوباً إلى محیی الدین بن العربی ، و لعلّه من إنشاء العیائی الخفري المذكور في ج ۹ ، ص ۷۷۷ .»

و در «الذریعة» ج ۹ ، ص ۷۷۷ گوید : «عیائی خفري ، هو محمد بن محمود الشیرازی المتخلص : عیائی ، الملقب : دھدار ؛ صاحب «خُلاصة التّرجمان» الذي ألفه ۱۰۱۳ .»

۲- «شرح مناقب» طبع سنگی ، ص ۳۷ تا ص ۴۸

مِنَ الْجَهَادِ ؛ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ ، وَ إِنَّمَا هَذَا الْإِمَامُ لَمْ يَثْبُتْ عِنْدَهُ مِنْ جَهَةِ الْكُشْفِ ذَلِكَ الْخَبْرُ عَنِ النَّبِيِّ ، وَ لَوْ ثَبَّتَ لِحَاكَمَ بِهِ ؛ وَ إِنْ كَانَ الطَّرِيقُ فِيهِ الْعَدْلَ عَنِ الْعَدْلِ ، فَمَا هُوَ بِمَعْصُومٍ مِنَ الْوَهْمِ وَ لَا مِنَ التَّقْلِ عَلَى الْمَعْنَى ؛ فَمِثْلُ هَذَا يَقَعُ مِنَ الْخَلِيفَةِ الْيَوْمَ .

[«و خداوند برای خود خلیفگانی در روی زمین دارد که عبارتند از پیغمبران، و اما امروزه خلافت مردم، از پیغمبران است نه از خداوند؛ چرا که این خلیفگان حکم نمی‌کنند مگر به آنچه را که رسول الله برای ایشان تشریح نموده است، و از این دایره پافراتر نمی‌گذارند. مگر آنکه در اینجا نکته باریکی است که هیچکس آنرا نمیداند مگر کسانی که مثل و نظیر ما باشند؛ و آن در کیفیت بدست آوردن حکمی است که می‌نمایند از آنچه را که شریعت رسول معین نموده است.

بناءً علیهذا گاهی از خلیفه ظاهر می‌شود حکمی که بر حسب ظاهر با حدیث مخالفت دارد، آنگاه چنین تصوّر می‌شود که این حکم ناشی از اجتهاد اوست؛ در حالیکه اینطور نیست، بلکه از این باب است که این امام از جهت کشف باطنی خود برایش مضمون آن حدیث از پیغمبر ثابت نشده است، و اگر ثابت شده بود تحقیقاً بر طبق آن حکم می‌نمود.

و اگر چه طریق ثبوت آن خبر در حدیث، خبر شخص عادل بوده است از عادل دیگری، اما میدانیم که آن عادل، معصوم از اشتباه و خطا نیست و چه بسا در نقل به معنی دچار سهو و خطا گردد.

بنابراین، مثل این نوع احکام از خلیفه در امروز واقع می‌شود.»]

و نیز در فَصِّ اسْحَقَى گوید:

فَمَنْ شَهِدَ الْأَمْرَ الَّذِي قَدْ شَهِدْتَهُ

يَقُولُ بِقَوْلِي فِي خِفَاءٍ وَ إِعْلَانٍ (۱)

وَلَا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يُخَالِفُ قَوْلَنَا

وَلَا تَبْذُرِ السَّمْرَاءَ^۱ فِي أَرْضِ عُمَيَانَ (۲)

۱- پس هر کس که مشاهده کند آن حقیقتی را که من مشاهده نمودم، در آشکار و در پنهان طبق گفتار من گفتارش را قرار می‌دهد.

۲- و تو هیچگاه به گفتاری که مخالف گفتار ما باشد التفات مکن، و گندم را در زمین لم یزرع و غیر حاصلخیز کوردلان مپاش!

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و المتألهین صدر الدین

شیرازی در موارد متعدده ذکر نموده؛ از آن جمله در کتاب «مفاتیح» گوید:

فَالْوَاجِبُ عَلَى الطَّالِبِ الْمُسْتَرَشِدِ اتِّبَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي الْعِبَادَاتِ
وَمُتَابَعَةُ الْأَوْلِيَاءِ فِي السَّيْرِ وَالسُّلُوكِ ، لِيُفْتَحَ لَهُ أَبْوَابُ الْغَيْبِ .

وَ عِنْدَ هَذَا الْفَتْحِ يَجِبُ لَهُ الْعَمَلُ بِمُقْتَضَى عِلْمِ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ مَهْمَا
أَمَكْنَ . وَإِنْ لَمْ يُمْكِنِ الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا ، فَمَا دَامَ لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا لِحُكْمِ الْوَارِدَةِ
وَالْحَالِ أَيْضًا يَجِبُ عَلَيْهِ اتِّبَاعُ الْعِلْمِ الظَّاهِرِ ، وَإِنْ كَانَ مَغْلُوبًا لِحَالِهِ
بِحَيْثُ يَخْرُجُ عَنِ مَقَامِ التَّكْلِيفِ فَيَعْمَلُ بِمُقْتَضَى حَالِهِ ، لِكَوْنِهِ فِي حُكْمِ
الْمَجْذُوبِينَ .

وَ كَذَلِكَ الْعُلَمَاءُ الرَّاسِخُونَ ؛ فَإِنَّهُمْ فِي الظَّاهِرِ مُتَابِعُونَ لِلقَهَاءِ
الْمُجْتَهِدِينَ ، وَ أَمَا فِي الْبَاطِنِ فَلَا يُلْزَمُ لَهُمُ الْإِتِّبَاعُ ، لِشُهُودِهِمُ الْأَمْرَ عَلَى مَا
فِي نَفْسِهِ .

فَإِذَا كَانَ إِجْمَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي أَمْرٍ ، مُخَالَفَ مُقْتَضَى الْكَشْفِ
الصَّحِيحِ الْمُوَافِقِ لِلْكَشْفِ الصَّرِيحِ النَّبَوِيِّ وَ الْفَتْحِ الْمُصْطَفَوِيِّ ، لَا يَكُونُ
حُجَّةً عَلَيْهِمْ .

۱- سَمْرَاء: گندم.

فَلَوْ خَالَفَ فِي عَمَلٍ نَفْسِهِ مَنْ لَهُ الْمُشَاهَدَةُ وَالْكَشْفُ إِجْمَاعَ مَنْ
لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ ، لَا يَكُونُ مَلُومًا فِي الْمُخَالَفَةِ وَلَا خَارِجًا عَنِ الشَّرِيعَةِ ،
لِأَخْذِهِ ذَلِكَ عَنِ بَاطِنِ الرَّسُولِ وَبَاطِنِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ - انْتَهَى .

[«بنا بر آنچه گفته شد، بر جوینده راه رشد و ارتقاء واجب است که در عبادات از علمای ظاهر پیروی نماید و در سیر و سلوک از اولیای خدا متابعت کند ، تا ابواب غیب برای او گشوده گردد.

و چون برای وی درهائی از غیب گشوده شد، باید تا سرحد امکان عمل به مقتضای ظاهر احکام و به مقتضای باطن کشف شده بنماید. و اگر برای او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت، پس تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروی کند؛ و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود بطوریکه از مقام تکلیف بیرون برد، در اینصورت باید به مقتضای حالش عمل کند؛ چرا که وی در حکم مجذوبین است (که جذبۀ الهیه آنانرا فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است).

و عالمان راسخ نیز همینگونه اند؛ زیرا آنان در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولی در باطن لازم نیست که از آنان پیروی کنند، زیرا خودشان مطلب را آنگونه که در واقع هست شهود می کنند.

پس برای چنین کسانی اگر اجماع و اتفاق علمای ظاهر در امری از امور، با کشف صحیح - که موافق است با کشف صریح که از ناحیه رسول الله برای او حاصل شده و گشایش و فتحی که از باطن مقام نبوت به او رسیده است - مخالفت داشت، آن اجماع برای ایشان حجّت نیست.

بنابراین، اگر برای او در عمل خودش طبق مشاهده و کشفش مخالفتی با اجماع کسانی که دارای مشاهده و کشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت

قرار گیرد ، و نباید او را خارج از شریعت دانست. زیرا که چنین شخصی آن حکم را از باطن رسول و از باطن کتاب و سنت اخذ نموده است» - تمام شد کلام صدر المتألهین.»^۱

ولی وصول بدین مرتبه حاصل نمی شود مگر برای نادر از عرفا و اوحدی از ناس ؛ چنانچه شیخ الرئیس حسین بن عبدالله بن سینا گوید:

ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیک این عمل رهروان چالاک است تونازنین جهانی کجا توانی کرد
بالجمله چون اینگونه اشخاص خود را صاحب مقامات مکاشفه میدانند ، تمامی احکام خود را طبق مشاهدات خویش قرار میدهند. از اینجهت بعضی از متبیین کتب آنها ، جمله ای از احکام این اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته ، حکم بر تشیع آنها می نمایند ، و جمعی ، احکام دیگر را که مطابق قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده آنها را در جرگه علماء سنت و جماعت شمارند ، و پاره ای از اشخاص که اختلاف مدارک این احکام را مشاهده نموده ، پاره ای از آنها را مطابق سنتی و جمله ای از آن احکام را مطابق شیعه یافته و از علت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته اند ، بدینواسطه نسبت تجرد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأی واحد بدین اشخاص میدهند.»^۱

شارح «مناقب» از سید استاد: سید میرزا ابوالحسن جلوه نقل کرده است که او گفته است: «از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ اقدام بلیغ داشته اند ، قاضی سید قمی بوده که در کتاب «شرح أربعین» خود کلماتی را که صریح در تشیع شیخ است از کتاب «فتوحات مکیه» التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.»^۲

۱ و ۲- «شرح مناقب» ص ۵۷ تا ص ۶۱ ؛ و ص ۶۲

أقول: محیی الدین در «فصوص الحکم» در فصّ داودی عبارتی دارد که مفادش عدم تنصیب رسول الله به خلافت احدی بعد از خودش می باشد. او میگوید:

«وَكَذَلِكَ أَخْذُ الْخَلِيفَةِ عَنِ اللَّهِ عَيْنٌ مَا أَخَذَهُ مِنْهُ الرَّسُولُ. فَتَقُولُ فِيهِ بِلِسَانِ الْكَشْفِ: خَلِيفَةُ اللَّهِ، وَبِلِسَانِ الظَّاهِرِ: خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ. وَ لِهَذَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ مَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ إِلَى أَحَدٍ وَ لَا عَيْنَهُ، لِعِلْمِهِ أَنَّ فِي أُمَّتِهِ مَنْ يَأْخُذُ الْخِلَافَةَ عَنِ رَبِّهِ؛ فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللَّهِ مَعَ الْمُوَافَقَةِ فِي الْحُكْمِ الْمَشْرُوعِ. فَلَمَّا عَلِمَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يَخْجُرِ الْأَمْرَ.»^۲

«و همچنین آنچه را که خلیفه از خدا اخذ میکند، عین آن چیزی است که رسول خدا از خدا اخذ کرده است. بنابراین ما با اصطلاح و زبان کشف میگوئیم: خلیفه خدا؛ ولیکن با اصطلاح و زبان ظاهر میگوئیم: خلیفه رسول خدا.

و به همین سبب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و نصی از خود برای خلافت پس از خودش برای کسی بجای نگذاشت، و خلیفه‌ای را تعیین نکرد؛ به جهت آنکه میدانست در میان امت او کسی هست که خلافت را از پروردگارش اخذ می نماید؛ و در این فرض در صورتیکه حکمش موافق حکم مشروع باشد، او خلیفه از جانب خدا میباشد.

و بر این اساس چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را

۱- حَجْرَهُ يَحْجُرُهُ حَجْرًا وَ حَجْرَانًا (بتثلیث الحاء فی المصدرین): مَنَعَهُ . حَجَرَ عَلَيْهِ الْقَاضِي : مَنَعَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ بِمَالِهِ . وَ - (حَجْرًا وَ مَحْجَرًا) عَلَيْهِ الْأَمْرُ : حَزَمَهُ .

۲- «فصوص الحکم» ص ۱۶۳؛ «شرح فصوص الحکم» قیصری، طبع سنگی،

میدانست، امر ولایت را از کسی منع نمود.»

رهبر معظم انقلاب آیه الله خمینی اعلی الله درجه در تعلیقاتی که بر «شرح فصوص الحکم» دارند، بسیار زیبا و دلنشین از این کلام پاسخ میدهند که: «قوله: وَ مَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ؛ الْخِلَافَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمُكَاشَفَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ لِلْحَقَائِقِ بِالِاطِّلَاعِ عَلَى عَالَمِ الْأَسْمَاءِ أَوْ الْأَعْيَانِ، لَا يَجِبُ النَّصُّ عَلَيْهَا. وَ أَمَّا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ الَّتِي هِيَ مِنْ شُؤْنِ الْإِنْبَاءِ وَ الرِّسَالَةِ الَّتِي هِيَ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُونِيَّةِ، فَهِيَ وَاجِبٌ إِظْهَارُهَا. وَ لِهَذَا نَصَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ عَلَى الْخُلَفَاءِ الظَّاهِرَةِ. وَ الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ كَالنُّبُوَّةِ تَكُونُ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُونِيَّةِ. فَكَمَا يَكُونُ النُّبُوَّةُ مِنَ الْمَنَاصِبِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي مِنْ عَآثَرِهَا الْأَوْلِيَّةُ عَلَى الْأَنْفُسِ وَ الْأَمْوَالِ، فَكَذَا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ؛ وَ الْمَنْصَبُ الْإِلَهِيُّ أَمْرٌ خَفِيٌّ عَلَى الْخَلْقِ لِأَبَدٍ مِنْ إِظْهَارِهِ بِالتَّنْصِيصِ.

وَ لَعَمْرُ الْحَبِيبِ يَكُونُ التَّنْصِيصُ عَلَى الْخِلَافَةِ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَائِضِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ. فَإِنَّ تَضْيِيعَ هَذَا الْأَمْرِ الْخَطِيرِ الَّذِي بِتَضْيِيعِهِ يَشْتَتُ أَمْرُ الْأُمَّةِ وَ يَخْتَلُّ أَسَاسُ النُّبُوَّةِ وَ يَضْمَحَلُّ عَآثَرُ الشَّرِيعَةِ، مِنْ أَقْبَحِ الْقَبَاحِ الَّتِي لَا يَرْضَى أَحَدٌ أَنْ يَنْسَبَهَا إِلَى أَوْسَطِ النَّاسِ فَضْلًا عَنْ نَبِيِّ مُكْرَمٍ وَ رَسُولٍ مُعْظَمٍ. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا. تَدَبَّرْ!»^۱

«خلافت معنویّه که عبارت است از مکاشفه معنویّه حقائق بواسطه اطلاع

پیدا کردن بر عالم اسماء یا اعیان، واجب نیست که برای معرفتی آن تصریح و نصی به عمل آید. و اما خلافت ظاهریّه که از لوازم و شؤون نبوت خداوندی و رسالتی است که در تحت اسماء کونیّه واقع است، واجب است که آنرا اظهار و

۱- «تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الأنس» لسماحة آیه الله العظمی

الخمینی، نشر مؤسسه پاسدار اسلام، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

معرفی نمود. و بر این اصل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای معرفتی و شناساندن خلفاءِ ظاهریه تصریح و تنصیص به عمل آورد.

و خلافتِ ظاهریه همچون اصلِ نبوت است که در تحتِ اسماءِ کونیه واقع می‌باشد. بنابراین، همچنانکه نبوت از مناصب الهیه‌ای است که از آثارش اولویت بر نفوس و اموال است، همینطور است خلافتِ ظاهریه. و منصب الهی امری است پنهان از افکار و اندیشهٔ مردم، و گریز و گزیری نیست مگر آنکه با تصریح و تنصیص آنرا اظهار و تعریف نمود.

و سوگند به جان دوست که تنصیص بر خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به علت آنکه تزییع و إهمال در این امر خطیری که با تزییع آن، امر امت متشکست و متفرق میگردد و اساس نبوت اختلال می‌پذیرد و آثار شریعت مضمحل می‌شود، از زشت‌ترین اعمال زشتی است که هیچکس راضی نیست آنرا به یکی از مردمان عامی و متوسط الدرّایة نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آنرا به پیامبری ذوالمجد و الکرم و رسولی بزرگ داشته شده. ما پناه می‌بریم به خدا از شرهائی که از نفوسمان برمی‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمل بنما!

أقول: کتب محیی‌الدین گرچه مشحون است از مناقب اهل بیت علیهم السلام همچون کتاب «مُحَاَصِرَةُ الْأَبْرَارِ وَ مُسَامِرَةُ الْأَخْيَارِ»، ولی اساس مطالبش بر اصول اهل سنت است، همچون همین فَصُّ داودی که ذکر شد؛ و اما در «فتوحات مکّیه» که آنرا در مکّه تألیف نموده است چیزی که موافق اصول اهل سنت باشد نیست. و چون به دمشق هجرت نموده است کتاب «فصوص الحکم» را در آنجا به رشتهٔ تألیف در آورده است.

قاضی نورالله تستری میگوید: چون در شام تقیّه شدید بود و کسی جرأت دم زدن از تشیع را نداشت، لهذا شیخ مجبور بوده است که ولای خود را

کتمان نماید و در کتب خود بر طریق عامه سیر نماید.

او در کتاب «مجالس المؤمنین» شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذکر نموده است، تا آنکه میگوید:

«سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود، تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتمّ نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که: شیخ محیی الدین در إخفای محبت آدم اولیاء: علی مرتضی علیه السلام معذور بوده؛ چرا که مملکت جای متعصبان است، و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند.»

تا آنکه میگوید: «و شیخ علاء الدوله سمنانی با یبوست فقهاتی که میدانی، در بسیاری از حواشی «فتوحات» به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وی نوشته که: أَيُّهَا الصِّدِّيقُ، وَ أَيُّهَا الْمُقَرَّبُ، وَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِيُّ!

اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده، وَ لَيْسَ هَذَا أَوَّلَ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ؛ چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده‌اند.»
و مطلب را قاضی شهید دنبال میکند تا اینکه میگوید:

«این تقیه و خوف از اهل سنت است، و ایشان از غایت تعصب و ضلالت، کافر حربی متظاهر به فسق را حامی و پشت و پناهند و با شیعه متقی تا کشتن و سوختن همراهند، به غایتی که اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده، اگر کافری گوید: محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی‌شوند؛ و اگر مسلمانی گوید: علی ولی خداست او را به رفض منسوب می‌سازند و در معرض

قتل و سوختن می اندازند؛ تا آنکه خود بهاء الدین نَفْسَبند را که «شیخی» را به خیال و تزویر به خود بسته ولیّ خدا میگویند، و استمداد برکات از باطن تیره او میجویند.

و مؤید اینست آنکه: ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تألیف کرده آورده که به امام شافعی گفتند که: جماعتی صبر نمی کنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شأن اهل البیت، و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میگویند: تجاوز کنید از این، که این حدیث روافض است. امام شافعی در آنوقت این ابیات انشاء نمود: شِعْرٌ:

إِذَا فِي مَجْلِسٍ نَذَكُرُ عَلِيًّا وَ سِبْطِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ (۱)
يُقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمَ هَذَا فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ (۲)
بَرَرْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنَاسٍ يَرُونَ الرَّفْضَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ (۳)

[۱- چون در محفلی و مجلسی، ما علی را و دوفرنش را و فاطمه پاک و

عالی مقام را به نیکی یاد کنیم،

۲- گفته می شود: ای قوم! از این مطلب بگذرید؛ چرا که این گفتار از

حدیث مردم رافضی مذهب است.

۳- من در پیشگاه خداوند مسلط و مسیطر بر امور، بیزاری خود را اعلام

میکنم از جماعتی که خروج از دین را محبت فاطمه و منتسبین به فاطمه

میدانند.]

و مؤید اینست آنکه: اگر کسی در بلاد ایشان به زنا و لواط که در هیچ

شریعتی حلال نبوده، مبادرت نماید متعرض نمی شوند؛ و اگر اقدام به نکاح

متعنه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عَمَرٌ خِلَافًا عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ حَكَمَ بِهِ

حرمت آن نموده، بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیت خدا و

رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی می نمایند.

چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که: شخصی از سنّیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه به خانه آن زن می‌آید. از او پرسید که: وجه آمدن تو به خانه این زن چیست؟! گفت: او را نکاح متعه کرده‌ام. چون آن شخص سنّی این از او شنید، عِزْقِ عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و موکشان او را به بازار آورد و فریاد کرد که: بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحجل متعه را گرفته‌ام؛ و از هر طرف جمعی کثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند.

قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید؟! گفتند: می‌گویید که من زنی را که به همسایه فلان است به نکاح متعه کرده‌ام.

پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و به قاضی گفت که مرا اذن میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضی او را اذن داد. آنگاه نایب او را به خلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که: من زنا کرده‌ام. و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب، مظلوم است و آنچه او می‌گوید غیر آنستکه این جماعت می‌گویند.

پس قاضی صورت حال از آن مرد پرسید. چون به تعلیم نایب اعتراف به زنا نمود، قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که می‌گفت متعه کرده‌ام، و اگر می‌گفت زنا کرده‌ام متعرض او نمی‌شدیم.

آنگاه آن جماعت متفرق شدند، و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف به زنا از شرّ ایشان خلاصی یافت. وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ؛ بَیْتُ:

زَنَاؤُكُمْ تَعْفُونَ عَنْهَا وَ مِنْ أَتَى إِلَيْكُمْ مِنَ الْمُسْتَمْتَعِينَ قَتَلْتُمْ

[«زنائی را که شما انجام میدهید مورد عفو قرار میدهید، و کسیکه متعه کند و به سوی شما بیاید او را می‌کشید!»]

و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی، چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کُرّه مروان حمار بود، به کشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد، تا آنکه میر حبشی تربتی و میرزا مقیم هروی را کشتند؛ ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده به خدمت ملا قاسم گاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طائفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود از او نمود.

مولانا قاسم گفت: تدبیر آنستکه تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این طائفه ایمن شوی!«^۱

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله روحه میفرمودند: مرحوم آقا (آقای قاضی) به محیی‌الدین عربی و کتاب «فتوحات مکیّه» وی بسیار توجه داشتند، و میفرموده‌اند: محیی‌الدین از کاملین است، و در «فتوحات» او شواهد و ادله‌ای فراوان است که او شیعه بوده است؛ و مطالبی که مناقض با اصول مسلمّه اهل سنّت است بسیار است.

محیی‌الدین کتاب «فتوحات» را در مکه مکرمه نوشت، و سپس تمام اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال بماند تا بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن است شسته شود و محو گردد، و حق از باطل مشخص شود. پس از یک سال باریدن بارانهای پیاپی و متناوب، و قتیکه اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده کرد که حتی یک کلمه هم از آن شسته نشده

۱- «مجالس المؤمنین» ترجمه حال محیی‌الدین محمد بن علیّ العربی الطائمی الحارثی الأندلسی، مجلس ششم، ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳

و محو نگردیده است.

و ملای رومی را هم عارفی رفیع مرتبه میدانستند، و به اشعار وی استشهاد می نمودند، و او را از شیعیان خالص امیرالمؤمنین علیه السلام می شمردند. مرحوم قاضی قائل بودند که: محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد. و میفرموده‌اند:

وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می باشند. بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنت بوده‌اند، یا تقیه میکرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند، و یا به کمال نرسیده‌اند.

حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند: مرحوم قاضی ایضاً یکدوره از «فتوحات مکیه» را به زبان ترکی داشتند که بعضاً آنرا هم ملاحظه و مطالعه می نمودند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوجانی قدس الله روحه میفرمودند: من هر روز قبل از ظهرها به مدت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی میرفتم، و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می شدند.

و در این سنوات اخیر من برای ایشان کتاب «فتوحات» را میخواندم و ایشان استماع می نمودند؛ و أحياناً اگر مردی غریب وارد می شد، من از ادامه قرائت آن خودداری میکردم، و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می آوردند.

مرحوم قاضی (ره) حافظ شیرازی را هم عارفی کامل میدانستند، و اشعار مختلف او را شرح منازل و مراحل سلوک تفسیر میفرمودند؛ ولی معتقد بودند که: ابن فارض که شاگرد محیی الدین است از وی اکمل است؛ و از «دیوان حافظ» و از اشعار ابن فارض در «نظم السلوک» (تائیه کبری) و غیره بر این مطلب شواهدی

ذکر می‌نموده‌اند. از جمله می‌فرموده‌اند: در تمثیل و بیان اصالت عشق و تَیْمَان و محبّت خداوندی، حافظ می‌گوید:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان بدَر شود^۱

و همین محبّت و عشق را ابن فارض بدین عبارت بازگو میکند که:

وَ عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأَتِي

مَعِيَ أَبَدًا تَبَقَى وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ^۲

یعنی «عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛

و همین‌طور اِلَى الْأَبَدِ باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم پیوسد.»

حافظ ابتدای عشق را بَدُوِ خلقت مَادّی و طبیعی گرفته، و انتهایش را

مرگ طبیعی میدانند. اما ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزاران و هزاران

سال) که تا بی‌نهایت پس از خلقت باقی خواهد ماند میدانند.

و حَقّاً ابن فارض در این بیت معنی تجرّد از زمان و مکان را برای نفس

آدمی، و ابدیت و ازلیّت را برای وی در سیر مدارج نزول و صعود، در این نکته

گنجانیده است که شعر حافظ بدین ذروه نرسیده است.

ابن فارض در بیت پس از این بیت می‌گوید:

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَرْجَهَا

فَعَدْلُكَ عَنِ ظَلْمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

ظَلْمٌ با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و معنی این بیت این‌طور

می‌شود:

۱- «دیوان حافظ» با تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، ص ۲۳۵

۲- «دیوان ابن فارض» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۲) میمیه، ص ۱۴۳،

بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر أحياناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمائی و آن ذات صرف و نفس مجرد و نور را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج کنی، متوجّه باش که: در اینصورت فقط به آب دهان او تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! و مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجّه نمائی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی میفرموده است: مراد از ظَلْمُ الْحَبِيبِ، آل محمد عليهم السلام می باشند. زیرا که در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیّت و عدم تنازل از آن به هر چیز دیگری که فرض شود و تصوّر گردد. اما آل محمد عليهم السلام در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعۀ سلوکی، به منزله ظَلْمُ الْحَبِيبِ یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین ترین و آرام بخش ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به حلاوت آن نیست؛ در اینصورت در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیّه، فقط به آل محمد عليهم السلام تمسک جو و با آنان بیامیز که در هیچیک از نشآت عالم وجود از مُلک و مَلکوت به مثابه آنان موجودی آرام بخش تر، و به مانند ایشان از جهت سعۀ ولایت و گسترش آیتت و اقریبیت به ذات احدیّت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوی ترین چیزی است که اتّحاد با خود محبوبه را میرساند، و در صورت مَزَج و خَلْط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت میکند. و در این تشبیه و استعاره بدیعۀ عرفانیّه، آل محمد عليهم السلام را با حضرت ذات احدیّت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا اسم له و لا رَسْم له چنان متّحد و واحد قرار داده است که اقرب از آن متصوّر

نیست.

بنابراین ظلم الحبيب که در مقام بقاء بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمد نخواهد بود. شاهد بر این مدعی است آنچه این عارف بلند پایه در یائیه خود میگوید:

ذَهَبَ الْعُمُرُ ضِيَاعًا وَ انْقَضَى بِاطِلًا إِذْ لَمْ أَفْزُ مِنْكُمْ بِشَيْءٍ
غَيْرَ مَا أُولِيتُ مِنْ عِقْدِي وَلَا عِترَةَ الْمُبْعُوثِ حَقًّا مِنْ قُصِيٍّ^۱

«عمر من ضایع شد و به باطل سپری گشت؛ چرا که من بهیچوجه به حقیقت شما نرسیدم و کامیاب نشدم، غیر از عقد و گره ولایت عترت برانگیخته شده به حق از اولاد قُصِيٍّ (عترت و خاندان محمد بن عبدالله ... ابن قُصِيٍّ) که آن به من رسیده است.»

یعنی نتیجه یک عمر سیر و سلوک اِلَى اللَّهِ، وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد و لواء ایشان است که بطور مَنحَه و بخشش به من اعطاء شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده‌ام.

از اینجا اولاً بدست می‌آید که: سیر و سلوک صحیح و بی غش و خالص از شوائب نفس اماره، بالأخره سالک را به عترت طیبه میرساند، و از انوار

۱- «دیوان ابن فارض» یائیه آن که اولش اینست: سَأْتِقُ الْأَطْعَانَ يَطْوِي الْبَيْدَ طَيًّا، ص ۲۵؛ و دانشمند گرامی و محقق عالیقدر و صدیق دیرین ما حضرت آقای حاج سید جلال الدین آشتیانی دامت برکاته در پیشگفتار کتاب «مَشَارِقُ الدَّرَارِيِّ» سعید فرغانی در ص یازده مرقوم داشته‌اند که:

«ابن فارض در این اثر بنا به مشرب تحقیق و مختار، معتقد است که: جهت ولایت حضرت ختمی نبوت قطع نمی‌شود، و ولی کامل در هر عصر، قائم مقام نبوت است و وارث این مقام، عترت و اهل بیت نبوت میباشد، لذا گوید:

بِعِترَتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرُّسُلِ الْوَرَى وَ أولادِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَئِمَّةَ

در بعضی از نسخ چاپی و خطی تائیه عبارت «و أَصْحَابِهِ وَ الطَّاهِرِينَ...» آمده است؛ و چون بعضی از نسخه‌نویسان سنی مشرب بوده‌اند، اولاد را به أَصْحَابِهِ تبدیل کرده‌اند.»

جمالیّه و جلالیّه ایشان در کشف حُجُب بهر مند می‌سازد. و ابن فارض که مسلماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتّی کنبه و نامش أَبُو حَفْصِ عُمَر است، در پایان کار و آخر عمر از شرب مَعین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

و ثانیاً: همانطور که مرحوم قاضی قَدَسِ اللّهِ نَفْسَه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح اِلَى اللّهِ و عرفان ذات احدیّت عَزَّ اسْمُه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به حقّ از علیّ بن ابی طالب و فرزندان او از بتول عذراء صلوات اللّهِ عَلَیْهِم محال است.

این امر درباره ابن فارض مشهود، و درباره بسیاری دیگر از عرفای عالیقدر همچون محیی الدّین عربی، و ملاّ محمّد رومی و فرید الدّین عطار نیشابوری و أمثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.

و حاصل مطلب آنستکه: از ارتباط دقیق معانی «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آنکه محیی الدّین عربی استاد ابن فارض مصری بوده است و در راه و طریق و سلوک، گفتارشان هماهنگ بلکه مشابه و متّحد است، و نتیجه سلوک ابن فارض رسیدن به ولاء اهل بیت عصمت بوده است؛ این نتیجه و ثمره را می‌توان در سلوک و راه محیی الدّین مشاهده نمود.

مرحوم قاضی میفرموده‌اند: محیی الدّین روزی به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مکّیّه» شما شرح دیوان من است.

مرحوم محقّق فیض کاشانی: افتخار العلماء و المفسّرين، و رأس أهل الروایة و المحدثین، و عَلم الحکماء و العارفین، در کتاب «کلمات مکنونه» خود مطلبی را از محیی الدّین نقل میکند که تا روز قیامت چون خورشید می‌درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملکوتیّه بر رخسار افق نیلگون

إلى الأبد تالألؤ و در خشندهگی میکند. او میگوید:

«وَقَالَ صَاحِبُ «الْفَتْوحَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ،
وَأَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ ؛ قَالَ : وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ،
إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ.»^۱

«صاحب «فتوحات» پس از آنکه شرحی دربارهٔ پیامبر ما صدی الله علیه و آله آورده و گفته است: او اولین اسم ظاهر خداوند در صحنهٔ وجود و عالم هستی است، گفته است: و نزدیکترین مردم به او علی بن ابی طالب است، امام همهٔ عوالم و سرّ جمیع انبیاء و مرسلین.»

تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه
و نتیجهٔ مثبت و یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حق متعال
از عامه و غیرهم

حقّ در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل هستی و تحقّق و وجود است. و معلوم است که حقیقت وجود و موجود لایتغیر و لایتبدل است. و در مقابل آن، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم می‌باشد. تمام افرادی که در عالم، ارادهٔ سیر و سلوک به سوی خدا و حقیقهٔ الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کُنُفُسیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

اول: آنانکه در نیتشان پاک نیستند، و در سیر و سلوک راه اخلاص و

۱- «کلمات مکنونه» طبع سنگی، ص ۱۸۱؛ و «الیواقیت و الجواهر» شعرانی، ج ۲، مبحث ۳۲، ص ۲۰ با مختصر تغییری در لفظ

تقرّب را نمی‌پیمایند؛ بلکه بجهت دواعی نفسانیّه وارد در سلوک می‌شوند. این گروه ابداً به مقصود نمی‌رسند، و در طیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می‌ورزند، و بالأخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر کدام بر حسب خودش می‌باشد.

دوم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیت مشوب نمی‌سازند. در اینصورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سیّد الأوصیاء امیرالمؤمنین علیهما أفضل صلوات الله و ملئکته المقرّبین باشند، در این راه می‌روند و به مقصود می‌رسند. زیرا که راه منحصر است، و بقیّه طرق منفی و مطرود هستند.

و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیرا که بر حسب فرض غلیّ و غشی ندارند، و درباره اسلام و تشیّع دستشان و تحقیقشان به جای مثبتی نرسیده است؛ و گرنه جزو گروه اوّل محسوب می‌شوند که حالشان معلوم شد.

این افراد را خداوند دستگیری می‌فرماید؛ و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیّه که خودشان هم مطلع نیستند عبور میدهد، و بالأخره وارد در حرم الهی و حریم کبریائی میگردند و فناء در ذات حقّ را پیدا می‌نمایند. و چون دانستیم که: حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و مرضی ندارند، خودشان در طیّ طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیّع می‌رسند و درمی‌یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیّع مفهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد.

اینانند که بانور کشف و شهود درمی یابند که: ولایت متن نبوت است، و نبوت و ولایت راه و طریق توحید است. فلماذا اگر هزار قسم و یا دلیل هم برای آنان اقامه کنند که: علی علیه السلام خلیفه رسول خدا نبود، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را معین نکرد و وصی را قرار نداد، قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند قبول کنند؛ چونکه در برابر خود، خدا را و جمیع حقائق را بالشهود و العیان نه بالخبر و السماع ادراک می‌کنند.

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است، در اینصورت آیا متصور است که به توحید برسد و نبوت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟! این امر، امر معقول نیست.

بنابراین، جمیع عرفای غیر اسلام و یا عرفای مسلمان غیر شیعه که نامشان در تواریخ مسطور است؛ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند، غایة الأمر بواسطه عدم مساعدت محیط بواسطه حکومتها و قضات جائره و عوام الناس کالأنعام - که چه بسیار از بزرگان از عرفا را بواسطه عدم کتمان سرّ و ابراز امور پنهانی، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به دار کشیدن محکوم کرده‌اند - از ابراز این حقیقت خودداری نموده‌اند، زیرا هیچ عاقلی که بر خودش مطلب مکشوف شده است، راضی ندارد آنرا افشا کند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمیخوار قرار بدهد؛ و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادعای عرفان و وصول را دارند، و با کشف امری، خود را فرعون کرده، مردم را به سجده خود فراخوانده‌اند.

محبی الدین عربی و ابن فارض و ملا محمد بلخی صاحب «مثنوی» و عطار و أمثالهم که در تراجم و احوال، حالشان ثبت و ضبط است، بدون شک در ابتدای امر خود سنی مذهب بوده‌اند؛ زیرا در حکومت سنی مذهب و شهر سنی نشین و خاندان سنی آئین و حاکم و مفتی و قاضی و امام جماعت و مؤذن تا برسد به

بَقَال و عَطَّار و خاکروب‌بر سنّی نشو و نما یافته‌اند. مدرسه و مکتبشان سنّی بوده و کتابخانه و کتابهایشان مملوّ از کتب عامّه بوده و حتّی یک جلد کتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمی‌شده است.

ولی چون روز بروز در راه سیر و تعالی قدم زدند، و با دیده انصاف و قلب پاک به جهان شریعت نگریستند، کم‌کم بالشّهود و الوجدان حقائق را دریافتند، و پرده تعصّب و حمیت جاهلی را دریدند، و از مخلصین موحدین و از فدویین شیعیان در محبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدند. غایه الامر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفای غاصب نه تنها برای آنها در آن زمان محال بود، امروز هم شما می‌بینید در بسیاری از کشورهای سنّی نشین مطلب از این قرار است.

امروز هم در هر گوشه از مدینه: خانه رسول الله و بیت فاطمه و محلّ گسترش جهاد و علوم امیرالمؤمنین علیهم‌السلام، اگر کسی در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید: **أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلِيَّ اللَّهِ** خونس را میریزند، و قبائل و طوائف خونس و گوشتش را برای تبرک می‌برند، و نمی‌گذارند جسد او باقی بماند تا آنکه وی را دفن کنند؛ ولی اگر یک ساعت تمام از عائشه تمجید و تعریف کند - با آن سوابق شوم و تاریخ سیاه او - دور او جمع می‌شوند و نُقل می‌پاشند و هلله می‌کنند.

بنابراین، آنچه را که این بزرگان در کتب خود آورده‌اند، بر ما واجب نیست که بدون چون و چرا بپذیریم، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمه حقّه تطبیق کنیم. آنچه را که درست است می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم، و اگر آحیاناً در کتابهایشان چیزی نادرست به نظر آمد قبول نمی‌نمائیم، و آنرا حمل بر تقیه و أمثالها می‌کنیم؛ همانطور که دأب و دَیْدن ما در جمیع کتب حتّی کتب شیعه از این قرار است.

در «محاضرات» محیی الدین بسیاری از مطالب، خلاف عقیده ماست؛ آنها را قبول نمی‌کنیم؛ آنچه موافق تاریخ صحیح است و منافاتی با اصول ما ندارد البته می‌پذیریم. و مطلب درباره «فتوحات» او و سائر کتابهای او نیز از همین قبیل است.

مطلب دیگر آنکه: عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده‌اند، پس از این مقام در مقام بقاء بالله، تابع ظروف و اعیان ثابته خود می‌باشند. بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع‌اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور کلی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود، و احاطه‌ای مختص به خویشان می‌باشند؛ و بعضی از آنها نور و سعه وجودیشان اندک است.

قاضی نور الله در شرح حالات ملاً عبدالرزاق کاشی گوید: «صاحب «جامع الأسرار» قدس الله سره (سید حیدر آملی) با آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلاف شیخ عقلاً و نقلاً و کشفاً میفرماید: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^۱، در بسیاری از مواضع شیخ عبدالرزاق را ثنا گفته و اعتراف به صحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول به مقام او را نموده است.»^۲

و نیز قاضی نور الله در شرح حال شیخ شهاب الدین سهروردی گوید: «در «رسالة إقبالیه» از شیخ علاء الدولة سمنانی منقول است که: از شیخ سعدالدین حموی پرسیدند که: شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی؟! گفت: بَحْرٌ مَوَاجٍ لَا نِهَایَةَ لَهُ. [دریائی است پرخروش که پایان ندارد.]» گفتند که: شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی؟! گفت: نَورٌ مُتَابِعَةُ النَّبِيِّ فِي جَبِينِ السُّهْرَوْرْدِيِّ شَيْءٌ آخِرٌ. [نور

۱- ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

۲- «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۴

پیروی و متابعت از رسول الله در پیشانی سهروردی چیز دگری است.»^۱
 قاضی نور الله نسبت او را به قاسم بن محمد بن ابی بکر میرساند و میگوید:
 «اگرچه کنیتش أبو حَفْص و نامش عُمَر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر
 است. و صورت سلسله نسب او تا محمد بر این وجه است:

شهاب الدّین أبو حَفْص عُمَر بن محمد بن الشُّهُرُودی بن النُّضیر بن القاسم بن
 عبدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر.»^۲
 و نسب محیی الدّین عربی به عدی بن حاتم طائی میرسد که عدی در
 ولایتش به امیرالمؤمنین علیه السلام داستانها دارد.
 در اینجا یادآوری چند نکته نیکو است:

نکته اول:

کسی که بر «فتوحات مکّیه» محیی الدّین وارد باشد، در عین آنکه آنرا
 حاوی نکات دقیق و عمیق و اسرار عجیبه و علوم بدیعه متنوّعه می یابد،
 می بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه
 تطبیق ندارد. مثل آنکه در اواخر کتاب «وصایا»ی خود که از کتب زیبا و مفید
 آنست، و آخرین باب از «فتوحات» را تشکیل میدهد، در دعای وقت خاتمه
 مجلس میگوید:

اللَّهُمَّ أَسْمِعْنَا خَيْرًا وَ أَطْلِعْنَا خَيْرًا! وَ رَزَقْنَا اللَّهُ الْعَافِيَةَ وَ أَدَامَهَا لَنَا،
 وَ جَمَعَ اللَّهُ قُلُوبَنَا عَلَى التَّقْوَى وَ وَفَّقَنَا لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى! رَبَّنَا
 لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ
 عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ آعِظْ عَنَّا وَ آغْفِرْ
 لَنَا وَ آرْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^۳

۱ و ۲- «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۵

۳- قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

سپس میگوید: «من این دعا را در خواب از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، هنگامی که مردی قاری، از قرائت کتاب «صحیح بخاری» برای آن حضرت فارغ شد.

و من در آن رؤیا از حضرت پرسیدم از حکم زن مطلقه‌ای که با صیغه واحد او را سه طلاق کرده‌اند بدینگونه که شوهرش به وی بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا! (تو سه طلاقه هستی!)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ، [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.^۱

«آن طلاق، سه طلاق است همانطور که خدا میفرماید: دیگر بر این مرد حلال نیست مگر آنکه شوهر دیگری او را به نکاح خویشتن درآورد.»
من به رسول خدا گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! جماعتی از اهل علم آن طلاق را یک طلاق محسوب می‌نمایند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن جماعت اینطور حکم کرده‌اند طبق آنچه به ایشان رسیده است؛ و درست رفته‌اند.

من از این کلام رسول خدا فهمیدم تقریر و امضای حکم هر مجتهدی را و این را که هر مجتهدی مصیب است. در اینحال پرسیدم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! من در این مسئله نمی‌خواهم حکمی را مگر آن حکمی که تو بر آن حکم می‌کنی در صورتیکه از تو استفتاء شود، و اینکه اگر درباره خودت واقع می‌شد چکار میکردی؟!

رسول خدا فرمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ، [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.

۱- قسمتی از آیه ۲۳۰، از سوره ۲: البقرة

در اینحال دیدم مردی را که از آخر جمعیت برخاست و صدایش را بلند کرد، و با سوء ادب، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب نموده می‌گفت:

يا هذا! (بِهَذَا اللَّفْظِ) لَا نُحَكِّمُكَ بِأَمْضَاءِ الثَّلَاثِ، وَ لَا بِتَصْوِيكَ حُكْمٍ أَوْلَيْكَ الَّذِينَ رَدُّوهُا إِلَيَّ وَاحِدَةً! «ای مرد! (به همین لفظ!) ما حکم تو را به امضای سه طلاق و واقع شدن آن زن را سه طلاقه نمی‌پذیریم، و درست پنداشتن و تصویب را درباره حکم آنهاییکه آن طلاق را به یک طلاق ارجاع داده‌اند نیز نمی‌پذیریم!»

در اینحال چهره رسول اکرم از شدت غضبی که بر آن مرد نموده بود سرخ شد، و صدایش را بلند نمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ (تَعَالَى): لَا تَحِلُّ لَهُ [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكَحَ زَوْجًا غَيْرَهُ!

تَسْتَحِلُّونَ الْفُرُوجَ؟! «آیا شما نکاح زنان مُحَرَّمه را حلال می‌شمارید؟!» و رسول خدا به قدری این عبارات را تکرار می‌نمود تا آنکه آنها را به کسانی که در دور بیت الله به طواف مشغول بودند شنواید. و آن مرد متکلم بی ادب، ذوب شد و مضمحل شد بطوریکه در روی زمین اثری از وی باقی نماند.

من می‌پرسیدم: این مردی که رسول خدا را به غضب درآورد چه کسی بود؟ به من گفته شد: إبليس لعنه الله بود. و من از خواب بیدار شدم.»^۱

۱- «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیة، ج ۴، ص ۵۵۲. محیی‌الدین در اینجا می‌گوید: «این قضیه برای من در سنه ۵۹۹ در مکه میان باب حَزْوَرَة و باب أجیاد واقع شد، و آن مردی که برای رسول خدا «صحیح بخاری» را قرائت میکرد، مرد صالح: محمد بن خالد صدفی تلمسانی بود، و او همان کسی است که برای ما کتاب «احیاء العلوم» غزالی را قرائت می‌نمود.» و ایضاً در ص ۲۷۴ و ۲۷۵ از کتاب «وصایا»ی محیی‌الدین که مکتبه قصیباتی آنرا مجدداً طبع نموده است، موجود است.

و با وجود این نحوه از کشفیات و مطالبی که در «فتوحات» است اگر کسی بگوید: پس چگونه کلام مرحوم قاضی صحیح است که: محیی الدین چون از تصنیف «فتوحات مکّیه» که آنرا بدون مراجعه به کتابی از حفظ نوشته بود فارغ شد، آنرا بر بالای بام کعبه قرار داد تا یک سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید که همانطور که نوشته است باقی مانده و یک ورقه از آن تر نشده است و بادها آنرا متفرّق نکرده اند، با وجود کثرت باد و باران مکّه؛ و به مردم اذن استنساخ آنرا نداد مگر بعد از این عمل!؟

«وَلَمَّا فَرَغَ مِنْهَا وَضَعَهَا فِي سَطْحِ الْكَعْبَةِ الْمُعَظَّمَةِ فَأَقَامَتْ فِيهِ سَنَةً، ثُمَّ أَنْزَلَهَا فَوَجَدَهَا كَمَا وَضَعَهَا لَمْ يَبْتَلْ مِنْهَا وَرَقَةً وَلَا لَعِبَتْ بِهَا الرِّيحُ، مَعَ كَثْرَةِ أَمْطَارِ مَكَّةَ وَرِيَا حِهَا. وَ مَا أُذِنَ لِلنَّاسِ فِي كِتَابَتِهَا وَ قَرَأَتِهَا إِلَّا بَعْدَ ذَلِكَ.»^۱

جواب از دو نظر است: اول آنکه محیی الدین به خطّ خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است و هر کدام را برای یک پسرش گذارده است؛ و این نسخه «فتوحات» فعلی که در دست است نسخه دّوم است که در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب نسخه مکتوبه در مکّه هست به اضافه زیادتیهائی که خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم کتاب از این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

خودش در پایان کتاب که دنبال کتاب «وصایا»ی اوست میگوید: کتابت «این کتاب بحمدالله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب ممکنه بر دست مؤلفش پایان یافت؛ و این نسخه دّوم است که من به خطّ خودم نوشته ام، و فراغ از کتابت آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر ربیع الأوّل سنه

۱- «الیواقیت و الجواهر» عبدالوهاب شعرانی، ج ۱، ص ۱۰ در ضمن الفصل الأوّل

ششصد و سی و شش میباشد، و به خط مؤلف آن: محمد بن علی بن محمد بن عربی طائی حاتم و فقه الله است. و این نسخه سی و هفت جلد است؛ و در این، زیادتهائی است نسبت به نسخه اول که من آنرا وقف کردم برای پسر بزرگم: محمد که مادرش فاطمه بنت یونس بن یوسف امیرالحرمین و فقه الله می باشد. من وقف کردم آنرا برای او و برای اولادش و پس از اولادش برای مسلمین عالم شرقاً و غرباً برآ و بحرآ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلَي ءَالِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.^۱

دوم آنکه: در این نسخه‌های مطبوعه از «فتوحات» دستکاری زیاد شده است. اضافاتی و نقیصه‌هایی به عمل آمده است.

عبدالوهّاب شعرانی که مطلع‌ترین علماء بر کتب محبی‌الدین است، شرحی مفصل در تحریفات وارده در کتب محبی‌الدین ذکر نموده است.^۲ محمد فطّۀ عدوی ابن شیخ عبدالرحمن، مصحح دار الطباعة المصریة در خاتمه «فتوحات» صورت شرح حال محبی‌الدین و فتوحاتش را که در طبع اول آمده است ذکر نموده است؛ و در آن صورت چنین وارد است:

«و کتب متعدّد دیگری نوشته است، مانند «فصوص الحکم» و «فتوحات مدنیّه» و آن کتاب مختصری است به اندازه ده ورق، و مانند این کتاب «فتوحات مکیّه» که آنرا عبدالوهّاب بن احمد شعرانی متوفی در سنه ۹۷۳ مختصر نموده است و نامش را «لواقح الأنوار القدسیّة المنتقاة من الفتوحات المکیّة» گذارده است، سپس این مختصر را نیز مختصر کرده است و نامش را «الکبریة الأخریة من علوم الشیخ الأكبر» گذارده است.

شعرانی در «مختصر فتوحات» با عین این عبارت مطلبش را بیان میکند:

۱- «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۳ و ۵۵۴

۲- «الیواقیت و الجواهر» ج ۱، ص ۷ تا ص ۱۳

من در هنگام مختصر کردن «فتوحات» در مواضع کثیره‌ای از آن، یافتم مطالبی را که طبق آراء اهل سنت و جماعت نبود؛ فلذا آنها را از این مختصر حذف کردم، و چه بسا اشتباه کردم، و در اشتباه پیروی از خود کتاب اصل نمودم، همانطور که برای بیضاوی با زمخشری اتفاق افتاده است.^۱

و سپس من پیوسته بر همین حال بودم که مطالب محذوفه را از شیخ محیی الدین میدانستم، و بواسطه عدم موافقتشان با عامه حذف کرده‌ام، تا اینکه برادر ما عالم شریف شمس الدین سید محمد بن سید ابی الطیب مدنی متوفی در سنه ۹۵۵ بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم. او برای من بیرون آورد نسخه‌ای را که مقابله نموده بود با نسخه‌ای که بر صحت و امضای آن، خط شیخ محیی الدین در قونیه مشاهده می‌شد. من در این نسخه آن چیزهایی را که در آن توقّف داشتم و حذف کرده بودم نیافتم.

لهذا دانستم: این نسخه‌هایی که اینک از «فتوحات» در مصر است، از

۱- شعرانی در مقدمه «الیواقیت» ص ۳ میگوید: «پس از آنچه گفته شد، بدان ای برادرم که: من به قدری از کتب اهل مکاشفه مطالعه نموده‌ام که به شمارش درنیاید؛ و در میان آنها از عبارات شیخ کامل محقق و مربی عارفین شیخ محیی الدین بن عربی رحمه الله واسع تر و گسترده تر نیافتم، و لهذا این کتاب خود را (الیواقیت و الجواهر) بر اساس گفتار وی از «فتوحات» و غیره مشید ساختم. اما معذک در «فتوحات» مطالبی را یافته‌ام که آنها را نفهمیده‌ام؛ آنها را هم در اینجا ذکر نموده‌ام تا علمای اسلام بنگرند و حق را أخذ کنند و اگر باطلی را یافتند ابطال نمایند. بنابراین ای برادرم گمان مبر که این مطالبی را که من در اینجا آورده‌ام مطالبی است که بدانها اعتقاد دارم و آنها را پسندیده‌ام، بطوریکه مردم متهور و بی‌باک در آبروی مردم بدین جمله لب بگشایند که: اگر او مطالبش را نمی‌پسندید و معتقد به صحت آنها نمی‌بود در کتابش ذکر نمی‌کرد. نه؛ اینچنین نیست. معاذ الله که من در گفتارم راهی را که با جمهور متکلمین مخالفت داشته باشد بپیمایم و معتقد شوم کلام بعضی از اهل کشف غیر معصوم را که مخالف آراء آنان باشد؛ چون در حدیث وارد است که: **يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ**. و لهذا من غالباً پس از بیان اهل کشف میگویم: «انتهی» تا سخنان ایشان مشخص باشد و با عقیده و بیان من ممزوج نگردد.»

روی نسخه‌هایی نوشته شده است که بر شیخ محیی‌الدین دس و تحریف کرده‌اند، و مطالبی را که مخالف عقائد اهل سنت و جماعت است وارد ساخته‌اند؛ مثل کتاب «فصوص الحکم» و غیره.^۱

شاهد بر این کلام آنکه: در همین طبع از «فتوحات» امام زمان را از پسران حسن بن علی بن ابی طالب ذکر کرده است؛ و همچنین مطلبی را که محقق فیض در کلمات مکنونه‌اش دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام از «فتوحات» نقل نموده است که: **إِنَّهُ ذَكَرَ نَبِيَّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ؛ قَالَ: وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ**^۲ در این نسخه از «فتوحات» نیست.

اما شعرانی در «یواقیت» آنرا بدین عبارت ذکر نموده است که:

«وَ إِضَاحُ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا أَرَادَ بَدْءَ ظُهُورِ الْعَالَمِ عَلَى حَدِّ مَا سَبَقَ فِي عِلْمِهِ، انْفَعَلَ الْعَالَمُ عَنِ تِلْكَ الْإِرَادَةِ الْمُقَدَّسَةِ بِضَرْبٍ مِنْ تَجَلِّيَّاتِ التَّنْزِيهِ إِلَى الْحَقِيقَةِ الْكُلِّيَّةِ.

فَحَدَّثَ الْهَبَاءَ وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ طَرْحِ الْبِنَاءِ الْجِصَّ لِيَفْتَتِحَ فِيهِ مِنَ الْأَشْكَالِ وَ الصُّوَرِ مَا شَاءَ. وَ هَذَا أَوَّلُ مَوْجُودٍ فِي الْعَالَمِ.

ثُمَّ إِنَّهُ تَعَالَى تَجَلَّى بِنُورِهِ إِلَى ذَلِكَ الْهَبَاءِ وَ الْعَالَمِ كُلِّهِ فِيهِ بِالْقُوَّةِ، فَقَبِلَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِنَ النُّورِ كَقَبُولِ زَوَايَا الْبَيْتِ نُورَ السَّرَاجِ: فَعَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِنَ ذَلِكَ النُّورِ يَشْتَدُّ ضَوْؤُهُ وَ قَبُولُهُ. وَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَقِيقَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ؛ فَكَانَ أَقْرَبَ قَبُولًا مِنْ جَمِيعِ مَا فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ. فَكَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ مَبْدَأَ ظُهُورِ الْعَالَمِ وَ أَوَّلَ مَوْجُودٍ.

۱- «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۵

۲- «روح مجرد» ص ۳۴۸ از «کلمات مکنونه» فیض، طبع سنگی، ص ۱۸۱

قال الشَّيْخُ مُحَمَّدُ الدِّينُ: وَكَانَ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلِيُّ
ابْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ، الْجَامِعُ لِأَسْرَارِ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ -
انتهى»^۱

نکته دوم:

حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در کتاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور»
گوید: «هیچیک از علمای اسلام جز عبدالْمُغِثِ بَغْدَادِي که رساله در منع لعن
یزید نوشته، و محیی الدین عربی، و عبدالقادر جیلانی، و عامه نواصب که
هیچیک از اینها مسلمان نیستند، نباید ملتزم به این امر شوند»^۲

و ایضاً گوید: «و از محیی الدین عربی کلامی در «صواعق» نقل شده که
تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجمال کرده، وَ عِبَارَتُهُ هَكَذَا: لَمْ يَقْتُلْ
يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ؛ أَيْ بِحَسَبِ اعْتِقَادِهِ الْبَاطِلِ أَنَّهُ الْخَلِيفَةُ،
وَ الْحُسَيْنَ بَاغٍ عَلَيْهِ. وَ الْبَيْعَةُ سَبَقَتْ لِيَزِيدَ وَ يَكْفِي فِيهَا بَعْضُ أَهْلِ الْحَلِّ
وَ الْعَقْدِ. وَ بَيْعَتُهُ كَذَلِكَ، لِأَنَّ كَثِيرِينَ أَقْدَمُوا عَلَيْهَا مُخْتَارِينَ لَهَا. هَذَا مَعَ
عَدَمِ النَّظَرِ إِلَى اسْتِخْلَافِ أَبِيهِ لَهُ، أَمَّا مَعَ النَّظَرِ لِذَلِكَ فَلَا تُشْتَرَطُ مُوَافَقَةُ
أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْحَلِّ وَ الْعَقْدِ عَلَى ذَلِكَ»^۳

«یزید حسین را نکشت مگر با شمشیری که جد حسین در کف یزید نهاده
بود. یعنی موجب قتل حسین اعتقاد باطل یزید بود که خود را خلیفه و حسین را
طغیان کننده بر خود می‌پنداشت. چرا که مردم قبلاً با یزید بیعت نموده بودند؛
و در تحقق بیعت، بیعت بعضی از اهل حل و عقد کفایت میکند. و بیعت با
یزید اینچنین بود، به علت آنکه بسیاری از مردم از روی اختیار اقدام بر بیعت با
یزید کردند. این در صورتی است که از جانشین قرار دادن معاویه وی

۱- «الیواقیت و الجواهر» ج ۲، ص ۲۰، مبحث ۳۲

۲ و ۳- «شفاء الصدور» طبع سنگی، ص ۳۰۲ و ص ۳۱۰ و ۳۱۱

را در جای خود صرف نظر نمائیم؛ و اما با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت احدی از اهل حلّ و عقد، شرط نیست.»

حقیر یک بار با دقت کامل کتاب «الصّواعق المّحرّقة» را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم، و چنین عبارتی را از محیی الدّین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقای حاج سیّد محمّد محسن و آقای حاج سیّد علی، تمام کتاب «الصّواعق» را از اوّل تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحص کردند و نیافتند؛ و حتّی در کتاب «تطهیر الجنان» که در هامش «صواعق» طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هَذَا أَمْرٌ عَجِيبٌ مِنَ الْمُؤَلِّفِ أَعْنَى مُؤَلِّفِ «شِفَاءِ الصُّدُورِ»، لِأَنَّهُ مَعَ دَقَّتِهِ وَ ضَبْطِهِ وَ حُسْنِ كَمَالِهِ كَيْفَ أُسْنَدَ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى مُحْيِي الدِّينِ عَنِ طَرِيقِ الصَّوَاعِقِ؟!

این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه «شفاء الصدور» به حلّ این مشکل، توفیق رفیق شد و آن این بود که: عبارت ابدأ از محیی الدّین نیست بلکه از قاضی ابوبکر بن عربی مالکی است، و صاحب «شفاء الصدور» آنرا از روی اشتباه و غلط به محیی الدّین عربی نسبت داده است. و گویا در جائی دیده است که آنرا از ابن عربی نقل کرده‌اند، و بدون فحص از مصدر، پنداشته است از محیی الدّین است. و ثانیاً عبارت قاضی ابوبکر بن عربی نیز در «صواعق» نیست. فهذا غلطٌ فی غلطٍ.

آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است: وَ نَقَلَ ابْنُ خَلْدُونٍ فِي صَفْحَةٍ ۲۴۱ أَثْنَاءَ الْفُضْلِ الَّذِي عَقَدَهُ فِي مُقَدِّمَتِهِ لِوَلَايَةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَالِكِيِّ أَنَّهُ قَالَ فِي كِتَابِهِ الَّذِي سَمَّاهُ بِالْعَوَاصِمِ وَالْقَوَاصِمِ مَا مَعْنَاهُ: أَنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِشَرِّعِ جَدِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ.

و صاحب «روضات» در شرح حال محیی الدّین از محدث نیشابوری فی

رجاله الكبير حکایت میکند که: «وَمَا نَسَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ الْبَغَاةِ أَنَّهُ قَالَ: لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ، فَذَلِكَ قَوْلُ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَعَاوِرِيِّ تَلْمِيزِ الْغَزَالِيِّ فِي شَرْحِ قَصِيدَتِهِ الْهَمْزِيَّةِ. وَفَسَّرَهُ ابْنُ حَجَرٍ وَقَالَ: أَيْ لِأَنَّهُ الْخَلِيفَةُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاغٌ عَلَيْهِ.»^۱

«و آنچه را که بعضی از مردم عامی به محیی الدین نسبت داده اند که: یزید حسین را نکشت مگر با شمشیر جدش، پس بدانکه این کلام، گفتار قاضی ابوبکر محمد بن عبدالله بن عربی معاوی غزالی است در شرح قصیده همزیه خود؛ و ابن حجر آنرا تفسیر کرده و گفته است: بجهت آنکه یزید خلیفه بود، و حسین علیه السلام بر وی به عنوان بغی خروج نموده بود.»^۲

۱- «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵

۲- در کتاب «ذخائر الأعلاق فی شرح ترجمان الأشواق» که متن و شرح آن هر دو از محیی الدین بن عربی می باشد، محقق و معلق آن: محمد عبدالرحمن کردی که مدرّس لغت عرب در دانشگاه الأزهر است، در صفحه ط از مقدمه خود گوید:

«نسب او ابوبکر محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن أحمد بن عبدالله حاتمّی طائی است که در بلاد أندلس به او ابن العربی گویند با الف و لام؛ اما در مشرق زمین به او ابن عربی گویند بدون الف و لام، برای آنکه میان او و میان قاضی ابوبکر بن العربی المعافرّی فرق داده شود. وی قاضی القضاة إشبیلیه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه (۵۴۳) بمرد.»

باید دانست که: او شاگرد غزالی بوده است و زمانش قریب یک قرن مقدّم بر محیی الدین بوده است. تولّد محیی الدین در سنه پانصد و شصت (۵۶۰) هجریّه و مرگش در سنه ششصد و سی و هشت (۶۳۸) بوده است. بنابراین، مدّت نود و پنج (۹۵) سال، قریب یک قرن، محیی الدین پس از قاضی معاوی بوده است. محیی الدین علاوه بر شهرت به ابن عربی، به حاتمّی طائی عدوی نیز مشهور است؛ به حاتمّی بجهت آنکه از اولاد حاتمّی است، و به طائی بجهت آنکه حاتمّی از قبیله طئی بوده است، و به عدوی بجهت آنکه از اولاد عدیّ ابن حاتمّی است. و جلالت و عظمت مقام عدیّ بن حاتمّی و اخلاص و ولایتش به ساحت مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام و تشیّع او امری است که جای تردید نیست؛ صحف و تواریخ و سیر از این معانی مشحون و زینت بخش دفاتر روزگار است. و خود»

در اینجا باید دانست که : چقدر محیی‌الدین عربی با این اتهامات ناروا مظلوم واقع شده است ! اولاً او را از منع کنندگان لعن بر یزید به شمار آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامه نواصب شمرده‌اند، و ثالثاً بدین کلام قبیح متهم ساخته‌اند، و رابعاً او را مسلمان ندانسته‌اند.

نکته سوم:

سید محمد باقر خوانساری اصفهانی در کتاب «رَوَاضَاتُ الْجَنَّاتِ» شرح حال محیی‌الدین عربی را بدینگونه آورده است: «قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ وَ أَسْوَةٌ الْعَاسِفِينَ ۱، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُعْرَبِيِّ الْحَاتِمِيُّ الطَّائِيُّ الْإِشْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ الْمَكِّيُّ ثُمَّ الدَّمَشَقِيُّ الشَّامِيُّ، الْمُلَقَّبُ [بِ] مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ.»

یعنی «رئیس و مقتدای عارفان، و الگو و پیشوای منحرفان و کجروان و گمراهان». در اینجا علاوه بر آنکه وی را منحرف و مشتبه و گمراه شده دانسته است، از عطف این جمله به مقتدای عارفان، همه عارفان را به همین گونه گمراه و ضال و متحیر در طریق و سرگردان شمرده است.

تا میرسد به اینجا که میگوید: «و فِي هَذَا الْكِتَابِ مَوَاضِعٌ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَى تَسْنُنِهِ وَ اعْوِجَاجِهِ أَوْ تَحْيِيرِهِ فِي سَبِيلِهِ وَ مِنْهَاجِهِ أَوْ وَقُوعِ تَصَرُّفِهِ مِنَ الْإِبَالِسَةِ فِي مِزَاجِهِ.»

«و در این کتاب (باب وصیت از کتاب «فتوحات») مواضعی است که

به همین انتساب وی به عدی و جوهره و نواده وجودی او بودن نیز موجب فناء و اندکاک او در ولای اهل بیت می‌باشد.

۱- عَسَفَ الطَّرِيقَ و - عنه (از باب ضرب یضرب) عَسْفًا: مَالَ عَنْهُ وَ عَدَلَ، و قِيلَ: حَبَطَهُ عَلَى غَيْرِ هِدَايَةٍ. و - المَفَازَةَ: قَطَعَهَا بغير قصدٍ و لا هِدَايَةٍ و لا تَوَخَّى طَرِيقَ مَسْلُوكِهِ. («أقرب الموارد» ج ۲، ص ۷۸۱)

دلالت دارد بر آنکه وی سنی مذهب بوده است، و کجرو و منحرف بوده است، و یا آنکه در راهش و رویه‌اش سرگردان بوده است، و یا آنکه إبلیس‌ها و شیاطین در مزاج او تصرف نموده‌اند.»

و پس از بیان خواب و مکاشفه‌ای از او میگوید:

«فَهَلْ هَذَا مِنْهُ إِلَّا خُرُوجٌ عَنِ دَائِرَةِ الشَّرْعِ وَ الدِّينِ أَوْ دُخُولٌ فِي أَهْلِ
السَّفْسَطَةِ وَ الخَيْلِ المَجَانينَ!؟»

بَلْ مِنْ جُمْلَةٍ مَا يُؤَيِّدُ كَوْنَ نَطَقَاتِ الرَّجُلِ مِنْ بَابِ الوَسْوَسَةِ
وَ الخَيْالِ، وَ كَلِمَاتِهِ مِنْ قَبِيلِ كَلِمَاتِ أَرْبَابِ الحَيْرَةِ وَ الضَّلَالِ...»

«پس این قضایا از وی مگر میتواند محملی داشته باشد مگر خروج از
دائرة شرع و دین، و یا دخول در میان اهل سَفْسَطَة و گروه دیوانگان؟!»

بلکه از جمله آن چیزهایی که تأیید میکند که گفتار این مرد از باب
وسوسه و خیال است، و کلماتش از قبیل گفتار صاحبان حیرت و گمراهی
است، و در اینجا پس از نقل دو قضیه، شروع به نقل قضیه دیگری از دمیری در
«حیوة الحیوان» درباره نکاح محیی الدین با زن جنیه‌ای نموده، گوید: شیخ
عز الدین بن عبدالسلام گفته است که:

ابْنُ عَرَبِيٍّ شَيْخٌ سَوِّءٍ كَذَّابٍ. فَقِيلَ لَهُ: وَ كَذَّابٌ أَيْضًا؟! قَالَ: نَعَمْ!
«محیی الدین شیخی است بد و دروغگو. به او گفته شد: آیا همچنین کذاب هم
می‌باشد؟! گفت: آری!»

در اینجا پس از بیان قضیه میگوید: امام ذهبی گفته است:

وَ مَا أَظُنُّ ابْنَ عَرَبِيٍّ تَعَمَّدَ هَذِهِ الكَذْبَةَ، وَ إِنَّمَا هِيَ مِنْ خُرَافَاتِ
الرِّيَاضَةِ. «مرا گمان نیست که محیی الدین عمداً این دروغ را گفته باشد، ولیکن
این سخن ناشی از خرافات ریاضت کشیدن است.»

در اینجا صاحب «روضات» کلامی را از آقا محمد علی بهبهانی فرزند آیه الله

آقا محمّد باقر بهبهانی از کتاب وی به نام «مقامُ الفضل» در پاسخ کسیکه از وی از ادلّه قائلین به وحدت وجود سؤال نموده بود نقل میکند؛ و در این پاسخ آقا محمّد علی پس از بیان کلامی از میر سیّد شریف در «حواشی شرح تجرید» میگوید: «و شیخ عارف علاء الدّوله سمنانی با نهایت اعتقاد و غلّوش درباره شیخ عارف محیی الدّین اعرابی بطوریکه او را در حواشی «فتوحات» بقوله: **أَيُّهَا الصّديقُ، وَ أَيُّهَا الْمُقَرَّبُ، وَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِي** خطاب می نماید، در حاشیه خود بر کلام محیی الدّین در اوّل «فتوحات» که میگوید: **سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا** «پاک و منزّه است آنکه اشیاء را به ظهور آورد، و خودش عین آنهاست.» با این عبارت، حاشیه نوشته است که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ؛ أَيُّهَا الشَّيْخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِنْ أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ: فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنٌ وَ جُودِ الشَّيْخِ لَا تُسَامِحُهُ الْبَتَّةَ، بَلْ تَغْضِبُ عَلَيْهِ! فَكَيْفَ يَسُوغُ لَكَ أَنْ تُنْسِبَ هَذَا الْهَذْيَانَ إِلَى الْمَلِكِ الدِّيَانِ!؟
تُبُّ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا لَتَنْجُوَ مِنْ هَذِهِ الْوَرَطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِي يَسْتَنْكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَ الطَّبِيعِيُّونَ وَ الْيُونَانِيُّونَ؛ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى!

«خداوند از بازگفتن حقّ حیا نمی کند؛ ای شیخ! اگر تو از کسی بشنوی که او میگوید: فضلّه شیخ، عین وجود شیخ است، البتّه مسامحه با او نمی نمائی، بلکه بر وی غضب میکنی! پس چگونه جائز و روا شد برای تو که این هذیان را به خداوند پادشاه و مقتدر و دیان نسبت میدهی!؟»

به درگاه خداوند توبه کن توبه جدّی و استوار تا آنکه از این لغزشگاه و کریوه صعب العبوری که از وقوع در آن دهریون و طبیعیون و یونانیون استنکاف دارند، نجات بیابی؛ و سلام برای آن کسی است که دنبال هدایت رفته است!» سپس آقا محمّد علی به فارسی گفته است: و شیخ محیی الدّین در

«فُصوص» و «فُتوحات» گوید که: هر که بت پرستید، به همان خدا را پرستیده باشد. و چون سامریّ گوساله ساخت و مردم را به عبادت او خواند، حقّ تعالی یاری نکرد هرون را بر سامریّ؛ از برای آنکه میخواست که در هر صورتی پرستیده شود.

حقّ تعالی نصاری را تکفیر نمود به سبب آنکه به ألوهیت عیسی قائل شدند؛ بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند. چنانکه فرمود:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ.^۱

و خود را خاتم الأولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت به او شده، و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت. و نیز گفته که: جمیع انبیا اقتباس علم می‌کنند از مشکوة خاتم انبیا، و جمیع اولیا اقتباس علم می‌کنند از مشکوة خاتم اولیا. و گفته که: خاتم اولیا افضل است از خاتم انبیا در ولایت؛ چنانکه خاتم انبیا افضل است از سائر انبیا در رسالت.

و نیز گفته که: اهل آتش در دوزخ تنعم می‌کنند، و به آتش راحت می‌یابند و لذت می‌برند؛ و عذاب کافر منقطع خواهد شد؛ و عذاب مشتقّ است از عذاب به معنی شیرینی.

و نیز محیی‌الدین مذهب جبر را به جمیع عرفا داده و شبستری در «گلشن‌راز» نیز گفته است:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است» در اینجا صاحب «روضات» از محدث نیشابوری ادله وی را بر تشیع محیی‌الدین بیان میکند، تا چون محدث میرسد به اینجا که میگوید:

۱- صدر آیه ۱۷ و آیه ۷۲، از سوره ۵: المائدة: «حقاً کافر شدند آنانکه گفتند: خداوند

فقط مسیح است.»

«أشارَ في الفصِّ الهرونيِّ إلى حديثِ المَنزَلَةِ وَ قَالَ فِي «الْفُتُوحَاتِ»: إِنَّ بَيْنَ الْفَلَكَ الثَّامِنِ وَ التَّاسِعِ قَصْرًا لَهُ اثْنَا عَشَرَ بُرْجًا عَلَيَّ مِثَالِ النَّبِيِّ وَالْأَيِّمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ.»

صاحب «روضات» میگوید: «- إلى آخر ما نقله عن الرَّجُلِ مِنْ عِبَارَاتِ فُصُوصِهِ وَ فُتُوحَاتِهِ الظَّاهِرَةِ فِي صَفَاءِ طَوَيْتِهِ وَ حُسْنِ اعْتِقَادَاتِهِ . مَعَ أَنَّهَا أَعَمُّ مِنَ الْمُدَّعَى عِنْدَ مَنْ وَجَدَ أضعافَ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ فِي كُتُبِ الْعَامَّةِ الْعَمِيَاءِ ؛ لِاعْتِرَافِ جَمِيعِ الْأُمَّةِ بِالْأَيِّمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ مِنْ ذَوِي الْقُرْبَى ، وَ كَذَا يَكُونُ الْمَهْدِيُّ الْمُنْتَظَرُ مِنْ أَوْلَادِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ نَسْلِ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى ، فَكَيْفَ بِمِثْلِ هَذَا الْفَهْمِ الْعَارِفِ الْحَازِقِ الْمُدَّعَى لِلْمُرْتَبَةِ الْعُلْيَا وَ الْمُتَحَيَّرِ فِي أَمْرِهِ عُقُولِ أبنَاءِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا.»

«اشاره کرده است محیی‌الدین در فصّ هرونی به حدیث منزله و در «فتوحات» گفته است که: مابین فلک هشتم و نهم قصری است که دوازده برج دارد بر مثال وجود پیغمبر اکرم و ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم. - تا آخر آنچه را که محدث نقل کرده است از عبارات او در «فصوص» و «فتوحات» که ظاهر است در صفای باطن و حسن اعتقادات وی . با آنکه این مطالب اعم است از مدّعی در نزد کسیکه آنها را با اضعاف آن در نزد عامّه کور بصیرتان می‌یابد؛ چون جمیع امت اعتراف دارند به ائمهٔ دوازده‌گانه از ذوی القربای رسول الله، و همه اعتراف دارند بر اینکه مهدی منتظر از اولاد فاطمه زهراء و نسل علی مرتضی است، تا چه رسد به این مرد فهیم عارف حاذق که مدّعی مرتبهٔ بلندی است و دربارهٔ او اندیشه‌های اندیشمندان ابناء دین و دنیا به تحیر آمده است.»

در اینجا ادلّه محدث را بیان میکند و سپس میگوید: این محدث و غیر او نقل کرده‌اند که: در باب سیصد و شصت و شش از «فتوحات» وارد است که: **إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ مِنْ عِثْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ .** (- تا آخر این مطلب را که ما ذکر

کردیم.)

و سپس بعد نقل کلام سید نعمه الله جزائری درباره این مطلب میگوید:
**«و أقول: بل لو ثبت منه هذا الكلام لدل على كونه علاوة على
 الفضيلة من الصوفية الصابئة^۱ النابئة^۲ عن الطريقة^۳، العائبة بمراسم
 الشريعة. وعلى ذلك فهو معذور فيما ينطق ويلوك^۴ و مخذول من الله
 رسوله في هذا السير والسلوك.»**

«و من میگوید: اگر این گفتار از محیی‌الدین مسلماً بوده باشد، علاوه بر
 فضیلت دلالت دارد بر آنکه وی از صوفیان زندیق و مُلحد است، و از صوفیان
 منحرف و بر کنار از راه استوار است که به مراسم شریعت عیب و خُرده
 میگیرند. و بنابراین او در این سخنانش که می‌لافتد و بهم می‌بافد معذور است؛
 و در این سیر و سلوک از جانب خدا و رسولش مخذول.»

در اینجا نیز صاحب «روضات» پس از بیان اشکالی از مولیٰ إسمعیل
 خواجوی (ره) در تعلیقه خود بر گفتار محیی‌الدین، در دنباله نقل قولی از سیدنا
 المعظم علیه^۵ فی کتاب شرحه علی أسماء الله الحسنى از قول آن سید حکایت
 میکند که: **«و أما الصلوة و العبادات ، فمشايعهم يتركونها استناداً إلى
 أنها وسائط بين الرب و العبد ، و ليس بينه و بين العارفين حجاب . و
 يستدلون بقوله تعالى : و أعبد ربك حتى يأتيك اليقين^۶ ، و شيوخ الصوفية**

۱- صياً: خرج من دين إلى آخر.

۲- نبأ: تجافى و تباعد. (نبأ بهذا المعنى لغة فى نبا من الناقص...م)

۳- لاك يلوک اللقمة: مضغها أهون المضغ و أدارها فى فمه ، أو هو مضغ صلب.

۴- مراد ، سید جزائری است که بنا به نقل «الذريعة» ج ۱۳ ، ص ۹۰ ، و ج ۲۲ ، ص ۱۴

کتابی به نام «مقامات النجاة» در شرح أسماء الله الحسنى نوشته است و علامه مجلسی او را
 از اتمامش منع کرده است.

۵- آیه ۹۹ ، از سوره ۱۵: الحجر

تَرَقُّوا إِلَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ .

أقول : و يَلْزَمُ مِنْ هَذَا أَنَّهُمْ أَكْمَلُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْصِيَاءِهِمْ ؛ وَ لَعَلَّ الصَّوْفِيَّةَ يَلْتَزِمُونَ ذَلِكَ ، كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ مِنْ كَلَامِ مُحْيِي الدِّينِ الْأَعْرَابِيِّ -
انتهی.»

«و مشایخ صوفیه، نماز و عبادات را ترک می‌نمایند، و استدلال می‌کنند بر آنکه این اعمال، واسطه‌هائی هستند میان پروردگار با بندگانش؛ و میان خداوند با عارفان حجابی نیست. و به آیه مبارکه قرآن استدلال می‌کنند: که خداوند را عبادت کن تا زمانیکه به تو یقین برسد؛ و مشایخ صوفیه ترقی کرده و به درجه یقین واصل شده‌اند.

من می‌گویم: و لازمه این گفتار اینست که آنان اکمل از انبیاء و اوصیائشان باشند؛ و چه بسا که صوفیه ملتزم و پابند بدین کلام باشند، همانطور که از گفتار محیی‌الدین اعرابی مشهود است - تمام شد سخنان سید در «شرح أسماءِ حُسنی».

صاحب «روضات» نیز می‌گوید:

«وَ لِذَا سَمَّاهُ بَعْضُ مَشَايخِ عُرَفَائِنَا الْمُتَأَخِّرِينَ بِمُمِيتِ الدِّينِ ، وَ عَبَّرَ عَنْهُ مَوْلَانَا الْوَالِدُ الْمَرْحُومُ الْمُحْتَرَمُ - أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ فِي عَلِّيِّينَ -
بَلَقِبِ أَحْسَنَ مِنْ ذَلِكَ اللَّقَبِ هُوَ مَاحِي الدِّينِ.»

«و بدین علت است که بعضی از مشایخ متأخرین از عرفای ما او را به مُمیت‌الدین (میراننده دین) لقب داده‌اند، و مولا و سید و سالار ما: پدر مرحوم ما که خداوند مقامش را در علیّین بالا برد، به او لقبی نیکوتر از این داده و او را به ماحی‌الدین (یعنی محو کننده و نابود کننده دین) ملقب ساخته است.»

در اینجا صاحب «روضات» به سخنان خود ادامه می‌دهد به اینکه:

«نعم في هذه الطائفة جماعة عديحة ينظرون دائماً إلى أمثال هؤلاء الملاحدة بعين واحدة؛ مثل ابن فهد الحلبي، و شيخنا البهائي، و مولانا محسن الكاشي، و المولى محمد تقى المجلسي، و القاضي نور الله التستري، و لاسيما المتأخر منهم المتلقب من أجل ذلك بـ «شيعه تراش»».

«آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهای شیعه، جماعتی هستند جدا و بر کنار که پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای ملحد با یک چشم می نگرند؛ مانند ابن فهد حلّی، و شیخ بهائی، و مولی محسن کاشانی، و مولی محمد تقی مجلسی، و قاضی نور الله شوشتری، و بخصوص این مردی که در عبارت ما متأخر آمده است و به سبب همین یک چشمی بودنش وی را به شیعه تراش لقب داده اند.»

صاحب «روضات» شرحی از بیان قاضی نور الله در اثبات تشیع محیی الدین بیان میکند؛ و با اشاره به آنکه قاضی نور الله که در صدد بر آمده است تا سخنان کفرآمیز و إحداد آور و زندقه خیز محیی الدین را تصحیح کند، کجا میتواند از عهده آن بر آید، مطلب را خاتمه داده است.^۱

مادر اینجا در نقل مطالب «روضات» درباره محیی الدین عربی، به تمام جهات ضعف و نقاط إشکالی که به او وارد ساخته اند، با گسترشی بالنسبه وسیع نگرستیم و آنها را در اینجا ذکر نمودیم، تا با ملاحظه و مشاهده مدبران و مطالعه کنندگان، جمیع جوانب وی از مدح و ذم، و تحسین و تقبیح، و تسلیم و تکفیر، و تعدیل و تفسیق، و تسنن و تشیع وی با دقت ملاحظه شود و روی آن کنجکاو به عمل آید، و خدای ناکرده مانند گفتار مصنف، وی را با یک چشم

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۶

نظر نکرده باشیم.^۱

۱- از جمله معترضین بر محیی‌الدین اعرابی، ملا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشیعه» خود که با پنج کتاب دیگرش مجموعاً طبع سنگی شده و در یکجا تجلید گردیده است، بطور تفصیل محیی‌الدین را در اصول و فروع ردّ می‌نماید. تمام ایرادهای وی در صورتی است که ما او را شیعه بدانیم، البته در اینصورت چه در اصول و چه در فروع به او اشکالاتی وارد است؛ و اما بر اصل تسنّن و مالکی بودن وی، آن اشکالات بهیچوجه وارد نمیباشد و آنگاه فقط اشکال در عدم تشیع اوست که اگر او را از مستضعفین به شمار آوریم دیگر اشکالی بر وی نخواهد ماند.

یکی از اشکالات مهمّ فیض بر او عبارتی است که در ص ۱۵۰ آن مرحوم بر او وارد میکند که باید روی آن بحث گردد؛ و عین عبارت او اینست:

«وَهَذَا شَيْخُهُمُ الْأَكْبَرُ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ الْعَرَبِيِّ وَ هُوَ مِنْ أُمَّةٍ صَوَفِيَّتِهِمْ وَ رُؤَسَاءِ أَهْلِ مَعْرِفَتِهِمْ ، يَقُولُ فِي فُتُوْحَاتِهِ : «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللّٰهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي ؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَأَعْتَبَرُوا بِأَوْلِي الْأَبْصَرِ ، فَإِنَّهُ لَمَّا اسْتَعْنَى عَنِ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَافَّةً ؛ كَيْفَ خَذَلَهُ اللّٰهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ فَاسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي أَرْضِ الْعُلُومِ حَيْرَانَ ، فَصَارَ مَعَ وَفُورِ عِلْمِهِ وَ دِقَّةِ نَظَرِهِ وَ سَيْرِهِ فِي أَرْضِ الْحَقَائِقِ وَ فَهْمِهِ لِلْأَسْرَارِ وَ الدَّقَائِقِ لَمْ يَسْتَقِمَّ فِي شَيْءٍ مِنْ عِلْمِ الشَّرَائِعِ وَ لَمْ يَعْضُ عَلَى حُدُودِهَا بِضَرْسٍ قَاطِعٍ.» - الْكَلَامُ .

و نظیر این ایراد را مولی‌اسمعیل خواجه‌نوی (ره) از فیض اقتباس نموده و بر این عربی وارد ساخته است. وی بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگی آن ج ۴ ، اواخر ص ۱۹۵) گوید:

«قَوْلُهُ : إِنَّ لِلّٰهِ خَلِيفَةً - الْخَ هَذَا يُنَاقِضُ مَا نُقِلَ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ فِي فُتُوْحَاتِهِ : «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللّٰهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي ؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَانظُرْ كَيْفَ خَذَلَهُ اللّٰهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ ، فَإِنَّهُ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» الْمَشْهُورَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَافَّةً كَيْفَ يَسْعَهُ الْإِسْتِعْنَاءُ عَنِ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ وَ كَيْفَ يَسُوْغُهُ عَدَمُ السُّؤَالِ عَنْهَا؟!»

این ایراد بر محیی‌الدین از این دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده‌اند، بسیار عجیب است. زیرا محیی‌الدین به کرات و مرات در «فتوحات» تصریح دارد بر آنکه: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده‌ام؛ در من تقاضا و طلبی وجود ندارد؛ هرچه بگویم و انجام دهم خواست خداوند است عزّ شأنه. بنابراین من در برابر عظمت حضرت حقّ نابود میباشم و از خود بودی و وجودی و اراده و انتخابی ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیت در میانه نیست.

آنچه بنده از جمیع اشکالاتی که بر او شده است، و اعلام و بزرگان همچون خود مصنف و والد محترمشان و مولی اسمعیل خواجه‌وئی و علاءالدوله سمنانی و آقا محمد علی کرمانشاهی بهبهانی و أمثالهم به وی نموده‌اند بدست آورده‌ام، منشأ و ریشه‌اش قول اوست به «وحدت وجود»، که اگر درست فهمیده نشود و حقیقت و مراد از آن بدست نیاید و به لفظ و عبارت تنها اکتفا گردد، آری مستلزم این اشکالات بلکه بیش از اینها هست؛ اما و لَعَمْرُؤ الحَبِيب مقصد و مقصود او از وحدت، این معنی بسیط و زیر پا افتاده نیست، وحدت به معنی اتحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست؛ وحدت به معنی عینیت ذات لایتناهی و ما لا اسم له و لا رسم له با این وجودات متعینه کثیفه متقیده و محدوده به هزاران عیب و علت نیست.

این از یک طرف و از طرف دیگر ابن عربی خود مدعی است که من به مقام زیارت انبیاء و اولیاء و اوصیای آنان به حق المعرفة نائل آمده‌ام و ایشان را به حقیقت و نورانیت و ولایت کلیه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفت امام زمان، معرفت او به نورانیت است نه مجرد تشرّف خارجی و معرفت به شخص او. این همه روایات شیعه درباره معرفت آن ذوات مقدسه به نورانیت راجع به همین مسأله میباشد؛ و آن اهمّ از جمیع امور است که اگر انسان جان خود و تمام اقربای خود را برای مشاهده آنان به نورانیت و به ولایت کلیه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتی آن معرفت پیدا شد و بالفرض هم سالک از اختیار بیرون آمده است، و خداوند متعال زیارت و تشرّف او را در خارج به وجود جسمی و کالبدی امامش مقدر نفرموده است، در اینصورت جای چگونه حسرتی و ندامتی باقی می‌ماند؟ اینست مراد و مرام ابن عربی که از یکایک جملات و حالاتش پیداست. اینست که ملاً صدرا آن حکیم بصیر حاذق را در برابر وی به تواضع وامی‌دارد و به گرنش می‌اندازد و در برابر عظمت ابن عربی آن عبارات متین و سنگین را ادا می‌نماید. از اینجا دستگیر می‌شود که: نه مرحوم ملاً محسن فیض که خود شاگرد و داماد ملاً صدرا بوده است و نه ملاً اسمعیل خواجه‌وئی، به روح و معانی کلمات محیی‌الدین پی نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور سطحی عبور کرده‌اند. اما حکیم سبزواری حاج ملاً هادی چنین نمی‌باشد؛ فتأمل و افهم! لأنّ هذا من مزال الأقدام!

وحدت به معنی استقلال ذات حقّ تعالی شأنه در وجود است که با وجود این استقلال و عزّت، هیچ موجود دیگری توان استقلال را نداشته و وجودش وجودی ظَلَمی و تَبَعی است، همچون سایه شاخص که به دنبال آن میگردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است؛ همه آیه و نماینده می باشند. بنابراین همه ظهورات او میباشند و تجلّیات ذات اقدس وی.

اما ظاهر از مظهر جدا نیست، و متجلّی از متجلّی فیه انفکاک نمی تواند داشته باشد؛ وگرنه دیگر ظهور و تجلّی نیست؛ آن وجودی است جدا و این وجودی است جدا. در اینصورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته میشود و تمام کائنات موالید خدا می گردند، درحالیکه او لَمْ یَلِدْ^۱ است.

عینیّت حقّ با اشیاء، عینیّت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست؛ زیرا آن قابل وصف نیست و این اشیاء به وصف می آیند. او تعین و حدّ ندارد؛ اینها همگی محدود و متعین هستند.

عینیّت به معنی عینیّت علّت با معلول، و خالق با فعل، و ظاهر با ظهور است. بدینمعنی که: اگر فرض رفع حدود و تعینات شود، دیگر غیر از وجود بَحْت و بسیط و مجرد چیز دیگری در میان نمی ماند و نمی تواند در میان بماند. وحدت وجود به معنی تعلق و ربط حقیقی - نه اعتباری و توهّمی و خیالی - همه موجودات است با خالقشان، و در اینصورت دیگر فرض زنگار استقلال در موجودات بی معنی می شود. همه با خدا مربوط اند؛ بلکه ربط صرف می باشند. و خالق متعال که حقیقت وجود و أصل الجود و الوجود است با تمام اشیاء معیّت دارد؛ نه معیّت ۱+۱ که این غلط است و عین شرک است؛ بلکه فی المثل مانند معیّت نفس ناطقه با بدن، و معیّت عقل و اراده با افعال

۱- صدر آیه ۳، از سوره ۱۱۲: التّوحید

صادره از انسان که تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنی یکی نیستند؛ ولی از هم منفک و متمایز هم نمی‌باشند.

عزیزم! مگر آیات قرآن را نمی‌خوانیم که: **وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**^۱
 «او با شماست هر کجا که بوده باشید!»؟

آیا این معیت، حقیقی است یا اعتباری و مجازی؟ اگر بگوئید: اعتباری است، در اینصورت دیگر میان او و ما بهیچوجه ربط و رابطه‌ای برقرار نمی‌شود، و هر ذره از ذرات عالم و هر موجود از مُلک تا ملکوت جمعاً موجودات مستقله می‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و ازل و ابد شویم، و گفتار نبی محترم حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام به دو رفیق و مصاحب زندانی خود درباره ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

يَصْحَبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲.

«ای دو همنشین زندانی من! آیا این ارباب و خدانمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهار؟!» (که با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهاریتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر ربّی و اربابی و موجود جدا و پراکنده و مستقلّی را بجای نگذاشته است؛ و وحدت ذات اقدسش جمیع وحدتهای اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاکهارا از سر راه برداشته است.)»

آیا ما هیچ در این آیه مبارکه قرآن فکر کرده‌ایم که:

مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا^۳.

۱- قسمتی از آیه ۴، از سوره ۵۷: الحديد

۲- آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

۳- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة

«هیچگونه آهسته سخن گفتن و رازگفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین آنهاست؛ و پائین تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هرکجا که باشند.»؟!

در اینصورت این معیت خداوند با ما چگونه متصور است؟ اگر وی را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقی که با هم سفر می‌کنند و یا دو نفری که در کار شرکت معیت دارند؛ در اینصورت اینکه معیت واقعی نخواهد بود؛ بلکه معیت اعتباری و مجازی و دروغی است.

پس خدا با ما معیت حقیقی دارد، یعنی معیت وجودی؛ اما او همچون خورشید است و ما چون شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه او استقلال است و ما تبعیت. او عزیز است و ما ذلیل. او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

شمارا به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا متصور است که بتواند معنی معیت را برای ما روشن سازد؟!

آیا در این کریمه شریفه فکر کرده‌ایم که:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۱.

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»؟!

ولیکن ادراک این معنی بالمشاهده و بالوجدان و بالعیان کار هر کس نیست. این مقام توحید عالی است که واقعاً باید مسلمان به پایه‌ای برسد تا خدا را قلباً و سراً واحد بنگرد، و تمامی موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و

۱- آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد

مندگه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن وجود عزیز و مستقل و قادر و حی ادراک کند.

در اینجاست که اهل توحید لب نمی‌گشایند، و اگر بگشایند و بگویند: در عالم هستی یک وجود مستقل و مختار و ذی اراده و یک وجود علیم و سمیع و قدیر و بصیر و حی و قیوم بیش نیست، و همه موجودات بطور کلی فانی محض در برابر آن وجودند، مردم ایشان را زندق و کافر می‌شمردند و میگویند: شما چگونه به این قدرتها و مراکز عظمت و حیات و علم در دنیا میگوئید: بی‌اثر، و آنها را فانی محض میدانید؟! چگونه فرعونها و نمرودها و شیطان را مقهور و مسخر امر حق میدانید؟! این نیست مگر عین کفر و نسبت کار قبیح و زشت را به خدا دادن. اما نمیدانند که فرق است میان تکیون و تشریح. عالم تکیون و ایجاد و وجود در راهی برای خود در حرکت است، و مسائل عالم تشریح مسائل دگری است، و نباید با هم مخلوط و ممزوج شوند؛ و الا همین تکفیرها و تفسیق‌ها پیدا می‌شود. عجیب اینجاست که خود محیی الدین عربی در مقدمه «فتوحات» به کلام حضرت سید العابدین و امام الساجدین علیه السلام استشهدا نموده، و دو بیت از آن حضرت را در این باره نقل میکند.

محیی الدین میگوید: اگر کتمان سر لازم نبود و اسرار توحید برای جمیع مردم قابل ادراک بود، لَمْ یَكُنْ لِقَوْلِ الرَّضِيِّ مِنْ حَفْدَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعْنَى إِذْ قَالَ:

يَا رَبِّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا
وَلَا سَتَحَلَّ رِجَالُ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا^۱

۱- «فتوحات مکیه» طبع مطبعه امیریّه - مصر، ج ۱، مقدمه کتاب، ص ۳۲؛ أقول:

مجموع این اشعار چهار بیت است:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا

«برای گفتار شخص پسندیده و پاکیزه از دودمان علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم دیگر معنی ای موجود نبود در وقتیکه گفت:

ای چه بسیار از آن علوم جوهریه اصیله را که در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من میگویند: تو بت پرست میباشی. و جمعی از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می‌شمردند؛ آنان زشت‌ترین کردار خود را نیک میدانند.»

خوب توجه کنید! اینجا حضرت میگوید: حقائقی را که من از توحید فهمیده‌ام، در نزد مردم، بت پرستی است؛ آن مردمی که زشت‌ترین کار خود را که عین شرک است خوب و عمل نیکو میدانند. یعنی ایمان من با همین ایمان

﴿وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا﴾

با دو بیتی که محیی الدین ذکر نموده است. در ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶ «الغدیر» این اشعار را از آن حضرت نقل نموده است، و در پاورقی آن گوید: آلوسی در تفسیرش ج ۶، ص ۱۹۰ از آنحضرت آورده است.

و أقول اینکه: مرحوم محقق فیض کاشانی در مقدمه کتاب «وافی» و در «الأصول الأصبلة» ص ۱۶۷ از حضرت حکایت نموده است. و محدث ارموی در تعلیقه بر آن گوید: نسبت این اشعار به حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشهور است و در غالب از کتابهای مصنف (ره) از حضرت مأثور، حتی غزالی در کتب خود نقل کرده است و به آنحضرت نسبت داده است.

و عبدالوهاب شعرانی در «الیواقیت و الجواهر» طبع مکتبه الحلبي (سنه ۱۳۷۸) در مقدمه آن در ج ۱، فصل ثالث فی بیان إقامة العذر لأهل الطریق فی تکلّمهم فی العبارات المعلقة علی غیرهم، در ص ۲۱ از محیی الدین حکایت میکند که: نقل الإمام الغزالی فی «الاحیاء» و غیره عن الإمام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنه أنه کان یقول؛ در اینجا آن دو بیت وارد در «فتوحات» را ذکر میکند و پس از آن میگوید: قال الغزالی: و المراد بهذا العلم الذی يستحلون به دمه هو العلم اللدنی الذی هو علم الأسرار، لا من یتولی من الخلفاء و من یعزل كما قاله بعضهم. لأن ذلك لا يستحل علماء الشریعة دم صاحبه و لا یقولون له: أنت ممن یعبد الوثن - انتهى. فتأمل فی هذا الفصل فإنه نافع لك والله یتولی هداك.

مردم کاملاً در دو جهت متعکس قرار گرفته است. آنچه من از توحید میدانم این مردم شرک می‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلمانی میدانند و کارهای خود را از روی نیت و عقیده خوب انجام میدهند و حجّ می‌کنند و جهاد می‌نمایند و سائر اعمال نیکو را انجام میدهند، و به همین جهت از روی عِرْقِ مسلمانی خون مرا حلال می‌شمارند، تمام این اعمال چون با دیدار جمال حقّ و انکشاف وحدت او نیست فلهدا به خود نسبت میدهند و خود را کانون فعل و عمل و اختیار می‌پندارند، این اعمالشان قبیح‌ترین و نازیباترین افعال است، گرچه بصورت ظاهر همه خیرات است، درس است و بحث و تعلیم و تعلّم، اما چون صبغۀ وحدت به خود نگرفته، و زنگار اُنانیّت و مَنیّت از روی آنها برداشته نشده است، لهذا عامل خبیث‌ترین افعال و قبیح‌ترین اعمال می‌باشند. فَتَأْمَلُ يَا أَخِي و أَرْسِلْ فِكْرَكَ حَتَّى يَخْطُرَ عَلَيَّ بِاللَّكِّ مَا لَمْ يَخْطُرْ قَبْلَ التَّأْمَلِ فِي هَذِهِ الْمَعَانِي عَلَيْهَا!

البته آن کس که تمام موجودات را با دیده توحید می‌بیند، طور دیگری مشاهده میکند؛ وگرنه حضرت نمی‌فرمود: من از بیان علم خودم کتمان دارم و آنرا ابدأً به زبان نمی‌آورم.

بنابراین، راه چاره و راه منحصر آنست که: ما با قدم صدق در صراط توحید قدم زنیم و به دیده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گردیم، در آنوقت امامت او و مأمومیت ما صدق میکند؛ نه آنکه بر همین درجه از ادراک خود بمانیم و درجا بزینم و زنگار شرک را که أَفْبَحُ مَا نَأْتِي است از دل نزدائیم و چشمان رمدالودۀ خود را برای دیدار اِشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائیم؛ آنوقت خود را حقّ و مُدْرَكَاتِ فَعْلِيَّةِ خود را حقّ بدانیم، و چون دستمان به تکفیر و تفسیق امام سجّاد نمیرسد و در این زمان از عهده‌مان ساخته نیست که خونس را بریزیم، دست به تکفیر و تفسیق عرفاء بالله و اولیای حقّ همچون

محیی الدین عربی بزینم، و هر بیچاره مفلوک و شوریده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بکشیم، و درویش کشی معنی و ظاهراً شیوه مان گردد.

پاسخی که ما در اینجا درباره قول به وحدت وجود آوردیم، غیر از جوابهایی است که شهید فضل و ولایت و علم و درایت مرحوم قاضی سید نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» میدهد.^۱ پاسخ ما روشن تر و بی پرده تر است؛ و با این بیانی که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیت و خلاقیت حضرت باری تعالی شأنه العزیز. بنابراین منکر وحدت وجود، منکر توحید است؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مبارکاتی که ذکر شد.

قاضی نورالله که الحقّ خدایش با شهداء طّف محشور گرداند خیلی زحمت کشیده است، کتاب نفیس وی: «إِحْقَاقُ الْحَقِّ» تاروز قیامت تاج افتخاری بر تارک شیعه است. اما افسوس که از متن آن - نه ملحقات - تا به حال همه اش طبع نشده است.

وی در «مجالس المؤمنین» در دفاع از محیی الدین مطلب را به اینجا میرساند که:

«پس ظاهر شد که: منشأ ایراد، عدم فهم مراد شیخ است؛ که کمال صورت کلام شیخ به نظر مؤرد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده. شعر: صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش کآن مرغ ندانست که انجیر کدام است و أيضاً مستند شیخ در وحدت وجود، کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی.

حضرت میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» میفرماید:

۱- «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳

إِنْ قُلْتَ: مَاذَا تَقُولُ فِي مَنْ يَرَى أَنَّ الْوُجُودَ مَعَ كَوْنِهِ عَيْنَ الْوَاجِبِ وَ
 غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّجْزِي وَ الْإِنْقِسَامِ ، قَدْ انْبَسَطَ عَلَى هَيَاكِلِ الْمَوْجُودَاتِ ، يَظْهَرُ
 فِيهَا فَلَا يَخْلُو عَنْهُ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَلْ هُوَ حَقِيقَتُهَا وَ عَيْنُهَا ؛ وَ إِنَّمَا امْتَازَتْ
 وَ تَعَدَّدَتْ بِتَقْيُّدَاتٍ وَ تَعْيِّنَاتٍ اِعْتِبَارِيَّاتٍ ، وَ يُمَثَّلُ ذَلِكَ بِالْبَحْرِ وَ ظُهُورِهِ
 فِي صُورَةِ الْأَمْوَاجِ الْمُتَكَثِّرَةِ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ إِلَّا حَقِيقَةُ الْبَحْرِ فَفَطَّ ؟
 قُلْتُ: هَذَا طَوْرٌ وَرَاءَ طَوْرِ الْعَقْلِ ، لَا يُتَوَصَّلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْمُشَاهَدَاتِ
 الْكَشْفِيَّةِ دُونَ الْمُنَاطَرَاتِ الْعَقْلِيَّةِ . وَ كُلُّ مُيسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ .^١

[اگر بگوئی: رأی تو چیست درباره کسی که وجود را چنان می بیند که در
 عین آنکه حقیقت واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست معذک بر
 پیکرهای موجودات گسترده شده است، و در تمام اشیاء ظهور نموده بطوریکه
 چیزی از آن خالی نمی باشد، بلکه آن وجود، حقیقت اشیاء و عین اشیاء
 است، و امتیاز و تعدد و تقید و تعین اشیاء بواسطه اعتباریات است؛ و آن را
 مثال میزنند به دریا و ظهور دریا در صورت و شکل امواج کثیره با آنکه در
 حقیقت چیزی غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست؟

من میگویم: این معنی را با قوای عقلانی نمی توان ادراک نمود، بلکه باید
 با مشاهدات کشفیه آنرا دریافت نمود نه با گفتگوهای بحثی و مناظرات عقلی. و
 راه هر کس برای آنچه که وی برای آن آفریده شده باز و آسان است.]

و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضله شیخ
 عین وجود شیخ است، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود؛ تمثیلی
 به غایت ناستوده است، و به فضله نادریشی آلوده. زیرا که ارباب توحید اگر
 معیت حق را به اشیاء چون معیت جسم به جسم دانند این فساد لازم آید.

١- گفتار میر سید شریف رادر «روضات» طبع سنگی ج ٤، ص ١٩٤، از «مقام
 الفضل» نقل نموده است.

اما معیّت بر زعم ایشان چون معیّت وجود است به ماهیّات، و ماهیّت ملوّث نیست؛ به خلاف معیّت شخص با فضله که از قبیل معیّت جسم است مر جسم را و به آن ملوّث میتواند شد.

و ایضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حَقّند؛ و اثر شیء فضله آن شیء نمی شود تا تمثیل و تنظیر که نموده اند درست باشد. و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدّوله را گفتی که: کتاب «عروة» فضله تست، غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوّز را تجویز نمی فرمود.

بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق به علوّ شأن ایشان است؛ دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی درویشان است.^۱

أقول: الحقّ مرحوم قاضی شهید خوب از شیخ پاسخ داده است، و حقّ مطلب را ادا فرموده است.

و حقیر گوید: اشکال علاء الدّوله به شیخ محیی الدّین، اشکال برهانی نیست، بلکه خطابه و شعر، بلکه مغالطه است. و این از کسی که خود را حکیم میداند بعید است. اِشکال او مثل هُوَ کردن است. شیخ محیی الدّین در جواب وی میگوید: اگر مراد از عینیّت فضله، عینیّت با نفس ناطقه و روح است، این مثال مع الفارق است؛ و اگر عینیّت با جسم و بدن است، آری ما ملتزم به این عینیّت می شویم.

مگر شما مقداری از همین فضله یا بول و یا خون نجس و کثیف را در آزمایشگاه تحلیل نمی کنید و از تحلیل آن به تمام جهات بدن انسان از سلامت و مرض و نژاد و انواع و اقسام جهات اختلاف انواع پی نمی برید؟! اگر فضله بهیچوجه مناسبتی با بدن نداشت این عجائب از کجا کشف می شد؟ عنوان

۱- «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، احوال محیی الدّین عربی، ص ۲۸۳

زشت فضله و نجاست خون و إدرار را از روی آن بردارید، دیگر میان آنها با سائر اجزاء و اعضاء و آثار بدن چه تفاوتی است؟!

اما جناب آية الله زاده بهبهانی: آقا شیخ محمد علی کرمانشاهی در «مقام الفضل» با این أجوبه‌ای که ملاحظه نمودید، جواب از وحدت وجود نداده‌اند. و بیچاره محیی‌الدین را علاوه بر تکفیر، به هزار عیب و علّت دیگری مزین فرموده‌اند. و باید خودشان در مواقف آینده از عهده پاسخهای او بر آیند.

ایشان فقط گفتار میر سید شریف در «حاشیه تجرید» را ذکر نموده، و سپس شروع کرده‌اند به انتقاد از عرفاء و محیی‌الدین عربی.

در زمان ایشان درویش‌کشی رائج بود. عوام کالاً نعم هر جا مسکینی دل سوخته را که شعار درویشی داشت می‌یافتند، خانه‌اش را غارت میکردند و خودش را می‌کشتند.

در لیلۀ جمعه دوازدهم شهر جمادای الثانیه سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه که حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آية الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی مشرف بودم، ایشان در ضمن نصایح و مواعظ و قضا یا فرمودند:

آقا سید معصوم علیشاه^۱ را آقا محمد علی بهبهانی^۲ در کرمانشاه کشت.

۱- حضرت آقا حاج شیخ محمد جواد در همان شب فرمودند: آقا سید معصوم علیشاه شاگرد آقا سید علیرضا دکنی بود. و در دکن که از بلاد هند است زیست می‌نمود. پس از مدتی از هند به ایران آمد در حالیکه یک ساتر عورت بیشتر نداشت. و حاج محمد جعفر بروجردی و حاج محمد رضا تبریزی از شاگردان آقا سید علیرضا دکنی بودند و در عین حال از مجذوبین آقا سید معصوم علیشاه به شمار می‌آمدند.

حاج محمد رضا و حاج محمد جعفر دو مرد بسیار بزرگ بودند ولی در عین حال مرام درویشی داشتند. و حاج محمد رضا دارای مقام علمی بود و کتاب «الدّر النّظیم» و

آقا محمد علی سه نفر از اولیای خدا را کشت. سوّمی آنها بدّلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود. بدّلا به او گفت: اگر مرا بکشی، تو قبل از من خاک خواهی رفت!

آقا محمد علی به وی گفت: مظفّر علیشاه و سید معصوم علیشاه که از تو مهمتر بودند چنین معجزه‌ای نکردند، تو حالا میخواهی بکنی؟! بدلا گفت: همینطور است. چون آنها کامل بودند، مرگ و حیات در نزدشان تفاوت

«مَفَاتِيحُ الْأَبْوَابِ» و بسیاری از کتابهای دیگر از مصنفات اوست. و در بروجرد سکونت گزید. بروجردیها به تهمت تصوّف، تمام اموال وی را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بیرون نمودند. حاج محمد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در پای منبرش جمع کثیری حاضر می شدند. یک روز در بالای منبر که تمام مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجیبی داشت، در دلش خطور کرد که: این استقبال مردم تبریز، عوض آن اذیت‌های مردم بروجرد. ناگهان درویشی پر و پا بسته از در وارد شد و یکسره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش حاج محمد رضا چیزی گفت؛ و ظاهراً این بود که: بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟! حاج محمد رضا گفت: بکن! درویش عمامه حاج محمد رضا را به گردنش پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون برد تَلَفَاتِيًا لِهَذَا الْخَطُورِ النَّفْسَانِيَّ. این درویش را آقا سید علیرضا دکنی از دکن فرستاده بود و فرموده بود: فوراً به تبریز برو که یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود او را نجات بده! و بدینطریق حاج محمد رضا نجات پیدا کرد.

۲- آیه الله حاج سید محسن عاملی در «أعيان الشّيعه» از طبع دوّم (سنه ۱۳۷۸) در ج ۴۶، ص ۱۵۶ به شماره ۲۵۸۶ ترجمه او را بدینگونه ذکر نموده است:

«آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در سنه ۱۱۴۴ متولّد شد و در سنه ۱۲۱۶ در کرمانشاه فوت نمود. او پسر وحید بهبهانی مشهور است که اصلشان از اصفهان و سپس از بهبهان است. پدرش در کربلا سکونت گزید و او در کربلا به دنیا آمد؛ و او افضل از میان دو پسری است که وحید از خود بجای گذارده است. دروس خود را در نزد پدرش در وقتیکه در بهبهان توقّف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمین علیهما السلام منتقل شد، آنگاه به ایران آمد. در تکمله «أمل الأمل» گوید: وی از کوههای علم و ارکان دین و اعلام علماء مذهب بود. در عصر او از او افضل و أوسع در علم و اطلاع نبود. و أعلم مردم بود به اصول مذاهب اربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب امامیه.»

نداشت؛ ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم. اگر مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای!

آقا محمد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت. هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمد علی از زیر دالانی عبور میکرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه‌اش را تشییع و دفن کردند، اما در این احوان کسی به بدلا توجه نداشت و جنازه‌وی در گوشه‌ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود.

مرحوم آیه الله انصاری فرمودند: گرچه مظفر علیشاه و سید معصوم علیشاه و بدلا مسلک درویشی داشتند؛ و این مسلک خوب نیست، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.

حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه میفرمود: این مشروطیت و آزادی و غرب‌گرایی و بی‌دینی و لابی‌گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ و گرنه شما میدیدید: امروز هم همان اتهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت.

بالجمله مرحوم شهید قاضی سید نورالله در دفاع از محیی‌الدین در صحّت گفتارش به وحدت وجود، و در ردّ علاءالدوله سمنانی مطلب را به عین عبارات زیر دنبال میکند:

«صاحب «نفحات» آورده که: بعضی اهالی عصر که کلمات هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت، در بعضی از رسائل خود نوشته است که: در حقیقت توحید میان ایشان خلاف

نیست، و تخطئه و تکفیر شیخ علاءالدوله شیخ را قدس سره راجع به این معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده، نه به آن معنی که مراد شیخ است.

زیرا که وجود را سه اعتبار است: یکی اعتبار وی به شرط شیء که مقید است، دوم به شرط لا شیء که وجود عام است، و سیم لا بشرط که وجود مطلق است. و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته‌اند به معنی اخیر است، و شیخ علاءالدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده؛ با وجود آنکه خود به اطلاق وجود بر ذات به معنی اخیر اشاره کرده است، چنانکه در بعضی رسائل فرموده آنست که: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْإِيمَانِ بِوُجُوبِ وُجُودِهِ، وَ نَزَاهَتِهِ عَنِ أَنْ يَكُونَ مُقَيَّدًا مَمْدُودًا، وَ مُطْلَقًا لَا يَكُونُ بِلا مُقَيَّدَاتِهِ.**

و وجود چون مقیدی محدود نباشد، و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات، ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که به هیچیک از تقید مشروط نباشد؛ و قیود و تعینات، شرط ظهور وی در مراتب، نه شرط وجود او فی حد ذاته. و نزاعی که میان شیخ علاءالدوله و شیخ عبدالرزاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود.

و بالجمله طائفه صوفیه موخده چنانکه حکم به عینیت اشیاء می‌کنند و همه را وجود حق و هستی مطلق می‌گویند، حکم به غیریت اشیاء نیز از ایشان واقع است، و اشیاء را غیر حق گفته‌اند که نه عین اوست و نه غیر او. چنانکه در «فصوص» اشارت به این عبارت و اطلاقات کرده؛ و مسّت باده قیومی مولای رومی نیز فرموده:

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی گاه خورشید و گهی دریا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها در پیش پیش

و چنین نیز میگویند که: طریقه اعتدال در توحید این است:
 که جهان پرتوی است از رخ دوست جمله کاینات سایه اوست

* * *

هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

* * *

ای جلوه‌گر از جمال جانان همه تو مقصود دل و آرزوی جان همه تو
 اعیان همه آئینه و عکس رخ خویش بنموده در آئینه اعیان همه تو
 هریک از این اطلاقات، به اعتباری است از تشبیه و تنزیه، و جمع و
 تفصیل، و نظر به بعضی از حیثیات نه به جمیع حیثیات. و لهذا در کلام ایشان
 تناقض‌نما بسیار است، کَمَا لَا يَخْفَى عَلَى الْمُتَّبِعِ لِكَلَامِهِمْ وَ الْمُتَّفَطِّنِ
 لِمَرَامِهِمْ. و از آن جمله است این نظم مرغوب که به بعضی از موحدان عالی
 منسوب است: شعر:

يَا جَلِيَّ الظُّهُورِ وَ الْأَشْرَاقِ کیست جز تو در آنفس و آفاق
 لَيْسَ فِي الْكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءٌ أَنْتَ شَمْسُ الضُّحَى وَ غَيْرُكَ فَيْءٌ
 دو جهان سایه است و نور توئی سایه را مایه ظهور توئی
 حرف ما و من از دلم بتراش محوکن غیر را و جمله تو باش
 خود چه غیر و کدام غیر اینجا هم ز تو سوی تست سیر اینجا
 در بدایت ز تست سیر رجال وز نهایت به سوی تست آمال

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ وَ إِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ!

یافعی در «ارشاد» گوید که: شیخ عزالدین عبدالسلام دمشقی گفتی: شیخ
 زندیق است. روزی بعضی یاران او گفتند: ما می‌خواهیم قطب را ببینیم. او
 اشارت به شیخ کرد. گفتند: تو طعن در او میکنی! گفت: آن برای نگاهداشتن
 ظاهر شرعی است.

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی

جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست»^۱

أقول: تمام این ردّ و بدلها و اشکالات و پاسخهارا خود محیی الدّین فقط با همان عبارت مورد سؤال و اشکالش پاسخگو میباشد که: **سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ وَ هُوَ عَيْنُهَا**. «پاک و منزّه و مقدّس است آنکه اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد؛ و خودش عین آن اشیاء است.»

«سُبْحَانَ» یعنی من آن ذات عالی و راقی و عظیم المرتبه و جلیل المقام را که در وصف نمی آید تنزیه میکنم از شوائب دوئیّت و غیرئیّت و مخلوط شدن با اشیائی که از عدم به وجود آورده و به خلعت حیات مخلّع فرموده است در حالیکه خودش عین آنهاست. یعنی آن ذات مافوق اندیشه و خیال، و برتر از وهم و توصیف، و عالی تر از اسم و رسم، حقیقت وجود و أصالت است؛ و اشیائی را که به ظهور آورده است جز سایه‌ای بیش نیستند؛ و عینیّت ربط و ارتباط آنها با ذات در عین حفظ مقام کثرت بوده، اندکاک و فنایشان موجب ترکیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد.

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است او به سرّ ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد عقل وجود آنجا که اوست^۲ صاحب «روضات» برای در هم کوبیدن و خرد کردن صولت

۱- «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳ و ۲۸۴، ضمن ترجمه احوال شیخ عارف بالله محیی الدّین عربی
 ۲- از أشعار شیخ عارف: فرید الدّین عطار نیشابوری است در کتاب مشهورش به نام «مَنْطِقُ الطَّيْرِ».

محبی الدین، أيضاً متوسّل می شود به کلمات شیخ أحمد احسائی که او را به جای محبی الدین، ممیت الدین لقب داده بود؛ و در کتابهایش و در درسهایش ممیت الدین می گفت. و از شیخ أحمد احسائی به بعضُ مشایخ عُرَفَانَا الْمُتَأَخَّرِينَ^۱ یاد میکند. یعنی شیخ أحمد، بعضی از مشایخ و أعظم عرفای متأخر ایشان بوده است.

شیخ أحمد احسائی امروز ترجمه احوالش بر کسی مخفی نیست. وی مردی بود زاهد و عابد و خوش حافظه؛ ولی بدون استاد خواست تا مطالب حکمارا دریابد، و شروع کرد به مطالعه کتب حکمت، و حقیقت مطلب آنها را نفهمید و دچار سرگشتگی و تحیر شد. و چون به أخبار اطلاع کافی داشت، خواست تا با ظواهر عباراتِ احادیث، حقائق معانی حکمیّه را تطبیق دهد؛ موفق نیامد.

در مسأله توحید وجود و اصل قدیم عالم، هم قائل به أصالة الوجود شد و هم به أصالة الماهیة. و این خطای بزرگ که عین ثنویّت و آئین مجوس است برای وی در تاریخ ثبت شد. آنگاه چون به مسائل حکمت نرسید و مغزوی و مُفاد آراء حکمارا ادراک نکرد، جمیع حکماء را زندق و مُلحد خواند، و جمیع أهل عرفان را زندق و ملحد خواند؛ چون همانند اخباریون ظواهر گفتارشان را با ظواهر کلمات وارده در احادیث منطبق ندانست؛ شمشیر برنده سخن را بر روی آنان فرا کشید، و انکار اصل عرفان و معرفت الهی را نمود و گفت: برای بشر راه وصول و عرفان ذات احدی مسدود است، و غایت سیر بشر معرفت واسطه و امام است. بالأخصّ با محبی الدین سرسختی به خرج داد، و او را مُمیت الدین ملقب ساخت؛ و با افتخار شیعه و افتخار علماء و مفسرین و

۱- «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۶

محدثین و حکما و عرفای اسلام: محقق فیض کاشانی سخت در آویخت؛ و او را که نامش ملاً محسن است، به ملاً مُسیء یعنی ملاً بدعمل و زشتکار ملقب کرد و در کتابهایش و دروسش از وی بدین لقب نام می‌برد.^۱

و شاگردانی که تربیت کرد و صاحب «روضات» آنانرا «عرفائنا المتأخرین» نامیده است، عبارتند از: سید کاظم رشتی و پروریده و شاگرد مکتب او: سید علی محمد شیرازی مؤسس مذهب بابیه که ادعای باییت امام زمان و سپس ادعای امامت نمود.

اینها هستند گل سر سبد مخالفان با عرفان خداوندی که زمین را فاسد، و نسل بشر را فاسد و خراب نمودند.

صاحب «روضات» در ترجمه شیخ أحمد أحسانی وی را بدین عبارات

می‌ستاید:

«تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ ، وَ لِسَانُ الْعُرَفَاءِ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ ، غُرَّةُ الدَّهْرِ ، وَ فَيْلَسُوفُ الْعَصْرِ ، الْعَالِمُ بِأَسْرَارِ الْمَبَانِي وَ الْمَعَانِي ، شَيْخُنَا أَحْمَدُ بْنُ الشَّيْخِ زَيْنِ الدِّينِ بْنِ الشَّيْخِ إِبْرَاهِيمَ الْأَحْسَائِيِّ الْبَحْرَانِيِّ . لَمْ يُعْهَدْ فِي هَذِهِ الْأَوَاحِرِ مِثْلُهُ فِي الْمَعْرِفَةِ وَ الْفَهْمِ وَ الْمَكْرَمَةِ وَ الْحَزْمِ ، وَ جُودَةِ السَّلِيْقَةِ وَ حُسْنِ الطَّرِيقَةِ وَ صَفَاءِ الْحَقِيقَةِ وَ كَثْرَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ وَ الْعِلْمِ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ الْأَخْلَاقِ السَّنِيَّةِ وَ الشِّيمِ الْمَرْضِيَّةِ وَ الْحِكْمِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ وَ حُسْنِ التَّعْبِيرِ وَ الْفَصَاحَةِ وَ لُطْفِ التَّقْرِيرِ وَ الْمَلَاحَةِ وَ خُلُوصِ الْمَحَبَّةِ وَ الْوَدَادِ لِأَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ الْأَمْجَادِ ؛ بِحَيْثُ يُرْمَى عِنْدَ بَعْضِ أَهْلِ الظَّاهِرِ مِنْ عُلَمَائِنَا بِالْإِفْرَاطِ وَ الْعُلُوِّ ، مَعَ أَنَّهُ لَا شَكَّ مِنْ أَهْلِ الْجَلَالَةِ وَ الْعُلُوِّ . وَ قَدْ

۱- ما درج ۵ از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ۶۸ تا ۷۱، ص ۱۷۷ تا ص ۱۹۰ (و نیز درج ۳ از «الله شناسی» از همین دوره، در مبحث ۳۵ و ۳۶، ص ۳۵۶ تا ۳۸۸ - م) درباره شیخ أحمد أحسانی مطالبی را آورده‌ایم.

رَأَيْتُ صُورَةَ إِجَازَةِ سَيِّدِنَا صَاحِبِ «الدَّرَّةِ» أَجْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى بَرَّهُ لِأَجْلِهِ
مُفْصِحَةً عَن غَايَةِ جَلَالَتِهِ وَفَضْلِهِ وَتُبْلِهِ.»

«آئینه و نمایشگر حکمای متأله، و زبان عرفاء و متکلمین، جلوه و درخشش روزگار، و فیلسوف عصر، عالم به اسرار مبانی و معانی: شیخ ما احمد پسر زین الدین پسر شیخ ابراهیم احسائی بحرانی. و ما کسی را مانند و همتای وی در این اواخر، در معرفت و فهم و بزرگواری و دورانیشی و سلیقه راست و استوار و طریقه نیکو و پسندیده و صافی حقیقت و کثرت معنویت و علم به عربیت و اخلاق عالی رتبه و صفات حمیده و ممتاز و حکمتهای علمیه و عملیه و حسن تعبیر و فصاحت در بیان و لطف تقریر و ملاحظت در بحث و کلام و خلوص و داد و محبت به اهل بیت بزرگوار رسول الله سراغ نداریم؛ بطوریکه برخی از علماء اهل ظاهر ما وی را به افراط و غلو رانده اند، با وجود آنکه بدون شک و تردید او از اهل جلال و علو است. و من صورت اجازه ای را که سیدنا صاحب «درّه نجفیه» اجزّل الله تعالی برّه برای او نوشته است مشاهده کرده ام و آن از غایت جلال و فضل و تّبل او پرده بر میدارد.»

در اینجا صاحب «روضات» شرح کتب مصنّفه او را میدهد و میگوید:

«وَكَانَ (رِه) شَدِيدَ الْإِنكَارِ عَلَى طَرِيقَةِ الْمُتَصَوِّفَةِ الْمَوْهُونَةِ ، بَلْ
عَلَى طَرِيقَةِ الْفَيْضِ فِي الْعِرْفَانِ بِحَيْثُ قَدْ يُنْسَبُ إِلَيْهِ أَنَّهُ يُكْفِّرُهُ.»

«و او در انکار و ردّ طریق تصوّف خوار و پست شده، شدید بود؛ بلکه در ردّ طریقه فیض در عرفان شدید بود بگونه ای که به او نسبت داده می شود که فیض را تکفیر می کرده است.»

تا میرسد به اینجا که میگوید: «شیخ احمد دو پسر فاضل و مجتهد داشت به نام محمد و علی؛ مگر آنکه پسر بزرگش مخالف طریقه او بود، و شدیداً او را به باد انتقاد و انکار میگرفت؛ و هر وقت ذکر او می شد می گفت: كَذَا فَهَمَ

عَفَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ . «خدا او را بیامرزد و از گناهش درگذرد؛ اینطور در این مسأله فهمیده است.»

وَقَدْ يُحَكِّي أَيْضًا أَنَّ الْحَكِيمَ الْمُتَأَلَّهُ الْمُحَقِّقَ التَّوْرِيِّ الْمُعَاصِرَ أَيْضًا
كَانَ يُنَكِّرُ فَضْلَهُ بَلْ كَوْنَهُ فِي عِدَادِ الْفُضَّلَاءِ .

«و اینطور نقل شده است که همچین حکیم متأله محقق نوری معاصر، فضل او را إنکار داشت بلکه اصلاً وی را در زمره علماء محسوب نمیداشت.»
إِلَّا أَنَّ تَلْمِيذَهُ الْعَزِيزَ ، وَقُدْوَةَ أَرْبَابِ الْفَهْمِ وَ التَّمْيِيزِ ، بَلْ قُرَّةَ عَيْنِهِ
الزَّاهِرَةِ ، وَ قُوَّةَ قَلْبِهِ الْبَاهِرَةَ الْفَاخِرَةَ ، بَلْ حَلِيفُهُ فِي شِدَائِدِهِ وَ مِحْنِهِ ، وَ مَنْ
كَانَ بِمَنْزِلَةِ الْقَمِيصِ عَلَى بَدَنِهِ ؛ أَعْنَى السَّيِّدِ الْفَاضِلِ الْجَامِعِ الْبَارِعِ الْجَلِيلِ
الْحَازِمِ ، سَلِيلِ الْأَجَلَةِ السَّادَةِ الْقَادَةِ الْأَفَاخِمِ الْأَعَاظِمِ ، ابْنِ الْأَمِيرِ سَيِّدِ
قَاسِمِ الْحُسَيْنِيِّ الْجِيلَانِيِّ ، الْحَاجِّ سَيِّدِ كَازِمٍ ؛ النَّائِبِ فِي الْأُمُورِ مَنَابَهُ ، وَ
إِمَامِ أَصْحَابِهِ الْمُقْتَدِينَ بِهِ بِالْحَائِرِ الْمُطَهَّرِ الشَّرِيفِ إِلَى زَمَانِنَا هَذَا ؛

«مگر آنکه شاگرد عزیزش و پیشوای ارباب فهم و درایت، بلکه نور چشم و خنکی و آرامش دیدگان درخشان او، و قوت باهر و فاخر دل او، بلکه هم‌سوگند و هم‌پیمان با او در شدائد و مصائبش، و آنکه نسبتش با او مانند لباس تنش می‌باشد، مقصودم از این شاگرد، سید فاضل جامع، سرآمد اقران، مرد بزرگوار و صاحب اندیشه و خرد، چکیده و شالوده سادات و پیشوایان فحیم و عظیم: حاج سید کاظم رشتی فرزند میرسید قاسم حسینی جیلانی، نائب و خلیفه وی در امورش، و امام جماعت اصحاب و یارانش که در حائر مطهر شریف حسینی تا این زمان به او اقتدا می‌کنند:»

در اینجا صاحب «روضات» پس از آنکه مصنفات او را مفصلاً می‌شمرد،

میگوید:

«لَقَدْ أَطْرَأَ وَأَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَى هَذَا الشَّيْخِ وَ تَفْضِيلِهِ عَلَى مَنْ كَانَ

فِي عَصْرِهِ مِنَ الْفَاضِلِ الْمَشْهُورِينَ ، وَادَّعَاهُ الْإِجْمَاعَ مِنْهُمْ عَلَى ثِقَتِهِ وَفَضْلِهِ وَجَلَالَةِ قَدْرِهِ وَتَبْلُغِهِ ؛ تَعْرِيفًا عَلَى مَنْ أَنْكَرَ طَرِيقَتَهُ مِنَ الْقَوْمِ وَالْحَقَاقَةَ لَهُ بِالْمَعْدُومِ .

وَقَدْ ذَكَرَ فِي وَصْفِهِ أَنَّهُ كَانَ فِي جَمِيعِ مَا يُتَخَيَّلُ مِنَ الْمَرَاتِبِ وَالْأَفَانِينَ حَتَّى الْفَقْهِ وَالْأَصُولِ وَالرَّجَالِ وَالْحَدِيثِ وَالْعُلُومِ الْغَرِيبَةِ بِأَسْرِهِا وَالْعَرَبِيَّةِ بِرُمَّتِهَا ، مِنْ أَعْلَمِهِمْ بِالْجَمِيعِ وَأَبْدَعِهِمْ لِكُلِّ بَدِيعٍ .
وَمِنْ جُمْلَةٍ مَا ذَكَرَهُ فِيهِ أَنَّهُ لَمَّا وَصَلَ الشَّيْخُ الْمَرْحُومُ إِلَى بَلَدَةِ إِصْفَهَانَ وَخُصَّ بِأَفْضَلِ التَّحِيَّةِ وَالتَّكْرِيمِ مِنْ عُلَمَائِهَا الْأَعْيَانِ ، وَكُنْتُ إِذْ ذَاكَ بِحَضْرَتِهِ الْعَالِيَةِ ، سُئِلَ الْمَوْلَى الْأَعْلَى الْمَلَأَ عَلَيَّ النُّورَى عَنْ نِسْبَةِ مَقَامِهِ مَعَ مَقَامِ الْمَرْحُومِ الْأَقَامُ مُحَمَّدِ الْبِيدِ اِبَادَى ؛ فَأَجَابَ الْمَرْحُومُ بِأَنَّ التَّمْيِيزَ بَيْنَهُمَا لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ بُلُوغِ الْمُمَيِّزِ مَقَامَهُمَا ، وَأَيْنَ أَنَا مِنْ ذَاكَ؟!»

«هر آینه بسیار تحسین و تحمید نموده، و در ثناء و تمجید بر این شیخ و در تفضیل و برتری دادن او بر تمام علماء و أفاضل مشهوری که در عصر وی بودند، راه مبالغه را پیموده است؛ و در برابر افرادی که طریقه و روش او را إنکار کرده بودند، ادعای اتَّفاق و إجماع علماء را بر وثاقت و فضل و جلالت منزلت و مجد و بزرگواری او نموده و مخالفین او را ملحق به معدوم کرده است.

و در مقام توصیف او چنین گوید: او در جمیع آنچه به تصوّر و تخیّل در آید، از مراتب علوم و فنون دانش حتّی علم فقه و اصول و رجال و حدیث و تمامی علوم غریبه و همگی علوم عربیّه، از أعلم علماء بود؛ و در ورودش به آن علوم در پایه گذاری و ایراد امور نوین و بدیع، از بدیع ترین ایشان به شمار می آمد.

و از جمله مطالبی را که درباره او گفته است آنستکه: چون شیخ مرحوم به شهر اصفهان رسید، و به بهترین قسمی از انواع تحیت و اکرام مورد استقبال اعیان علمای آنجا قرار گرفت، و من در آن هنگام در محضر شریفش بودم، از عالم اعلی ملا علی نوری، چون از مقایسه و میزان مقام مرحوم آقا محمد بیدآبادی با وی سؤال شد، آن مرحوم در پاسخ گفت: مرا کجا و بیان درجه و فضل و مقایسه میان این دو؟! چرا که مقایسه و تمیز از عهده کسی ساخته است که به مقام ایشان رسیده باشد.

در اینجا سید رشتی شروع میکند به بیان مخالفت علمای کربلا و عتبات عالیات با وی، و سعایت آنها نزد وزیر بغداد که او مسلمان نیست؛ و ورقه مزورانه‌ای را به او نشان دادند که وی معتقد است: مولانا و سیدنا امیرالمؤمنین علی علیه السلام یگانه خالق و رازق و زنده کننده و میراننده است. و فتنه بالاگرفت. و لهذا او با وجود ضعف بنیه از روی خوف، با اهل و عیال خود از کربلا به سوی حجاز سفر کرد و در سه منزلی مدینه در جائی به نام هدیه در سن نزدیک نود سالگی فوت کرد، و جنازه‌اش را در بقیع دفن نمودند.

صاحب «روضات» میگوید: این داهیه عظمی و واقعه کبری در اوائل سنه ۱۲۴۳ هجریه قمریه واقع شد.^۱

در اینجا می‌بینیم صاحب «روضات» از شیخ احمد احسائی بقدری تعریف و تحسین میکند، و در تعظیم و تکریم وی با انواع عبارات و اشارات کوتاهی نمی‌نماید، و او را هم‌مطراز آقا محمد بیدآبادی بنا بنقل سید کاظم رشتی قرار میدهد که حقاً انسان در شگفت می‌آید.

دیری نپائید تا آثار عداوت شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی با

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵ و ۲۶؛ و طبع بیروت، ج ۱،

دست پرورده‌اش سید علیمحمد باب شیرازی ظهور کرد، و نتایج بدون استادی شیخ أحمد در حکمت و سیر و سلوک، در هاله خَبَطِ دِمَاغ و افکار غیر صحیحه و شیطانیّه او بروز نمود، و از او ادعاهای باطل خلاف واقع - اعم از آنکه طبق معتقدات او باشد یا نه - بقدری ظهور نمود که در مدت مختصری صحنه خاک تشیع و ایران به فساد آلوده گشت، و فتنه و آشوب بالا گرفت و خونها جاری شد؛ و معلوم شد: عرفان حقیقی و توحید واقعی غیر از تخیلات و واردهای نفسانی و شیطانی است، و گول ریاضت و تزهد و تورع را نباید خورد. عرفان واقعی با تخیل عرفان فرقی از زمین تا آسمان بیشتر است. محیی الدین‌ها و ملا محسن‌ها جزاف نگفته‌اند. جزاف، گفتار این مشایخ عرفائنا المتأخرین است، با خود عرفائنا المتأخرین که با آراء و افکارشان راه وصول بشر به خدا را سدّ نموده‌اند و انکار معرفت نموده‌اند، و صورت علومشان جز اندیشه تفکیری و تخیلی بیش نیست. علم در قلوبشان وارد نشده و از معین حقیقت توحید و ولایت سیراب نگشته‌اند. و ادعای محبت اهل بیت، غیر از واقع ولای ایشان است؛ و تزهد غیر از زهد است.

هنوز صاحب «روضات» در قید حیات بودند که آثار عرفان شیخ أحمد احسائی بروز کرد و فتنه بایه و بهائیه ایران را گرفت؛ بطوریکه می‌بینیم آن تعریفها و تمجیدها و تحسین‌ها تبدیل به تکذیب شد، و خود ایشان در ترجمه احوال شیخ حافظ رجب بُرسی، شیخ أحمد احسائی را همچون علوج ثلاثه که پس از حضرت عیسی آئین وی را درهم ریختند قلمداد نمودند.

اینک باید به مقدار مختصری از ترجمه حافظ رجب بُرسی در کتاب

«روضات الجنّات» نظر کنیم تا حقیقت مشهود گردد:

«الْمَوْلَى الْعَالِمُ، وَ الشَّيْخُ الْمُرْشِدُ الْكَامِلُ، وَ الْقُطْبُ الْوَاقِفُ
الْإِنْسِيُّ، وَ الْإِنْسُ الْعَارِفُ الْقُدْسِيُّ، رَضِيَ الدِّينِ رَجَبُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ

رَجَبِ الْمَعْرُوفُ بِالْحَافِظِ الْبُرْسِيِّ^۱

تا اینکه میگوید: «از جمله آنچه را که صاحب «ریاض العلماء» در ترجمه احوال حافظ رجب برسی ذکر کرده است اینست:

و استاد استناد ما در مقدمه کتاب «بحار الأنوار» چون کتبی را که از آنها در «بحار» نقل می‌نماید می‌شمارد، در ضمن میگوید: و کتاب «مشارق الأنوار» و کتاب «الالفین» که از تصنیفات حافظ رجب بُرْسِي است؛ من در آن منقولاتی که

۱- در «روضات الجنّات» گوید: «او ساکن حله بود، و اصلش از قریه بُرس است که بین حله و کوفه می‌باشد همانطور که در «قاموس» آمده است. و ضبط آن با ضمه بَاءِ مَوْحَدَه و سکون راء و سین مهمله است، و آن قریه‌ای است معروف در عراق کَمَا فِی «مَجْمَع الْبَحْرَيْنِ» در ذیل کلامش که میگوید: در خبر وارد است که: **أَخْلَى مِنْ مَاءِ بُرْسِ** . تا اینکه میگوید: و مراد از ماءِ برس، آب فرات است؛ چون قریه برس در کنار شَطِّ فِرَات واقع است. حافظ رجب برسی از علمای اواخر قرن هشتم هجری است یا از اوائل قرن پس از آن؛ و معاصر با امثال صاحب «مطوّل» و میر سید شریف از علماء عامّه، و با اشباه شیخ مقداد سیوری و ابن متوّج بحرانی از فقهاء معروف أصحاب ما جماعت شیعه بوده است. و از جمله مطالبی که صاحب «ریاض العلماء» در حَقِّ او گفته است اینستکه: تولّد او در بُرس و اقامتش در حله بوده، و وی فقیه و محدّث و صوفی معروف است، و صاحب کتاب «مشارق الأنوار» و غیر آن از مصنّفات کثیره بنا بر نقل کفعمی. و از کتابهای اوست «مشارق الأمان و لباب حقائق الإیمان» و من آنرا در مازندران دیده‌ام و آن غیر از کتاب «مشارق الأنوار» است، و از آن مختصرتر است و تاریخ تألیفش سنه ۸۰۱ می‌باشد.

و از منشآت اوست صورت زیارت معروفه طویله الدّیل لسیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت لطف و فصاحت، و رساله «اللّمعة» که در آن از اسرار أسماء و صفات و حروف و آیات و دعوات مناسب با آنها و یا مقارب با آنها در کلمات پرده‌برداری کرده است، و آنرا طبق ترتیب ساعات و تعاقب اوقات در لبالی و آیام بجهت اختلاف امور و احکام مرتّب ساخته است. و نیز کتاب «الدّر الثّمین» در ذکر پانصد آیه‌ای که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است، و کتاب «لوامع أنوار التّمجید و جوامع أسرار التّوحید» و رساله‌ای در «تفسیر سوره إخلاص» و رساله دیگری در کیفیت إنشَاء التّوحید و الصّلوات عدی النَّبِی و ءاله که مختصر است. «(طبع سنگی، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ و طبع حروفی بیروت، ج ۳، ص ۳۳۷ و ۳۳۸)

او متفرد است در نقل آنها، بدانها اعتماد ندارم؛ زیرا که این دو کتابش مشتمل است بر خَبَط و خَلَط و غَلَو.

و در نزد من احتمال می‌رود که لفظ حافظ، تخلص وی باشد، نه به معنی معروفی که در نزد اهل قرائت و حدیث و تجوید می‌باشد.

و شیخ معاصر در «أمل الأمل» می‌گوید: شیخ حافظ رجب بُرسی مردی بوده است فاضل و محدث و شاعر و مُنشی و اَدیب. از اوست کتاب «مشارق أنوار الیقین فی حقائق أسرار أمير المؤمنين علیه السلام» و رساله‌هایی در توحید و غیره. و در کتابش إفراط دیده می‌شود؛ و چه بسا نسبت به غلَو داده شده است؛ و در آن اشعار بسیار زیبایی را که خودش سروده است آورده است؛ و ذکر کرده است که مابین ولادت حضرت مهدی علیه السلام و تألیف این کتاب پانصد و هجده سال فاصله است. و از جمله اشعارش اینست:

فَرْضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ وَ كُلُّ كَلِمَةٍ مِنْكُمْ وَ عَنْكُمْ (۱)
وَ أَنْتُمْ عِنْدَ الصَّلَاةِ قِبَلْتِي إِذَا وَقَفْتُ عِنْدَكُمْ أَيَّم (۲)
خَيَالِكُمْ نَضَبٌ لِعَيْنِي أَبَدًا وَ حُبُّكُمْ فِي خَاطِرِي مُخَيِّم (۳)
يَا سَادَتِي وَ قَادَتِي أَعْتَابِكُمْ بِجَفْنِ عَيْنِي لِشَاهَا أَلْتَم (۴)
وَقَفًّا عَلَى حَدِيثِكُمْ وَ مَدْحِكُمْ جَعَلْتُ عُمْرِي فَأَقْبَلُوهُ وَ ارْحَمُوا (۵)
مَنْوَا عَلَى الْحَافِظِ مِنْ فَضْلِكُمْ وَ اسْتَنْقِذُوهُ فِي غَدٍ وَ أَنْعَمُوا (۶)¹

۱- این ابیات نظیر ابیات ابن فارض است، و شاید با مطالعه آنها اینها را سروده است. ابن فارض که تولدش در سنه ۵۷۶ و وفاتش در سنه ۶۳۲ می‌باشد اینطور سروده است:

أَنْتُمْ فُرُوضِي وَ نَفْلِي	أَنْتُمْ حَدِيثِي وَ شُعْلِي
يَا قِبَلْتِي فِي صَلَاتِي	إِذَا وَقَفْتُ أَصَلِّي
جَمَالِكُمْ نَضَبٌ عَيْنِي	إِلَيْهِ وَجَّهْتُ كُلِّي
وَ سِرُّكُمْ فِي ضَمِيرِي	وَ الْقَلْبُ طَوْرُ التَّجَلِّيِ ☞

- ۱- واجب من و مستحبّ من و گفتار من شما هستيد! و تمام وجود کل من از شماست و ناشی از شماست!
- ۲- چون به نماز بر می خیزم ، شما هستيد قبله من ؛ زمانیکه در نزد شما می ایستم و نیت نماز می نمایم!
- ۳- سیما و خیال و تصوّر شما پیوسته و همیشه در برابر چشم من قرار دارد! و محبّت شماست که در خاطر من خیمه افکنده است!
- ۴- ای سروان و سالاران من و ای پیشوایان من ! منم که خاکِ درِ اُعتاب شما را با پلک چشم می بوسم!
- ۵- من برگفتار شما و مدح شما تمام مدّت عمرم را وقف نموده‌ام ، بنابراین آنرا بپذیرید و ترحم آورید!
- ۶- بر حافظ از فضل و کرم خودتان منت نهید! و در فردای قیامت از وی دستگیری نموده او را نجات دهید و نعمت آرید!

تا اینکه میگوید: «همچنین از جمله اشعار فاخره وی، به نقل سید نعمه الله جزائری در مدح سیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام این اشعار است:

الْعَقْلُ نَوْرٌ وَ أَنْتَ مَعْنَاهُ وَ الْكَوْنُ سِرٌّ وَ أَنْتَ مَبْدَاهُ (۱)
وَ الْخَلْقُ فِي جَمْعِهِمْ إِذَا جُمِعُوا الْكُلُّ عَبْدٌ وَ أَنْتَ مَوْلَاهُ (۲)

لَيْلًا فَسَبَّرْتُ أَهْلِي	هَاءَ أَنْسْتُ فِي الْحَيِّ نَارًا
أَجِدُ هُدَايَ لَعَلِّي	قُلْتُ امْكُثُوا فَلَعَلِّي
نَارُ الْمُكَلَّمِ قَبْلِي	دَنَوْتُ مِنْهَا فَكَانَتْ
رُدُّوا لَيْالِي وَصَلِي	نُودِيَتْ مِنْهَا جِهَارًا:
مِيقَاتُ فِي جَمْعِ شَمْلِي	حَتَّى إِذَا مَا تَدَانِي أَلْ
مِنْ هَيْبَةِ الْمُتَجَلِّي	صَارَتْ جِبَالِي دَكَا
يَدْرِيهِ مَنْ كَانَ مِثْلِي	وَ لَاحِ سِرٌّ خَفِيٌّ
وَ فِي حَيَاتِي قَتْلِي	فَالْمَوْتُ فِيهِ حَيَاتِي

(«دیوان ابن فارض» طبع بیروت ، سنه ۱۳۸۲ هجریه ، ص ۱۷۵ و ۱۷۶)

أَنْتَ الْوَلِيُّ الَّذِي مَنَّا قَبْلَهُ مَا لَعَلَّاهَا فِي الْخَلْقِ أَشْبَاهُ (۳)
 يَا آيَةَ اللَّهِ فِي الْعِبَادِ وَيَا سِرَّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۴)
 فَقَالَ قَوْمٌ بِأَنَّه بَشَرٌ وَقَالَ قَوْمٌ لَا بَلْ هُوَ اللَّهُ (۵)
 يَا صَاحِبَ الْحَشْرِ وَالْمَعَادِ وَمَنْ مَوْلَاهُ حُكْمَ الْعِبَادِ وَلَاه (۶)
 يَا قَاسِمَ النَّارِ وَالْجَنَانِ غَدًا أَنْتَ مَلَاذُ الرَّاجِي وَمَنْجَاهُ (۷)
 كَيْفَ يَخَافُ الْبُرْسِيُّ حَرَّ لَطْفِي وَأَنْتَ عِنْدَ الْحِسَابِ غَوْثَاهُ (۸)
 لَا يَخْتَشِي النَّارَ عَبْدٌ حَيْدَرَةٍ إِذْ لَيْسَ فِي النَّارِ مَنْ تَوْلَاهُ (۹)

- ۱- عقل ، نور است و تو معنی و حقیقت آن نور هستی ! و عالم کون و آفرینش سرّی است پنهان، و تو مبدأ و آغاز آن می باشی !
- ۲- تمام مخلوقات را اگر روی هم جمع نموده و یک جاقرار دهیم، تمامی آنها بنده ای هستند و تو آقا و مولایشان می باشی !
- ۳- تو ولی و صاحب ولایتی هستی که در قلّه و فراز مناقب و فضائلت ، در میان جمیع مخلوقات، شبه و نظیری نیست !
- ۴- ای نماینده و آئینه و آیه الله در میان بندگان ! و ای سرّ آنکه هیچ معبودی نیست مگر حقیقت هویت او !
- ۵- گروهی گویند: او بشر است ؛ و گروهی گویند: نه، بلکه اوست الله !
- ۶- ای فرمانده و سالار روز حشر و روز معاد ! و ای کسیکه مولایش امور بازرسی و حکم بندگان را در روز بازپسین به او سپرده است !
- ۷- ای قسمت کننده آتش و بهشت در فردای قیامت ! تو هستی که پناه و پناهگاه و ملجأ و مأوای امیدوارانی !
- ۸- در اینصورت چگونه بُرّسی از حرارت آتش گداخته و شعله زبانه کشیده بترسد ، در حالیکه در وقت حساب تو دادرس او می باشی !
- ۹- آری بنده حیدر و غلام او از آتش هراسی ندارد؛ چرا که در میان آتش

از دوستان وی یافت نمی‌شوند.

در اینجا عنان قلم از دست صاحب «روضات» گسیخته می‌گردد و شروع میکند به انتقاد و مؤاخذه و نسبت غلو و ارتفاع و تجدید نمودن سنتهای مُبدعین و بدعتهای اهل ضلال از غلات را به او دادن، و او را صریحاً مخالف با شرع و طریقه فقهاء و مجتهدین می‌شمرد؛ و عین نص عبارات او اینچنین است:

«و أقول: بل أمر الرجل في تشييده لدعائم المرتفعين، و تجدیده لمراسم المُبتدعین، و خروجِهِ عن دائرة ظواهر الشريعة المُحكّمة أصولها بالفروع، و عروجه على قواعد الغالين و المَفوّضة المُلتزم ووصولها إلى غير المشروع، و التزامه لتخطئة كبراء أهل الملة و الدين، و تزكية من يخالف طريقة الفقهاء و المُجتهدین، و فتحه بكلماته الخطابية التي تشبه مقالات المغيرية و الخطابية، أبواب المسامحة في أمور التكاليف العظيمة على وجوه العوام الذين هم أضل من الأنعام، و اعتقاده لعدم مؤاخذه أحد من أحبة أهل البيت المعصومين عليهم السلام بشيء من الجرائم و الأثام، و بنائه المذهب على التأويلات الهوائية الفاسدة من غير دليل، مع أن أول مراتب الإلحاد - كما استفاضت عليه الكلمة - فتح باب التأويل؛ مما ليس لأحد من المُتدربين لكلماته عليه نقاب و لا لأحد من المُتأملين في تصنيفاته موضع تأمل و ارتياب.»

«و من اینطور میدانم که: امر این مرد در تشیید ستونهای اهل ارتفاع و غلو، و در تجدید مراسم بدعت‌گذاران، و در خروجش از دائرة ظواهر شریعتی که اصول آن با پیوستگی به فروعش استوار و محکم است، و بلند پروازیش بر قواعد غلات و مفوضه که حتماً منجر به غیر مشروع است، و التزامش به تخطئه بزرگان اهل دین و ملت، و ستودن و از عیب و عار پاک شمردن کسانی را که مخالف طریقه فقهاء و مجتهدین‌اند، و گشودن أبواب مسامحه در امور تکالیف

عظیمه بر روی عوام که از حیوانات گمراه‌ترند با کلمات خطابیّه‌اش که مشابه مقالات گروه مُغیریه و خَطابیّه می‌باشد، و اعتقادش بر عدم مؤاخذهٔ احدی از دوستان اهل بیت معصومین علیهم‌السّلام به هر گناه و جرمی که فرض شود، و بنایش مذهب را بر تأویلات هوائیهٔ فاسده بدون دلیل، با آنکه همه میدانند که اولین مرتبهٔ إلحاد، گشودن باب تأویل است؛ از جملهٔ مطالب مسلّمه و یقینیه‌ای است که برای احدی از آشنایان به گفتارش بر آن پرده و نقابی نیست، و برای احدی از تأمل‌کنندگان در تصنیفاتش موضع شکّ و تردید بجای نمی‌گذارد.»

و سپس ادامه میدهد که:

«مگر اینکه او - که خدای با او بطور تسامح رفتار کند و از دقّت در حساب و عقوبتش در گذرد (سامحهٔ الله) - چونکه اولین کسی است که دلش به سوی این مراد و مطلب کشیده شده و دربارهٔ محبّت اهل بیت پیامبر عقلش را از دست داده است، و از کسانی نیست که از روی تقلید کورکورانه دنبال آنچه که می‌شنوند بروند، و از مشایخ خود بشنوند تمامی آنچه را که ایشان ادّعا می‌کنند، و از حقیقت تشریحی که آنان می‌کنند پرده بر ندارند، و به منزلهٔ پرستندگان بتها باشند که از نیاکانشان پیروی می‌نمایند، و به سوی بتها در عباداتشان رو می‌کنند بدون بصیرتی که در اینان باشد بر اینکه اینگونه اعمال از آنان نمونه و یادآور عباداتی است که قدمای متعبّدشان بر صورتهای آن بتها میکرده‌اند، همانطور که نصّ از معصوم علیه‌السّلام بدین مضمون وارد است، محتمل است که: در نظر کسی که در احوال او تأمل و دقّت نماید، این دستگیرش گردد که او اهل نجات و هدایت شده به سوی سبیل معرفت و شناسائی حقوق اهل بیت علیهم‌السّلام است؛ اما مقلّدین او گرفتار و بسته و در غل و زنجیر آمده به زنجیرهای نقیمت‌اند دربارهٔ آنچه که در حقّ ایشان چنین و چنان می‌گویند.»

در اینجا صاحب «روضات» با فراتر می‌نهد، و مطلب را تا مُفَضَّل بن عُمَر، و جابر بن یزید جَعْفی، و صفّار، و شیخ طوسی، و علی بن عیسیٰ اِرْبَلی، و راوندی، و شاذان و نسلش و سائر افرادی که در این باره کتاب نوشته‌اند و حدیثی روایت نموده‌اند میرساند:

«وَإِنْ اِحْتَمَلَ أَنْ يَكُونَ بُرُوزُ نَائِرَةِ هَذِهِ الْفِتْنَةِ النَّائِمَةِ مِنْ لَدُنْ تَعْرِضِ رَاوِيِي «التَّفْسِيرِ الْمَنَسُوبِ إِلَى الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» لَوْضِعَ ذَلِكَ مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْخِتَامِ عَلَى حَسَبِ الْمَرَامِ، أَوْ مِنْ زَمَنِ سُيُوعِ «تَفْسِيرِ فُرَاتِ بْنِ إِبْرَاهِيمِ الْكُوفِيِّ»، أَمْ وَقُوعِ «تَفْضِيلِ» [تَفْضِيلِ] فَارِسِ بْنِ حَاتِمِ الْقَزْوِينِيِّ الصُّوفِيِّ عَلَى أَيْدِي الْأَنَامِ؛ بَلْ مِنْ عَاوِنَةِ ائْتِشَارِ أَخْبَارِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ وَ جَابِرِ بْنِ يَزِيدِ الْجَعْفِيِّينَ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ، وَ تَدْوِينِ طَائِفَةٍ مِنْهَا فِي «بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ» وَ «مَجَالِسِ» الشَّيْخِ وَ «كَشْفِ الْعُمَّةِ» وَ «خَرَائِجِ» الرَّاوِنْدِيِّ وَ «فَضَائِلِ» شاذان وَ وُلْدِهِ وَ سَائِرِ كُتُبِ الْمَنَاقِبِ وَ الْفَضَائِلِ الْعَرَبِيَّةِ وَ الْفَارِسِيَّةِ وَ تَفَاسِيرِ الْمُرتَفِعِينَ وَ الْأَخْبَارِيَّةِ.

وَ أَنْ يَكُونَ أَوَّلَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهَذِهِ الْخِطَابَاتِ الْمُنْطَبِعَةِ فِي قُلُوبِ الْعَوَامِّ بِالنِّسْبَةِ إِلَى أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَيْضًا هُمْ أَمْثَالُ أَوْلِيكَ، أَوْ مِنْ كَانَ مِنْ نَظَائِرِ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ الْبَطْرِيقِ الْأَسَدِيِّ فِي كِتَابِ عُمْدَتِهِ وَ خَصَائِصِهِ، وَ السَّيِّدِ الرَّضِيِّ وَ رَضِيِّ الدِّينِ بْنِ طَاوُسٍ وَ بَعْضِ فُضَلَاءِ الْبَحْرَيْنِ وَ قُمَّ الْمُطَهَّرِ فِي جُمْلَةٍ مِنْ كُتُبِهِمْ.»

«و اگرچه احتمال می‌رود که بروز آتش این فتنه خواب و خاموشی از زمانی بوده باشد که دو نفر راوی «تفسیر منسوب به امام علیه السلام» آنرا از ابتدا تا انتهایش بر حسب مرام و مراد خویشتن وضع و جعل نموده باشند؛ و یا از زمان اِشَاعَةُ «تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی»، یا از واقع شدن کتاب «تفضیل» فارس بن حاتم قزوینی صوفی در میان عامه مردم، بلکه از زمان انتشار اخبار مُفَضَّل بن

عُمَرُ جُعْفَى و جابر بن یزید جُعْفَى در میان طائفة شیعه، و تدوین مقداری از آنها در کتاب «بصائر الدرّجات»، و «أمالی» شیخ طوسی، و «کشف الغمّة»، و «خراج» راوندی، و «فضائل» شاذان و پسران او، و سائر کتب مناقب و فضائلی است که به زبان عربی و فارسی و تفاسیر غلات و مرتفعین و اخباریین، بوده باشد.

و احتمال می‌رود که: اوّلین کسی که بدینگونه سخنان خطابی که در دل‌های عوام النَّاس بالنسبة به أهل بیت علیهم السّلام می‌نشیند تکلم کرده باشد، همچنین خود ایشان بوده باشند که این کتابها را به رشته تصنیف کشیده‌اند؛ و یا افرادی همچون ابوالحسین بن بطریق اُسَدی در کتاب «عمده» و «خصائص» خود و سیّد رضی، و رضی الدّین بن طاووس، و بعضی از فضلالی بحرین و شهر طیّبه قم بوده باشند که در جمله‌ای از کتابهایشان ذکر نموده‌اند.

«ثُمَّ أَنْ يَكُونَ كُلُّ مَنْ جَاءَ عَلَيَّ أَثَرُ هَذَا الْمَذْهَبِ ، وَ أُشْرِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْمَلَأَمَةَ لِهَذَا الْمَشْرَبِ ؛ زَادَ فِي الطُّبُورِ نَعْمَةً ، وَ هَتَكَ عِصْمَةً ، وَ رَفَعَ وَقَعًا ، وَ أَبْدَعَ وَضْعًا ، وَ جَمَعَ جَمْعًا ، وَ أَسْمَعَ سَمْعًا ، وَ أَرَأَقَ عَارًا ، وَ أَظْهَرَ سَنَارًا ، وَ رَدَّ عَلَيَّ فَقِيهٍ مِنْ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ ، وَ هَدَّ سَدًّا مِنْ سُنُونِ الشَّرِيعَةِ .

إِلَى أَنْ أَنْتَهتِ النَّوْبَةُ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ ؛ فَكَتَبَ فِي ذَلِكَ كِتَابًا ، وَ فَتَحَ أَبْوَابًا ، وَ كَشَفَ نِقَابًا ، وَ خَلَّفَ أَصْحَابًا ، فَسُمِّيَ أَتْبَاعُهُمُ الْمُقَلِّدَةُ لَهُ فِي ذَلِكَ بِالْكَشْفِيَّةِ ، لِزَعْمِهِمُ الْإِطْلَاعَ عَلَى الْأَسَارِيرِ الْمَخْفِيَّةِ .»

«و پس از آن ، احتمال می‌رود که هر کس که به دنبال این مذهب و روش

۱- در دو طبع سنگی و حروفی «روضات» که سنون را با نون اول نوشته است ، معنی مناسبی را نیافتیم. آری محتمل است ستون با تاء بوده باشد ، ولی ستون هم با این وزن و معنی نیامده است.

آمد و دلش از این آبشخوارِ اِشْراب شد، در این طنبور با نغمهٔ جدیدی که از ناحیهٔ خود بر آن افزود دم‌ساز گشت، و پرده و حجاب و عصمتی دیگر را پاره کرد، و امر ثابتی را از میان برد، و حدیث و کتابی نوین را ابداع نمود، و میان آن سخنها و گفتگوهای متفرّق، مجموعه‌ای گرد آورد، و آنرا به گوش افراد بی‌خبر و تازه وارد شنواید، و عار و ننگی جدید را رونق بخشید، و زشتیها و قبائحی را هویدا ساخت، و بر فقیهی از فقهاء شیعه تاخت و وی را ردّ کرد، و سدّی از ارکان شریعت را شکست.

تا آنکه نوبت بدین مرد رسید. او راجع به این مسائل کتابی نوشت، و درهای نوینی را گشود، و نقاب و پرده را بالا زد، و همنشینان و یارانی از خود به یادگار گذاشت که آن پیروان و مقلدان را «کشفیه» نامند، چون چنین می‌پندارند که بر اسرار مخفیّه و خفایای غیبیه اطلاع دارند.»

«ثُمَّ أَتْبَاعُ أَتْبَاعِهِمُ الَّذِينَ ءَأَلَتْ مُعَامَلَةً التَّوِيلِ إِلَيْهِمْ فِي هَذِهِ الْأَوَاحِرِ، وَ هُمْ فِي الْحَقِيقَةِ أَعْمَهُونَ بِكَثِيرٍ مِنْ غُلَاةِ زَمَنِ الصَّدُوقِيِّنِ فِي قُمْ، الَّذِينَ كَانُوا يَنْسِبُونَ الْفُقَهَاءَ الْأَجَلَّةَ إِلَى التَّقْصِيرِ، بِسِمَةِ الشَّيْخِيَّةِ وَالْپِشْتِ سَرِيَّةِ وَ هِيَ مِنَ اللُّغَاتِ الْفَارْسِيَّةِ، لِنِسْبَتِهِمْ إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدَ بْنِ زَيْنِ الدِّينِ الْأَحْسَائِيِّ الْمُتَقَدِّمِ ذِكْرُهُ وَ تَرْجَمَتُهُ.

وَ كَانَ هُوَ يُصَلِّي الْجَمَاعَةَ بِقَوْمِهِ خَلْفَ الْحَضْرَةِ الْمُقَدَّسَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ فِي الْحَائِرِ الشَّرِيفِ؛ بِخِلَافِ الْمُنْكَرِينَ عَلَى طَرِيقَتِهِ مِنْ فُقَهَاءِ تِلْكَ الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ، فَإِنَّهُمْ كَانُوا يُصَلُّونَهَا مِنْ قِبَلِ رَأْسِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِهَذَا يُسَمَّوْنَ عِنْدَ أَوْلَئِكَ بِالْبَالِاسْرِيَّةِ.»

«و پس از آن جماعت، پیروان پیروانشان می‌باشند که عمل به تأویل کردن در این اواخر به آنها بازگشت نمود. آنانکه با نام و نشان شیخیه و پشت‌سریه نامیده می‌شوند، به مراتب بیشتری از غلات زمان شیخ صدوق و

پدرش که در قم بوده اندگمراه تر و سرگردان ترند؛ آن غلاتیکه درباره فقهای آجله شیعه قائل به تقصیر و کوتاهی در معرفتی مقام و منزلت معصومین بوده اند.

پشت سریه از لغات فارسی است بواسطه انتسابشان به شیخ أحمد بن زین الدین أحسانی که ذکرش و ترجمه اش بیان شد. چون او با اصحاب و یارانش در پشت سر قبر مقدس حسینی در کربلا در حائر شریف نماز میخواندند، ایشان را پشت سریه نامند؛ به خلاف منکرین آنها که مخالف طریقه و راه و عقیده ایشان بوده اند از فقهاء آن بقعه مبارکه، که چون نماز جماعت را در بالای سر امام علیه السلام بجای می آورده اند آنان را بالا سریه گویند.»

«و لَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ غِيبٌ مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ كُلَّهُ أَنْ مَنَزَلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمُقَدَّمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْغَاوِيَةِ الْمُغْوِيَةِ ، إِنَّمَا هِيَ مَنَزَلَةُ الْعُلُوجِ^١ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ ادَّعَوْا النَّصْرَانِيَّةَ وَأَفْسَدُوهَا بِأَظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عُرِجَ بِنَبِيِّهِمُ الْمَسِيحِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

كَيْفَ لَا وَقَدْ ارْتَفَعَ بِهَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْمُتَمَرِّدَةِ - وَاللَّهِ - الْأَمَانُ فِي هَذِهِ الْأَزْمَانِ ، وَوَهَنْتْ بِقُوَّتِهِمْ أَرْكَانُ الشَّرِيعَةِ وَالْإِيمَانِ . بَلْ حَادَهُمْ خِذْلَانُ اللَّهِ وَضَعْفُ سِلْسِلَةِ الْعُلَمَاءِ إِلَى أَنْ ادَّعَوْا الْبَابِيَّةَ وَالنَّبَايَةَ الْخَاصَّةَ عَنَّا مَوْلَانَا الْحُجَّةَ صَاحِبَ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَظَهَرَ فِيهِمْ مَنْ أَظْهَرَ التَّحَدِّيَ فِيمَا أَتَى بِهِ مِنْ الْكَلِمَاتِ الْمَلْحُونَةِ عَلَى أَهْلِ الْبَيَانِ ، وَوَسَمَ أَقَاوِيلَهُ الْكَاذِبَةَ وَمُرْخَرَفَاتِهِ الْبَاطِلَةَ - وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى - بِوَسْمَةِ الصَّحِيفَةِ وَالْقُرْآنِ ؛ بَلْ لَمْ يَكْتَفِ بِكُلِّ ذَلِكَ حَتَّى أَنَّهُ طَالَبَ الْمُجْتَهِدِينَ

١- العِلْجُ بالكسر: العَيْرُ ، و - : الجِمَارُ ، و - : جِمَارُ الْوَحْشِ السَّمِينُ الْقَوِيُّ ، و - : الرَّغِيفُ وَقِيلَ الرَّغِيفُ الْغَلِيظُ الْحَرْفُ ، و - : الرَّجُلُ الْقَوِيُّ الضَّخْمُ مِنْ كَفَّارِ الْعَجَمِ ، وَبَعْضُ الْعَرَبِ يُطَلِّقُ الْعِلْجَ عَلَى الْكَافِرِ مُطْلَقًا ؛ ج : عُلُوجٌ وَأَعْلَاجٌ وَعَلَجَةٌ ، وَاسْمُ الْجَمْعِ : مَعْلُوجَاءٌ ، وَكُلُّ ذِي لِحْيَةٍ عِلْجٌ ؛ وَ لَا يُقَالُ لِلْأَمْرِدِ عِلْجٌ . («أقرب الموارد» ج ٢ ، مادة عِلْج)

الْأَجَلَّةَ بِأَنْ يَتَعَرَّضُوا لِمِثْلِ هَذَا الْإِتْيَانِ ، وَيُظَهِّرُوا مِنْ نَظَائِرِ ذَلِكَ التَّبْيَانِ ، وَ يُبَارِزُوا مَعَهُ مَيْدَانَ الْمُبَارَزَةِ لَدَى جَمَاعَةِ الْأَجَامِرَةِ وَ النَّسْوَانِ .
 مَعَ أَنْ عَلَى كُلِّ مَا انْتَحَلَهُ مِنَ الْبَاطِلِ ، أَمْ أَوْلَعَهُ مِنَ الْفَاسِدِ الْعَاطِلِ ، وَصَمَّةٌ مِنْ وَصَمَاتِ الْمَلْعَنَةِ وَ الْخُرُوجِ عَنِ الْإِسْلَامِ إِلَى دِينٍ جَدِيدٍ ، مُضَافًا إِلَى مَا انْكَشَفَ مِنْ تَعَوُّمِهِ وَ سَفْهِهِ عَنِ الْحَقِّ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ، وَ مَا انْحَسَرَ عَنْهُ مِنْ أَكَاذِبِهِ الْوَاضِحَةِ فِيمَا أُخْبِرَ بِهِ مِنْ ظُهُورِ نُورِ الْحَقِّ فِي مَا سَلَفَ عَنَّا مِنْ قُرْبِ هَذَا الزَّمَانِ .
 ثُمَّ اعْتَذَرَ عَنْهُ لَمَّا أَنْ ظَهَرَ كِذْبُهُ الصَّرِيحُ بِإِمْكَانِ وَقُوعِ الْبَدَا فِيمَا أُوحِيَ إِلَيْهِ مِنْ جَهَةِ الشَّيْطَانِ.»^۱

«و با وجود آنکه من از شیخ أحمد أحسائی آن تحسین‌ها و تمجیدها را برای تو کردم، مبادا از خاطرت برود که: منزله و نسبت این شیخ با پیروان گمراه و گمراه‌کننده‌اش، همان منزله و نسبت سه مرد کافری است که پس از آنکه خداوند پیغمبرشان مسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام را عروج داد، آنان ادعای نصرانیت کردند، و شریعت مسیح را با بدعت‌های سه‌گانه‌ای که از خود گذاردند به فساد و تباهی کشیدند.

چگونه اینطور نباشد با وجودیکه بواسطه همین گروه پیروان أحسائی، سوگند به خدا که در این زمانهای اخیر، امان از روی زمین برداشته شد، و با قوت آنان ارکان ایمان و شریعت سست گردید، تا جائیکه خذلان الهی و ضعف سلسله علماء، آنها را به ادعای بابیت و نیابت خاصه از مولانا الحجة صاحب‌العصر و الزمان علیه‌السلام کشانید؛ و در میانشان کسی ظهور کرد که با کلمات غلط و اشتباهی که آورده بود اظهار تحدی و معجزه کرد در برابر اهل

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۸۴ تا ص ۲۸۶؛ و طبع حروفی

بیروت، ج ۳، در تحت رقم ۳۰۲، ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۳

بیان؛ و عیاداً بالله تعالی اقاویل کاذبه و مزخرفات باطله‌اش را به علامت صحیفه و قرآن نشان زد؛ و به همین اندازه هم اکتفا ننموده از مجتهدین با جلال و عظمت خواست تا اگر میتوانند مثل آنرا بیاورند و همانند آن تبیان را ارائه دهند، و خود را برای مبارزه و همتائی با او نزد جماعت اُجامِرَه^۱ و زنان آماده کنند.

با اینکه تمام مدّعاهای باطل او و احکام فاسد و عاقل او روشن بود که لکّه ننگ خروج از اسلام به سوی دین جدیدی بر آن زده شده است، و خروج از حقّ به باطل در یکایکشان مشهود بود. مضافاً به انکشاف آنکه او مردی نفهم و سفیه العقل و الحقّ بود برای آن کس که دارای قلب و ادراک بود، یا آن کس که گوش خود را فرامیداشت و شاهد منظره و جریان امور بود؛ و مضافاً به مُهر بطلان خوردن بر اُکاذیب واضحّه او در آنکه خبر داد: در فلان زمان نور حقّ ظاهر می‌شود، و آن زمان آمد و سپری شد و نور حقّ ظهوری ننمود. و چون دروغ صریح و کذب واضحش بر ملا شد، ادّعا کرد که ممکن است در وحی‌هائی که به وی از جهت شیطان می‌شود بَدا حاصل شده باشد.»

اینها همه نظریّاتی بود که صاحب «روضات» از خود بیان کرد، و فساد و تباهی رویّه و روش شیخ أحمد اُحسائی در عدم وصول به عرفان اِلَهِی و حقیقت شناخت أصل الجود و مبدأ الوجود، و در مستقلّ دانستن ائمه معصومین علیهم السّلام را در فیض، و بریدن ربط و رابطه مخلوقات را با خالقشان، و سدّ

۱- در «لغت نامه دهخدا» ج ۴ (اثبات - اختیار) ص ۱۰۲۸، در آخر ستون سوّم گوید: اُجامِر و اُجامِرَه جمع است بی مفرد بمعنی بوش. و در ج ۱۱ (بشر - بیضه) ص ۳۷۴ اوّل ستون دوّم گوید: بوش [ب یا بو] مردم درهم آمیخته و اُباش جمع آنست؛ و هذا جمع مَقْلُوبُ (غیاث). بسیاری از مردم و یا جماعت مردم درهم آمیخته از هر جنس. ج: اُباش (منتهی الإرب) (ناظم الاطبّاء) (آندراج) (از اُقرب الموارد).

باب معرفت خدا را برای آنان، و انحصار آنرا برای امامان، و لزوم رکن رابع که غایت سیر بشر غیر معصوم به معرفت اوست؛ نتیجه و ثمره اش چنین و چنان شد که او را مجبور و مضطرّ می نماید تا پس از آنهمه مدائح و محامد، عنان قلم را باز به سوی تقبیح و تشنیع شیخیّه و پیروانشان و خود شیخ احسائی برگرداند، و وی را مانند علوج ثلاثه که پس از عروج حضرت مسیح آئین او را خراب و فاسد کردند معرفی کند.

اینست نتیجه مبارزه و مخاصمه با عرفان، یعنی قطع رابطه بشر با ذات حضرت حق سبحانه و تعالی و مستقل نگریستن اَسْمَاء و صفات کلیّه و جزئیّه و بطور کلی هر یک از مخلوقات را در مقام و منزلت خود.

و دیدیم چنان گرفتار اوهام و خیالات در پیمودن مسیر ضد عرفان شد که ناچار شد مانند آدم سرگشته و کلاف پیچیده به اعیان مذهب همچون مُفَضَّل بن عُمَر و جابر بن یزید و فَضَّل بن شاذان و شیخ طوسی و سید ابن طاووس و من شابههم جسارت کند، و روایات وارده در کتبشان را که در فضائل اهل بیت علیهم السّلام است مدسوس و مخشوش و مخدوش قلمداد نماید. و با همین کلمات مختصر چنان اصل و بنیاد تشیع را در هم بکوبد که انسان شک کند: این کلام واقعاً از اوست یا از مثل ابن تیمیّه ای که کمر بر هدم اصول و فروع تشیع بسته است، و در کتاب «منهاج السنّه» خویش پیوسته از روافض به «لَعَنَهُمُ اللَّهُ» یاد میکند، و از رئیسشان آیه الله علامه حلی به «قَالَ الرَّافِضِيُّ خَذَلَهُ اللَّهُ؟!» اما خوشوقتیم که خامه توانای زنده کننده بنیاد مذهب، علامه امینی در کتاب ارزشمند و ذقیمت خود، از روی این موضوع عبور ننموده بلکه توقّف و درنگ کرده، و در ترجمه حافظ رجب بُرسی حقّ مطلب را ادا فرموده است؛ جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْقُرْآنِ وَالنَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ خَيْرًا.

امینی پس از ذکر یک غدیریّه از او، در مقام معرفی و ترجمه احوال وی

میگوید:

«شاعر ما: حافظ شیخ رضی الدین رَجَب بن مُحَمَّد بن رَجَب بُرْسِی حَلِی از عرفاء إمامیه و فقهاء ایشانست که همگی با او مشارکت دارند در علوم، علاوه بر فضل واضح او در فنّ حدیث، و تقدّم وی در ادب و سرودن شعر، و علوّ رتبه شعری او، و تزلّع او در علم حروف و أسرار آن و استخراج فوائد آن. و بدینجهت کتب او مشحون است از تحقیق و دقّت نظر.

و در علم عرفان و علم حروف مسلکهای خاصّه‌ای را واجد است؛ همچنانکه در ولاء ائمه دین علیهم السّلام آراء و نظریّاتی دارد که جمعی از مردم آنرا نمی‌پسندند و وی را رَمِی به مرتبه غلوّ و ارتفاع کرده‌اند؛ إلا اینکه باید دانست: حقّ مطلب اینست که جمیع آنچه را که وی برای ائمه علیهم السّلام إثبات کرده است از شوون و مقامات و مرتبه و درجات، پائین‌تر از مرتبه غلوّ است و غیر از درجه نبوت است؛ و از مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که:

إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا! قُولُوا: إِنَّا عِبِيدُ مَرْبُوبُونَ، وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ!^۱

«مبادا شما درباره ما غلو کنید! بگوئید: ما بندگانی می‌باشیم تحت تربیت و اداره پروردگاران، و بگوئید در فضیلت ما آنچه را که بخواهید!»

و حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود:

اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نَتُوبُ إِلَيْهِ، وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ!
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ، فَلَنْ تَبْلُغُوا!^۲

۱- «خصال» شیخ صدوق (تعلیقه)

۲- «بصائر الدّرجات» صفّار (تعلیقه)

هَذَا؟^۱

«پس کیست آن کس که به معرفت امام برسد؟ یا آنکه در اختیارش باشد که به شناسائی وی دست یازد؟»

دور است! دور است! عقلها و خردها گم شده‌اند، و ادراکها و فهمها متحیر و سرگردان گردیده‌اند، و اندیشه‌ها و مغزها واله و حیران شده‌اند، و چشمها و اعیان از مردم خسته و فرسوده گردیده‌اند، و عظماء و بزرگان کوچک شده‌اند، و حکماء و فیلسوفان متحیر و سرگشته گردیده‌اند، و وزن‌داران و شکیبایان کوتاه آمده‌اند، و خطبا و سخنوران در تنگی و ضیق افتاده‌اند، و اندیشمندان و لیبیان نادان و جاهل مانده‌اند، و شعراء و قافیه‌پردازان خسته و ناتوان گردیده‌اند، و بُلغا و فُصحا ناتوان و بیچاره گشته‌اند؛ که بتوانند شأنی از شؤونِ امام را بیان کنند، و فضیلتی از فضائلش را روایت نمایند؛ و همگی به عجز و تقصیر خود اقرار و اعتراف نموده‌اند.

و چگونه ممکن است امام را به کلیت خودش توصیف کرد؟ و یا کنه و حقیقتش را ستود و به شرح آورد؟ و یا چیزی از امر او را فهمید؟ و یا بتواند کسی در مقام و جای وی بنشیند، و به مثابه و مثال او مردم را سیر و سیراب گرداند، و مانند غنای او غنا بخشد؟! ابدأً ممکن نمی‌باشد.

و چگونه و کجا امکان داشته باشد در حالیکه وی مثل ستارهٔ آسمان است که دستِ دست برندگان بدان ساحت عالی نمیرسد، و توصیف و صف‌کنندگان و ستایشگران را بدان مقام منبع‌راهی نیست.

بنابراین چگونه مردم قدرت دارند امام را انتخاب و اختیار نمایند؟ و کجا

۱- علامه امینی گوید: از قول ما: فَمَنْ ذَا الَّذِي يُبْلَغُ - إِلَى هُنَا مَأْخُودٌ است از حدیثی که شیخنا الکلبینی ثقة الاسلام در «أصول کافی» ص ۹۹ از امام رضا صلواتُ الله علیه روایت نموده است.

هستند عقلها و خردها از نیل بدین مراد؟ و کجا مثل و مانند امام یافت می‌شود تا او را بجای وی بگزینند؟»

و به همین سبب است که بسیاری از علمای محققین ما که در معرفت به اسرار ید طولائی داشته‌اند برای ائمه هدی صلوات الله علیهم تمام این شئونی را که ذکر شد و غیر این شئون را اثبات نموده‌اند در حالیکه آن دسته از علمای غیر محقق تحمل اثبات آنرا نداشته‌اند. و در میان علماء قم افرادی بودند که راویان و بیان کنندگان این اسرار را رمی به غلو می‌نموده‌اند، تا بجائیکه سخنگو و زبان‌آور آن قوم گفت:

إِنَّ أَوَّلَ مَرَاتِبِ الْعُلُوِّ نَفْيُ السَّهْوِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ.

«اولین مرتبه غلو آنست که: سهو کردن و اشتباه نمودن را از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم نفی کنند.»

و این رویه ادامه داشت تا زمانی که پس از آنان، محققین از علما آمدند و حقیقت را شناختند؛ و بنابراین برای آن تضعیفاتی که به راویان از جهت نسبت ارتفاع و غلو داده می‌شد، وقعی ننهادند و وزنی را استوار ندیدند.

و این بلیه و مصیبتی بود که بسیاری از اهل حقائق و ارباب عرفان بدان دچار شدند؛ و از جمله آنان حافظ رجب برسی است. و پیوسته و همیشه میان این دو طائفه، حکم نقیض برقرار بود، و گاهی آتش جنگ باشدیدترین صورتی بر پا است؛ «و الصُّلْحُ خَيْرٌ»^۱ (و صلح، زیبا و

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۴: النساء: وَإِنَّ أُمَّرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا.

پسندیده و مورد اختیار و انتخاب است.»

و محصل و جوهره مطلب آنستکه: نفوس مردم به حسب غرائز و صفات جَبَلِيَّة خودشان، و بر حسب استعدادهای متفاوتشان، در تلقی حقائقی که در نفوس بشر به ودیعت نهاده شده است تفاوت دارند. بعضی از آنها در تلقی حقائق قبض دارند، و معضلات و أسرار، آنان را خرد میکند و در هم می‌شکند. و بعضی از نفوس اند که چون به آنها دست یابند، انبساط و گشایشی در خود یافته، دستی به سوی آن دراز می‌کنند و باعی^۱ را به سوی آن می‌کشند. و معلوم است که طبیعت حال اقتضا دارد که: دسته اول در وسعشان نمی‌باشد که از روی اکراه آنچه را که نمیدانند بر خود تحمیل نمایند؛ همانطور که معرفت و شناخت برای دسته دوم بدانها اجازه نمیدهد تا آنچه را که فهمیده‌اند و تحقیق کرده‌اند در بوته بطلان رها کنند.

فلهذا از اینجاست که منافرت میان دو دسته به حرکت و انقلاب می‌افتد، و کینه‌ها و مخفیات بواطن شعله‌ور میگردد؛ ولیکن رویه و روش ما اینست که: مساعی جمیله هر دو دسته را براساس آنچه که از نیت‌های حسنه آنان میدانیم، و از سلوکشان در طرق مختلفه طلب حق اطلاع داریم، تقدیر می‌نمائیم و میگوئیم:

عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَسْعَى بِمَقْدَارِ جُهْدِهِ

وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقًا

«بر عهده هر انسان است که به مقدار توانائی و قدرتش بکوشد؛ و بر عهده او نیست که در این کوشش کامیاب گردد.»

۱- باع به معنی بلندی دو دست است و قتیکه آنها را باز می‌کنند و در دو طرف بدن یکی را به یمین و دیگری را به یسار مستقیماً دراز می‌کنند. یعنی مقدار فاصله سر انگشتان دو دست در این حالت.

و میدانیم که: **إِنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ** .^۱

«حَقًّا وَ تَحْقِيقًا مردم معدنهائی هستند مانند معدنهای طلا و نقره.»

و به تواتر از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده است که:

**إِنَّ أَمْرَنَا - أَوْ حَدِيثَنَا - صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ ، لَا يَتَحَمَّلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ ، أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ** .^۲

«حَقًّا وَ تَحْقِيقًا امر ما - یا حدیث ما - مشکل، و بسیار سخت و پیچیده و

غیر رام و دور از دسترس است، بطوریکه نمی تواند آنرا تحمل نماید مگر پیامبر
مرسلی، و یا فرشته مقرب، و یا مؤمنی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش
نموده باشد.»

و بناءً علیهذا ما درصدد آن بر نمی آئیم تا در علمای دین عیبی را جستجو
کنیم؛ و بر کرامت و مجد عارفین نیز خرده نمی گیریم؛ و از کسی مؤاخذه ننموده
و پاداش و مکافات بد نمی کنیم که چرا به درجه و مقام و منزلت کسی که برتر از
اوست نرسیده است؟! زیرا که:

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا .^۳

«خداوند بر کسی تکلیف نمی نماید مگر به قدر سعه و گسترش او.»

و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

**لَوْ جَلَسْتُ أُحَدِّثُكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ أَبِي الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَأَهْلِهِ وَسَلَّمَ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عِنْدِي وَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ: إِنَّ عَلِيًّا مِنْ أَكْذَبِ
الْكَاذِبِينَ!**^۴

۱- در نزد شیعه و سنی این حدیث ثابت و محقق است. (تعلیقہ)

۲- «بصائر الدرجات» صفار، ص ۶؛ و «اصول کافی» ص ۲۱۶ (تعلیقہ)

۳- صدر آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

۴- «منح المنحة» شعرانی، ص ۱۴ (تعلیقہ)

«اگر من نزد شما بنشینم و حدیث کنم برای شما آنچه را که از دهان ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام، شما از نزد من بیرون می‌روید در حالیکه می‌گوئید: حَقًّا وَ تَحْقِيقًا عَلَيَّ از دروغ‌گوترین دروغ‌گویان است!»

و امام ما حضرت سید سجّاد علیه السّلام فرمود:

لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ لَقَدْ ءَاخَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَهُمَا، فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟!^۱

«اگر أبو ذرّ میدانست آنچه را که در دل سلمان بود وی را می‌کشت، در حالیکه هر آینه تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن دو عقد اخوّت برقرار کرده بود؛ بنابراین پندار شما درباره سائر مخلوقات چیست؟!»

وَ كُلاًّ وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَيْنِ وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ
أَجْرًا عَظِيمًا.^۲

«و تمامی آنها را خداوند وعده به نیکوئی داده است؛ و خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»
و به این مطلب اشاره دارد قول سیدنا الإمام السّجّاد زین العابدین علیه السّلام که می‌گوید:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ

كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَقْتَتِنَا»

در اینجا علامه امینی چهار بیتی را که ما در ص ۳۷۶ از همین کتاب «روح مجرد» از آنحضرت در متن و تعلیقه آوردیم می‌آورد و سپس می‌گوید:

۱- «بصائر الدّرجات» صفّار، ص ۷، آخر باب ۱۱ از جزء اول؛ و «أصول کافی» ثقة الإسلام کلینی، ص ۲۱۶ (تعلیقه)
۲- ذیل آیه ۹۵، از سوره ۴: النّساء

«سَيِّدُنَا الْأَمِين» در «أعيان الشَّيعة» ج ۳۱، صفحه ۱۹۳ تا ۲۰۵ در ترجمهٔ احوال این مرد (حافظ رجب بُرسی) مطالبی را آورده است که از حدود آنچه که ذکر کردیم بیرون نیست. و از جمله ایرادهائی که بر او دارد اعتماد اوست بر علم حروف و اعداد که برهانی برای صحّتش قائم نشده است، و حجّتی برای اثبات آن به میان نیامده است.

و ما اگر چه با او در این ایراد موافق می‌باشیم إلاّ اینکه برای شخص مورد ذکر و نظائر او از علماء مانند ابن شهر آشوب و کسانی که پس از او آمده‌اند، در ایراد و طرح چنین مسائلی عذری وجود دارد؛ چرا که طرح اینها بسیار شبیه به جدل است در برابر افرادی از عامّه که به این مسائل اتکاء نموده‌اند. مثل آنکه عبیدی مالکی در «عمدة التَّحْقِيق» ص ۱۵۵ از بعضی از علماء علم حروف نقل کرده است: دوام ناموس آل صِدِّيق (ابوبکر) و قیام عزّت او تا انتهای عمر دنیا که یکهزار و چهارصد و ده سال است، از سرگفتار خدا: فِي ذُرِّيَّتِي به دست می‌آید. آنوقت در اینجا مرحوم آمینی آن طریق محاسبه را ذکر کرده است. آنگاه میگوید:

«و ما نمیدانیم: سَيِّدُنَا الْأَمِين در گفتارش که آورده است: «در طبع حافظ رجب بُرسی شذوذ است، و در مؤلفاتش خبط و خلط است، و مقداری از غلو دیده می‌شود که موجب و داعی‌ای نبوده است آنها را بیاورد، و در آن مقداری از ضرر است؛ گرچه ممکن است برای آن نوع گفتار، محمل صحیحی فرض نمود.» چه مقصودی داشته است؟! ایکاش سَيِّد الْأَمِين نشان میداد به ما آن شذوذی که در طبع شاعر مرد و زندهٔ ما بود، تا اینکه دعوی او بدون بیّنه نباشد، و گفتارش مجرد ادعا نگردد. و پس از آنکه خود او اعتراف نموده است که: محمل صحیح برای کلامش امکان دارد، چه داعی داشت که آنرا بر خبط و خلط حمل نماید؟ و چه داعی داشت که: حَدِيثٌ ضَعُفَ أَمْرُ أَخِيكَ عَلَيَّ

أَحْسَنِهِ! (امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار بده!) را فراموش نماید؟ و در آن صورت چه ضرری وارد می‌شد؟

علاوه بر این ما بسیاری از مؤلفات بُرسی را که تفحص و مرور نمودیم شاهدی بر کلام سید امین نیافتیم. و اینک به تو بطور مستوفی خواهد رسید مقدار سودمندی از شعر شگفت‌انگیزش که در مدائح أهل بیت علیهم السّلام و مرثی آنان سروده است. و در این اشعار چیزی نیست مگر اعلان و اظهار فضائل مسلمة ایشان که بین فریقین شیعه و عامه مسلم است، یا مدح و ثنای جمیلی که پائین‌تر از مقام و منزلت اعلای ایشان است. بنابراین، آن مُغالات و غلوئی که بعضی وی را بدان رمی می‌کنند کجاست؟ و آن ارتفافی را که سید دیده است کجاست؟ بُرسی در کلامش فقط شعر مقبولش را دنبال میکند؛ پس آن خبط و ضرر و غلوئی که سید الأعیان گمان نموده است، کدام‌گفتار است؟

و اما مؤاخذه‌ای که از وی نموده است در اختراع صلوات و زیارت به اینکه: «و اختراع صلوة و زیارت برای ایشان که داعی برای آن نبود بعد از ورود صلوات و زیارتی که مُغنی از آن بود، گرچه بنا بر قول صاحب «ریاض العلماء» آن زیارت در نهایت فصاحت باشد.» آن هم مانعی ندارد مگر اینکه آن زیارت اختراعیّه گمان شود که مأثور است و از معصوم وارد است.

کدام امری جلوگیر میتواند بوده باشد از اظهار کردن تمام افراد، تحیت و درودی را که خداوند تعالی بر زبانشان جاری میکند، و آنها به قصد ورود آنرا نمی‌خوانند و نیت تشریح هم ندارند؟ علمای فحل از فریقین شیعه و سنی قبل از بررسی و بعد از او، از این قبیل زیارتها ساخته و پرداخته‌اند؛ و گوش دنیا تا به حال نشنیده است از احدی از اعلام امت که بدانها طعن زند و خرده گیرد.

وَ أَمَّا قَوْلُ سَيِّدِنَا: «وَ إِنَّ مَوْلَاتِهِ لَيْسَ فِيهَا كَثِيرٌ نَفْعٍ وَ فِي بَعْضِهَا

ضَرَّرٌ ، وَ لِلَّهِ فِي خَلْقِهِ شُؤْنٌ ؛ سَامَحَهُ اللَّهُ وَ إِيَّانَا « فَإِنَّهُ مِنْ شَطْفَةِ الْقَلَمِ
صَدَرَ عَنِ الْمِشْطَفِ ٢ ؛ سَامَحَهُ اللَّهُ وَ إِيَّانَا .

«و اما گفتار سیدنا الامین : و بدرستی که در مؤلفاتش فائده بسیاری نیست ،
و در بعضی از آنها ضرر است ، و از برای خداوند در مخلوقاتش شؤنی است ،
خداوند با او و با ما مسامحه فرماید ؛ این کلام ناشی از لغزش قلم است که از
روی غیر تعمد از او صادر شده است ، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید.»
در اینجا علامه امینی پس از شمارش سیزده کتاب از مصنفات او
میگوید :

«شِعْرُهُ الرَّائِقُ (شعر شگفت‌انگیز و زیبای او):

شیخ حافظ رجب بُرسی صاحب اشعار رائق و زیبایی است که غالب آنها
بلکه تمام آنها در مدائح پیغمبر اقدس و أهل بیت طاهرین او صلواتُ الله علیهم
میباشد . و در شعر خود به حافظ تخلص میجوید . و از اشعارش در مدح رسول
اعظم صَدَى الله علیه و آله و سلم این اشعار است :

أضَاءَ بِكَ الْأَفْقُ الْمُشْرِقُ وَ دَانَ لِمَنْطِقِكَ الْمَنْطِقُ (١)
وَ كُنْتُ وَ لَاءَ أَدَمٌ كَأَنَّنَا لِأَنَّكَ مِنْ كَوْنِهِ أَسْبَقُ (٢)

١- افق درخشان و تابان بواسطه تو بود که نور داد و درخشید ؛ و کلام و
منطق مرهون منطق تو بود که تحقق یافت .

٢- و بودی تو در وقتی که آدم نبود ؛ چرا که وجود تو قبل از تحقق آدم
متحقق شد .

در این بیت اخیر اشاره دارد به آنچه که از پیامبر صَدَى الله علیه و آله و سلم
روایت است که :

١- رَمِيَّةٌ شَاطِفَةٌ : أَيْ زَلَّتْ عَنِ الْمَقْتَلِ . نِيَّةٌ شَطُوفٌ : أَيْ بَعِيدَةٌ . (أقرب الموارد)

٢- الْمِشْطَفُ كَمَبْرٍ : مَنْ يُعْرَضُ بِالْكَلَامِ عَلَى غَيْرِ الْقَصْدِ . (تعلیقہ)

كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِي الْخَلْقِ ، وَءَاخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ . «من اولین مردم بودم در آفرینش، و آخرین آنها بودم در پیامبری و برانگیختگی.»
این روایت را ابن سعد در «طبقات» و طبری در تفسیرش ج ۲۱، ص ۷۹ و أبو نُعَيم در «دلائل» ج ۱، ص ۶ تخریج نموده‌اند. و ابن کثیر در تاریخش ج ۲، ص ۳۰۷ و غزالی در «مضنون صغیر» در هامش «انسان کامل» ج ۲، ص ۹۷ و سیوطی در «خصائص الکبری» ج ۱، ص ۳ و زُرْقَانِي در «شرح المَواهب» ج ۳، ص ۱۶۴ ذکر نموده‌اند.

و در حدیث اِسْرَاءِ وارد است:

إِنَّكَ عَبْدِي وَرَسُولِي ، وَجَعَلْتُكَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ خَلْقًا وَءَاخِرَهُمْ بَعْثًا .
«تو بنده من هستی و رسول من می‌باشی. من تو را اولین پیامبران در آفرینش قرار دادم و آخرین آنها مبعوث نمودم.»

و از رسول الله صَدَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد است:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي .^۲ «اولین چیزی که خداوند آفرید نور من است.»
و به تواتر از آنحضرت روایت است که:

كُنْتُ نَبِيًّا وَءَادَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ . أَوْ: بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ . أَوْ: بَيْنَ خَلْقِ ءَادَمَ وَنَفْخِ الرُّوحِ فِيهِ .

«من پیغمبر بودم درحالیکه آدم میان آب و گل بود. یا: میان روح و تن

بود. یا: میان آفرینش آدم و دمیدن روح در او بود.»

و این روایت با طرق صحیح‌های آمده است.

وَ لَوْلَاكَ لَمْ تُخْلَقِ الْكَائِنَاتُ وَ لَا بَانَ عَرْبٌ وَ لَا مَشْرِقٌ (۳)

۳- و اگر تو نبودی کائنات آفریده نمی‌گشت، و نه مغربی پیدا می‌شد و نه

۱- «مجمع الزوائد» ج ۱، ص ۷۱ (تعلیق)

۲- «سیره حلبیه» ج ۱، ص ۱۵۹ (تعلیق)

مشرقی هویدا بود.

در این بیت اشاره دارد به آنچه که حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ۶۱۵ و بیهقی و طبرانی و سُبکی و قَسْطَلانی و عزامی و بُلْقینی و زرقانی و غیرهم از طریق ابن عباس تخریح کرده‌اند که:

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عِيسَى! ءَأَمِنَ بِمُحَمَّدٍ، وَ أَمْرٌ
مَنْ أَدْرَكَهُ مِنْ أُمَّتِكَ أَنْ يُؤْمِنُوا بِهِ؛ فَلَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ ءَادَمَ، وَ لَوْلَا
مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ.

«خداوند به عیسی علیه‌السلام وحی نمود: ای عیسی! به محمد ایمان بیاور، و به آن دسته از امتت که او را ادراک کنند نیز امر کن تا به او ایمان بیاورند؛ که اگر محمد نبود من آدم را خلق نمی‌نمودم، و اگر محمد نبود من بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم.»

و از طریق عمر بن خطاب روایت است که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: لَمَّا اقْتَرَفَ ءَادَمُ
الْخَطِيئَةَ قَالَ: يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي! فَقَالَ اللَّهُ: يَا ءَادَمُ!
وَ كَيْفَ عَرَفْتَ مُحَمَّدًا وَ لَمْ أَخْلُقْهُ؟

قَالَ: يَا رَبِّ! لِأَنَّكَ لَمَّا خَلَقْتَنِي بِيَدِكَ وَ نَفَخْتَ فِيَّ مِنْ رُوحِكَ،
رَفَعْتَ رَأْسِي فَرَأَيْتُ عَلَى قَوَائِمِ الْعَرْشِ مَكْتُوبًا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ، فَعَلِمْتُ أَنَّكَ لَمْ تُضِفْ إِلَيَّ اسْمِكَ إِلَّا أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَيْكَ!
فَقَالَ اللَّهُ: صَدَقْتَ يَا ءَادَمُ! إِنَّهُ لَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. ادْعُنِي بِحَقِّهِ، قَدْ
غَفَرْتُ لَكَ. وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ!

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون آدم مرتکب گناه شد گفت: ای پروردگار من! از تو سؤال میکنم به حق محمد که از من درگذری! خداوند گفت: ای آدم! از کجا محمد را شناختی و من هنوز او را

نیافریده‌ام؟!!

آدم گفت: ای پروردگار من! چون مرا با دست خود آفریدی و از روحت در من دمیدی، من سر خود را بلند کردم و دیدم بر پایه‌های عرش نوشته بود: نیست معبودی غیر الله، و محمد است پیامبر الله، در اینصورت دانستم که: تو با نام خودت همراه نمی‌کنی مگر محبوبترین خلقت را!

خداوند گفت: راست گفתי ای آدم! او محبوبترین خلق من است نزد من! مرا به حقّ او بخوان، من از گناه تو درگذشتم. و اگر محمد نبود من تو را نمی‌آفریدم!

فَمِيمُكَ مِفْتَاحُ كُلِّ الْوُجُودِ وَ مِيمُكَ بِالْمُنْتَهَى يُغْلَقُ (۴)
تَجَلَّيْتَ يَا خَاتَمَ الْمُرْسَلِينَ بِشَأْوٍ مِّنَ الْفَضْلِ لَا يُدْحَقُ (۵)
فَأَنْتَ لَنَا أَوْلَىٰ ءَاخِرٌ وَ بَاطِنٌ ظَاهِرٌكَ الْأَسْبَقُ (۶)

۴- پس «میم» نام تو، کلید تمام عالم وجود است؛ و میم تو بسته می‌شود به انتهای عالم وجود.

۵- تو ای خاتم المرسلین! بر اوجی از فضل و شرف تجلی کردی که هیچگاه فضلی و شرفی بدان پایه نخواهد رسید.

۶- بنابراین تو هستی که برای ما اول و آخر میباشی، و باطن ظاهر تو از همه موجودات اسبق میباشد.

در این آیات اشاره‌ای است به اَسْمَاءِ شَرِيفَةٍ وِی: الْفَاتِحِ، الْخَاتَمِ، الْأَوَّلِ، الْآخِرِ، الظَّاهِرِ، الْبَاطِنِ. در این باره باید به «مواهب» زرقانی ج ۳، ص ۱۶۳ و ۱۶۴ مراجعه شود.

تَعَالَيْتَ عَنِ صِفَةِ الْمَادِحِينَ وَ إِنْ أَطْنَبُوا فَيْكَ أَوْ أَعَمَّقُوا (۷)

۱- شَأْوَى الْقَوْمِ (از باب نَصَرَ يَنْصُرُ) يَشُوهُمْ شَأْوًا: سَبَقَهُمْ، كَشَاءَهُمْ يَشُوهُمْ عَلَى الْقَلْبِ. وَ - التَّرَابِ مِنَ الْبُئْرِ: نَزَعَهُ.

فَمَعْنَاكَ حَوْلَ الْوَرَى دَارَةً عَلَى غَيْبِ أَسْرَارِهَا تَحْدِقُ (۸)
 وَ رُوحَكَ مِنْ مَلَكَوتِ السَّمَاءِ تَنْزِلُ بِالْأَمْرِ مَا يُخْلَقُ (۹)
 وَ نَشْرَكَ يَسْرِى عَلَى الْكَائِنَاتِ فَكُلُّ عَلَى قَدْرِهِ يَعْبُقُ (۱۰)
 إِلَيْكَ قُلُوبُ جَمِيعِ الْأَنَامِ تَحِنُّ وَ أَعْنَاقُهَا تَعْنُقُ (۱۱)
 وَ فَيْضُ أَيَادِيكَ فِي الْعَالَمِينَ بِأَنْهَارِ أَسْرَارِهَا يَدْفُقُ (۱۲)
 وَ آثَارُ عَايَاتِكَ الْبَيِّنَاتِ عَلَى جَبْهَاتِ الْوَرَى تَشْرُقُ (۱۳)
 فَمَوْسَى الْكَلِيمِ وَ تَوْرَاتِهِ يَدُلَّانِ عَنكَ إِذَا اسْتَنْطَقُوا (۱۴)
 وَ عِيسَى وَ إِنْجِيلُهُ بَشْرًا بِأَنَّكَ أَحْمَدُ مَنْ يُخْلَقُ (۱۵)
 فَيَا رَحْمَةَ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ وَ مَنْ كَانَ لَوْلَاهُ لَمْ يُخْلَقُوا (۱۶)
 لِأَنَّكَ وَجْهَ الْجَلَالِ الْمُنِيرِ وَ وَجْهَ الْجَمَالِ الَّذِي يَشْرُقُ (۱۷)
 وَ أَنْتَ الْأَمِينُ وَ أَنْتَ الْأَمَانُ وَ أَنْتَ تُرْتَقُ مَا يُفْتَقُ (۱۸)
 أَتَى رَجَبٌ لَكَ فِي عَاتِقِ ثَقِيلِ الذُّنُوبِ فَهَلْ تَعْنُقُ (۱۹)

- ۷- بلند پایه تر و رفیع تر میباشی از آنکه ستایشگران تو را بستانند و اگر چه در این باره سخن به درازا کشانند و یا خود را به عمق و ریشه برسانند.
- ۸- بنابراین، حقیقت و معنی تو در گرداگرد خلائق، حکم دائره‌ای است که بر غیب اسرار و مخفیات آنها گردش میکند و دور میزند.
- ۹- و روح تو از ملکوت آسمان، حکم امر مخلوقات را نازل می‌نماید.
- ۱۰- و بوی خوش و عطر آگین تو بر کائنات می‌وزد، و هر موجودی به نوبه خود به مقدار و اندازه هویتش از آن معطر می‌شود.
- ۱۱- به سوی تو دلهای جمیع خلائق می‌طپد و اشتیاق دارد، و گردنهای جمیع خلائق دراز و کشیده شده به سویت می‌باشد.
- ۱۲- و فیضان و ریزش نعمتهای تو در عوالم وجود، با نهرهای اسرار و رموز و مخفیاتش پاشیده می‌شود.

۱۳- و آثار نشانه‌های روشن و آشکارای تو بر پیشانی‌های خلائق میدرخشد.

۱۴- فلهدا موسی کلیم‌الله و تورات وی، دلالت و هدایتشان از ناحیه تست، اگر از آنها پرسیده شود و به سخن آیند.

۱۵- و عیسی مسیح روح‌الله و انجیل وی هر دو با هم بشارت میدهند که تو بهترین و پسندیده‌ترین مخلوقات خدا میباشی!

۱۶- پس ای پیامبر رحمت که در عوالم وجود رحمت خدا میباشی! و ای آنکه اگر تو نبودی عالمیان آفریده نمی‌شدند!

۱۷- به علّت اینکه تو هستی که وجه جلال نور دهنده خدا هستی، و وجه جمالی که إشراق میکند و میدرخشد.

۱۸- و تو امین پروردگار متعال و امان مردمان میباشی؛ و تو هستی که ربط میدهی و متصل می‌نمائی شکافها را و پارگیها را.

۱۹- اینک «رَجَب» به سوی تو آمده است در حالیکه گناهان سنگین دارد بر روی شانه‌های خویشان؛ آیا می‌شود او را آزاد کنی؟!»

در اینجا علامه امینی چندین قصیده اُبدار و شیوا در مدح مولی امیرالمؤمنین علیه السلام و عترت طاهره صلوات الله علیهم از او نقل میکند که حقاً از جهت سلاست و عدوبت معنی و عمق مُفاد و معزّی و نظم بدیع و قافیّه دلنشین میتوان آنرا از اشعار درجه یک در لسان عرب محسوب داشت. از جمله آن ابیاتی را که ما از او در همین کتاب از «روضات» نقل کردیم: **فَرَضِي وَ نَقَلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ**. و أيضاً مرثیه‌هایی برای حضرت سید الشهداء علیه السلام و أيضاً غزلی را نقل میکند که همه راقی و عالی است. و در پایان میگوید:

«این مجموعه اشعاری بود که ما از شیخنا الحافظ البُرسی بدست

آورده‌ایم، و آنها مجموعاً ۵۴۰ بیت است؛ و همانطور که می‌بینی در آنها چیزی

نیست که موجب رمی به غُلُو و ارتفاع باشد؛ اما حقیقت مطلب آنستکه خود گفته است:

وَ ظَنُّوا وَ بَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ شَنَعُوا
بِأَنَّ امْتِدَاحِي جَاوَزَ الحَدَّ وَ العَدَا
فَوَاللَّهِ مَا وَصَفِي لَهَا جَاوَزَ حَدَّهُ
وَلَكِنَّهَا فِي الحُسْنِ قَدْ جَاوَزَتِ الحَدَّ

«و درباره من گمان بد برده اند، با آنکه برخی از گمانها گناه است، و مرا تشنیع و تعیب نموده اند که: این مدحهای من از حد و مقدار، و از شماره و اندازه تجاوز نموده است.

سوگند به خدا که وصف من درباره آن ذوات مقدسه از حد تجاوز ننموده است؛ ولیکن (چه باید کرد که) آنها در حسن و نیکویی و زیبایی، از حد و مقدار تجاوز کرده اند!»

ترجمه احوال او را در «أمل الأمل» و «ریاض العلماء» و «ریاض الجته» در روضه چهارم، و «روضات الجنات» و «تتمیم أمل الأمل» سید ابن ابی شهبانه، و «الکئی و الألقاب» و «أعیان الشیعه» و «طلیعه» و «بابلیات» ذکر نموده اند. و ما بر تاریخ ولادتش و وفاتش وقوف نیافتیم، إلا اینکه او بعضی از تألیفات خود را اینطور تاریخ زده است که: میان ولادت حضرت مهدی علیه السلام و میان تألیف این کتاب پانصد و هجده سال است؛ در اینصورت موافق با سنه ۷۷۳ می شود بنا بر روایتی که ولادت آن امام منصور صلوات الله علیه را ۲۵۵ گرفته است. و در تاریخ بعضی از کتبش گذشت که آنرا به سنه ۸۱۳ نوشته است، و گمان می رود وفاتش در حدود همین تاریخ باشد.^۱

۱- «الغدیر» ج ۷، ص ۳۳ تا ص ۶۸

محبی الدین عربی و جمیع عرفاء، با شیخیّه و حَشویّه و برخی از اخباریون در دو قطب متعکس قرار دارند

محبی الدین عربی و تمامی عرفاء بالله میگویند: معرفت خداوند برای انسان ممکن است، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است که می تواند این راه را طی کند و به لقای محبوب نائل آید. و لقای او فنای در ذات اوست؛ زیرا در صورت غیر فناء، او شناخته نشده است، و در صورت تحقّق فناء، دیگر گیری بر جای باقی نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد. در آنجا خداست که خود را می شناسد.

شیخیّه میگویند: معرفت حقّ تعالی محال است. آنچه ممکن است معرفت اُسماء و صفات اوست، آنهم برای کُمّلین از مردم نه برای همه مردم. بنابراین اسم رازق و خالق و مُحیی و مُمیت و سَمیع و بصیر و عَلیم و قادر و حَیّ و آنچه از اینها نشأت میگیرد، حقیقت اِمّان معصومین علیهم السّلام میباشند که غیر از مقام ذات هستند. نهایت سیر هر یک از افراد بشر فناء در آن اسمی است که از آن برتر است. فلهدا مقام و درجات مردم برحسب اختلاف استعدادشان در فنای اُسماء کلّیه و یا جزئیّه می باشد. و بالآخره مِن حیثُ المجموع همگی فانی در اُسماء و صفات مِن حیثُ المجموع می باشند. حقیقت اُسماء و صفات خداوندی در مراتب عالیّه، همان ولایت کلّیه است که در معصومین متحقّق است؛ و انسان کامل کسی است که بتواند بدانها راه یابد و معرفت پیدا کند.

و این نظریّه اشکالات مهمّی دارد:

اول آنکه: سدّ باب معرفت به خالق است؛ و خداوند، آسمان و زمین و افلاک را برای مقدّمیت معرفت آدمی آفریده است.

دوم آنکه: این نظریه، حقیقت معنی تفویض است^۱، یعنی روشن ترین صورت از صور متصوره آن. زیرا مفوضه را عقیده چنانست که: خداوند عالم را که آفرید، اختیار تدبیرش را به دست امامان داد. اما این شیخیه میگویند: نه تنها تدبیر عالم به دست آنهاست، بلکه خلقت و آفرینش عالم، و روزی

۱- چقدر زیباست که در اینجا عین عبارت حضرت مُبیین المَشاکل استاذنا المحقق علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره را نقل نمائیم. ایشان راجع به قضا و قدر و مسأله امر بین الامرین در تعلیقات خود بر «أصول کافی» ج ۱ ص ۱۵۵ به بعد مطالبی دارند که ما به ذکر چند جمله از آن اکتفا می نمائیم:

«المُجْبَرَةُ أَثْبَتُوا تَعَلُّقَ الْإِرَادَةِ الْحَتْمِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ بِالْأَفْعَالِ كَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ؛ وَ هُوَ الْقَدَرُ. وَقَالُوا: بَكُونِ الْإِنْسَانَ مَجْبُورًا غَيْرَ مُخْتَارٍ فِي أَعْمَالِهِ، وَ الْأَفْعَالُ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى، وَ كَذَا أَعْمَالُ سَائِرِ الْأَسْبَابِ التَّكْوِينِيَّةِ مَخْلُوقَةٌ لَهُ. وَ الْمُفَوَّضَةُ أَثْبَتُوا اخْتِيَارِيَّةَ الْأَفْعَالِ، وَ نَفَوْا تَعَلُّقَ الْإِرَادَةِ الْإِلَهِيَّةِ بِالْأَفْعَالِ الْإِنْسَانِيَّةِ فَاسْتَتَجَوْا كَوْنَهَا مَخْلُوقَةً لِلْإِنْسَانِ.»

تا آنکه فرماید: «وَ اعْلَمُ أَنَّ الْبَحْثَ عَنِ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ كَانَتْ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ مَسْأَلَةً وَاحِدَةً، ثُمَّ تَحَوَّلَتْ ثَلَاثَ مَسْأَلَاتٍ أَسْئَلَةٍ: الْأُولَى: مَسْأَلَةُ الْقَضَاءِ، وَ هُوَ تَعَلُّقُ الْإِرَادَةِ الْإِلَهِيَّةِ الْحَتْمِيَّةِ بِكُلِّ شَيْءٍ. وَ الْأَخْبَارُ تَقْضَى فِيهَا بِالْإِثْبَاتِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَبْوَابِ السَّابِقَةِ. الثَّانِيَّةُ: مَسْأَلَةُ الْقَدَرِ، وَ هُوَ ثُبُوتُ تَأْثِيرِ مَا لَهُ تَعَالَى فِي الْأَفْعَالِ، وَ الْأَخْبَارُ تَدُلُّ فِيهَا أَيْضًا عَلَى الْإِثْبَاتِ. الثَّلَاثَةُ: مَسْأَلَةُ الْجَبْرِ وَ التَّفْوِضِ. وَ الْأَخْبَارُ تُشِيرُ فِيهَا إِلَى نَفْيِ كِلَا الْقَوْلَيْنِ وَ تُثَبِّتُ قَوْلًا ثَالِثًا وَ هُوَ الْأَمْرُ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ؛ لَا مَلِكًا لِلَّهِ فَقَطْ مِنْ غَيْرِ مَلِكِ الْإِنْسَانِ وَ لَا بِالْعَكْسِ. بَلْ مَلِكًا فِي طَوْلِ مَلِكٍ وَ سَلْطَنَةً فِي ظَرْفِ سَلْطَنَةٍ.»

وَ اعْلَمُ أَيْضًا أَنَّ تَسْمِيَةَ هَؤُلَاءِ بِالْقَدَرِيَّةِ مَأْخُودَةٌ مِمَّا صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ الْقَدَرِيَّةَ مَجْجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ - الْحَدِيثُ، فَأَخَذَتِ الْمُجْبَرَةُ تُسَمَّى الْمُفَوَّضَةَ بِالْقَدَرِيَّةِ لِأَنَّهُمْ يُنْكِرُونَ الْقَدَرَ وَ يَتَكَلَّمُونَ عَلَيْهَا، وَ الْمُفَوَّضَةُ تُسَمَّى الْمُجْبَرَةَ بِالْقَدَرِيَّةِ لِأَنَّهُمْ يُجْتَبُونَ الْقَدَرَ. وَ الَّذِي يَنْحَصِلُ مِنْ أَخْبَارِ أُمَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: أَنَّهُمْ يُسَمُّونَ كِلْتَا الْفِرْقَتَيْنِ بِالْقَدَرِيَّةِ وَ يُطَبِّقُونَ الْحَدِيثَ النَّبَوِيَّ عَلَيْهِمَا. أَمَّا الْمُجْبَرَةُ فَلِأَنَّهُمْ يَنْسَبُونَ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ وَ الطَّاعَةَ وَ الْمَعْصِيَةَ جَمِيعًا إِلَى غَيْرِ الْإِنْسَانِ، كَمَا أَنَّ الْمَجْجُوسَ قَائِلُونَ بِكَوْنِ فَاعِلِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ جَمِيعًا غَيْرِ الْإِنْسَانِ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْخَبَرِ مَبْنِيٌّ عَلَى هَذَا النَّظَرِ. وَ أَمَّا الْمُفَوَّضَةُ فَلِأَنَّهُمْ قَائِلُونَ بِخَالِقِينَ فِي الْعَالَمِ: هُمَا الْإِنْسَانُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى أَعْمَالِهِ، وَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهَا؛ كَمَا أَنَّ الْمَجْجُوسَ قَائِلُونَ بِإِلِهِ الْخَيْرِ وَ إِلِهِ الشَّرِّ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّوَايَاتِ التَّالِيَةِ: لَا جَبْرٌ وَ لَا قَدَرٌ - اه، نَاطِرٌ إِلَى هَذَا الْإِعْتِبَارِ.»

رسانیدن، و زنده کردن، و مرده کردن، و سلامتی و مرض همه و همه به دست ایشان است. و این وجه، قبیح‌ترین فرض تصوّر تفویض است که خدا را از جمیع جهات منعزل کرده، و در گوشه و زاویه عالم بدون اثر و مُسمّی معطل و باطل و عاطل ساخته است. **و تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُقُولُ الظَّالِمُونَ غُلُوبًا كَبِيرًا**.^۱ سوّم آنکه: از روشن‌ترین اقسام شرک است که در جمیع موجودات مؤثّری را غیر از خدا قرار داده است.

چهارم آنکه: از روشن‌ترین اقسام ارتفاع و غلوّ است. چرا که نه تنها ائمه معصومین را مصدر امور قرار داده‌اند، بلکه خدا را هم با آنها شریک نموده‌اند؛ و در بسته و سربسته عالم را به آنها سپرده‌اند و از خدا فقط نامی بر زبان می‌آورند؛ و در حقیقت و واقع خدا را پوچ و بی‌معنی و مغزّی میدانند.

پنجم آنکه: عبادتشان برای این ذوات مقدّسه می‌باشد. از آنان مستقلاًّ حاجت می‌طلبند و توسّل می‌جویند، و چشم امیدشان به سوی آنهاست، با غفلت بلکه با طرد و منع خدای واحد قهار که آنها و غیر آنها را آفریده است و در هر لحظه بر آنها ولایت دارد.

ششم آنکه: چه دلیلی قائم است بر آنکه معرفت خدا اختصاص به ائمه معصومین دارد؟ چون آنها بشرنند و سائر افراد بشر نیز بشرنند، بنابراین عقلاًّ هرچه برای آنها ممکن باشد برای غیرشان نیز امکان دارد؛ و شرعاً چون آنها امام هستند، مأموم باید بتواند در عمل و وصول، بدانها برسد، و الاّ معنی امامت متحقّق نخواهد شد.

وصیّ مرحوم قاضی: مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی اعلی الله درجته میفرمودند: یک روز به حضرت آقا (استاد قاضی) عرض

۱- اقتباس از آیه ۴۳، از سوره ۱۷: الإسراء: **سُبْحٰنَهُۥ وَ تَعَالٰی عَمَّا یُقُولُوْنَ غُلُوْبًا کَبِیْرًا**.

کردم: در عقیده شیخیّه چه اشکالی است؟! آنها هم اهل عبادتند، و اهل ولایتند؛ بخصوص نسبت به امامان علیهم السّلام مانند خود ما بسیار اظهار محبت و اخلاص می‌کنند، و فقهبان هم فقه شیعه است، و کتب اخبار را معتبر میدانند و به روایات ما عمل می‌نمایند؛ خلاصه هر چه میخواهیم بگردیم و اشکالی در آنها از جهت اخلاق و عمل پیدا کنیم نمی‌یابیم!

مرحوم قاضی فرمودند: فردا «شرح زیارت» شیخ أحمد أحسائی را

بیاور!

من فردا «شرح زیارت» او را خدمت آن مرحوم بردم. فرمودند: بخوان! من قریب یکساعت از آن قرائت کردم. فرمودند: بس است! حالا برای شما ظاهر شد که اشکال آنها در چیست؟! اشکال آنها در عقیده‌شان می‌باشد.

این شیخ در این کتاب میخواهد اثبات بکند که: ذات خدا دارای اسم و رسمی نیست؛ و آن مافوق اسماء و صفات اوست؛ و آنچه در عالم متحقّق میگردد، با اسماء و صفات تحقّق می‌پذیرد؛ و آنها مبدأ خلقت عالم و آدم و مؤثّر در تدبیر شؤون این عالم می‌باشند در بقاء و ادامه حیات.

آن خدا اتّحادی با اسماء و صفات ندارد، و اینها مستقلاً کار می‌کنند. و عبادت انسان به سوی اسماء و صفات خداوند صورت می‌گیرد؛ نه به سوی ذات او که در وصف نمی‌آید و در وهم نمی‌گنجد.

بنابراین، شیخ أحسائی خدا را مفهومی پوچ و بدون اثر، خارج از اسماء و صفات میداند؛ و این عین شرک است.

اما عارف میگوید: ذات خداوند بالاتر از توصیف و برتر از تخیل و توهم، سیطره و هیمنه بر اسماء و صفات دارد. و جمیع اسماء و صفات بدون حدود و جودی خودشان و بدون تعینات و تقیّدات، در ذات اقدس او موجود می‌باشند. و همه صفات و اسماء به ذات برمیگردد، و مقصود و مبدأ و منتهی

ذات است؛ غایه الامر از راه اسماء و صفات. و ما در وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ اشاره به همان ذات می‌کنیم گرچه برای ما معلوم نباشد. - انتهای فرمایش حضرت قاضی.

بدین مناسبت شیخیه و حشویّه که رئیسشان شیخ أحمد احسائی است، در قطب مخالف عرفا قرار دارند؛ و لهذا اینهمه با عرفا دشمنی می‌کنند و سرسختی می‌نمایند. چرا که صددرصد با یکدیگر در مَمَشی مختلف هستند. در اینجا تذکر این نکته ضروری است که سالکان راه خدا حتماً باید در تحت تربیت استاد کامل که دارای مقام توحید و عرفان الهی بوده و پس از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و أسفار اربعه‌اش خاتمه یافته باشد طی طریق کنند، وگرنه به همان دردی مبتلا می‌شوند که شیخ أحمد احسائی مبتلا شد. فائده استاد، عبور دادن از مراحل و منازل خطرناک است که در این وادی، عبارت از ابالسه، و طغیان نفس اماره، و بالأخره استقلال وجودی و ذاتی خود، و اُسماء و صفات را مستقلاً ملاحظه نمودن میباشد.

سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت اسفل و تحقّق به معانی کلیّه عقلیه، اُسماء و صفات کلیّه ذات حقّ تعالی برای وی تجلّی می‌نماید. یعنی علم محیط، و قدرت محیط، و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید، که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه علیهم السّلام میباشد. و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیّت، باید از این مرحله عبور کند و اِلّا اِلی الأبد در همینجا خواهد ماند؛ و عبور از آن بدون فدای حقیقت هستی و جهاد اکبر با تمام مراتب آن امکان ندارد، زیرا تا هنگامیکه شائبه هستی ولو به مقدار ذره‌ای باقی باشد

۱- آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام: اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

تجلی آن حقیقت محال است، و فناء ذاتی امکان‌پذیر نخواهد شد. سالکین راه خدا که به این مرحله فائز آمده‌اند ولیکن فنای ذاتی برای آنان صورت نگرفته است، فقط در اثر تعلیم و سیطره استاد از این مرحله عبور می‌کنند؛ زیرا او بر این کریوه خطرناک و صعب‌العبور وارد است، و از حال شاگرد اطلاع دارد. فلذا با ذبح نفس و قربانی شاگرد، از این مرحله شاگرد را عبور میدهد. قربانی باید به دست غیر صورت گیرد. قربانی به دست خود معقول نیست.

اما افرادی که بدون رهبر و دلیل، خودسرانه راه ریاضت در پیش گرفته، و بنای نمازهای مستحبی و روزه مداوم، و ترک حیوانی و ذکر و ورد و فکر خودسرانه، از مطالعه کتب یا از تبعیت و پیروی استاد غیر کامل، و یا از روی انتخاب و اختیار خویش نموده‌اند، ابدأ نمی‌توانند از این منزل بار سفر ببرند؛ زیرا اولاً این منزل بسیار جالب و زیباست، و دل‌کنند و عبور کردن مشکل است، و ثانیاً عبور از آن مستلزم قربانی نفس در راه اوست، و چگونه نفس حاضر برای قربانی خودش می‌شود؟

نفس که تا بحال این حالات و کمالات را کسب کرده، حالا باید همه آنها را یکجا فدا کند، و علاوه همراه با آنها خودش را قربانی نماید. لهذا این اراده از نفس غیرممکن است. و او در این منزل می‌ماند و الی‌الابد مقبره او همین منزل می‌شود. و کوس انانیت و فرعونیت که تجلیگاه اعظم نفس است، در اینجا پیدا می‌شود. استقلال‌اَسْمَاء و صفات در اینجا برای او مشهود می‌گردد. غلّ و ارتفاع و دعوی‌الوهِیَّت کردن، و رازق و خالق دانستن ذوات مقدسه در اینجا پیدا می‌شود. و چون بالحسّ و العیان، و بالمشاهده و الوجدان ادراک میکند و می‌بیند، دیگر راه تغییر فکر و اندیشه و مشاهده برای وی باقی نمی‌ماند.

گرچه سالک راه، عالم باشد به اخبار و آیات، و در علوم مصطلحه

متضلع باشد، اینها دستگیر او نخواهد شد و دردی از او دوا نمی‌کند. همچون شیخ أحمد احسائی که با وجود امتیاز او در عربیت و ادبیت و سیطره بر اخبار و روایات، معذک در این وادی عمیق دچار شد. و افراد از این مرحله گذشته و به فنای ذات رسیده را که در مصطلح «عارف» گویند تکفیر کرد؛ و افرادی را که مَمَشی و طریق و راه او را غلط میدانستند، آنها را تکفیر کرد. و روح عظمت نفس و سیطره وحدانیت او در کلمات تربیت شدگانش ظاهر شد که: خود را امام زمان دانستند، و برای شکستن قرآن کتاب «بیان» آوردند، و کردند آنچه را که کردند. تاریخ نویسان و ترجمه‌نگاران ما هم که از حقیقت عرفان بی‌خبر بودند، و هر کس که سخنی از حکمت می‌گفت یا باطل و یا صحیح به او حکیم می‌گفتند، و هر کس که دعوی شهود میکرد و خود را صاحب مکاشفه میخواند او را عارف و ولی میخواندند، دیگر در میان احسائی و آقا محمد بیدآبادی در عرفان، و یا میان او و ملا علی نوری در حکمت فرق نمی‌گذاشتند و نمی‌توانستند بگذارند، زیرا از محدوده علوم و شؤونشان خارج بود.

بدینجهت راه عرفان را به روی مردم بستند، و امثال محیی‌الدین را کافر و زندیق خواندند و به فیض کاشانی ناسزاها گفتند، و در تراجم از حد گذشتند و واقعیات را با تخیلات خویشان درهم آمیختند، و بجای آنکه لا اقل محیی‌الدین را یک عارف سنی مذهب مالکی معرفی کنند، دیگر از هزار تهمت دست برداشتند. مرحوم جد ما علامه مجلسی در بسیاری از جاها همه عرفا: حق و باطل را با یک چوب می‌راند و با یک کلمه جملگی را متهم می‌نماید. مرحوم حاجی نوری و صاحب «روضات» چنین بوده‌اند. اما مرحوم استادنا الأکرم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی اعلی الله مقامه در نوشتجاتش راه انصاف را از دست نمیدهد، و تنقیصاً و تحمیداً زیاده‌روی نمی‌کند. در مطالب شفاهی اش هم همینطور بود. مرحوم محدث قمی حاج شیخ عباس نیز اینچنین است. مرحوم میرزا محمد

علی مدرس در «ریحانة الأدب» راه انصاف را می‌پیماید، و آنچه برای او ثابت شده است همان را ثابت می‌شمرد و قدمی فراتر نمی‌نهد؛ و در جلد پنجم از این کتاب شرح خوبی دربارهٔ محیی‌الدین می‌دهد، و او را مالکی مذهب میدانند. و پس از شرحی دربارهٔ احوال او می‌گوید:

سنی و شیعی، عدلی و جبری بودن، و عقائد ابن‌العربی بین ارباب سیر محلّ خلاف و نظر می‌باشد. ملا سعد تفتازانی و علامه سخاوی و جمعی دیگر، محض مخالف شرع بودن ظاهر بعضی از کلمات او تکفیرش کرده‌اند. شیخ أحمد احسانی نیز به عوض محیی‌الدین به عبارت مُمیت الدین اش ستوده؛ عبد الوهّاب شعرانی و صاحب «قاموس» و گروهی دیگر، از اکابر عرفا و اولیایش میدانند. جلال الدین سیوطی و بعضی دیگر با اذعان و تصدیق مقام ولایت او، مطالعه کتابهای او را حرام شرعی می‌شمارند. قضاوت در این مراتب خارج از موضوع کتاب میباشد، و اینک موکول به کتب مبسوطه میدارد.^۱

حکیم عظیم الشان و فیلسوف متفکر و متعبد ما: ملا صدرالدین شیرازی اعلی الله درجه هر جا در کتبش بالأخص در «أسفار أربعه» مطلبی را از محیی‌الدین نقل میکند، نام وی را در کمال عظمت و جلالت و منزلت می‌آورد؛ و اگر مطلبی را از بوعلی سینا نقل می‌کند کأنه او را فیلسوف نمیداند.^۲

۱- «ریحانة الأدب» ج ۵، ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹

۲- مثلاً در باب وجود ذهنی، از «أسفار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۶۶ می‌گوید: *وَيُؤَيِّدُ ذَلِكَ مَا قَالَ الشَّيْخُ الْجَلِيلُ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ الْأَنْدَلِسِيُّ قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ فِي كِتَابِ «فُصُوصِ الْحِكْمِ» - الخ. و در مبحث کیفیت علمه تعالی، ج ۶، ص ۲۸۶ می‌گوید: قَالَ الْعَارِفُ الْمُحَقِّقُ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ فِي الْبَابِ السَّابِعِ وَالسَّبْعِينَ وَثَلَاثَ مِئَةٍ مِنَ «الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ»: اعْلَمَ - الخ. و در بحث أصالة الوجود، ج ۱، ص ۴۸ می‌گوید: و ما أَكْثَرَ مَا زَلَّتْ أَقْدَامُ الْمُتَأَخِّرِينَ حَيْثُ حَمَلُوا هَذِهِ الْعِبَارَاتِ وَ أَمْثَالَهَا الْمُرُوثَةَ مِنَ الشَّيْخِ الرَّئِيسِ وَ أَتْرَابِهِ وَ أَتْبَاعِهِ عَلَى اعْتِبَارِيَّةِ الْوُجُودِ - الخ. و در بحث ثبوت برزخین للأرواح، ج ۹، ص ۴۵ می‌گوید: هُوَ مَا قَالَهُ قُدْوَةٌ*

عبدالوہاب شعرانی کہ از عامہ است اما در علم و وثاقت او میان خاصہ و عامہ تردیدی نیست، و کتاب نفیس «الیواقیت و الجواهر» او جوہرہ «فتوحات مکّیہ» است، و کتاب «طبقات» او کہ بہ نام «لوائح الأنوار فی طبقات الأخیار» است و مختصر و جوہرہ «فتوحات» است، و مختصر مختصر آن کہ بہ نام «الأنوار القدسیۃ فی بیان آداب العبودیۃ» می باشد، و همچنین کتاب «کبریت أحمر» او ہمہ و ہمہ مطالب زیبا و عالی است، و بنیادگذار مطالب محیی الدین است؛ در «طبقات» خود، محیی الدین را بہ گونه ای می ستاید کہ حقاً موجب شگفت است، با آنکہ فاصلہ زمان او با محیی الدین متجاوز از سیصد سال بودہ است. او میگوید:

«الشَّيْخُ الْعَارِفُ الْكَامِلُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، أَحَدُ أَكْبَرِ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ، سَيِّدِي مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، مُحَقِّقِينَ أَهْلَ اللَّهِ بِرِجَالِهِ، أَوْ فِي جَمِيعِ عُلُومِ اتِّفَاقٍ وَاجْمَاعٍ دَارِنِدْ، وَ شَاهِدٌ بِرِأْسِ مَدْعَى كِتَابِ مَصْنَفَتِهِ أَوْسْتٍ. وَ عَلَتْ أَنْكَارُ كَسَانِيكِهِ أَوْ رَا أَنْكَارُ كَرْدِهَانِدْ يَكُ شَيْءٌ أَسْتِ وَ بَسْ، وَ أَنْ

◀ المُكَاشِفِينَ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ : عَلَيْكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الْبَرْزَخَ ...

ملاً صدرا أسفارش را با کلامی از محیی الدین خاتمه میدهد، و چون آن مطلب نیز بسیار جالب است ما در اینجا نقل می نمایم. در ج ۹، ص ۳۸۲ در انتهای بحث معاد میفرماید:

«قَالَ الْعَارِفُ الْمُحَقِّقُ فِي «الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ» فِي الْبَابِ السَّابِعِ وَالْأَرْبَعِينَ مِنْهَا : فَلَا تَزَالُ الْآخِرَةُ دَائِمَةً التَّكْوِينِ ، فَإِنَّهُمْ يَقُولُونَ فِي الْجَنَانِ لِلشَّيْءِ الَّذِي يُرِيدُونَهُ : كُنْ فَيَكُونُ . فَلَا يَتِمُّونَ فِيهَا أَمْراً وَلَا يَخْطُرُ لَهُمْ خَاطِرٌ فِي تَكْوِينِ أَمْرٍ إِلَّا وَ يَتَكَوَّنُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ . وَكَذَلِكَ أَهْلُ النَّارِ لَا يَخْطُرُ لَهُمْ خَاطِرٌ خَوْفاً مِنْ عَذَابٍ أَكْبَرَ مِمَّا هُمْ عَلَيْهِ إِلَّا وَ يَكُونُ فِيهِمْ ذَلِكَ الْعَذَابُ وَ هُوَ خُطُورِ الْخَاطِرِ . فَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ تَقْتَضِي تَكْوِينَ الْأَشْيَاءِ حَسًّا بِمَجْرَدِ حُصُولِ الْخَاطِرِ وَالْهَمِّ وَ الْإِرَادَةِ وَ الشَّهْوَةِ كُلِّ ذَلِكَ مُحْسُوسٌ ، وَ لَيْسَ ذَلِكَ فِي الدُّنْيَا أَعْنَى الْفِعْلِ بِمَجْرَدِ الْهَمِّ لِكُلِّ أَحَدٍ .» - انتهى كلامه .

سپس ملاً صدرا میگوید: «وَ مَنْ عَرَفَ كَيْفِيَّةَ قُدْرَةِ اللَّهِ فِي صُنْعِ الْخِيَالِ وَ مَا تَجِدُهُ النَّفْسُ بِلِ تَوْجِدِهِ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ صُورِ الْأَجْرَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْأَفْلَاقِ الْجِسْمِيَّةِ السَّاكِنَةِ وَ الْمُتَحَرِّكَةِ وَ الْبِلَادِ الْكَثِيرَةِ وَ خَلَائِقِهَا وَ أَحْوَالِهَا وَ صِفَاتِهَا فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ ، هَانَ عَلَيْهِ التَّصَدِيقُ .»

عبارت است از دقت کلامش. پس برای کسانی که از طریق ریاضت سلوک راه نموده‌اند، مطالعه کتب وی را ممنوع کرده‌اند، از ترس آنکه مبدا شبهه‌ای برای او قبل از مرگش در معتقداتش پیدا شود و راهی برای تأویل و مراد شیخ نداشته باشد.

ترجمه احوال او را شیخ صفی الدین بن ابی المنصور و غیره با ولایت کبری و صلاح و عرفان و علم آورده است، و چنین گفته است:

هُوَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْمُحَقِّقُ ، رَأْسُ أَجَلَاءِ الْعَارِفِينَ وَ الْمُقَرَّبِينَ ،
صَاحِبُ الْإِشَارَاتِ الْمَلَكُوتِيَّةِ ، وَ النَّفَحَاتِ الْقُدْسِيَّةِ ، وَ الْأَنْفَاسِ
الرَّوْحَانِيَّةِ ، وَ الْفَتْحِ الْمُونِقِ ، وَ الْكَشْفِ الْمُشْرِقِ ، وَ الْبَصَائِرِ الْخَارِقَةِ ،
وَ السَّرَائِرِ الصَّادِقَةِ ، وَ الْمَعَارِفِ الْبَاهِرَةِ ، وَ الْحَقَائِقِ الزَّاهِرَةِ ، لَهُ الْمَحَلُّ
الْأَرْفَعُ مِنْ مَرَاتِبِ الْقُرْبِ فِي مَنَازِلِ الْأَنْسِ ، وَ الْمَوْرِدُ الْعَذْبُ فِي مَنَاهِلِ
الْوَصْلِ ، وَ الطَّوْلُ الْأَعْلَى مِنْ مَعَارِجِ الدُّنُو ، وَ الْقَدَمُ الرَّاسِخُ فِي التَّمَكِينِ مِنْ
أَحْوَالِ النَّهَائِيَّةِ ، وَ الْبَاعُ الطَّوِيلُ فِي التَّصَرُّفِ فِي أَحْكَامِ الْآيَةِ ، وَ هُوَ أَحَدُ
أَرْكَانِ هَذِهِ الطَّرِيقِ ؛ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ .

و همچنین وی را شیخ عارف بالله محمد بن أسعد یافعی رضی الله عنه توصیف نموده است، و او را به عرفان و ولایت نام برده است. و شیخ ابو مدین رضی الله عنه به او لقب سلطان العارفين داده است.^۲ او

۱- «الطبقات الكبرى» طبع دار العلم للجميع، ج ۱، ص ۱۸۸، در رقم ۲۸۸

۲- از جمله مخالفین محیی الدین، مرحوم ملا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشیعة» خود - که با پنج کتاب دیگر به اسامی: «منهاج النجاة»، «خلاصة الأذکار»، «مرآة الأخره»، «ضیاء القلب» و «الإنصاف» مجموعاً طبع سنگی شده و در یک مجموعه تجلید گردیده است - در ص ۱۲۴ و ۱۲۵ در رد عدالت صحابه میرسد به آنکه میگوید:

«گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تصریح به ده نفر از بهشتیان آنها»

نموده است و با نامه‌ایشان ذکر فرموده است. و شمرده‌اند از ایشان عُمَرُ بْنُ وَطَّانٍ و طَلْحَةَ بْنَ عُمَرَ و عثمان و روایت کننده همین خبر را که خودش هم از آنانست. و از زمره آنها امیرالمؤمنین علیه السلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحتین در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر در حالیکه جزو متعدیان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربی که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و اهل الله را به گمان خود ذکر می‌نماید، میگوید: بعضی از آنان دارای حکومت ظاهریه و هم حائز خلافت باطنیه از جهت مقام میباشند؛ مثل ابوبکر و عمر، و عثمان، و علی، و حسن، و معاویه بن یزید، و عمر بن عبدالعزیز، و متوکل. و ابن عربی گوید: و از ایشانست حواریین، و آن در هر عصر و زمانی یک تن میباشد، و نمی‌شود دو تن شوند. چون یکی بمیرد دیگری بجای او نصب میگردد. و این حواری در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زُبَیْرُ بْنُ عَوَّامٍ بود. او بود صاحب این مقام، زیرا وی جمع نموده بود میان نصرت دین با شمشیر و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشیر و شجاعت و اقدام - انتهی کلام ابن عربی.

فیض میگوید: ای کاش من می‌فهمیدم: چگونه برای خلیفه ظاهریه و باطنیه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جائز میباشد که این حواری را که او را نیز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنین چگونه جائز است برای این حواری با آن خلیفه جنگ کند؟ با وجود آنکه ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: إِذَا تَقَى الْمُسْلِمَانِ بَسْفُهُمَا فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ. «وقتی که دو نفر مسلمان به روی همدیگر شمشیر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.» قِيلَ مَا بَأْسُ الْمَقْتُولِ؟! قَالَ: لِأَنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ. «گفته شد به پیامبر: مقتول چه گناهی کرده است؟! فرمود: چون وی اراده داشت رقیقش را بکشد.»

و محدث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، فائده ثالثة از خاتمه در ص ۴۲۲ یکی از اعتراضات خود را بر محیی الدین همین قرار داده است که: «چگونه وی در فتوحاتش در ذکر بعضی از حالات اقطاب گفته است: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ ظَاهِرَ الْحُكْمِ، وَ يَحُوزُ الْخِلَافَةَ الظَّاهِرَةَ كَمَا حَازَ الْخِلَافَةَ الْبَاطِنَةَ مِنْ جَهَةِ الْمَقَامِ؛ كَأَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عِثْمَانُ وَ عَلِيُّ وَ حَسَنٌ وَ مُعَاوِيَةَ بْنِ يَزِيدَ وَ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَ الْمُتَوَكِّلَ. و این متوکل را که وی از اقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسی میباشد که سیوطی که خود نیز از متعصبین است در «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است که در سنه ۲۳۶ امر به انهدام قبر حسین علیه السلام و انهدام خانه‌های اطراف آن کرد، و امر کرد تا در آن زراعت نمودند،»

و مردم را از زیارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا در آمد. و متوکل در تعصب معروف بود. مسلمانان از این عمل رنجیده شدند و اهالی بغداد شتم او را بر روی دیوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آنکه:

بِاللَّهِ إِنَّ كَانَتْ أُمِّيَّةٌ قَدْ أَتَتْ قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا هَذَا لَعَمْرِي قَبْرُهُ مَهْدُومًا
أَسَفُوا عَلَيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا فَنِي قَتَلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا

«سوگند به خدا اگر بنی امیه متصدی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و ستم شدند، حقاً پسران پدر او (بنی اعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وی را مهدوم نمودند. برای آنان جای تأسف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اینک دنبال استخوانهای پوسیده او رفته و بدان دست آزدند.»

و أيضاً مرحوم فیض در ص ۱۵۰ از همین کتاب «بشارة الشیعة» میگوید: «و این شیخ اکبر ایشان: محیی الدین ابن عربی که از پیشوایان تصوّف و رؤسای اهل معرفت آنهاست در فتوحاتش میگوید: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر میخواستم می شناسانید. فیض میگوید: فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنی دید با آنکه حدیث مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً که مشهور میان کافه علماء میباشد به گوش او رسیده بود، چگونه خدا او را مخدول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آنکه شیطین، او را در وادی علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقت نظر و سیر در زمین حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چیزی از علوم شرایع مستقیم نباشد، و با ضرس قاطع بر حدود و موازین علوم، دندان نهاده باشد؟ و در کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبی مندرج است که اطفال بدان می خندند و زنان وی را به باد تمسخر می گیرند.» در اینجا مرحوم فیض یک فرع فقهی و یکی از مکاشفات او را از «فتوحات» بیان میکند و آنها را ردّ می نماید.

باری، آنچه را که دربارهٔ أقطاب حائز خلافت ظاهریه و باطنیه از جمله متوکل از او نقل شد، این نقل، عین واقع است و محیی الدین در ص ۶ از ج ۲، باب ۷۳ از «فتوحات» ذکر کرده است. و حواری بودن زبیر را در ص ۸ آورده است. ولی سخن در اینجاست که آیا از یک عالم سنّی مذهب مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامّه و مدارس و مکتبه‌های آنان رشد و نما کرده است و با علمای شیعه و مکاتب ایشان سر و کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است، بیش از این را میتوان توقّع داشت؟! بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامّه می باشد وی را شیعه دانسته‌اند و در

⇨ اثبات تشیع او پایمردی نموده‌اند. این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی میگوئیم: چرا به او ناصبی میگوئید؟! چرا دشمن اهل بیت به شمار می‌آورید؟! همینقدر که معاویه را رد کرده است و خلفای بنی‌أمیه و جاثران بنی‌عبّاس را قبول نکرده است و لأقلّ حاضر شده است معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز را در ردیف امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السّلام قرار دهد ممنون باشید! و برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلی پاره شود، و صریحاً شیخین را از خلفای غاصب و طلحّین را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطّاعة بداند! شما وی را شیخ مفید شیعه خالص و عالم تربیت شده در مکتب تشیع فرض کرده‌اید، آنوقت اشکال می‌کنید: چرا اینطور؟! چرا آنطور؟! و اما حقیر کلامش را درباره متوکّل ملعون و خبیث، ناشی از عدم وصول او به حقیقت امر میدانم؛ و اگر آنطور که باید و شاید میرسید، چنین حکمی را نمی‌نمود.

روزی بحث ما با حضرت اُستادنا الأکرم حضرت علامه فقید طباطبائی قدّس الله نفسه بر سر همین موضوع به درازا انجامید. چون ایشان میفرمودند: چطور می‌شود محیی‌الدّین را اهل طریق دانست با وجودیکه متوکّل را از اولیای خدا میداند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است - چنانکه شعرانی مدّعی است در «فتوحات» ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است - با فرض آنکه میدانیم: او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمی‌کرده است، در اینصورت باید در نظیر این نوع از مطالب، او را از زمره مستضعفین به شمار آوریم! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی‌الدّین از مستضعفین است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟ وقتی مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب در صد وصول بوده و نرسیده باشد، فرقی مابین عالم کبیری همچون محیی‌الدّین و عامی صغیری همچون سیاه لشکر سنّیان نمی‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد. همانطور که ابوبکر و عمر و عثمان از تحریف سیر تاریخ حقّ کمتر از متوکّل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکّلی و یا متوکّل‌هائی بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند. و اگر شما بخواهید تمام سنّیان را که قائل به حقّانیت شیخین می‌باشند از زمره جاحدین و منکرین بدانید، دیگر فرقه مستضعفی در میانه باقی نخواهد ماند؛ در حالیکه میدانیم بسیاری از آنها مردمان منصف هستند ولی حقّ به آنها نرسیده است و اگر برسد می‌پذیرند، مانند شیخ سلیم بشری رئیس اعظم جامع ازهر و شخص اول علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آیه الله عاملی سید عبدالحسین سید شرف الدّین اعلی الله مقامه از باطل برجست و به حقّ گرائید!

⇨

این بحثی بود که روزی با حضرت استاد پیش آمد. ولیکن مناسب است در اینجا به مناسبت آنکه مرحوم محدّث نوری - همانطور که دیدیم - ملاً جلال الدّین سیوطی را از متعصّبین شمرده است، اضافه کنیم که: اولاً سیوطی از متعصّبین نیست بلکه از منصفین است، و تفسیر «الدّرّ المثنور» و سائر کتب وی از ولاء اهل بیت سرشار است؛ غایة الأمر مردی است سنّی شافعی؛ و شما ملاحظه کنید کجا از مرام و مذهب خود تعدّی نموده و به اهل بیت و یا شیعیان آنها نسبت ناروایی داده است؟! و این علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون برای وی ثابت شد که حق با علی بن ابی طالب علیهما السّلام بوده است از مذهب شافعی به مذهب اهل بیت عدول کرد.

مرحوم محدّث قمی در کتاب «هدیة الأحاب» ص ۱۵۷ و ۱۵۸ گوید: «از میر بهاء الدّین مختاری نقل شده که: ایشان از سید علیخان شیرازی نقل کرده اند که: سیوطی از مذهب شافعی به مذهب امامیه منتقل شده. و فرموده: من دیدم کتابی از سیوطی که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوی حقّ و استدلال کرده بود بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام بلافصل.»

و در کتاب «الکنتی و الألقاب» ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ به وجه مبسوطتری ذکر کرده است. وی گوید: «أبو الفضل جلال الدّین عبدالرحمن بن ابی بکر بن ناصر الدّین محمد سیوطی شافعی، فاضل معروف، صاحب مصنّفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنیف متجاوز میباشد.» - تا آنکه گوید: «و اما دین و مذهبش ظاهراً آنست که در اصول، سنّی اشعری است و در فروع بر نحله شافعی مطلق میباشد؛ مگر اینکه آنچه که از سید فقیه عالم محدّث امیر بهاء الدّین محمد الحسینی المختاری در حاشیه اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سیوطی نقل گردیده است آن میباشد که وی گفت: شنیدم از سید سند فاضل کامل عالم عامل امام علاّمه: السّید علیخان المدنیّ أطلّ الله بقاءه در سنه ۱۱۱۶ در اصفهان که: سیوطی مصنّف این کتاب شافعی بوده است، ولیکن از تسنّن عدول نموده است و مستبصر گردیده و قائل به امامت ائمه اثناعشر علیهم السّلام شده است و شیعی امامی گردیده است، و خداوند خاتمت امر او را به خیر مختوم فرمود. سید که خداوند عمرش را طولانی گرداند فرمود: من خودم از مصنّفات سیوطی کتابی را دیدم که در آن، رجوع خویشتن را به مذهب حقّ ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السّلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رزقنی الله الفوز به - تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعید نیست که تألیف کتاب وی در مناقب اولی القربی مشعر به صحّت این نسبت جلیله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متین او در تقویت حدیث ردّ شمس برای امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر نمودیم.»

اما در جلالت و وثاقت شعرانی که این مطالب را از «طبقات» او راجع به محیی الدین نقل کردیم همین بس که محدث نوری اعلی الله مقامه وی را بدینگونه توصیف نموده است:

«و جناب سیف الشیعة، و برهان الشریعة، حامی الدین، و قانع بدع الملحدین، العالم المؤید المسدد، مولوی میر حامد حسین، ساکن لکنه از بلاد هند ائده الله تعالی، که تاکنون به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها کسی دیده نشده، خصوص در مبحث امامت، و حقیر در این مقام بیشتر کلمات را از کتاب «استقصاء الإفحام» ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که:

باید دانست که: اکابر علمای سنت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطراء و کمال ستایش و ثنای کتاب «یواقیت و جواهر» نموده اند.

شهاب الدین بن شلبی حنفی تصریح نموده که: من حلقی کثیر را از اهل طریق دیدم، لکن هیچکس گرد معانی این مؤلف نگردیده، و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصب و لیداد واجب است.

و شهاب الدین رملی شافعی گفته که: این کتابی است که فضیلت آنرا انکار نتوان کرد؛ و هیچکس اختلاف نمی کند در اینکه مثل آن تصنیف نشده.

و شهاب الدین عمیره شافعی بعد مدح این کتاب گفته که: من گمان نداشتم که درین زمانه مثل این تألیف عظیم الشأن بروز و ظهور خواهد کرد - الخ. و شیخ الإسلام فتوحی حنبلی گفته که: در معانی این کتاب قدح نمی کند

«- تمام شد آنچه را که ما از «روضات الجنات» نقل نمودیم.» (چون مرحوم محدث قمی تمام این مطالب وارده در «الکافی» را از کتاب «روضات» نقل کرده است. و صاحب «روضات» گوید: از جمله کتابهای او کتاب «ذخائر العقبی فی مناقب اولی القربی» میباشد.)

مگر دشمن مُرتاب یا جاحد کذاب.

و شیخ محمد برهمتوشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلوة گفته:

و بَعْدُ، فَقَدْ وَقَفَ الْعَبْدُ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
الْبَرَهْمْتُوشِيُّ الْحَنْفِيُّ عَلَى «الْيَواقِيتِ وَ الْجَواهِرِ، فِي عَقَائِدِ الْأَكابِرِ»
لِسَيِّدِنَا وَ مَوْلانا الإمامِ العالمِ العاملِ العَلَمَةِ الْمُحَقِّقِ المُدَقِّقِ الفَهَامَةِ،
خاتِمَةِ الْمُحَقِّقِينَ، وارِثِ عُلُومِ الْأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، شَيْخِ الْحَقِيقَةِ
وَ الشَّرِيعَةِ، مَعَدِنِ السُّلُوكِ وَ الطَّرِيقَةِ، مَنْ تَوَجَّهَ اللَّهُ تاجَ العِرْفانِ، وَ رَفَعَهُ
عَلَى أَهْلِ الزَّمانِ، مَوْلانا الشَّيخِ عَبْدِ الوَهَّابِ، أدامَ اللَّهُ النَّفْعَ بِهِ عَلَيَّ الْأَنامِ،
وَ أَبْقاءَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِنَفْعِ العِبادِ مَدَى الْأَيامِ؛ فَإِذا هُوَ كِتابٌ جَلَّ مِقْدارُهُ، وَ
لَمَحَتْ أَسرارُهُ، وَ سَمَحَتْ مِنْ سُحْبِ الْفَضْلِ أَمْطارُهُ، وَ تاحَتْ فِي
رِياضِ التَّحْقِيقِ أَزْهارُهُ»^۱

گرچه این محامد را برای «یواقیت» او ذکر نموده اند اما دلالت بر عظمت مؤلف و سائر کتب وی از جمله «طبقات» می نماید.

بالجمله باید دانست: صلحی را که علامه آمینی میان دو طائفه مخالف برقرار کرده است و آیه وَ كُلاَّ وَ عَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى^۲ را شاهد گرفته است، در صورتی است که غیر اهل توحید شهودی و عرفان وجدانی، در راه جستجوی مطلوب بوده و در مقام تهذیب و تزکیه برآمده و قدم راستین در سیر و سلوک نهاده و از عهده جهاد اکبر که مجاهده با نفس است تحت تربیت صحیحه برآمده باشند، غایه الامر توحید برایشان مکشوف نگشته باشد؛ همچون ابوذر غفاری که از درجات و مقامات توحیدی عبور نموده بود ولیکن به پایه و درجه سلمان

۱- «نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السلام» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۷

۲- قسمتی از آیه ۹۵، از سوره ۴: النِّساء

نرسیده بود.

و اما اگر افرادی باشند که گرچه از اهل علم و تقوی بوده باشند ولیکن در مقام تزکیه نفس برنیامده باشند و در راه لقای الهی قدمی برنداشته، و مقصد و مطلوب اصلی آنها در زندگی دنیوی و حیات طبیعی فناء در ذات خدا نباشد، و جهاد اکبر را در برنامه زندگی خود قرار نداده باشند، و بالأخره از خدا به لفظی، و از ایمان به عبارتی، و از لقاء و عرفان به مفهومی قانع و دلخوش شده باشند، کار آنها تمام نیست و در موافق و مراحل پس از مرگ متوقف میگردند، و خطاب: **وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ^۱** به آنها زده می شود.

«و در موقف حساب ایشان را متوقف کنید! چرا که باید بازپرسی شده و مورد سؤال و بازخواست قرار گیرند، که به چه علت شما در راه معرفت و توحید و احیاء دین با همدیگر یاری نکردید؟! آری آنان همگی در آن روز سخت به حالت تسلیم و سرافکندگی و بیچارگی در می آیند.»

چرا که قبل از این آیات آمده است:

أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ.

«حاضر کنید و جمع نمائید کسانی را که بر خود و دیگران ستم روا میداشتند، با امثال و اتباعشان، و با معبودهایشان که از خدا اعراض کرده و آنها را می پرستیدند؛ و همگی را به سوی صراط آتش گذاخته دوزخ رهبری نمائید!»
آیا آن کسانی که هدف اصلی آنها خدا و لقای خدا و رضایت او در پنهان و آشکارا نباشد، و دین را ملعبه دنیا قرار داده، حب ریاست نفوسشان را

۱- آیات ۲۴ تا ۲۶، از سوره ۳۷: الصافات

فراگرفته، و حسّ زیاده طلبی در جاه و مقام ولو به صورت دین و در کسوت و خلعت دین داشته باشند، مشمول اطلاق و عموم این کریمه مبارکه نخواهند بود؟! آری، موقف ایشان سخت است و حسابشان مشکل؛ و خداوند با کسی تعارف ندارد و صیغه برادر و خواهری نخوانده است. او عادل است. کجا افراد ستمکار و متعدّی را گرچه به صورت خارج تعدّی به اموال و نوامیس مردم نداشته باشند، بلکه متعدّی به خویشان باشند که خود را مهجور و محجوب داشته و از هوای نفس اماره بیرون نگردیده‌اند، آنها را در بهشت می‌برد و وعده حُسنی به آنان می‌دهد!؟

مجالس و محافل ما باید براساس توحید باشد، قرآن خوانده شود؛ ذکر و فضائل ائمه علیهم السّلام باید در راه مسیر توحید و عرفان الهی قرار گیرد؛ نه آنکه خدا را فراموش کنیم و از ایشان یاد کنیم. ذکر آنها بدون عنوان مؤتیت، شکل استقلال به خود می‌گیرد و سراز غلّ و ارتفاع بیرون می‌آورد. هرچه راه که ما از امام بنخواهیم و در آن حال از خدا غافل باشیم، امام را پرستیده‌ایم. امام راه است، و مقصد و مطلوب خداست. نباید راه و طریق با هدف و مقصد خلط شود که در آن صورت از صیغه توحید خارج می‌گردد.

در وقتیکه مقابل ضریح مقدّس می‌ایستیم، هرچه بنخواهیم و دعا کنیم باید از خدا باشد؛ و از آنحضرت که می‌خواهیم باید به عنوان وساطت و نمایندگی باشد، تا از خدا بگیرد و به ما بدهد. اگر از خود حضرت بنخواهیم و خدا را فراموش کنیم راه خلاف را پیموده‌ایم. خودش بدینگونه رضا نمیدهد، و دعایمان را مستجاب نمی‌نماید. چون در برابر خدا بت ساخته‌ایم و امامان ما علیهم السّلام نفی این معنی را کرده و می‌کنند. اما اگر بوسیله آنها از خدا بنخواهیم و مؤثر حقیقی و إعطا کننده واقعی را خدا بدانیم، هم دعایمان را مستجاب می‌نمایند و حاجتمان را برمی‌آورند، و هم از صراط توحید قدمی

تجاوز نکرده‌ایم و خود را به غلّو و شرک نیالوده‌ایم.
هرچه از خود امام بخواهیم غلّو است و شرک. و هرچه از خدا بواسطه
امام بخواهیم توحید است و معرفت.
اشکال شیخ أحمد أحسائی و پیروانش از همینجا پیدا شد؛ و عرفان
عرفاء حقه ما نیز براساس توجّه بدین دقیقه بود. در اینصورت باید درست
متوجّه باشیم تا خدای نخواستہ عبادت‌مان و دعایمان و توسّل‌مان و زیارت‌مان سر
از مذهب شیخیّه درنیارود؛ و خود به صورت، صحیح العقیده و در باطن موافق
آن طرز آداب نباشیم که غلّو و ارتفاع منهی در روایات غیر از این چیزی نیست.
مبادا یک عمر بحث از صحت و استواری امر بین الامرین بنمائیم ولی
عملاً در دام مؤوضه گرفتار آئیم!

نکته چهارم:

محدّث نوری رحمه الله علیه گفته است:

«ابن عربی مالکی با آن همه نضب و عداوتی که با امامیه دارد حتی در مسامره
خود میگوید: رجیبون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان اینست
که: رافضیان را به صورت خوک می‌بینند...»^۱

۱- «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۸ و ۱۲۹؛ و نظیر این نقل را محدّث
نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، الفائدة الثالثة در ص ۴۲۲ ذکر کرده است، در
آنجا که در مقام ردّ حکیم الهی صدر المتألّهین شیرازی کمر می‌بندد و آشوبی بدون محتوی
برپا میکند، میگوید:

«چرا ملاً صدرا از محیی‌الدین مدح میکند مع آنکه لم یرفی علماء العامّة و نواصبهم أشدّ
نصباً منه. «با آنکه او در میان دانشمندان عامّه و نواصب آنها دشمن تر از او به خاندان اهل
بیت ندیده است.»- تا میرسد به اینجا که میگوید:

«محیی‌الدین أيضاً تصریح کرده است که: أصل ضلالتها از شیعه است؛ و در کتاب
«مسامرة الأبرار» تصریح کرده است که: رجیبون جماعتی میباشند که به ریاضتی اشتغال
دارند و از آثارش اینستکه رافضیان را بصورت خنزیر می‌بینند.»

محیی‌الدین عربی در «محاضرات و مسامرات» میگوید:

«خَبْرُ الْأَرْبَعِينَ الرَّجَبِيِّينَ وَالْأَبْدَالِ:

بدانکه: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر میکند، و از حرکات، آنها را می‌اندازد بطوریکه می‌نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رَجَب ندارند؛ از اوّل ماه رَجَب تا آخر آن. و در آن نظر که موجب از بین بردن حرکات آنها میشود، خودشان از حالشان و از واردات روحی‌شان خبر ندارند، غیر از آنچه را که خداوند در آن حال عدم تحرّک به آنها می‌فهماند. و این قضیه در هر سال واقع می‌شود. و چون ماه رجب سپری می‌گردد، برای هیچیک از آنان خبری باقی نمی‌ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است. و باقی نمی‌ماند برای او هیچ کشفی و نه اطلاعی و نه ندائی از آن عالم، و نه هیچ چیز دیگری تا اینکه هلال ماه رجب آتیه طلوع نماید؛ در اینصورت آن حالت برای ایشان برمیگردد، و آن حالت برای آنها پایدار می‌ماند تا انقضاء ماه رجب؛ پس می‌بینند از عجائب کونیّه بقدری که خداوند اراده کند. مگر آنکه برای بعضی از آنها یک علامت منحصری در طول سال برای ادراک امری از امور نه غیر آن، باقی می‌ماند.

آری، و با آنچه ما از «مسامرات» او در این باب می‌آوریم معلوم می‌شود که این نسبت نادرست است و در کلام او از پنج جهت نادرستی پیدا است. آری، در «فتوحات» محیی‌الدین، ج ۲، ص ۸ که ضمن باب ۷۳ بیانی دارد، عین همان گفتار خود را در «مسامرات» آورده است؛ با این تفاوت که آن شخص اهل کشفی را که وی به او برخورد کرده است گفته است: من روافض از اهل شیعه را در تمام سال بصورت خنازیر می‌بینم. و با آنکه خواهیم گفت مراد از روافض خوارج هستند بخصوص که در اینجا نمی‌گوید: شیعه و روافض را (بطور عطف) بلکه می‌گوید: روافض از شیعه را، معلوم میشود: مراد او از «روافض شیعه» گروهی هستند که از شیعه جدا شده و مذهب انحراف و نصب را پیموده‌اند، و کاملاً بر خوارج مغرب زمین قابل انطباق می‌باشد.

وَقَدْ اجْتَمَعْنَا بِرَجُلٍ مِنْهُمْ فِي شَهْرِ رَجَبٍ وَ هُوَ مَحْبُوسٌ فِي بَيْتِهِ ،
 قَدْ حَبَسَتْهُ هَذِهِ الْحَالَةُ وَ هُوَ بَائِعٌ لِلْجَزْرِ وَ الْخُضْرِ الْعَامَّةِ . غَيْرَ
 أَنِّي سَأَلْتُهُ عَنْ حَالَتِهِ فَأَخْبَرَنِي بِكَيْفِيَّتِهَا عَلَيَّ مَا كَانَ عَلِمِي فِيهَا ؛ وَ كَانَ
 يُخْبِرُ بِعَجَائِبَ .

فَسَأَلْتُهُ هَلْ يَبْقَى لَكَ عَلَامَةٌ فِي شَيْءٍ ؟! قَالَ : «نَعَمْ ! لِي عَلَامَةٌ مِنَ اللَّهِ
 فِي الرَّافِضَةِ خَاصَّةً ؛ أَرَاهُمْ فِي صُورَةِ الْكِلَابِ لَا يَسْتَتِرُونَ عَنِّي أَبَدًا.» وَ قَدْ
 رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَيَّ يَدِهِ جَمَاعَةٌ مَسْتُورُونَ لَا يَعْرِفُهُمْ أَهْلُ السُّنَّةِ ، إِلَّا أَنَّهُمْ
 مِنْهُمْ عُدُولٌ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَ أَخْبَرَهُمْ بِأَمْرِهِمْ فَرَجَعُوا وَ تَابُوا
 وَ شَهِدُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ بِمَا أَخْبَرَ عَنْهُمْ مِمَّا لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ
 خَبْرُهُ .

«و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در خانه اش مقید و محبوس شده
 بود، و آن حالت او را در خانه اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم. و
 او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی بود. مطلبی میان ما و او واقع نشد مگر
 اینکه من از حال او از او پرسش نمودم ، او به من از کیفیت حالش خبر داد به
 همانگونه ای که من علم داشتم ؛ و آن مرد خبر میداد مرا از عجائبی .

من از وی پرسیدم: آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی درباره
 چیزی باقی مانده است؟! گفت: آری! برای من از جانب خدا نشانه ای است
 درباره رافضیان به خصوص، که من آنها را به صورت سگ می بینم ، و ابداً از من
 پنهان نمی باشند. (محبی الدین میگوید:) و جمعی از آنها که پنهان بودند و اهل
 سنت آنان را نمی شناختند ، به دست او برگشتند ، إلا اینکه در میان ایشان
 مردمان عادل بود که چون بر او وارد شدند و او از آنها اعراض کرد و ایشان را
 از امرشان آگاه ساخت ، توبه کردند و بازگشتند و گواهی دادند به صحت آنچه را
 که از ایشان خبر داده است از مطالبی که یک نفر از غیر آنان آگاهی از آن

نداشت.»^۱

و ما قبل از آنکه وارد در بحث آن شویم که مراد از روافض در این حکایت خَوارج میباشند نه شیعه امامیه، لازم است در عبارت محدث نوری بحث کنیم که: در این جملات کوتاهش پنج خطا و اشتباه روشن نموده است:

اول آنکه: محیی الدّین را اهل نَصَب شمرده است. نصب به معنی عداوت و دشمنی با اهل بیت و ذراری رسول الله و امامان معصومین علیهم الصّلوٰة و السّلام میباشد. و ناصبیّ به کسی گویند که با این خاندان عداوت داشته باشد؛ مثل مروان حکم و عبدالله بن زبیر و اغلب از بنی امیه، و جمیع خوارج. آیا این نسبت به محیی الدّین ناروا نیست با آن درجه از وداد و محبت به امامان معصوم و اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم؟! و این حقیقت در همه کتابهای او مشهود است تا جائیکه دیدیم بسیاری از اعظام و اساطین مذهب، او را شیعه دانسته‌اند و چنانکه گذشت او این دو بیت را در ولای آل طه سروده است:

رَأَيْتُ وَلَائِيْ عَالَ طَهْ وَسَيْلَةً

لِأَرْغَمَ أَهْلَ الْبُعْدِ يُوْرِثُنِي الْقُرْبَى

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوْثُ أَجْرًا عَلَي الْهُدَى

بِتَبْلِيْغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۲ و^۳

۱- «محاضرة الأبرار و مسامرة الأخيار» طبع اول (سنه ۱۳۲۴ هجریه) مطبعة سعادة - مصر، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶

۲- همین کتاب «روح مجرد» ص ۳۲۷ نقل از «روضات الجنّات» ج ۴، ص ۱۹۵، و اصل آن در «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، ج ۲، ص ۲۸۱ می‌باشد که قاضی نور الله چنین آورده است که: و از اشعار شیخ که در مدائح آل طه واقع شده، این دو بیت در کتاب «الإحياء» مسطور است.

۳- بعضی از دوستان گفتند: بخاطر دارم که در کنار قبر محیی الدّین قصیده‌ای قاب

مرحوم نوری کدام عبارت و یا اشارتی را در کتب وی دیده است که دلالت و یا ایماء به نصب او داشته باشد؟

دوم آنکه: او را از اهل عداوت با امامیه شمرده است. این نیز اتهامی بیش نیست. امامیه که پیروان و شیعیان ائمه دوازده گانه میباشند مورد احترام و توقیر اویند. از ائمه شیعه در بسیاری از موارد یاد میکند، چه در «فتوحات» و چه در «محاضرات» خود. در اینصورت نسبت عداوت با امامیه نسبتی است ناروا. و ایشان برای این تهمت نیز باید شاهد و دلیلی از کتب او بیاورند؛ و اُنّی له ذلک؟^۱

و معلوم است که: این نسبت نَصَب و عداوت با امامیه جدا از عبارت اوست درباره رجیبین که آنانرا آن مرد رَجَبیّ به صورت کِلَاب دیده است. چرا که میگوید: «ابن عربی مالکی با آنهامه نصب و عداوتی که با امامیه دارد حتّی در

کرده با شیشه در دیوار منصوب است و این دو بیت از جمله آن قصیده می باشد.

۱- ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدّین در کثرت مودّت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری را از باب بیست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربیّه - مصر، در ج ۱، ص ۱۹۵ تا ص ۱۹۹ ذکر کرده است حکایت می نمائیم تا عشق و وِلّاه او به اهل بیت معلوم گردد که تا چه حدّ رسیده است؟ و این مطلب به گونه ای است که ملاً محسن فیض کاشانی که در کتاب «بشارة الشّیعة» طبع سنگی ص ۱۵۲ در مقام ردّ و تخطئه ابن عربی برآمده است و سخت به او حمله میکند، میگوید: و در این باب ایضاً در تفسیر آیه تطهیر اهل بیت مطالبی را ذکر کرده است که حکایت آن جائز نمی باشد بلکه لازم است انسان از آن بگذرد و آنرا نادیده گیرد. (لَا یَجُوزُ أَنْ یُحَكِّیَ ؛ بَلْ یَجِبُ أَنْ یُطَوَّیَ وَ لَا یُرَوَّیَ). و اما خلاصه و اجمال مطلب محیی الدّین، اینست که در معرفت سرّ سلمان که پیامبر وی را به اهل بیت ملحق نمودند میگوید:

«بدان یدک الله! که برای ما از جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: **مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ**. و ترمذی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که فرمود: **أَهْلُ الْقُرْآنِ هُمْ أَهْلُ اللَّهِ وَ خَاصَّتُهُ**».

مسامره خود میگوید: «...». از عبارت «مسامره» بگذریم که روی آن بحث

تا میرسد به اینجا که میگوید:

«و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنده محض و خالص خدا بوده است، خدا او را و اهل بیت او را تطهیر کرده و از هرگونه رجس و پلیدی پاک گردانیده است. رجس عبارت است از هر چیزی که موجب عیب و زشتی آنها گردد. فراء گفته است: در نزد عرب رجس را به چیز قدز گویند؛ خدای تعالی گوید: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**. بنابراین بدیشان چیزی نسبت داده نمی شود مگر مطهر. زیرا مضاف و منسوب به آنان حتماً باید کسی بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد. و آنها کسی را به خود منسوب نمی سازند مگر آنکه برای او، حکم طهارت و تقدیس آمده باشد. و اینست شهادت رسول اکرم درباره سلمان فارسی به طهارت و حفظ الهی و عصمت؛ چون درباره او فرمود: **سَلْمَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ**. «سلمان از زمره ما خاندان است.» و خداوند بر تطهیر و از میان برداشته شدن پلیدی و رجس این خاندان گواهی داده است؛ و در جائیکه منسوب بدانها نمی شود مگر شخص **مُطَهَّرٌ** و مقدّس یعنی کسیکه به مجرد نسبت و اضافه، عنایت خداوندی شامل حال او شده باشد، با وجود این، گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً علیهذا ایشان **مُطَهَّرٌ** میباشند، بلکه عین طهارت هستند. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر آنکه خداوند اهل بیت را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شریک گردانیده است در مفاد این کلامش: **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ**. «برای آنکه خداوند برای تو از گناهان پیشین و پسین تو درگذرد!» و کدام قذارت و چرک و کثافت از گناهان پلیدتر است و آلودگی آن ناهنجارتر و زشت تر است؟

براین اصل، خداوند سبحانه پیامبرش را مورد غفران قرار داده است. «تا آنکه میگوید: «و جمیع شرفاء از اولاد فاطمه و کسیکه از اهل بیت است مثل سلمان فارسی تا روز قیامت در غفران وارد در این آیه داخل میباشند. پس ایشانند پاکیزه شدگان و **مُطَهَّرُونَ**، بجهت اختصاصی که از جانب خدا آمده است و عنایتی که به ایشان از ناحیه شرافت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و عنایت خدا به محمد بوده است. و حکم این شرف برای اهل بیت ظاهر نمی شود مگر در روز قیامت و دار آخرت؛ زیرا که ایشان با حال مغفرت و آمرزش محشور میگردند. و اما در دنیا، کسیکه از آنها گناهی کند که حدّ بر او جاری شود، مانند شخص توبه کار است؛ در صورتیکه جریان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و یا دزدی نموده باشد و یا شرب خمر نموده باشد که حدّ بر وی اقامه گردیده باشد، مغفوراً لهم محشور میگردند؛ مانند **مَاعِزٌ** و **أُمّثال** او. و جائز نیست کسی او را مذمت کند. و سزاوار است برای هر مسلمان با ایمانی که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است»

خواهیم کرد، در کدام عبارت و در کدام شعر و بیت و در کدام کتاب از کتب

﴿ معتقد می‌باشد، تصدیق کند قول خدای متعال را در گفتارش: لِيُدْهَبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهَّرَكُمْ تَطْهِيراً. و باور داشته باشد که: خداوند جمیع آنچه را که از اهل بیت صادر شده است آمرزیده است. بناءً علیهذا سزاوار نیست برای هیچ فردی از افراد مسلمان، آنان را مذمت نماید و نه آنکه آلوده و معیوب سازد ابروی کسانی را که خداوند شهادت بر طهارتشان داده است و هرگونه رجس و عیبی را از آنان زدوده است؛ نه بواسطه عملی که مرتکب شده‌اند و نه بواسطه خیری که پیش فرستاده‌اند. بلکه عنایت خداوندی بر ایشان سبقت گرفته است؛ وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

و در صورتیکه صحیح است خبری که دربارهٔ سلمان فارسی وارد شده است، بنابراین وی دارای این درجه می‌باشد. و علیهذا اگر از سلمان عملی صورت پذیرد که ظاهر شرع آنرا ناپسند می‌شمارد و به عامل آن مذمت را روا میدارد، چون او منسوب می‌گردد به اهل بیته که از آنان رجس و عیب زدوده شده است، بر این اساس بر اهل بیت بقدر آن رجسی که در سلمان بوده است نسبت داده می‌شود؛ در صورتیکه بالفرض اهل البیت با نص صریح، مطهر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شک از ایشان است. و بر این اصل است که من امید دارم این عنایت الهیه به اُعتاب و ذریهٔ علی و سلمان برسد همچنانکه به اُعتاب و اولاد حسن و حسین و موالیان اهل بیت رسیده است. چرا که ای شخص ولی، رحمت خداوندی گسترش دارد؛ و با وجود آنکه منزله و مقام مخلوقی در نزد خداوند بدینگونه باشد که منسوبان به ایشان را بواسطهٔ ایشان شرافت بخشد درحالیکه میدانیم شرافت خود آنها از ناحیهٔ نفوسشان نیست، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزیده است و حلهٔ شرف در برشان نموده است، پس ای ولی، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانی که با خودِ واجدِ حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب هستند. پس خداوند است صاحبِ مجد سبحانه و تعالی، و منسوبین به او بندگان او می‌باشند؛ آنان که صبغهٔ عبودیت گرفته‌اند، آنانکه برای احدی از مخلوقات در روز قیامت برای آنان سلطه و اقتداری نیست. خدا به ابلیس می‌گوید: **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ**، و عباد را نسبت به خودش می‌دهد و «عبادی» می‌گوید. و ما در قرآن مجید نمی‌یابیم عبادی را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعیدان بالخصوص. و در غیر این مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است. بنابراین پندار تو دربارهٔ معصومین محفوظین از آنها چه خواهد بود؟! آنانکه به حدود سید و مولای خود قیام دارند و در مراسم او وقوف دارند. حتماً شرف ایشان اُعلا و اُتم خواهد بود و ایشانند اقطاب بندگان او در این مقام. و از این اقطاب شرف مقام اهل بیت را سلمان فارسی ارث برده است. سلمان فارسی أعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگان، و بر حقوقی که

عديده كثره محبى الدّين عداوت با اماميه به چشم ميخورد؟ اين نسبت

مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوى ترين مردم بود بر أداء آن حقوق؛ و درباره اوست كه پيامبر فرمود: **لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ بِالْأُتْرِيَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ**. «اگر ايمان در ستاره ثريا بود هر آينه مردانى از فارس بدان دست مى يافتند.» و اشاره فرمود به سلمان فارسى. - تا ميرسد به اينجا كه ميگويد:

و پس از آنكه منزله و مقام اهل بيت در نزد خدا براى تو روشن شد، و اينكه بر هيچ مسلمانى روا نيست كه در برابر افعالشان آنان را مورد مذمت قرار دهد چون خداوند آنها را تظهير کرده است، بنابراين كسيكه ايشان را مذمت كند بايد بداند: مذمت او به خود او بازگشت ميكند، و اگرچه آنها به او ستمى نموده باشند؛ زيرا كه آن ظلم در پندار او ظلم ميباشد نه در حقيقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شريعت حكم به ادائى آن کرده باشد. بلكه حكم ظلم ايشان نسبت به ما شبيهه تقديرات خداوندى در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظير آن از مهلكه هاى كه انسان بدانها رضايست ندارد. اگر آتش بگيرد و يا بميرد يكي از محبوبان انسان و يا مصيبتى در نفس خود انسان پديدار شود كه با قصد و نيت و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جايز نيست كه قضا و قدر خدا را مذمت كند؛ بلكه بايد خود را در مرتبه تسليم و رضا درآورد و يا لأقلّ در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از اين مرتبه بالاتر رود، به شكر دست زند؛ براى آنكه اينها همه نعمتهاى بوده است كه از جانب خدا رسيده است. و اگر اين مرحله را نپيمايد ابدآ در آن خيبرى نيست و در پى آمد آن غير از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چيزى در ميان وجود ندارد. همينطور شخص مسلمان در جميع امورى كه از اهل بيت بر او وارد مى شود از برخورد در مال و جان و عرض و اهل و اقرباء و خویشاوندان، بايد در برابر جميع آنها با صبر و رضا تسليم مقابله نمايد و ابدآ و اصلاً بديشان مذمتى را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه احكام مقررّه شرعيّه بايد بر آنان اجرا گردد. - تا آنكه ميگويد:

«محبّ صادق گفت: هرچه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبّت تمام ميشود، پس تا چه رسد به حال مودت؛ و از جمله بشارت، ورود اسم و دود است براى خداى تعالى. و معنى ثبوت محبّت، حصول اثر آن مى باشد در آخرت و در آتش براى هر گروهى نسبت به آنچه را كه حكمت خدا بدانها اقتضا نمايد. ديگرى در اينباره گفته است:

أَحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى **أَحِبُّ لِحُبِّهَا سَوْدَ الْكِلَابِ**

«من بجهت عشق با معشوقه سياه چهره ام تمام سياهان را دوست دارم، تا بجائيكه بجهت محبّت به او به سگهاى سياه فام محبّت دارم.»

و خود ما راجع به اين مطلب سروده ايم:

همچنین نادرست است.

﴿أَحِبُّ لِحُبِّكَ الْحُبَّانَ طَرًّا وَأَعْشِقُ لِأَسْمَكِ الْبَدْرَ الْمُنِيرَا﴾

«من بجهت محبت با تو تمام سیاهان حبشی را دوست میدارم، و بجهت همنام بودن با تو بَدْرِ درخشان را نیز دوست میدارم!» - تا آنکه میگوید:

«و اگر من تو را بر ضد این حالت با اهل بیت بنگرم آن اهل بیتهی که تو محتاج ایشان هستی و محتاج رسول خدا میباشی که خداوند تو را بوسیله او هدایت کرده است، پس چگونه من به مودت و محبت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودتی که تو مدعی آن هستی که درباره من شدید المحبة میباشی و مراعات حقوق مرا به طور اکمل می نمائی و از من جانبداری میکنی؛ درحالیکه تو با اهل پیامبرت بدانگونه هستی و بدانها ضررها و مصائبی را وارد می سازی؟! و سوگند بخدا آن نمی باشد مگر از ضعف ایمانت، و از مکاری که خدا به تو نموده است، و از استدراجت بطوریکه آنرا در نیابی و نفهمی! و صورت مکر خداوندی به تو این میباشد که تو میگوئی و بدان اعتقاد داری که تو از دین خدا و شریعت خدا دفاع میکنی و درباره طلب حقت میگوئی: من طلب نمی کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آنرا برای من مباح کرده است. اما در صورت این طلب مشروع، مندرج میباشد مذمت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدم داشتن خودت را بر اهل البیت بدون آنکه خودت مشعر به این حقیقت بوده باشی! و داروی شفا بخش برای این مرض مهلک آنستکه: برای خودت در برابر آنان حقی را نبینی! و از حق خودت تنازل کنی تا آنکه در طلب آن حق، آنچه برای تو بر شمردم مندرج نگردهد.

و تو حاکم مسلمین نخواهی بود مگر زمانیکه متعین گردد بر تو إقامة حدی و یا انصاف مظلومی و یارد حقی را به اهل آن! بنابراین اگر به ناچار و لامحاله حاکم می باشی، پس باید کوشش و سعی خویشتن را در آن مبذول داری تا صاحب حق را به رفع ید از حقت تنازل دهی در صورتیکه محکوم علیه از اهل بیت است! و اگر با وجود این، محکوم له حاضر برای رفع ید از حقت نشد در اینصورت میتوانی حکم شرع را اجرا نمائی.

ای ولی! هرآینه اگر خداوند درجات اهل بیت را در آخرت برای تو مکشوف گرداند، تمنّا میکنی که یکاش من هم غلامی از بردگان آنان بودم. خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرماید! پس بنگر که تا چه حد منزله سلیمان از جمیع صحابه اشرف می باشد!» - تا اینکه میگوید:

«و از جمله اسرار اقطاب آن می باشد که: خداوند به آنها علم مکر را آموخته است، آن مکاری را که خداوند درباره بندگان در بغض و عداوت اهل بیت اعمال میکند، با وجود ادعای آن بندگان محبت و مودت خود را درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با»

سوّم و چهارم آنکه میگوید: «رجبّون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان اینست که رافضیان را به صورت خوک می بینند.» از این عبارت مشهود است که: اوّلًا اکثر کشف آنها اینست، یعنی زیادتین مکاشفاتی که در ماه رجب دارند اینست؛ و ثانیاً کشف ایشان یعنی کشف آنها و آن جماعت این است؛ در حالیکه ما در عبارت منقوله از محیی الدّین دیدیم که او میگوید: من فقط با یک نفر از آنها که سبزی فروش بود برخورد کردم، و او هم فقط به عنوان یکی از مشاهداتش گفت: من آنها را می بینم. یعنی از میان رجبیون که چهل نفرند، فقط یک تن از ایشان، آن هم تنها در یک کشف دیده است. و در عبارت محدّث نوری یک کشف، به اکثر کشف، و آن مرد واحد به جماعت ایشان تحریف شده است.

فرض آنکه رسول خدا از امت خود سؤال مودّت درباره ذوی القربای خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله اهل البیت می باشد. و علیهذا اکثریت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوی القربی و اهل بیت از آنها خواسته است بجای نمی آورند، و در این امر عصیان خدا و رسول خدا را می کنند. و از اُقربای رسول خدا به کسی محبت ندارند مگر به آن کسانی که از وی محبت و احسان دیده باشند. بنابراین، ایشان به اُغراض و مقاصد خود محبت دارند و به نفوس خود عشق می ورزند نه به ذوی القربی و اهل البیت. (و این از زمره مکراهانیست که مردم بدان دچار می باشند.)

باری، عقیده ما آن می باشد که: منظور از اهل بیت، خصوص چهارده معصوم علیهم السّلام بوده و آیه تطهیر درباره ایشان نازل گردیده است؛ و بنابراین، این تفصیلات وارده در کلام محیی الدّین مورد ندارد. اما از آنجا که وی اهل البیت را راجع به جمیع اولاد و نسل حسنین و امیرالمؤمنین علیهم السّلام تا روز قیامت میدانند، ناچار چنین بحث مشروحی را نموده است. و اینک شما بنگرید: آیا سزاوار است به چنین کسی که مدعی است تا روز قیامت لازم است جمیع افراد امت حقوق سادات را تا این درجه مراعات نمایند و از حقوق خود نسبت بدیشان کلاً و طراً درگذرند و افتخارشان آن باشد که خود را غلام و مملوک سادات بدانند، نسبت ناصبی بودن و عداوت با اهل البیت را داد؟! سُبْحَانَكَ هَذَا بَهْتَنٌ عَظِيمٌ.

پنجم آنکه: عبارت آن مرد رَجَبی در مکاشفه‌اش، مشاهده روافض را به صورت کلاب (سگ) است و محدث نوری در نقل به صورت خوک آورده‌اند. و معلوم است که خوک بدتر و زشت‌تر و قبیح‌تر است. زیرا سگ صفت درندگی دارد و خوک صفت بی‌غیرتی و بی‌ناموسی و شهوت پرستی. و ترجمه کلاب را به خوک در جائی نیافته‌ایم.^۱

اینک نوبت رسیده است به اصل مکاشفه آن مرد رَجَبی که رافضیان را به صورت کلاب می‌دیده است. آن مکاشفه مکاشفه صحیح است نه غلط. اما مراد از روافض، خوارج می‌باشند نه طائفه امامیه. و معلوم است که خوارج دارای صفت سُبُعیت و درندگی همچون سگ هستند؛ و در مکاشفه معنوی به صورت واقعی خودشان برای آن مرد ظهور پیدا نموده‌اند.

دلیل ما برای اینکه مراد از روافض در این عبارت خوارج است سه چیز

می‌باشد:

اول: در بسیاری از عبارات اهل عامه دیده می‌شود که روافض را در خصوص خوارج بکار برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت برای افرادی که به کتب تاریخ و سیر آنها اطلاع و ممارست داشته باشند مشهود است.

دوم آنکه: محیی‌الدین اهل مغرب بوده است. میلادش در اِشْبیلیه و آندلس یعنی اسپانیا بوده است. و در آنجا جمعی از خوارج بلکه کثیری از آنها در الجزائر و مراکش بسر میبردند بواسطه مسافرت و اقامت و دعوت عَکْرَمَه که

۱- در «فتوحات» ج ۲، ص ۸ آمده است که: آن مرد رَجَبی، روافض را بصورت خنزیر می‌دیده است. و بین این کلام و کلامی که ما از «محاضرات» حکایت نمودیم اختلاف است، و محط اشکال ما بر حاجی نوری رحمة الله علیه عبارت منقولۀ او از «محاضرات» است و وی عبارتی را از «فتوحات» نقل نکرده است. و در عبارت «فتوحات» که تعبیر به خنازیر شده است این اشکال وارد نمی‌باشد، و اما بنا بر نقل او از «مسامرات» با وجودیکه وی حرّیت فنّ حدیث و نقل و تاریخ است هر پنج اشکال وارد است.

غلام عبدالله بن عباس بود و بر او و بر عبدالله بن مسعود نسبت کذب به رسول خدا میداد. و مردی دروغ‌باف و لاف زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطلاع کافی داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ اما از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، و برای انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستی قوی داشت. وی بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعی کثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطوریکه خوارجی هم که امروزه در آن نواحی میباشند از آثار شوم و زشت تربیت عکرمه باقی مانده‌اند.^۱ ولیکن تشیع در اول امر در آن نواحی قدم نگذاشته است.

و فتح أندلس هم توسط بنی‌امیه و بقاء آن هم توسط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازی اولاد مروان حمار در آنجا حکومت داشتند. اهالی مغرب زمین مالکی مذهب می‌باشند، و شیخ محیی‌الدین هم به صورت ظاهر مالکی بوده و در خاندان مالکی نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه نشین قریب به واقع، بلکه با این قرائن متعین می‌باشد.

سوّم آنکه: از همه کتابهای محیی‌الدین هم صرف نظر کنیم، در همین کتاب «محاضرات» وی که این داستان را محدث نوری از آنجا نقل کرده است؛ بقدری روایات و حکایات و شواهد تاریخی بسیار است که با وجود آنها احتمال حمل روافض بر طائفه شیعه محال می‌نماید.

یعنی اگر کسی «مسامرات» را مطالعه کند و چون بدینجا رسد و معنی روافض را شیعه بپندارد، یک مرتبه در جای خود خشک می‌شود که یعنی چه؟! آخر او فقط قبل از چند ورق میگوید:

۱- در درس ۴۰ تا ۴۵ از جلد سوّم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ تاریخ و هویت عکرمه بطور مختصر آمده است.

شما بیاید، وی را گرامی بدارید و معزز بشمارید!»

وَلَا كَرِيمٌ أَكْرَمُ مِنْ عَالِ مُحَمَّدٍ؛ كُلُّهُمْ كَبِيرٌ لَيْسَ فِيهِمْ صَغِيرٌ.

برای ما از حدیث عمران روایت شده است که: عیسی حدیث کرد برای

ما از ضَمَرَة که او گفت:

قَالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ لِبَعْضِ وُلْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: لَا تَقِفْ عَلَيَّ بِأَبِي سَاعَةً وَاحِدَةً إِلَّا سَاعَةً تَعْلَمُ أَنِّي فِيهَا جَالِسٌ فَيُؤَذِّنُ لَكَ عَلَيَّ وَقْتُ تَأْتِي. فَافْعَلْ، فَإِنِّي أَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ عَلَيَّ بِأَبِي فَلَا يُؤَذِّنُ لَكَ!

«عمر بن عبدالعزیز به بعضی از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب گفت:

بر در خانه من یک ساعت هم درنگ مکن مگر آن ساعتی را که بدانم من در آن ساعت جلوس دارم، تا اینکه برای ملاقات تو با من اذن گرفته شود که در همان ساعت بیایی و ملاقات کنی. زیرا که من از خدا حیا میکنم تو در خانه من توقف کنی و اذن ملاقات به تو داده نشود!»^۱

و سؤال معاویه را از ضرار در وصف علی علیه السلام که ضرار به او میگوید: مرا از بیان آن معفو بدار! گفت: معفو نمیدارم. در اینحال ضرار میگوید: أَمَّا إِذْ لَا بُدَّ، إِنَّهُ وَاللَّهِ كَانَ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقُوَى - و یک صفحه از حالات آنحضرت را بیان میکند و در آخر آن میگوید: ءَاهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةِ الطَّرِيقِ! در اینحال اشکهای معاویه فرو ریخت و نتوانست خودداری کند، و با آستینش خشک می نمود، و گریه گلوی آن جمعیت حضار را گرفت؛ تا آخر داستان را ذکر میکند.^۲

۱- «محاضرات» ج ۱، ص ۲۳۸

۲- «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۷؛ و کسانی که این داستان را از ضرار نقل کرده‌اند و در کتب خود ثبت نموده‌اند بسیارند، از جمله سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» باب ۱۳۱، ص ۵۰

ص ۶۷۳ از «نهج البلاغه» از ضرار بن صَمْرَةَ الصُّبَابِيُّ، در حدیث ششم، و از ابن ابی الحدید فی «الشرح» از کتاب عبدالله بن اسمعیل فی «التَّنزیل علی نهج البلاغه» از ضرار و نیز در حدیث هفتم، از ابن ابی الحدید از ابن عبدالبرّ در کتاب «استیعاب»؛ و نیز در باب ۱۳۲، ص ۶۷۴ از طریق خاصّه از ابن شهر آشوب در حدیث دُوم نقل میکند؛ و أيضاً مُحَمَّد بن طلحة شافعی در کتاب «مطالب السُّؤل» ص ۳۳؛ و زَرَنْدِی در کتاب «نظم دُرر السَّمطین» در قسم اول از سِمَطِ اَوَّل آن کتاب ص ۱۳۴ و ۱۳۵ از ابوصالح؛ و ابونُعیم در «حِلِّیَةُ الْاَوْلِیَاء» ج ۱، ص ۸۴ با اسناد خود از مُحَمَّد بن سائب کلبی از ابوصالح؛ و شیخ سلیمان قُندوزی حنفی در کتاب «ینابیع المودّة» باب ۵۰، ص ۱۴۴ و باب ۵۶، ص ۲۱۶؛ و شیخ صدوق در کتاب «أمالی» طبع سنگی، ص ۳۷۱؛ و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری، ج ۴۱، ص ۱۲۰ از «إرشاد القلوب» دیلمی؛ و ابن حَجَر هَیْتَمِی در کتاب «الصَّواعِقُ المَحْرَقَةُ» فصل ۳ از باب ۹، ص ۷۸؛ و ابن عبدالبرّ در کتاب «استیعاب» در ذکر امیر المؤمنین علیه السّلام در رقم ۱۸۵۵، ج ۳، ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸؛ جمیع اینها از ضرار روایت می‌کنند. فقط محدث قمی در «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۷۰ از کتاب «المحاسن و المساوی» ابراهیم بن مُحَمَّد بیهقی که یکی از اعلام قرن سوّم است - و این کتاب را در ایّام مقتدر عبّاسی نوشته است - از عدیّ بن حاتم طائی روایت کرده است بدینگونه که:

رُوی اَنْ عَدِیّ بِنِ حَاتِمِ دَخَلَ عَلَی معاویةَ بِنِ اَبِی سَفِیَانٍ . فَقَالَ : یا عَدِیُّ ! اَبِی الطَّرْفَاتِ ؟
یعنی بَنِیهِ طَرِیفًا و طَارِفًا و طَرْفَةً . قَالَ : قُتِلُوا یَوْمَ صِفِّینَ بَیْنَ یَدَیْ عَلِیِّ بِنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ .
فَقَالَ : ما اَنْصَفَكَ اِبْنُ اَبِی طَالِبٍ اِذْ قَدَّمَ بَنِیَكَ وَاخَّرَ بَنِیَهُ ! قَالَ : بَلْ ما نَصَفْتُ عَلِیًّا اِذْ قُتِلَ وَبَقِیْتُ .
(دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام)
قال: صِفِّ لِی عَلِیًّا . - از اینجا تا آخر روایت بعینه با همان عباراتی است که دیگران از ضمّرة نقل نموده‌اند. و تمام این خبر را همانطور که محدث قمی حکایت نموده است بیهقی در کتاب «المحاسن و المساوی» ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳ از طبع مصر، مطبوعه نهضت آورده است. و در پاورقی آن محقق و معلق آن: مُحَمَّد ابوالفضل ابراهیم گوید:
این خبر را در کتاب «الرِّیاضُ النُّصْرَةُ» ج ۲، ص ۲۱۲؛ و مسعودی در «مُروَجُ الذَّهَبِ» ج ۲، ص ۴۳۳ آورده است .

و نیز در همین کتاب ص ۷۰ و ۷۱ همین مضمون را قدری مختصرتر از ابن عبّاس که بر معاویه داخل شد نقل کرده است.

و حقیر آنرا مشروحاً در مواعظ روز بیست و ششم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۹۰ هجریّه قمریّه در مسجد قائم طهران، در ضمن بحوث قرآنیّه در ص ۳۴۸ و ۳۴۹ از نسخه‌ء

و انتقاد از معاویه را به صورت گفتاری که واردین بر او میکردند بیان میکند. مثل آنکه با سند خود روایت میکند از ابوبکر که بر او وارد شد و به او گفت:

«اتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ! وَ اعْلَمْ أَنَّكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَخْرُجُ عَنْكَ وَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ تَأْتِي عَلَيْكَ، لَا تَزِدَادُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بُعْدًا وَ مِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا قُرْبًا. وَ إِنَّ عَلَيَّ أَثْرَكَ طَالِبًا لَا تَفْوُتُهُ، وَ قَدْ نَصَبَ لَكَ عَلَمًا لَا تَجُوزُهُ. فَمَا أُسْرِعَ مَا تَبْلُغُ، وَ مَا أَوْشَكَ أَنْ يَلْحَقَكَ الطَّالِبُ! وَ أَنَا وَ مَنْ نَحْنُ فِيهِ وَ أَنْتَ زَائِلٌ؛ وَ الَّذِي نَحْنُ إِلَيْهِ صَابِرُونَ بَاقٍ. إِنَّ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَ إِنَّ شَرًّا فَشَرٌّ!»^۱

«ای معاویه از خدا بپرهیز! و بدانکه هر روزیکه از تو بگذرد و هر شبی که بر تو وارد شود، دوریت از دنیا بیشتر و نزدیکی‌ات به آخرت افزون‌تر میگردد. و در پشت سر تو طالبی است که میخواهد تورا دریابد و تواز دست آن نمی‌توانی فرار کنی، و برای تو نشانه و علامتی گذارده است که از آن نمی‌توانی بگذری. پس چقدر تو سریع خواهی رسید، و چقدر نزدیک است که آن جوینده تورا دریابد و به تو برسد! و من و تو و آن افرادی که با ما هستند همگی زائل و فانی می‌باشیم؛ و اما آن کس که ما به سوی وی خواهیم گردید و منقلب خواهیم شد باقی است. نتیجه کار خیر، خیر است و نتیجه کار شر، شر است!»

محیی‌الدین در «محاضرات» از حضرت صادق علیه‌السلام نیز روایت دارد. او در تحت عنوان «مَنْ عَمِلَ عَلَى قَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ: كُلُّ أَمْرٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ أَجْذَمٌ» میگوید:

«ما از حدیث دینوری روایت شده‌ایم که گفت: محمد بن موسی، از

«خطی ذکر نموده‌ام ولی تا به حال توفیق طبع آن در کتب مطبوعه همراه نبوده است؛ امید است از این به بعد این شاء الله تعالی در جای مناسبی ذکر شود.

۱- «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۸

پدرش خبر داد به ما که گفت: سَمِعْتُ الْأَضْمَعِيَّ يَقُولُ: حمید طویل گفت: من هیچگاه با ثابت بنانی برای انجام حاجتی همراه نشدم مگر آنکه اولین کاری را که بدان ابتدا می نمود سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ بود؛ و پس از آن حاجتش را به زبان می آورد.

و از حدیث او همچنین از یزید بن اسمعیل، از قبیصة از سفیان ثوری روایت است که:

إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ لَهُ: إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ،
وَ إِذَا جَاءَكَ مَا تَكْرَهُ فَأَكْثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ إِذَا اسْتَبْطَأْتَ
الرِّزْقَ فَأَكْثِرْ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ!
قَالَ سُفْيَانُ: فَانْتَفَعْتُ بِهَذِهِ الْمَوَاعِظِ.

«جعفر بن محمد به او گفت: زمانیکه چیز پسندیده و محبوبی به تو رسید الْحَمْدُ لِلَّهِ زیاد بگو، و زمانیکه چیز ناپسند و مکروهی به تو رسید زیاد بگو: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، و زمانیکه دیدی روزی تو دیر میرسد زیاد استغفار بر زبان جاری کن!

سفیان گفت: من این مواعظ حضرت را که به کار بستم از آن فائده و نتیجه بردم.»

و امّا مُسْلِمٌ بن حَجَّاجٌ در صحیحش آورده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ كَانَ يَقُولُ فِي السَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ؛ وَ كَانَ يَقُولُ فِي الضَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

«در وقت گشایش و مسرت می گفت: حمد از آن خدای نعمت بخشنده و فضل و رحمت دهنده است؛ و در وقت گرفتاری و شدت می گفت: حمد از برای خداست در هر حال.»^۱

۱- «محاضرات» ج ۲، ص ۲۸۰ و ۲۸۱

بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصّب نابجا دور باشیم که قرآن از آن تعبیر به حمیت جاهلیّه^۱ فرموده است. و همانطور که شیعه از تهمت‌ها و بهتانهای بیجای عامّه خسته و منضجر است، عامّه نیز از دعوی بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول می‌شوند.

شیعه به هر مقداریکه از تعصّب جاهلی خود را دور کند، به همانقدر به مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نزدیک شده است. زیرا آن مکتب، مکتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خدای ناکرده اگر ما برای اثبات حقّانیت مکتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنی شده‌ایم؛ و اگر أحياناً آنها در نسبت به ما دست از بهتانشان بردارند و عین حقّ را بگویند و بنویسند، به همان اندازه شیعه شده‌اند.

اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغی را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اولین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه میکند تا چه رسد به آن شخص که به وی نسبت کذب داده‌ایم.

باری، سخن درباره هویت و شخصیت محیی‌الدین طول کشید، ولی طولی ممدوح و پسندیده بود؛ چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشایی برای سروران و بزرگان نظاره‌کننده بالأخصّ طلاب ذوی العزّة و الاحترام خواهد شد که به عین کرم و رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند که:

وَ عَيْنُ الرَّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا^۲

۱- صدر آیه ۲۶، از سوره ۴۸: الفتح: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ.

۲- «نگرش و دیدار کسی را از روی رضا و محبت، چشم را از رؤیت عیوب او»

در همین سفر که در محضر حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد اعلیٰ اللّه درجته بودم، و سخن از محیی الدّین عربی زیاد به میان می آمد - و به همین مناسبت هم حقیر در اینجا کلام را قدری درباره شخصیت او گسترش دادم - روزی از روزها جناب مغفور مرحوم حاج غلامحسین سبزواری که از ادا تمندان ایشان و از زوّار همدانی و اُسبِق تلامذه مرحوم آیه الله أنصاری بود، از زیارت حرم مطهر که برگشت و نشست گفت: اینک که از زیارت حضرت ابا الفضل علیه السّلام مراجعت میکردم، در شارع عبّاسیه به خاطر آمد بیتی را که در راهرو ورودی قبر محیی الدّین به سرداب نوشته اند؛ و این بیت از خود اوست:

وَلِكُلِّ عَصْرٍِ وَاحِدٌ يَسْمُو بِهِ

وَ أَنَا لِبَاقِي الْعَصْرِ ذَاكَ الْوَاحِدُ

«در هر عصر و دوره ای یک نفر به وجود می آید که آن عصر بواسطه او عظمت می یابد؛ و من برای تمام اعصار و دوره های آینده آن یک نفر می باشم.» و می گفت: من خودم این بیت را در آنجا قرائت کرده ام، و عجیب ادّعای عظیمی است که محیی الدّین کرده است؟! »

حضرت آقا فرمودند: هیچ عجبی ندارد؛ و این گفتار او یک گفتار عادی و معمولی است. و این اختصاص به محیی الدّین ندارد. هر کس به عرفان خدا برسد و فانی شود، این نغمه اوست. زیرا در عالم فناء محیی الدّین نیست؛ خداست که سخن میگوید. و معلوم است که: خدا اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد. او همیشه بوده و هست و خواهد بود - انتهی کلام ایشان.

و نظیر این مفاد، مفاد بیت ابن فارض است که آخرین بیت از تائیه کبرای اوست. اما محیی الدّین خود را برای جمیع اعصار بعدی یکه تاز میدان توحید

خسته میکند؛ ولیکن نگرش و دیدار از روی سخط و غضب، بدیهای او را ظاهر می نماید.»

میداند و ابن فارض شاگردش برای جمیع اعصار قبلی. وی میگوید:

وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مُعَاَصِرِي

وَمَنْ كَانَ قَبْلِي فَالْفَضَائِلُ فَضَلْتِي^۱

«و از ته مانده و باقیمانده آنچه را که من نوشیدم، نوشیدن معاصرین من است و نوشیدن کسانی که پیش از من بوده‌اند، بنابراین تمام فضائل عبارت است از بقیّه و زیاد مانده نوشیدن من.»

و أقول: بر این اساس حمل می‌شود کلام بسیاری که جملاتی همچون «أَنَا الْحَقُّ» و یا «لَيْسَ فِي جَبْتِي سِوَى اللَّهِ» گفته‌اند و یا آنچه را که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه بیان و تَنْجِيهِ آمده است بر فرض صحّت خطبه و تمامیت اسناد و استنادش به آنحضرت.

زیرا اگر چه تفوّه به این کلام، سخن حقّ است، ولیکن از کُمَلین اینگونه تعبیرات را که به شَطْحِيّات و طامات نام نهند، دیده نشده است. بزرگترین عارف، حضرت رسول اکرم صَدَيِّ اللَّهِ علیه وآله و سلم بوده است، و اینگونه تعبیر نفرموده است؛ وگرنه بجای قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می‌گفت: قُلْ أَنَا اللَّهُ أَحَدٌ. امیرالمؤمنین علیه السّلام هم اوّلین شاگرد مکتب اوست، آنگاه در خطبه عمومی برای جمیع مردم چنان و چنین بگوید، صحیح نیست. و لذا به همین دلیل، سَنَد این نحوه از روایات مردود است. آری در مجالس خصوصی با بعضی از أَحَبِّهِ و أَعَزَّةً از اولاد و یا از أصحاب برای معرّفی ذات حقّ و وصول بنده خدا به مقام فَنَاءٍ فی الله اینگونه تعبیرات اشکال ندارد؛ گرچه باید

۱- «دیوان ابن فارض» طبع بیروت، دار صادر (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۱۶ سطر ۷۶۱ از تائیه کبری که معروف به نظم السلوک است.
در «أقرب الموارد» گوید: أَسَارَ الشَّارِبُ فِي الْإِنَاءِ إِسْأَرًا: أَبْقَى فِيهِ بَقِيَّةً، مِثْلَ سَأَرٍ. وَ مِنْهُ أَسَارَتِ الْإِبِلُ فِي الْحَوْضِ. وَ يُقَالُ: إِذَا شَرِبْتَ فَأَسْرِي.

استنادش تمام و اسنادش به ثبوت برسد. و مجرد امکان، دلیل بر وقوع نمی‌گردد. مطالبی که در این زمینه از بایزید بسطامی و منصور حلاج آمده است، دلیل بر عدم کمال آنان است.

یکی از عالی‌ترین ثمره استاد همین است که شاگرد را خودسر و یله نمی‌گذارد؛ و محال است با تحقق معانی عالیۀ عرفانیّه در شاگرد، این نحوه از کلمات از او صادر شود. حسین منصور حلاج استاد نداشت؛ و همین موجب خطرات برای وی شد.

نظیر این معنی را باباطاهر عریان می‌گوید:

به هر ألفی ألف قَدی برآیو أَلِف قَدَم که در أَلِف آمدُستُم
و سعدی شیرازی نه از راه توحید و عرفان، بلکه از جهت ادّعی علوّ
ادبیات و بلاغت خود می‌گوید:

هر کس به زمانِ خویشتن بود من سعدی آخر الزّمانم
حضرت آقا حاج سید هاشم، طریقه حلاج را ردّ میکردند و میفرمودند:
در آنچه از او نقل شده مطالبی است که دلالت بر نقصان او دارد. از صدر اسلام
تا کنون کسی به جامعیت مرحوم آقا (قاضی) نیامده است. و ابدأً از ایشان و یا
احدی از شاگردانشان اینگونه مطالب دیده نشد.

مرحوم آقا روزی به من گفتند: سید هاشم! سرّ را فاش مکن که گرفتار
می‌شوی! روزی میرسد که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را بیوسند.
میفرمودند: من در تمام مدّت عمر یکبار آنهم در حقیقت بواسطه محذور
و حیا سرّی را فاش کردم و تا بحال که دهها سال است از آن میگذرد گرفتار آنم.
منصور حلاج اصل مطالبش همان مطالب سائر عرفاست و چیز دیگری
ندارد؛ اما چون فاش کننده اسرار الهی بود، خلقی را به فتنه و فساد انداخت و
سرّش را بالای چوبه دار برد.

میفرمودند: عطار مطالبی را از حلاج نقل کرده است که هر عارفی آنرا

بیند و بشنود، رویه و روش وی را نمی‌ستاید. از جمله درباره او میگوید:

«اغلب مشایخ کبار در کار او اِبا کردند و گفتند: او را در تصوّف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری، و جمله متأخران اِلا ماشاء الله کی او را قبول کردند. و ابوسعید بن ابوالخیر قدس الله روحه العزیز، و شیخ ابوالقاسم گرگانی، و شیخ ابوعلی فارمدی، و امام یوسف همدانی رحمه الله علیهم اجمعین، در کار او سیری داشته‌اند؛ و بعضی در کار او متوقف‌اند.»^۱ و از جمله میگوید: «و شبلی گفته است که: من و حلاج یک چیزیم؛ اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد.»^۲ و از جمله گوید: «و پیوسته در ریاضت و عبادت بود. و در بیان معرفت و توحید و در زنی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند؛ نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. چنانکه اول به تشر آمد به خدمت شیخ سهل بن عبدالله، و دو سال در صحبت او بود. پس عزم بغداد کرد، و اول سفر او در هجده سالگی بود، پس به بصره شد و به عمرو بن عثمان پیوست و هژده ماه در صحبت او بود. پس یعقوب اقطع دختر بدو داد. بعد از آن عمرو بن عثمان از او برنجید، از آنجا به بغداد آمد پیش جنید. و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود. چندگاه در صحبت او صبر کرد، پس قصد حجاز کرد و یکسال آنجا مجاور بود.

باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل

۱ و ۲- «تذکره الأولیاء» شیخ عطار، طبع مطبعه بریل در لیدن (سنه ۱۳۲۲) ج ۲، ص ۱۳۵ و ۱۳۶، در ذکر حسین منصور حلاج

پرسید.

جُنید جواب نداد و گفت: زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی!
گفت: آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامهٔ اهل صورت
پوشی. چنانک آن روز که ایّمه فتوی دادند که او را بیاید کشت، جنید در جامهٔ
تصوّف بود نمی نوشت؛ و خلیفه گفته بود که: خطّ جنید باید.

جنید دستار و دُرّاعه در پوشید و به مدرسه شد، و جواب فتوی نوشت
کی: **نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ**. یعنی بر ظاهر حال کشتنی است، و فتوی بر ظاهر
است؛ اَمّا باطن را خدای داند بس.

پس حسین از جُنید چون جواب مسائل نیافت متغیّر شد و بی اجازت به
تُسْتَر شد و یکسال آنجا بود، قبولی عظیم پیدا شد. و او هیچ سخن اهل زمانه
را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند. و عمرو بن عثمان در باب او نامه ها نوشت
به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید.^۱

و از جمله گوید: «و دو سال در حرم مجاور شد. چون باز آمد احوالش
متغیّر شد، و آن حال به رنگی دیگر مبدّل گشت که خلق را به معنی میخواند که
کس بر آن وقوف نمی یافت. تا چنین نقل کنند که او را از پنجاه شهر بیرون
کردند.»^۲

و از جمله گوید: «نقل است که چون حسین منصور حلاج در غلبهٔ
حالت از عمرو بن عثمان مکی تبرّی کرد، پیش جنید آمد.

جنید گفت: به چه آمده ای؟! چنان نباید که با سهل تُسْتَری و عمرو بن
عثمان مکی کردی!

حسین گفت: صَحْو و سُكْر دو صفت اند بنده را؛ و پیوسته بنده را از

۱ و ۲- «تذکرة الأولیاء» ج ۲، ص ۱۳۶ و ۱۳۷، در ذکر حسین منصور حلاج

خداوند خود به اوصاف وی فانی نشود.

جُنید گفت: ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر. از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحّت حال با حقّ. و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید. و من ای پسر منصور! در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی.^۱

میفرمودند: جُنید از استادان عرفان است؛ و وقتی حسین را تخطئه نموده است، معلوم شود در کار حسین منصور حلاج خللی بوده است. جُنید میگوید: «شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه، کی مرتضی به پرداختن حربها ازو چیزها حکایت کردند که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت فرموده بود.

و گفت: اگر مرتضی این یک سخن به کرامت نگفتی، اصحاب طریقت چه کردند؟

و آن سخن آنستکه: از مرتضی سؤال کردند کی خدای را به چه شناختی؟!

گفت: بدانک شناسا گردانید مرا به خود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی، و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی، و او را قیاس نتوان کرد به هیچ خلقی؛ که او نزدیکی است در دوری خویش، و دوری است در نزدیکی خویش. بالای همه چیزهاست، و نتوان گفت که تحت او چیزی است. و او نیست چون چیزی، و نیست از چیزی، و نیست در چیزی، و نیست به چیزی؛ سبحان آن خدائی که او چنین است، و چنین نیست هیچ چیز

۱- «تذکره الأولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

غیر او.

و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلّدی برآید. **فَهُمْ مَنْ فَهِمَ**^۱»
 باری، گویا همه اُتفااق دارند که: جُرم حسین منصور حلاج کشف اسرار
 اِلهی بود، و این جرمی است عظیم؛ چنانکه حافظ فرماید:
 گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد^۲
 ملاً صالح موسوی خلخالی در مقدمه کتاب «شرح مناقب محیی الدّین
 عربی» شَطَحِیَّات را بدینگونه تفسیر نموده است: «کلمه شَطَح را هریک از
 محقّقین طریقت شرح و تفسیری نموده‌اند.

محقّق جُرجانی گوید: **الشَّطْحُ**^۳ **عِبَارَةٌ عَنْ كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ**^۴

۱- «تذکرة الأولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

۲- «دیوان حافظ» طبع پژمان، ص ۵۱ و ۵۲، غزل شماره ۱۱۱؛ و تمام غزل این

است:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری را که به برداشت صدف در همه عمر	طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو به تأیید نظر حلّ معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست	و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند	جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
آنکه چون غنچه لبش راز حقیقت بنهفت	ورق دفتر از آن نسخه مُحشّا میکرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
آنهمه شعبده عقل که میکرد آنجا	سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	و او نمیدیدش و از درد خدایا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا میکند

۳- **شَطَحَ َ شَطْحًا فِي السَّيْرِ أَوْ فِي الْقَوْلِ: تَبَاعَدَ وَ اسْتَرْسَلَ [مَقْلُوبٌ شَحَطًا].** (لاروس)

۴- **رَعْنٌ ُ رَعْنًا وَ رَعْنًا وَ رَعْنٌ ُ رُعُونَةٌ: حَمِيقٌ، اسْتَرْخَى، كَانْ أَوْجَ فِي كَلَامِهِ؛**

↔

فهو أزعن. (المنجد)

وَ دَعْوَى ، وَ هُوَ مِنْ زَلَّاتِ الْمُحَقِّقِينَ ؛ فَإِنَّهُ دَعْوَى بِحَقِّ يُفْصِحُ بِهَا الْعَارِفُ
مِنْ غَيْرِ إِذْنِ إِلَهِي ، بِطَرِيقٍ يُشْعِرُ بِالنَّبَاهَةِ ۱ .

«شطح عبارت است از گفتاری که در آن بوی سبک مغزی و شتابزدگی و لغزش در سخن و ادعای نابجا موجود است ، و آن از جمله لغزشهای محققین است ؛ چرا که ادعا بحقی است که عارف بدون إذن الهی که از طریق مشعر به ارزش و شرف و کرامت و توجه باشد، پرده بر میدارد.»

و شیخ محیی‌الدین خود گوید: الشَّطْحُ عِبَارَةٌ عَنْ كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ
رُعُونَةٌ وَ دَعْوَى ؛ وَ هِيَ نَادِرَةٌ أَنْ تَوْجَدَ مِنَ الْمُحَقِّقِينَ .

«شطح عبارت است از کلمه‌ای که بر آن بوی سبکی و شتاب و ادعای بیجا موجود است ؛ و کم اتفاق می‌افتد که از محققین پیدا شود.»

و در اصطلاح متأخرین این جماعت، شَطْحِيَّات کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در حین استغراق مستی و سُكْرِ وَجَد و غلبه شوق صادر می‌شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند ؛ و او خود نیز اگر از حالت محو به هوشیاری صَحْو آید از آنگونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید. چنانچه شمه‌ای از تمثیل این داستان را جلال‌الدین محمد رومی در کتاب «مثنوی» در شرح حالت طیفور بن عیسی بن آدم معروف به ابی یزید بسطامی که از فرائد عصر خود بوده به رشته نظم درآورده و در تبدل حالات او گوید:

با مریدان آن فقیر مُحْتَشَمٌ بایزید آمد که یزدان نک منم
چون گذشت آن حال گفتندش صباح تو چنین گفتی و این نبود صلاح

⇐ هَوَجَ يَهُوجُ هَوَجًا: كان طويلاً في حُمقٍ و طَيْشٍ و تَسْرُعٍ ؛ فهو أهوج. (المنجد) و در لغت فارسی به معنی سبک‌سری و بی‌مخی و تهی مغزی است.

۱- نَبَهٌ - نُبُهًا مِنْ نَوْمِهِ: اسْتَيْقَظَ . نَبَهُ ُ و نَبِهَ - وَ نَبَهُ ُ نَبَاهَةً: شَرُفَ ، اشْتَهَرَ ، وَ كَانَ ذَاتِبَاهَةً وَ هِيَ ضِدُّ الْحُمُولِ ؛ فَهُوَ نَابَهُ وَ نَبَهُ وَ نَبَهُ وَ نَبِيَهُ .

و او خود نیز از اینگونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت:

حَقٌّ مَنْزَهُ از تن و من با تنم چون چنین گویم ببايد كشتنم
تا آنكه مجدداً تبدل حالات ثانويه از برايش دست داده ، ثانياً گفت:

مست گشت او باز از آن سَغراق زفت آن وصیتهاش از خاطر برفت
عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد
چون همای بیخودی پرواز کرد آن سخن را بایزید آغاز کرد
عقل را سیل تحیر در ربود زان قوی تر گفت کَاوَل گفته بود
و میگویند: چون صدور اینگونه کلمات از روی عقیده راسخه نیست و
منشأ آن تبدل حالاتی است که از اختیار سالک خارج است ، بدین واسطه
موجب قَدْح و طَعْن نمی شود. زیرا که اینگونه واردات از عوارض حالاتی است
که از قید اراده و حکم اختیار خارج است. بلی ، در صورتیکه این حالت
استمراری حاصل نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد ، موجب کفر و
مستحق قتل خواهد بود. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ نَسْتَجِيرُ إِلَيْهِ .

بالجمله ، اگرچه در میان کلمات محیی الدین اینگونه شَطَحِيَّات موجود
نیست ، ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است ، و
تمامی آن کلمات را هم شَطَحِيَّات گفته اند ؛ چنانچه قاضی شمس الدین
ابن خَلْكَان در خاتمه ترجمه او گوید: وَ لَوْ لَا شَطَحِيَّاتٌ فِي كَلَامِهِ لَكَانَ كَلْمُهُ
إِجْمَاعٌ. و تفصیل این شَطَحِيَّات و شرح این کلمات را قاضی تُسْتَر بطور اختصار
نقل نموده و هر یک از آنها را بر سبیل اجمال و مناسب مقام توجیه و جبهی کرده
است.^۱

۱- «شرح مناقب محیی الدین» طبع سنگی، ص ۴۸ تا ص ۵۲

بخش ہفتمین

نفر پنجم حقیر بہ اعتبار عالیات در سنہ ۱۳۸۹، ہجریہ قمریہ

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه

خداوند نصیب فرمود برای زیارت دهه عاشورا تا اربعین و تازیارت
أمیرالمؤمنین علیه السلام در هفدهم ربیع الأول مشرف بوم و مجموع این سفر
هشتادروز به طول انجامید.

بنده برای ایشان نامه بسیار میفرستادم، معذک همیشه میفرمودند: نامه
بفرست و نامهات را قطع مکن گرچه من حال و خلق جواب ندارم و منتظر
جواب هم نباش. جوابهایی که بعضاً ایشان میدادند غالباً به إملاء ایشان و خطاً
بعضی از رفقا بود، و خیلی به ندرت خودشان پاسخ مینوشتند و یا نامه‌ای
مستقل میفرستادند. و شاید در مدت ۲۸ سال ارادت حقیر تارحلتشان مجموع
نامه‌هایی را که برای بنده فرستاده‌اند، از بیست عدد تجاوز نکند. معذک همه
آنها محفوظ و جمیع جوابها و نامه‌هایی را که به خط رفقاست محفوظ می‌باشد.
نامه‌های ایشان هم بسیار مختصر است. اینک چند نامه را که قبل از این سفر
مرحمت فرمودند در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- بِسْمِ تَعَالَى

إِلَى جَنَابِ سَيِّدِي الْمُحْتَرَمِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ الْعَالِمِ الرَّبَّانِيِّ ،
أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَزِيدَ فِي دَرَجَاتِكَ . السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ جَمِيعًا وَ
رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ ، ثُمَّ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا .

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شدیدار من وز درون من نجست أَسْرار من
 إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ . مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ
 مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ . الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا . قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ . فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ .
 أَخِيكَ الْمُخْلِصَ ، سَيِّدَ هَاشِم

۲- بِسْمِهِ تَعَالَى

إِلَى جَنَابِ أَخِي وَرُوحِي وَ مَوْلَايَ ، السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حَسِينِ سَلَامُ اللَّهِ
 عَلَيْكَ !

خِيَالِكَ فِي عَيْنِي وَ اسْمِكَ فِي فَمِي وَ ذِكْرِكَ فِي قَلْبِي فَأَيْنَ تَغِيْبُ
 نوشته بودید که: دستور. گفت: ای دستور! دستور خواهی. ای قیامت!
 تا قیامت راه چند؟ از پیغمبر می پرسیدند: تا قیامت؟ هر جا که باشی و در
 هر حال که باشی جَهد کن تا محبّ باشی و عاشق باشی؛ و چون ملکه شود
 همیشه محبّ باشی در هر زمان. وَ سَلَامٌ عَلَي جَمِيعِ الرُّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا بَعْدُ ،
 وَ نَحْنُ هَمِي نَدَعُو لَكُمْ تَحْتَ الْقُبَّةِ . یک قدری قرص پیدا شده از برای بنده ؛
 خداوند تبارک و تعالی فعّال است.

أَخِيكَ سَيِّدَ هَاشِم

عَالِي عَدَدِ الْحَسَنَاتِ . يَمْحُو مَا يَشَاءُ مِنْ شَوَاهِدِ الْعُبُودِيَّةِ ، وَ يُثَبِّتُ
 مِنْ شَوَاهِدِ الرُّبُوبِيَّةِ .

۳- در نامه‌ای که صدرش با خطّ دیگری است ، در ذیلش مرقوم داشته‌اند:

وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ

الْمَعْبُودُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ . حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ كَوْنُ الْعَبْدِ بِتَمَامٍ لَوَاحِقِهِ
 مَلَكًا خَالِصًا لِلَّهِ تَعَالَى ؛ بِاعْتِبَارِ أَنَّ جَمِيعَ الْمَوْجُودَاتِ مَمْلُوكَاتُهُ

بِالِاسْتِحْقَاقِ لَا بِالْإِنْفَاقِ .

فَحَقِيقَةُ الْعِبَادَةِ انْتِبَاهُ النَّفْسِ وَ تَذَكُّرُهَا لِهَذَا الْعَمَلِ . وَ الْمَعْنَى أَنَّ
الْإِنْسَانَ لَا يَمْلِكُ حَالًا ، وَ لَا مَالًا ، وَ لَا مَوْتًا ، وَ لَا حَيَوَاتًا ، وَ لَا ، وَ لَا ، وَ لَا ؛
وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

أَخِيكَ الْمُخْلِصَ ، سَيِّدَ هَاشِمِ

۴- در نامه‌ای که ایضاً صدرش به خط دیگری است ، در ذیلش مرقوم
داشته‌اند:

غم منخور جانم که غمخوارت منم

وَ تَحَقَّقْتُكَ فِي سِرِّي فَنَاجَاكَ لِسَانِي فَاجْتَمَعْنَا لِمَعَانِي وَ افْتَرَقْنَا لِمَعَانِي
إِنْ يَكُنْ غَيْبُكَ التَّعْظِيمُ عَنْ لِحْظِ عَيَانِي فَلَقَدْ صَيَّرَكَ الْوَجْدُ مِنَ الْأَخْشَاءِ دَانِي
سَيِّدَ هَاشِمِ حَدَّادِ

۵-

بِسْمِهِ تَعَالَى

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ سَنَدِي السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ .

می در بر و گل در کف و معشوقه به کام است - إلى آخره .

بی‌باکه کرده‌ام از غیر ، آینه پاک - إلى آخره .

إِذَا تَجَلَّى لَهُمُ الْحَقُّ تَلَاشَوْا ؛ وَ إِذَا سَتَرَ عَلَيْهِمْ رُدُّوا إِلَى الْحَضَرِ
فَعَاشَوْا .

الآن یکقدری به خود آمدم . فرصت نیست . و گر نسیت . تَوَكَّلْتُ
عَلَى اللَّهِ ، وَ افْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ . إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ . امر به شریعت
و امر به حقیقت .

الشَّرِيعَةُ مِنْ غَيْرِ حَقِيقَةٍ فَغَيْرُ مَقْبُولٍ؛ وَ الْحَقِيقَةُ مِنْ غَيْرِ شَرِيعَةٍ فَغَيْرُ مَحْصُولٍ .

یعنی ای مطربه شده با خاص و عام مرده شو چون من که تا یابی امان^۱

۶- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای غائب از نظر به خدا می سپارمت

جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر خاک پاک

باور مدار که دست ز دامن بدارمت

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي

يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ

خداوند متعال آن وجود مبارک را از جمیع بلیات و به عین عنایت ملحوظ بدارد. رقیمة شریفه رسید، از سلامتی جنابعالی با اطلاع و خوشوقت گشتیم. گرچه جواب دیر میشود اما شما به نامه ما را خشنود بفرمائید، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم.

اهل منزل همگی سلام میرسانند. رفقا یک یک عرض سلام دارند، و از شما منفک نیستیم. امید است جنابعالی نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا. سلام به رفقا برسانید. صدع اوقات شریف نشود.

سید هاشم حداد

۷- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْحَقُّ؛ وَ إِلَيْهِ الْمَلْجَأُ لِأَهْلِهِ؛ وَ بِهِ النَّجَاةُ. هُوَ السَّرُّ

۱- در «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ص ۴۸ اینطور آورده است:

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من که تا یابی خلاص (م)

الْخَفِيُّ؛ بِهِ ظَهَرَتِ الْأَشْيَاءُ. وَهُوَ الشَّمْسُ الْمُشْرِقَةُ؛ وَمِنْهُ يَنَابِيعُ الْأَنْوَارِ.
وَهُوَ قُطْبُ الْعَارِفِينَ. وَهُوَ الدَّلِيلُ، وَ مُبْرِيُّ الْأَسْقَامِ، وَ شِفَاءُ كُلِّ عَلِيلٍ. هُوَ
الظَّاهِرُ؛ فَمَا سِوَاهُ حِجَابُهُ.

فَمَنْ كَانَ ذَا بَصَرٍ جَاوَزَ أَبْوَابَهُ، كَشَفَ لَهُ عَن مُلْكِهِ. فَعَايَنَ سُلْطَانَهُ، وَ
غَيْبَهُ بِهِ عَنهُ؛ فَعَظَّمَ شَأْنَهُ.

فَبَيَّنَ الْعَارِفِ وَ بَيَّنَ رَبَّهُ سِرًّا وَفَرَّ فِي صَدْرِهِ، وَ حُكْمٌ يَمُدُّهُ بِسَمِيَامِنِ
غَيْبِهِ؛ فَهِيَ عَذَاؤُهُ وَ شَرَابُهُ؛ مُظْهِرٌ لَهُ حَقِيقَةَ التَّوْحِيدِ وَ لِبَابِهِ؛ وَ اِمْتَازٌ بِهَا عَن
سَائِرِ الْخَلْقِ؛ فَوَاصِلَتُهُ وَ أَجْلَسَتُهُ فِي حَضْرَةِ الْحَقِّ، وَ اخْتَصَّهُ بِالْعُلُومِ
الْأَزَلِيَّةِ الْعَجِيبَةِ.

فَحَقِيقَتُهُ مِنَ الْحَقِّ ذَاتِيَّةٌ قَرِيبَةٌ، بِإِلَاحَرَكَةٍ مِنْ مَعْنَى إِلَى مَعْنَى، وَ
لَا اِنْتِقَالَ، وَ لَا مَاضٍ وَ لَا مُسْتَقْبَلٍ وَ لَا حَالٍ. وَ هُوَ بِسِرِّ الْعَارِفِ مَكْشُوفٌ؛
أَمَدَهُ بِهِ مِنْ خَفِيِّ سِرِّهِ؛ فَسْتَرَهُ مِنْ سِرِّهِ مَعْرُوفٌ.

وَ جُمْلَةُ الْمَحْسُوسَاتِ عَدَمٌ وَ هَبَاءٌ؛ فَحَقَّقَ بِبَصِيرَتِكَ، تَنْظُرَ عَجَبًا!
تَجِدُ الْقَائِمَ بِهِ فِي كُلِّ الْخَطَرَاتِ وَ اللَّحْظَاتِ مُشَاهِدًا؛ إِذْ هِيَ أَغْطِيَةٌ يَسْتُرُ
بِهَا؛ إِذْ هُوَ الْوُجُودُ، وَ الْوُجُودُ وَاحِدٌ.

فَالْمَعْرِفَةُ فِي حَقِّ كُلِّ مَصْنُوعٍ وَضَعُهُ. فَكُلُّ مُفْتَرِقٍ هُوَ أَصْلُهُ وَ
جَمْعُهُ. بِذَلِكَ شَهَدَتِ الظَّوَاهِرُ عَلَى غَيْبِهَا.

فَهُوَ الْمُبْدِيُّ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ الْمُعِيدُ، وَ الْفَعَالُ فِي مُلْكِهِ؛ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ؛
وَ الْفَعَالُ لِمَا يَشَاءُ. عَرَفَهَا الْعَارِفُونَ.

«فقط توحید است که حق است. و به سوی اوست پناه برای اهلش. و به
واسطه اوست نجات. اوست سر پنهان. و به اوست که اسرار ظاهر گردیده
است. و اوست خورشید نور افشان. و از اوست چشمه‌های انوار. و اوست
قطب عارفان. و اوست رهنما و دلیل، و صحت بخشنده مرضها، و شفابخش

هر بیمار. اوست ظاهر؛ بنابراین ماسوای او هرچه هستند از موجودات و مخلوقات، حجاب و پرده او میباشد که او را در زیر اِنِیت خود پنهان میدارند. پس کسیکه دارای چشم بصیرت باشد و از درها و ابواب حجاب او عبور کند، او قدرت و سلطنتش را به وی می‌نمایاند؛ و سلطان و عظمتش را بالعیان مشاهده می‌نماید؛ و او را از هستی و اِنِیت وجودی و تعلقی پستش بواسطه اِنِیت وجودی خود غائب و مستور می‌نماید، بطوریکه مشاهده اِنِیت مجازی خود نکند، و در اِنِیت حقیقی او متجلی باشد. بنابراین شأن و مقامش را عظیم میگرداند.

بنابراین در میان عارف و پروردگارش سرّی است سخت و سنگین در سینه او، و حکمی است که او را به برکتها و ارزشهای غیبی پروردگارش می‌کشد و میرساند. و آن برکتها و ارزشهای غیبی هستند که غذای او و شراب او میباشد. پروردگار برای مرد عارف، حقیقت توحید و جوهره آنرا ظهور میدهد. و عارف بواسطه آن حقیقت از سائر مخلوقات امتیاز پیدا می‌نماید. آن حقیقت با او مواصله و سر و کار پیدا میکند، و او را در حضرت حق می‌نشانند، و به علوم اَزلیّه الهیّه عجیبه اختصاص میدهد.

پس نسبت حقیقت عارف با حق تعالی ذاتی است؛ نزدیک است؛ بدون حرکتی از معنی به معنی، و نه انتقالی، و نه گذشته‌ای و نه آینده‌ای و نه حالی. و آن حق در سرّ عارف مکتوف است. حق او را از سرّ پنهان خود امداد میکند؛ و لهذا پوشش و حجاب عارف از سرّ حق شناخته گردیده است.

و تمامی محسوسات پوچ و باطل است. علیهذا چشم بصیرت را خوب بازکن تا امر شگفتی را ببینی! می‌یابی تمام نظاره کنندگان را در تمام چشم بر هم زدن‌ها و در تمام خطوراتی که بر نفسشان وارد می‌شود که اوست تنها نظر کننده و بیننده؛ و تمام این موجودات قیام به او دارند. چرا که این موجودات و ممکنات

بیننده، پوششهایی هستند که او خود را با این پوششها مستور میدارد؛ به علت آنکه اوست وجود، و وجود واحد است.

بنابراین، معرفت و شناسائی در حق هر مصنوع و موجود حادث و مخلوقی آنست که: آنرا در جایی قرار دهیم که دلالت بر آن وجود واحد بنماید. چرا که هر جائیکه افتراق و جدائی در عالم مشاهده شود، اصلش و مبدأش و محلّ اجتماعش ذات اقدس اوست. و بواسطه این نکته است که ظواهر گواهی بر غیبتشان میدهند.

پس اوست آغازگر هر چیز، و بازگرداننده آن، و اوست فعّال در قدرت و سلطنتش. هر کار را که بخواهد میکند؛ و فعّال است در برابر خواسته‌هایش. عارفان میباشند که از او و اسماء و صفات و افعالش اطلاع دارند و او را می‌شناسند.»

- ۸ -

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْأَصْلُ وَالْإِلَهِيُّ الطَّرِيقُ؛ وَ هُوَ الْقَطْبُ وَعَلَيْهِ التَّحْلِيْقُ. وَ هُوَ تَاجُ الْعَارِفِينَ وَ بِهِ سَادُوا؛ وَ بِأَخْلَاقِهِ تَخَلَّقُوا وَ لَهُ انْقَادُوا. هُوَ بِهِمْ بَرٌّ وَ صَوْلٌ؛ مِنْهُ الْبِدَايَةُ وَ إِلَيْهِ الْوُصُولُ.

نَوَّرَ قُلُوبَهُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ الْإِيْمَانِ؛ وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ فَتَخَلَّقُوا بِالْقُرْآنِ. فَفَهَمُوا مَعَانِيَهُ وَ بَانَ لَهُمُ الْمُرَادُ؛ فَدَامَتْ فِكْرَتُهُمْ فِيهِ فَمَنْحَهُمُ السُّهَادُ؛ وَ مَا عَرَّجُوا عَلَى أَهْلِ وَ لَا أَوْلَادٍ؛ وَ لَمْ يُشْرِكُوا بِعِبَادَةِ رَبِّهِمْ أَحَدًا. هُوَ الضِّيَاءُ بِمَشْكُوتِ قَلْبِ الْعَارِفِ؛ عَنْهُ يَنْطِقُ وَ بِهِ يُكَاشِفُ. وَ لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَا هُوَ سِوَاهُ؛ وَ لَمْ يَدْخِرْ سِوَى مَوْلَاهُ. وَ هُوَ حَيَاتُهُ وَ نُشُورُهُ؛ وَ بِهِ أَشْرَقَتْ شَمْسُهُ وَ نَوَّرَهُ. يَمُدُّهُ بِدَقَائِقِ الْمَعَانِي؛ فَيَمَيِّزُ بَيْنَ الْبَاقِي مِنْهُ وَ الْفَانِي.

فَيَعْبُرُ عَنْهُ بِمَعَانِي رَوْحَانِيَّةٍ ، تَقْصُرُ عَنْ إِدْرَاكِهَا الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ . وَ
يَعِيهَا مَنْ هُوَ بِالتَّوْحِيدِ حَيٌّ ذُو عِيَانٍ ؛ وَ يَعْجُزُ عَنْهَا مَنْ رَضِيَ بِنَعِيمِ
الْجِنَانِ .

فَالْعَارِفُ لَذَّتُهُ ذِكْرُهُ مَوْلَاهُ ، وَ هُوَ كَلِيَّتُهُ ، وَ الظَّاهِرُ بِعِبَادَتِهِ . مُفْصِحُهُ
بِالْعِلْمِ ، وَ هَادِيهِ لِلْبَيَانِ . أُمِدَّ سِرَّهُ مِنْ سِرِّهِ .

فَأَنْطَقَ لِسَانُهُ بِالْحِكْمَةِ ؛ فَجَذَبَ الْخَلْقَ إِلَيْهِ وَ هَدَاهُ بِهِ الْأُمَّةَ . فَكَشَفَ
لَهُ الْغِطَاءَ عَنْ أَسْرَارِ التَّوْحِيدِ ؛ وَ تَجَلَّى لِقَلْبِهِ مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِيدِ .

فَتَأَلَّفَتْ مُتَفَرِّقَاتُهُ فَفَنِيَّ عَنْ رُسُومِهِ ؛ وَ كَاشَفَ بِهِ وَ شَرَّفَهُ بِعُلُومِهِ .
فَاهْتَزَّتْ أَرْضُهُ وَ نَبَعَ مَائُوهُ ؛ فَوَسَّعَ قَلْبَهُ وَ مَا وَسِعَهُ أَرْضُهُ وَ لَا سَمَاؤُهُ .

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ
مُحَمَّدِ صَادِقِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ مُحْسِنِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ ، وَ عَلَى
السَّيِّدِ عَلِيِّ ، وَ فَاطِمَةَ ، وَ الزَّهْرَاءِ ، وَ الصِّدِّيقَةِ ، وَ الْبَتُولِ ، وَ الْعَلَوِيَّةِ ، وَ
جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا ؛ وَ نَحْنُ لَكُمْ مِنَ الدَّاعِينَ تَحْتَ قُبَّةِ الْحُسَيْنِ .

«توحید است که اصل است و بس . و به سوی اوست راه . و اوست قطب
و کانون . و گرداگرد اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش در آمدن .
اوست تاج بر تارک عارفان . بواسطه اوست که سیادت پیدا نمودند و سرور و
سالار شدند . و به اخلاق اوست که متخلّق گشتند . و برای اوست که منقاد و
مطیع آمدند . و اوراجع به ایشان بسیار مهربان و خوشرفتار و بسیار پیوند زننده و
وصل کننده است . از اوست ابتدا و به سوی اوست وصول .

توحید دل‌هایشان را به نور حکمت و ایمان منور گردانید ، و سینه‌هایشان
را گسترده و منشرح نمود؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانی آنرا فهم
کردند ، و مراد و معنی آن برای آنها واضح شد ، پس فکر ایشان در قرآن به طول

انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان برگرفت، و دیگر نتوانستند بر روی اهل و اولادشان درنگ بنمایند، و با پرستش پروردگارشان احدی را شریک گردانند.

توحید، روشنی‌بخش در مشکوة قلوب عارفان است. از او سخن می‌گویند، و از جمال و جلال او پرده برمیدارند و اظهار می‌کنند. و ابدأً التفاتی به ماسوای او ندارند. و غیر از مولا و آقایان در صندوقچه و خزانه دل، کسی را ذخیره نمی‌نمایند. چرا که اوست حیات و زندگی نوین آنها، و بواسطه توحید است که خورشیدشان میدرخشد و نور افشانی می‌نماید. توحید، ایشان را به فهمیدن و ادراک کردن معانی دقیقه و رموز مخفیة کمک می‌کند و امداد می‌نماید، تا بدینوسیله در میان موجود باقی و موجود فانی فرق میگذارد و تمیز میدهد.

روی این زمینه از توحید تعبیر می‌کنند به معانی روحانی و مفاهیم مجرّده و ملکوتیّه‌ای که از فهمیدن آنها صفات بشر قاصر است؛ و فقط کسی که با توحید زنده باشد و دارای مشاهده ربوبیّه باشد می‌تواند آن معانی را بگیرد و بفهمد و در خود نگهدارد و حفظ کند؛ و کسیکه به نعمتهای بهشتی قانع و راضی شده است از ادراک آن معانی عاجز است.

لذا برای عارف لذّتی نیست مگر یاد مولایش؛ زیرا که اوست کلّیت و جمعیت او؛ و اوست ظاهر به عبادت او. با علمش از روی او پرده برمیدارد، و او را برای بیان و دلالت، هدایت می‌نماید. و سرّش از سرّ مولایش مدد می‌گیرد.

پس زبان وی را به حکمت گویا میگردانند، و خلائق را به سویش مجذوب می‌کند، و امت را بوسیله او هدایت می‌نماید، و از جلوی دیده باصره و چشم بصیرت وی از اسرار توحید پرده برمی‌کشد، و بر قلبش تجلّی می‌کند

کسیکه از رگ گردن او به او نزدیکتر است.

بر این اساس ، متفرّقات و گسیختگیهای او التیام می‌پذیرد و تألیف می‌شود ، پس از رسوم خود فانی میشود ، و برای او اظهار مخفیّات و اسرار میکند ، و به علوم خودش وی را تشریف می‌بخشد؛ پس زمینش به اهتزاز آمده سرسبز و خرّم میگردد ، و آب فرو رفته چشمه‌اش از نو می‌جوشد و فوران میزند ، و دلش را می‌گشاید و وسعت میدهد ؛ وسعتی که نه زمینش و نه آسمانش بقدر سعه و گسترش آن نخواهند بود.»

* * *

در این سال هم در دهه عاشورا هوا گرم بود ، و روزها بعضی از نجف اشرف و بعضی از کاظمین علیهما السّلام و برخی از دوستان زوّار ایرانی به خدمتشان می‌رسیدند. یکروز یکی از رفقا در عالم رؤیا دیده بود: هوا به شدّت گرم است و رفقا هم در منزل ایشان کم و بیش مجتمعند و همه تشنه ، و از شدّت تشنگی له له میزنند. در اینحال آقا حاج سیّد هاشم وارد شد با همان پیراهن عربی بلند و سر برهنه ، و یک قالب تمام یخ در زیر بغل دارد و هی فریاد میزند: بیائید از این یخها و آبهای خوشگوار بنوشید ! ولی ابداً کسی گوش نمیدهد و گوئی اصلاً صدای ایشان را نمی‌شنود.

حضرت آقا کراراً میفرمودند: این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی است ؛ و بعضی از رفقای ما تنبل‌اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند ، و لذا متوقّف می‌مانند. من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السّلام میروم و شبها و روزها می‌مانم ، ولیکن این کافی نیست. زیرا در مجالس انس و مذاکرات ، پیوسته ذکر جمال می‌شود ، و وجد و نشاطی حاصل میگردد؛ اما همینکه بخواهم گوشی از کسی بگیرم همه فرار می‌کنند و کسی باقی نمی‌ماند ؛ و بالأخره بدون جلال که کار تمام نمی‌شود؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از

ایشان ، آنگاه با چه لطائف الحیلی و چه رمزهایی که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد ، باید بعضی از اوقات ، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد .

آن رؤیای قالب یخ صحیح بوده است ، اما احساس تشنگی برای رفقا مستلزم صرف نظر از علاقه های دنیویّه و انفاق مال و وقت و عرض و آبرو در راه خداست و اینها راضی نمی شوند ، فلهدا با وجود تشنگی ، احساس آنرا نمی کنند ، و احساس لزوم نوشیدن آب سرد و گوارا و ماء معین را نمی نمایند . و به قدری این مسأله روشن ، و طرفین میزان دقیق است که انسان تعجب می نماید .

برای ایام عاشورا که رفقا از بغداد و کاظمین علیهما السلام به کربلا مشرف می شدند ، یکی از رفقا به نام حاج حسن أبوالهوی برای ایشان یک حلب روغن به عنوان هدیه می آورد . و در خانه ایشان که میخواست است وارد شود و روغن را تسلیم کند یکی از اولاد آقا از قبول آن امتناع می ورزد . در همین کشمکش می باشند که آقا از زیارت مراجعت می کنند و در منزل به اینها برخورد می نمایند ، و چون إصرار أبوالهوی را از طرفی و عدم پذیرش آنرا از طرف پسرشان می بینند ، إذن قبول میدهند و حلب روغن را او تحویل میدهد .

یک شب قبل از این ، یکی از رفقا در خواب دیده بود که : در منزل آقا سفره ای است گسترده و انواع اطعمه و آشربه و فواکه لذیذه موجود است ، و جمیع رفقا گرداگرد آن نشسته و مشغول تناول می باشند .

در اینحال حاج حسن أبوالهوی وارد می شود و می خواهد به سر سفره بنشیند و تناول کند ، جا نیست . از هر طرف می گردد ، رفقا چنان متصل به هم نشسته بودند که نه جا برای وی بود و نه اینان جا می دادند .

در اینحال آقای حدّاد دست أبوالهوی را گرفت و با فشار داخل در زمره

جالسین نمود تا او هم مشغول طعام شود.

تعبیر این خواب روشن است که: جلوس وی بر سر مائده با این کیفیت، همان قبول حلب روغن است که چون به همین مقدار ایثار نموده، به همین مقدار جا برای اُکل طعام پیدا میکند. پس اُکل طعام ملکوتی مستلزم اِهداءِ حلب روغن است.

اجازه آقای حدّاد در آن کشمکش به قبول حلب، عبارت است از وارد کردن او را با فشار بر سر سفره؛ و اگر ایشان اجازه نداده بودند، وی هم نمی‌توانست بر سر سفره بنشیند. و چه بسیار از اینگونه رؤیاهاراهگشای طریق سالکین است.

البته این ظهور و رؤیای مثالی است، ولی در عوالم بالاتر تعبیر و تفسیر دقیق‌تر می‌شود و از دقت و تجرّد بیشتری برخوردار است در عین آنکه این تعبیر مثالی بجای خود محفوظ است. از اسرار عوالم برتر کسی مطلع نمی‌شود مگر آنکه همجنس با آن عالم شود. و بر همین اساس تعبیر خواب مانند تفسیر قرآن کریم، ظاهر و باطنی دارد؛ و آن باطن هم دارای مراتب مختلفه می‌باشد -انتهی.

برای شاهد مطلب داستان ذیل شنیدنی و جالب است؛ هم برای تعبیر و تفسیر، و هم برای ارتباط ارواح و تجرّد عالم بالا. مرحوم آقا سید ضیاء‌الدین دُرّی یکی از وعّاظ و اهل منبر درجه اول طهران، و استاد علوم معقول بودند؛ و اینک متجاوز از سی سال است که فوت کرده‌اند. حقیر در پای منبر ایشان کراراً بوده‌ام؛ مسلک حکمی و عرفانی در منبر داشت، و بیانش جالب و منبرش محققانه بود.

در شب سوّم ربیع الثانی یکهزار و چهارصد و دوازده هجریّه قمریه، أخ الزّوجه حقیر: حجّة الاسلام آقای حاج سید حسن معین شیرازی دامت

معالیه در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبی را نقل نمودند که ذکرش مقرون به لطف است:

معمولاً در طهران، هر واعظی را که برای یک دهه برای منبر رفتن در مجلسی دعوت میکردند، در شب آخر وی را برای همان دهه از سال دیگر نیز دعوت می نمودند. در آخرین سالی که مرحوم دُرّی در قید حیات بود، یکشب از دهه محرّم (شب هشتم یا نهم) جوانی از ایشان قبل از منبر سؤال میکند که: مراد از این شعر چیست؟:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد^۱
مرحوم دُرّی میگوید: جواب این سؤال را در بالای منبر میدهم تا برای همه قابل استفاده باشد.

ایشان در فراز منبر از قضیه نهی^۲ آدم ابوالبشر از خوردن گندم، و داستان نان جوین خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام را در تمام مدّت درازای عمر بیان می نماید، و حتّی اینکه آنحضرت در تمام مدّت عمر ابدان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد.^۲ و سپس میگوید:

مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» علیه الرّحمه و الرّضوان، از طبع پژمان، ص ۷۳، غزل ۱۶۰؛ و از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۹، غزل ۱۴۵

۲- روایت نخوردن گندم در تمام عمر، اختصاص به رسول الله دارد که چون از امیرالمؤمنین علیه السلام می پرسند که: عائشه روایت میکند که: رسول خدا در تمام عمر یک شکم نان گندم نخورد، حضرت میفرماید: عائشه دروغ میگوید؛ رسول خدا در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و از نان جو یک شکم سیر نخورد - انتهى. البتّه شکّی نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام هم تأسی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دارد و نان گندم نخورده است، همانطور که از اخبار استفاده می شود؛ و اما این غیر از مضمون روایت سابق است.

که وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد ولی به آن وفا نکرد و از امر خداوند سرپیچی نمود و گندم را تناول کرد. و مراد از پیر مغان حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که در تمام مدت عمر نان گندم نخورد، و وعده عدم تناول از شجره گندم را او ادا کرده و به اتمام رسانید.

این مجموع تفسیر این بیت بود که وی بر سر منبر شرح داد و منبرش را خاتمه داد.

قبل از پایان سال، مرحوم درّی فوت میکند؛ و لهذا در سال بعد، در دهه محرم در آن مجلس مدعوئی که باید حضور داشته باشد، نمی تواند شرکت نماید.

درست در سال بعد در دهه محرم در همان شبی که این جوان سؤال را از مرحوم درّی میکند، وی را در خواب می بیند که: مرحوم درّی به نزد او آمد و گفت: ای جوان! تو در سال قبل در چنین شبی از من معنی این بیت را پرسیدی و من آنطور پاسخ گفتم. اما چون بدین عالم آمده ام، معنی آن، طور دیگری برای من منکشف شده است:

مراد از شیخ حضرت ابراهیم علیه السّلام است، و مراد از پیر مغان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام؛ و مراد از وعده، ذبح فرزند است که حضرت ابراهیم بدان امر خداوند وعده وفا داد، اما حقیقت وفارا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام در کربلا به ذبح فرزندش حضرت علیّ اکبر علیه السّلام انجام داد.

فردای آن شب، این جوان در آن مجلس معمولی همه ساله مرحوم درّی می آید و این خواب خود را بیان میکند. و معلوم است که با بیان این خواب چه انقلابی در مجلس روی داده است.

شعر حافظ معنی اولیش معنی عامّ است؛ یعنی مراد از شیخ همان

علمای ظاهرند که از باطن خبری ندارند، و معنی پیر مغان استاد اخلاق و عرفان است که رشته تربیت نفسانی بدست اوست؛ و مراد از وفاء به وعده نمودن شیخ و انجام وعده پیر مغان، پابند نبودن برخی از دسته اول به اصول اعمال و زهد از دنیا، و ملتزم بودن دسته دوم به اصول تزکیه نفس و عدم توجه به زخارف می باشد. اما معنی دوم را که مرحوم درّی نموده بود، لطیفه استنباطی است که دقیق تر است؛ و با حفظ معنی اول جای خود را میتواند به خوبی نشان دهد. و اما معنی سوم را که در خواب دیده است، دقیق تر از معنی دوم می باشد؛ و با حفظ معنی اول و همچنین حفظ معنی دوم که بجای خود صحیح می باشند، معنی خود را بطور جالب و دلنشین اظهار میکند.

و بنابراین، معانی متضادی در شعر نیست؛ بلکه این معانی، تو در تو و باطن در باطن است. و همه اشعار حافظ از یک رموز خاصی که حاکی از کنایات بدیعه و اسرار مخفیّه و معانی عمیقهای است حکایت می نماید.

باری، در این سفر از استاد و لزوم استاد سخن به میان می آمد؛ و حضرت آقا از بدء امر، اصراری هرچه تمامتر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدیدهای که در میان راه، شاگرد با آن مواجه می شود خبر میدادند؛ و از آیات قرآن و اخبار و قصص و حکایات عربی و فارسی در اشعار و غیرها مطالبی را تذکر میدادند؛ و لزوم این امر را ضروری میدانستند. اما هیچگاه دیده نشد که از خودشان به عنوان استاد نام ببرند؛ بلکه همیشه میفرمودند: در راه رفیق لازم است؛ و مسافرت راه معنی و منازل سلوکی بیشتر از مسافرت راه ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد؛ چرا که غایت خطر تنهائی در آن سفر، هلاکت بدن و جسم است، ولیکن خطر تنهائی در این سفر هلاکت نفس و روان آدمی و داخل شدن در زمرة اشقیاء و ابالسه می باشد.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه میفرمودند: هرکس می خواهد بیاید، بیاید؛

دریغی نیست. اشاره به سینه خود میفرمودند، و میفرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمّل بار کشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند. خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیت در آورده‌اند، درحالی‌که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است. میفرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانه دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهائی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه میکند که چنین و چنان.

من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تست که با درِ باغ سبزی آنان را بخود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهده طعم و غذایشان بر نمی‌آئی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر نگاهداشته‌ای، و در اینصورت توقع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه میتوانی بنده‌ای آزاد کنی؟!

در راه سیر و سلوک باید حوائج را به درگاه خدا فرود آورد. انسان کامل از خود رسته و به خدا پیوسته است. افرادی که به مقام توحید نرسیده‌اند و پیوسته دغدغه نفس اماره‌گریبانگیرشان می‌باشد، کجایارای دستگیری به سوی مقصد و مقصود را دارند؟ و لهذا می‌بینید این فسادها در عالم پدید می‌آید.

یکروز مرحوم حاج حبیب سماوی با خود جوانی را از سماوه آورده بود که بسیار لایق و با استعداد بود، و حالات عرفانی و مشاهدات سلوکی بواسطه ارتباط با حاج حبیب پیدا کرده بود، و حاج حبیب به او گفته بود: دیگر از من کاری ساخته نیست؛ و در این سفر که به کربلا مشرف می‌شویم، تو را با خود

خدمت استادم میبرم و از این به بعد در تحت تبعیت ایشان خواهی بود. روی این اساس، حاج حبیب او را با خود به کربلا آورد تا به حضور حضرت آقا برسد. آن جوان از مکاشفات قوی و حالات خود تعریف میکرد و می‌گفت: مرا به مراحل صعود میدهند که از شدت جلال، تحمل آن برای من سخت است و لهذا ترس مرا فرا میگیرد، و چه بسا این خوف و ترس موجب عدم حرکت و وقوف میگردد.

حضرت آقابه او فرمودند: هیچ خوف نداشته باش، هر جا میخواهند ببرندت من با تو هستم!

میفرمودند: استاد باید دارای مقام توحید باشد. و انسان بیشتر از یک استاد نمی‌تواند در زمان واحد داشته باشد، اما پس از فوت او می‌تواند به غیر او که نیز دارای مقام توحید باشد مراجعه کند.

کسانیکه دو استاد انتخاب می‌کنند از این و از آن دستور میگیرند و یا با هر دوی آنها سروکار دارند، مثل بیماری می‌ماند که به دو طبیب با هم و در عرض هم مراجعه دارد، و عاقبت این کار هلاکت است، و شرعاً و عقلاً و شهوداً مذموم است.

افرادی که دو استاد اختیار می‌کنند مانند کبوتر دو آشیانه میباشند. این کبوتران گرچه بسیار پرنده و سریع باشند و ساعت‌های متمادی بر فراز آسمان گرسنه و تشنه به پرواز آیند، اما ابداً قیمتی ندارند؛ زیرا کسی آنها را نمی‌خرد؛ چون میدانند اگر به اقل قیمت آنها را بخرد باز مغبون شده است؛ چرا که به مجرد پرواز می‌رود و در آن آشیانه دیگرش می‌نشیند؛ و در اینصورت تمام زحمتهای و مصیبت‌های صاحبش هدر می‌رود.

اما کبوترهای یک آشیانه دارای ارزش می‌باشند؛ چون صاحبش مطمئن است هر جا پرواز کند و به هر جا برود بالأخره در این آشیانه فرود می‌آید و ملک

اوست؛ و أحياناً اگر گرسنگی و تشنگی او را مجبور به نشستن کند و یا بواسطه انس با کبوتران دگری در جائی بنشیند و یا گرفتار کبوتربازی شود، باز همینکه به پرواز درآید یکسره به سراغ همین آشیانه می آید، گرچه پس از چند روز بوده باشد. و این کبوتران قیمت دارند؛ و اگر تربیت شده و قابل باشند که مثلاً یکروز یکسره بر بالای آسمان به طیران آیند، چه بسا ممکن است صد دینار و یا بیشتر ارزش داشته باشند.

اما بعضی اوقات دیده میشود که کبوتربازها احتیاج به پول مختصری دارند و این کبوتر را می آورند به بازار و به قیمت بسیار ارزان مثلاً یکصد فلس به افراد بی اطلاع و غیر خبره می فروشند، و با کمال اطمینان به خانه خود برمیگردند و می بینند کبوترشان در منزل است. چون همینکه خریدار آنرا پهلوی کبوترهای دیگرش بگذارد و یا با آنها به پرواز درآورد، اینها یکسره به سوی آشیانه معهود خود رهسپار می شوند.

اما افراد خبره و با اطلاع اینها را نمی خرنند، چون میدانند هرچه هم ارزان باشند باز مغبون می شوند؛ چون همان مقدار مختصر وجهی را که در إزاء آن داده اند از کیسه شان رفته است.

بر این اصل است که استادان عرفان که سالیانی دراز شاگردی را تربیت نموده اند و به رموز آشنا ساخته اند، برای جهتی از جهات، مدتی برای تربیت در نزد استاد معروفی که در آن زمان میباشد به سوی وی گسیل میدارند. و این به چند علت میتواند بوده باشد:

اول: آن استاد دارای شیوه خاصی در تربیت است، و یا دارای کمالات بخصوصی است؛ در اینحال برای اینکه شاگرد بدان شیوه آشنا شود و یا بدان کمالات کامل گردد، مدتی او را در تحت تربیتش قرار میدهد، و یا الی الأبد او را بدانجا تحویل میدهد. و در صورت اعلیّت و اکملیّت استاد دوم که معلوم

است باید شاگرد آنجا درنگ کند؛ و در صورت غیر اعلمیّت، کمالات استاد ثانی را اخذ میکند و دوباره به سوی استاد اوّل مراجعت می نماید.

دوم: آن استاد دارای کمالات خاصّی است و یا شیوه مخصوصی از تربیت را دارد، و این استاد بدان آگاه نیست؛ لهذا شاگرد را مدّتی در تحت اداره و تربیتش میگذارد، و پس از آنکه شاگرد آن روش را آموخت و یا از آن کمال اطلاع یافت، به نزد استاد اوّل می آید و شرح جریان را میدهد، و وی بدان شیوه از تعلیم و تربیت نیز مطّلع میگردد.

سوم: در نزد آن استاد شاگردانی هستند که در نحوه سلوک اشتباهاتی دارند و یا خود استاد نیز از اشتباه برخوردار است در این فرض شاگرد را میفرستد به عنوان شاگردی او و پس از آنکه اشتباهات شاگردان و یا استاد را مِنْ حَيْثُ إِنَّهُمْ لَا يَشْعُرُونَ برطرف کرد، خود بخود به نزد استاد خود مراجعت میکند.

و اگر أحياناً دیده شد که افرادی در زمان واحدی دو استاد یا بیشتر دارند، در صورتی صحیح است که یکی از این قبیل باشد. و در حقیقت، استاد واحد است، و همان استادی است که این شاگرد تحت ولایت اصلیّه و اوّلیّه اوست؛ ولایتهای اساتید دگر طولی است نه عرضی؛ و فرعی و ثانوی است. و بر این اساس شاگرد که به دستورات استاد دوم عمل میکند، روی امر و دستور استاد اوّل است، فلهمذا تنافی و تنافر و اختلاف موجود نمی باشد.

از حضرت آفاکراً سؤال می شد که: علّت آنکه مرحوم قاضی اعلیّ الله مقامه شما را وصی خود در امور عرفانیّه و سلوکیّه و توحیدیّه قرار ندادند، و جناب آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟! ایشان میفرمودند: وصایت ظاهری دارد و باطنی.

اما وصی ظاهر، آن کس است که استاد در ملأ عامّ او را وصی خود قرار

میدهد، و مینویسد و امضا می‌نماید و معرّفی میکند؛ و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذوالریاستین مِنَ الْعُلُومِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ الْبَاطِنِيَّةِ حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریّه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود، و دو مجرا و مَمَشی در جریان نیفتد. و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت، و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز میکرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقائق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مُجَدِّد بود که از کوچکترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد، تا جائیکه بعضی از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان اُعمال مستحبّه را که قاضی انجام میدهد، از روی اخلاص نیست. او میخواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرّفی کند، و إلاّ او یک مرد صوفی محض است که برای این اُعمال ارزشی قائل نیست.

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریّه التفات داشت.

و دیگر آنکه عالمِ درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول زند و بفریبد. و اما اگر اصل تعیین وصیّ در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینی ادّعی معرفت کنند، و خلقی را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود. لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن اُبّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اُکمل حفظ کرده و می‌کنند.

اما وصیّ باطن آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمّل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه

استاد وی را معرفّی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می‌نماید، و به راه و روش آنها نظر میکند و میرسد.

وصیّ ظاهر، از ظاهر عمل به مقتضای وصایتش میکند، و وصیّ باطن از باطن کار میکند؛ و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بیشماری عائد گردد، و چه گلهائی از غنچه‌های بوستان توحید بشکفتد.

وصیّ ظاهر، افراد طالب را قبول میکند، و وصیّ باطن آنها را سوا میکند و انتخاب می‌نماید. فلهدا افرادی که مدّتی در تحت تربیت وصیّ ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند، وصیّ باطن از اوّل آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین پس از مدّتی خود بخود دلسرد شده و برمیگردند یا خدای نخواستہ سر از عناد بیرون می‌آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت میکند؛ و البتّه در اینصورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت صحیحہ میباشند، طبعاً با وصیّ باطن آشنائی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب میگردند.

بنابراین، روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر کدام مقوّی و مؤیّد دیگری میباشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیه‌گرانی را برعهده خود دارند. و در اینصورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتفاق نیفتد که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است - انتهی مُحَصَّل و مُفَاد فرمایش ایشان.

در اینجا مناسب است از محیی‌الدین عربیّ دو مطلب را نقل نمائیم که اسراری نهفته و نشکفته از آن میتوان استخراج نمود:

أوّل:

«وَالْحَادِي عَشْرَ سُوْرَةَ طه. وَ هَذَا الْقُطْبُ هُوَ نَائِبُ الْحَقِّ تَعَالَى كَمَا كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ نَائِبَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَ سَلَّمَ فِي

تِلَاوَةِ سُورَةِ بَرَاءَةِ عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ . وَقَدْ كَانَ بَعَثَ بِهَا أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ رَجَعَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : لَا يُبْلَغُ عَنِّي الْقُرْآنَ إِلَّا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي .

فَدَعَا بَعْلِي فَأَمَرَهُ فَلَحِقَ أَبَا بَكْرٍ . فَلَمَّا وَصَلَ إِلَى مَكَّةَ حَجَّ أَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ وَبَلَّغَ عَلِيٌّ إِلَى النَّاسِ سُورَةَ بَرَاءَةِ وَتَلَاهَا عَلَيْهِمْ نِيَابَةً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ .^۱

«و سورة طه اختصاص به یازدهمین قطب دارد. و این قطب همان کسی است که نایب از حق تعالی است ، همچنانکه علی بن ابی طالب نایب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود در تلاوت سورة براءت بر اهل مکه . چونکه پیامبر آن سوره را قبلاً با ابوبکر فرستاده بود ، اما از این نظریه برگشت و گفت : نباید قرآن را تبلیغ کند از طرف من مگر مردی که از اهل بیت من باشد .

بنابراین ، علی را فرا خواند و به او امر کرد تا به ابوبکر ملحق شود . و چون علی به مکه رسید ابوبکر با مردم حج کرد و علی سورة براءت را برایشان خواند و تبلیغ آنرا نمود به عنوان نیابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم .»
 أقول : حج ابوبکر با مردم در این سال طبق روایات عامه است ، ولی روایات خاصه دارد که : ابوبکر به مدینه بازگشت و علی علیه السلام ، هم تبلیغ سورة براءت نمود و هم با مردم حج گزارد .

۱- «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیة الکبری بمصر ، ج ۴ ، ص ۷۸ ، باب ۴۶۳ در معرفت دوازده قطب که عالم زمانشان بر آنها دور میزند . و محیی الدین پس از شرحی میگوید :

فَأَقْطَابُ هَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَا عَشَرَ قُطْبًا عَلَيْهِمْ مَدَارُ هَذِهِ الْأُمَّةِ ، كَمَا أَنَّ مَدَارَ الْعَالَمِ الْجِسْمِيِّ وَالْجِسْمَانِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ بُرْجًا ، قَدْ وَكَّلَهُمُ اللَّهُ بظهور ما يكون في الدارين من الكون والفساد المعتاد وغير المعتاد .

محیی الدین از این پس سوره ای را برای هر یک از اقطاب دوازده گانه اختصاص داده است و برای یازدهمین از ایشان سورة طه را معین نموده است .

دوم:

«وَمَنْ انْتَمَى إِلَى قَوْلِ إِمَامٍ لَا يُوَافِقُهَا فِي الْحُكْمِ هَذَا الْقُطْبِ ۱ وَهُوَ خَلِيفَةٌ فِي الظَّاهِرِ ، فَإِذَا حَكَمَ بِخِلَافِ مَا يَقْتَضِيهِ أُدْلَةٌ هُوَ لِأَيِّ الْأُمَّةِ ؛ قَالَ اتَّبَاعُهُمْ بِتَخَطُّطِهِ فِي حُكْمِهِ ذَلِكَ وَ أَثِمُوا عِنْدَ اللَّهِ بِلَا شَكٍّ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يُحَطِّطُوا مُجْتَهِدًا ، لِأَنَّ الْمُصِيبَ عِنْدَهُمْ وَاحِدٌ لَا بَعِيْنَهُ . وَ مِنْ هَذِهِ حَالُهُ فَلَا يُقَدِّمُ عَلَيَّ تَخَطُّطِ عَالِمٍ مِنْ عُلَمَاءِ الْمُسْلِمِينَ ؛ كَمَا تَكَلَّمَ مَنْ تَكَلَّمَ فِي إِمَارَةِ أُسَامَةَ وَ أَبِيهِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ ، حَتَّى قَالَ فِي ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ مَا قَالَ .

فَإِذَا طَعِنَ فِي مَنْ قَدَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ وَ أَمْرِهِ ، وَ رَجَّحُوا نَظْرَهُمْ عَلَيَّ نَظْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ فَمَا ظَنُّكَ بِأَحْوَالِهِمْ مَعَ الْقُطْبِ ؟! وَ أَيْنَ الشُّهْرَةُ مِنَ الشُّهْرَةِ ؟! هَيْهَاتَ ! فُزْنَا وَ خَسِرَ الْمُبْطِلُونَ . فَوَاللَّهِ لَا يَكُونُ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ إِلَّا مَنْ دَعَا عَلَيَّ بِصِيرَةٍ ، لَا مِنْ دَعَا عَلَيَّ ظَنًّا وَ حَكَمَ بِهِ .

لَا جَرَمَ أَنْ مِنْ هَذِهِ حَالُهُ حَجَرَ عَلَيَّ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ مَا وَسَّعَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْهِمْ . فَضَيَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَمْرَهُمْ فِي الْآخِرَةِ ،

۱- این عبارت دارای تعقید لاینحل میباشد. زیرا یا باید ضمیر مؤنث در لایوافتها را حذف کنیم؛ در اینصورت رابطه لفظ امام با جمله صفتیه اش برقرار می باشد، و لفظ هَذَا الْقُطْبِ مفعول لایوافتها می گردد همانطور که ما در ترجمه آورده ایم. و یا باید ضمیر مؤنث را به ائمهٔ اربعه عامه که در عبارت قبل آمده است برگردانیم (و رُبَّمَا يَقَعُ فِيهِ مَنْ خَالَفَ حُكْمَهُ مِنْ أَهْلِ الْمَذَاهِبِ مِثْلَ الشَّافِعِيَّةِ وَ الْمَالِكِيَّةِ وَ الْحَنَفِيَّةِ وَ الْحَنَابَلَةِ) در اینصورت باید لفظ هَذَا الْقُطْبِ را فاعل لایوافتها بگیریم، یعنی: قول پیشوائی که این قطب در حکم خود موافقت با اقوال ائمهٔ مذاهب اربعه ندارد. در اینصورت رابطه صفت و موصوف در جمله امام لایوافتها از بین میرود چرا که ضمیر رابطی در میانه نیست.

وَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمَطْلَبَةَ وَالْمُحَاسَبَةَ ؛ لِكُونِهِمْ شَدِيدُوا عَلَى عِبَادِ اللَّهِ أَنْ لَا يَتَّقُوا مِنْ مَذْهَبٍ إِلَى مَذْهَبٍ فِي نَازِلَةٍ طَلَبًا لِرَفْعِ الْحَرَجِ ، وَاعْتَقَدُوا أَنَّ ذَلِكَ تَلَاعُبٌ بِالدِّينِ ؛ وَ مَا عَرَفُوا أَنَّهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ قَدْ مَرَقُوا مِنَ الدِّينِ .

بَلْ شَرَعُ اللَّهِ أَوْسَعُ ، وَ حُكْمُهُ أَجْمَعُ وَ أَنْفَعُ . وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ .^۱ هَذَا حَالٌ هَوَاءٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ؛ فَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ .^{۲، ۳}

«و کسبیکه گرایش پیدا کند و خود را منسوب نماید به گفتار پیشوایی که در حکم، با حکم این قطب موافق نیست با وجودی که این قطب در ظاهر خلیفه می باشد، در اینصورت اگر قطب حکم کند بر خلاف آنچه را که أدله آن جماعت پیشوایان بدان اقتضا دارد، پیروان آن پیشوایان او را تخطئه می کنند و در این حکمی که نموده است به خطا و غلط نسبت میدهند، اما بدون شک و تردید - با آنکه خودشان مطلب را نفهمند - در پیشگاه خداوند گنهکارند.

به علت آنکه چنین حقی را ندارند تا مجتهدی را تخطئه نمایند، زیرا که مجتهد مصیب در نزد ایشان یکی است لابعینه در میان تمام مجتهدین، و کسبیکه حالش اینطور باشد نباید اقدام بر تخطئه عالمی از علماء مسلمین بنماید؛ همانطور که در امارت اُسامه و پدرش زید بن حارثه اشکال کردند و اظهار نظر نمودند تا بجائی رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن قضیه گفت آنچه را که گفت.

پس در صورتیکه در امر رسول خدا و در آن کس که وی مقدم داشته است

۱- آیات ۲۴ تا ۲۶ ، از سوره ۳۷: الصافات

۲- آیه ۳۶ ، از سوره ۷۷: المرسلات : وَ لَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ . (م)

۳- «فتوحات مکیه» ج ۴ ، باب ۶۳ ، ص ۷۹

طعن زنند و ایراد کنند و نظریه و فکر خود را بر نظریه و فکر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دهند، در این فرض گمان و پندار تو در احوالشان با قطب چیست؟! آن شهرت کجا و این شهرت کجا؟ هیئات! بسیار دورند آنها! ما هستیم که با این نظریه و متابعت فائز شدیم؛ و ابطال کنندگان حق و متمرّدان از امر رسول الله و از امر قطب، دچار خسران و زیانی عظیم گردیده‌اند.

سوگند بخدا که داعی به سوی خدا نمی‌تواند بوده باشد مگر کسیکه از روی بصیرت دعوت نماید؛ نه کسیکه از روی ظن و پندار دعوت کند، و بدان حکم کند.

بناءً علیهذا کسیکه حالش اینچنین باشد، او در امور دین و شریعت بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخت گرفته است، و آنرا در ضیق و ممنوعیت و محرومیت افکنده است در آن مواردی که خداوند برای ایشان گشایش و فراخی و سعه قائل گردیده است. بنابراین خداوند هم در روز بازپسین برایشان تنگ خواهد گرفت، و در آخرت با شدت و سختی از ایشان مطالبه و محاسبه خواهد نمود؛ برای آنکه ایشان بر بندگان خدا سخت گرفتند و با شدت عمل کردند که در امری از امور و حادثی از حوادث که برایشان پیدا میشود، برای رفع حرج نمی‌توانند از مذهبی به مذهبی عدول کنند و حکم آن را که موجب گشایششان هست اخذ نمایند؛ و معتقد شدند که اینگونه طرز عمل با دین خدا بازی کردن است. اما ندانستند که خودشان بواسطه این گفتار و این تعلیل، از دین بیرون رانده شده و به خارج از دین پرتاب گردیده‌اند.

بلکه شریعت خدا واسع‌تر است و حکم خدا جامع‌تر و نافع‌تر است. اینجا خطاب خداست که بدانها میرسد در موقف عرصات قیامت که: آنان را نگهدارید تا نتوانند عبور کنند! چرا که باید مورد بازپرسی و سؤال قرار گیرند. چرا شما یکدیگر را در تأیید دین خدا و شریعت حقّه الهیه یاری نکردید و

پشتیبان و مددکار همدیگر نبودید؟! بلکه ایشان امروز با نهایت سرافکنندگی و ذلت به عذاب نکبت زا و شدید پروردگار تسلیم می شوند. اینست حال آنان در روز قیامت؛ پس به آنان اجازه داده نمی شود که عذر خواهی کنند.»

بخش هشتمین

نفر ششم تحقیر به اُعتاب عالیات در آخر سنه ۱۳۹۰ هجری قمریه

و اول سنه ۱۳۹۱ هجری قمریه

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات
در آخر سنه ۱۳۹۰ و اول سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

خداوند توفیق عنایت فرمود تا در اواخر سنه ۱۳۹۰ که موسم حج و زیارت بیت الله الحرام بود، از طهران به کویت و از آنجا به مکه مکرمه با دو نفر از فرزندان خود: حاج سید محمد صادق که در آن وقت ۱۷ سال داشت، و حاج سید محمد محسن که قدری متجاوز از ۱۵ سال داشت برای أداء مناسک حج و زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسول الله و فاطمه زهراء و امامان بقیع صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین مشرف شدیم. و در مراجعت از جدّه در اوائل دهه سوّم ذوالحجّه به بغداد وارد شدیم و تا مدّت قریب یک ماه در أعتاب مقدّسه توقّف داشتیم و پس از زیارت ائمه عسکریین علیهم السّلام با حضرت آقای حدّاد در مراجعت از نجف و کربلا به کاظمین علیهما السّلام، در اوائل دهه سوّم از محرّم الحرام بود که به طهران بازگشتیم.

در تمام طول این سفر در أعتاب عالیات در خدمت حضرت آقا بودیم، چرا که پس از زیارت ابتدائی کاظمین علیهما السّلام، در جمیع اوقات توقّف در کربلا و نجف و سپس کاظمین و سامراء در معیت ایشان بودیم.

این تشرّف به عتبات مبارکات پس از حجّ، برای بنده زادگان بسیار عجیب و مؤثّر شد. زیرا اولاً بعد از حجّ صورت گرفت و دو نوباوه خردسال طلبه علوم دینیّه که زیارت و مشاهده آن اماکن متبرکه را نموده بودند، و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسک حجّ مشغول و خاطره هایش پیوسته در ذهنشان

دور میزد، اینک به زیارت مراقد مطهره امامان علیهم السلام توفیق یافته، و میزبانان در کربلا و سائر اماکن، ولی خدائی همچون حضرت حاج سید هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

اصولاً بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در اوان سن بلوغ به حج برد تا روح پاک و نفس غیر آلوده ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از اثاثیه و متاع البیت باشد. اینها ابدأ اهمیتی ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهم نیست. مهم زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوی تا آخر عمرشان میگردد. و انسان نباید منتظر و جوب شرعی باشد که امروزه بعد اللتیا و التی در اواسط عمر، و یا در قدیم الأیام غالباً در اواخر عمر صورت میگیرد؛ و در آن صورت استفاده نفس انسانی از حج و آثار پدید آمده از آن، همان بقیه عمر او می باشد که چه بسا بسیار اندک بوده است. اما در سن بلوغ آثار حج از اولین منزل تکلیف و تشرّف به خطاب ربوبی تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط می بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه میدارد.

گرچه خود حقیر تا سنّ سی و سه سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، اما برای این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعی شد در اولین وهله امکان پس از بلوغ صورت گیرد.

میزبانان حقیقی: خود خداوند و وجود اقدس رسول الله و فاطمه زهراء و ائمه بقیع و ائمه عتبات عالیات هم انصافاً پذیرائی کردند. و حضرت آقای حدّاد هم مثل دو فرزندشان بلکه بیشتر و بالاتر این دو را پذیرفتند، و پیرمرد

عارف هفتاد و چند ساله خود شخصاً به پذیرائی قیام می‌کرد. نان و سبزی می‌خرید، حوائج را تهیه می‌فرمود، سفره می‌انداخت. و چون پس از عید غدیر وارد شدیم به هر یک از آن دو، پنج دینار عراقی عیدی داد، و با دست مبارک خود لباس علم و معرفت و ادب بر تن بنده‌زاده بزرگتر حاج سید محمد صادق نمود، و او را در کسوت روحانیت آورده بدین خلعت رسول اللهی مخلّع فرمود، و عمامه بر سرش پیچید؛ و آنچه از شرائط و لوازم ارشاد و هدایت بود، نه آنکه دریغ ننمود بلکه بطور اتمّ و اکمل درباره ایشان انجام داد، و توصیه فراوان نمود تا دروسشان را خوب بخوانند و با دقّت و مطالعه و تحقیق بخوانند و اشکالاتشان را بپرسند و نفهمیده از درسی نگذرند، و عالم عامل جامع بار آیند.

و می‌فرمود: ارزش عالم عامل از دنیا و آخرت بیشتر است؛ از هر چه به تصوّر آید بیشتر است. می‌فرمود: مرحوم آقا (قاضی) یک عالمی بود که از جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآن بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتی از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه‌ای که أحياناً حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی و نحوه قرائتشان را می‌گفت.

مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می‌شد و در کلبه حقیر نزول اجلال می‌فرمود، علاوه بر آنکه چنان غرق دریای خروشان معارف بود معذک گهگاهی از اشعار آبدار برای من می‌خواند. از جمله این اشعار را خواند که در استعمال الفاظ مشترکه وارد است:

يَا خَلِيَّ الْبَالِ قَدْ بَلَبْتُ بِالْبَلْبَالِ بِالْ
بِالتَّوَي زَلَّزَلْتَنِي وَالْعَقْلُ فِي الزَّلْزَالِ زَالٌ

يا رَشِيقَ القَدِّ قَدْ قَوَّسْتَ قَدِّي فَاسْتَقِمِ
 فِي الهَوَى فَاْفْرُغْ فَقَلْبِي شَاغِلُ الأَشْغَالِ غَالُ
 يا أُسَيْلَ الأَخْدِ خَدَّ الدَّمْعِ خَدِّي فِي النُّوَى
 عَبَّرْتِي وَدُقُّ وَ عَيْنِي مِنْكَ يا ذَا الأَخَالِ خَالُ
 كَمْ تُسَقِّي زُمْرَةَ العُشَّاقِ غَسَّاقِ الجَوَى
 كَمْ تَسوقُ الأَحْتَفَ مِنْ ساقِ عَنِ الأَخْلِخالِ خَالُ

تا آخر ابیات را.^۱ و از اینجا معلوم می‌شود که مرحوم قاضی تمام این قصیده‌
 شیوارا از حفظ داشته است.

و از جمله این اشعار را:

يا مَنْ بِمُحَيَّاهُ جَلَى الكَوْنِ وَزَانَهُ العَالَمُ فِي الحَيْرَةِ لا يُدْرِكُ شَانَهُ
 أَخْفَاكَ ظُهُورُ لَكَ عَنْهُمْ وَ أَبَانَهُ

عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه
 ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
 اِيَاكَ تَطَلَّبْتُ وَ ذِكْرَاكَ هَوَيْتُ مِنْ كُلِّ حَدِيثٍ بِأَسَانِيدِ رَوَيْتُ
 اِنْ كَانَ إِلَى الكَعْبَةِ وَ البَيْتِ أَتَيْتُ مقصود من از كعبه و بتخانه توئی تو
 مقصود توئی كعبه و بتخانه بهانه

اِنْ فِي عَرَفاَتِ وَ مِناها جَسَدِي دَارُ أَوْ مَشْعَرِها ما لِسِواكَ خَلْدِي دَارُ
 مَنْ مِثْلِي مَنْ حَجَّ إِلَى الكَعْبَةِ وَ الدَّارُ حاجی به ره كعبه و من طالب دیدار
 او خانه همی جوید و من صاحب خانه

۱- از قصیده معروفه به «طَنْطَرَانِيَه» است که با «معلقات سبع» و اشعار دیگری در یک
 مجموعه، طبع سنگی و تجلید شده است و این قصیده در بالای صفحات آن مجموعه
 موجود میباشد و سراینده آنرا رشید وطواط نام برده که با آن صدر را مدح میکند. اما در
 چندین کتاب دیگر من جمله: «الکنی و الألقاب» و «کشف الطنون»، سراینده آنرا أبونصر
 معین الدین أحمد بن عبدالرزاق طنطرائی دانسته‌اند که در آن خواجه نظام الملک را مدح
 می‌نماید. (م)

قَدْ كَلَّ لِسَانِي صِفَةَ الدَّارِ بِتَجْرِيدٍ فِي فَضْلِ صِفَاتٍ وَ لَقَدْ طَالَ بِتَحْمِيدِ
 مِنْ مُقَلَّةِ قَلْبِي فَأَرَى نوركَ تَوْحِيدِ چون در همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

لا مَطْلَبَ إِلَّا وَ بِأَيْدِيكَ مُشِيدٌ لا مُفْضِلَ إِلَّا وَ بِنِعْمَاكَ مُقَيَّدٌ
 لا مُفْضِلَ إِلَّا وَ لا غَيْرَكَ ذُوَالْيَدِ هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

لا مَطْلَبَ لِي غَيْرِكَ لا وَ الَّذِي يُوْجِدُ إِنْ أَتَيْتَهُمْ أَوْ أُشِيمُ أَوْ أُعْرِقُ أَنْجِدُ
 لِلْفُوزِ إِلَيَّ وَ صَليكَ يَا مَنْ هُوَ مُنْجِدُ گه معتكف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه^۱

و از جمله این رباعی را میخواندند:

أَقُولُ زَيْدٌ وَ زَيْدٌ لَسْتُ أَعْرِفُهُ وَ إِنَّمَا هُوَ قَوْلٌ أَنْتَ مَعْنَاهُ
 وَ كَمْ ذَكَرْتُ حَدِيثًا لَا أَكْتِرَاثَ بِهِ حَتَّى يَجُرُّ إِلَيَّ ذِكْرَاكَ ذِكْرَاهُ^۲

و از جمله این بیت را:

كَبَّرْتَ هِمَّةَ عَبْدٍ طَمَعَتْ فِي أَنْ يَرَاكَ

أَوْ مَا حَسِبُ لِعَيْنٍ أَنْ تَرَى مَنْ قَدْ رَأَاكَ^۳

۱- از جمله ابیات مخمّسی است در استقبال غزل منسوب به هلالی یا خیالی که

شیخ بهاء الدّین عاملی نیز در اشعار مشهوره خود به استقبال آن رفته است. (م)

۲- «من کلمه زید را بر زبان می‌آورم، در حالیکه من هیچگاه زید را نشناختم؛ و این

کلمه گفتاری است که تو معنی و مفهوم و مراد از آن هستی!

و چه بسیار مطالب و حکایاتی را ذکر کرده‌ام که ابداً بدانها اعتنا نداشته‌ام؛ و منظور و مقصودم از ذکر آنها این بوده است که ذکر آنها مرا به ذکر تو بکشاند و منجر به گفتگو و سخن از تو گردد.»

۳- «بزرگ است همت و توانائی بنده‌ای که طمع در آن بندد که تو را ببیند! آیا این

مقدار برای دیدگان بنده کفایت نمی‌کند که ببیند کسی را که وی تو را دیده است؟!»

و میفرمودند: این بیت در معنی و مفاد، نظیر بیت ابن فارض است که میگوید:

أَبَقَ لِي مُقَلَّةً لَعَلِّي يَوْمًا قَبْلَ مَوْتِي أَرَى بِهَا مِنْ رَعَاكَ^۱

و از جمله این ابیات را:

وَمَا فِي الْخَلْقِ أَشْقَى مِنْ مُحِبِّ وَإِنْ وَجَدَ الْهَوَى حُلُوَ الْمَذَاقِ
تَرَاهُ بَاكِيًا فِي كُلِّ حِينٍ مَخَافَةَ فُرْقَةٍ أَوْ لِاشْتِيَاقِ
وَيَبْكِي إِنْ نَأَوْا شَوْقًا إِلَيْهِ وَ يَبْكِي إِنْ دَنَوْا خَوْفَ الْفِرَاقِ

اینها مجموعه اشعاری بود که در طول این سفر از مرحوم قاضی (ره) حکایت نمودند؛ و اما اشعار و یا مطالبی را که خودشان نقل کردند عبارت است از مطالب زیر:

فرمودند درباره تعریف عشق میگوید:

جَلِيسٌ مُمَنَّعٌ، وَ صَاحِبٌ مَالِكٌ، مَذَاهِبُهُ غَامِضَةٌ، وَ أَحْكَامُهُ جَارِيَةٌ.
يَمْلِكُ الْأُبْدَانَ وَ أَرْوَاحَهَا، وَ الْقُلُوبَ وَ خَوَاطِرَهَا، وَ الْعُقُولَ وَ أَلْبَابَهَا؛ قَدْ
أَعْطَى عِنَانَ طَاعَتِهَا، وَ قُوَّةَ تَضْرِيْفِهَا.

و دیگری گوید: جَلَّ أَنْ يَخْفَى، وَ دَقَّ أَنْ يَرَى، فَهُوَ كَأَمِنْ كَكُمُونِ
النَّارِ فِي الْحَجَرِ؛ إِنْ قَدَحْتَهُ أَوْرَى، وَ إِنْ تَرَكَتَهُ تَوَارَى.

روزی که شود إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ و آنکه که شود إِذَا النُّجُومُ أَنْكَدَرَتْ

۱- «باقی بگذار برای من تخم چشمم را، به امید آنکه روزی پیش از مردنم بینم با آن، آن کس را که تو را دیده است.» این بیت از جمله غزلی است از ابن فارض که اوّلش این است:

تِه دَلَالًا فَانَّتْ أَهْلٌ لِدَاكَ وَ تَحَكَّمٌ فَالْحُسْنُ قَدْ أَعْطَاكَ

(دیوان ابن فارض، طبع دار بیروت - دار صادر، سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه، ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۱)

من دامن تو بگیرم اندر سُوئِلْتُ گویم صنما بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُ

عشق تو مرا اَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدُ هجر تو مرا اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدُ
بر کنج لبث نوشته يُحْيِي وَ يُمِيتُ مَنْ مَاتَ مِنَ الْعَشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدُ

با هیچ کس نشانی زآن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

به عقل نازی حکیم تا کی ، به فکرت این ره نمی شود طیبی
به کنه ذاتش خرد برد پی ، اگر رسد خَس به قَعْرِ دریا
چو نیست بینش به دیده دل ، رخ ار نماید تو را چه حاصل
که هست یکسان به چشم کوران ، چه نقش پنهان چه آشکارا
در این سفر ، حضرت آقای حدّاد دعای زیر را در قنوت های نمازشان
میخواندند:

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ ، وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ ، يَا مَنْ لَمْ يُوَ أَخِذْ بِالْجَرِيرَةِ ، يَا
مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السُّتْرَ ، يَا عَظِيمَ الْعَفْوِ ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ ،
يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ ؛ اِرْحَمْنِي يَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى ، يَا مُنْتَهَى كُلِّ
شَكْوَى ، يَا مُفْرَجَ كُلِّ كُرْبَةٍ ، يَا مُقِيلَ الْعَثْرَاتِ ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ ، يَا عَظِيمَ
الْعَفْوِ ، يَا مُبْتَدِّئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا .

يَا رَبَّاهُ ! يَا سَيِّدَاهُ ! يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ ! أَسْأَلُكَ بِكَ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ
فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّيَ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ، وَ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِي بِالنَّارِ ، وَ أَنْ تَفْعَلَ
بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ .

این دعا بدین کیفیت در ص ۳۱۹ از کتاب دعای «ضیاء الصالحین» آمده

است ؛ اما حضرت آقای حاج سید هاشم بجای عبارت وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ می‌گفتند : وَ عَلِيٌّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ، وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ، وَ عَلِيٌّ بْنِ مُوسَى ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ، وَ عَلِيٌّ بْنِ مُحَمَّدٍ ، وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ، وَ الْمَهْدِيَّ صَاحِبِ الزَّمَانِ ؛ و سپس بقیه دعا را قرائت می‌نمودند .

و در سجده آخر تمام نمازهایشان دعای زیر را قرائت میکردند :

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ، أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ حَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ .

تَجَبَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ وَلَدٌ ، وَ تَعَالَيْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ شَرِيكٌ ، وَ تَعَظَّمْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ مُشِيرٌ ، وَ تَفَهَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ ضِدٌّ ، وَ تَكَبَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ وَزِيرٌ .

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ إِلَّا فَرَجْتَ عَنِّي .

و در مواقع مختلفی دیده شد که تسبیحات ذیل را میخواندند :

سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَائِمِ ، سُبْحَانَ الْقَائِمِ الدَّائِمِ ، سُبْحَانَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ ، سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ ، سُبْحَانَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ ، سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى .

و در بین اذان و اقامه به سجده می‌افتادند و این دعا را میخواندند :

سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبَّ خَاضِعًا خَاشِعًا ذَلِيلًا .

و دعای زیر را ایضاً در اوقات مختلفه قرائت می‌نمودند :

اللَّهُمَّ يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ ، يَا سَبَبَ كُلِّ ذِي سَبَبٍ ، يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ ؛ سَبِّبْ لِي سَبَبًا لَنْ أَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا ، صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ ، وَ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ ، وَ بِطَاعَتِكَ عَنْ

مَعصِيَّتِكَ ، وَ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ ، يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ !

فرمودند: درباره یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) گفته‌اند که: او در تمام مدت عمرش فقط یک شعر گفته است:

من گنگِ خواب دیده و عالم تمام گر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
اینها مجموعه ادعیه و اشعاری بود که ایشان در این سفر میخوانده‌اند. و
اما ادعیه ایشان بطور معمول آنچه را که بنده از ایشان شنیده‌ام و ضبط نموده‌ام
چند چیز است:

در سجده آخر نمازها میخواندند: **إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ!** و حقیر هم به متابعت ایشان، از آن به بعد در سجّادات آخر صلّوات این دعای نیاز را میخواندم.

ولی آنچه بخاطر داشتم در آن عبارت آخر: **سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ** نبود. ^۱ یکبار که در سجده بودم و ایشان شنیدند که آنرا نخواندم، پس از نماز بطور مؤاخذه فرمودند: چرا **سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ** را نگفتی؟! عرض کردم: میگویم. و گفتم و مرتباً می‌گفتم.

سپس در ضمن مراجعه معلوم شد که: در بعضی از روایات لفظ **سَائِلُكَ**

۱- در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۲، ص ۸، در احوال حضرت امام سجّاد علیه السّلام، در فصل ۳ در عبادت آنحضرت گوید:

«و در کتاب «حدیقه الشّیعه» است که: طاووس یمانی گفت: نصف شبی داخل حجره اسمعیل شدم، دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند. چون گوش کردم این دعا بود: **إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ**. و بعد از آن هر گونه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد، چون نماز کردم سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم، مرا خلاصی و فرجی روی داد.

و فناء در لغت به معنی فضای در خانه است. یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو، بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد. هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می‌آید - انتهى.»

بِفِنَائِكَ أَيضاً موجود است.^۱

۱- در «کشف الغمّة» طبع سنگی، ص ۲۰۰، در ضمن بیان احوال حضرت سجّاد علیه السّلام گوید: وَ قَالَ طَاوُسٌ: رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَاجِدًا فِي الْحِجْرِ فَقُلْتُ: رَجُلٌ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ طَيْبٍ؛ لِأَسْمَعَنَّ مَا يَقُولُ. فَأَصَغَيْتُ إِلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَبْدُكَ عَبْدُكَ - (نسخه بدل) بِفِنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ. فَوَاللَّهِ مَا دَعَوْتُ بِهِنَّ فِي كَرْبٍ إِلَّا كُشِفَ عَنِّي.

آیه الله سیّد محسن عاملی در «صحیفه خامسه سجّادیّه» ص ۳۳۰ و ۳۳۱ پس از بیان مطالب فوق از «کشف الغمّة» و «مطالب السّؤل» مرسلأ، گوید:

«و در «الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة» مرسلأ از طاووس یمانوی روایت کرده است که وی گفت: شبانگاه داخل حجر اسمعیل شدم، ناگهان علی بن الحسین رضی الله عنه داخل شد و بپا خاست تا جائیکه می توانست نماز گزارد. سپس سجده ای نمود و آنرا طولانی کرد. با خود گفتم: مردی است صالح از بیت نبوت، حتماً باید گوش فرا دارم تا بشنوم چه میگوید! چون إصغاء نمودم شنیدم که می گفت: - و همین دعا را بعینه ذکر کرده است. صاحب «فصول المهمّة» میگوید: طاووس گفت: قسم به خداوند که هیچگاه نماز نگزاردم که در پی آن این دعا را برای اندوهی و مشکلی بخوانم مگر اینکه خداوند آن مهم را برگشود.

و در «تذکره الخوآص» مرسلأ از زُهری از عائشه روایت است که او گفت: علی بن الحسین را در حجر به حال سجده دیدم که می گفت: - و این دعا را ذکر کرده مگر آنکه عُبَيْدُكَ را به صیغۀ تصغیر آورده و جمله فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ را ذکر نکرده است. عائشه میگوید: من آنرا در هیچ مشکلی نخواندم الا اینکه خدا آنرا برای من حلّ نمود.

و در کتاب «إرشاد» مفید گوید: خبر داد به من أبو محمّد حسن بن محمّد از جدّش از سلّمه بن شیبب از عبدالله بن محمّد التّیمی (التّیمی - خ ل) که گفت: شنیدم شیخی را از عبد قیس که می گفت: طاووس گفت: شبی وارد حجر گردیدم. پس نگرستم که: علی بن الحسین داخل شد و ایستاد که نماز بخواند؛ و او تا جائیکه میتوانست نماز گزارد و پس از آن سجده کرد. من با خود گفتم: مرد صالحی است از اهل بیت، بروم و دعایش را بشنوم. چون گوش فرا دادم شنیدم که می گفت در سجودش: عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ. - تا آخر ص ۳۳۲ که مرحوم امین در همین موضوع آورده است.

و در نسخه «صحیفه سجّادیّه» خطی حقیر که با حواشی محقق فیض رضوان الله علیه است و تاریخ کتابتش سنه ۱۰۹۱ می باشد، در ملحقات آن که اثر ملا تقی صوفی زیبادی قزوینی است که از شاگردان شیخ بهائی است و صحیفه را نزد او خوانده و اجازه روایت

در قنوت‌های نماز، بسیار از اوقات بود که دعای زیر را قرائت مینمودند:

أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ رَخَاءٍ وَ شِدَّةِ الشُّكْرِ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، وَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، وَ لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ لِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبِيَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، وَ لِكُلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، وَ لِكُلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ١.

بسیار دیده شد که در بعضی از قنوت‌های نماز شب این دعا را از اول آن تا آخرش میخواندند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاهُ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهِيَّ . اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ ٢.

«آنگرفته است؛ در دعای دوم از آن ملحقات که ابتدایش الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ می‌باشد، دعا را ذکر میکند تا میرسد به فقرات هُوَ الْإِلَهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الدَّائِمُ الْقَادِرُ الْحَكِيمُ و در اینجا آورده است: إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، سَأَلْتُكَ بِفِنَائِكَ، فَفِيرُكَ بِفِنَائِكَ؛ ثلاثاً. و سپس بقیه دعا را با إِلَهِي لَكَ يَرْهَبُ الْمُتْرَهَبُونَ، وَ إِلَيْكَ أَخْلَصَ الْمُتَهَلِّوْنَ با چند فقره مشابه آن ذکر کرده است. اما میرزا عبدالله اصفهانی افندی که در صحیفه ثلثه خود این دعا را تحت عنوان دعای دوم از ملحقات، ص ۲۸ تا ص ۳۰، و آقا سید محسن امین عاملی که در صحیفه خامسه خود آنرا تحت عنوان دعای اول از ملحقات و مما اسقطت من الصحیفه، از ص ۲۰ تا ص ۲۲، آورده‌اند، در آنها از عبارت عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ تا آخر دعا، بدین نحو موجود نمی‌باشد.

۱- این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می‌نمودند، ولی مرحوم محدث قمی در کتاب «الباقیات الصالحات» که در حاشیه «مفاتیح الجنان» طبع شده است در باب اول، ص ۱۹۷ آنرا از کتاب دعای «البلد الامین» کفعمی نقل کرده است و فقط لفظ «وَ شِدَّةٍ» را نیاورده است.

۲- این دعای مفصلی است که در آن بعضی از أسماء الله را آورده است. و در ص ۱۸۴ از «مفاتیح الجنان» ضمن ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان از حضرت امام رضا علیه السلام «

در موقع خوابیدن این دعا را قرائت میکردند، و چه بسا می شد که در قنوت نماز میخواندند:

اللَّهُمَّ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنِ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ . يَا مَنْ تَسَرَّبَلَ بِالْجَلَالِ وَالْعَظَمَةِ ، وَ اشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ فِي قُدْسِهِ . يَا مَنْ تَعَالَى بِالْجَلَالِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ فِي تَفَرُّدِ مَجْدِهِ . يَا مَنْ انْفَادَتْ لَهُ الْأُمُورُ بِأَزْمَتِهَا طَوْعًا لِأَمْرِهِ . يَا مَنْ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مُجِيبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ . يَا مَنْ زَيْنَ السَّمَاءِ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَ جَعَلَهَا هَادِيَةً لِخَلْقِهِ . يَا مَنْ أَنَارَ الْقَمَرَ الْمُنِيرَ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِلُطْفِهِ . يَا مَنْ أَنَارَ الشَّمْسَ الْمُنِيرَةَ وَ جَعَلَهَا مَعَاشًا لِخَلْقِهِ ، وَ جَعَلَهَا مُفَرِّقَةً بَيْنَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ . يَا مَنْ اسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ بِنَشْرِ سَحَائِبِ نِعَمِهِ .

أَسْأَلُكَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِكَ ، وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِكَ ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ ، أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ ، أَوْ أَبْتَنَيْتَهُ فِي قُلُوبِ الصَّافِينَ الْحَافِينَ حَوْلَ عَرْشِكَ ، فَتَرَا جَعَتِ الْقُلُوبُ إِلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَيَانِ بِإِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَ تَحْقِيقِ الْفِرْدَانِيَّةِ ، مُقَرَّةً لَكَ بِالْعِبُودِيَّةِ وَ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ . وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ ، فَلَمَّا بَدَأَ شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَاءِ الْعَظَمَةِ خَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَكِّدَةً لِعَظَمَتِكَ وَ جَلَالِكَ وَ هَيْبَتِكَ ، وَ خَوْفًا مِنْ سَطْوَتِكَ رَاهِبَةً مِنْكَ . فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ .

وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي فَتَقْتَ بِهِ رَتَقَ عَظِيمِ جُفُونِ عِيُونِ النَّاطِرِينَ ، الَّذِي بِهِ تَدْبِيرُ حِكْمَتِكَ ، وَ شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِيَائِكَ ، يَعْرِفُونَكَ بِفِطْنِ

← روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام آنرا قرائت میکردند .

الْقُلُوبِ ، وَ أَنْتَ فِي غَوَامِضِ مُسَرَّاتِ سَرِيرَاتِ الْغُيُوبِ .
 أَسْأَلُكَ بِعِزَّةِ ذَلِكَ الْإِسْمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَنْ
 تَصْرِفَ عَنِّي جَمِيعَ الْأَفَاتِ وَالْعَاهَاتِ وَالْأَعْرَاضِ وَالْأَمْرَاضِ وَالْخَطَايَا
 وَالذُّنُوبِ وَالشُّكِّ وَالشَّرِّ وَالْكَفْرِ وَالشَّقَاقِ وَالنِّفَاقِ وَالْغَضَبِ وَالْجَهْلِ
 وَالْمَقْتِ وَالضَّلَالَةَ وَالْعُسْرَ وَالضُّيْقَ وَالْفَسَادَ وَ حُلُولِ النُّقْمَةِ وَ شِمَاتَةِ
 الْأَعْدَاءِ وَ غَلَبَةِ الرَّجَالِ ؛ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ ، لَطِيفٌ لِمَا تَشَاءُ ، وَ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ . ۱ و ۲

این دعا را با عین همین الفاظ ، حقیر از زبان مبارک مرحوم حاج سید
 هاشم ضبط نمودم . و چون از بعضی از شاگردان دیگر مرحوم قاضی شنیده
 شده است ، معلوم میشود اصلش از مرحوم قاضی بوده است .

میفرمودند : قرائت دعای زیر قریب چهل شب ، یکبار تا صد بار ، برای
 قضاء حوائج سالکین مؤثر است :

إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَ أَنَا أَنَا ؟! وَ كَيْفَ أَقْطَعُ رَجَائِي مِنْكَ وَ أَنْتَ
 أَنْتَ ؟!

۱- این دعا با مختصر اختلافی در لفظ ، در «مُهَجِ الدَّعَوَاتِ» ص ۱۰۸ مرحوم سید ابن
 طاووس موجود است که آنرا از محمد بن حنفیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت نموده است و برای آن آثار و خواص عجیبی را نقل کرده است . و نیز در تاسع عشر
 «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ص ۱۸۳ از محمد بن حنفیه از رسول اکرم صلوات الله و سلامه
 علیه روایت نموده است . و أيضاً شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» طبع سنگی در ص
 ۳۰۳ و ۳۰۴ آورده است .

۲- دعائی را که مرحوم آیه الله أنصاری قدس الله تربته دستور داده اند که : چنانچه
 انسان قبل از خوابیدن بخواند برای بیدار شدن از خواب ، هر وقت که بخواهد بیدار میشود ،
 اینست : اللَّهُمَّ نَبِّهْنِي لِأَحَبِّ السَّاعَاتِ إِلَيْكَ ! أَدْعُوكَ فَتَجِيبْنِي ، وَ أَسْأَلُكَ فَتُعْطِينِي ، وَ أَسْتَعْفِرُكَ
 فَتَغْفِرَ لِي . اللَّهُمَّ أَقْمِنِي عَنْ مَضْجَعِي لِذِكْرِكَ وَ شُكْرِكَ وَ صَلَوَاتِكَ وَ تَسْبِيحِكَ ، وَ تِلَاوَةِ كِتَابِكَ وَ
 حُسْنِ عِبَادَتِكَ ؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

إِلَهِي إِذَا لَمْ أَسْأَلْكَ فَتُعْطِينِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي ؟!
 إِلَهِي إِذَا لَمْ أَدْعُوكَ [أَدْعُكَ - خ ل] فَتَسْتَجِيبَ لِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي
 أَدْعُوهُ فَيَسْتَجِيبَ لِي ؟!
 إِلَهِي إِذَا لَمْ أَتَضَرَّعْ إِلَيْكَ فَتَرْحَمْنِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ
 فَيَرْحَمَنِي ؟!

إِلَهِي فَكَمَا فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَجَّيْتَهُ ، أَسْأَلُكَ أَنْ
 تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَأَنْ تُنَجِّبَنِي مِمَّا أَنَا فِيهِ ، وَتُفَرِّجَ عَنِّي
 فَرَجًا عَاجِلًا غَيْرَ آجِلٍ ؛ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .^۱

و میفرمودند: استغفار ذیل هر شب بخصوص هنگام سحر هر چه بیشتر

بتواند بهتر است ، برای راه سالک مفید است :

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بَدِيعِ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ، مِنْ جَمِيعِ ظُلْمِي وَجُرْمِي وَإِسْرَافِي عَلَيَّ نَفْسِي ؛ وَ
 أَتُوبُ إِلَيْهِ .

هر کس بدین استغفار مداومت نماید ، طبق خواسته و قابلیت خود به

مقصود خواهد رسید . و اگر در حال کار و حرکت هم بگوید اشکال ندارد .

و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضی) فرموده‌اند: قرائت «كَهَيْعَصَ^۲ ، حَمَّ*
 عَسَقَ^۳ ، وَ عَنَّتِ أَلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا^۴». برای

۱- در «مفاتیح الجنان» فصل هفتم از باب اول در ذکر بعض آیات و دعاها نافع
 مختصره ص ۱۱۳ و ۱۱۴ گوید: «هفتم: شیخ کفعمی در «بلد الامین» دعائی از حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام نقل کرده و فرموده این دعا را مقاتل بن سلیمان از آنحضرت روایت
 کرده و هم گفته: هر که صد مرتبه آنرا بخواند و دعایش مستجاب نگردد ، لعنت کند مقاتل را.»

۲- آیه ۱ ، از سوره ۱۹: مریم

۳- آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۴۲: الشوری

۴- آیه ۱۱۱ ، از سوره ۲۰: طه

دفع دشمن مفید است .

و می‌فرمودند : چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، وَ عَنَتِ أَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ، كَهَيْعَتِ ، حَمَّ * عَسَقَ و در انگشتی نموده در دست کنند خوب است .

و نیز می‌فرمودند : چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد : إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و در روی دیگرش نوشته گردد : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، وَ عَنَتِ أَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ، كَهَيْعَتِ ، حَمَّ * عَسَقَ و در انگشتی نموده در دست شود خوب است .

و می‌فرمودند : مرحوم آقا (قاضی) رضوان الله علیه گفته‌اند : هر کس در مقابل دشمن انگشتهای دست خود را به ترتیب یکی پس از دیگری ببندد ، و در مقابل بستن هر انگشت یک حرف از حروفات کَهَيْعَتِ ، حَمَّ * عَسَقَ را بگوید بطوریکه وقتیکه همه را گفت ، انگشتان تمام بسته شود ، و سپس در مقابل دشمن باز کند ، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد .

حضرت آقا خلیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و بطور کلی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر ، خصوص کلمه «یا صاحب الزمان» را بر زبان جاری می‌کردند .

یکروز یک نفر از ایشان پرسید : آیا شما خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداء مشرف شده‌اید ؟!

فرمودند : کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد .

أقول : چقدر این جمله شبیه است به کلام مرحوم آیه الله حاج شیخ

محمد جواد أنصاری همدانی قدس الله تربته که چون از ایشان سؤال شد :
چه وقت انسان حضور صاحب الزمان میرسد !؟

فرمودند : در وقتی که حضور و غیبتش برای انسان تفاوت نداشته باشد .^۱
میفرمودند : در این حروف مقطعه اوائل سور قرآن خواص و آثار و رموز
عجیبی است که جز خدا کسی نداند . و اینها فقط رموز و اسراری است میان
حبیب و محبوب ؛ میان نفس مقدسه رسول الله و ذات حضرت احدیت
جل شانه و اسم .

و میان هر حبیب و محبوبی و هر عاشق و معشوقی ، رموز خاصی است
که کسی دیگر را یارای فهم و ادراک آن نیست .

بَيْنَ الْمُحِبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُفْشِيهِ قَوْلٌ ، وَ لَا قَلَمٌ لِإِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ
«در میان محبان سرّ خاصی است که هیچ گفتاری نمی تواند آنرا

فاش سازد ، و هیچ قلمی نمی تواند آنرا برای خلائق بیان و حکایت کند.»

أقول : در باب اسرار حروف ، بسیاری از علماء راستین مطالب
شگفت آوری بیان فرموده اند ؛ و از آن استخراجات بدیعه و اخبار از غیب و

۱- و از قبیل همین معنی است آنچه را که نعمانی در کتاب «غیبت» طبع مکتبه
صدوق ، ص ۳۲۹ و ۳۳۰ ، باب ۲۵ : «ما جاء في أن من عرف إمامه لم يضره تقدم هذا الأمر أو
تأخره» روایت کرده است با سند صحیح او كالصحيح از زرارة که گفت : قال أبو عبد الله
عليه السلام : اعرف إمامك ؛ فإنك إذا عرفته لم يضرك تقدم هذا الأمر أو تأخره !
و با سند دیگر از فضیل بن یسار که گفت :

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ* فَقَالَ : يَا فَضِيلُ !
اعرف إمامك ؛ فإنك إذا عرفت إمامك لم يضرك تقدم هذا الأمر أو تأخر . وَ مَنْ عَرَفَ إِمَامَهُ ثُمَّ
مَاتَ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ كَانَ قَاعِدًا فِي عَسْكَرِهِ ، لَا بَلَّ بِمَنْزِلَةِ مَنْ قَعَدَ
تَحْتَ لُؤَائِهِ . قَالَ : وَ رَوَاهُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا : بِمَنْزِلَةِ مَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ
وَ سَلَّمَ .

* - صدر آیه ۷۱ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

اطلاع بر ضمائر می‌نمایند. مرحوم قاضی در این فنّ سرآمد روزگار بوده‌اند، و آقازادهٔ اکبرشان مرحوم سیّد مهدی قاضی رحمة الله عليه که اخیراً در بلدة طيّبه قم رحل إقامت افکندند و در آنجا هم به رحمت جاودانی پیوستند، در این علم استاد منحصر به فرد بودند.

ایشان در خطّ نسخ نیز استاد منحصر بود، و کتیبه‌های اطراف کفشداری حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام و مدرسه آية الله بروجردی و غیرهما به خطّ ایشانست. پس از تبعید و اخراج از عراق و توطّن در قم، کراراً و مراراً حقیر خدمتشان رسیده‌ام و مراتب صفا برقرار بود. و خودشان از اکتشافات حروف و اسرار أعداد داستانهای شنیدنی داشتند؛ حتّی میفرمودند: خود من هم در این فنّ ابتکاراتی دارم، و از من بالاتر و عالم‌تر پدرم مرحوم قاضی بود. چرا که در بعضی از استخراجات بسیار مشکل که فرو می‌ماندم و بالأخره با توسّلات به أمير المؤمنين عليه السّلام و ختومات موفق به حلّ آن می‌شدم، چون به محضر پدرم شرفیاب می‌شدم و وی را از این اکتشاف و رمز حلّ آن میخواستم آگاه بنمایم، معلوم می‌شد که پدرم قبل از من به این مشکله رسیده است و قبل از من آنرا حلّ کرده است.

ایشان آماده بودند تا آنچه را که از این علوم دارند به حقیر تعلیم کنند، ولی حقیر برای خودم نفعی در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در اینگونه امور امتناع کردم. زیرا هر چند که چه بسا علوم حقیقی و واقعی باشد، ولی صرف وقت کردن برای آن در صورتیکه برای انسان نه ضرورتی ایجاب میکند و نه مَحْمَدَتی، صحیح نبود. صرف وقت در این امور جلوگیری از فراغت فکر و حال برای امور اَهَمّ از آن میکرد؛ و ما به قدری از معارف إلهیه احتیاج داریم و هر چه در آن کار کنیم از قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال تازه به جائی نرسیده‌ایم، تا چه رسد وقت خود را صرف در امری بنمائیم

که أهمّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان نرسیده است .
 قبل از تشرّف حقیر به نجف اشرف ، پس از فوت مرحوم والد که مدّت
 قلیلی ناچار برای اصلاح و تنظیم امورشان مجبور بودم در طهران درنگ کنم ، در
 نزد یکی از خویشاوندان سبّی : مرحوم آقا میرزا أبوتراب عرفان که حقّاً مردی
 دانشمند بود و در جفّر و رَمَل خودش محقّق و صاحب تألیف بود و می‌گفت : در
 جفر کتابی نوشته‌ام به قدر شرح لمعه ، قریب یک ماه علم رَمَل را خواندم و
 جزواتی هم نوشتم .

و آن مرحوم هم بقدری به حقیر علاقه‌مند شده بود که دست
 برنمیداشت ، و چون اولاد ذکور نداشت میخواست در آخر عمری علومش را
 به حقیر بیاموزد . ولی حقیر حسّ کردم که علاوه بر تضييع وقت ، برای بنده
 ایجاد کدورت روحی می‌نمود . بنابراین آن درس را ترک نمودم ، و هرچه زودتر
 امور را اصلاح و برای عتبه‌بوسی باب علم به نجف اشرف مشرّف شدم .
 استادمان حضرت علامه طباطبائی از این علوم آگاه بودند ، ولی بنده
 ندیدم در جائی إعمال کنند .

حضرت آقا حاج سیّد هاشم در ترتیب جداول بالأخصّ کیفیت جدول
 صد در صد ، و یا سائر جداول که ابتدایش پنج در پنج است - نه تنها چهار در
 چهار - مهارتی بسزا داشتند ، و به حقیر هم کیفیت پر کردن مربّعات را تعلیم
 فرمودند و اضافه کردند که : این مربّعات مؤثّر است ولی در هر حال باید اثر را از
 خدا دانست و از او منقطع نشد ؛ و سپردن امر در هر حال به دست حقّ تعالی
 بطوریکه او مدیر و مدبّر امر انسان شود ، غایت مطلوب است .

مُحیی الدّین عربیّ ، و محقّق فیض کاشانی ، و شیخ بهاء الدّین عاملی در این فنّ از
 سرآمدان روزگار بوده‌اند .

محدّث نیشابوری در ترجمه احوال محیی الدّین از جمله میگوید : وی

در علم حروف ید طولائی داشت. و از جمله استخراج او این بود که: إِذَا دَخَلَ السَّيْنُ فِي الشَّيْنِ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْيِي الدِّينِ. یعنی «چون سین در شین داخل شود، قبر محیی الدین ظاهر میشود». این نبود و قبر محیی الدین پنهان بود تا سلطان سلیم عثمانی داخل شام شد و از قبر او تفحص بعمل آورد و آنرا پس از اندراس تعمیر نمود، و سر کلمه سین که سلطان سلیم، و شین که شهر شام است مکشوف شد.

و از جمله اکتشافات و استخراجات اوست راجع به ظهور حضرت قائم علیه السلام:

إِذَا دَارَ الزَّمَانُ عَلَى حُرُوفٍ بِبِسْمِ اللَّهِ فَالْمَهْدِيُّ قَامَا
وَ إِذْ دَارَ الْحُرُوفُ عَقِيبَ صَوْمٍ فَأَقْرُوا الْفَاطِمِي مَنِّي سَلَامًا^۱

البته باید دانست که: معنی این شعر را نمی‌تواند بفهمد مگر آن کس که از راسخین در علم باشد، وگرنه رمز نبود و حلش برای همه با شرائط خاصی ممکن بود؛ همانطور که از معنی سین و شین بدون ورود سلیم در شام کسی نمی‌تواند خبردار شود مگر آنکه از راسخین در علم بوده باشد.

در تفسیر «صافی» در باب حروف مقطعه فواتح سور گوید: التَّخَاطُبُ بِالْحُرُوفِ الْمُفْرَدَةِ سُنَّةُ الْأَحْبَابِ فِي سُنَنِ الْمُحَابِّ. فَهُوَ سِرُّ الْحَبِيبِ مَعَ الْحَبِيبِ، بِحَيْثُ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الرَّقِيبُ.

بَيْنَ الْمُحِبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُفْشِيهِ قَوْلٌ، وَ لَا قَلَمٌ لِيَخْلُقَ يَحْكِيهِ^۲

«تخاطب و گفتگو با همدیگر با حروف مفرده (کلمات تهجی: ا، ب، ج، د، ع، و غیرها) سنتی است در میان احباب در سنت‌های عالم محبت میان

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵؛ و «شرح مناقب محیی الدین» ملاً سید صالح خلخالی، ص ۲۶ و ۲۷

۲- «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۸؛ و «نجم ثاقب» اواخر باب هفتم، ص ۱۴۷

دوستان و محبین که اساس کارشان بر محبت طرفینی برقرار شده است . بنابراین ، آن مخاطب بدین طرز عبارت است از : سرّ حبیب با حبیب ، بطوریکه بر آن مطلع نشود رقیب.»

بطور کلی کلمات اولیای خدا و عرفای بالله دارای رموز و اشارات و کنایاتی است که فهم آنها اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد . از اشارات و رموز عارف عالیقدر اسلام خواجه حافظ شیرازی کسی میتواند اطلاع پیدا نماید که هم درجه و هم مقام با او باشد .

اما صد حیف و هزار افسوس که ما قدر و قیمت این بزرگان را ندانستیم ، و معانی اشعارشان را به امور مبتذل حمل کردیم ، و یا اگر شرحی در احوال آنها نگاشتیم نتوانستیم از عهده شرح و شکافتن آن معانی و اسرار برآئیم ؛ تا خارجیان و کفار آمدند و برای خود عرفان ساختند ، و عرفان را از اسلام جدا پنداشتند ، و مقام عظیم عرفان و عرفارا که مخّ و اُس و ریشه اسلام است امری مباین با تعلیمات دینی وانمود کردند ، و برای ما عرفان ایرانی و هندی و رومی ساختند ، و همه را خطی در برابر خط اسلام ، و راهی غیر از مسیر دین نمودار نمودند ، و ریشه عرفان مولوی معنوی و حافظ شیرازی و مغربی و امثالهم را عرفان ایرانی قلمداد کردند که باروح اسلام سازگار نباشد .

اینها همه و همه نتیجه جمود و تحجر و یک چشمی به مسائل دین نگریستن است ؛ و حساب توحید را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به ائمه و لواداران عرفان به نظر موجودات ساخته شده بدون تکلیف و مأموریت نگریستن است که ما را دچار این مصیبت عظمی نمود ؛ تا جائیکه اینک برای آنکه از آنها عقب نمانیم و در این بازی ، محکوم و سرافکنده نگردیم ، باید با هزار دلیل اثبات کنیم که عرفان حافظ و مولانا متّخذ از روح قرآن و روح نبوت و ولایت است .

شما به یک یک از غزل‌های حافظ بنگرید و ببینید چگونه آن لطائف و حقائق معنوی را در کسوت عبارات گنجانیده ، و با چه دقائق و اشاراتی می‌خواهد آن حقیقت منظور و مراد خود را ارائه دهد . رضوانُ الله علیهِ رضواناً شاملاً .

مثلاً این غزل را در وصف حضرت صاحب الزّمان سروده ، و از غیبت و انتظار وی یاد کرده ، و خود را از مشتاقان و شیفتگانِش معرفی نموده است ؛ ولیکن با چه عبارات نمکین ، و اشارات دلنشین ، و کنایات و استعاراتی که حقّاً بی‌اختیار بر زبان انسان جاری میشود که او لسان الغیب است :

- | | |
|--|---|
| سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي | وَ جَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَ الْمَثَالِي (۱) |
| عَلَى وادی الْأَرَاكِ وَ مَنْ عَلِيَّهَا | وَ دَارِ بِاللُّوِي ^۱ فَوَقَّ الرَّمَالِ (۲) |
| دعاگوی غریبان جهانم | وَ أَدْعُو بِالْتَّوَاتُرِ وَ التَّوَالِي (۳) |
| به هر منزل که رو آرد خدا را | نگه دارش به لطف لایزالی (۴) |
| منال ای دل که در زنجیر زلفش | همه جمعیت است آشفته حالی (۵) |
| ز خَطَّتْ صد جمال دیگر افزود | که عمرت باد صد سال جلالی (۶) |
| تو می‌باید که باشی ورنه سهل است | زیان مایه جانّی و مالی (۷) |
| بدان نقّاش قدرت آفرین باد | که گرد مه کشد خطّ هلالی (۸) |
| فَحُبُّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حِينٍ | وَ ذِكْرُكَ مَوْنِي فِي كُلِّ حَالٍ (۹) |
| سویدای دل من تا قیامت | مباد از شور سودای تو خالی (۱۰) |
| کجا یابم وصال چون تو شاهی | من بد نام رند لأبالی (۱۱) |

خدا داند که حافظ را غرض چیست

وَ عِلْمُ اللَّهِ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي (۱۲)

۱- اللوی بر وزن علی ، بالكسر والقصر : منقطع الرّمّل أو هو ما التوى من الرّمّل . و اللوی القوم : صاروا إلى لوی الرّمّل .

و در تعلیقه گوید: این بیت هم در آن غزل است و گویا از خواجه باشد:

أَمُوتُ صَبَابَةً يَا لَيْتَ شِعْرِي مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ (۱۳)^۱

در بیت اوّل و دوّم میگوید: سلام خدا باد پیوسته و همیشه تا وقتیکه شبها مرتباً یکی پس از دیگری می آیند و می روند، و طلوع و غروب موجب پیاپی در آمدن آنهاست، تا زمین و خورشید و ماه و ستارگان باقی است، و تا وقتیکه رشته‌های دو صدایه و سه صدایه تارها و نغمه‌ها و آهنگهای چنگ‌ها و سازها می‌نوازند و قدرت و تاب و توانشان برای بلند داشتن این سرود باقی است (زیرا مثانی به معنی صداهای دوباره‌ای است که تار و چنگ میدهد، و مثالی در اصل مَثَالِث بوده است یعنی صداهای سه باره که از آنها شنیده می‌شود). بر وادی اراک که منزلگاه حضرت حجّت است (زیرا سرزمین اراک سرزمین حجاز است که در آنجا فقط درخت اراک وجود دارد). و بر آن کسیکه بر فراز آن زمین سکونت دارد و بر خانه‌ای که در قسمت نهائی در آن بالای رملها و شنها بنا شده است.

سپس در بیت سوّم میگوید: دعاگوی غریبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا میکنم و دعاگو هستم؛ که باز روشن است: آن غریب جهانی که از شدّت غربت و تنهائی ظهور نمی‌کند غیر از حضرت حجّت کسی نیست.

و در بیت چهارم میرساند: او که محلّ ثابتی ندارد - گرچه اصلش از مکه و از وادی الأراک است - و دائماً در عالم در گردش است، ای خداوند مهربان از تو درخواست می‌نمایم تا با لطف دائمی خودت او را در هر منزلی که وارد می‌شود و در آن مسکن می‌گزیند نگهداری کنی.

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۱۲، غزل ۴۶۳

و در بیت پنجم میگوید: ای دل! در فراق او ناله مکن، چرا که گرچه در غیبت است و چهره و رخساره‌اش را از نمایاندن مخفی میدارد، ولیکن بواسطه گیسوان و زلف سیاه او - که کنایه از هجران و غیبت است - آشفته حالان میتواند کسب جمعیت کنند و به مقصود نائل آیند.

و در بیت ششم میگوید: اینک که رشد و بروز جمال در تو فرونی یافته است، خداوند عمر تو را طویل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

و در بیت هفتم میگوید: تویی ولیّ والای ولایت که قوام کون و مکان بر تو قائم است؛ و تو باید بر قرار و مقرون به بقاء و صحّت و آرامش بوده باشی، چرا که در رأس مخروطی، و بر همه ماسوی حکومت داری. و در برابر این امر مهمّ و ارزشمند، زینهای جانی و ضررهای مالی هر چه هم فراوان باشد، به من و یا به جهانیان برسد، مهمّ نیست بلکه خیلی سهل و آسان است.

و در بیت هشتم میگوید: آفرین بر دست قدرت پروردگار که تو را در این چندین قرنی که تا به حال گذشته، حفظ و نگهداری نموده است؛ همان نقاش قدرت که برگرد ماه بر فراز آسمان خطّی به شکل هلال می‌کشد تا مردم ماه را ببینند، با آنکه بدون شکّ تمام کره ماه موجود است، اما کسی آنرا نمی‌بیند، و در غیبت و پنهانی میگذارد، و فقط از این کره آسمانی به قدر هلالی نمایان است بطوریکه اگر کسی نظر کند می‌پندارد کره‌ای نیست، فقط هلالی بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون کره تامّ و تمام، اما کسی آنرا نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند و فقط به قدر ضخامت هلالی از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع میگردند، ولی باید ظهور کند و از پرده خفا برون آید و چون بدر و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منور کند.

خوب توجه کنید: اگر این بیت را اینطور معنی نکنیم، معنی آن چه میشود؟! تعریف کردن از ماه آسمانی به پنهانی، و خطّ هلالی در شبهای

نخستین طلوع آن برگرد آن کشیدن چه مدحی را متضمّن است؟! و اگر مراد از ماه را سیما و چهره محبوب فرض کنیم و خطّ هلالی را هم محاسنش بدانیم که برگرد آن روئیده است، با آنکه این استعاره با آن استعاره قرص ماه آسمان و اختفای آن در شبهای نخستین جز بمقدار هلالی که نمایان است، دو مفاد است معذک این استعاره نیز منافاتی با وجود حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زیرا آن انسانی که در خارج برگرد صورت چون ماهش محاسن روئیده است، با توصیف غربت و ولایت و سروری و پادشاهی و سائر اوصافی که در این غزل آمده است، غیر از آنحضرت نمی تواند مراد و مقصود باشد.

و در بیت نهم میگوید: من پیوسته با تو سر و کار دارم. محبّت توست که راحت دل من است در هر حال، و ذکر توست که آنیس من است بطور پیوسته و مدام.

گرچه نظیر این مضمون در سائر غزلهای حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات اقدس حقّ تعالی است، ولیکن در این غزل به قرینه سائر ابیات غیر از حضرت حجّت نمی تواند بوده باشد. پس ضمیر مخاطب ذِکْرُکَ و حُبُّکَ راجع به اوست.

و به همین طریق مفاد بیت دهم است که در دعا میگوید: دریچه قلب من که مملوّ از خون حیات بخش من است، و پیوسته آن خون در جنبش و حرکت و ضربان و خروج است، هیچگاه از معامله و سر و کار داشتن و تلاش برای بدست آوردن محبّت و رضای تو خالی نباشد.

و در بیت یازدهم مخاطب خود را شاه، و خودش را رند و گدای لأبالی خوانده است؛ و وصال این درجه پست و زبون را با آن شاه با عظمت و با تقوی و دارای عصمت و طهارت، بعید به شمار آورده است. در این بیت هم معلوم است که: مراد وی از «چون تو شاهی» غیر آن صاحب ولایت کَلِیَّةُ إِلَهِیَّة

نمی‌باشد .

و در بیت دوازدهم خیلی روشن و واضح از سخنان و تخاطب فوق بطور رمز و اشاره ، پرده بر میدارد که : اینها که گفتم همه اشاره و کنایه و استعاره و رمز بود که چه میخواهم بگویم ؛ صراحت نبود و من نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم آن وجود اقدس را چنانکه باید و شاید معرفی کنم ، و عشق سوزان خود را برای لقاء و دیدارش در قالب غزل آورم ؛ اما خداوند علیم و خبیر میداند که در دل من چه مراد بوده است ، و او کفایت میکند از کلام و سؤالی که من بخواهم آنرا بر زبان آورم .

و در بیت إلحاقی میگوید : من از شدت عشق و آتش و جَد بالأخره خواهم مرد ، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد ؛ و مانند یعقوب در فراق یوسف کور خواهم شد و چشمم پیوسته بر در است که چه موقع بشیر ، بشارت از لقاء وصال میدهد ؛ و یوسف گمگشته بیابانی در چاه غربت در افتاده ، غریب و تنها ، سرگشته و متحیر مرا بشارت دیدار میدهد ، و با فرج او و لقای او چشمانم بینا میگردد ، و چون مرده از قبر برخاسته زنده میگردد و حیات نوین می‌یابم .

* * *

مرحوم حاج سید هاشم رضوان الله علیه به قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقمند بود . صدا و آهنگ او بسیار جذاب و دلربا بود . خودش در وقت خواندن مَحْو می‌شد و هرکس می‌شنید تغییر حالت و جذبه در او پیدا می‌گشت . نوارهایی از قرآن و بعضی از اشعار عرفانی که با همین لهجه و صوت جذاب قرائت نموده‌اند ، از ایشان بجای مانده است و همگی حکایت از همین معنی میکنند .

در نمازهای نافله شب سوره‌های بزرگ را با تکیه به صدا و آهنگ و صوت

زیبا و حزین میخواندند، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین کیفیت طول می کشید. و پیوسته استعمال عطر می نمودند، و در اطاق خودشان غالباً عود روشن میکردند، بطوریکه اگر کسی بعد از یکی دوروز هم در آن اطاق وارد می شد پس از آنکه بجای دیگر رفته بودند، از بوی عطر خاص ایشان و از بوی عود اطاق می فهمید اینجا سید هاشم بوده است.

تا آخر عمر شبها تقریباً خواب نداشتند. اول شب قدری استراحت میکردند، سپس بیدار می شدند و وضو میگرفتند و چهار رکعت نماز بدان کیفیت انجام میدادند، و سپس رو به قبله در حال توجه و خلسه مدتها می نشستند و در حال توجه و تفکر تام بودند.

سپس قدری استراحت میکردند و بیدار می شدند، و به همین طریق چهار رکعت نماز می گزاردند و خیلی طول می کشید، باز رو به قبله به حال خلسه و توجه تام و تمام می نشستند تا قریب اذان صبح.

یک شب در اینحال فرمودند: رفقای ما الحمد لله همه اهل تهجد و تعبندند، ولی ماریش جنبانیم؛ ماریش خود را می جنبانیم.

چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند^۱

۱- در «خصال» شیخ صدوق، باب الاثنین، ص ۷۲ و ۷۳ از امیرالمؤمنین علیه السلام مرفوعاً روایت شده است که: آن حضرت به پسران خود گفتند:

يا بَنِي! يَاكُمْ وَ مُعَادَاةَ الرَّجَالِ! فَإِنَّهُمْ لَا يَخْلُونَ مِنْ ضَرْبَيْنِ: مِنْ عَاقِلٍ يَمْكُرُ بِكُمْ، أَوْ جَاهِلٍ يَعْجَلُ عَلَيْكُمْ! وَ الْكَلَامُ ذَكَرَ وَ الْجَوَابُ أَنْتَى؛ فَإِذَا اجْتَمَعَ الزَّوْجَانِ فَلَأَبَدٌ مِنَ النَّتَاجِ. ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

سَلِيمُ الْعَرِضِ مِنْ حَذَرِ الْجَوَابِ وَ مَنْ دَارَى الرَّجَالَ فَقَدْ أَصَابَا
وَ مَنْ هَابَ الرَّجَالَ تَهَيَّبُوهُ وَ مَنْ حَقَرَ الرَّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

«ای پسران من! مبادا شما با مردمان از سر خصومت و دشمنی برخیزید! زیرا که»

ایشان بعضی از اوقات از اشعار مغربی و اشعار مثنوی و اشعار ابن فارض میخواندند آنهم با چه کیفیت! هر وقت حال سوز، شدت می نمود برخی از اشعار مغربی و تائیه کبرای ابن فارض و برخی از غیر تائیه را با آهنگ و صوت خوش آنهم صوت حزین قرائت می نمودند که در نوار مضبوط شده است. ولی از اشعار مثنوی چیزی ضبط نشده است. و علت آنستکه در آن اوقات که گرم حال بودند و بعضی اوقات در دالان راهرو خانه می افتادند و آن اشعار را میخوانده اند کسی نبوده است که آنها را ضبط نماید.

از اشعار باباطاهر هم گهگاهی خوانده اند، ولی ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.

به اشعار مثنوی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنه الله بسیار علاقمند بودند. و حقیر چندین بار در سفرهای عدیده مشاهده کردم که آنها را با صوت جذاب قرائت می نمودند؛ و چنان مشهود بود که خود ایشان در همان حالی هستند که حضرت توصیف میکند، و لهذا مبتهج می شدند و گویا این اشعار عیناً حکایت حال خود ایشان است.

این ابیات آبدار چنانکه در «مثنوی» آمده است، بدین کیفیت است:

«ایشان خالی از دو گروه نمی باشند: یا عاقلند که در صدد مکر و خدعه با شما بر می آیند، و یا جاهلند که به زودی علیه شما به دفاع قیام می کنند. گفتار، حکم مرد نری را دارد و پاسخ در حکم زن ماده ای است؛ و چون مرد و زن با هم جمع آیند گریز و گزیری از تولد بچه نیست. سپس حضرت شروع کردند و از خود این شعر را انشاء نمودند:

کسیکه میخواهد آبرویش محفوظ باشد، از جواب دادن خودداری می نماید. و کسیکه با مردمان به مدارا و ملایمت رفتار نماید وی به مقصد و مقصود خود میرسد و راه صواب و درست را طی کرده است. و کسیکه مردمان را بترساند مردمان نیز او را می ترسانند، و کسیکه مردمان را پست و حقیر بشمارد برای او ارزشی قائل نمی شوند.»

خَدو انداختن خَصم بر روی أميرالمؤمنين عليّ عليه السّلام و انداختن آن حضرت شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل شیر حَقّ را دان منزّه از دَغَل
در غزا^۱ بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خَدو^۲ انداخت بر روی علیّ افتخار هر نبیّ و هر ولیّ
او خَدو انداخت بر روئی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علیّ کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل از نمودن عفو و رحم بی محلّ
گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی؟!
آن چه دیدی بهتر از پیکار من تا شدی تو سست در اشکار من
آن چه دیدی که چنان خشم نشست تا چنین برقی نمود و باز جست
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید در دل و جان شعله ای آمد پدید
آن چه دیدی بهتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدیم جان
در شَجاعت شیر ربّانیستی در مُروّت خود که داند کیستی؟!
مولانا مفصّلاً شعر را ادامه میدهد تا میرسد به اینجا که :

سؤال کردن آن کافر از آن حضرت که : چون بر من ظفر

یافتی ، چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی؟!

پس بگفت آن نو مسلمانِ ولیّ از سر مستی و لذّت با علیّ
که بفرما یا أميرالمؤمنين تا بجنبد جان به تن همچون جنین

۱- غزا جنگ و جدال است .

۲- خَدو و خَبُو هر دو به معنی آب دهان است .

هفت اختر هر جنین را مدّتی میکند ای جان به نوبت خدمتی
تا میرسد به اینجا که میگوید :

بازگو ای باز پر افروخته باشه و با ساعدش آموخته
بازگو ای باز عنقاگیر شاه ای سپاه اشکن به خود ، نی با سپاه
اَمّت وَحَدی یکی و صد هزار بازگو ای بنده بازت را شکار
در محلّ قهر ، این رحمت ز چیست؟ اژدهارا دست دادن کار کیست؟

جواب گفتن علیّ علیه السلام که سبب شمشیر افکندن چه بود در آن حال

گفت : من تیغ از پی حقّ میزنم بنده حقّ نه مأمور تنم
شیر حقّ نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا
من چو تیغم و آن زننده آفتاب ما رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ در حِرَاب^۱
رخت خود را من ز ره برداشتم غیر حقّ را من عدم انگاشتم
من چو تیغم پُر گهرهای وصال زنده گردانم نه کشته در قتال
سایه‌ام من کدخدایم آفتاب حاجبم من نیستم او را حجاب
خون نپوشد گوهر تیغ مرا باد از جا کی برد میغ مرا
که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد کوه را کی در رباید تندباد
آنکه از بادی رود از جا خسی است زانکه باد ناموافق خود بسی است
باد خشم و باد شهوت باد آز برد او را که نبود اهل نیاز
باد کبر و باد عجب و باد خلم^۲ برد او را که نبود از اهل علم
کوهم و هستی من بنیاد اوست ور شوم چون کاه بادم باد اوست

۱- حِرَاب : جنگ و رزم است . (تعلیقه)

۲- خلم : غضب و سبکسری است . (تعلیقه)

جز به باد او نجنبد میل من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام
تیغ حلمم گردن خشمم زده است
غرق نورم گر چه سقفم شد خراب
چون در آمد علّتی اندر غزا
تا اَحَبُّ لِلَّهِ آید نام من
تا که اَعْطَى لِلَّهِ آید جود من
بخل من لِلَّهِ ، عطا لِلَّهِ و بس
و آنچه لِلَّهِ میکنم تقلید نیست
باز مولانا در اینجا بعد از شرح و بسط مفصّل میرسد به اینجا که :

گفتن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به گوش رکابدار امیرالمؤمنین
عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ که هر آینه کشتن امیر به دست تو خواهد بود

گفت پیغمبر به گوش چاکرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست
او همی گوید بکش پیشین مرا
من همی گویم چو مرگ من ز تست
او همی افتد به پیشم کای کریم
تا نیاید بر من این انجام بد
من همی گویم : بَرُو جَفَّ الْقَلَمُ
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو
کو بُرَد روزی ز گردن این سرم
که هلاکم عاقبت بر دست اوست
تا نیاید از من این منکر خطا
با قضا من چون توانم حيله جُست ؟
مر مرا کن از برای حقّ دو نیم
تا نسوزد جان من بر جان خُود
زین قلم بس سرنگون گردد علم
زانکه این را من نمیدانم ز تو

۱- در نسخه بدل طبع میرزا محمودی آمده است : خشم حق بر من همه رحمت شده است . (و در نسخه بدل طبع علاء الدّوله آمده است : خشم بر من مهر و رحمت آمده است . م)

آلت حَقِّی تو ، فاعل دست حَقِّ چون زخم بر آلت حَقِّ طَعْن و دَقِّ ؟
 ایضاً مولانا در اینجا پس از شرح بسیار مفصّل میگوید :

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است آدمی سوز است و عین آتش است
 هر که را آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت و هم زردشت شد
 كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ^۱ إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَيِّمٌ هَاطِلٌ
 باز رو سوی علی و خونیش وان کرم با خونی و افزونیش

بقیة قصه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مسامحت و

إغماض او با خونی و رکابدار خویش

گفت : دشمن را همی بینم به چشم روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم
 زانکه مرگ همچو جان خوش آمده است مرگ من در بعث ، چنگ اندر زده است
 مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نوال
 برگ بی برگی ترا چون برگ شد جان باقی یافتی و مرگ شد
 ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش اَبْتَر^۲ نهان پایدگی
 از رحم زادن جنین رارفتن است در جهان او را ز نو بشکفتن است
 آنکه مردن پیش جانش تهلکه است حکم لا تُلْقُوا^۳ نگیرد او به دست

۱- كُلُّ شَيْءٍ ... یعنی «هر چیز غیر از خدا باطل و نابود و بی پاست . بدرستیکه فضل
 خداوندی ابر پر باران است.» اقتباس از شعر لبید است که جناب رسالت مآب فرموده :
 أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةُ لَبِيدٍ :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ (تعلیقہ)
 ۲- اَبْتَرٌ : ناقص . (تعلیقہ)

۳- آنکه مردن را هلاکت بداند ، خود را محکوم لا تُلْقُوا بشمارد ؛ زیرا که این نهی برای
 آن کسان است که مردن را طلب می کنند و از روی عشق و شوق خود را به مرگ می رسانند و
 مانند پروانه خویش را به شعله آتش میزنند و می سوزانند . این است که گوید : زانکه نهی ⇨

چون مرا سوی أجل عشق و هواست نَهِي لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ مَرَاة
زانکه نهی از دانه شیرین بود تَلْخُ رَا خُود نَهِي حَاة كِي شُود
دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست تَلْخِي وَ مَكْرُوهِي شُ خُود نَهِي اُوسْت
دانه مردن مرا شیرین شده است بَلْ هُم أَحْيَاءٌ پِي مَن آَمْدِه اُسْت
اُقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لِأَيْمًا اِنَّ فِي قَتْلِي حَايَاتِي دَائِمًا
اِنَّ فِي مَوْتِي حَايَاتِي يَا فَتَى كَمِ اَفَارِقُ مَوْطِنِي حَتَّى مَتَى؟
فُرْقَتِي^۱ لَوْ لَمْ تَكُنْ فِي ذِي السُّكُونِ لَمْ يَقُلْ اِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُونَ
راجع آن باشد که باز آید به شهر سُوِي وَحْدَتِ آِيدِ از تَفْرِيقِ دَهْر
این سخن پایان ندارد چاکرم چُون شَنِيد اِين سِر ز سِيد گَشْت خَم

افتادن رکابدار بر پای امیرالمؤمنین علی علیه السلام که ای امیر

مرا بکش، و از این بلیه برهان!

باز آمد^۲ کای علی زودم بکش تَا نَبِينِم اَن دَم وَ وَقْت تَرُش
من حالالت میکنم خونم بریز تَا نَبِينِد چَشْم مَن اَن رَسْتَخِيز
گفتم از هر ذره‌ای خونی شود خَنْجَر اَنْدَر كَف بَه قَصْد تُو بُوْد
یکسر مو از تو نتواند برید چُون قَلَم بَر تُو چَنِين خَطِّي كَشِيد
لیک بی‌غم شو شفیع تو منم خُوَاجَةُ رُوحْم نَه مَمْلُوك تَنَم

۱- از دانه شیرین بود. فرج الله الحسینی (تعلیقہ)

۱- میگوید: اگر مفارقت من از عالم دیگر در این سکون و قرار در این جهان نبود، خدای تعالی نمی‌فرمود: بگوئید: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُونَ، یعنی ما برای خدائیم و ما سوی وی باز میگردیم. زیرا که رجوع آن بود که از جایی آمده باشند که بدانجا بازگردند. فرج الله الحسینی (تعلیقہ)

۲- در نسخه بدل آمده است:

آمد و در خاک پیشم اوفتاد دَم بَه دَم دَر پَای مَن سِر مِی نَهَاد

پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتنی ابن الفتنی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگسدان من
 آنکه او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند؟
 زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه و حکم
 تا بیاراید به هر تن جامه‌ای تا نویسد او به هر کس نامه‌ای
 تا امیری را دهد جان دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر
 میری او بینی اندر آن جهان فکرت پنهانیت گردد عیان
 هین گمان بد مبر ای ذولباب با خوداً واللّه أعلم بالصواب
 در اینجا پس از آنکه مولانا شرح مفصّلی دربارهٔ فتح مکه می‌دهد که مقصود
 حضرت رسول الله از آن، جهانگیری نبوده است، باز بر میگردد به داستان
 امیرالمؤمنین علیه السلام و خدو انداختن آن مرد مشرک به چهره وی:

گفتن امیرالمؤمنین علیه السلام با قرین خود که سبب ناکشتن

تو چه بود؛ و مسلمان شدن او به دست او

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان که به هنگام نبرد ای پهلوان
 چون خدو انداختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا
 تو نگاریده کف مولیستی آن حقّی، کرده من نیستی
 نقش حق را هم به امر حق شکن بر زُجاجهٔ دوست سنگ دوست زن
 گبر این بشنید و نوری شد پدید در دل او تاکه زُتارش بُرید
 گفت: من تخم جفا می‌کاشتم من ترا نوعی دگر پنداشتم
 تو ترازوی أحد خو بوده‌ای بل زبانهٔ هر ترازو بوده‌ای
 تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای

من غلام آن چراغ شمع خو که چراغت روشنی پذیرفت از او
 من غلام موج آن دریای نور کو چنین گوهر در آرد در ظهور
 عرضه کن بر من شهادت را که من مر ترا دیدم سرافراز زَمَن
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم او عارفانه سوی دین کردند رو
 او به تیغ حلم چندین خلق را وا خرید از تیغ ، چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر^۱

۱- این داستان را مولوی در آخر دفتر اول از کتاب «مثنوی» خود آورده است : از طبع میرزا محمودی ص ۹۶ تا ص ۱۰۳ ؛ و از طبع میرخانی ص ۹۷ تا ص ۱۰۴ . باید دانست که : داستان خدو و آب دهان انداختن در حال جنگ بر روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غیر طریق ملای رومی در «مثنوی» هم روایت شده است ، غایه الامر همانطور که دیدیم ملای رومی قضیه را درباره جنگ با مرد مجوسی میداند که به دست حضرت اسلام آورد و غیر ملای رومی راجع به عمرو بن عبدود ذکر کرده اند . در «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب از طبع حروفی تحت عنوان : فصل فی جلمه و شفقتیه ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ از طبری روایت نموده است که :

لَمَّا ضَرَبَ عَلِيٌّ طَلْحَةَ الْعَدْرِيِّ بَرَكَهُ ، فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ لِعَلِيٍّ : مَا مَنَعَكَ أَنْ تُجَهِّزَ عَلَيْهِ ؟ قَالَ : إِنَّ ابْنَ عَمِّي نَاشَدَنِي اللَّهُ وَالرَّحِمَ حِينَ انْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ فَاسْتَحْيَيْتُهُ .

وَلَمَّا أَدْرَكَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍ لَمْ يَضْرِبْهُ ، فَوَقَعُوا فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَرَدَّ عَنْهُ حُدَيْقَةً ؛ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَهْ يَا حُدَيْقَةَ ! فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذُكُرُ سَبَبَ وَقْفَتِهِ . ثُمَّ إِنَّهُ ضَرَبَهُ . فَلَمَّا جَاءَ سَأَلَهُ النَّبِيُّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي وَتَقَلَّ فِي وَجْهِهِ فَخَشِيتُ أَنْ أَضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسِي . فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي ، ثُمَّ قَتَلْتُهُ فِي اللَّهِ .

و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع بیروت ، باب سوم : مختاراً فی حکمه علیه السلام ص ۱۷۶ گوید : وَ صَرَعَ فِي بَعْضِ حُرُوبِهِ رَجُلًا ثُمَّ جَلَسَ عَلَيَّ صَدْرِهِ لِيَحْتَرَّ رَأْسُهُ ، فَبَصَقَ ذَلِكَ الرَّجُلُ فِي وَجْهِهِ ؛ فَقَامَ عَنْهُ وَ تَرَكَهُ . وَ لَمَّا سُئِلَ عَنْ ذَلِكَ بَعْدَ التَّمَكُّنِ مِنْهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اغْتَطَّتْ مِنْهُ ، فَخِفْتُ إِنْ قَتَلْتُهُ أَنْ يَكُونَ لِلْغَضَبِ وَالْعَيْظِ نَصِيبٌ فِي قَتْلِهِ ؛ وَ مَا كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ أُقْتَلَ إِلَّا خَالِصًا لَوَجْهِ اللَّهِ تَعَالَى .

بخش نهمین

سفر بنام حقیقه اعتبار عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجری قمریه

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از پایان سفر بیت الله الحرام با بنده زادگان دو سال گذشت تا خداوند نصیب فرمود که مجدداً باز هم در ایام ذی الحجّه و محرّم الحرام توفیق زیارت رفیق طریق شود، لهذا برای اواخر سنه ۱۳۹۲ و اوائل سنه ۱۳۹۳ مشرف به آستان بوسی ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين شدم. در بدو ورود در ماه ذی الحجّه چند روزی در کاظمین برای زیارت توقّف نمودم و سپس برای کربلای معلی عازم بدان صوب شدم. و چون قبل از این سفر هم چند نامه به خطّ مبارک خود حضرت آقا حاج سید هاشم واصل شده است، اولاً آنها را در اینجا ذکر میکنم و پس از آن به شرح ماوقع در این مسافرت می پردازم:

۱- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَى اللّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ ، وَ اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمآبُ .

شما نامه تان را از من قطع نکنید. اقلّاً هفته ای یک نامه بنویس. مرتّب بنویس تا جمع شود، تا این شاء الله فرصتی پیدا شود، یک جوابی بنویسم تا این یکی همه را ببرد.

قَالَ : أَطْعِمْنِي فَإِنِّي جَائِعٌ فَأَعْجِلْ فَالْوَقْتُ سَيُفْقَطُ

عَارِفُ ابْنُ الْوَقْتِ بَاشَدَ اِي رَفِیْقِ نِیْسْتِ فِرْدَاگِفْتِنِ اَزْ شَرَطِ طَرِیْقِ

* * *

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
أخیک المخلص سید هاشم

۲- آقای سید محمد حسین! شما سلام مرا بر آقا منصور شرکت بفرست و بگو: حداد سلام میکند و میگوید: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَنْصُرَكَ عَلَى نَفْسِكَ . و بگو: شما در فرمان پدر و مادر باش و إن شاء الله کارت خوب خواهد شد .

از خود نمی‌گویم .

۳- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِي وَمَوْلَايَ السَّيِّدِ السَّنَدِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ .

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ السَّلَامُ !

قال ... : يَا مَنْ هُوَ أَنَا ، وَ أَنَا هُوَ ؛ لَا فَرْقَ بَيْنَ إِنِّي وَ هُوَئِكَ إِلَّا الْخُدُوثُ وَ الْقَدَمُ . وَ قَالَ : أَمَا تَرَى أَنَّ رَبِّي وَ ضَرَبَ قَدَمَهُ فِي حَدَثِي أَيْ خُدُوثِي حَتَّى اسْتَهْلَكَ خُدُوثِي فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صِفَةُ الْقَدَمِ ، فَلَمْ يَبْقَ لِي إِلَّا صِفَةُ الْقَدِيمِ ، وَ نَطَقَنِي فِي تِلْكَ الصِّفَةِ وَ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ أَحْدَاثٌ يَنْطِقُونَ عَنِ الْخُدُوثِ . وَ قَالَ :

فَلَا بَابَ لِي يُغْشَى وَلَا جَاهَ يُرْتَجَى وَ لَا جَارَ لِي يَحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي
أَوْلَا كُنْتُ تَكْتُبُ مَكَاتِيبَ . مُدَّةَ عَيْنِي عَلَى الطَّرِيقِ . قَالَ : نَسَانِي .
مَا نَسِيْتُهُ .

السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا بَعْدَ فَرْدٍ .

خادمکم سید هاشم الحداد

۴- السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ الْمُحْتَرَمِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ .

السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ صَادِقِ وَ السَّيِّدِ مُحْسِنِ وَ السَّيِّدِ

أَبِي الْحَسَنِ وَ السَّيِّدِ عَلِيِّ وَ ... وَ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا وَ رَحْمَةُ اللَّهِ

و بَرَكَاتِهِ . وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتَوْجَّهُ إِلَى طَرَفِكُمْ .

که عشق آسان نمود اول و این شاء الله مشکل حل خواهد شد
و السلام علیکم جمیعاً و رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۵- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَى جَنَابِ السَّيِّدِ الْجَلِيلِ حَبِيبِي وَ مَكَانِ الرُّوحِ مِنْ جَسَدِي ، السَّيِّدِ
مُحَمَّدِ حُسَيْنِ حَفَظَهُ اللَّهُ .

لَيْسَ لِعَارِفٍ عَلاَقَةٌ ، وَ لَا لِمُحِبِّ شَكْوَى ، وَ لَا لِعَبْدٍ دَعْوَى ، وَ لَا
لِخَائِفٍ قَرَارٌ ، وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ الْفِرَارُ .

چرا دلت از من گرفته؟! وقتی دلت از من گرفته می‌شود، قبض بر بنده
حاصل می‌شود.

اگر زلفت ندارد قصد آزار من چرا پیوسته در مهتاب می‌گردد
وَ السَّلَامُ عَلَى أُمِّ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ
وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ مُحْسِنِ وَ السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ وَ السَّيِّدِ عَلِيِّ وَ ... وَ
عَلَى جَمِيعِ الرُّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا .

وَ إِِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتَوْجَّهُ إِلَى طَرَفِكُمْ ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ جَمِيعًا
وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ .

سید هاشم حداد

۶- بِسْمِهِ تَعَالَى شَأْنُهُ

أَفْضَلُ الْبُكَاءِ بُكَاءُ الْعَبْدِ عَلَى مَا فَاتَهُ عَلَى غَيْرِ الْمُوَافَقَةِ . إِذَا رَأَيْتَ
الْمُرِيدَ يُرِيدُ السَّمَاعَ فَاعْلَمْ أَنَّ فِيهِ بَقِيَّةً مِنَ الْبَطَالَةِ .
وَ قَالَ : الْفُتُوَّةُ أَدَاءُ الْإِنْصَافِ ، وَ تَرْكُ مُطَالَبَةِ الْإِنْصَافِ .

وَقَالَ: مَنْ لَمْ يَزِنْ أفعالَهُ وَ أَحْوالَهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ لَمْ
يَتَّهِمْ خَواطِرَهُ ، فَلَا تَعُدَّهُ فِي دِيوانِ الرَّجَالِ .
وَقَالَ: لَوْ أَقْبَلَ عَلَى اللَّهِ الْعَبْدُ أَلْفَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهُ لِحِظَّةٍ ،
كَانَ ما فَاتَهُ أَكْثَرَ مِمَّا نالَهُ .

اسْتَعْمِلِ الرِّضاهُ جُهْدَكَ ، وَ لَا تَدَعِ الرِّضاهُ يَسْتَعْمِلُكَ فَتَكُونَ مَحْجُوبًا
بِلَذَّتِهِ عَنْ حَقِيقَةِ ما تُطالِعُهُ .
أَفْضَلُ الطَّاعَاتِ حِفْظُ الْأَوْقاتِ ؛ وَ هُوَ أَنْ لَا يُطالِعَ الْعَبْدُ غَيْرَ حَدِّهِ ؛ وَ
لَا يُراقِبَ غَيْرَ رَبِّهِ ، وَ لَا يُقارِنَ غَيْرَ وَقْتِهِ .
وَ قَالَ: أَنْ تَكُونَ عَبْدَهُ فِي كُلِّ حالٍ ؛ كَمَا أَنَّهُ رَبُّكَ فِي كُلِّ حالٍ .
وَ قَالَ: الْإِخْلاصُ سِرٌّ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ الْعَبْدِ لَا يَعْلَمُهُ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ
فَيَكْتُبُهُ ، وَ لَا شَيْطانٌ فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ ، وَ لَا هَوَى فَيَمِيلُهُ .

الحاج سيّد هاشم

-۷-

بِسْمِهِ تَعَالَى

مِنَ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي اللَّهِ .
وَ بَعْدُ يا أَخِي! أَرْجُو الْمَعْدِرَةَ مِنْ جَنابِكُمْ ، وَ سَمَّاحٍ مِنْ وُجودِكُمْ!
أَنْسَلَبُ مِنْ عِنْدِي تَعامُلٌ مَعَ النَّاسِ مُدَّةً أُرِيدُ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتابًا ، ما عِنْدِي
وَ قَتُّ .

وَ مِنْ دَرَجاتِ الْعِزِّ أَصْبَحْتُ مُخْلَدًا إِلَى دَرَكاتِ الدُّلِّ مِنْ بَعْدِ نَخْوَتِي
فَلَا بابَ لِي يُعْشى وَ لَا جِاهَ يُرْتَجى وَ لَا جَارَ لِي يَحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي
گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد
عَلَى كُلِّ حالٍ شاكِرًا لِلنِّعَمِهِ .
سَلامٌ عَلَيَّ جيرانِ لَيْلِي فَإِنَّ لَيْلِي أَعَزُّ مِنْ أَنْ تُسَلِّمًا

یا اخی ! یا سیدی ! أَرْجُوكَ أَنْ تُسَامِحَنِي وَ تَرْحَمَنِي ، شِنْسَوِي^۱
 ما بیدی شیءٌ . سابقاً ما كانَ عِنْدِي شَيْءٌ ، بَعْدَهَا أَعْطَوْنِي فَدُ شَيْءٌ قَلِيلٌ ،
 وَ بَعْدًا أَنْتَدَمُوا وَ أَخَذُوهُ .

أَرْجُو السَّمَا حَ مِنْ عِنْدِكَ . وَ لَا تَقْطَعْ مَكَاتِبِيكَ مِنْ عِنْدِي . وَ تَدْعُو
 لِي فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ ، فَإِنِّي فِي دَوْرٍ شَدِيدٍ . أَرْجُوكَ أَنْ تَدْعُو لِي وَ جَمِيعَ
 الْأَصْدِقَاءِ . وَ بَلِّغْ سَلَامِي عَلَى الدَّوْلَابِيِّ وَ أَخِي مُحْسِنِ شِرْكَتِ وَ عَمِّهِ
 هَادِي شِرْكَتِ وَ كُمْرُكُپُورِ وَ جَمِيعِ الرُّفَقَاءِ . وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ
 وَ بَرَكَاتُهُ .

سید هاشم

۸- این نامه به املاء و امضای ایشان و به خط آقای حاج محمد علی
 خلف زاده است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ، وَ صَلِّ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ
 وَ الْمُرْسَلِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ . صَلَوَاتُ اللَّهِ الْعَظِيمِ
 عَلَيْكَ يَا حَبِيبِي يَا سَيِّدَ مُحَمَّدٍ حُسَيْنِ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ .
 بَعْدُ ، إِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ عَنَّا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ سَالِمِينَ ، وَ فِي أَلْطَافِهِ مُنْعَمِينَ ،
 وَ لَكُمْ مِنَ الدَّاعِينَ .

یا اخی ! وَ اللَّهُ الدَّاعِي فِي خَجَلٍ مِنْ عِنْدِكُمْ ، لِأَنَّهُ كَمْ مَكْتُوبٍ
 جَنَابِكُمْ تَفَضَّلْتُمْ وَ أَنَا مَا تَوَفَّقْتُ لِلْجَوَابِ ، هَذَا مِنْ عَدَمِ تَوْفِيقِي ، أَسْأَلُ اللَّهَ
 أَنْ يُوَفِّقَكُمْ لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَاهُ .

۱- لغت عامی و معمولی است ، و صحیح آن ائی شیءِ نَسَوِي میباشد .

۲- لغت عامی است و صحیحش فَرْد است ، یعنی یک واحد .

يا أخى وَ نورَ قلبى ! لَقَدْ شَغَلَنى حُبُّكَ عَنكَ . وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَنَا فى
كَمالِ الصِّحَّةِ وَ العافِيَةِ ، وَ مَشغولِينَ بِالدُّعَاءِ لَكُمْ عِنْدَ الْحَسِينِ وَ أَخِيهِ
أبى الفَضْلِ العَبَّاسِ عَلَيْهِمَا السَّلَام .

الحاصل يقول الشاعر :

گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو

نشید و رفت عاقبت از گریه کور شد

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحِشَا ما الهوى سهلُ

فَمَا اخْتارَهُ مُضْنَى بِهِ وَ لَهُ عَقْلُ

چکنم دگر فائده ندارد ؛ و بعد از رسوخش باید مرد یا اینکه به

جستجویش نرفته بود .

گفت :

مراروز ازل کاری به جز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

غرض آنرا اختیار کردیم ؛ باید سوخت و ساخت . پس بکش جانم

بقرانت !

فَعَلَى كُلِّ حَالَةٍ أَنْتَ مِنِّى بى أَوْلَى إِذْ لَمْ أَكُنْ لَوْلَا كَا

وَ بِمَا شِئْتَ فى هَوَاكَ اخْتَبِرْنِى فَأَخْتِيارى ما كانَ فىهِ رِضاكا

از اینجانب به حضرت حاج آغا معین و آغای أبهری و آغای دولابی و

آغای حاج هادی شرکت و آغای حاج محمود گمرک پور و آغای سیّد حسن

معین و سائر رفقا و أحياناً اگر تشریف بردید به همدان یا اینکه نامه مرقوم

داشتید ، از اینجانب سلام رسان و احوالپرس باشید .

آغای حاج عبدالزّهراء و آغای حاج عبدالجلیل و آغای حاج حبیب

سماوی و غلام جنابعالی محمّد علی خلف زاده - بفرمایش آغای حدّاد :

کاشکی قبول کند به غلامی - سلام میرسانند و به دعاگوئی مشغولند و از جنابعالی ملتمس دعا هستند .

جَمَعْنَا اللّٰهَ وَاِيَّاكُمْ فِي مَسْتَقَرِّ رَحْمَتِهِ ، ءَامِينَ .

مُحِبُّكُمْ سَيِّد هَاشِمِ حَدَّاد

آغا سید مهدی و آغا سید قاسم و آغای سید حسن و آغای سید صالح و آغای سید برهان الدین و آغای سید عبدالأمیر و علویّه و والدّه ایشان سلام رسان و احوالپرسند .

امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبان

حاج سید هاشم حدّاد أعلى الله درجته

همانطور که سابقاً اشاره رفت ، بعضی از فضلا و محصلین نجف اشرف به ایشان علاقمند شده بودند و گهگاهی خدمتشان می رسیدند ، و ایشان هم با کمال سادگی و صفا آنرا می پذیرفتند ؛ و نیز بعضی از کسبه نجف و کاظمین و بغداد به ایشان ارادت می ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرائی می فرمودند . تا کم کم جمعی کثیر قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتی در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مهام و مایحتاجشان باطناً و ظاهراً قیام می نمودند . و چه بسا دیده می شد که این سید کریم و سخی و با حیا ، بعضی اوقات خودش بسته نان را از نانوائی به منزل می آورد ، و یا قالب یخ را در زیر بغل میگرفت ؛ و از تنظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلکه شاد بود که همچون استادش مرحوم قاضی خدمت زوّر و اولیاء خدا و سالکین طریق را می نماید . بطوریکه در شبهای جمعه اجتماع رفقا در منزل ایشان معلوم بود ، و حتی بعضی از رفقا که میخواستند همدیگر را در امری از امور ببینند ، میدانستند که در شب جمعه این امر میسر است .

تا اینکه دو نفر از طلاب شیخ و معمم نجف که مدت‌ها در نجف بدینگونه مجالس آشنائی پیدا کرده بودند و رفت و آمد داشتند و دیری نپائیده بود که با حضرت آقا هم آشنا شده و مانند سائر رفقا رفت و آمد داشتند، بنای نشر بعضی از مطالب غیر صحیحه را دربارهٔ ایشان نزد رفقای صمیمی از کسبه و تجار و گهگاهی هم نزد بعضی از محصلین گذاردند؛ و مجموع انتشاراتشان پیرامون چند چیز بود که همه را شاهد و دلیل بر لزوم کناره‌گیری رفقا از ایشان دانسته، و طبعاً موجب توجّه و میلشان و انصرافشان از حدّاد به این دو نفر می‌شد:

۱- آقای حدّاد قائل به وحدت وجود است؛ و وحدت وجود کفر است؛ زیرا وحدت وجود میگوید: همه چیز خداست. و یکی از آن دو نفر گفته بود: من روزی با آقا در کاظمین میرفتیم، به سگی برخورد کردیم گفت: این سگ هم خداست.

۲- ایشان و رفقایشان دارای ولایت نیستند، و خود را اهل توحید میدانند. در مجالس و محافلشان قرآن خوانده میشود و در موقع قرائت قرآن گریه می‌کنند؛ و یا غالباً دعاهاى خمسة عشر و جوشن کبیر که أسماء الله است، و یا اشعار ابن فارض مصری سنّی خوانده میشود و ایشان گریه می‌کنند؛ و مانند سائر مجالس، روضه خوان دعوت نمی‌کنند که روضه بخواند و بر اهل بیت گریه کنند.

۳- ایشان طبق روئے مرحوم قاضی بسیاری از اوقات مطالبی را از محیی الدّین عربی نقل می‌کنند؛ و کفر و زندقه او هم معلوم است که علماء بر ردّ او مطالبی گفته‌اند و در کتب مسطور است، و حتّی شیخ أحسانی به وی لقب مُمیت الدّین داده است.

۴- ایشان اشعار «مثنوی» میخوانند؛ و ملای رومی یک مرد وحدت وجودی بوده است. علاوه یک مرد سنّی و مخالف با اهل بیت و امیر المؤمنین

علیهم السّلام بوده است و در کتابش بعضاً یاد از عمر و ابوبکر کرده است .
 ۵- ایشان مرحوم قاضی را از ائمه علیهم السّلام بالاتر میدانند ؛ و دلیلش آنکه یکی از محبین ایشان عبای سوغاتی را که میخواست است به ایران ببرد ، به قبر مرحوم قاضی مالیده و تبرک داده است .

۶- ایشان به زیارت قبر ابوحنیفه و جنید بغدادی رفته است ؛ و ضلالت و انحراف آنها بر احدی پوشیده نیست .

و بعضی از مطالب دیگر در همین زمینه . و محصل و خلاصه گفتارشان به این برمیگشت که : دو مکتب داریم : یکی مکتب توحید ، و دیگری مکتب ولایت . و اهل توحید با ولایتها مخالفند ، بنابراین لازم است که ولایتها با توحیدها مخالف باشند و سراغشان نروند و آنها را یله و تنها گذارند ، و دین و شعائر اهل البیت علیهم السّلام را رواج دهند که هر چه هست در مکتب اهل بیت است ، و هر چه غیر از آن باشد باطل و عاطل و کفر و زندقه .

این دو نفر شیخ ، مطلب را گسترش دادند ، و خودشان سفرهای عدیده به کاظمین نموده ، رفقای حضرت آقا را منحرف می نمودند . و آنها هم که بدین مطالب چشمگیر توجه میکردند ، با خود می پنداشتند : آری همینطور است ، باید مکتب اهل بیت و آن شعائر را رواج داد ؛ از مجالسی که قرآن خوانده شود و یا فقط مناجاتی با خدا و گریه ای ، کار تمام نمی شود . سنی ها هم همین کار را می کنند با آنکه اهل ضلالت میباشند .

تا به جایی مطلب شدت یافت که یکی از آن دو نفر ، بعضی از شبها یکسره از راه حله از نجف به کاظمین میرفت و تا به صبح در منزل بعضی از آنان بیتوته میکرد و به مسامره و شب زنده داری درباره اینگونه مطالب که به نظر خود ، احیاء دین و مکتب تشیع است میگذرانید ، و چه بسا دو شب هم می ماند و سپس به نجف مراجعت می نمود .

این جریانات هم اتفاقاً وقتی واقع شد که جمعی از زوّار ایرانی از محبین آقا به عتبات عالیات مشرف بوده‌اند و با ملاقاتهای عدیده، ذهن ایشان را هم مشوب می‌نمودند. و ناگفته نماند که: همان کسی که پس از رحلت مرحوم آیه‌الله انصاری قدس الله نفسه ندای عدم نیاز به استاد را بلند کرد، و موطنش یعنی موطن اصلیش سالیان متمادی در کربلا بود، اینک هم در کربلاست و آتش فتنه را شعله میزند؛ و سرّاً نه علناً این دو شیخ را تقویت میکند.

حضرت آیه‌الله حاج شیخ عباس قوچانی هم که از روح قضیه مطلعند، و از این دو نفر که مدّتی با ایشان هم تردّد داشته‌اند، متنفر و منزجر بوده‌اند؛ در این حیص و بیص کاری از دستشان ساخته نیست مگر آنکه این دو نفر را دیگر به مجلس خود نپذیرند و رفقای خود را جمع نموده و از ورود در اینگونه مسائل برحذر دارند.

تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیر و سرگردان و در شک انداخت که تا آخر عمر بدینگونه بودند؛ و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی است، و حدّاد که روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست.

تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با اوان تشرف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبت شدید سیّد محمّد حسین با آقای حاج هادی ابهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی‌آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

حضرت آقا فرموده بودند: سیّد محمّد حسین! أبداً أبداً. او مانند کوه

است. کجا متزلزل می شود؟!

سپس فوراً فرموده بودند: فرض کن او هم برگردد، و با من یک نفر هم نباشد. اما من خدا دارم، خدای من با من است. گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد.^۱

تنها کسیکه در میان تمام رفقا جداً ایستادگی کرد و از روش و منهاج آقا دفاع میکرد، حاج محمد علی خَلَف زاده بود که در آن وقت ساکن کربلا بود و سپس به نجف اشرف منتقل شد. او حَقّاً و انصافاً یک تنه در برابر تهاجم این سیل‌های اندیشه‌ها و افکار شیطانی ایستادگی نمود.

طبعاً آن مجالس بهم خورد، و آقا دیگر حال آنرا نداشتند که کسی را بپذیرند. و میفرمودند: اینها می‌آیند در مجلس ما و استفاده‌ها می‌کنند، آنگاه می‌روند بیرون و عیناً مانند منافقین ضد آنرا منتشر می‌کنند.

مجالس شب جمعه را تعطیل کردند، و برای آنکه أحياناً کسی نیاید و اوقاتشان با وی مشغول نشود، به حرم مطهر مشرف می‌شدند و تا پاسی از شب

۱- چقدر مناسب زبان حال ما و علو مقام ایشانست در آن وهله، این غزل خواجه اعلی الله درجته:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده میدارد	و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم	وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت	زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
بِضَرْبِ سَیْفِكَ قَتَلِي حَيَاتُنَا أَبَدًا	بِأَنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ
عنان میبچ که گر میزنی به شمشیرم	سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند	بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
به چشم خلق، عزیز آن زمان شود حافظ	که بر در تو نهی روی مسکنت بر خاک

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پزمان، ص ۱۳۷ و ۱۳۸، غزل ۳۰۹)

گذشته و قریب نیمه شب توقّف می نمودند تا از موقع ورود واردین بگذرد، آن هنگام به خانه باز می گشتند .

میفرمودند: من حال و خُلق ملاقات با کسی را ندارم . اینها خیال می کنند دگانی باز کرده ام و مردم را به دور خود جمع میکنم . اینک مبارکشان باشد . این مجالس برای آنها باشد .

میفرمودند: ذکر ما همیشه از توحید است . وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی ؛ کسی قدرت ادراک آنرا ندارد . یعنی وجود مستقلّ و بالذات در عالم یکی است و بقیّه وجودها ، وجود ظلّی و تبعی و مجازی و وابسته و تعلّقی است . من نگفتم: این سگ خداست . من گفتم: غیر از خدا چیزی نیست . این سگ خداست ، معنیش اینستکه این وجود مقیّده و متعیّنه با این تعین و حدّ ، خداست؟! نعوذُ بالله من هذا الکلام . اما غیر از خدا چیزی نیست معنیش آنستکه: وجود بالأصله و حقیقه الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقلّه و قائمه بالذات ، اوست تبارک و تعالی ؛ و بقیّه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند . هستی آنها تعلّقی و ربطی ، و وجود آنها وجود ظلّی چون سایه شاخص است نسبت به نور آفتاب که به دنبال شاخص می چرخد و می گردد .

این گفتار عین حقیقت است . وجود امامان ، وجود استقلاللی نیستند . آنها هم آیتی از آیات إلهیه میباشند ؛ غایه الأمر آیات کبرای آن ذات اقدس میباشند . واگر ما خود آنها را منشأ اثر بدانیم ، در دام تفویض گرفتار شده ایم . اما در قضیه ولایت ، ولایت را ما می شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند . عزاداری واقعی را ما می کنیم . زیارت حقیقی را ما می نمائیم . شناسائی و معرفت ائمه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً ، اختصاص به ما دارد ، نه اینها که ولایت را جدا میدانند . ولایت عین توحید است . و توحید عین ولایت است .

اشک ما بر ابا عبدالله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون میریزد؛ نه این اشک‌هایی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سیّد الشّهدا را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند.

من کجا به زیارت قبر ابوحنیفه رفتم؟ خدا لعنت کند ابوحنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت. من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نواب اربعه در بغداد، برای زیارت قبر معروف کرخی با آنها رفتم، و سر قبر جُنید هم نرفتم، با آنکه جنید از اعظم این طائفه است و می‌گوید: شیخ ما در اصول و فروع و در بلا کشیدن علی مرتضی است.

او خواهر زاده سَرّی سَقَطی بوده و وی تحقیقاً شیعه بوده است، و از اعظم اهل تشیع و ولایت و از مشایخ این طریق است.

اما معروف کرخی بدون هیچ تردید و شکی از اعظم شیعه و دارای ولایت عالیه بوده است. کیست که در معروف کرخی شک کند؟ همه علماء او را به عظمت و جلالت یاد کرده‌اند و او را از شیعیان خُصّ و از تربیت شدگان بدست حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام شمرده‌اند.^۱

این مسکین‌ها آمده‌اند و زیارت قبر معروف را به زیارت قبر اَبی حنیفه تحریف کرده‌اند.

از محیی الدّین عربی بسیاری از بزرگان شیعه نام می‌برند و عبارات وی را

۱- و حتّی آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المُراجعات» در طبع اوّل ص ۹۵، در تحت شماره ۸۴، در ضمن المراجعة ۱۶، او را از زمره یکصد نفر رجال شیعه ذکر نموده است. و ما در رساله‌ای که در احوال معروف کرخی نوشته‌ایم و در جنگ خطّی شماره ۱۸، ص ۲۰۶ تا ص ۲۱۹ آمده است، بطور تفصیل از مقام و منزلت او یاد نموده‌ایم.

در راه عرفان و سلوک مؤید می‌شمارند. اختصاص به من ندارد. و اما ملای رومی یک شیعه محض و خالص بوده است. ما چراره دور برویم؟ اینک «مثنوی» او در دست است؛ ببینید تا چه سرحد مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام را ستوده و از دشمنان آنحضرت مذمت نموده است. و با اشارات و کنایات، غاصبان خلافت را مذمت میکند و بعضی جاها با صراحت اما بعنوان کلی نه با خصوص لفظ و عبارت، آنان را محکوم میکند و می‌گوید.

در چند جای مختصری که نامی از آنها برده است، آنقدر قبل از آن اسم و پس از آن مطالبی را در زشتی بداخلاقی و بدکیشی و بی‌ادبی و أمثالها شرح میدهد که: با دقت مشهود است که مراد همین غاصبین خلافت می‌باشند.^۱

۱- در همین کتاب «روح مجرد» در صفحات ۵۲۶ تا ۵۳۲ دیدیم چگونه از شیر خدا امیرالمؤمنین علیه السلام توصیف می‌نماید. در این بیت او:

غرق نورم گر چه سقّم شد خراب روضه گشتم گر چه هستم بوتراب
ببینید چگونه غصب خلافت غاصبین را به خرابی سقف توصیف نموده است.

باری، اگر با دلالتی بخواهیم تشیع وی را در اینجا به اثبات برسانیم، از وضع این رساله خارج میشود. فلذا اکتفا می‌کنیم به آنچه در «روضات الجنّات» درباره ملای رومی در باب مسمی به محمد، طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۸ آورده است؛ وی گوید:

«وفی «الرسالة الإقبالیة» أنه قد سئل علاء الدولة السّمْنانی عن حال هذا الرّجل فقال: هو نعم الفتی، و إن لم أر فی کلماته ما یوجب الاستقامة و التّسکین. ثمّ قال: و ممّا یعجبونی من الرّجل أنه کان إذا سأل خادمه: هل یوجد عندنا شیء نطعمه فیقول: لا، یظهر بذلك الفرح الشّدید و یقول: الحمد لله الذی جعل فی منزلنا شیئا من منازل أهل البیت علیهم السلام. و إن کان یقول: نعم عندنا من المطاعم المطبوخ و غیره، انزعج شديداً و قال: یفوح الیوم من منزلنا رائحة فرعون اللّعين.»

و در همین صفحه ۱۹۸، از «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری نقل کرده است که قاضی او را از خلص شیعه آل محمد شمرده است.

⇐

و در ص ۲۰۰ گوید:

«و مِنْ جُمْلَةٍ مَنْ تَعَرَّضَ لِذِكْرِ الرَّجْلِ أَيْضًا هُوَ الْمُحَدِّثُ النَّيْسَابُورِيُّ فِي دَرَجِ رَجَالِهِ الْكَبِيرِ، فَقَالَ: بَعْدَ التَّرْجَمَةِ لَهُ بِعنوانِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْمَوْلَى جَلالِ الدِّينِ الْبَلْخِيِّ الرَّومِيِّ نُزُلًا، كَانَ مُحَدِّثًا عَالِمًا عَارِفًا رُمِيَّ بِالتَّصَوُّفِ؛ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ كَلَامِهِ الْمَنْظُومَ مَا لَا يُرِيبُ اللَّيِّبَ فِي كَوْنِهِ إِمَامِيًّا اثْنَا عَشْرِيًّا، وَلَكِنَّهُ كَانَ مُشَاقِيًّا فِي دَوْلَةِ الْمُخَالِفِينَ. وَ قَدْ اسْتَوَفَيْنَا تَحْقِيقَ مَذْهَبِهِ فِي كِتَابِ «مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَزِيزِ» وَ لَنُكْتَفِ هُنَا بِأَبْيَاتٍ مِنْهُ؛ قَالَ فِي «الْمَثْنَوِيِّ»:

هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
و قال:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای لاجرم غیری بر او بگزیده‌ای
و قال:

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگاه از سرّ اله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب لا حَولَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
لَهُ تَصَانِيفُ أَشْهَرُهَا «الْمَثْنَوِيُّ» الْمَعْرُوفُ، وَ قَدْ عَبَّرَ عَنْهُ شَيْخُنَا الْبَهَائِيُّ قُدَّسَ سِرُّهُ
بِالْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ وَ قَالَ:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

- انتهى .

و مِنْ جُمْلَةِ مَنَاطِمِ دِيوانِهِ الَّذِي هُوَ سَوَى مَثْنَوِيَّةِ الْمَعْرُوفِ، كَمَا نَقَلَهُ بَعْضُهُمْ وَ جَعَلَهُ دَلِيلًا
عَلَى كَوْنِهِ مِنَ الشَّيْعَةِ الْمُخْلِصِينَ الْمُتَدِينِينَ، قَوْلُهُ:

هر آن کس را که مهر اهل بیت است ورا نور ولایت در جبین است
غلام حیدر است مولای رومی همین است و همین است و همین است
و منها أَيْضًا:

آفتاب وجود اهل صفا آن امام اُمَمِ وَلِيِّ خِدا
آن امامی که قائم است الحقّ زو زمین و زمان و أرض و سَمَا
ذات او هست واجب العصمة او منزّه ز کفر و شرک و رِبا
عالم وحدت است مسکن او او برون از صفات ما و شما
رهروان طالبند، او مطلوب عارفان صامت و علی گویا
سرّ او دیده سیّد المرسل در شب قدر و در مقام دَنَا
از علی می‌شنید نطق علی بُد علی جز علی نبود آنجا
ما همه ذره‌ایم و او خورشید ما همه قطره‌ایم و او دریا
بی ولای علی به حقّ خدا ننه در بهشت، آدم پا»

خواندن کتاب «مثنوی» نفی ماعدای آنرا نمی‌کند. اینهمه از کتب اخلاق و روایات ائمه علیهم السلام در منزل داریم و میخوانیم.

خواندن قرآن و جوشن و مناجات‌های الهیه همچون دعای عرفه و خمسة عشر، نفی ولایت نمی‌کند و انسان را سنی نمی‌نماید. برای خداگریستن یا از شدت شوق و یا از خوف فراق و هجران، از اشد طاعات و ثوابات است. گریه بر خداراه گریه بر امامان را مسدود نمی‌کند. هم انسان برای خداگریه کند و هم برای امامان؛ چه ضرری دارد. اما انحصار گریه برای امامان و غفلت از خدا و هجران خدا و جمود چشم و دیده از اشک برای خدا امر مطلوبی نیست. میفرمودند: ما این سنّ و سال که نمودیم و پیر شده‌ایم، «ولایتی» و «توحیدی» نشنیده بودیم؛ و ولایت را در برابر توحید تصوّر نمی‌نمودیم. حالا اینها آمده‌اند و دو فرقه توحیدیّه و ولایتیّه ساخته‌اند. عیناً در یکی دو قرن پیش که در همین کربلا، پشت سرّیه ساختند در برابر بالا سرّیه؛ و شیخیّه که متابعین احسانی بوده‌اند، خود را از مؤمنین جدا کردند و فرقه خاصی شدند. و اینها هم آمده‌اند ولایت را از توحید جدا نموده و خود را در برابر صفّ مؤمنین نهاده‌اند. این خطر، خطر عظیمی است که انسان ولایت را از توحید جدا بداند؛ همانطور که امروزه در کربلا از بقایای شیخیّه جماعتی بدینگونه وجود دارند؛ و در مشهد مقدّس هم عدّه‌ای شیخی مذهب میباشند که بدون ادّعای شیخی‌گری، از مرام و عقیده آنها حمایت می‌کنند.

از جمله محبّین و متعلّمین آقای حدّاد، حاج حبیب سماوی بود که آنها

جبرئیل أمين به حقّ خدا	گر نهد بال و پر فرو ریزد
کو امام است و هادی اُولی	مؤمنان جمله رو به او دارند
تا برنندت به جَنّة المأوی	بنده قنبرش به جان می‌باش
جان فدا کرد نیز مولانا	شمس تبریز بنده از جان شد

مردی بیدار و آشنا به توحید و دارای حالات خوش و مکاشفات عالیه بود. او هم مردی وزین و ورزیده و پیرمرد و کار آزموده بود. چون از سماوه برای زیارت به کربلا آمد و از قضایا مطلع شد، گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و کار خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست که میخواهد راه خدا را بر روی مریدین ببندد. او هم در هدایت رفقا و کشف حقائق دریغ نکرد. و بعضی از رفقای دیگر هم که دارای حالات خوب روحانی بودند و در مکاشفات إلهیه سابقه داشتند، با این دو نفر مذاکرات مفصل نمودند و آنان را اقناع کردند به خطا و اشتباهشان؛ و فهمیدند که: راه غلط رفته‌اند، و با این سرعت و جوش و خروش سید را محکوم کردن صحیح نبوده است. و از شواهد و قرائن بسیار به آنها اثبات کردند که نفس اماره و تسویلات شیطان بوده است که در آنها اثر نموده و بدینصورت کشانده است. و لہذا هر دو نفر با کمال اظهار و ابراز تأسّف توبه کردند، و خواستند خدمت آقا شرفیاب شوند و مثل سابق از محضرشان استفاده کنند.

آقا به یکی از آنها اجازه دادند و به دیگری اجازه ندادند. آن دیگری که مورد نفرت شدید ایشان قرار گرفته بود، تا آخر عمر از او به خوبی یاد نمی‌کردند. و اما آن یکی دیگر را پذیرفتند و در مجالس ایشان کم و بیش شرکت میکرد. اما چه فائده؟ درست مانند کاسه شکسته و بند زده بود که صدای طنین و زنگ نمیداد. و چون کم و بیش نیز در نجف به سراغ حاج محمد علی میرفت، وی او را به خانه خود راه نمیداد، و یک روز حاج محمد علی می‌گفت: فلان کس خیلی به در منزل می‌آید و موجب آزار و زحمت می‌شود، و من یک بیل در منزل نهاده‌ام تا اگر باز بیاید بر سرش بکوبم؛ و مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي^۱.

۱- یعنی «من این عمل را از نزد خودم بجا نیاوردم.» اقتباس است از آیه ۸۲، از ۶

باری ، رفقای صمیمی آقای حدّاد با این دو نفر به همین طریق رفتار ایشان رفتار کردند . یعنی با آن یک بطور کلی قطع رابطه کردند و در مجالس و محافلشان راه ندادند ، و با این یک کم و بیش مدارا و ملایمت نشان میدادند . حضرت آقا میفرمودند : توبه آن یک نفر صوری است ، برای جلب رفقا و تمتّعات دنیوی است ، فلهدا بدون نتیجه است . و توبه این یک گرچه صبغه واقعیت دارد ، ولی در صورتی تمام است که همانطور که در دل پاک ساده لوحان غبار نشانده و زنگار زده است ، دو مرتبه به سراغشان برود و آنان را از شبهه خارج کند ؛ و این کار را هم نکرده بود چون کار مشکلی بود . فلهدا تا آخر عمر با وی کجدار و مریز رفتار می نمودند . عیناً مانند غلامی که فرزند مولی را کشته است و اینک به اشتباه خود معترف شده و مولی هم او را عفو کرده است و در خانه خود نگهداشته است ، ولی دائماً صورت قتل فرزند در برابر او مجسم است ، و اینک با کرامت و بزرگواری از جرم و جریمه او درگذشته است .

میفرمودند : توبه آنان وقتی نصح است و واقعیت دارد که همچون کاسه شکسته حاضر شوند آنرا دوباره ذوب کنند و از سر نو بریزند ؛ در آن هنگام که اُبداً اثر جُرم و جنایت بر روی نفوسشان نمانده است ، مولی هم مانند فرزند دلبنده خود این غلام اُبق فرزند کش را می پذیرد .

در این سفر یکی از حجّاج و منسوبین سببی ما که از بیت الله الحرام مراجعت نموده و بر ایشان وارد شده بود ، اطو برقی او خراب شده بود ، و داد برای تعمیر و به منزل آورد ، و در حضور ایشان گفت : اطورا که دادم برای تعمیر ، صاحب تعمیرگاه گفت سه ربع دینار مصرف دارد ، و عصر بیا و آنرا ببر ! عصر

«سوره ۱۸ : الکهف ، که چون حضرت خضر برای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام علّت سه کار خود را که سوراخ کردن کشتی و کشتن طفل و ساختن دیوار باشد در آیات قبل و در این آیه شرح میدهد ، در پایان آن میگوید : وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی .

رفتم و چون می‌باید سه ربع دینار به او بدهم گفتم: شما خیانت کردید، فلان چیز اطو نسوخته است که محتاج به تعویض باشد بلکه فلان سیمش پاره شده است و اجرت تعمیر آن ده فلس است. اطورا خودم باز کردم و به وی نشان دادم نقطه‌ای را که او لحیم کرده است. آن مرد از اینگونه اطلاع من خجالت کشید، و من ده فلس دادم و اطورا آوردم. و این عمل را دلیل بر زیرکی و فطانت خود می‌دانست.

حضرت آقا هیچ نگفتند، و سپس به ما فرمودند: من اگر بجای او بودم سه ربع دینار را میدادم و به روی او نمی‌آوردم.

نظیر این سَمَاحَت و مَجَد اخلاقی از آخوند مَلا حسینقلی همدانی نقل شده است. نوّه ایشان^۱ خودش در نجف اشرف برای حقیر گفت: در یک سفر زیارتی که مرحوم آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه عرب‌های بیابانی ایشان را لخت می‌کنند و هر چه دارند می‌ربایند.

سپس که ایشان را می‌شناسند، به حضورشان می‌آیند و هر چه ربوده بودند تقدیم می‌کنند و معذرت می‌خواهند. مرحوم آخوند فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند پس می‌گیرد و بقیّه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را بِجَلّ کردم، چون راضی نشدم بواسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند.

روایات درباره اینگونه گذشتها از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و سائر ائمّه بسیار است، و البتّه ایشان نمونه و الگو و اسوه حسنه برای جمیع امت میباشند.^۲

۱- مرحوم حجّه الإسلام حاج شیخ محمد همدانی فرزند مرحوم حجّه الإسلام حاج شیخ علی رضوان الله علیهما.

۲- مجلسی رضوان الله علیه در جلد ثامن از «بحار الأنوار» طبع کمپانی، فی الفتن»

مرحوم حدّاد چون به نیازمندی می‌رسید دست در جیب میکرد و بدون شماره میداد؛ و بعضی اوقات هر چه داشت میداد. ما در مدت عمر از ایشان وقتی را ندیدیم که پول را بشمارد.

شبی برای مجلس مذاکره (بله بران عقد) با جمعی از رفقا، منجمله حاج عبدالجلیل و حاج آقا معین و حاج أبو موسی در کربلا به منزل عروس که میخواستند او را برای پسرشان سید برهان الدین خطبه کنند، رفته بودند؛ و ایشان در گوشه‌ای نشسته و در حال خود فرو رفته بودند، ناگهان احساس می‌کنند کلماتی بطور مبادله ردّ و بدل می‌شود. می‌فرمایند: چه می‌گوئید؟! می‌گویند: گفتگو در اینست که ما می‌گوئیم: مهریه هفتاد دینار باشد، خانواده عروس می‌گویند: هشتاد دینار.

ایشان می‌فرمایند: یکصد و پنجاه دینار قرار دهید! وقتی این سخن را از

«الواقعة بعد الرسول صلى الله عليه و آله، در ص ۱۴۱ در باب العلة التي من أجلها ترك أمير المؤمنين عليه السلام فداك لما ولي الناس، سه روایت ذکر نموده است:

(ع) دقاق با سند خود از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السلام قال: قلت له: لم لم يأخذ أمير المؤمنين عليه السلام فداك لما ولي الناس ولاي علة تركها؟ فقال له: لأن الظالم والمظلومة قد كانا قدما على الله عز وجل (نسخه بدل: و أتاب الله المظلومة و عاقب الظالم) فكره أن يسترجع شيئا قد عاقب الله عليه غاصبه و أتاب عليه المعصوبة.

(ع) با سند خود از ابراهیم کرخی که می‌گوید: سألت أبا عبد الله عليه السلام فقلت له: لأي علة ترك أمير المؤمنين عليه السلام فداك لما ولي الناس؟! فقال: لإفداء برسول الله صلى الله عليه و آله لما فتح مكة و قد باع عقيل بن أبي طالب دارة. فقيل له: يا رسول الله! ألا ترجع إلى دارك؟! فقال عليه السلام: و هل ترك عقيل لنا دارا؟ إنا أهل بيت لا نسترجع شيئا يؤخذ منا ظلما؛ فإليك لم يسترجع فداك لما ولي.

(ن) با سند خود از حسن بن فضال از حضرت أبو الحسن عليه السلام قال: سألته عن أمير المؤمنين عليه السلام لم لم يسترجع فداك لما ولي الناس؟ فقال: لأننا أهل بيت ولينا الله عز وجل، لا يأخذ لنا حقوقنا ممن يظلمنا إلا هو. ونحن أولياء المؤمنين؛ إنما نحكّم لهم و نأخذ حقوقهم ممن يظلمهم، و لا نأخذ لأنفسنا.

ایشان که رئیس و صاحب اختیار است می‌شنوند ، همگی سکوت اختیار می‌کنند و مهریه را یکصد و پنجاه دینار تعیین می‌نمایند .

سابقاً ذکر شد که ایشان برای شاگرد دکان خود حقوق خاصی معین نکرده بودند ؛ وی هر چه احتیاج داشت از مداخل آن روز بر میداشت . بعضی اوقات می‌شد که برای ایشان صد فلس یا پنجاه فلس می‌ماند و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند ، و ایشان با همین وجه مختصر با عائله سنگین به منزل مراجعت میکردند .

شغل ایشان آهنگری و نعل سازی بود . اولاً از همه آهنگرها جنس را به مشتری ارزانتر می‌فروختند ، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو کردن ، سنگین‌تر می‌کشیدند ، و ثالثاً مقداری نعل هم اضافه بروی آن میریختند ؛ و بدون استثناء هر کس نسیه می‌خواست می‌آمد و به او نسیه میدادند . فلذا این طریق کسب ایشان ، راه درآمدی برای بعضی شده بود . بعضی اوقات جنسی را بدین کیفیت بطور نسیه میبردند ، آنگاه همه آنرا و یا مقداری از آنرا پس می‌آوردند و می‌گفتند: این جنس را به قیمت معمولی بازار - نه به قیمتی که به ما فروخته‌ای - از ما پس بگیر !

ایشان هم قبول میکردند ، و بسیاری از اوقات دیده می‌شد که در برابر فروش جنس هیچ وجهی بدست نیامده است ؛ یعنی تفاوت نرخ بازار و قیمت ایشان موجب می‌شد که مشتری جمع بین عوض و معوّض میکرد .

و عجیب اینجا بود که ایشان هم از نیت مشتری و طرز عمل او کاملاً مطلع بودند و معذک خواهش او را ردّ نمی‌کردند . و مرحوم حاج سید هاشم مرد ساده لوحی نبود . بسیار فطن و زیرک و سریع الانتقال و با فهم بود ؛ اما معامله‌اش با تمام حاجتمندان و غیر نیازمندان بدینطریق بود .

به رفقای خود هر چه داشتند میدادند: از سجّاده ، و تسبیح ، و انگشتری ،

و پیراهن . و بعضی اوقات مشت مشت انگشتری میخریدند و میدادند . و غالباً سراغ انگشتری فروشهای فقیر که در کنار صحن کربلا و یا کاظمین بساط می انداختند میرفتند و از آنها میخریدند .

آنها هم ایشان را کاملاً شناخته و آشنا بودند . هر وقت ایشان از صحن عبور میکرد از دور او را صدا میزدند : سید هاشم ! بیا انگشتری آورده ایم . یک روز حقیر برای ناخن گرفتن نیاز به قیچی داشتم ، و در آن اطاق که در منزل دیگر بود قیچی نبود . فوراً ربع دینار که در جیبشان بود دادند به حاج محمّد علی که الآن یک قیچی بخر . و من میدانستم که در آن وقت ، تمام پول ایشان همان یک ربع دینار است .

یعنی برای ایشان ابتیاع قیچی جدید بدین کیفیت ، آسان تر بود از فرستادن به منزل دیگر و آوردن قیچی ، در حالیکه فاصله میان دو منزل چند قدم بیشتر نبود .

ایشان با داشتن سرمایه های معنوی الهی و متحقق بودن به ولایت که هرگونه کاری حتی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است ، در تمام مدّت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید ؛ و میفرمود : خدا دوست دارد بنده اش تسلیم باشد و او برای بنده خود اختیار کند ، نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند . اختیار بنده مطلوب نیست ؛ و خواست او گرچه برآورده شود و می شود ، خلاف روش محبت و عبودیت است . خدا دوست دارد بنده اش بنده شود ، یعنی از اراده و اختیار بیرون شود .

به شاگردان خود توصیه می نمودند : دنبال کشف و کرامات نروید ! این طلبها سالک را از خدا دور میکند گرچه مطلوبش حاصل شود . کرامت و کشفی که خدا پیش آورد ممدوح است نه آنرا که بنده دنبال کند .

مادر تمام مدّت عمر از ایشان یک کلام که حاکی از مقام و یا بیان کشف و

کرامت باشد نشنیدیم؛ آنچه میفرمودند، از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود. فقط به مناسبتی یک روز فرمودند:

من وقتی که در علوه دگان داشتم و پشت کوره مشغول بودم، شخصی که از من پنج دینار طلب داشت - و چندین بار هم طلب کرده بود ولی من نداشتم که به او بدهم و وعده میدادم که در اولین زمان امکان میدهم - ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب کرد. من ناگهان بدون اختیار تکانی خوردم. فوراً دیدم یک نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد. از این دست گرفتم و از آن دست به طلبکار دادم.

و فرمودند: حرارت بدن من بقدری بود که حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم.^۱ در آن وقتیکه در منزل پدر زن ساکن بودیم، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسه چینی مملو از آب خنک بود، همینکه بر خاستم برای تهجد، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم، کاسه شکست و آبهایش ریخت.

من باز در اینجا یک تکان خوردم که ای وای! فردا این مادر زن چه بلایی بر سر ما خواهد آورد!؟

به مجرد این خطور قلبی، ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهایش بر سر جای خود است.

افرادی که استعدادشان در تحمل مشاق و واردات بسیار بود، از آنها تعریف می نمودند و میفرمودند: «فلان کس چکش خور خوبی دارد». و این اصطلاح آهنگرهاست، چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون مواد فولادی

۱- تا آخر عمرشان هم تقریباً همینطور بودند. هیچ دیده نشد ایشان جوراب بپوشند، حتی در زمستانهای سرد. همیشه تکمه‌های پیراهن و قبایشان باز بود. و آب سرد ولو در زمستانها برای ایشان مطلوب بود.

است و در اثر گداختن زود از بین می‌رود و قابل چکش کاری و پتک کاری نیست ، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است ، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند ، معذک استقامت دارد تا آنرا به هر شکل و صورت که میخواهند درآورند .

یکروز به یکی از رفقا که سرشار وجد و حال بود و واردات معنویّه‌اش جالب بود ، چون از ایشان تقاضائی نمود ، با تبسم ملیحی به او فرمودند :

یک کاسه حَلیمی در دست یک یتیمی

میخورد و ناله میکرد : ای وای روغنش کو؟!

و میفرمودند : هیچکس را از رحمت خدا نباید محروم کرد ، چرا که کار به دست ما نیست ؛ به دست اوست سبحانه و تعالی . اگر کسی به شما التماس دعا گفت ، بگو : دعا میکنم . اگر گفت : آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد ، بگو : می‌آمرزد . و قس علیه فَعْلَلٌ وَ تَفَعَّلَلٌ . وقتی کار به دست اوست چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد ؟ چرا زبان به خیر و سعه نگشاید ؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند ؟

همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید میداد ، نه مثل آن مادر که بر وعده و نوید هم بخل می‌ورزید . پدری در کربلا بچه‌های بسیار داشت ، و در نهایت فقر و پریشانی زیست می‌نمودند . در اطاقشان یک حصیر خرمائی بود و بس . نه لحافی ، نه تشکی ، و نه مَتَّكائی . پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و گرسنگی روزگار میگذراندند ، و هر چند ماه یکبار هم نمی‌توانستند آبگوشتی بخورند .

باری ، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت شروع کرد به نوید دادن که ای بچه‌های من غصّه نخورید ، صبر کنید تابستان که بشود من سر

کار میروم و پول فراوانی بدست می آورم ، آنوقت شما را سوار عَرَبَانَه (درشکه) میکنم و برای مادرتان با بقیه اهل منزل یک عَرَبَانَه علیحده میگیرم و همه را سوار میکنم . اول می برم به زیارت سید الشهداء علیه السلام ، بعد با همان عربانه میبرم به زیارت اباالفضل العباس علیه السلام . بعد سوار عربانه می شویم و می آئیم در فندق ... برای هر یک از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب میخرم و میگویم برای شما هر یک ، یک کاسه ترشی هم بیاورد . بعد از اینکه اینها را صرف کردید ، باز با عربانه می برم شما را به محلّ پرتقال فروشی و هرچه بخواهید پرتقال میخرم ، و سپس پرتقالها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمیگردیم .

به اینجا که رسید ، زن به او هیئ زد که چه خبرت است؟! تمام پولها را که تمام کردی! چقدر خرج میکنی؟!

مرد گفت : چکار داری تو؟! بگذار بچه هایم بخورند!

قضیه ما و انفاق ما ، عیناً مانند انفاق همان مرد است که در اصلش و مغزش چیزی نیست ، پوک است و خالی ؛ اما آن زن به این انفاق وعده ای هم بخل می ورزد ، ولی مرد با همین وعده ها بچه ها را شاد و دلگرم نگه میدارد .
وقتی برای انسان مسلم شد که : **لَا نَافِعَ وَلَا ضَارًّا وَلَا رَازِقَ إِلَّا اللَّهُ** ، چرا ما از کیسه خرج کنیم؟ و یاد در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟
ما هم وعده میدهیم ، و خداوند هم رحیم است و کریم ؛ عطا کننده و احسان کننده اوست .

بخش دهمین

نفر هشتم تحفیرہ اُعتاب عالیات در سنہ ۱۳۹۴، ہجرتہ قمریہ

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر ذوالقعدة صورت گرفت و تا بعد از دهه عاشورای ۱۳۹۵ بطول انجامید. غایه الأمر حضرت آقا در حین ورود حقیر به کاظمین علیهما السلام در آنجا مشرف بودند، و حقیر چند روزی در معیت ایشان در منزل اخوان گرامی: آقایان حاج أبو أحمد عبدالجلیل مُحیی و حاج أبو موسی جعفر مُحیی سلمهما الله تعالی مشرف بودیم؛ و پس از زیارت آن بقعه مبارکه و چند شب هم در سامراء در معیت ایشان و آن جنابان مستطابان در اواسط دهه اول ذوالحجه به کربلای معلی رهسپار و در موطن اصلی و وطن همیشگی در منزل ایشان جُل و بساط را پهن کرده، و تا هنگام مراجعت حتی زیارت نجف اشرف و مراجعت به کاظمین علیهما السلام تا لدی الخروج در معیت ایشان بودیم. الحمد لله و له المنة على جميع الأحوال.

مطلب مهمی که در این سفر اتفاق افتاده بود و در اختتامش بنده مشرف بودم، داستان شخصی بود به ادعای سید حسنی که شور و آشوبی در عتبات مبارکات بر پا نموده بود؛ و اگر خدای نخواستہ مرحوم حداد نبودند و جلوی فتنه را نمی گرفتند، شاید نظیر قضیه شیخیه و پشت سریه و بالآخره بایه و ازیه و بهائیه از آب در می آمد.

توضیح آنکه: سیدی تقریباً جوان به نام... از مشهد مقدس به عنوان سید حسنی با ادعای مأموریت باطنی و مکاشفه‌ای حرکت میکند به صوب عراق، و سکونت خود را در سامراء و در مدرسه مرحوم مجدد آیه الله حاج میرزا

محمد حسن شیرازی قُدس سرُّه قرار میدهد و ادعا میکند: من سید حسنی هستم، و باید مردم را آماده ظهور کرد که عنقریب حضرت صاحب الامر در رأس چند ماه ظهور میفرمایند.

مردم کاظمین و نجف و بالأخص مقدسین آنها از قضیه استقبال می کنند، و پولهایی به دستور وی برای تجهیزات و سلاح جنگ و سائر مایحتاج از تجار و کسبه معتبر جمع آوری می نمایند، و مردم را تهییج و آماده ظهور می نمایند. البته این شورش در کربلا بواسطه وجود و جلوگیری حضرت آقای حاج سید هاشم کمتر بود. ولی رأس فتنه و فساد در کربلا همان کسی بود که در همین نزدیکی فتنه توحیدیّه و ولایتیه را رهبری می نمود، و پس از ارتحال مرحوم انصاری در مجالس طهران اعلام به عدم نیاز به استاد و کفایت وجود امام زمان را سرداده بود که ما مفصلاً در اوائل کتاب ذکر نمودیم.

وی هم با ارسال پیام و گسیل داشتن افرادی را نزد تجار و محترمین و جمع آوری وجوهات کثیره و اموال معتنابهی قضیه را دامن میزد. و اینک هم که در قید حیات است هم‌ه‌اش سخن از امام زمان و جزیره خضرا و اولاد و احفاد آنحضرت بر زبان دارد. اما کدام امام زمان؟ آیا امام واقعی و حقیقی؟ و یا امام پنداری و تخیلی؟

به هر حال امام زمان از خدا جدا نیست، و به امر و مشیت اوست. و اولین کسی که از وی و از حرکتش خبر دارد، ولی خداست که با خداست و در حرم خداست؛ نه آنکس که بوئی از توحید به مشامش نرسیده و ظهور و فرج او را بر روی پندار و مصالح و مفساد شخصیه خویش توجیه میکند. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ هَؤُلَاءِ و مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا!

و علت گرایش و جذب این مرد به آن مدعی سید حسنی این بود که می‌گفته است: او مرد صادقی است و دارای مکاشفات است. و روی قرائن

بدست آمده از مشاهدات باطنی او، برای ما مسلم است که او سید حسنی است، و از خراسان آمده است به عراق تا مردم را بسیج کند و برای ظهور حضرتش تهییج نماید.

و آن سید خودش می‌گفته است: من در مشهد مقدس روی نظر خود شروع به ریاضات نمودم، و برای من دریچه‌ای از غیب گشوده شده است. با ارواح تماس دارم، و از ملکوت مطلعم؛ به من از آنجا گفته شده است که تو سید حسنی هستی و حرکت کن برای کوفه و مردم را آماده ساز برای ظهور حضرت بقیة الله که در چند ماه دیگر در رأس فلان ... ظهور می‌فرمایند.

و من با گذرنامه نیامده‌ام. آمدنم غیر عادی بوده است. در هنگام خروج از مرز، سه روز مرا زندان کردند و چه حالات خوشی داشتم. و مرا با شاه اجتماع دادند، و بنا شد که با ما موافقت کند. و اگر تخلف ورزد، ما با او می‌جنگیم. و بعد از رهائی از زندان تا این جاها که آمده‌ام نیز با طریق غیر عادی بوده است.

حضرت آقا حاج سید هاشم می‌فرمودند: من پیش از آنکه او را ببینم دانستم که فتنه است و این مطلب واقعیتی ندارد. سیدی است دماغش خشک شده، و اخباری می‌دهد از ناحیه شیطان و آجانین متمرّد. و نفسش هم استقبال میکند، گر چه مرد دروغگوئی نباشد.

فلهدذا رفقای خود را در نجف و کربلا و کاظمین گسیل داشتم تا جلوی واقعه را بگیرند و اعلان کنند که صحت ندارد. ولی خواهی نخواهی و جوهی را جمع کرده بودند و به کسب و کار زده بودند، و بعضی هم به عوض اسلحه در امور شخصی خویش مصرف نموده بودند.

معذلك در سفری که با رفقا برای زیارت ائمه آن بقاع مبارکه مشرف بودیم، من یک ساعت تمام در اطاقی تنها با او نشستیم و مطالبی ردّ و بدل شد.

حقیر به حضرت آقا عرض کردم : شما او را چگونه یافتید؟! فرمودند :

الأغ .

و حقیر تا آن زمان و پس از آن زمان در حقّ کسی از حضرت آقا چنین تعبیری را نشنیده بودم . چون سیّد هاشم بسیار مؤدّب و درگفتارش و در صدق و امانت و حکایاتش خود میزان بود که باید همه گفتارها را با آن سنجید .

و از این تعبیر بنده فهمیدم که میخواهند بفرمایند : مردی است نفهم ! ذهنش بواسطه واردات شیطانیّه و خیالیّه غیر واقع ، همچون ذهن حمار است ، بدون محتوای معنوی و ارزش توحیدی و ربط واقعی .

اتفاقاً در این سفر هم که حقیر در سامره روزی در حرم مطهر مشغول زیارت بودم ، دیدم کسی در زاویه غربی حرم مطهر خود را از دو طرف پشت و سمت راست به دیوار چسبانیده و مشغول نماز خواندن است ، و چهره اش برافروخته و عصبانی به نظر می آمد ؛ این همان مرد بود .

باری ، حضرت آقای حدّاد تمامی مساعی جمیله خود را در اطفاء نائره اعمال فرمودند ، و مردم محترم کربلا و کاظمین هم که بارفقای ایشان و سوابق ایشان آشنائی داشتند گفتارشان را مورد قبول قرار دادند و جلوی پیشرفت قضیه گرفته شد . و سیّد در سامره تنها ماند .

چند ماه هم گذشت و ظهوری نشد . مردم سر و صدا کردند . تجّار و محترمین که وجوهاتی را داده بودند اعتراضها کردند و بالأخره وجوهشان را طلب نمودند که حتماً باید استرجاع و استرداد شود . آن وجوه هم مصرف شده بود و آبروریزی شدیدی پیدا شد . تا اینکه جمعی در کربلا در منزل همان شخص طالب امام زمان و منادی عدم احتیاج به استاد جمع شدند ، و چکهای را به مدّت ، به بعضی از آنها ردّ کردند تا کار به بالاتر نکشد ؛ و گرنه نزدیک بود

برای استرداد وجوه جمع‌آوری شده به حکومت شکایت بنمایند .
حضرت آقا میفرمودند : امان از دست این مدعیان امام زمان ، و این سید حسنی‌ها که هر چند دوره یکبار طلوع می‌کنند و تا فساد و فتنه‌ای بر پا ننمایند آرام نمی‌نشینند . اینها همه در اثر خودسرانه رفتار کردن ، و بدون استاد ماهر راه‌رفته و به حقیقت پیوسته ، به ریاضتها مشغول شدن ، و به اعمال کثیره استحبایه و روزه‌های متوالی و بیداری‌های شب بی‌رویه و اجتناب از اغذیه محله بدون اذن و اجازه استاد پیدا می‌گردد .

حضرت آقا کراراً و مراً دیده شد که روایت عبدالعزیز قراطیسی را برای رفقا قرائت می‌نمودند ؛ که حتماً باید این راه بارفق و مدارا طی شود ، اعمال سخت و سنگین سالک را می‌کشد و نفس وی را می‌شکند ، بطوریکه دیگر قادر بر حرکت نمی‌باشد ، عیناً مانند مسافر پا شکسته ؛ وی چگونه میتواند بیابان را طی کند !؟

این روایت را کلینی در «اصول کافی» نقل کرده است و عین مضمونش اینستکه : عبدالعزیز قراطیسی روایت کرده که قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ ! إِنَّ الْإِيمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلْمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مَرْقَاةٌ بَعْدَ مَرْقَاةٍ وَلَا يَقُولَنَّ صَاحِبُ الْإِثْنَيْنِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ : لَسْتُ عَلَى شَيْءٍ ! حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْعَاشِرِ .

فَلَا تُسْقِطُ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيُسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ . وَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعَهُ إِلَيْكَ بِرَفْقٍ ، وَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يُطِيقُ فَتَكْسِرْهُ ! فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ .^۱

«حضرت صادق علیه السلام به من گفتند : ای عبدالعزیز ! ایمان ده درجه

۱- «اصول کافی» ج ۲ ، ص ۴۵

دارد مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت. نباید کسی که دارای دو درجه از ایمانست به آنکه دارای یک درجه از ایمانست بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی باشی! و همینطور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

و نباید تو ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پائین تر از تست؛ که در اینصورت ساقط میکند و از ارزش می اندازد تو را آن کس که بالاتر از تست!

و چون نگرستی کسی را که پائین تر از تست، باید وی را بارفق و ملایمت به سوی خود بالا ببری؛ و بر او تحمیل نمائی گفتاری و مطلبی را که طاقت آنرا نداشته باشد که در اینصورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهده اوست زخم بندی و التیام شکستگی استخوانهایش.» جبر به معنی شکسته بندی است، و جابر و جبار به شکسته بند میگویند. یعنی کسیکه موجب شکستگی و ضعف و تردید و شک در ایمان مؤمنی گردد، بواسطه إلقاء مطالب سنگین توحیدی و أسرار الهیه که وی طاقت تحمل و ادراکش را نداشته باشد، بر عهده اوست که جبران کند و آنقدر رنج و زحمت بر خود تحمل نماید تا رفع شبهه گردد؛ و گرنه در روز بازپسین وی را قاتل یا جارح به حساب آورده و مطالبه دیه از او می کنند.

روزی حقیر از ایشان بطور گلایه و شکوه سؤال کردم: مگر در دعا نمی خوانیم: بِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ (بواسطه شماست که استخوان شکسته التیام می پذیرد و مریض شفا می یابد)؟ و در صورتیکه این خطاب با ائمه علیهم السلام صادق باشد، چرا اولیای خدا - و مقصودم خود ایشان بود - این استخوانهای شکسته و در رفته ما را جبر نمی کنند و امراض روحی ما را شفا نمی بخشند؟! و خلاصه امر:

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند^۱ و این هم در وقتی بود که ایشان تازه از زیارت برگشته بودند و خسته بودند. ناگهان از این سؤال تکانی خوردند، و سپس سر خود را به زیر انداخته مدّتی تأمل کردند و سپس فرمودند: کار اولیای خدا غیر از شکسته بندی استخوان و شفای امراض کار دیگری نیست؛ ولی باید دانست که: آن شکستگی استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است. چون از ناحیه خداست. و حضرت حقّ جلّ و علا خودش می‌شکند، و خودش التیام میدهد. خودش مریض میکند و خودش شفا می‌بخشد. اینها همه عشق بازی با اطوار و شئون خود اوست. همه از روی حکمت و مصلحت است. و در حقیقت شکستن و التیام دادن، مریض کردن و شفا دادن، دو شکل و صورت مختلف دارد و از یک مبدأ و یک منشأ حکایت می‌نماید. هر دو محبّت است. از خدا غیر از خوبی ساخته نیست.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب من عاشقِ این هر دو ضدّ^۲ عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود. شنیده‌ام بوعلی سینا رساله‌ای در عشق نوشته است. اینجا هر چه گشتم پیدا نکردم. رفتی به ایران تهیه کن و برای من بفرست. قاعدهً باید رساله خوبی باشد اگر روی این زمینه که ذکر شد مطلب را شرح و تفصیل داده باشد، و عشقِ الهی به اسماء و صفات و أفعال خود را موجب خلقت عالم و آدم و موت و حیات دانسته باشد - انتهی فرمایش حضرت آقا.

محدّث قمی از شیخ طوسی روایت کرده است از جناب أبوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه که نایب خاصّ حضرت صاحب الأمر علیه السّلام

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۵۹، غزل ۱۲۹

۲- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۱، ص ۴۲، سطر ۹

میباشد که فرمود: زیارت کن در هر مشهدی که باشی از مشاهد مشرفه در ماه رجب به این زیارت:

میگوئی چون داخل شدی: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ، وَ أَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ .** - تا میرسد به اینجا که:
أَنَا سَأَلْتُكُمْ وَءَامَلْتُكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ التَّفْوِضُ، وَ عَلَيْنَا التَّعْوِضُ؛ فَبِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ، وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ، وَ مَا تَزْدَادُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَغِيضُ -
 الزَّيَارَةُ^۱.

«من پرسنده میباشم از شما و آرزومند هستم از شما درباره آن چیزهایی که به شما واگذار شده است، و ردّ و بدل کردن و جابجا نمودن آن بر عهده شما گذارده شده است؛ چرا که به سبب شماس است که استخوان شکسته به هم جوش می خورد، و مریض شفا می یابد. و بواسطه شماس است که رحمهای مادران نطفه را می پذیرد و رشد می دهد، و یا آنها را از بین می برد و فاسد میگرداند!»

و در این فقره اخیره میفرماید: رحمهای زنان که بعضی بچه میزایند و بعضی عقیم و نازا می باشند، آنها از ناحیه شماس است. و این جمله متّخذ از آیه مبارکه قرآن است:

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ^۲.

«فقط خداست که میداند آن باری را که هر زن حامله در رحم خود برداشته است چیست (پسر است یا دختر، یک قلو و یا بیشتر، و خلاصه تمام خصوصیات جسمی و روحی جنین). و فقط خداست که میداند کدامیک از رحمهای زنان نازا و عقیم اند و نطفه را فرو می برند و خراب می کنند، و کدامیک

۱- «مفاتیح الجنان» ص ۱۳۶، در اعمال ماه رجب

۲- آیه ۸، از سوره ۱۳: الرعد

از رحمها سالم هستند و نطفه را به عنوان غذا و توشه خود گرفته و پرورش میدهند. و تمام اشیاء در نزد خداوند دارای اندازه و مقدار معینی است». و از اینجا میدانیم: آنچه را که در بعضی از قرآنها در ترجمه این آیه بدینگونه آورده‌اند: «تنها خدا میداند که: بار حمل آبستنان عالم چیست و رحمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار همه چیز در علم ازلای خدا معین است». دربارهٔ مَا تَعِيْضُ الْأَرْحَامِ وَ مَا تَزْدَادُ، استوار نیست. زیرا که زَادَ و اَزْدَادَ در اینجا أجوف و اوی است نه أجوف یائی. زَادَ يَزُوْدُ زَوْدًا: جَهَرَ الزَّادَ وَ اتَّخَذَهُ. اَزْدَادَ وَ اسْتَزَادَ الرَّجُلُ: طَلَبَ زَادًا. و در اینجا به معنی آنستکه: رحمهای زنان نطفهٔ مرد را به عنوان زاد و توشهٔ خود میگیرد و می‌پذیرد. و در مقابل آن غَاضٌ يَغِيْضُ غَيْضًا وَ مَغَاضًا وَ تَغِيْضٌ وَ اِنْغَاضُ الْمَاءِ: نَقَصَ أَوْ غَارَ أَوْ نَضَبَ. یعنی نطفه‌ها در رحم فرو میرود و ته می‌کشد و خشک و فاسد میگردد. و خلاصهٔ معنی آنستکه: خداوند از تمام رَحِمَهای عقیم و رحمهای بچه‌زا اطلاع دارد.

اما در این ترجمهٔ تفسیری، مفسر محترم زَادَ و اَزْدَادَ را از باب أجوف یائی گرفته است به معنی زیادتی. زَادَ يَزِيْدُ زَيْدًا وَ زَيْدًا وَ زَيْدًا وَ زِيَادَةً وَ مَزِيْدًا وَ زَيْدَانًا: نَمًا. - الشَّيْءُ: اِنْمَاءٌ. فُلَانٌ: أُعْطِيَ الزِّيَادَةَ. وَ اسْتَزَادَ: طَلَبَ مِنْهُ الزِّيَادَةَ. وَ اَزْدَادَ بِمَعْنَى زَادَ لِإِزْمًا وَ مُتَعَدِّيًا: طَلَبَ الزِّيَادَةَ.

و در مقابل این معنی زیادت، معنی نقصان را بطور اطلاق آورده و فرموده است: و «رَحِمَهَا چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت». و همانطور که ملاحظه می‌شود معنی بی‌ربط و غیر استوار خواهد بود.

در اینجا ذکر سه نکته لازم است:

اول آنکه: مراد از تفویض در این زیارت رجبیه، منظور تفویض اصطلاحی در برابر مذهب جبر و مذهب أمر بین الأمرین نمی‌باشد. بلکه به معنی آیتیت

تامه و کامله بودن آن ذوات مقدسه است در مقابل تابش خورشید ذات حضرت احدیت که او فرد است و ثانی نمی پذیرد؛ و این ارواح مطهره که مُخْلِص در راه توحید وی گشته اند، به مقام فناء فی الله رسیده و سپس به مقام بقاء بالله تکامل یافته، و مظهر تامه صفات و أسماء الهیه گردیده اند. بنابراین آنچه از حضرت حی قیوم و علیم و قدیر سرزند و بوجود آید، از دریچه و شبکه و آئینه این ذوات عالیه می باشد نه از غیر آنها. و این ذوات هم فقط آینه هستند، و حاکی نور خورشید ذات احدیت. و از خود ابداً و اصلاً نوری و وجودی ندارند، نه ابتداءً و نه تفویضاً. زیرا در هر دو فرض، جنبه استقلال پیدا می کنند؛ و آن حضرات خودشان با شدیدترین وجهی جنبه استقلال را که مستلزم شرک است از خود نفی فرموده اند.

دوم اینکه: کسی گمان نبرد از ضمیمه این روایت با آیه کریمه استفاده میشود که مقام آنها از خدا هم برتر است - **الْعِيَاذُ بِاللَّهِ** - به علت آنکه در این زیارت میگوید: تفویض امر، و تعویض امر، و غیض و ازدیاد رحمهای زنان به دست شماست؛ ولی در آیه شریفه میفرماید: خداست که علم دارد به غیض و ازدیاد رحما. بنابراین اصل تکوین به دست آنهاست و علم خداوند بر این امر تکوینی تعلق گرفته است.

این سخن باطل است. زیرا پس از آنکه مبین و مبرهن شد که وجود آن ذوات مقدسه، وجودات فانیه و مفتقره و ممکن الوجود بالذات میباشند، هم در تکوین و هم در دائره علم چنین هستند. و خداوند هم مستقل است در تکوین و در مرحله علم. غایه الامر در آیه شریفه فقط قسمت علم بیان شده است، و در زیارت قسمت ایجاد و تکوین. اختلاف در بیان است نه در واقع امر. سوم اینکه: در عالم ولایت تعدد نیست. تمیز و افتراق راه ندارد. تعیین و تقید معنی ندارد. در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد.

هُنَالِكَ أَوْلِيَّةُ اللَّهِ الْحَقِّ.^۱

در اینصورت وجود رسول اکرم و ائمه طاهرین که مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتی و هویتی آنهاست، بلکه بواسطه اصل تحقق معنی عبودیت و فناء است که از آن به ولایت تعبیر میگردد. و عبارت ذیقیمت: **أَوْلْنَا مُحَمَّدًا، وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا، وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا، وَ كَلْنَا مُحَمَّدًا**^۲ اشاره بدین مقام است. و در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و اینیت مجازی و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد.

در هر زمان و هر مکان افرادی میتوانند خود را بدین مقام برسانند. منتهی اولاً باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و الا نخواهند رسید، و ثانیاً عنوان امامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین سلام الله علیهم تا ابد باقی است. زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است. و این معنی منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد، و معنی **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** درباره وی تحقق پذیرد؛ و در حرم خدا با فنا و اضمحلال

۱- صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

۲- این حدیث را سید عبدالله شبر در کتاب «مصابیح الأنوار فی حلّ مُشکلاتِ الأخبار» ج ۲، طبع مطبعه علمیه نجف، ص ۳۹۹ و ۴۰۰، به حدیث شماره ۲۲۶، به عنوان **ما رَوَى عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ قَوْلِهِمْ** آورده است. و در توجیه معنی فقره اخیره گوید: «چون از ایشان روایت است که چون خداوند به آنها پسری میداد، او را محمد می نامیدند و پس از هفت روز اگر میخواستند آنرا تغییر میدادند. و أيضاً گفته شده است که ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت مطلقه، و رد بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و غیر ذلك؛ مثل محمدند، بلکه محمدند. **لَا تَفَرَّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.**»

خویشتن وارد شود . در آنصورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او . در حرم ذات رُبوبیّ نه عنوان محمّد است و نه علیّ ، و نه سائر امامان ، و نه ولیّ دیگری مانند سلمان که دارای اعلیٰ درجه از عرفان بوده است . آنجا حقیقت ولایت واحده است ، بدون عناوین خاصّه و شکلهای متعیّنه ؛ و نام محمّد و علیّ و حسن و حسین تا حضرت قائم و اَسْمَاءِ مَمِیْزَهٗ ایشان مادون آن مقام است . در آنجا ولایت است و بس . و حقیقت و کُنه ولایت دارای معنی واحد بالصرّافه می باشد . فافهم یا حبیبی فإِنَّهُ دَقِیْقٌ !

باری ، در این سفر کیفیت قرائت قرآن ، و نمازهای تهجد ، و بیداری شبها ، و سائر امور حضرت آقا از زیارتها ، به مثابه سفرهای قبل بود ؛ مگر اینکه در این سفر تائیهٔ ابن فارض را بیشتر میخواندند ، و برای رفقا برخی از ابیاتش را تفسیر می نمودند . و ایضاً از «دیوان مغربی» نه همهٔ اشعارش ، بلکه بعضی از آنها برایشان بسیار جالب بود ؛ و مکرراً آنها را با حال سوز و نشاط و عشق و وجد میخواندند و گویا با احوال خود تطبیق میکردند . از جمله این اشعار را :

ورای مطلب هر طالب است مطلب ما

برون ز مشرب هر شارب است مشرب ما

به کام دل به کسی هیچ جرعه‌ای نرسید

از آن شراب که پیوسته می‌کشد لب ما

سپهر کوکب ما از سپهرهاست برون

که هست ذات مقدّس سپهر کوکب ما

بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید

سوار هیچ روانی به گَرِدِ مرکب ما

هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود

که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما

کسیکه جان و جهان داد و عشق او بخرید
 وقوف یافت ز سود و زیان مکتسب ما
 ز آہ و یارب ما آن کسی خبر دارد
 کہ سوختست چو ما او ز آہ و یارب ما
 تو دین و مذهب ما گیر در اصول و فروع
 کہ دین و مذهب حقّ است دین و مذهب ما
 نخست لوح دل از نقش کاینات بشوی
 چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما^۱
 و از جمله این اشعار را:

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب
 بدید دیدہ جان ، حُسن بر کمال حبیب
 چہ التفات بہ لذّات کاینات کند
 کسی کہ یافت دمی لذّت وصال حبیب ؟
 بہ دام و دانہ عالم کجا فرود آید
 دلی کہ گشت گرفتار زلف و خال حبیب ؟
 خیال ملک دو عالم نیاورد بہ خیال
 سری کہ نیست دمی خالی از خیال حبیب
 حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال
 اگر چہ ہر دو جهان هست بر مثال حبیب
 درون من نہ چنان از حبیب مملوّ شد
 کہ گر حبیب در آید بود مجال حبیب

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع کتابفروشی اسلامیہ (سنہ ۱۳۴۸ شمسی) ص ۸ و ۹

بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است
 که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب
 چه احتیاج بود دیده را به حُسن برون
 چو در درون متجلی شود جمال حبیب
 ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع
 هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب^۱
 و از جمله این اشعار را :

دلی نداشتم آنهم که بود یار ببرد
 کدام دل که نه آن یار غمگسار ببرد
 به نیم غمزه روان چو من هزار ربود
 به یک کرشمه دل همچو من هزار ببرد
 هزار نقش بر انگیخت آن نگار ظریف
 که تا به نقش دل از دستم آن نگار ببرد
 به یادگار دلی داشتم ز حضرت دوست
 ندانم از چه سبب دوست یادگار ببرد
 دلم که آینه روی اوست داشت غبار
 صفای چهره او از دلم غبار ببرد
 چو در میانه درآمد خرد کنار گرفت
 چو در کنار در آمد دل از کنار ببرد
 اگر چه در دل مسکین من قرار گرفت
 ولیکن از دل مسکین من قرار ببرد

۱- «دیوان شمس مغربی» ص ۱۲ و ۱۳

به هوش بودم و با اختیار در همه کار
 ز من به عشوه‌گری هوش و اختیار ببرد
 کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش
 چو عقل و هوش و دل و جان که هر چهار ببرد
 چو آمد او به میان ، رفت مغربی ز میان
 چو او به کار در آمد مرا ز کار ببرد^۱
 و از جمله این اشعار را :

بیا که کرده‌ام از نقش غیر ، آینه پاک
 که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک
 اگر نظر نکنی سوی من در آینه کن
 تو خود به مثل منی کی نظر کنی حاشاک
 اگر چه آینه روی جانفزای تواند
 همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک
 ولی ترا ننماید به تو چنانکه توئی
 مگر دل من مسکین و بی‌دل و غمناک
 تمام چهره خود را بدو توانی دید
 که هست مظهر تام لطیف و صافی و پاک
 چرا گذر نکنی بر دلی که از پاکی
 إِذَا مَرَرْتَ بِهِ مَا وَجَدْتَ فِيهِ سِوَاكَ
 وَ لَوْ جَلَوْتَ عَلَى الْقَلْبِ مَا جَلَوْتَ عَلَيْهِ
 لِأَجْلِ قُرْبَتِهِ بَلْ لِأَنَّهُ مَجْلَاكُ

مرا که نسخهٔ مجموع کاینات توأم
 روا مدار به خواری فکنده بر سر خاک
 به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آرم
 که موج بحر محیط توام نیم خاشاک
 ظهور تو به من است و وجود من از تو
 وَ لَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ ، لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ
 تو آفتاب منیری و مغربی سایه
 ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک^۱
 و از جمله این اشعار را:

دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم
 زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم^۲
 چون ترا هر نفسی جلوه به حسنی دگر است
 هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم
 توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش
 که توئی مردمک دیده و نور بصرم

۱- «دیوان شمس مغربی» ص ۷۴ و ۷۵

۲- چقدر لطیف و زیبا حکیم و عارف گرانقدر ما: حاج ملا هادی سبزواری اعلی اللہ مقامه در تعلیقہ بر «أسفار» (طبع حروفی، ج ۶، در ذیل مقدمه مؤلف در ابتدای سفر سوم، در علم إلهی، ص ۷) دو بیت زیر را ذکر فرموده است که از جهت مفاد و معنی کمال مشابہت را با این بیت مغربی دارد:

إِذَا رَامَ عَاشِقُهَا نَظْرَةً وَ لَمْ يَسْتَطِعْهَا فَمِنْ لُطْفِهَا
 أَعَارَتْهُ طَرْفًا رِءَا هَا بِهِ فَكَانَ الْبَصِيرُ بِهَا طَرْفِهَا

«زمانیکه عاشق لیلی قصد کند که یک نگاه بدو کند و قدرت بر این را نداشته باشد، لیلی از روی لطف خود، چشمش را به او عاریه می‌دهد تا با آن بتواند لیلی را ببیند. بنابراین در حقیقت و واقع، بیننده و نظر کننده به سوی لیلی چشم خود لیلی است.»

هر که بی‌رسم و اثر گشت به کویش پی‌برد
 من بی‌رسم و اثر ناشده پی می‌نبرم
 تا ز من هست اثر از تو نیابم اثری
 کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم
 نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز
 تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پر
 بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است
 زان سبب مردهٔ أنفاس نسیم سحرم
 یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر
 گفت : چون جلوه کنان بر دل تو میگذرم
 مغربی آینهٔ دل ز غبار دو جهان
 پاک بزدای که پیوسته درو می‌نگرم^۱
 و از جمله این اشعار را :
 منم زیار نگارین خود جدا مانده
 به دست هجر گرفتار و بی‌نوا مانده
 نخست گوهر با قیمت و بها بودی
 به خاک تیره فرو رفته بی‌بها مانده
 فتاده دور ز خاصان بارگاه ازل
 اسیر خاک ابد گشته در بلا مانده
 مقرب در درگاه کبریا بوده
 به دست کبر گرفتار و دریا مانده

۱- همان مصدر ، ص ۸۶ و ۸۷

به چار میخ طبیعت بدوخته محکم
 به حبس شش جهت کون مبتلا مانده
 هر آنکه دید مراگفت در چنین حالت
 بین بین ز کجا آمده کجا مانده
 شب است و راه بیابان و من ز قافله دور
 غریب و عاجز و مسکین ، ضعیف و وامانده
 کجاست پرتو حسنت که رهنما گردد
 که هست جان من از راه و رهنما مانده
 شده ز دوری خورشید مغربی حقیر
 به سان ذرّه سرگشته در هوا مانده^۱
 و از جمله رباعیات ذیل راقرائت می نمودند :
 کس نیست کزو به سوی تو راهی نیست
 بی هستی او سنگ و گِل و کاهی نیست
 یک ذرّه ز ذرات جهان نتوان یافت
 کاندر دل او ز مهر تو ماهی نیست^۲

* * *

تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام از بهر تشهّد به شهود آمده‌ام
 تا من ز قیام در قعود آمده‌ام در پیش رخ تو در سجود آمده‌ام^۳

* * *

تو مست خودی و ما همه مست به تو تو هست خودی و ما همه هست به تو
 تا نسبت ما به تو بود از همه روی دادیم ازین سبب همه دست به تو^۴

۱ و ۲ و ۳ و ۴- «دیوان شمس مغربی» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷ و ص ۱۵۷ و ۱۵۸

* * *

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای نی از پی بازی و هوا آمده‌ای
در معرفت و عبادت ایزدکوش کز بهر همین ، درین سرا آمده‌ای^۱

* * *

از عالم حقّ بدین سرا آمده‌ای بنگر ز کجا تا به کجا آمده‌ای
خالی نشوی یک نفّس از علم و عمل گر زانکه بدانی که چرا آمده‌ای^۲
و لا یخفی آنکه تمام این اشعارِ قرائت شده ، در نوار موجود است .

بالجمله در اوقاتی که به معیت ایشان در نجف اشرف مشرف بودیم ، یکی از شاگردان و ارادتمندان نجفی ایشان روزی برای حقیر که با وی تنها به حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف می شدیم در ضمن بیان احوال خصوصی خود می گفت: در آن حالات تحیر و شدت واردات روحی که داشتم ، دو قضیه برای من اتفاق افتاد که در آن زمان هم نفهمیدم ، بعدها فهمیدم که غیر عادی بوده است :

اول آنکه : یکروز با جمیع فرزندان از پسر و دختر و عیال تصمیم گرفتیم به مدینه منوره از راه بیابان برویم و چند روزی را در آنجا به زیارت مشغول باشیم . حرکت کردیم و تا مرز سعودی که متصل به خاک عراق از ناحیه خشکی و بیابان رمل زار نجف است رفتیم و چندین روز بطول انجامید تا بدانجا رسیدیم . در وقت عبور ، مرزداران از دادن اجازه عبور امتناع کردند ، چون بدون گذرنامه بودیم و چندین روز هم همه ما را توقیف نمودند و سپس آزاد کردند ، و ناچار به نجف اشرف مراجعت نمودیم . چندین روز هم طول کشید تا به نجف و منزل خود رسیدیم ؛ و مجموع این ایام قریب چند هفته شد ، ولی وقتی به نجف

رسیدیم دیدیم فقط یک روز گذشته است .

حرکت ما از نجف روز فلان بوده است ، و بر حسب تاریخ و تقویم بازگشتمان در فردای آن روز بوده است .

دوم آنکه : وقتی تنگی معیشت بقدری بر من غلبه کرد ؛ و شدت واردات حالی بطوری بود که ابداً قدرت بر حرکت و تنظیم امور منزل نداشتم . چیزی از مایحتاج در منزل نبود ؛ و زوجه ما در آن روز فقط با آب گرم شده بر روی چراغ ، اطفال را نوید میداد و سعی میکرد تا ایشان را ساکت نگهدارد . و احساس میکردم که برای آنها این مسأله مشکل و دوامش غیر قابل تحمل است ، تا حال من إفاقه حاصل نمود و به هوش و گوش باز آمدم ، و برای تهیه غذائی به بیرون از خانه آمدم . و معلوم شد که : این مدت ، یک ماه تمام بطول انجامیده است .

واقعه دوم معلوم است که طئ الزمان است ، یعنی در هم پیچیدن و مترکم شدن زمان که یک ماه یا چند هفته را یک روز کرده است . و حقیر تا به حال در جانی ندیده‌ام که از کیفیت و خصوصیت آن بحثی شود ، و خودم هم فکر نکرده‌ام که با موازین قوانین طبیعیه وفق میدهد یا نه ؟

و اما واقعه اول بر عکس آن ، بسط الزمان است یعنی گستردن و وسعت بخشیدن زمان کوتاه را که یک روز را به چند هفته پهن و گسترش داده است . و درباره این مسأله نیز حقیر فکری ننموده‌ام ، ولی مسلماً با قوانین طبیعیه تطبیق ندارد ، و بالأخره باید آنرا از جهت سیطره تجرد نفس بر زمان توجیه کرد . اما یک حکایت شنیدنی را درباره این موضوع ، سعید الدین فرغانی^۱ در کتاب «مشارق الدراری» که شرح «تائیة ابن فارض» است در شرح یکی از ابیات وی

۱- سعید الدین سعید فرغانی که وفاتش در سنه ۷۰۰ هجری قمری است ، از اعظم تلامذه شیخ صدر الدین قونوی متوفی در سنه ۶۷۳ می‌باشد .

نقل کرده است که شایان ذکر است :

«وَفِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا بِمَجْمُوعِهِ جَمْعِي تَلَا أَلْفَ خْتَمَةٍ^۱

و در ساعتی یا کمتر از ساعتی ، هزار بار ختمه را ، یعنی مجموع قرآن را مِنْ الْفَاتِحَةِ إِلَى الْخَاتِمَةِ ، بخواند آن کس از اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و أَعْضَاءِ ، متابعت و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا ، به اِزَالَتِ احْكَامِ جَزَائِتِ از هر یک از نفس و قوا و اعضاء ، و عدم اِضَافَتِ حُكْمِي و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان . و چون این حُسن و کمال متابعت دست دهد ، حینئذٍ از قید زمان باز رهد . پس چیزی که از غیر او در زمان متداول ظاهر شود ، از وی به اندک زمانی صادر گردد .

قَالَ الْعَبْدُ الشَّارِحُ أَصْلَحَهُ اللَّهُ : و یکی از نوادر این حال مذکور آنستکه : من که نویسندهٔ این حروفم ، شنیدم از شیخ بزرگوار طَلْحَةُ لَشْتَرِي عِرَاقِي رَحِمَهُ اللَّهُ که گفت : من از شیخ : شیخ زاده عماد الدین فرزند شیخ الشیوخ ، جَدِيدِ وَقْتِهِ : شیخ شهاب الدین السُّهَوْرَدِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا شنیدم که گفت :

وقتی در خدمت پدرم شیخ الشیوخ رضی الله عنه به حج رفتم . روزی در اثنای طواف ، شیخی دیدم که خَلَقَ در عین طواف ، بدو تَقَرَّبَ و تَبَرَّكَ می نمودند و زیارتش میکردند .

أَصْحَابُنَا مَرَّاهُ بِه نَزَدَ وَی بِه فَرَزَنْدِي شَيْخِ الشَّيُوخِ تَعْرِيفَ كَرَدْنَا . آن شیخ مرا ترحیب فرمود ، و بر سرم بوسه ای داد که اثر آن تا کنون در خود می یابم ، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم . پس چون بعد از اتمام سَبْعِ و فراغ از رَكَعَتِي الطَّوَّافِ به خدمت شیخ رضی الله عنه رجوع کردیم أصحابنا گفتند که : شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه

۱- خْتَمَةُ اصطلاح قراء است به معنی یک بار تمام قرآن را از اول تا آخر خواندن .

داد. شیخ الشیوخ، عظیم بَشاشت و استبشار اظهار فرمود.
 آنگاه جماعت أصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی رضی الله عنه
 مشغول شدند، و از آن جمله گفتند که: شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد هزار
 خَتْمَه وِرْد است.

یکی از اصحاب شیخ الشیوخ گفت: آری، والله که من این سخن شنیده
 بودم، و دغدغهی از این معنی در خاطر من تمکن یافته؛ تا شبی مر این شیخ
 عیسی را در طواف دریافتم، بعد از آنکه تقبیل حَجَر الأُسُود کرد، تا در کعبه
 معظم رسیدن - که آن مجموع را ملتزم میخوانند - به رفتاری معهود ختمه ای تمام
 خوانده بود؛ و من تماماً حرفاً بَعْدَ حَرْفٍ از وی شنوده و مبین فهم کرده؛ و
 معلوم است که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد. و حیثیذ من مُتَیَقِّن
 شدم که ورد هفتاد هزار خَتْمَه اش درست و راست است.

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه و جمله أصحابنا مر آن ناقل را که عظیم
 صادق القول بود، در آن إخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقن گشتند.
 پس، از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سؤال کردند که: این از چیست؟!
 شیخ فرمود که: از باب بَسْطِ زَمَان است. چه حق تعالی چنانکه به نسبت
 با بعضی اولیا که اصحاب خُطوه اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یک ساله را
 به روزی میروند، همچنین به نسبت با بعضی که اصحاب لَحْظَه و لَمَحَه اند زمان
 را منبسط میکند تا عین زمانیکه به نسبت با خَلْق دیگر، یک ساعت باشد، به
 نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می شود.

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق این قضیه حکایت زرگر صوفی
 که مشهور است از مریدان شیخ ابن سُکَیْنَه و بستن او سَجَّاده های صوفیان را روز
 جمعه در میزَر، برای آن تا به جامع برَد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل
 جمعه، و جامه ها بر کنار دجله نهادن، و در دجله غوطه خوردن، و در مصر

ظاهر شدن، و آنجا در مصر دخترزرگری را به زنی خواستن، و از او فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌های خودش سر برآوردن، و جامه‌ها را به جای خود یافتن، و رفتن به خانقاه، و سجاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که: زود سجاده‌ها به جامع ببر و بینداز که ما منتظر تو نشسته‌ایم، ایراد فرمود، و فرمود که: این حال که بر این صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او و اهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر شد بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بودند به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیت «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»^۱ اشکالی در دل افتاده بود، حق تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر او اظهار کرد تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود. وَاللَّهُ الْهَادِي.»^۲

باری، نظیر این امورا ز شاگرد ایشان، ما از خود حضرت آقا در تمام مدت مدید ارادت نشنیدیم، و از کسی دیگر هم نشنیدیم تا درباره ایشان نقل کند؛ یا کار خارق العاده‌ای انجام دهند، و یا مطلبی از غیب بگویند. زیرا که میفرمودند: اینگونه کارها بنده را از خدا به خود مشغول می‌نماید و خلاف سیر می‌باشد. آری، به جز چند مورد بسیار ناچیز:

مثلاً پس از پایان تحصیل حقیر در نجف اشرف، وقتی که بنا شد به طهران مراجعت کنیم، فرمودند: اینک سید محمد حسین به طهران می‌رود و چه مشکلاتی در پیش دارد! و من تصور می‌کردم که بواسطه آمدن به طهران، از مشکلات نجف و تقیه باروش و مرام غالب بر حوزه که ضد عرفان و سیر و سلوک بود، راحت می‌شویم و در محیطی باز و گسترده می‌توانیم به کارهای خود

۱- ذیل آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

۲- «مشارق الدراری» ص ۵۱۳ تا ص ۵۱۵

مشغول باشیم. ولی مطلب از همان قرار بود که فرمودند. مادر طهران از جهات عدیده‌ای در عسرت و شدت و خفقان بودیم که گهگاهی آن نسیمهای بهشتی نجف را آرزو میکردیم؛ و خیال مراجعت به آنجا در تمام اوقات، فکر و ذکر ما بود.

و مثلاً میفرمودند: من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمیدیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد. یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است. من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌ای در حالیکه بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می‌آید و میرود و غالباً بر سر یک سفره غذا میخوریم؟! - به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل - من گفتم: والله که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است.

و این عدم نظر نه از روی تحفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است.

نظیر این مطلب را مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البته در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت - در کوچه و بازار که میرفتم - چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.

و باز نظیر این معنی را روزی مرحوم آیه الله قوچانی از مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری أعلى الله درجته نقل کردند که: او به من گفت: از سالک راه خدا معصیت سر نمیزند. یعنی أفعالش عین طاعت است.

بالجمله در معیت حضرت آقا با بعضی از رفقای نجفی برای مراجعت به

ایران به کاظمین علیهما السلام آمدیم و از آنجا با همراهی رفقای کاظمینی أيضاً به سامراء مشرف شدیم .

روزی در حرم مطهر پس از فریضه ظهر که در آنجا به جماعت خوانده می شد ، و ایشان هم در صف آخر متصل به ضلع شمالی رواق مطهر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم ، به یکی از همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود ، درحالیکه دست بردند و تربت مهر را از روی زمین برداشتند و به او ارائه نمودند ، پرسیدند : این چیست ؟!

گفت : این مهر است ! این تربت است .

آقا فرمودند : تو این اسم مهر و تربت را بر روی آن گذاشته‌ای و آنرا وجود مستقل و ذی اثری پنداشته‌ای . این اسم را بردار ، غیر از اصل وجود چیزی نیست .

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى .^۱

«نیستند آنها مگر اسمهایی که شما و پدرانتان آنها را بدین اسمها نام نهاده‌اید ! خداوند بدین اسمها حجّت و برهانی را فرود نیاورده است . ایشان پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را که هوای نفوسشان بخواهد ، درحالیکه تحقیقاً از جانب پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

شما می‌گوئید مهر و تربت ، و با اسم و تعین مهر و تربت ، آنرا جدا کرده و استقلال می‌دهید و از آن اثر می‌طلبید . زیرا که طلب بر اصل و اساس استقلال است . استقلال و عزّت اختصاص به ذات خدا دارد . یعنی این اسمها و رسمها و

۱- آیه ۲۳ ، از سوره ۵۳ : النَّجْم

نشان‌ها بیکاره‌اند، و کار بدست اوست جلّ و عزّ. بنابراین، مطلب خیلی واضح و روشن است که: علّت شرک مردم، دوئیّت و دوبینی است که به این اعتبارهای بی‌پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده است. و این حدود و قیود و ماهیّات را با أصل الوجود خلط کرده، و عزّت را از وجود دزدیده و بدینها نسبت داده است.

اگر شما اسم مهر را از روی این برداری، دیگر وجود مهری نیست. تعیین نیست، فقر و نیاز نیست. اینها همه مال این حدود عدمیه است. و اگر اینها برداشته شود، یک وجود بحت بسیط و گسترده میماند که آن را وجود منبسط گویند؛ و آن نیز پس از رفع حدود ماهوی امکانی خود، فانی در وجود حئی قیوم ازلّی و ابدی است. اینست حقیقت توحید که شما از آن به وحدت وجود یاد می‌کنید!

شما مسأله را پیچ می‌دهید و بُغرنج می‌کنید. مسأله بسیار ساده و واضح است. یعنی به هر چیز که می‌نگری اوّل باید خدا را ببینی نه آن چیز را. «آن» که میگوئی آن، چشمت را کور کرده و نمی‌گذارد خدا را ببینی. لفظ آن را از آن بینداز، خدا میماند و بس.

در مراجعت از سامراء هم چند روزی در کاظمین علیهما السّلام برای اتمام زیارت آن إمامین همامین بودیم و سکونت در منزل حاج عبدالزّهراء گرعاوی بود در گرعات که از رود دجله عبور میکرد.

یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی از شاگردان حاج سیّد هاشم که با وجود شدّت علاقه و مکاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج میداد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازه ایشان همراه می‌شد، و زن و بچّه خود را به تأویلات واهیه بی‌سرپرست میگذاشت؛ و حضرت آقا هم کراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند، و دعوای سخت

می نمودند ولی فائده نداشت، و از طرفی هم چون از محبان و سابقه داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود، و فاتحهٔ حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشاق، و بالأخره همین تمرد هم در آخر الامر کار او را ساخت و حضرت آقا اِلَى الْأَبَدِ او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند؛ باری این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطهٔ توقعات و تمنیات بیجا و بی موقع از آقا و تمرد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا بکلی از رحمت الهیه و ربانیه عقیمش گردانند. و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت؛ و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پادر میان نهاده میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برابم سخت بود، و از طرفی محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالک دلخسته مشکل می نمود. بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیهٔ آن رفیق التزام به عدم تمرد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشکهایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از اینگونه التیام شاد شدند و ناگهان به وجد و مسرت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلمتراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلمتراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.

بخش یازدهمین

سفرنامه و دُهم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶، بحرہ قمیہ

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵
و سنه ۱۳۹۶ هجریه قمریه

حقیر دارای گذرنامه اقامت در نجف اشرف بودم، و از جهت دائره ایرانی و عراقی در کمال اعتبار بود. و روی همین گذرنامه هم مراجعت به عتبات و نجف اشرف کاملاً سهل بود، و فقط خروج نیاز به یک مراجعه و تحصیل رواید داشت. و اخیراً هم دولت ایران اعلان نموده بود: مقیمین عراق باید قبل از پایان هر سال یکبار خروج از مرز را داشته باشند. و اینک دیدیم که اعلان کرده است قبل از پایان هر شش ماه باید یکبار خارج شوند. و این اعلان موجب توفیقی شد که از این به بعد باید در هر سال دو مرتبه توفیق عتبه بوسی آن اماکن متبرکه دست دهد. فلهمذا برای اواخر سال ۱۳۹۵ هجریه قمریه یکبار، و برای ماه شعبان سال ۱۳۹۶ بار دیگر توفیق زیارت حاصل آمد؛ ولی در این دو بار هر بار مدّت سفر یکماه بطول انجامید، و امکان بیشتر از آن نبود.

در این أسفار حالت آرامش ایشان بسیار بود و آن حرارت و سوز مبدل به سکون گردیده بود. رفقای کاظمینی هم که اصلاً ایرانی بوده‌اند، آنها را حکومت بعث اخراج نموده بود و آنان به شام و کویت رهسپار بودند. و آن رفیق مُجِدّد و مُصِرّ که در عدم اطاعت زیاده‌روی داشت، بالأخره منجر به تبعید از آقا شد و ایشان دیگر او را نپذیرفتند و تا آخر عمرشان به خود راه ندادند.

در اوقات نبودن بنده چند بار مریض می‌شوند و یکی از رفقای محبّ و اهل مزاح و شوخی، ایشان را برای معالجه به بغداد می‌برد نزد یکی از اطبای

معروف قلب . آن طیب پس از معاینات دقیق و بسیار میگوید : قلب این سید مدتهای مدید در تحت فشار و ضَغَط شدیدی بوده است . چرا باید اینچنین باشد !؟

آن رفیق همراه میگوید : آقای دکتر ! این سید از تجار و ملاکین معروف است و اموال بی حسابی اندوخته بود ، لیکن توده‌ای‌ها (شیوعی) که مسلط شدند و اموال او را گرفتند ، از غصه آن اموال از دست رفته به چنین روزگار افتاده است .

دکتر میگوید : ای سید ! غصه نخور ! دنیا اینقدر هم اهمیّت ندارد که انسان بواسطه از دست رفتن اموالش سلامتی خود را تباه کند و قلبش را به چنین حالی بیفکند . شما که الحمد لله سید هستی و عمر درازی خدا به شما داده است ، چند روزی هم مالت تلف شود غصه ندارد . برنده همراه که جناب صدیق ارجمند حاج عبدالجلیل مُحییی بوده است ، سپس به رفقا گفته است : این حرفهارا که من زدم و آقای حداد برای معاینه خوابیده بود و دکتر هم چنین و چنان می‌گفت ، آقای حداد همه را گوش میکردند و ابداً سخنی نگفتند . فقط در وقت مراجعت به دکتر گفتند : از نصایح مشفقانه شما تشکر داریم .

آقای حاج سید هاشم پیوسته به کتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند ، ولی در این أسفار اخیره بیشتر بود ؛ و صریحاً میفرمودند : ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد ، از اقبیح قبائح پیش خداوند محسوب میگردد . زیرا که از أسرار الهی است ، و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود . سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد . در خارج از حرم زشت و ناپسند است . بنابر این غیرت خداوندی ، هر کس سرّ خدا را فاش کند خداوند در مقام معارضه برمی‌خیزد و او را ساقط میکند ، و از حرم بیرون می‌راند . و اخراج از حرم بزرگترین عذابی است که برای سالک متصوّر است .

سالک بواسطه این جرم، کم کم حالات خود را از دست میدهد، و احوال معنوی و مکاشفات روحی اش اُفت میکند، تا رفته رفته از بین می‌رود و فقط صُور علمی آنها برای وی در دائره خاطرات باقی می‌ماند. و چون از طرفی این اُفت تدریجاً حاصل می‌شود، و از طرفی دیگر صُور علمی باقی مانده است، چه بسا سالک خودش بدین سقوط غیر دفعی التفات ندارد، و خودش را کمافی السّابق صاحب اسرار درونی و علوم ملکوتی می‌شمارد؛ درحالیکه برای مسکین هیچ باقی نمانده است و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیه دلخوش کرده است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ * وَ أَمْلِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ^۱.

«و کسانی که تکذیب آیات ما را می‌نمایند، بدون آنکه خودشان متوجه شوند و بفهمند ما آنها را درجه به درجه ساقط می‌کنیم و پائین می‌بریم. و من به ایشان مهلت میدهم، زیرا که کید و مکر من استوار و با پرو پایه و متین میباشد.» افشای سرّ خدا، از جمله مراتب تکذیب آیات است. زیرا خداوند با إخفاء اسرار خود راه سلوک را برای همه باز گذارده است؛ ولی با افشای آن، راه برای بسیاری بسته می‌شود. آنانکه طاقت تحمّل آنرا ندارند، ردّ می‌کنند و نمی‌پذیرند و راه خودشان و دیگران را بواسطه عدم قبول می‌بندند؛ و این بستن در حقیقت تکذیب آیات خداست، و موجبش همان افشای اسرار الهیه است. به خلاف اولیای خدا که راه خدا را به روی خلق می‌گشایند، و با اتّصال به عالم امر و غیب ملکوت، مردم را به سوی حقّ هدایت می‌نمایند. و ایشان حتماً باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق را به سوی حقّ رهبری نمایند.

۱- آیه ۱۸۲ و ۱۸۳، از سوره ۷: الأعراف

فلهذا در آیه قبل از این میفرماید :

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ^۱.

«و از جمله کسانی که ما آنان را آفریده‌ایم جماعتی میباشند که امت را به

حق رهبری می‌کنند و بوسیله حق عدالت می‌ورزند.»

رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مورد سعد بن عباده فرموده است : إِنَّهُ

لَعُيُورٌ ؛ وَ أَنَا أَعْيُرُ مِنْهُ ، وَ اللَّهُ أَعْيُرُ مِنِّي .

و أيضاً جَاءَ عَنْهُ فِي الْحَدِيثِ :

لَا أَحَدٌ أَعْيُرُ مِنَ اللَّهِ ؛ لِأَجْلِ ذَلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ . وَ لَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْعُذْرُ مِنَ اللَّهِ ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ أَرْسَلَ الرَّسُلَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ . وَ لَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَعَدَّ الْجَنَّةَ لِكَثْرَةِ سُؤَالِ الْعِبَادِ إِيَّاهَا وَ الثَّنَاءِ مِنْهُمْ عَلَيْهِ^۲.

«بدرستی که حقا سعد بن عباده غیور است ؛ و من غیورتر از وی میباشم ،

و خداوند غیورتر از من است .

و أيضاً در روایت از رسول اکرم وارد است که :

هیچکس غیورتر از خدا نیست ؛ و بدین علت است که خداوند زشتیها و

قبائح را حرام فرموده است ، چه ظاهر باشد و چه مخفی و پنهان . و هیچکس

دوستدارنده‌تر از خدا نیست که عذر مردمان را بپذیرد ؛ و بدین علت است که

پیامبران مرسلین را برای تبشیر و انذار (بشارت دادن و بیم دادن) فرستاده است .

و هیچکس دوستدارنده‌تر از خدا نیست که او را بستانند و مدح نمایند ؛ و بدین

علت است که به مردم وعده بهشت داده است تا اینکه خلائق بسیار او را

بخوانند و بسیار او را مدح و ثنا گویند.»

۱- آیه ۱۸۱ ، از سوره ۷: الأعراف

۲- «سیره حلیه» ج ۳ ، در آخر ذکر غزوه تبوک ، ص ۱۶۹

حضرت حدّاد میفرمود : مراد از «مَا بَطَّنَ» کشف اسرارِ الهی است . یعنی هر عمل حرام و زشتی ، بواسطه غیرت خداوندی است که ممنوع شده است ؛ چه زشتیهای آشکارا و چه زشتیهای پنهان . زشتیهای آشکارا عبارت است از جمیع قبائح و وقایح ظاهریه ، و زشتیهای پنهان عبارت است از جمیع قبائح و وقایح باطنیه از اخلاق و عقائد و ملکات سوء ؛ و از جمله آنها بلکه از اعظمشان کشف سرّ خداوند میباشد .

میفرمودند : چقدر من از این کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خوشحال می شوم و هر وقت یاد آن میکنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست میدهد ، آنجا که فرموده است :

إِنِّي أُحِبُّ مِنَ الصَّبِيَانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ : الْأَوَّلُ أَنَّهُمُ الْبَاكُونَ ؛ الثَّانِي عَلَى التَّرَابِ يَجْتَمِعُونَ ؛ الثَّلَاثُ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ ؛ الرَّابِعُ لَا يَدَّخِرُونَ لِعَدٍ ؛ الْخَامِسُ يُعْمَرُونَ ثُمَّ يُخَرَّبُونَ .^۱

«من پنج کار اطفال را دوست دارم : اوّل آنکه پیوسته گریانند ؛ دوّم آنکه بر سر خاک گرد می آیند ؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می کنند ؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی نمایند ؛ پنجم آنکه خانه می سازند و سپس آنرا بدست خودشان خراب می کنند.»

مراد آنستکه : اطفال چون به فطرت نزدیکترند ، یعنی به توحید نزدیکترند ؛ انائیّت پوچ و استکبار واهی و شخصیت مجازی در میانشان نیست . فلهدا چون خنده غفلت انگیز ، و عمارتهای بهجت آمیز ، و کینه های بی اساس اما ریشه دار ، و ذخیره کردن اموال و انباشتن بر اساس وهم و پندار ، و اتّکای به دنیا و دلبستگی بدان ، در میان ایشان وجود ندارد یعنی همه بالفطره اهل توحید

۱- کتاب «زَهْرُ الرَّبِيعِ» سیّد نعمت الله جزائری ، طبع سنگی ، ص ۲۵۹

میباشند و فَنای آنان فطره در ذات خدا بیشتر است ، بیشتر مورد علاقه پیامبر میباشند .

اما همینکه به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری میرسند و غرور شهوت و غضب و اوهام و اعتباریات دامنگیرشان میگردد و حب مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر میکند ، همه آن غرائز پاک و فطرت سالم و دست نخورده را از دست میدهند ، و به باطل در برابر حق عشق می‌ورزند ، و عمر و حیات و سرمایه علم و قدرت و امن و امان را به مُفت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشدند و مبادله می‌کنند . و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبت دور میکند ؛ **إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ ، وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ .**

در این سفرها همانطور که ذکر شد ، بعضی از رفقا تبعید شده بودند و بعضی از عراق اخراج گردیده بودند ؛ و بعضی هم که در کاظمین باقی بودند از ترس جلب و اخراج حکومت بعثی ، کمتر به کربلا رفت و آمد می‌نمودند و خدمت ایشان به ندرت می‌رسیدند .

فعلیها بسیار در این سنوات این سید محترم ، غریب و تنها مانده بود ؛ و همانطور که کراراً میفرمود : همه عالم و عالمیان با عرفاء بالله در مقام مخاصمه و منازعه می‌باشند .

و بطور کلی همه رفقا مگر عده بسیار قلیلی ، قدر و قیمت ایشان را ندانستند و ایشان را نشناختند . ایشان را فقط یک سید محترم و منزوی از دنیا و دارای اخلاق حسنه و سجایای حمیده میدانستند که شاید دارای بعضی از حالات روحانیه و مکاشفات ملکوتیه باشد . فلذا در بسیاری از امور مثلاً به جریان انداختن امور کسبی و رفع منازعات و أداء دیون و أمثالها ایشان را استخدام می‌نمودند .

مثلاً بارها و بارها از کاظمین و بغداد به کربلا می آمدند ، و با ماشین خود ایشان را برای اصلاح این امور به کاظمین می بردند و یک هفته و دو هفته نگه میداشتند و در خانه خود به عقیده خود پذیرائی می نمودند . و سفره های رنگین از هر گونه طعام مرغ و ماهی می گسترند و همه رفقا را بر سر آن سفره می نشانند ، در حالیکه میدانستند سید هاشم در تمام مدّت رفاقت یک لقمه ماهی و یا مرغ نخورده است ، و از خوردن اغذیه رنگین و انواع لذائذ صوری اجتناب ورزیده است . و همیشه در کنار این سفره ها در جلوی خود به نان و سبزی (فجل - ترب سفید) و یا غذاهای ساده اکتفا می نموده است . اما چنین تصوّر میکردند که او ابداً ذائقه و شامه ندارد ؛ و در سفره هر گونه غذاهای مطبوع تهیه کنند ، وی ادراک نمی کند ، و نان و برگ ترب خوردن طبیعت ثانویه او شده است .

مرحوم جناب آقای حاج آقا معین شیرازی تغمّده الله برحمته نقل میکردند : یک شب یکی از تجّار معروف و مشهور کاظمین به مناسبتی همقطاران و همطرازان خود را در خانه خود دعوت کرده بود ، و از جمله آقایان تجّار کاظمینی که از رفقای آقای حاج سید هاشم بودند آنجا دعوت داشتند . آن تجّار دعوت او را اجابت کردند و من و آقای حاج سید هاشم را با خود بردند .

ما که در خانه وی وارد شدیم دیدیم سفره ای گسترده شده است ، و هیچ غذایی از اغذیه متصوّره نبود که در آن نبوده باشد ، و هیچ لونی از ألوان آشامیدنیهای حلال نبود که حاضر نباشد . و این سفره بقدری طویل و عریض بود که تا اینکه حاج سید هاشم بخواهد به زاویه آن برسد و بنشیند ، می بایست مسافتی را طی کند . ایشان از جلو و ما هم به دنبال بودیم .

چون چشم ایشان به سفره افتاد ، فرمودند : **لِمَثَلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ**

الْعَمَلُونَ^۱.

«برای مثل چنین سفره‌ای باید آرزومندان و کارکنان، کار کنند تا بتوانند بدان دست یابند.»

همه مدعوین آمدند و همه نشستند و گرم خوردن شدند، ولی سید هاشم از همان نان و پنیر و فجلی که در جلوی او بود تجاوز نمود. و این در حالی بود که عیالات سنگین ایشان غالباً در کربلای معلی به عسرت و ضیق معیشت شدیدروزگار می‌گذرانیدند. و با ناراحتیها دست به گریبان بودند. و رفقا چنین می‌پنداشتند که: پذیرائی از حضرت آقا بدانصورت است که ایشان را در باغهای کاظمین و بغداد با آن کیفیت نگهدارند. و عجیب اینجا بود که این سید ابدأ و ابدأ لب نمی‌گشود، حتی از اینکه مبدا امور داخلی وی به خارج درز پیدا کند و رخنه نماید سخت ناراحت می‌شد.

و با وصف اینحال، پیوسته دعوت آنان را اجابت میکرد و از رفتن مضایقه نمی‌نمود، و این بواسطه شدت محبتی بود که به سالکین راه خدا داشت. و افرادی که دعوی سلوک داشتند گرچه از شرائط و لوازم آن غافل بودند و یا تغافل می‌ورزیدند، معذک با همه آنها به دیده احترام می‌نگریست و خود شخصاً برای رفع حوائجشان قیام میفرمود.

از کاظمین علیهما السلام با ماشینهای سواری خود برای زیارت به کربلا می‌آمدند و در موقع مراجعت ایشان را هم در همان ماشین سوار میکردند و می‌بردند. درحالیکه بعضی از عائله ایشان که در همان وقت نیاز حرکت به بغداد و رجوع به طیب را داشت، باید به مینی‌بوسهای مسافربری کبریتی شکل آن زمان سوار شود؛ و با آنکه زن است، خودش به بغداد رود؛ و عجیب

۱- آیه ۶۱، از سوره ۳۷: الصّافات

آنکه تا انقضاء حاجتش باید در خانه دیگری سکونت گزیند .

حضرت آقا در چنین مواقعی چه کنند ؟ جز کرامت و بزرگواری و صبر و تحمّل مگر برای اولیاء خداکار دیگری ساخته است ؟ و شگفت آنکه این رفقا هم از همراهی آن زن با ایشان مطّلع بودند ، ولی این طرز عمل را غیر مستحسن برای خود به شمار نمی آوردند .

این نبود تا موقعی که حقیر در کربلا مشرفّ بودم و صاحب ماشین در معیت دو نفر میخواست حضرت آقارا با حقیر از کربلا به حمزه و جاسم و سپس به کاظمین بیاورد ، و اتفاقاً در وقتی بود که زوجهٔ ایشان امّ مهدی و زوجهٔ آقا سید قاسم بنا بود برای مراجعه به طیب به کاظمین و بغداد بروند . حقیر به آقای راننده که از رفقا و از رفقای صمیمی هم بود گفتم : این صحیح است که این مخدّرات و عائلهٔ محترم در چنین وضعی بدون آقا ، خودشان بروند و مادر خدمت آقا باشیم؟! بهتر است بنده با ماشین دیگری بیایم و اینها با حضرت آقا باشند .

قبول نکردند و بنا شد آن دو همراه با ماشین دیگری بروند ، و آقا با آن دو مخدّره در صفّ عقب و حقیر هم تنها در صفّ جلو بنشینم . و بدینطور عمل شد ، و بدینگونه به کاظمین علیهما السّلام مشرفّ شدیم . معذک برای آن دو نفر این عمل خوشایند نیامد ، زیرا که مایل بودند با آقا باشند .

شما این طرز عمل را باور می کنید که با اهل بیت رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام انجام میداده اند ؟ و آنها را بدون حرمت می پنداشتند ، و آن صحابه برای خود ارزش و قیمتی قائل بودند که : باید همیشه با رسول خدا و در رکاب او و در معیت سائر امامان و در رکاب آنها باشند ، و نور چشمان حقیقی و واقعی نبوّت و ولایت را از بدیهی ترین تمتّع از مواهبِ الهیّه و ضروریّه و فطریّه محروم می نموده اند ؟!

این صفات حمیده و ملکوتی را «فتوت» خوانند که از شجاعت و کرامت برتر است. و مُلاً خطاب به أمير المؤمنین علیه السّلام نموده و میگوید:

در شجاعت شیر رُبّانیستی در مروّت خود که داند کیستی؟!^۱

ما هم پس از هشت سال از رحلت این سید بزرگوار خطاب به روح مقدّس او نموده میگوئیم:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو
 مشگ سیاه مجمره گردان خال تو
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
 کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو
 در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن
 یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
 مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نسبت باز
 طغرانویس ابروی مشکین مثال تو
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 برخاست بوی گل ز در آستی درآی
 ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو
 تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود
 کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو
 تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان
 کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو

۱- کتاب «مثنوی» دفتر اوّل، از طبع میرزا محمودی، ص ۹۷؛ و از طبع میرخانی،

این نقطه سیاه که آمد مدار نور
عکسی است در حدیقه بینش ز حال تو
در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی خود یا مالال تو؟!
حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است
سودای کج میز که نباشد مجال تو^۱

* * *

وَاللّٰهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ
إِلَّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي (۱)
وَلَا جَلَسْتُ إِلَى قَوْمٍ أَحَدُهُمْ
إِلَّا وَأَنْتَ حَدِيثِي بَيْنَ جُلَاسِي (۲)
وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ
إِلَّا رَأَيْتُ خِيَالًا مِنْكَ فِي كَاسِي (۳)^۲

- ۱- سوگند به خدا که خورشید نه طلوع کرد و نه غروب، مگر آنکه یاد تو
و ذکر تو با نفس زدندهای من قرین بود!
- ۲- و من ننشستم هیچگاه با گروهی که با آنان سخن گویم، مگر آنکه در
میان همنشینانم تو بودی گفتار من!
- ۳- و من هیچوقت نشد که از شدت عطش، اراده خوردن آب بنمایم،
مگر آنکه خیال صورت تو را در کاسه‌ام میدیدم!

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲،
غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶
۲- در «ریحانه الأدب» ص ۶۲ از ج ۲، این ابیات را از حسین بن منصور حلاج نقل
نموده است.

بالجمله در این دو سفر در معیت خود حضرت آقا، پس از اتمام زیارت از کربلا به کاظمین برای مراجعت مشرف بودیم. و رفقای کاظمینی هم غیر از آنانکه به شام و کویت معاودت نموده بودند، از ترس آنکه مبدا شناخته شوند و در اثر تردّد و رفت و آمد با حدّاد و با ورود حدّاد به منزلشان مورد تعقیب و اخراج از عراق از طرف حکومت بعث قرار گیرند، بسیار کمتر به منزل ایشان می آمدند. زیرا که چون وضع و شکل آقا بصورت عبا و قبا و عمامه بود، زود مورد نظر قرار می گرفت. حتی در سفر اخیر بنده یک نفر از آنها که به کربلا برای زیارت آمده بود، فقط یک ساعتی در غیر موقع عادی به منزل ایشان آمد و ملاقاتی صورت گرفت. و در موقع مراجعت حقیر هم او به کربلا نیامد، و حضرت آقا به انتظار ورود او صبر کردند تا روز آخر حرکت بنده که بنا بود در شب بعدش پنج ساعت از شب گذشته با طیاره از فرودگاه بغداد به صوب طهران بیایم.

بنابراین صبح آن روز با یکی از آقازادگانشان که ماشین داشت بنام سید برهان الدین از کربلا در معیت ایشان به کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم، و پس از زیارت مختصری با حضرت آقا و آن فرزند به سامراء تشرّف، و فقط توفیق یک بار زیارت در حرم امامین عسکریین (امام علی نقی و امام حسن عسکری) علیهما السلام و بجا آوردن نماز ظهر و عصر در آن مکان مقدّس و زیارت حضرت صاحب الامر ارواحنا فداه و أعمال مخصوصه سردابه مطهره حاصل شد، و پس از صرف طعام در قهوه خانه های عمومی به کاظمین مراجعت نمودیم. و قریب یکساعت به غروب بود که رسیدیم و یک حجره کوچکی در فندق الجواد علیه السلام که نزدیک صحن مطهر بود گرفتیم، و سپس برای زیارت امامین کاظمین علیهما السلام و نماز مغرب و عشا و وداع و خداحافظی، در معیت حضرت آقا و آقازاده گرامی به حرم مطهر رهسپار شدیم.

و پس از ادای این مناسک دو ساعت از شب گذشته بود که به فندق (مسافرخانه) بازگشتیم و پس از صرف شام در همان فندق، سه ساعت از شب میگذشت که عازم مَطّار (فرودگاه) بغداد شدیم و در این بار مَطّار را تغییر داده و به مکان بسیار دورتری انتقال داده بودند که چهار پنج فرسخ از بغداد بیرون بود. لهذا بیش از یکساعت طول کشید تا از مسافرخانه بدانجا رسیدیم. و حضرت آقا هم با سنّ کھولت و پیری و ضعف و خستگی تشریف آوردند، و چنان شائق و مایل بودند که مجال آن نبود که حقیر از همان مسافرخانه خداحافظی کنم تا پس از مراجعت آقا از مَطّار به کربلا مراجعت فرمایند.

روی این اساس ایشان هم به مَطّار تشریف آوردند، و پس از خداحافظی که سیلاب اشکهای روان ایشان جاری بود، حقیر دل مرده سخت دل به داخل محوطه وارد شدم. و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقازاده گرامیشان در آنجا توقّف فرموده بودند.

(شرح حالات ایشان از انقلاب باطنی، و برافروختگی چهره، و در آمدن چشمها از کاسه چشم، و اشکهای همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدائی بنده از ایشان، و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن، در تمام أسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود، خواهد آمد.)

شمّه‌ای از حالات بنده حقیر فقیر را با حضرت ایشان در آن شب، مرحوم عارف ارزشمند ما: شیخ محمود شبستری اعلی اللّه درجته در پایان «گلشن راز» در تحت عنوان «اشاره به ترسا بچه» خوب توضیح میدهد:

اشاره به ترسا بچه

بت و ترسا بچه نور است ظاهر که از روی بتان دارد مظاهر
کند او جمله دلها را وثاقی گهی گردد مُغنی گاه ساقی

زهی مطرب که از یک نغمه خوش
 زهی ساقی که او از یک پیاله
 رود در خانقه مستِ شبانه
 و گر در مسجد آید در سحرگاه
 رود در مدرسه چون مست مستور
 ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
 خرابات از لیش معمور گشته
 همه کار من از وی شد میسر
 دلم از دانش خود صد حُجُب داشت
 در آمد از درم آن بت سحرگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن
 چو کردم در رخ خوبش نگاهی
 مرا گفتا که ای شیاد سالوس
 بین تا علم و کیر و زهد و پنداشت
 نظر کردن به رویم نیم ساعت
 علی الجملة رخ آن عالم آرا
 سیه شد روی جانم از خجالت
 چو دید آن ماه کز روی چه خورشید
 یکی پیمانه پر کرد و به من داد
 کنون گفت: از می بی رنگ و بی بو
 چه آشامیدم آن پیمانه را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 ز ند در خرمن صد زاهد آتش
 کند بیخود دو صد هفتاد ساله
 کند افسوسِ صوفی را فسانه
 نبگذارد در او یک مرد آگاه
 فقیه از وی شود بیچاره مخمور
 ز خان و مان خود آواره گشته
 همه عالم پر از شور و شر او کرد
 مساجد از رخس پر نور گشته
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر
 ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 بدو دیدم که تا خود کیستم من
 بر آمد از میان جانم آهی
 به سر شد عمرت اندر نام و ناموس
 ترا ای نارسیده، از که واداشت
 همی ارزد هزاران ساله طاعت
 مرا با من نمود آن دم سراپا
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 که ببریدم من از جان خود امید
 که از آب وی آتش در من افتاد
 نقوش تخته هستی فرو شو
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خوش گهی چون زلف او باشم مشوَش
گهی از خوی خود در گلخنم من گهی از روی او در گلشنم من^۱

۱- «گلشن راز» خطّ مرحوم عماد اردبیلی، ص ۸۸ تا ص ۹۰

بخش دوازدهمین

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام علیها و ملاقات
با حضرت آقا حاج سید ما شوم در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجری قمریه

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام الله علیها
و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم
در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه

پس از سفر اخیر بنده به عتبات عالیات، دولت عراق راه را بر روی
واردین بست و بکلی اجازه ورود برای ایرانیها حتی برای مقیمین نداد؛
بنابراین، این حقیر تا امروز که از آن دفعه شانزده سال میگذرد، موفق به زیارت
قبور ائمه علیهم السلام نشده ام .

و طبعاً برای مسافرت امثال حاج سید هاشم به ایران ممانعت بعمل
می آمد، زیرا گرچه جنسیه ایشان ایرانی نبود ولیکن چون هندی الأصل
بوده اند، تحصیل روادید برای ایران ممکن نبود. اما ایشان در معیت
اهل بیتشان و یکی از فرزندان برای زیارت حضرت زینب سلام الله علیها در
شام عازم آن صوب گردیده بودند . و در بیست و دوم شهر ذوالحجه الحرام
۱۳۹۹ هجریه قمریه وارد دمشق می شوند و یکسره به زینبیه میروند، و بر صدیق
ارجمند و شاگرد قدیمی و ارادتمندشان حاج ابوموسی جعفر محیی دام توفیقه
نزول می نمایند.

حاج ابوموسی از رفقای دیرین کاظمینی بود که بواسطه اخراج حکومت
بعث به شام رفته و در صحن مطهر از طرف تولیت آنجا بعلت صداقت و امانت،
سرپرست و مدیر و مدبر حرم شریف گردیده، و اداره امور مالی و اخذ
وجوهات و تبرعات و مصارف آن بقعه شریفه به وی واگذار می شود. و پیوسته

از صبح تا شب در اولین حجره از در ورودی صحن از سمت راست که به عنوان «مکتب استلام النذورات و التبرعات السیدة زینب سلام الله علیها» دارای تابلوی بزرگی است می نشیند، و به اخذ وجوهات و نذورات و غیرها می پردازد و به مصارف لازمه میرساند. و خودش هم در صحن مطهر یک حجره جداگانه دارد، و برای عائله اش یک اطاق در قرب صحن اجاره کرده بود، و سالیان دراز است که به همین منوال در آنجا زیست میکند.

آقا که به زینبیه مشرف می شوند، محل اقامتشان در همین حجره او در صحن شریف بود، و گهگاهی به منزل او میرفته اند؛ و خلاصه در تمام مدت اقامت در دمشق، میزبان منحصر به فرد ایشان جناب حاج ابوموسی می باشد. لَدَى الْوُرُودِ بِهِ وَی مِیْفِرْمَیْنِد: سید محمد حسین را مطلع کن تا اگر میتواند در این ایام مشرف شود. و چون در آن زمان ارتباط تلفنی مشکل بود لهذا ایشان برای حقیر نامه میفرستند و در روز دوم محرم الحرام ۱۴۰۰ به دست بنده میرسد. و چون مرقوم داشته بودند: اگر می آئی یا نمی آئی خبر بده! و بنده دیدم نامه با پست حداقل ده روز طول می کشد و اینجانب که عازم بر حرکت می باشم به حول و قوه خدا زودتر می رسم، لهذا جواب آنرا رفتن خود قرار دادم. و فوراً برای صدور گذرنامه که سه روز بطول انجامید و سپس بلیط طیّاره که آنهم سه روز طول کشید و مجموعاً شش روز طول کشید اقدام نمودم، و حقیر در صبح روز هشتم محرم شب تاسوعا وارد زینبیه شدم و در همین حجره مکتب الاستلام آقا را زیارت نموده و با هم به زیارت بی بی سلام الله علیها تشرّف حاصل نمودیم.

و لَا یَخْفَى أَنکَہ چون احتمال میرفت تا وصول خبر ورود حقیر که تشرّف خود بنده بود، آقا از شام به سمت عراق مراجعت کنند، بنده، بنده زاده بزرگ حاج سید محمد صادق را به شام فرستادم تا اولاً به زیارت بی بی مفتخر شود، و

ثانیاً به زیارت آقا که خود نیز از مخلصین و شاگردان ایشان به شمار می‌رفت فائق آید، و ثالثاً چون زودتر میرسد خبر حرکت بنده را بدهد. ایشان در صبح روز ششم محرّم الحرام وارد دمشق می‌شود، و همان روز با حضرت آقا ملاقات میکند؛ و پیوسته از فیوضات و برکات ایشان در خدمت حضرت زینب سلام الله علیها مستفیض میگردد تا روز آخری که از دمشق به طهران عودت می‌نماید.

در این دو سه روزی که ایشان قبل از حقیر در خدمت آقا بوده است چه استفاده‌هایی برده است، و چه مشکلاتی را حلّ نموده است، و چه مطالبی را پرسیده است و جواب گرفته است، شرح مفصّل دارد.

باری، در همان اوائل ایّام ورود بنده بود که جناب صدیق ارجمند آقای حاج ابو احمد عبدالجلیل مُحیی از کویت، و حاج محسن شرکت از اصفهان وارد شدند، و اجتماع ما همیشه با حضرت آقا در معیت همین چند تن بزرگوار بود که شب و روز، در حرکت و سکون در اوقات زیارت و غیرها، در رفتن به شام برای زیارت قبر حضرت رقیّه سلام الله علیها و سائر اماکن متبرّکه مانند زیارت اهل قبور در قبرستان بنی‌هاشم، با هم بودیم و انفکاک نبود، و غالباً سوالات دوستان از مسائل سلوکی بود؛ و گفتار ایشان همیشه حول و حوش مسأله توحید حضرت حقّ جلّ و عزّ دور می‌زد.

چون ده دوازده روز از ورود آقا به دمشق گذشت و حقیر هم هنوز نرسیده بودم، عائله ایشان عازم بر مراجعت به عراق می‌شوند، زیرا که بواسطه بی‌سرپرستی عائله باقیمانده در کربلا امکان توقّف بیشتر را نداشتند، و میخواستند آقا را هم با خود ببرند؛ ولی آقا به احتمال آنکه شاید بنده عازم و در راه باشم از برگشتن خودداری می‌کنند. بنابراین روز چهارم محرّم امّ مهدی با فرزندش به سمت بغداد رهسپار و آقا تنها می‌ماند تا روز ششم که بنده زاده

میرسد. آقا میفرمودند: اگر آقا حاج سید محمد صادق نیامده بود و یا دیرتر آمده بود من هم عازم بر مراجعت بودم. و لهذا آقا بازگشت خود را به تعویق انداختند تا روز هفدهم محرم. و این حقیر پس از ورود در زینبیه نه روز بلکه ده روز محضرشان را ادراک نمودم.

ایشان در این سفر میفرمودند: غالب مسائل معارف الهی بلکه همه آن مسائل بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست. مسأله جبر و تفویض و امر بین الامرین، مسأله طینت و خلقت، مسأله سعادت و شقاوت، مسأله قضا و قدر، مسأله لوح و قلم و عرش و کرسی، مسأله ازل و ابد و سرمد، مسأله ربط حادث به قدیم، مسأله دعا و اجابت آن و امثال ذلك از مسائل کثیره‌ای که در این باب ذکر می‌شود، همه و همه با توحید حضرت حق جل و علا حل شده است و بدون آن لاینحل است.

مثلاً در «صحیفه سجادیّه» حضرت امام زین العابدین علیه السلام

میفرماید:

وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا! وَ لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا.^۱

«و مراد در میان مردم به مقام و درجه‌ای بالا مبر، مگر آنکه به همان مقدار از مقام و درجه، مرا در نفسم سقوط دهی و پائین آوری! و به من عزت ظاهری رادر میان مردم نده مگر آنکه به همان اندازه به من ذلت باطنی و پستی و خواری پنهانی در نفسم عنایت کنی!»

این تقاضا عین تمنای توحید است. یعنی خداوندا چشم مرا به لقاییت بگشای تا من ترا بنگرم و خودم را و خودیتم را نبینم، و شهوداً و وجداناً ادراک کنم

۱- فقره چهارم از دعای بیستم: دعای مکارم الأخلاق

که : عزّت انحصار به تو دارد، و عزّت و ذلّت من از ناحیه تست نه از ناحیه من .

و أيضاً در «صحیفه» میفرماید:

وَأَلْهَمْنَا الْإِنْقِيَادَ لِمَا أُوْرِدَتْ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ ؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِيرَ
مَا عَجَّلْتَ ، وَ لَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ ؛ وَ لَا نَكْرَهَ مَا أَحْبَبْتَ ، وَ لَا نَتَخَيَّرَ مَا
كَرِهْتَ - الدُّعَاءُ ١ .

«و بما الهام بخش که مطیع و منقاد تو گردیم در آنچه را که از اراده و
مشیتت بر ما وارد می سازی ؛ بطوریکه دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که
زودتر به ما رسانیده ای ، و نه تعجیل آنچه را که دیرتر به ما رسانیده ای ، و ناپسند
نداشته باشیم آنچه را که مورد محبت تست ، و نگزینیم آنچه را که تو ناپسند
داری!»

واضح است تا وقتیکه شهود عینی توحید برای انسان حاصل نشود این
درخواستها از لقلقه لسان تجاوز نمی کند ، و این حالات حقیقه در انسان متمکن
نمی گردد ؛ اما بواسطه انکشاف توحید افعالی و اسمائی این معانی پدیدار
می آید . بنابراین درخواست و طلب این معانی ، درخواست و طلب توحید
است .

و همچنین در «صحیفه» عرضه میدارد:

وَ لَا تَشْغَلْنِي بِمَا لَا أُدْرِكُهُ إِلَّا بِكَ ، عَمَّا لَا يُرْضِيكَ عَنِّي غَيْرُهُ ٢ .

«و مرا مشغول مدار به انجام کاری که نمی توانم آنرا بجای بیاورم مگر
بواسطه کمک و معونت تو، از انجام کاری که غیر از آن کار، ترا از من خشنود
نمی سازد!»

یعنی به من خودت را بشناسان تا بتوانم به کاری اشتغال ورزم که ترا از من

١- فقره پنجم از دعای سی و سوم که دعای استخاره می باشد.

٢- فقره ١٠٨ از دعای ٤٧ از «صحیفه کامله سجّادیّه»

خشنود گرداند، و در غفلت و نسیان از تو با کمک و معونت تو به کارهای دیگر مشغول نشوم. و این بدست نمی‌آید مگر زمانیکه برای آدمی توحید انکشاف پذیرد!

و أيضاً در «صحیفه» به ساحت عزّ ربوبیّ عرضه میدارد:

لَكَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ، وَ مَلَكَتُ الْقُدْرَةَ الصَّمَدِ.^۱

«اختصاص به تو دارد ای خدای من، وحدانیّت در ذات و اسم قادر

صمد که به نحو ثبوت و لاینفک از تو قابل جدائی نیست.»^۲

۱- صدر فقره ۱۰ از دعای ۲۸ از «صحیفه کامله سجّادیّه»

۲- سیّد عبدالله شبّر در کتاب «مصابیح الأنوار فی حلّ مُشکلات الأخبار» ج ۱، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۴ از طبع مطبعه الزّهراء - بغداد، به شماره حدیث ۲۷ این فقره از دعا را از احادیث مشکله شمرده است و فرموده است:

«ظاهر این دعا منافات دارد با اتّفاقی که اهل توحید، نفی وحدت عددیّه را از خداوند تعالی نموده‌اند، و عقل و نقل هم دلالت بر نفی دارند؛ به علّت آنکه حقیقت وحدت عددیّه و معروض آن، هوّیات عالم امکان است فهی قُصاری الممکن بالذات، و اما آنچه بر حقّ تعالی اطلاق می‌شود وحدت حقیقیّه است.

و اما نقل، پس کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام است در برخی از خطبه‌های خود: **الوَاحِدُ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٍ**، و در برخی از آنها: **وَاحِدٌ لَا يَعْدَدُ، قَائِمٌ لَا يَعْمَدُ**؛ و آنچه را که صدوق در «توحید» و «خصال» و «معانی الأخبار» با اسناد خود از شریح بن هانی روایت کرده است که او گفت:

در روز جنگ جمل یک مرد اعرابی بسوی امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا تو می‌گوئی خدا واحد است؟! مردم بر وی حمله‌ور شدند و گفتند: ای اعرابی! آیا نمی‌بینی گرفتاریهای فکری را که امروز امیرالمؤمنین را احاطه کرده است؟! حضرت فرمود: او را واگذارید به حال خود؛ چرا که آنچه را که اعرابی می‌خواهد همان چیزی است که ما از این قوم می‌خواهیم. سپس فرمود: ای اعرابی! کلام در اینکه خداوند واحد است بر چهار گونه است؛ دو گونه از آن درباره خدا جائز نیست، و دو گونه از آن درباره خدا ثابت است.

اما آن دو گونه‌ای که جائز نیست یکی کلام گوینده‌ای که می‌گوید: واحد است، و از

هم وحدانیّت خدا، و هم اسم قادر و صَمَد و صفت قدرت و صمدانیت، برای انسان معلوم نمی‌شود مگر به طلوع نور توحید.

و أيضاً به پیشگاه قدس رُبُوبیّ معروض میدارد:

اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمَلِكِ الْمُتَابِدِ بِالْخُلُودِ - تا میرسد به اینجا که عرضه میکند:
صَلَّتْ فِيكَ الصِّفَاتُ، وَ تَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ، وَ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاكَ
لَطَائِفُ الْأَوْهَامِ.^۱

«بار خدای من! ای آنکه در مُلک و پادشاهی تا ابد جاودان و مخلّد

به این وحدت، وحدت باب اعداد را اراده کرده است. این جائز نیست. زیرا که آنچه ثانی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌بینی آنکه را که می‌گوید: إِنَّهُ ثَالِثُ ثَلَاثَةِ كَافِرٍ است. و دیگر آنکه کلام گوینده‌ای که می‌گوید: او یکی است از مردم و او اراده نوع از جنس را نموده است. و این جائز نیست. به علّت آنکه تشبیه است و پروردگار ما أَجَلّ از تشبیه است. و اما آن دو گونه‌ای که وحدت در خدا ثابت است یکی کلام گوینده‌ای که می‌گوید: خدا یکی است که در میان اشیاء شبیهی ندارد؛ چنین است پروردگار ما عَزَّ وَجَلَّ. و دیگری کلام گوینده‌ای که می‌گوید: خدا أَحَدٌ المعنی است یعنی نه در وجود و نه در عقل و نه در وَهْم قسمت نمی‌پذیرد؛ خدای ما عَزَّ وَجَلَّ اینطور است.

و آن معنی اوّلی را که حضرت نفی نموده است همان وحدت عددیّه است به معنی آنکه از برای او در نوع خود، ثانی دارد. و آن معنی دوّمی را که حضرت نفی کرده است، مراد آنستکه او صنفی در نوع خود نیست. چون در لغت، صنف به معنی نوع اطلاق میشود، و همچنین جنس بر نوع اطلاق می‌شود همانطور که به مرد رومی گفته میشود این یکی از مردم است یعنی صنفی از اصناف مردم است. و آن دو معنی از وحدت که در خدا ثابت است، اوّل از آنها اشاره به نفی شریک است و دوّم از آنها اشاره به نفی ترکیب است. و به هر حال علماء ما برای توجیه مُقَدِّد این فقره شریفه وجوهی را ذکر نموده‌اند... انتهی.»

در اینجا مرحوم شُرّ هشت وجه ذکر میکند که بنابر هر یک از آن وجوه، معنی وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ استوار میشود. و به نظر حقیر أحسن آنها وجه هفتم است که از فاضل شریف سیّد علیخان مدنی نقل کرده است با توضیح مفصّلی که مراد اینستکه: إِنَّهُ لَا كَثْرَةَ فِيكَ، أَي لَا جُزْءَ لَكَ وَ لَا صِفَةَ لَكَ تَزْيِدَانِ عَلَى ذَلِكَ.

۱- فقره ۱ و ۷ از دعای ۳۲ از «صحیفه کامله سجّادیّه»

میباشی! - صفات در توگم و ناپدید شد، و نعت و اوصاف قبل از آنکه به ذات اقدس برسد مضمحل و پاره پاره و نابود گشت، و اندیشه‌های دقیق و افکار لطیف جستجوگر، در عظمت و کبریائیّت سر به گریبان تحیر و سرگردانی نهاد.» در اینجا معلوم است که اینگونه توصیف خدا بدون مشاهده عینیّه و رؤیت قلبیّه، غیرممکن است.

و نیز عرضه میدارد:

أَنْتَ الَّذِي لَا تُحَدُّ فَتَكُونُ مَحْدُودًا، وَ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا.^۱

«تو آن موجودی نیستی که اندازه و مقدار ترا فرا گیرد تا محدود شوی، و

مجسم نمی‌باشی تا محسوس گردی!»^۲

۱- صدر فقرة ۱۹، از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّه»

۲- مرحوم آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در تعلیق خود ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۳ در شرح فقرة ۱۹ از دعای چهل و هفتم از «صحیفه سجّادیّه»: «وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا گوید: «لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا، موجود اسم مفعول از وَجَدَ يَجِدُ به معنی یافتن و حس کردن است. و اطلاق موجود بر خداوند تعالی به این معنی جائز نیست. اما در اصطلاح به معنی بود و هست باشد، و بدین معنی خداوند موجود است و مقابل آن معدوم باشد. و طوائف اسلام، اسماء خداوند را توقیفی دانند. یعنی هر نام را بی‌رخصت بر خداوند تعالی اطلاق نکنند هر چند صفت و مبدأ آن در خداوند باشد؛ مانند إِنَّ اللَّهَ أَشْتَرِي مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ، با این حال او را مشتری نتوان گفت مگر برای بیان فعل، نه تسمیه: یعنی آنکه مشتری از نام‌های خدا باشد. و «أَنْتُمْ تَزْرَعُونَ» أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ، خداوند خود را در مقام بیان فعل، زارع خواند اما در تسمیه نمی‌توان او را زارع نامید. و در همین دعای مبارک پس از چند سطر خدا را به حَكِيمٍ مَا أَعْرَفَكَ وصف کرد، اما او را عارف نتوان گفت.

چون در مقام تسمیه هر لفظ دلالت بر مقام ذات و تعیین آن میکند مستقلّاً با نظر غیرمستقلّ به صفت. اما در مقام توصیف و بیان أفعال، دلالت بر فعل و صفت میکند به نظر مستقلّ و دلالت بر ذات میکند به نظر غیر مستقلّ. از اینجهت بین تسمیه و توصیف فرق بسیار است. چنانکه اگر وزیر یا تاجری دست خود را بسیار می‌شوید میتوان گفت: هُوَ يَغْسِلُ يَدَهُ كَثِيرًا اَمَّا نَمِي تَوَانُ كَفْت: او غَسَّال است.

تا میرسد به اینجا که عرضه میدارد:

سُبْحَانَكَ لَا تُحَسُّ وَلَا تُجَسُّ وَلَا تُمَسُّ، وَلَا تُكَادُ وَلَا تُمَاطُ وَلَا
لَا تُتَنَازَعُ وَلَا تُجَارَى وَلَا تُمَارَى وَلَا تُتَخَادَعُ وَلَا تُمََاكَّرُ.^۱

«منزهی تو ای خداوند! به حسّ در نمی‌آئی، و لمس نمی‌شوی، و دستی به تو نمیرسد، و نیرنگ و حیلۀ کسی در تو اثر ندارد، و چیزی ترا دور نمی‌سازد و منازعه و مقابله و برابری با تو نمی‌کند و به جدال و دعوا با تو بر نمی‌خیزد و تو را گول نمیزند و فریب نمیدهد و با تو مکر و تزویر و نیرنگ نمی‌بازد.»

اینگونه خطاب با خدا بطور جدّ و یقین هنگامی دست میدهد که توحید برای گوینده منکشف شده باشد.

و مثلاً در «صحیفه ثانیۀ علویّه» از امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا وارد است که:

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى، يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُخْشَى، يَا مَنْ
لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُرْشَى، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ نَدِيمٌ يُغْشَى،

و مرحوم فیض علیہ الرحمه پس از لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا گفت: لَأَنَّ مَا يَقْبَلُ التَّمَثُّلُ يَقْبَلُ الْإِبْجَادَ؛ گویا تمثّل را به معنی مانند داشتن و موجود را به معنی «موجد» اسم مفعول از باب افعال به معنی هستی یافته و موجود شده گرفته است. و حاصل معنی این میشود که: تو مانند نداری تا آنکه مخلوق باشی. و سید شارح علیہ الرحمه وجود را چنانکه ما گفتیم به معنی ادراک کردن آورده، اما تمثّل را مانند فیض رحمۀ الله به معنی مانند داشتن دانسته است و از او عجب است؛ و الجوادُ قد یَکبُو.

و مُمَثَّلٌ به معنی برپا ایستاده و تمثال از همان مادّه است. در «نهایه» ابن اثیر گوید: فی الحدیث: فَقَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُمَثَّلًا يُرَوَى بِكَسْرِ التَّاءِ وَفَتْحِهَا أَيْ مُنْتَصِبًا قَائِمًا. و فيه: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا مُمَثَّلٌ أَيْ مُصَوَّرٌ. و يُقَالُ: مَثَّلْتُ بِالتَّخْفِيلِ وَالتَّخْفِيفِ، إِذَا صَوَّرْتَ مَثَلًا. و التَّمَثُّلُ الْإِسْمُ مِنْهُ. و در حواشی داماد علیہ الرحمه در تفسیر این کلمه چیزی نیافتیم.»

۱- فقره ۲۷ از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّه»

يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يُنَادِي؛ يَا مَنْ لَا يَزْدَادُ عَلَيَّ كَثْرَةَ السُّؤَالِ إِلَّا كَرَمًا وَ
جُودًا، يَا مَنْ لَا يَزْدَادُ عَلَيَّ عَظِيمَ الذَّنْبِ إِلَّا رَحْمَةً وَ عَفْوًا! وَ أَسْأَلُهُ مَا
أَحْبَبْتُ، فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ!١

۱- «صحیفه ثانیة علویة» محدث نوری از ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ میگوید:

«این دعا دعائی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلۃ المبیت که در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابیدند، خواندند. بنابر آنچه را که من دیدم در مجموعه‌ای که همه آن منقول است از خط شمس الفقهاء شیخنا شهید اول نقلاً از کتاب «استدراک» که از بعضی قدماء اصحاب ماست از آنانکه از جعفر بن قولویه روایت می‌کنند.

شهید رحمه الله میگوید: من با اسناد مؤلف کتاب «استدراک» تا اعمش روایت می‌کنم از او که چون منصور دوانیقی او را به نزد خود طلبید، وی تحصیل طهارت کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و به نزد او رفت. منصور به او گفت: در وقتیکه ما در بنی‌حمان بودیم، آن حدیثی را که جعفر بن محمد علیهم السلام بیان کرد برای من بیان کن. اعمش گفت: به منصور گفتم کدام احادیث را می‌گوئی؟ منصور گفت: حدیث ارکان جهنم را. اعمش گفت: آیا مرا از گفتن آن معفو نموداری؟! منصور گفت: ابداً چاره‌ای از گفتن آن نداری! اعمش گفت: جعفر بن محمد از پدرانش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ما روایت کرد که: آنحضرت فرمود: جهنم هفت در دارد؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون. در اینحال اعمش ذکر کرد نمرود بن کنعان: فرعون خلیل الرحمن، و مصعب ابن ولید: فرعون موسی، و أبوجهل بن هشام، و «أ»، «ب»*، و ششمین آنها یزید کشنده پسر من؛ و اعمش میگوید: در اینجا سکوت کردم. منصور به من گفت: فرعون هفتم؟! گفتم: مردی از اولاد عباس که خلافت را عهده‌دار می‌شود و ملقب است به دوانیقی، و نامش در خلافت منصور است. منصور گفت: راست گفتمی؛ اینطور جعفر بن محمد برای ما حدیث نمود.

اعمش میگوید: در اینحال منصور سرش را بلند کرد و دیدیم که یک جوان نو رسیده که هنوز در صورتش مو نروئیده بود و من از او زیباتر ندیده بودم در برابر اوست. منصور

.....

* - علامه مجلسی رحمه الله علیه این روایت را در «بحار الأنوار» (ج ۴۷، ص ۳۰۹، حدیث ۲۹) بلاواسطه از «استدراک» نقل کرده و در آنجا عبارت: «أ»، «ب» را به لفظ: «الأول» و «الثانی» آورده است.

«ای کسیکه با او پروردگار دیگری نیست که خلائق او را بخوانند، ای کسیکه بالای او خالق نیست که از وی بترسند، ای کسیکه پائین او معبودی نیست تا از او بپرهیزند، ای کسیکه از برای او وزیری نیست که رشوه دهندش، ای کسیکه از برای او ندیمی نیست تا عرض حاجات به نزدش برند، ای کسیکه از برای او حاجبی نیست که او را صدا زنند، ای کسیکه در اثر کثرت سؤالها و عرض حاجتها از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی جود و کرم، ای کسیکه در برابر عظمت گناه از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی عفو و رحمت! و من از او تقاضا دارم و تمنا میکنم که آنچه را که دوست دارم برآورد و حاجتم و مُرادم روا نماید، چرا که او خدائی است نزدیک و جواب دهنده!»

اینگونه توصیف ابداً امکان ندارد مگر برای کسیکه بالوجدان خدا را در

گفت: بنابراین اگر من یکی از درهای جهنم میباشم این جوان را باقی نمی گذارم و این جوان علوی حسینی بود. جوان گفت: ای امیرالمؤمنین! من به حق پدرانم از تو میخواهم تا از من درگذری! منصور از پذیرش اباکرد و به مرزبان امر قتل او را صادر کرد. چون مرزبان دستش را به سوی او دراز کرد جوان دولش را به کلامی به حرکت آورد که من نفهمیدم چه بود، و ناگهان مانند پرنده ای که به پرواز آید از دست مرزبان پرید و ناپدید شد.

أعمش میگوید: من آن جوان را پس از چند روز دیدم و به او گفتم: ترا سوگند میدهم به حق امیرالمؤمنین علیه السلام که آن کلامی را که گفתי به من تعلیم کنی. جوان به أعمش گفت: آن دعای محنت است که اختصاص به ما اهل بیت دارد؛ و آن دعائی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامیکه در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید قرائت نمود، و آن دعا اینست: يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى - تا آخر دعاء.»

شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۴۱۵ تا ص ۴۱۷ دعائی را برای سحرهای ماه مبارک نقل کرده است به نام دعای ادریس علیه السلام و در پایان آن فقرات ذیل می باشد:

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُحْشَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُؤْتَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يُرْشَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ بَوَابٌ يُنَادَى ، وَ يَا مَنْ لَا يُزَادُ عَلَى كَثْرَةِ الْعَطَاءِ إِلَّا كَرَمًا وَ جُودًا ، وَ لَا عَلَى تَتَابُعِ الذُّنُوبِ إِلَّا مَغْفِرَةً وَ عَفْوًا: صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ ، إِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

تمام عوالم، واحد احد فرد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوًا احدًا مشاهده کند که در دست هیچ موجودی به قدر ذره خردلی قدرت نیست و علم و اختیار نیست، و اوست الْمَلِکُ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ.

در خاتمه دعای ابو حمزه ثمالی مروی از حضرت امام علی بن الحسین سید الساجدین علیهما السلام که از جمله ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان است از خدا میخواهیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تُبَشِّرُ بِهِ قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضْنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۱

«بار خدایا! من از تو مسألت دارم ایمانی را به من بدهی که خودت بواسطه آن ایمان در دل من بیائی و بالمباشره قلب مرا تصرف نمائی، و یقینی را که با آن بدانم که هیچ گزندی و وارده‌ای به من نمی‌رسد مگر آنچه را که تو برای من مقدر نموده‌ای، و مرا از زندگانی به مقداری که برای من معین نموده‌ای و بهره داده‌ای راضی و خشنود گردانی؛ ای خداوند ارحم الراحمین!»

بَشِّرْ يُبَشِّرُ مُبَاشَرَةً یعنی پوست بدن و بشره را به جایی رساندن؛ مثل بَشِّرُوهُنَّ^۲ «با زنان مباشرت کنید» و پوست بدن را به بدن آنها برسانید، که کنایه از جماع و آمیزش است. وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ^۳ همین معنی را دارد.

در اینجا حضرت سجاد علیه السلام عرضه میدارد: خداوندا! به من

۱- «مصباح المتجهّد» شیخ طوسی، ص ۴۰۱ تا ص ۴۱۳، و این فقره در پایان دعاست؛ و «زاد المعاد» مجلسی، خطّ أحمد تبریزی ص ۴۷ تا ص ۵۳، و فرموده است: این دعا را شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند؛ و أيضاً در «مفاتیح الجنان» محدث قمی از ص ۱۸۶ تا ص ۱۹۸ از «مصباح» شیخ روایت نموده است.

۲- قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة: فَأَلْسَنَ بَشْرُوهُنَّ وَ ابْتَعُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ.

۳- قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة: وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ.

ایمانی عطاکن که اینطور باشد که خودت در دل من داخل شوی، و مباشرت در دل من کنی؛ و تمام افکار و آراء من، آراء و افکار تو باشد!

آیا تصرف خدا دل مؤمن را بطور مباشرت، معنی‌ای غیر از انکشاف حقیقت توحید در تمام مراحل آن از توحید ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی میتواند داشته باشد؟!^۱

و عجیب اینجاست که در تمام دعاها و شبهای دهه آخر شهر مبارک رمضان از شب بیست و یکم تا سی‌ام، این دعا در تمام آن ادعیه با عین همین عبارت تکرار شده است. بدین معنی که چون دهه سوم افضل اوقات ماه رمضان است و مرد مؤمن صائم بواسطه تقرب به خدا و دعا و مناجات و قرائت قرآن و غیرها روحش صفا پیدا کرده است، اینک قابل استفاضه از فیوضات غیبیه الهیه شده و لیاقت اینگونه دعا را پیدا کرده است که از خدایش بخواهد که رفع جمیع حجابها را از او بنماید، و او را به مقام توحید کامل برساند، و ذات اقدسش در قلب وی متجلی گردد. و حقاً این فوز عظیمی است.

ملاحظه کنید عین این عبارت مکرره را در تمام دعاها و این دهه مبارکه که برکتش از دو دهه پیشین افزون است:

أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تَجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ، وَرُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ، وَإِحْسَانِي فِي عَلِيِّينَ، وَإِسَاءَتِي مَغْفُورَةً؛ وَأَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَاثِرُ بِهِ قَلْبِي، وَإِيْمَانًا يُذْهِبُ الشَّكَّ عَنِّي، وَتُرْضِيَنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي!^۲

۱- در کتاب «احادیث مثنوی» ص ۲۶ گفته است:

حدیث لا یَسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَانِي؛ وَ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ رَا سَهْروردی در «عوارف المعارف» که در حاشیه «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۲۵۰ طبع شده است، آورده است.

۲- این ده دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتهدد» ص ۴۳۵ تا ص ۴۳۹ در تحت

«من از تو تقاضا نمودم اینکه درودت را بر محمد و آل محمد بفرستی، و نام مرا در این شب در زمرة سعّاء، و روح مرا در جمله شهداء قرار دهی، و نیکوئی و احسان مرا در مکانی رفیع بپذیری، و گناه و سیئه مرا در مورد غفرانت بگذاری، و به من یقینی را عنایت کنی که با آن خودت در دل من و اندیشه من مباشرت داشته باشی، و به من ایمانی را مرحمت فرمائی که با آن شک و ریب از من زدوده گردد، و مرا به آنچه سهمیه من از رزق و روزی و مقدرات معین نموده‌ای راضی و خرسند کنی!»

آیا هیچ تا به حال در این فقره از دعای ابو حمزه ثمالی فکر کرده‌ایم که چه می‌خواهد عرض کند؟:

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ؛ وَ أَنَا وَاثِقٌ
مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ!

«ای مولای من و سید و سالار من! راهنمای من بر ذات اقدس شناخت من بوده است، و معین و مددکار من در وصول به تو محبت من بوده است؛ اما پشتیبان من در شناختم شناختی است که تو به من دادی، و آرام بخش من در معاونت و مددکاریم معاونت و مددکاری‌ای است که از ناحیه تو به من رسیده است!»

در اینجا حضرت عرضه میدارد: من برای وصول به مقام قرب باید تو را بشناسم، و آنچه مرا به تو دلالت نموده است شناسائی خودم بوده است، و

«عنوان الدعاء المُنخَصُّ بِالْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ ذَكَرَ كَرْدَةَ اسْت. و مجلسی در «زاد المعاد» ورق ۷۲ تا ورق ۷۴ نقل کرده و فرموده است: به سندهای معتبر در هر شب از دهه آخر دعای مخصوصی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است و بر مطالب دنیا و آخرت مشتمل است. و محدث قمی در «مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳ آورده و فرموده است: و از جمله این دعاهاست که در «کافی» مسنداً و در «مُتَقَنَعَهُ» و «مصباح» مرسلأً نقل شده که میگوئی...»

آنچه مرا در این وصول یاری کرد محبت خودم بوده است. اما این شناسائی و این محبت چون از ناحیه من است قیمت ندارد؛ زیرا من موجودی هستم محدود و متعین و ضعیف و جاهل که نه آن شناخت به کارم می آید، و نه آن محبت توان آنرا دارد که مرا به منزل برساند!

ولیکن چون میدانم و وثوق دارم که تو اوّل خود را به من نمایاندی تا من سپس ترا بشناسم، و تو اوّل به من محبت فرمودی تا من مُجِبّ تو شوم؛ لهذا این شناخت و محبت ذی ارزش است و مرا به مقصود واصل میکند، زیرا که از ناحیه تست نه از ناحیه من!

و در حقیقت این فقره تفسیر و توضیح فقره صدر دعاست که عرض میکند:

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ
أَدْرِ مَا أَنْتَ!

«من با تو ترا شناختم، و تو بودی که مرا بر ذات اقدس رهنمائی کردی و مرا به سوی خودت خواندی؛ و اگر تو نبودی من نمیدانستم تو چه میباشی!»
این فقرات همه دلالت بر نیاز و لزوم تجلّی ذاتی دارد برای رفع حجب امکانیه نورانیّه و ظلمانیّه. و بدون تجلّی ذات حقّ متعال که بدان لقاء الله و شهود باطنی گویند تا برسد به آخرین درجه از درجات فنا فی الله و پس از آن بقاء بالله، تحقّق ایمان کامل و شناخت واقعی باری تعالی مستحیل است. اینست معنی توحید، و عرفان، و معرفت، و لقاء، و وصول، و کشف وحدت وجود حقّ، و أمثال ذلك من العباثر که در ألسنه متداول و در کتب مسطور و در دلها مهور است.

یکی از همراهان روزی از حضرت آقا حاج سیّد هاشم سؤال کرد: به تحقّق پیوسته است که بعضی از مرتاضان گاوپرست هندی در برابر گاو مؤدّب

می‌ایستند و بدان گاو توجه می‌کنند و از حرکات و سکانات آن گاو خبر از غیب می‌دهند. مثلاً یکبار که گاو دمش را به سمت راست حرکت داد، اخبار می‌دهند از انقلاب و خونریزی در آن طرف کره زمین و یا در اقصی نقطه مغرب، و سپس معلوم می‌شود این اخبار کاملاً صحیح و محقق بوده است. چه ربط و ارتباطی میان حرکت دم گاو و آن حادثه وجود دارد؟!

آیا حرکت دم گاو سبب آن حادثه است؟! و یا هر دو مسبب از سبب ثالثی می‌باشند؟! و یا این حرکت، حاکی از آن واقعه است؟!

ایشان فرمودند: هیچیک از اینها نمی‌باشد، بلکه از جهت ربط و ارتباط قویم همه موجودات عالم به یکدیگر است؛ و چون آن مراتض خود را به درجه کشف وحدت نظام رابطنی عالم رسانیده است، از هر حرکت و سکونی گرچه بسیار بی‌اهمیت باشد می‌تواند خبر از جمیع تغییرات و تبدیلات و حرکتهای و سکونهای عالم بدهد. و این اختصاص به دم هم ندارد؛ از حرکات پاهایش و دستهایش و بدنش و چشمها و گوشهایش هم می‌تواند عین این خبر را بدهد.

و اختصاص به گاوپرست و گاو هم ندارد. با هر حرکت بلبلی، و تکان خوردن گلی، و سرازیر شدن آبی، و باد و بارانی، و طلوع و غروبی، می‌توان از این خبرها را داد. زیرا نظام مدیریت و عالم امر جهان، یکی بیش نیست؛ و در هر لحظه آن نظام و امر و خدانی موجب تغییر و تبدیل تمام ذرات عالم می‌گردد. و در اینصورت با مشاهده و کشف آن نظام، تمام وقایع و حوادث مشهود می‌باشد؛ و با مشاهده هر تغییری، بواسطه ارتباط مستقیم و غیرقابل تبدلش با آن نظام می‌توان به هر یک از تغییرات دیگر در این نظام پی برد.

غایة الامر چون مراتض گاوپرست بواسطه ریاضات نفسانیة خود، با روح کلی گاو ربط پیدا کرده است، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار کرده است و از دریچه و شبکه گاو به این رموز مخفیة و أسرار غیبیة

پی می‌برد. فی‌المثل اگر کسی بلبل بپرستد، کبوتر بپرستد، و یا گربه و کلاغ را بپرستد، و یا ستارگان و خورشید و ماه را بپرستد؛ از آن راهها و طُرُق به نفوس کَلْبِيَّة آنها و بالأخره به آن نظام و حدانی پی می‌برد و مطّلع می‌گردد و خبر می‌دهد. اما چون انسان اشرف مخلوقات است، نباید نفس خود را فانی در نفوس پائین‌تر از خود و یا مثل خود بنماید. چرا که این فناء مستلزم سقوط و انحطاط درجه انسانیّت او می‌گردد. لهذا گاوپرستی و ستاره‌پرستی و سنگ‌پرستی و امثالها، در این شریعت کامله ممنوع است. انسان نمی‌تواند ملائکه را بپرستد، چون وجود آنها از انسان ضعیف‌تر است.^۱ و نمی‌تواند جنّیان را بپرستد به همین دلیل.

۱- در «صحیفه کامله سجّادیّه» در فقره ۱۱ از دعای چهل و چهارم گفتاری است که دلالت بر افضلیّت انسان از ملائکه دارد:

وَأَنْ تَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّائِكَةِ بِمَا تُطَهِّرُنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ ، وَ تَعْصِمُنَا فِيهِ مِمَّا سَسْتَأْنِفُ مِنَ الْعُيُوبِ ؛ حَتَّى لَا يَوْرِدَ عَلَيْكَ أَحَدٌ مِنْ مَلَائِكَتِكَ إِلَّا دُونَ مَا نَوْرِدُ مِنْ أَبْوَابِ الطَّاعَةِ لَكَ وَ أَنْوَاعِ الْقُرْبَةِ إِلَيْكَ !

«و ما در ماه رمضان با اعمال رشد و نمو دهنده خود به سوی تو تقرّب جوئیم به آنچه که ما را از گناهان پاک کند، و از عیوبی که از این به بعد به آن آلوده شویم محفوظ دارد؛ تا به حدّی که هیچیک از فرشتگان تو در ابواب گوناگون اطاعت و انواع مختلف قربت نتوانند در محضر تو چیزی را بفرستند مگر آنکه پایین‌تر باشد از آنچه ما در محضر تو می‌فرستیم.»

و آیه الله حاج شیخ ابوالحسن شعرانی رضوان الله علیه در شرح خود بر «صحیفه» در شرح فقره ۵۶ از دعای ۴۵ در تعلیقه شماره ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ اینطور مرقوم داشته‌اند:

«از این سخن توان دانست که: پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل از ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین است. زیرا که اگر ملائکه افضل بودند، درود بیش از ملائکه برای کسیکه در مقام پست‌تر است جائز نباشد و خلاف حکمت بود. و در نظر اهل معرفت نیز مقام انسان کامل افضل است. و مذهب قاطبه اهل اسلام این است. و بر بعضی معتزله چون زمخشری که فرشتگان را افضل دانند طعن‌ها زدند. و الله العالم - انتهى.»

و حقیر در ج ۱ از «معاد شناسی» مجلس اول، ص ۸ تا ص ۱۰، از دوره علوم و معارف اسلام، درباره افضلیّت انسان از ملائکه مطالبی را ذکر نموده‌ام.

انسان نمی‌تواند انسان دیگری را بپرستد و در وی فانی شود؛ زیرا این موجب کمال او نمی‌گردد. کمال وقتی است که معلول در علت، و موجود ضعیف در موجود قوی فانی شود. و انسان هرچه هم پست باشد، انسان است؛ و انسان دیگر هرچه هم شریف باشد مثل انبیا و ائمه و اولیاء خدا باز هم انسان است. و لهذا فنای در نفوس اینان ممنوع و پرستش هر انسانی انسان دگر را، حرام شمرده شده است.

مگر آنکه نفوس مطهره آدمی آیه و آئینه و شبکه برای ذات اقدس حق قرار گیرد؛ در اینصورت پیروی، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست. و فناء در ذات ایشان نیست، فناء در ذات خداست.

انسان چون خلیفه الله است و هیچ حدی نمی‌تواند وی را محدود کند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است؛ و پرستش و فناء در غیر ذات مقدس او محرم و ممنوع گردیده است، اما فنای در ذات خدا نهایت مطلوب است.

به همین دلیل افراد متعبد و متهجد و صائم و مؤمن حقیقی و شیعه واقعی که از مراحل اخلاص گذشته و در مرتبه خلوص واقع شده‌اند و به فنای فی‌الله رسیده‌اند، همه شکل و شمایل ظاهری آنها هم زیبا و جمیل میگردد. همه انسانهای نورانی و حسن و نیکو صورت میگردند. چون به مقام و درجه انسان واقعی خود رسیده‌اند و آنرا حائز گشته‌اند، و سیمای حقیقی خود را باز یافته‌اند.

اما مردمی که گاوپرست و یا خورشیدپرست و ستاره‌پرست می‌باشند، و همچنین بقیه اصناف و انواع از فانیان در ذوات، چهره‌شان زشت و کریه المنظر و بدون نور و نورانیت و گرفته می‌شود؛ گرچه به ریاضتها در دین خودشان مشغول شوند و بخواهند تطهیر نفوسشان را بنمایند. به علت آنکه آن تطهیر در

حقیقت تطهیر نیست؛ نفوس را به صورت و شمایل نفوس غیر انسانی در آوردن است. بنابراین سیماها و چهره‌ها از سیما و چهرهٔ انسانی تبدیل به غیر پیدا می‌نماید.

این یک تفاوت میان گاوپرستان و ستاره‌پرستان، با انسان خداپرست بود که با توجه به آنچه گفته شد، خوب مشهود می‌گردد.

یک تفاوت دیگر آنکه: علوم و احاطه و تجرد آنها کلی نمی‌گردد. و از نفوس حیوانیه و یا فلکیه و یا جمادیه که در آن محو و فانی شده‌اند بالاتر نمی‌رود و تجرد بیشتری را نمی‌یابد. فلذا علومشان هیچگاه علوم توحیدی و معارف الهی نمی‌گردد. اما انسان خداپرست که فانی در خدا می‌شود، علومش کلی تمام معنی الکلّمه می‌شود. و تجردش بی‌نهایت صعود میکند، و به حقائق توحید و عرفان دست می‌یابد.



باری، اراضی اطراف زینبیه در آنوقت همه بایر و یا سبزی کاری بود. روزی در خدمت ایشان پس از زیارت اهل قبور که قریب صحن مطهر است، چون می‌بایستی به شام برویم و در راه قدری پیاده میرفتیم به انتظار وصول ماشین، دیدیم جماعتی از خشت‌زنها مشغول خشت زدن می‌باشند. ایشان فرمودند: مطلبی تازه برایم منکشف گردیده است و آن چنانست که: تربیت انسان عیناً به مثابهٔ این خشتهاست که این عملجات بدان اشتغال دارند. این خاکها گرچه هرچه بیشتر قابل باشند و چسبنده باشند، خود بخود خشت نمی‌گردند. احتیاج به خلط و مزج با آب را به قدر معین دارند، و سپس ورزیدن آنها را تا ذراتشان به هم التیام پیدا نماید، و پس از آن در قالب ریختن و بدین اشکال مکعب که می‌نگرید در آوردن.

نفوس بشر هم در تکامل خود نیاز به تربیت استاد دارد که باید آنها را از

حالت استعداد محض به فعلیت برساند. خوف و سرور، قبض و بسط، وعده و وعید، و اشتغال به اعمالی که موجب رفع حجابهاست، حتماً برای آنها باید تحقق پیدا کند تا به مرحله توحید کامل برسند؛ و این فقط با تدبیر و تصرف، و تعلیم و تربیت استاد کامل در مدت دراز امکان پذیر است، وگرنه آن نفوس همینطور به حالت اولیّه خود و یا به تبدّلات و تغیرات بی‌رویه و اصول، باقی می‌مانند تا مرگ آنها را دریابد.

تربیت در تحت نظر و ولایت استاد، حکم همین ورزش کاریهای عدیده روی گلهاست، و پس از آن به قالب در آوردن میباید تا دارای قیمت گردد و بتوان از آن بهره گرفت.

این زمینها اگر هزاران سال هم بر روی آن بگذرد، و باران بر آنها بیارد، و خورشید بر آنها بتابد؛ معذک همینطور بصورت اولیّه زمین باقی می‌مانند، و این خاک در ذات خود، به خود اجازه تحویل و تحوّل به خشت را نمیدهد. آن دست مربّی خارجی است که آنرا دگرگون میکند و قابلیت را فعلیت می‌بخشد.

از اینجاست که حتماً استاد باید مسلمان شیعه به توحید رسیده، و استاد در فنّ تربیت شاگرد باشد؛ وگرنه محال است بتواند شاگرد را بصورت کمال خود درآورد. مسلمان یعنی تابع شریعت و منهج و روش خاتم المرسلین. شیعه یعنی تابع و پیرو ولایت. اینها دو جناح برای پرواز روح در فضای عالم قدس می‌باشند. و استادی چنین می‌تواند گل وجود و طینت و سرشت استعدادی را در راه و رویّه ختم نبوّت و ختم ولایت به سر حدّ کمال واصل گرداند، که عظیمترین مرتبه از مراتب انسانیت است.

اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد، چنین بصیرتی را ندارد، و چنین استعداد و توانی را برای این تبدّلات و تغیرات ندارد. و یا اگر مسلمان و شیعه

باشد ولی خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را درنوردیده باشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوت است و ختم ولایت است و خودش طیّ ننموده و از اسرار و خفایای آن مطلع نیست ندارد.

بنابراین هرچه هم نفوس، قابل و دارای استعداد شایان باشند و روی فکر و اراده و اندیشه خود بخواهند با عمل به مستحبات و ریاضتهای مشروعه این راه را بیمایند نخواهند توانست. چرا که راه، راه عبور از نفس است؛ چگونه نفس می تواند خود را عبور دهد و فناء نماید درحالیکه اراده عبور و اراده فناء از خواهشهای نفس است و برای تقویت و کمال او صورت می گیرد؟ پس نفس انسان هرچه دست و پا زند و تلاش نماید، باز از حیطة اراده و طلب و خواسته نفس بیرون نمی آید؛ و برای وصول، نیاز به قربانی دارد که حتماً باید به دست گیری برخلاف خواسته و طلب خودش قربان شود.

پس حصول کمال برای انسان بدون **إفناء فی الله** (فدا کردن در خدا) امکان ندارد. و این امر به دست خود انسان امکان ندارد. و اما رجوع به هر استادی گرچه کامل نباشد و حاوی و دارای توحید محض از منهای خاتم النبیین و خاتم الوصیین نباشد، آن هم غلط است. زیرا نهایت درجه تربیت و تکمیل استاد آنست که سالک را مثل خودش تربیت نماید. و استادی که خودش واجد آن مقام نیست، چگونه امکان دارد که شاگرد را در آن مقام و منزلت به قربانگاه بسپارد؟!

ممکن است افرادی از مسلمانان و یا از شیعه باشند که بسیار خوب و ظاهر الصّلاح و دارای نیت و روش پاک هم باشند، و واقعاً هم معرض از دنیا و متوجه عالم عقبی باشند، اما هنوز خودشان به توحید محض و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ** نرسیده باشند؛ اینها حقّ ارشاد و دستگیری ندارند. چرا که از پیغمبران علیهم السّلام که برتر نیستند؛ و امروز اگر پیغمبری از پیامبران زنده

شود مانند عظیمترین آنها همچون حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما الصلوٰة و السلام ما نمی‌توانیم به آنها رجوع کنیم و دستور بخواهیم و در راه سیر و سلوک الهی در تحت ولایتشان در آئیم؛ به سبب آنکه با وجود شریعت و ولایت خاتم المرسلین آنان در مقام و درجه‌ای پائین‌تر واقعند؛ و ما باید از این مجری و ممشی حرکت کنیم و خود را از این طریق به توحید برسانیم که اکمل و افضل مراتب توحید است.

ما اگر از حضرت عیسی، نه با عمل به این دین محرف امروز بلکه با عمل به همان شریعت اصلی او هم متابعت نمائیم، معذک یک مؤمن موحد عیسوی خواهیم شد، در حالیکه باید یک مؤمن موحد محمدی بوده باشیم. و بر این اصل است که جمیع شرایع غیر از اسلام منسوخ شده است. یعنی ولایت آن انبیاء و اولیاء منسوخ است، و توان و قدرت کشش این امت خاتم المرسلین را به مقام عز ربوبی و فناء در ذات مقدس احدی از راه اسم و رسم خاتم النبیین ندارد. بنابراین همه در صفهای پائین قرار گرفته، و نیازمند طلوع وحدت محمدی میباشند.

هر یک از استادان و مرتبانی که به مقام توحید محض و فنای خالص محمدی نرسیده باشند، روی این بیان، حق دستگیری از سالک و ولایت بر وی را ندارند. چرا که خود انبیاء چنین حقی را در این دوره ختمی مرتبت ندارند تا چه رسد به پیروان و متابعتانشان، و تا چه رسد به کسانی که با خود آن پیمبران ربط و رابطه واقعی نداشته و از شرایع پنداریه و مناهج ظنیّه آنها پیروی می‌نمایند!

از اینجا است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به عمر که ورقی از تورات صحیح را تحصیل کرده بود و از رسول اکرم خواست تا بدان عمل کند، با حالت عصبانیت و شدتی هر چه تمام‌تر پرخاش نموده و فرمودند: اگر موسی

هم امروز زنده بود، راه‌گشایش و مفرّ و چاره‌ای نداشت مگر اینکه از من پیروی نماید.^۱ در اینصورت پیروی از استاد غیر کامل که از پیروی از انبیاء اولوالعزم بالاتر نیست؛ وقتی آنجا جائز نباشد، اینجا چگونه میتواند جائز باشد؟!

میفرمودند: اگر نفی خواطر برای سالک خوب صورت گیرد، بالأخره وی را به عالم نیستی میرساند که هستی محض است، بطوریکه دیگر نه تنها خاطره‌ای بر او وارد نمی‌شود بلکه ممکن نیست وارد شود. و چنان در عالم توحید مستغرق میگردد که مجال نزول به کثرات را پیدا نمی‌کند و خاطره‌ای بر او نمی‌گذرد؛ تو گوئی میان او و میان خواطر سدّ سکندر کشیده‌اند که بهیچوجه قابل شکاف و رخنه و ثلمه نمی‌باشد.

در اینحال است که خاطرات با اجازه‌ی وی و با اذن نفسانی وی وارد می‌شوند. یعنی اگر اجازه دهد خاطره‌ای بر ذهنش عبور می‌کند، و **إِلَّا فَلَا**.

و بنابراین، حال سالک در اینحال با حال پیشین او کاملاً در دو جهت متعاکس قرار میگیرند. در وهله‌ی اول خواطر بدون اذن و رخصت او هجوم می‌نمودند و زوایای قلب را تصرف میکردند و بقول ما کودتائی در دل او حاصل می‌شد که باید سالک با رنج و تعب مدتها زحمت بکشد تا بتواند حضور قلب

۱- محیی الدّین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» ج ۱، فصل اول، ص ۱۴۳، باب ثانی عَشْرَ فی مَعْرِفَةِ دَوْرَةِ فَلْکِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ هِيَ دَوْرَةُ السِّيَادَةِ وَ أَنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَهُ اللهُ تَعَالَى، در اکلیمت و اتمیت نبوت رسول الله بحث کافی و وافی نموده و اثبات کرده است که: جمیع انبیاء و مرسلین در تحت نبوت و ولایت و سیطره معنوی و سیادت و شفاعت او در دنیا و آخرت میباشند. و بواسطه اقریبیت آنحضرت به مبدأ العلل و غایة الغایات این مقام منحصر در وی گردیده است.

و مطلب را میرساند تا در نیمه ص ۱۴۴ میگوید: وَ ثَبَّتَتْ لَهُ أَيْضًا السِّيَادَةُ فِي الْحُكْمِ حَيْثُ قَالَ: لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا، مَا وَسِعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي، وَ يُبَيِّنُ ذَلِكَ عِنْدَ نَزُولِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حُكْمِهِ فِينَا بِالْقُرْآنِ فَصَحَّتْ لَهُ السِّيَادَةُ فِي الدُّنْيَا بِكُلِّ وَجْهٍ - تا آخر آنچه را که تا ص ۱۴۷ افاده فرموده است.

پیدا کند و خواطر را بالمره دفع نماید؛ ولیکن در این وهله سالک پیوسته با خدا و در حرم خداست و خاطره‌ای حقّ ورود ندارد. ممکن است روزها و ماهها بگذرد و خاطره‌ای بر ذهنش مرور ننماید مگر خاطرات نیک و بدون ضرر که لازمه زندگی و معیشت است، مثل لزوم آب آشامیدن در موقع عطش و پاسخ سلام دادن در موقع سلام کردن و أمثال ذلك.

اینجاست که فرق میان سالک راستین و مدعیان سلوک واضح می‌شود؛ و مرد وارد در حرم از شخص مدعی ورود جدا میگردد؛ و آنکه به حقیقت عبادت و عبودیت پیوسته است با آنکه از روی تصنع و خودساختگی بدون ادراک لذت عبادت، خود را عابد و زاهد می‌شمرد و به قیام و قعود و رکوع و سجود اشتغال می‌ورزد، متمایز می‌شود.

وَقُلْ لِقَتِيلِ الْحُبِّ وَفَيْتَ حَقَّهُ

وَلِلْمُدَّعَى هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ الْكَحْلُ^۱

«و به کشته راه عشق بگو: از عهده وفای حقّ عشق بر آمدی! و به مدعی راه عشق بگو: هیهات از اینکه بتوانی از عهده وفای حقّ عشق بر آئی! هیچگاه شخص سرمه به چشم کشیده و تصنعاً مژگان را سیاه کرده، مانند شخص سیاه‌مژگان نخواهد بود.»

برو ای خواجه خود را نیک بشناس
من و تو برتر از جان و تن آمد
که نبود فربهی مانند آماس
به لفظ من نه انسان است مخصوص
که این هر دو ز اجزای من آمد
یکی ره برتر از کون و مکان شو
که تاگوئی بدان جان است مخصوص
جهان بگذار و خود در خود جهان شو

۱- «دیوان ابن فارض» ص ۱۳۴؛ در ضمن ابیات هُوَ الْحُبُّ سروده است.

الکحل با فتحه حاء به معنی سیاهی طبیعی مژگان است. و الکحل با کسره حاء به معنی مکحول است؛ یعنی سرمه کشیده.

ز خَطِّ وَهْمی هاءِ هَویت
 دو چشمی میشود در وقت رؤیت
 نماند در میانه رهرو و راه
 چو های هو شود ملحق به الله
 بود هستی بهشت، امکان چه دوزخ
 من و تو در میان مانند برزخ
 چو برخیزد تو را این پرده از پیش
 نماند نیز حکم مذهب و کیش
 تا میرسد به اینجا که میگوید:

در این مشهد یکی شد جمع و افراد
 چو واحد ساری اندر عین اعداد
 تو آن جمعی که عین وحدت آمد
 تو آن واحد که عین کثرت آمد
 کسی این سیر شناسد کوگذر کرد
 ز جزوی سوی کَلّی یک سفر کرد
 شبستری قبل از این ابیات فرموده است:

سؤال

که باشم من؟ مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن؟

جواب

دگر کردی سؤال از من که من چیست
 مرا از من خبر کن تا که من کیست
 چه هستی مطلق آید در اشارت
 به لفظ مَن کند از وی عبارت
 حقیقت کز تعین شد معین
 تو او را در عبارت گفته‌ای من
 من و تو عارض ذات وجودیم
 مشبّکهای مشکوّة وجودیم
 همه یک نور دان اشباح و ارواح
 گاهی ز ائینه پیداگه ز مصباح
 تو گوئی لفظ من در هر عبارت
 به سوی روح می‌باشد اشارت
 چو کردی پیشوای خود خرد را
 نمیدانی ز جزو خویش خود را^۱

می‌فرمودند: نجاست را به غیر بزنی! چرا به خودت میزنی!؟

هر موقعی که می‌بینی در اصلاح امری از امور اعمّ از امور خانوادگی و

۱- «گلشن راز» طبع و خطّ عماد اردبیلی، ص ۲۸ و ۲۹

داخلی و یا امور اجتماعی و خار جی، امر دائر است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگی را برای نفس خودت می‌پسند که دیگر قابل جبران نیست! اگر در جائی دیدی امر به معروف و نهی از منکری را که می‌نمائی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن صفای ذهن توست، و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر ایتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود؛ دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد!

این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود؛ چرا آنرا بر خود می‌پسندی؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود! و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدّم است، و انسان حقّ ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیّه خودش را آلوده نماید. زیرا تطهیر و تزکیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سؤال و مؤاخذه می‌باشد؛ اما رسیدگی به امور اجتماعی و سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست و بازپرسی واقع می‌شود، نه در هر صورت گرچه در شرائط غیرممکنه باشد.

در اینصورت اگر کسی میدانند و می‌بینند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمی‌شود و از ترقّی و تکامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سکون دل و اندیشه باز نمی‌ماند، مسلماً بر او لازم است که به حوائج خلق خدا علی‌قدر الإمكان قیام و اقدام نماید؛ و اما اگر دید که دخول در این امور مستلزم از کیسه خوردن است و سرمایه‌های الهی را از دست دادن است، یعنی مستلزم غفلت از خدا، و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم کثرات است، در این فرض بر او جائز نیست که خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید.

زیرا اولاً: کار خوب در خارج از شخص خوب سرمی‌زند، یعنی از شخص

الهی و موحد و صاحب یقین. در اینصورت آن امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیکو خواهد داد. اما اگر از شخص منغم در کثرات سرزند که مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهی و خلوت و حضور قلب در حال نماز بود، دیگر آن امر، امر مستحسن نیست؛ آن امر امر آلوده و زشت است، گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افکار عمومی مردم و عامه خلایق از بهترین ثبوتات به حساب آید.

به علت آنکه نتیجه تابع اَحْسَّ مَقْدَمَتَيْن است (با سین) یعنی تابع پست‌ترین از مقدمات. و هنگامی که کاری به ظاهر در خارج از تمام شرائط حسن و زیبایی آراسته بوده ولی عامل، آنرا از روی ریا و یا هوای نفس و یا مقاصد غیر الهی انجام دهد، آن عمل در حقیقت زشت است نه زیبا، و اثر مفید و نیکو از خود بجای نمی‌گذارد، و مَا يَنْفَعُ النَّاسَ^۱ نخواهد شد، گرچه آراء و افکار عمومی آن را خوب و زیبا به شمار آورد. زیرا مناط، واقعیت آنست که خراب است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول نخواهد شد. کار زیبا از شخص زیبا صورت می‌گیرد نه از شخص نازیبا، گرچه در خارج به صورت ظاهر خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هایی از زیبایی وصله زده باشد. سرمه بر چشم کور، وی را بینا نمی‌کند؛ و وسمه بر ابروان نابینایان اثری در دید و نور چشمانشان بجای نمی‌نهد.

از اینجاست که در فرقان عظیم الهی میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ لَا يُضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ.^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما باد دریافتن نفوس خودتان!

۱- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرَّعْدُ: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّتُ فِي الْأَرْضِ.

۲- صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۵: المائدة

گمراهی گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»
و أيضاً میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا^۱.

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ
نمائید!»

و ثانیاً: تمام عقلای عالم اتفاق دارند در دوران امر میان ضرر قطعی بر
خود انسان و یا بر غیر انسان، جلوگیری آن ضرر را از خود مقدم است از دفع
ضرر از غیر.

البته تمام این مسائل در صورتی است که ضرر وارد بر انسان بیشتر باشد
از ضرر وارد بر غیر و یا از منفعت حاصله برای وی. مثلاً شخصی اگر یک میلیون
دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، و میدانیم اگر تمام
آنها هم بدهد و در امر خیر رفع ورشکستگی وی بخواهد مؤثر باشد، مؤثر
نخواهد بود، هزار دینار در برابر هزار برابر آن کاری نمی‌کند، و علاوه بر آنکه
بهیچوجه اثری در رفع نگرانی و زندان مرد ورشکسته و یا آسایش خیال
منسوبان او نمی‌کند، خود این شخص را خاک‌نشین نموده و عائله‌اش را
دستخوش فقر و تنگدستی و نگرانی می‌نماید؛ در اینصورت باید سرمایه خود
را برای خود نگهدارد، و موجب ضرر وارد بر خود و عائله‌اش نشود.

و اما اگر شخصی ده هزار دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان
هزار دینار است، خوب است نیمی از آنها برای رفع ورشکستگی او بدهد. چرا
که یک بیستم از این گرفتاری را مرتفع ساخته؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه
مسلم است، ولیکن موجب هلاکت اهل و عیال نشده، آنها می‌توانند در خورد

۱- صدر آیه ۶، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

و خوراک بطور اقتصاد و تحمّل کمبودی بسازند و بر خود فشار آورند، در برابر آن مثبت عظیمه که نجات خود و خاندان شخص ورشکسته است. محدّث قمی گوید: در «بحار» و غیر آن از جمله وصایای آنحضرت است به فرزند خویش که فرمود:

يَا بُنَيَّ! اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ، وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ، وَ لَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتُهُ عَلَيْكَ أَكْثَرُ مِنْ مَنَفَعَتِهِ لَهُ!^۱

حضرت سیدالسنّاجدین و زین العابدین علیه السّلام فرمود: «ای نور دیده من! بر مشکلات و مصائب روزگار شکبیا باش، و متعرّض حقوق دیگران مشو، دعوت برادرت را در امری که مضرّت آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای وی باشد اجابت مکن!»

و أمير المؤمنين عليه السلام میفرماید:

وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

«ولیکن نظر من آن نیست که شما را اصلاح کنم گرچه مستلزم افساد خودم باشد!»

و این فقره از آنحضرت ضمن خطبه‌ای است در «نهج البلاغه» که سید رضیّ اعلیّ الله مقامه بدین عبارت بازگو کرده است:

«وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ أَصْحَابِهِ:»

كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمْدَةُ وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ؛ كَلَّمَا حَيِصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ ءَاخِرٍ!

أَكَلَّمَا أَطَّلَ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ، أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَ أَنْجَحَرَ أَنْجَحَارَ الصُّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَ الصُّبُعِ فِي وَجَارِهَا؟!!

۱- «منتهیّ الأمل» ج ۲، احوالات حضرت امام زین العابدین، طبع رحلی علمیّه

الدَّلِيلُ وَاللَّهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ! وَمَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ،
وَأِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ؛ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ!
وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَيَقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ
بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

أَضْرَعُ اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَ أَتَعَسَّ جُدُودَكُمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ
كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلِ؛ وَلَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَابْطَالِكُمُ الْحَقِّ!^۱

«چقدر من با شما مدارا و مماشات کنم مانند مدارا و مماشات با شترهای جوانی که کوهانشان از داخل مجروح است ولی به ظاهر صحیح می‌نمایند، و مانند مدارا و مماشات با لباسهای فرسوده و پوسیده که از هر طرف آنها را بدوزند، از طرف دیگر جر می‌خورد و شکافته و پاره می‌شود!

آیا هر وقت سپاهی از سپاهیان شام بر شما عبور کنند و مُشْرِف شوند، یکایک از مردان شما در خانه می‌خزید و در را بر روی خود می‌بندید، و مانند سوسمار ماده که در سوراخش می‌خزد و کفتار که در لانه‌اش پنهان می‌شود، شما نیز در مخفیگاههای خود پنهان می‌شوید؟!»

سوگند به خدا ذلیل کسی است که شما بخواهید او را یاری کنید! و دشمنی که مورد اصابت تیری چون شما قرار گیرد، تیری به او پرتاب شده است که نیش پیکان ندارد و در موقع پرتابش موضع وی در و تَرَش شکسته است. و سوگند به خدا شما بسیار اهل بزمید و اهل تفریح و تفرّج در باغها و گردشگاهها، و کم اهل رزمید و تحمّل و صبر در زیر لواهای جنگ و پرچمهای کارزار.

و حَقًّا و تحقیقاً من بصیر و دانا میباشم به آنچه شما را به صلاح آورد، و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۶۷، و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

کژی و کاستی شمارا راستی و استقامت بخشد؛ ولیکن نظر من آن نیست که در راه اصلاح شما خودم را فاسد و تباه سازم (و بواسطه ارتکاب گناه، قیامت را برباد دهم).

خداوند چهره‌هایتان را به خاک مذلت بساید، و حظوظ و بهره‌هایتان را تباه و هلاک و نابود کند. شما آن مقداری که باطل را شناخته‌اید، حق را نشناخته‌اید؛ و آن اندازه‌ای که در صدد ابطال و اضمحلال حق بر آمده‌اید، در صدد ابطال و اضمحلال باطل قیام ننموده‌اید!

ابن ابی الحدید در شرح فقره: **وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ** میگوید:

«حضرت میفرماید: فقط شمشیر است که شما را به صلاح درآورد. و آنحضرت راست گفته است؛ چرا که بسیاری از امور بدون آن اصلاح نمی‌شود. همانطور که حجاج با لشکری که می‌بایست با مَهْلَب بسیج شوند و تقاعد ورزیدند عمل کرد؛ که منادی وی ندا در داد: بعد از سه روز هرکس به مَهْلَب ملحق نشده باشد خونش برای ما هدر است، و عمیر بن ضائبی و غیر او را کشت. در اینحال مردم به سوی مَهْلَب با شتاب و سرعت خارج شده به او ملحق شدند.

و اما امیرالمؤمنین علیه السلام دأب و رویه‌اش آن نیست که مانند ریاست‌طلبان دنیا که خونها را حلال می‌کنند او هم خون اصحاب خود را حلال نماید و بجهت قدرت و انتظام دولتش دست بدین کار بیالاید، فلهمذا میفرماید: **وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي**؛ یعنی به افساد و خرابی دین من نزد خداوند متعال.». تا آخر آنچه را که در اینجا شرح داده است.^۱

حضرت مولی‌الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا خوب طریق

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۶، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

منفعت امت خود و دفع ضرر را از ایشان میدانند ولیکن قیام و اقدام به آن کار، مستلزم ضرری است برای وجود نفس مقدّسش. فلهمذا بجهت عدم فساد نفس و تحمّل ضرر، دست به اصلاح امورشان بطوریکه خودش میداند، نمی‌زنند. باری، حضرت آقا در این سفر، هنگام تشرّف به حرم و زیارت و نماز در حضور مردم بسیار مراعات آداب ظاهر را می‌نمودند. در وقت ورود در حرم بنده وارد می‌شدم و زیارت نامه می‌خواندم، و در وقت نماز بنده جلو می‌ایستادم و نماز را به جماعت در حرم مطهر انجام میدادیم.

و این حال آقا حال تصنّعی نبود، بلکه ایشان همیشه و پیوسته خود را خاضع و خاشع می‌دیدند. و رفقا بودند که به ایشان احترام مخصوصی برحسب ادراکات و مشاعر خود قائل بودند، نه آنکه ایشان خود را بوجه من الوجوه برتر و بالاتر ببینند.

ایشان در خدمت رفقا از هرگونه خدمت متصوّر دریغ نداشت، بلکه خود اقدام بر این امر می‌نمود؛ از جارو کردن اطاق، و شستن و نظیف ظروف، و تهیه و خریدن مایحتاج منزل از خارج و أمثال ذلك. و به قدری در این امور شاداب و سرشار بود که حقیر در اینگونه موارد خاطراتی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بر ذهنم خطور میکرد:

در «مُنیة المُرید» از محمد بن سنان مرفوعاً روایت است که: قَالَ: قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

يَا مَعْشَرَ الْحَوَارِيِّينَ! لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ، فَأَقْضُوهَا لِي! قَالُوا: قُضِيَتْ حَاجَتُكَ يَا رُوحَ اللَّهِ!

فَقَامَ فَعَسَلَ أَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: كُنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوحَ اللَّهِ!
فَقَالَ: إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ. إِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضَعِي لَكُمْ.

ثُمَّ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَّاضِعِ تَعْمُرُ الْحِكْمَةَ لَا بِالتَّكْبُرِ؛
كَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ.^۱

«گفت: عیسی بن مریم علیه السلام گفت: ای جماعت حواریون! من از شما حاجتی دارم، آنرا برای من برآورید! همه گفتند: یا روح الله! حاجت برآورده است!

عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست. حواریون گفتند: یا روح الله، ما از تو سزاوارتر بودیم که بدین کار دست زنیم!

عیسی گفت: سزاوارترین کسی که از عهده خدمت مردم برآید شخص عالم است. من برای شما تواضع کردم تا شما پس از من به همین طریقی که من برای شما تواضع نمودم برای مردم تواضع کنید!

پس از آن عیسی علیه السلام گفت: حکمت در دل آدمی بواسطه تواضع آباد می شود نه بواسطه تکبر؛ همینطور در زمین نرم و هموار گیاه میروید نه در کوه.»

و چقدر دستور عالی و راقی است در این باب آنچه را که اخیراً حضرت آقا از زبور آل محمد علیهم السلام: «صَحِيفَةُ سَجَادِيَّةٍ» نقل نمودند که:

وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ
لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا.^۲

«بار پروردگارا! به من مقامی و درجه‌ای را در میان مردم ترفیع مده مگر آنکه به همان مقدار از درجه و مقام من در نفسم و هستیم پائین آوری! و برای من در میان مردم عزت ظاهر را برقرار مفرما مگر آنکه به همان مقدار در نفسم و هستیم ذلت باطن مرحمت فرمائی!»

۱- «سفينة البحار»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، ماده علم

۲- «روح مجرد» ص ۶۱۴، از «صحيفة كاملة سجادية» دعای بیستم

در اینجاست که حقیقهٔ روح توحید و فناى مطلق را در سلوک آل محمد علیهم السلام در ذات اقدس حق می‌یابیم، و با یاد آن ارواح طیبه و نفوس مطهره که پس از چهارده قرن در مثل سیدی بزرگوار و مکرم طلوع میکند و آن راه و رسم و روش را به ما می‌آموزد متنعمیم، و در فراق آن مردان بزرگ و آن مقامات و درجات خلوص و توحید همیشه اشکبار و چشم به راه می‌باشیم تا شاید نظری از روی محبت و کرامت دیرین خود نموده، مشتاقان کوی لقاء و وادی عشق را با لمحهای شاد و با نکته‌ای مسرور نمایند.

هَلْ نَارٌ لَيْلَى بَدَتْ لَيْلًا بِذِي سَلَمٍ

أَمْ بَارِقٌ لَاحَ فِي الزُّورَاءِ فَالْعَلَمِ (۱)

أَرْوَاحَ نَعْمَانَ هَلَّا نَسَمَةً سَحْرًا

وَ مَاءَ وَجْرَةَ هَلَّا نَهَلَةً بِفَمِ (۲)

يَا سَائِقَ الظُّعْنِ يَطْوِي الْبَيْدَ مُعْتَسِفًا

طَيَّ السَّجِلَّ بِذَاتِ الشَّيْحِ مِنْ إِضْمِ (۳)

عُجْ بِالْحِمَى يَا رَعَاكَ اللَّهُ مُعْتَمِدًا

خَمِيلَةَ الضَّالِّ ذَاتِ الرَّنْدِ وَ الْخُزْمِ (۴)

وَ قِفْ بِسَلْعٍ وَ سَلْ بِالْجِزْعِ هَلْ مُطْرَتْ

بِالرَّقْمَتَيْنِ أَثِيلَاتُ بِمُنْسَجِمِ (۵)

نَاشِدْتُكَ اللَّهُ إِنْ جُزْتَ الْعَقِيقَ ضَحَى

فَاقْرَ السَّلَامَ عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُحْتَشِمِ (۶)

وَ قُلْ: تَرَكْتُ صَرِيعًا فِي دِيَارِكُمْ

حَيًّا كَمَيْتٍ يُعِيرُ السُّقْمَ لِلسَّقْمِ (۷)

فَمِنْ فُوَادِي لَهَيْبُ نَابٍ عَنْ قَبَسِ

وَ مِنْ جُفُونِي دَمْعُ فَاضٍ كَالدِّيمِ (۸)

- وَ هَذِهِ سُنَّةُ الْعُشَاقِ مَا عَلِقُوا
 بِشَادِنٍ فَخَلَا عَضُوٌّ مِنَ الْأَلَمِ (۹)
 يَا لَأَيْمًا لَامَنِي فِي حُبِّهِمْ سَفَهًا
 كُفَّ الْمَلَامَ فَلَوْ أَحْبَبْتَ لَمْ تَلْمِ (۱۰)
 وَ حُرْمَةَ الْوَصْلِ وَالْوَدَّ الْعَتِيقِ وَ بِالْأَدِّ
 عَهْدِ الْوَثِيقِ وَ مَا قَدْ كَانَ فِي الْقِدَمِ (۱۱)
 مَا حُلْتُ عَنْهُمْ بِسُلْوَانٍ وَ لَا بَدَلٍ
 لَيْسَ التَّبَدُّلُ وَالسُّلْوَانُ مِنْ شِيَمِي (۱۲)
 رُدُّوا الرُّقَادَ لِجَفْنِي عَلَّ طَيْفِكُمْ
 بِمَضْجَعِي زَائِرٌ فِي غَفْلَةِ الْحُلْمِ (۱۳)
 ءَاهَا لِأَيَّامِنَا بِالْخَيْفِ لَوْ بَقِيَتْ
 عَشْرًا وَ وَاهَا عَلَيْهَا كَيْفَ لَمْ تَدُمِ (۱۴)
 هَيْهَاتَ وَ أَسْفَى لَوْ كَانَ يَنْفَعُنِي
 أَوْ كَانَ يُجَدِي عَلَى مَا فَاتَ وَ نَدَمِي (۱۵)
 عَنِّي إِلَيْكُمْ ظِبَاءَ الْمُنْحَنِ كَرَمًا
 عَهْدْتُ طَرْفِي لَمْ يَنْظُرْ لِغَيْرِهِمْ (۱۶)
 طَوْعًا لِقَاضِيٍّ أَتَى فِي حُكْمِهِ عَجَبًا
 أَفْتَى بِسَفْكِ دَمِي فِي الْحِلِّ وَالْحَرَمِ (۱۷)
 أَصَمَّ لَمْ يَسْمَعْ الشُّكْوَى وَ أَبْكَمَّ لَمْ
 يُخْرِ جَوَابًا وَ عَنِّ حَالِ الْمَشْوِقِ عَمِي (۱۸) ^۱

این ابیات از عارف شهیر و راهرو خبیر مطلع بر رموز و اشارات و عالم به

۱- «دیوان ابن فارض مصری» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۲۸ و ۱۲۹

خفایا و کنایات و واصل به حق و فانی در ذات وی: ابن فارض مصری است که پس از گذراندن ایامی را در مکه و خیف و منی در معیت بعضی از وارستگان و مخلصان، اینک که از آنجا به شهر و دیار خود آمده، و از آن اماکن مبارکه دور افتاده است، به یاد وادی عقیق و مکه و خیف و حالات خوش با آن أحبّه و أعزّه از اولیاء الله می‌سوزد، و در عشق آنها ملتهب و گداخته است، و در آرزوی دیدار شب و روز میگذراند و به رؤیا و خواب هم قناعت ورزیده است؛ مع الوصف نه تنها دیگر آنها به خواب او هم نمی‌آیند، بلکه همچون معشوقی که حکم به قتل عاشق کند، بدون شنوائی از کسی و بدون دیدار از چیزی و بدون زبان‌گویا حدّ اقل از دادن پاسخی، حکم به قتل او نموده‌اند و او را در کمال قساوت و بیرحمی در وادی هجران به غم و اندوه مبتلا ساخته‌اند.

اینک مادر اینجا به ترجمه این ابیات بدون شرح و بسط اکتفا نموده و آنرا در مطالعه کریمانه دوستان ارجمند و سالکین گرامی می‌گذاریم:

- ۱- آیا این شعله فروزان لیلی بود که شبانه در «ذو سلم» پیدا شد؟ و یا بارقه وی بود که اولاً در «زوراء» و سپس در «علم» نمایان گشت؟
- ۲- ای بادهای جان‌پرور وادی «نعمان»! چرا در وقت سحر نسیمی نمی‌وزید؟! و ای آبهای شیرین و خوشگوار «وَجْرَه»! چرا جرعه‌ای به دهان نمی‌رسانید؟!
- ۳- ای شتربانی که با شتاب وادی و بیابان را درمی‌نوردی و مانند طومار به هم می‌پیچی، و بدون دلیل و راهنما گیج و متحیر از «ذات الشّیح» که در «إضم» است عبور می‌کنی!
- ۴- خدایت تو را حفظ کند! در قبیله و قوم لیلی درنگ کن و بار خود را در کنار آن درخت پرشاخه و برگ که سرپایش از گیاهان معطر و خوشبوی «رُند» و «خَزام» پیچیده شده است بیفکن!

- ۵- و در کوه «سَلْع» مدینه منوره توقف کن، و در جائی که راه وادی منعطف می شود بایست و بپرس که: آیا در آن دو باغ، درختهای «أثلّه» از بارش باران فراوان بهر مند گشته‌اند یا نه؟!
- ۶- من در پیشگاه خداوند با تو محاجّه و احتجاج میکنم که چون در وقتی که خورشید بر فراز آسمان است و تواز وادی عقیق میخواهی بگذری، سلام مرا بدون محابا و ترس به آنها برسانی.
- ۷- و به آنها بگو: من از نزد کسی آمده‌ام که در شهر و دیار شما از شدت عشق و هیمنان زنده، ولی مانند مرده‌ای بر روی زمین افتاده است؛ و بطوری مرض و کسالت وی را فرا گرفته است که غیر از سُقم و مرض چیزی ندارد، و اگر بخواهد چیزی را عاریه بدهد باید مرض را عاریه بدهد.
- ۸- و از دل من شعله آتشی است که از قبسی آشکار می شود و از پلکهای چشم اشکی است که مانند بارانهای دائم و متوالی می ریزد.
- ۹- و اینست راه و روش عاشقان که از زمانی که به بچه آهو عشق ورزیدند، عضوی از اعضای خود را از درد و رنج خالی نیافتند.
- ۱۰- ای کسیکه در محبت و عشق آنها مرا از روی جهل و سفاهت ملامت می‌نمائی، دست از ملامت بردار! چرا که اگر تو هم عاشق می‌شدی ملامت نمینمودی!
- ۱۱- سوگند به احترام آن وصل و محبت کهنه و دیرین! و سوگند به پیمان وثیق و اکید! و به آنچه را که میان ما در قدیم الزمان برقرار بوده است!
- ۱۲- من از ایشان به چیز دیگری نمی‌توانم خود را مشغول کنم، به چیزی که موجب آرامش شود و به چیزی که بدل ایشان قرار گیرد. به علت آنکه بدل گرفتن غیر و آرامش یافتن به امر دیگری، از صفت و شیمه من نمی‌باشد.
- ۱۳- (من که در فراق شما هیچگاه خواب ندارم و چشم بر هم نهاده‌ام،

اینک از شما تقاضا دارم تا لحظه‌ای خواب را به پلکهای چشمانم برگردانید؛ به امید آنکه شاید در رختخوابم در غفلت و بیهوشی خواب، رؤیا و خواب شما به دیدارم آید.

۱۴- آه آه از آن ایامی که در خَیْفِ مَنی بودیم! کاش ده روز طول می‌کشید. و وای بر آن روزها که چگونه دوام پیدا نکردند!

۱۵- هیهات! وا اَسفا! ای کاش وا اَسفا و وا نَدما گفتن برای من سودی داشت و یا برای مافات من تدارکی می‌نمود!

۱۶- ای آهوان بیابان اینک شما از روی کرامت و بزرگواری خود از من دور شوید؛ چرا که من با چشمان خود عهد بستم که به غیر از آنها به احدی نگاه نکنم.

۱۷- من مطیع و منقاد امر آن قاضی میباشم که در حکمش با کمال تعجب فتوی به ریختن خون من در حِلّ و حَرَم داده است.

۱۸- آن قاضی کر است، شکایت را نمی‌شنود؛ و لال است جواب نمی‌دهد؛ و از دیدن حال عاشق کور است.

بالجمله اوقات ما و رفقا در معیت حضرت آقا غالباً در حرم مطهر میگذشت؛ چون فصل تابستان و یازیارتی خاصی پس از عاشورا نبود، و فصل زمستان بسیار سرد هم نبود. فصل پائیز بود و بارانهای بسیار می‌بارید. و گاهی بواسطه تجمّع آب در طریق، راه صحن مطهر به منزل جناب مُضیف محترم مسدود می‌شد، و بناچار شبها هم در همان حجرات صحن بیتوته می‌نمودند.

حضرت آقا ساعت‌های متوالی در حرم مطهر می‌نشستند و غالباً به حال تفکر بودند. و رفقا سؤالاتی را که داشتند در همانجا میکردند و ایشان جواب میدادند. از جمله سؤالات بنده راجع به کیفیت کار و عمل در طهران بود. چون

بواسطه تراکم و تصادم و فعالیت بسیار بعد از انقلاب در رسیدگی به امور مردم و تبلیغات مسجد و تطهیر آن از آيادی فاسده و مفسده خیلی خسته شده بودم. صحّت مزاج بکلی برگشته بود. فشار خون بالای بیست درجه بود. بُرُنشیت مزمن که در اثر سرماخوردگیهای متناوب در اثر خطبه‌ها و خطابه‌ها و منبرهائی که شخصاً در مسجد قائم می‌رفتم و عرق فوق‌العاده نمودن و پس از آن سرماخوردن پدید آمده بود، صعب‌العلاج گردیده بود.

از عنایات خاصه حضرت زینب سلام الله علیها، روزی که در حرم مطهر نشسته بودیم این بود که حضرت آقا فرمودند: مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خوب است؛ به مشهد می‌روید و در آنجا توطن می‌نمائید. روی همین جهت بود که حقیر پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم.

بنده زاده حاج سیّد محمّد صادق در روز چهاردهم محرّم از شام به طهران برگشت. و حاج محسن شرکت اصفهانی با کسب اجازه از ایشان در پانزدهم عازم انجام عمره مفرده شدند و به سمت مکه حرکت کردند. و چون زوجه حاج ابوموسی محیی خواهر حاج ابواحمد محیی است، حاج ابواحمد بنای توقّف مدّت مدیدی را نزد مضيف خود در شام داشتند. و حضرت آقا بلیط بازگشتشان را به بغداد در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر روز هفدهم تسجیل فرمودند. بنابراین، حقیر زمان مراجعت خود را پس از حرکت ایشان در دو ساعت به اذان صبح مانده از روز هجدهم مسجّل کردم. و هر روزی که میگذرد زمان هجران، قریب و زمان وصال، بعید می‌شود. و چقدر شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا مفاد خود را تطبیق میدهد:

أَحِبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ لَا فَرَحًا بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ

وَ أَكْرَهُ أَيَّامَ الْوَصَالِ لِأَنِّي أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُّوَلَّعًا بِزَوَالِ^۱

«من شبهای هجران را دوست میدارم، نه از جهت آنکه بدانها شاد می‌باشم، بلکه از جهت امید به آنکه پس از سپری شدن آنهاروزگار، وصال را پیش بیاورد.

و من روزگار وصال را خوشایند ندارم؛ چرا که می‌بینم هر چیزی با حرص و ولعی شدید به سوی زوال و نیستی حرکت میکند.»

حال حضرت آقا در دوروزه اخیر بسیار منقلب بود. شبها فی الجمله هم خواب نداشتند. به غذا اشتها نداشتند. رنگ چهره برافروخته بود. با کسی گفتگو نداشتند. و پیوسته به حال تفکر و توجه بودند.

سابقاً اشاره رفت بر آنکه هر وقت بنده از ایشان خداحافظی میکردم و از کربلا به صوب کاظمین برای مراجعت به ایران می‌آمدم، مشاهده میکردم که سیمایشان برافروخته می‌شود و حالشان منقلب میگردد.

و رفقا می‌گفتند: پس از رفتن تو، ایشان تا یک هفته در فراش می‌افتند و قدرت بر حرکت ندارند. و کسی را نمی‌پذیرند و با احدی از رفقا گفتار ندارند، و حتی عائله شخصی ایشان هم میدانند در آن حال ایشان خُلق و حال ندارند. فلهدذا فقط در مواقع غذا شربت آبی و مایعی می‌بردند. زیرا توان خوردن و جویدن نبود. و خودشان هم در آن حال میفرموده‌اند: کسی به سراغ من نیاید، و مرا به همین حال واگذارید!

روی این جهت بود که ما با رفقا و عائله ایشان قرار گذاشته بودیم که بدون خداحافظی از خدمتشان مرخص شویم. و بنابراین بدون هیچگونه اطلاع قبلی، روزی از روزها که حقیر به حرم مطهر مشرف می‌شدم، بدون برگشت به منزل به

۱- «دیوان منسوب به أمير المؤمنين عليه السلام» از نیمه آن تجاوز نموده، باب ما
ءآخره اللام (نسخه خطی).

کاظمین می‌آمدم. و البته اینهم برای بنده مشکل بود، ولی پس از ملاحظه اینگونه واردات ایشان، ناچار از این امر بودم؛ و خودشان بدین طریق رضا داده بودند.

و علت این انقلاب حال را بنده نفهمیدم، و تا به حال هم نفهمیدم، و احدی از رفقا هم نفهمید.

باری، در آخرین روز توقّف در زینبیه که روز هفدهم محرّم الحرام بود، و در صحن متّصل به صحن مطهر که حاج ابوموسی خود و عائله اش سکونت داشتند، و غالباً غذا در آنجا صرف می‌شد، پس از نماز ظهر در حرم مطهر که بدانجا بازگشتیم، و حاج ابوموسی در آن سفره مختصر چند نفری همه گونه از اطعمه فراهم آورده بود، و غیر از حضرت آقا و حقیر و مُضیف: حاج ابوموسی و حاج ابوالاحمد عبدالجلیل کسی دیگر نبود، من درست توجّه داشتم که حضرت آقا یک لقمه غذا هم نخوردند، و مثل کسی که بخواهد سر حاضرین را گرم کند و خود را غذاخور نشان بدهد، از جلوی خود خرده نانهای را بر میدارند و با سبزی خوردن نزدیک دهان می‌برند و این کار را کراراً می‌نمایند اما نمی‌خورند.

صورت برافروخته تر از هر موقع، و چشمها گرم و سرخ، و اشک در درونش حلقه می‌زد بدون آنکه بیرون بریزد. و خلاصه امر آنکه خیلی واضح می‌نمود که این انقلاب از همه انقلابهای پیشین شدیدتر است. او میدانسته است: این ساعت آخر دیدار است که در دنیا تجدید نمی‌شود. رفقا چون این حال را از ایشان نگریستند، طبعاً آنطور که باید نتوانستند صرف طعام کنند؛ بالتّیجه وقت صرف غذا زودتر گذشت. و حضرت آقا به مجرد دست کشیدن رفقا از طعام، بر خاستند و گفتند: سید محمّد حسین! من رفتم!

بر خاستند و از حجره بیرون آمدند. و اینک باید از دو صحن پیاپی عبور

نمایند تا از در خارج شوند و به مطار (فرودگاه) برسند. تنهائی چطور ممکن است؟ و علاوه اینک چندین ساعت تا موقع پرواز فاصله است. بنده حاج ابوالاحمد مُحیی عبدالجلیل رافوراً فرستادم که عقب ایشان برود و مترصد حالشان باشد و تا موقع پرواز از ایشان جدا نشود. و خودم نیز میدانم که: نباید در مظانّی باشم که ایشان نظرشان به بنده افتد.

حاج عبدالجلیل برگشت و گفت: ایشان برای تجدید وضو رفتند و سپس به حرم مشرف شده اند. بنده هم تا غروب آن روز مبدا که ایشان در حرم باشند به حرم تشرّف حاصل نکردم، و در یکی از حجرات شرقی صحن گذراندم. و از حاج عبدالجلیل تقاضا کردم که بواسطه کسالت و ضعف مزاج و بی خوابی دیشب و مراقبت اکید وی از حضرت حدّاد، دیگر بدرقه من نیاید. من با او خداحافظی کردم و او استراحت کرد و حقیر در معیت مضيف محترم پس از نیمه شب به مطار دمشق آمدم تا به صوب طهران مراجعت کنیم.

أَدِرْ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَى وَ لَوْ بِمَلَامٍ

فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَامِي (۱)

لَيْشْهَدَ سَمِعِي مَنْ أَحَبُّ وَ إِنْ نَأَى

بِطَيْفِ مَلَامٍ لَا بِطَيْفِ مَنَامٍ (۲)

فَلِي ذِكْرُهَا يَحْلُو عَلَيَّ كُلِّ صَيَعَةٍ

وَ إِنْ مَرَجَوْهُ عُدْلِي بِخِصَامٍ (۳)

كَأَنَّ عَذُولِي بِالْوَصَالِ مُبَشَّرِي

وَ إِنْ كُنْتُ لَمْ أَطْمَعْ بِرَدِّ سَلَامٍ (۴)

بِرُوحِي مَنْ أَتَلَفْتُ رُوحِي بِحُبِّهَا

فَحَانَ حِمَامِي قَبْلَ يَوْمِ حِمَامِي (۵)

- وَمِنْ أَجْلِهَا طَابَ افْتِضَاحِي وَ لَذَّلِي
 اطَّرَاحِي وَ ذُلِّي بَعْدَ عِزِّ مَقَامِي (٦)
- وَ فِيهَا حَلَالِي بَعْدَ نُسْكَی تَهْتُكِي
 وَ خَلْعُ عِذَارِي^١ وَ ارْتِكَابُ أَثَامِي (٧)
- أَصَلِّي فَأَشْدُو حِينَ أَتْلُو بِذِكْرِهَا
 وَ أَطْرَبُ فِي الْمِحْرَابِ وَ هِيَ إِمَامِي (٨)
- وَ بِالْحَجِّ إِنْ أَحْرَمْتُ لَبَيْتُ بِاسْمِهَا
 وَ عَنْهَا أَرَى الْإِمْسَاكَ فِطْرَ صِيَامِي (٩)
- وَ شَأْنِي بِشَأْنِي مُعْرَبٌ، وَ بِمَا جَرِي
 جَرِي، وَ انْتِحَابِي مُعْرَبٌ بِهِيَامِي (١٠)
- أَرْوَحُ بِقَلْبٍ بِالصَّبَابَةِ هَائِمِ
 وَ أَغْدُو بِطَرْفٍ بِالْكَتَابَةِ هَامِ (١١)
- فَقَلْبِي وَ طَرْفِي ذَا بِمَعْنَى جَمَالِهَا
 مُعْنَى وَ ذَا مُعْرَى بِلَيْنِ قَوَامِ (١٢)
- وَ نَوْمِي مَفْقُودٌ، وَ صُبْحِي لَكَ الْبَقَا
 وَ سُهْدِي مَوْجُودٌ وَ شَوْقِي نَامِ (١٣)
- وَ عَقْدِي وَ عَهْدِي لَمْ يُحَلَّ وَ لَمْ يَحُلْ
 وَ وَجْدِي وَ جَدِي وَ الْغَرَامُ غَرَامِي (١٤)
- يَشْفُ عَنِ الْأَسْرَارِ جِسْمِي مِنَ الضَّنِّي
 فَيَغْدُو بِهَا مَعْنَى نُحُولِ عِظَامِي (١٥)
- طَرِيحُ جَوَى حُبِّ جَرِيحِ جَوَانِحِ
 قَرِيحُ جَفُونِ بِالذَّوَامِ دَوَامِي (١٦)

١- خلع عذار یعنی لجام گسیختگی . زیرا عذار به معنی لجام است . کنایه از آنکه بی باک و گناهکار گردم .

- صَرِيحُ هَوَى جَارَيْتُ مِنْ لُطْفِي الْهَوَا
 سُحَيْرًا فَاَنْفَاسُ النَّسِيمِ لِمامى (۱۷)
 صَحِيحٌ عَلِيلٌ فَاطْلُبُونِي مِنَ الصَّبَا
 فَفِيهَا كَمَا شَاءَ النَّحُولُ مُقامى (۱۸)
 خَفِيْتُ ضَنْئِي حَتَّى خَفَيْتُ عَنِ الضَّنْئِي
 وَ عَنْ بُرءِ أُسْقامى وَ بَرْدِ أَوامى (۱۹)
 وَ لَمْ يُبْقِ مِنِّي الْحُبُّ غَيْرَ كَآبَةِ
 وَ حُزْنٍ وَ تَبْرِيحٍ وَ فَرَطٍ سَقام (۲۰)
 وَ لَمْ أَدْرِ مَنْ يَدْرِي مَكَانِي سِوَى الْهَوَى
 وَ كَيْتَمَانَ أُسْرارى وَ رَعَى ذِمامى (۲۱)
 فَأَمَّا غَرامى وَ اضْطِبارى وَ سَلَوْتى
 فَلَمْ يَبْقَ لِي مِنْهُنَّ غَيْرُ أُسامى (۲۲)
 لِيَبْجُحْ خَلِيٌّ مِنْ هَوَاى بِنَفْسِهِ
 سَلِيمًا وَ يا نَفْسُ اذْهَبِي بِسَلام (۲۳)
 وَ قَالَ: اسْأَلْ عَنِّهَا لِأَمِي وَ هُوَ مُغْرَمٌ
 بِلَوْمِي فِيها ، قُلْتُ: فَاسْأَلْ مَلامى (۲۴)
 بِمَنْ أَهْتَدِي فِي الْحُبِّ لَوْ رُمْتُ سَلْوَةً
 وَ بِي يَتَقَدِّي فِي الْحُبِّ كُلُّ إمام (۲۵)
 وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ فِيَّ كُلُّ صَبَابَةٍ
 إِلَيْها وَ شَوْقٍ جاذِبٍ بِزِمامى (۲۶)
 تَثَنَّتْ فَخَلِنَا كُلَّ عِطْفٍ تَهْزُهُ
 قَضِيبٌ نَقًّا يَعْلُوهُ بَدْرٌ تَمام (۲۷)
 وَ لِي كُلُّ عَضْوٍ فِيهِ كُلُّ حَشَى بِها
 إِذا ما رَنْتِ وَ قَعَّ لِكُلِّ سِهام (۲۸)

وَ لَوْ بَسَطْتُ جِسْمِي رَأَتْ كُلَّ جَوْهَرٍ
 بِهِ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ كُلُّ غَرَامٍ (٢٩)
 وَ فِي وَضَلِهَا عَامٌ لَدَيَّ كَلْحِظَةٍ
 وَ سَاعَةٌ هِجْرَانٍ عَلَيَّ كَعَامٍ (٣٠)
 وَ لَمَّا تَلَاقَيْنَا عِشَاءً وَ ضَمَّانَا
 سَوَاءً سَبِيلِي دَارِهَا وَ خِيَامِي (٣١)
 وَ مِلْنَا كَذَا شَيْئًا عَنِ الْحَيِّ حَيْثُ لَا
 رَقِيبٌ وَ لَا وَاشٍ بِزُورٍ كَلَامٍ (٣٢)
 فَرَشْتُ لَهَا خَدَيَّ وَ طَاءَ عَلَيَّ الثَّرَى
 فَقَالَتْ: لَكَ الْبُشْرَى بِلَثْمٍ لِثَامِي (٣٣)
 فَمَا سَمَحَتْ نَفْسِي بِذَلِكَ غَيْرَةً
 عَلَيَّ صَوْنِهَا مِنِّي لِعِزِّ مَرَامِي (٣٤)
 وَ بَتْنَا كَمَا شَاءَ اقْتِرَاحِي عَلَيَّ الْمُنَى
 أَرَى الْمُلْكَ مُلْكِي وَ الزَّمَانَ غَلَامِي^١ (٣٥)

١- گفتگوی از آنکه را که من هوای او دارم همچون کاسه شراب در میان جالسین دور بگردان، گرچه آن گفتار از روی سرزنش و توبیخ و ملامت من در عشق به او باشد؛ به علت اینکه سخنهایی که دربارهٔ محبوب می‌رود، شرابی است که بر جانم می‌ریزد و مرا از حال می‌برد.

٢- و این دوران ذکر محبوب برای اینست که گوش من حضور یابد با آن محبوب، هر چند که در طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب از من دور نیست. (بلکه در خواب و رؤیا به دیدنم می‌آید).

٣- بنابراین، یاد و ذکر وی در هر عبارت و در هر قالبی شیرین است، و

١- «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنهٔ ١٣٨٤) ص ١٦٢ تا ص ١٦٥

اگرچه سرزنش کنندگان من آنرا با دشمنی آمیخته‌اند.

- ۴- گویا سرزنش کننده من، با سرزنش مرا به وصال او بشارت می‌دهد، و اگرچه حال من اینطور است که امید رد سلام او را هم ندارم.
- ۵- روحم فدای آن کسی شود که من در محبت او روحم را تلف کرده‌ام. پس قبل از روز مرگ معهود من اینک مرگ من فرا رسیده است.
- ۶- به خاطر خرسندی او، رسوائی برای من گوار است؛ و دور کردن و ذلت بخشیدن پس از عزت مقام و شوکت برای من لذیذ است.
- ۷- و درباره او بر من گوار است که پس از نسک و عبادتم، دست به شر برآورم و بی‌باکانه لاًبالی شوم و عنان خود را بگسلم و مرتکب گناهان گردم.
- ۸- نماز میخوانم، و چون ذکر او را می‌نمایم به ترتم در می‌آیم، و در محراب عبادت به وجد و طرب می‌آیم؛ و اوست که امام من است.
- ۹- و چون در حج بیت‌الله بخوادم إحرام ببندم، به نام او لبیک می‌گویم. و در روزه‌ای که میگیرم، شکستن آن روزه را دست برداشتن از او و از یاد او میدانم.

- ۱۰- و جریان اشک در چشم من از حال من پرده بر میدارد، و بر آنچه بر من جاری می‌شود آن اشک سرازیر میگردد. و گریه شدید توأم با آه جانگداز من، از عشق عمیقی که مرا به جنون کشانیده است حکایت می‌نماید.
- ۱۱- شب میکنم با قلبی که از شدت شوق رقت‌زا و عشق سوزان، به حال سرگردانی و دیوانگی درآمده است؛ و روز میکنم با چشمی که از غصه و اندوه، اشکش سرازیر است.

- ۱۲- پس قلب من و چشم من هر دو رنج دیده است؛ آن در اثر تفکر و توجه به حقیقت جمال محبوب خسته و فرسوده گشته است، و این بواسطه نرمی قوام و بنیانش مورد تحمل فشار و لع گردیده است.

۱۳- و خواب من از چشمانم ربوده شده است. و صبح من مرده است (بقابرای شما باشد). و بیداری شبهای من موجود است. و شوق و اشتیاق من در شدت و نموّ میباشد.

۱۴- و پیمان من در میثاق محبّت وی، و عهد من بر ثبات مودّت او نگسسته است و بر استحکام خود باقی است، و ایضاً جایجا نشده و تغییر نکرده است. و وجد و اشتیاق من همان وجد و اشتیاق است، و عشق من همان عشق است.

۱۵- جسم من از مرض و کسالت تحمّل اسرار چنان رقیق و نازک شده است که حکایت ماورای خود را می‌نماید، و لاغری و ضعف استخوان من نیز به همان معنی گردیده است. (یعنی وراى خود را نشان می‌دهد).

۱۶- من به خاک افتاده‌ام از شدت شوق و وجد و محبّت، که جوانح و أضلاعم جریحه‌دار شده است، و پلکهای چشمانم قرحه‌دار شده و پیوسته و بطور مداوم از آنها خون جاری است.

۱۷- من دارای عشق واضح و صریح میباشم بطوریکه از لطف خودم در وقت سحرگاه با هوای فضا پهلو میزنم و با او در راه و جریان افتاده‌ام؛ و بنابراین نفسهای نسیم سحری مقدار کمی از لطف من است که به آن رسیده است.

۱۸- من صحیحم اما علیم. شما مرا از باد صبا طلب کنید، زیرا که لاغری، مقام و مسکن مرا همانطور که میخواستید است در باد صبا قرار داده است.

۱۹- من از شدت مرض و کسالت پنهان شدم، بطوریکه از معنی مرض و کسالت هم پنهان شدم؛ و از شفا یافتن مرضهایم و از سرد و خنک شدن حرارت درونم نیز پنهان شدم.

۲۰- و محبّت او برای من غیر از آه و اندوه، و حزن و غم، و رنجها و

مصائب ، و زیادی امراض و کسالتها ، چیزی را بجای نگذاشت.

۲۱- و ندانستم که کیست مکان و موقعیت مرا بداند ، غیر از عشق و

کتمان اسرارم و مراعات عهد و پیمانی را که بسته‌ام؟

۲۲- و اَمَّا وَّلَعٌ شَدِيدٌ مِّنْ ، و صبر و تحمّل من ، و سکون و آرامش من ،

همه از میان رخت بر بسته است ، و از آن حقائق غیر از فقط اسم‌هائی بجا نمانده است .

۲۳- کسی که سرش از عشق خالی است و از هوا و سوز و گداز من مطّلع

نمی‌باشد ، باید جان خود را از این معرکه بسلامت به در برد و خود را مبتلا نسازد. و ای نفس! برو و راهت را به سلامت پیش گیر!

۲۴- و سرزنش کننده و ملامت نماینده من گفت: از عشق او آرام بگیر و

دست بردار! در حالیکه حرص و وَّلَعٌ شَدِيدٌ داشت به توبیخ و ملامت من درباره او. من به او گفتم: تو از ملامت من آرام بگیر و دست بردار!

۲۵- اگر من هم بخواهم راه آرامش را در پیش بگیرم ، پس در محبت و

عشق به چه کسی اقتدا کنم و وی را رهبر خود قرار دهم ، در حالیکه تمام پیشوایان و پیشتازان طریق عرفان در محبت به من اقتدا نموده‌اند؟ (و غیر از من کسی جلودار نبوده است.)

۲۶- و در هر یک عضو از اعضای من تمام مراتب عشق سوزان و گدازان و

شوق فراوان به آن محبوب وجود دارد که آنها زمام مرا در دست دارند و به سمت او می‌کشانند.

۲۷- او قدری تمایل پیدا کرد ، و ما پنداشتیم هر جانبش را که تکان میداد

تپه‌ای مدوّر و تَلّ رَمَلی است که بر فراز آن ماه شب چهارده میدرخشد.

۲۸- و در هر یک از اعضای من ، تمام محتویات و احشاء آن محبوبه

وجود دارد ، بطوریکه چون یک نظر بیفکند ، آن عضو مورد وقوع جمیع تیرها و

سهم‌هائی است که پرتاب می‌نماید.

۲۹- و اگر او پیکر و جسم مرا بگستراند، در هر ذره از ذرات آن تمام دل و قلبی را خواهد دید که در آن دل تمام مراتب عشق و ولع و بستگی و پیوند وجود دارد.

۳۰- و در موقع وصال او، یک سال تمام برای من به اندازه یک لحظه می‌باشد؛ و یک ساعت هجران او برای من در حکم یک سال است.

۳۱- و هنگامیکه در وقت عشاء از شب، ما با همدیگر برخورد و ملاقات نمودیم، و تساوی دوراه خانه‌ او و خیمه من ما را مشمول عنایات نمود،
۳۲- و یک مقدار کمی از قبیله و خانمان دور شدیم، بطوریکه در آنجا نه جاسوس و پاسداری بود و نه نمّام و سخن‌چینی که به گفتار باطل و کلام ناحق، حق ما را ببرد و ضایع و فاسد گرداند،

۳۳- من برای استراحت او گونه خود را بر روی خاک فرش کردم تا بر آن فراش قدم نهد؛ اما وی گفت: بشارت باد ترا که اینک اجازه داری دهان بند و نقاب^۱ مرا ببوسی!

۳۴- و از شدت غیرتی که من از روی عزت مرام و مقصد خود داشتم برای مصونیت و حفظ او، نفس من بدین کار اجازت نداد.

۳۵- و بنابراین، ما در آن شب بیتوته کردیم همانطوریکه نظر ابداعی و اقتراحی من بر این آرزو تعلق گرفته بود در حالیکه می‌دیدم مُلک و پادشاهی را که مُلک و پادشاهی من است، و زمان را که غلام و بنده حلقه به گوش من است.

۱- لثام در میان عرب معروف می‌باشد و آن عبارت است از دستمالی که بر قسمت زیرین چهره، از بینی و دهان و چانه می‌گذارند؛ و گاهی مردان و زنان برای عدم شناسائی این کار را می‌کنند. در «لغت‌نامه دهخدا» برای آن دو معنی آورده است: دهان‌بند؛ روی‌بند و نقاب.

مدّت حیات حاج سید هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام و رحلت در کربلای معلّی

چون ارتحال ایشان در دوازدهم شهر رمضان المبارک از سنّه یکهزار و چهارصد و چهار هجریّه قمریّه میباشد، بنابراین مدّت درنگشان در این دنیا پس از رجوع از شام چهار سال و هفت ماه و بیست و پنج روز خواهد بود؛ چون دانستیم که ایشان در روز هفدهم شهر محرّم الحرام سنّه یکهزار و چهارصد و چهار هجریّه قمریّه از شام مراجعت نمودند. و این رحلت در سنّ هشتاد و شش سالگی بود.

چند ماه از زمان مراجعت ایشان به کربلا و مراجعت حقیر به طهران سپری می‌شد که ایشان از یکی از مقیمین ایرانی در عراق که با بنده سوابق آشنائی داشت پرسیده بودند: آیا سید محمّد حسین به ارض اقدس مشرف شده است یا نه؟! و او در پاسخ گفته بود: الآن من نمیدانم. حقیر پس از مراجعت به طهران در اسرع اوقات به کارهای خود سر و سامان داده و در روز بیست و ششم از شهر جمادی الاولی از سال ۱۴۰۰ به مشهد مقدّس تشرّف حاصل و قصد اقامت نمودم، و این مقدار چهار ماه و چند روز از آن مورّخه رجوع از شام میگذشت.

بلافاصله پس از اقامت نامه‌ای به حضورشان نوشتم و اعلام خبر وصول نمودم، در حالیکه قبلاً نامه‌ای دگر فرستاده بودم و در آن از اراده و تصمیم در اوّل اُزمنه امکان بازگو نموده بودم.

نامه‌هایی را که به محضرشان می‌نوشتم مستقیماً از راه عراق نبود، بلکه یا از راه کویت و یا از راه شام به دستشان می‌رسید. و غالباً در این مدّت نامه‌هایی میفرستادم ولی ایشان برای حقیر به خطّ خود نامه‌ای ننوشتند، و اطلاع بر

احوال ایشان منحصر بود به نامه‌های رفقای کویتی و یا شامی که از آنجا عبور و مرور ممکن بود و کسب اطلاع و ایصال نامه نیز امکان داشت.

و درست زمان کسالت فوت ایشان مقارن و همزمان کسالت حقیر بود. اینجانب در اواخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۴۰۴ مبتلا به یرقان انسدادی کیسه صفرا شدم، و مدت چهل روز در بیمارستان قائم شهر مقدس مشهد بستری، و پس از عملیه جراحی و درآوردن کیسه صفرا در اوائل شهر رجب بود که بهبودی حاصل و از بیمارستان مرخص گشتم. و در همین زمان ایشان مبتلا به کسالت می‌گردند، و آنچه آقازادگان ایشان مخصوصاً آقا سید حسن برای صحت تلاش می‌کند سودی نمی‌بخشد. حتی به بغداد می‌برد و در بیمارستان بستری میکند، مع الوصف بی‌نتیجه میماند. و خود ایشان هم میفرمودند: حال من خوب است. شما چرا اینقدر خود را اذیت می‌کنید؟! ولی آقازادگان تاب و تحمل نداشتند. و به عقیده حقیر برای راحتی دل و سکون خاطر خویشتن حضرت ایشان رانج میدادند، و به این طرف و آن طرف می‌کشاندند. تا بالآخره پس از دو ماه از بهبودی حقیر، ایشان به سرای ابدی ارتحال کرده، و جامه کهنه تن را به خلعت ابدی تعویض و بدان استبرق‌ها و سندس‌ها علی سرر متقابلین مخلع می‌گردند.

مخدره علویه فاطمه: صبیّه ایشان و نوادگان‌شان: آقا سید عباس و آقا سید موسی فرزندان آقا سید حسن که از جور صدام لعین به اردن و سپس به ایران فرار کرده‌اند و اینک همگی آنها در مشهد مقدس سکونت دارند، بالاتفاق نقل می‌کنند که: ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان کربلا بستری نموده بودند، و طبیب خاص ایشان دکتر سید محمد شروفی که از آشنایان بوده است، متصدی و مباشر علاج بوده است.

روز دوازدهم شهر رمضان قریب سه ساعت به غروب مانده، ایشان

میفرمایند: مرا مرخص کنید به منزل بروم؛ سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من میباشند! دکتر میگوید: ابدأ امکان ندارد که شما به خانه بروید! ایشان به دکتر میگویند: ترا به جدّه ام فاطمه زهرا قسم میدهم که بگذار من بروم! سادات مجتمعند و منتظر مینند. من یکساعت دیگر از دنیا میروم! دکتر که سوگند اکید ایشان و اسم فاطمه زهرا را می شنود اجازه میدهد، و به اطرافیان ایشان میگوید: فعلاً حالشان رضایت بخش است و ارتحالشان به این زودیها نمی شود.

ایشان در همان لحظه به منزل می آیند. و اتفاقاً پسران حاج صمد دلّال (باجناقشان) که خاله زادگان فرزندانشان هستند در منزل بوده اند و از ایشان درباره این آیه مبارکه: **إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** (ما تحقیقاً ای پیغمبر بر تو کلام سنگینی را القاء خواهیم نمود). می پرسند که: مقصود از قول ثقیل در این آیه چیست؟! آیا مراد و منظور هبوط جبرائیل است؟! ایشان در جواب میفرمایند: جبرائیل در برابر عظمت رسول الله ثقلی ندارد تا از آن تعبیر به قول ثقیل گردد. مراد از قول ثقیل، اوست؛ **لَا هُوَ إِلَّا هُوَ** است!

در این حال حنای خمیر کرده می طلبند و بر رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و پایشان را حنا می بندند و مراسم حنابندان دارند، ایشان نیز ناخنها و انگشتان پاهای خود را حنا می بندند و میفرمایند: اطاق را خلوت کنید! در این حال رو به قبله میخوانند. لحظاتی که میگذرد و در اطاق وارد میشوند، می بینند ایشان جان تسلیم نموده اند.

دکتر سید محمد شروفی میگوید: من براساس کلام سید که گفت: من یکساعت دیگر از اینجا میروم، در همان دقائق به منزلشان رفتم تا ببینم مطلب از چه منوال است؟! دیدم سید رو به قبله خوابیده است. چون گوشی را بر قلب او نهادم دیدم از کار افتاده است. آقا زادگان ایشان میگویند: در این حال دکتر

برخاست و گوشی خود را محکم به زمین کوفت و های های گریه کرد، و خودش در تکفین و تشییع شرکت کرد.

بدن ایشان را شبانه غسل دادند و کفن نمودند و جمعیت انبوهی غیر مترقب چه از اهل کربلا و چه از نواحی دیگر که شناخته نشدند گرد آمدند و با چراغهای زنبوری فراوان به حرمین مطهرین حضرت ابا عبد الله الحسین و حضرت ابا الفضل العباس علیهما السلام برده، و پس از طواف برگرد آن مراقد شریفه، در وادی الصّافی کربلا در مقبره شخصی ای که آقا سید حسن برای ایشان تهیه کرده بود به خاک سپردند.

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً، وَ رَزَقْنَا اللَّهُ طَيِّبَ سَبِيلِهِ وَ مِنْهَاجِ سِيرَتِهِ، وَ الْحَشَرَ مَعَهُ وَ مَعَ أَجْدَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا.^۱

«مردانی بودند که در آنچه را که با خدایشان عهد بستند به راستی رفتار کردند؛ پس بعضی از آنها شربت مرگ نوشیدند و بعضی در انتظارند. و هرگز در حکم حضرت خداوندی در این امور تبدیل و تغییری احداث نکردند.»

قَلْبِي يُحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُتَلَفِي

روحي فداك عرفت أم لم تعرف (۱)

لَمْ أَقْضِ حَقَّ هَوَاكَ إِنْ كُنْتُ الَّذِي

لَمْ أَقْضِ فِيهِ أَسَىٰ وَ مِثْلِي مَنْ يَفِي (۲)

۱- آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الأحزاب

- مَا لِي سِوَى رُوحِي وَ بَاذِلٌ نَفْسِيهِ
 فِي حُبِّ مَنْ يَهْوَاهُ لَيْسَ بِمُسْرِفٍ (۳)
 فَلَيْنَ رَضِيَتْ بِهَا فَقَدْ أَسْعَفْتَنِي
 يَا خَيِّبَةَ الْمَسْعَى إِذَا لَمْ تُسْعِفِ (۴)
 يَا مَانِعِي طَيْبَ الْمَنَامِ وَ مَانِحِي
 ثَوْبَ السَّقَامِ بِهِ وَ وَجْدِي الْمُتَلَفِ (۵)
 عَطْفًا عَلَى رَمَقِي وَ مَا أَبْقَيْتَ لِي
 مِنْ جِسْمِي الْمُضْنَى وَ قَلْبِي الْمُدْنَفِ (۶)
 فَالْوَجْدُ بَاقٍ وَ الْوِصَالُ مُمَاطِلِي
 وَ الصَّبْرُ فَاانٍ وَ اللَّقَاءُ مُسَوِّفِي (۷)
 لَمْ أَخْلُ مِنْ حَسَدٍ عَلَيْكَ فَلَا تُضْعِ
 سَهْرِي بِتَشْنِيعِ الْخِيَالِ الْمُرْجِفِ (۸)
 وَ اسْأَلْ نُجُومَ اللَّيْلِ: هَلْ زَارَ الْكَرَى
 جَفْنِي، وَ كَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ (۹)
 لَا غَرَوْا إِنْ شَحَّتْ بِغَمُضِ جَفُونِهَا
 عَيْنِي وَ سَحَّتْ بِالْذَّمُوعِ الذَّرْفِ (۱۰)

ابن فارض بر اساس همین مفاد و معنی مطلب را ادامه میدهد تا میرسد به

اینجا که میگوید:

- يَا أَهْلَ وُدِّي! أَنْتُمْ أَمَلِي وَ مَنْ
 نَادَاكُمْ يَا أَهْلَ وُدِّي قَدْ كُفِي (۱۱)
 عودوا لِمَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَا
 كَرَمًا فَإِنِّي ذَلِكَ الْخِلُّ الْوَفِي (۱۲)
 وَ حَيَاتِكُمْ وَ حَيَاتِكُمْ قَسَمًا وَ فِي
 عُمْرِي بَغَيْرِ حَيَاتِكُمْ لَمْ أَحْلِفِ (۱۳)

- لَوْ أَنَّ رُوحِي فِي يَدِي وَوَهَبْتُهَا
 لِمُبَشِّرِي بِقُدُومِكُمْ لَمْ أَنْصِفِ (١٤)
 لَا تَحْسَبُونِي فِي الْهَوَى مُتَصَنِّعًا
 كَلَّفِي بِكُمْ خُلُقٌ بَغَيْرِ تَكَلُّفِ (١٥)
 أَخْفَيْتُ حُبَّكُمْ فَأَخْفَانِي أَسَى
 حَتَّى لَعَمْرِي كِدْتُ عَنِّي أَخْتَفِي (١٦)
 وَكَتَمْتُهُ عَنِّي فَلَوْ أَبْدَيْتُهُ
 لَوَجَدْتُهُ أَخْفَى مِنِ اللَّطْفِ الْخَفِيِّ (١٧)

تا میرسد به اینجا که میگوید:

- غَلَبَ الْهَوَى فَأَطَعْتُ أَمْرَ صَبَابَتِي
 مِنْ حَيْثُ فِيهِ عَصَيْتُ نَهْيَ مُعْتَفِي (١٨)
 مَنِّي لَهُ ذُلُّ الْخُضُوعِ، وَ مِنْهُ لِي
 عِزُّ الْمَنُوعِ، وَقُوَّةُ الْمُسْتَضْعَفِ (١٩)
 أَلِفَ الصُّدُودِ، وَ لِي فُؤَادٌ لَمْ يَزَلْ
 مُذْ كُنْتُ غَيْرَ وِدَادِهِ لَمْ يَأْلَفِ (٢٠)
 يَا مَا أَمِيلِحَ كُلَّ مَا يَرْضَى بِهِ
 وَ رُضَابُهُ يَا مَا أَحْيَلَاهُ بِنِي (٢١)
 لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ ذِكْرَ مَلَا حَةٍ
 فِي وَجْهِهِ نَسِي الْجَمَالَ الْيُوسُفِي (٢٢)
 أَوْ لَوْ رَأَاهُ عَائِدًا أَيُّوبُ فِي
 سِنَةِ الْكَرَى قَدَمًا مِنَ الْبَلْوَى شُفِي (٢٣)
 كُلُّ الْبُدُورِ إِذَا تَجَلَّى مُقْبِلًا
 تَصُوبُ إِلَيْهِ وَ كُلُّ قَدِّ أَهْيَفِ (٢٤)

إِنْ قُلْتُ: عِنْدِي فَيْكَ كُلُّ صَبَابَةٍ
قَالَ: الْمَلَا حَةُ لِي، وَكُلُّ الْحُسْنِ فِي (٢٥)
كَمَلْتُ مَحَاسِنَهُ، فَلَوْ أَهْدَى السَّنَا
لِلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ لَمْ يُخْسَفِ (٢٦)
وَ عَلَى تَفَنُّنٍ وَاصِفِيهِ بِحُسْنِهِ
يَفْنَى الزَّمَانُ وَ فِيهِ مَا لَمْ يوصَفِ (٢٧)
وَ لَقَدْ صَرَفْتُ لِحُبِّهِ كُلِّي عَلَى
يَدِ حُسْنِهِ فَحَمِدْتُ حُسْنَ تَصَرُّفِي (٢٨)

تا میرسد به اینجا که خاتمه این غزل است:

يَا أُخْتِ سَعْدٍ مِنْ حَبِيبِي جِئْتَنِي
بِرِسَالَةٍ أَدَيْتَهَا بِتَلَطُّفِ (٢٩)
فَسَمِعْتُ مَا لَمْ تَسْمَعِي، وَ نَظَرْتُ مَا
لَمْ تَنْظُرِي، وَ عَرَفْتُ مَا لَمْ تَعْرِفِي (٣٠)
إِنْ زَارَ يَوْمًا يَا حَشَائِ تَقَطَّعِي
كَلْفًا بِهِ، أَوْ سَارَ يَا عَيْنُ اذْرِفِي (٣١)
مَا لِنَلْوِي ذَنْبٌ وَ مَنْ أَهْوَى مَعِي
إِنْ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهُوَ فِي (٣٢)^١

١- دل من با من میگوید که تو تلف کننده من هستی! روحم به فدایت،

بفهمی یا نفهمی!؟

٢- من حق عشق و هوای تو را وفا نکرده‌ام اگر از شدت حزن و تأسف

نمرده باشم؛ در حالیکه من از زمره وفا کنندگان میباشم.

١- «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ١٣٨٤) ص ١٥١ تا ص ١٥٥

- ۳- من به جز روحم چیزی ندارم که فدا نمایم؛ و کسیکه جان خود را در راه محبوبش بذل و ایثار کند، اسراف ننموده است.
- ۴- بنابراین اگر به فدا شدن روحم راضی شدی حَقّاً حاجت مرا برآورده‌ای؛ و ای وای بر خسران و زیانِ سعی و کوشش من اگر حاجتم را برنیآوری!
- ۵- ای آنکه بواسطه وجودت، خواب آرام و خوش را از من ربودی و لباس مرض و عشق جانگداز مهلك به من دادی!
- ۶- بر این رمق و بقیه حیات باقیمانده، و بر آنچه را که برای من از جسم مریضم و از قلب بسیار بیمارم بجای گذارده‌ای، تَلَطَّفی کن و نظری نما!
- ۷- زیرا که عشق سوزان من باقی است و در وصال کوتاهی میکنی، و صبر و تحمل من فانی شده است و در لقاء به تأخیر حواله میدهی!
- ۸- من در وجودم و توّجهم به تو هنوز از حسد حاسدان (خیال و خاطره که مزاحم حضور صرف هستند) فارغ نشده‌ام؛ بنابراین تقاضا دارم بیداری شبهای مرا به افکار ساختگی و مُختَلَق و درهم بافته‌ام، و قوّه خیال و پندار دروغ‌ساز و جعل کننده مطالب مشوّش ضایع مگردانی!
- ۹- تو از ستارگان شب پپرس که آیا خواب به سراغ پلکهای چشمانم آمده است؟! و چگونه پلکهایم خواب را ببیند در حالیکه اصلاً خواب را تا کنون نشناخته است!؟
- ۱۰- آری! عجب نیست در آنکه پلکهای چشمانم به بستن بخل ورزد و مژه بر هم نتواند بزند، و در آنکه چشمانم با اشکهای فراوان ریزش نماید. تا میرسد به اینجا که میگوید:
- ۱۱- ای یاران با مودّت و صمیم من! شما هستید آرزوی من! و ای یاران مودّت و محبّت من! کسیکه شمارا ندا کند و بخواند، حاجتش برآورده است.

- ۱۲- از روی بزرگواری و کرامت به همان عادت دیرینه سابق خود از وفا و محبت بازگشت کنید، چرا که من همان دوست باوفای شما میباشم.
- ۱۳- سوگند به حیات شما، سوگند به حیات شما! و من در تمام دوران مدت عمرم به غیر از حیات شما سوگند یاد نکرده‌ام؛
- ۱۴- که اگر فرضاً جان من در کف دست من بود و من آنرا به مژدگانی به بشارت‌دهنده مقدم شما تقدیم میداشتم، انصاف ننموده بودم!
- ۱۵- شما چنین میندازید که من به تصنع و ساختگی در عشق شما دست می‌آزم! تعلق حب و عشق من به شما اخلاق واقعی من است بدون تکلف و امر غیر واقعی و ساختگی.
- ۱۶- من محبت به شما را از خلق پنهان داشتم؛ و بقدری تأسف و حزن بر این إخفاء، مرا از میان برد و پنهان کرد که به جان خودم سوگند که حتی نزدیک بود از خودم هم پنهان شوم.
- ۱۷- و من آن محبت را از خودم هم کتمان نمودم؛ که هرآینه آنرا اگر ظاهر کرده بودم، بقدری آنرا لطیف و دقیق می‌یافتم که از لطف خفی هم خفی‌تر و مخفی‌تر بود.
- تا میرسد به اینجا که میگوید:
- ۱۸- عشق و هوای شما بر من غلبه نمود؛ و من در این جهت از امر و روش عشق پیروی کردم، بطوریکه در آن از نهی سرزنش کنندگان و تشنیه و تعنیف کنندگان سرباز زدم و اطاعت آنرا ننمودم.
- ۱۹- آنچه از من درباره او سر میزند ذلت خضوع و تمکین است؛ و آنچه از او درباره من سر میزند عزت مَنیع و قدرت خرد کننده و ضعیف سازنده است.
- ۲۰- او پیوسته با من باراه خشونت و منع و طرد، اُلفت دارد؛ ولی من

دلی دارم که از زمانیکه به وجود آمده‌ام غیر از محبّت و مودّت و نرمی با او، الفت به چیز دیگری ندارد.

۲۱- ای کسبیکه چه بسیار ملیح است تمام چیزهایی که از آن اوست و آنها را پسندیده و اختیار نموده است، و چه بسیار شیرین است آب دهان او به دهان من!

۲۲- اگر مقدار ملاحظت و زیبایی‌ای را که در سیما و چهره اوست به یعقوب پیامبر می‌فهماندند و به گوش وی میرساندند، او جمال فرزندش یوسف را فراموش میکرد و دیگر به خاطرش نمی‌آورد.

۲۳- یا اگر آیوب پیامبر که در قدیم الأیام مریض بود، او به عیادتش میرفت و آن جمال را در پینکی و چُرت خواب خود مشاهده می‌نمود، از آن مرض و بیماری سخت شفا می‌یافت.

۲۴- چون تجلی کند و ظهور نماید و به سمت عالم خلق و کائنات روی بیاورد، تمام ماههای شب چهاردهم و تمام قامت‌های زیبا و رشیق و معتدل، به سوی او از عشق و دلدادگی گرایش پیدا کرده و روی می‌آورند.

۲۵- اگر من به او بگویم: در من راجع به تو تمام درجات دلبستگی و دلدادگی و شوق و وُدِّ متّصل کننده و انسان را در وجود خویش درباخته، موجود است، او در پاسخم میگوید: این به جهت آنستکه ملاحظت اختصاص به من دارد، و تمام درجات و مراتب حسن و زیبایی در من موجود است.

۲۶- زیباییها و محاسن او کامل است. بنابراین اگر برای ماه شب چهارده که دایره اش اکمل و نورش اتمّ است، از خود نور و ضیائی را بطور هدیه بفرستد، دیگر خسوف و گرفتگی عارض آن ماه نخواهد شد.

۲۷- و اگر وصف کنندگان و ستایشگران با وجود اشکال مختلف و انواع

بی‌شمارشان، در دورانه‌های دهر طویل و زمان بی‌انتهای بخواهند او را وصف کنند و ستایش نمایند، دهر و روزگار به پایان می‌رسد و تمام می‌شود در حالیکه هنوز مقداری از محاسن و زیبایی‌های او را نتوانسته‌اند وصف بنمایند.

۲۸- من بر دست حسن آفرین و نیکی ساز او تمام وجودم را در محبت او صرف کردم؛ و این صرف و بذل را نیکو انگاشتم.
تا می‌رسد به آخر ابیات از این غزل زیبا که می‌گوید:

۲۹- ای خواهر سَعْد! (زنی از طائفه بنی‌سعد که به عنوان لطافت شعر کنایه او را مخاطب قرار داده و گفتگو می‌کنند) تو از ناحیه محبوب من، رسالتی را آوردی و به تَلَطُّف و مهربانی آنرا تأدیه نمودی!

۳۰- اما من از وی شنیدم چیزهایی را که تو نشنیده‌ای، و نگاه کردم چیزهایی را که تو نگاه نکرده‌ای، و دانستم چیزهایی را که تو ندانسته‌ای!

۳۱- اگر روزی او بر من نظر کند، پس ای أحشا و اعضای من! شما از شدت تعلق و دلبستگی به او پاره پاره شوید؛ و یا اگر بر من بگذرد و عبور نماید، پس ای چشمان من! تا توان دارید اشک فراوان بریزید.

۳۲- در صورتیکه آنکه را که من هوای او را دارم با من است، دوری و بعد از او گناهی ندارد. اگر او از مردمک چشم من غائب و پنهان باشد، در درون وجود من جای دارد.

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
 خرقة از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید
 دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت
 آشنائی نه غریبست که دلسوز منست
 چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
 خرقة زهد مرا آب خرابات ببرد
 خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
 چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
 همچو لاله جگرم بی می و پیمانہ بسوخت
 ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 که نخفتم به شب و شمع به افسانه بسوخت^۱

رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را کسی نفهمید، و یا
 فهمید و به روی خود نیاورد؛ زیرا آن کس دوست داشت از عادت صرف و
 اعمال مکرره و روزمره خویش دست بردارد، و به صورتی بدون معنی، و به
 ظاهری بدون باطن، و به مجازی بدون حقیقت، و به پنداری بدون عقل، و به
 سرگرمی ای بدون شهود، و به کارهای سهل بدون عمق مجاهدت و چشم تلخ
 تحمل و صبر و شکیبائی در مجاهده با نفس اماره، دل ببندد و خود را از زیر بار
 سنگین ولایت بدر برد.

حاج سید هاشم میفرمود: روزی برای دیدن فلان، در کاظمین که بودم به
 مسافرخانه اش رفتم، دیدم خود با زوجه اش ایستاده اند و چمدانها و اسباب را

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۵، غزل ۲۷

بسته و عازم مسافرت به حج هستند پس از کرات و مراتبی که حج رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از خدا کسی نداند. به وی نهیب زد: تو که هر روز کربلا میروی، مشهد میروی، مکه میروی! پس کی به سوی خدا میروی؟!
وی حق سخن مرا خوب فهمید و ادراک کرد، اما به روی اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانی و غفلت زد، و خنده‌ای به من نمود و خداحافظی کرد و گفت: دعای سفر برای من بخوانید؛ و چمدانها را دست گرفته بیرون می‌برد تا به حرکت درآید.

حضرت حاج سید هاشم میفرمود: دیده شده است بعضی از مردم حتی افراد مسمی به سالک و مدعی راه و سبیل‌الی الله، مقصود واقعیشان از این مسافرتها خدا نیست؛ برای اُنس ذهنی به مُدرکات پیشین خود، و سرگرمی با گمان و خیال و پندار است؛ و بعضاً هم برای بدست آوردن مدتی مکان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن اماکن مقدّسه میباشد.

و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمیروند و نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دودستی بگیرند - و العیاذ بالله - مثل آفتاب نشان دهی باز هم قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند، ایشان ابداً به کمال نخواهند رسید. فلذا در تمام این أسفار از آن مشرب توحید چیزی ننوشیده و از ماء عذب ولایت جرعه‌ای بر کامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه‌کام باز میگردند، و به همان قصص و حکایات و بیان احوال اولیاء و سرگرم شدن با اشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجاتهای صوری بدون محتوا عمر خودشان را به پایان میرسانند.

حاج سید هاشم در توحید حقّ مردی صریح اللهجه، و قوی البُنیان، و محکم الإراده، و سریع التّفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان میکرد و دلالت می‌نمود و سخنها داشت. هر یک از اولیای حقّ، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمی‌تواند یک جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در کتمان بقدری قوی می‌باشند که

بعضی از حد هم تجاوز کرده راه افراط را می‌پیمایند.

اما حاج سید هاشم که روحی و روح جمیع وُلدی و اُسرتی و کُلّ مَنْ
یتعلّق بی، به حقّ فدای او باشد، بقدری در اعطاء آن معارف سریع و بدون
مضایقه و دریغ و بدون امساک بود که برای انسان ایجاد شک می‌نمود که آیا تا
این درجه هم ولیّ خدا باید دعوتش را گسترش دهد؟ و بخواهد و دنبال کند، و
بطلبد افراد لائق را که سخنش را دریابند و از مسیرش حرکت نمایند؟!

او به افراد غیر لائق و غیر مستعدّ چیزی نمی‌گفت. ولی دوست داشت
افراد، لائق گردند و استعداد یابند، و یا افراد مستعدّ و لائق پیدا شوند و آن
معانی راقیه و مُدركات عالیّه خویشان را که از ملکوت اعلیٰ سرچشمه میگیرد
به آنها القا نماید.

اما افسوس و صد افسوس که او گفت، و دنبال کرد، و پیگیری نمود، و
دعوت کرد، و در مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت؛ و آنها نپذیرفتند تا
دامن از این سرای خالی تهی کنند، و نزد ارباب حقیقی دست خالی بازگشت
نمایند.

او که نمی‌گفت: حجّ نرو! مکه و مدینه نرو! کربلا و نجف نرو! حقیقت
حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعی آنرا او دریافت نموده بود. او
می‌گفت: لحظه‌ای به دنبال معرفت ذات و نفست بگرد، دقیقه‌ای در حال خود
تفکّر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت، و در اینصورت تمام
مسافرت‌هایت صبغۀ الهیه به خود میگیرد، و با خدا و از خدا و به سوی خدا
خواهی رفت. در آنحال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سیر کنی برای تو
ضرری ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌ای!

سید هاشم گفت و نشنیدند، و سید هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام
دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند کجا سید هاشم را خواهند یافت؟

کجا سید هاشم پیدا میشود؟ هشت سال و اندی است که از ارتحالش میگذرد، چه به دستشان رسیده است؟

خواجه حافظی باید تا سخنان سید هاشم را بفهمد؛ همانطور که او بود که سخنان خواجه حافظ را فهمید. ابن فارضی باید تا به مفاد کلام وی پی برد؛ همچنانکه او بود که به مفاد کلام ابن فارض پی برد.

و لهذا می‌بینید حقیر در این یادنامه مبارکه از این دو عارف نامدار ایرانی و عرب زیاد نام برده‌ام. این به جهت آن می‌باشد که سید هاشم بدان افق دست یافته بود. اما چون به زبان عربی آشنائی‌اش بیشتر از زبان فارسی بود، اشعار ابن فارض را بیشتر می‌خواند و انس خاصی با آنها داشت. و به عقیده حقیر: اشعار ابن فارض از خواجه حافظ قوی‌تر است؛ اما اشعار خواجه از اشعار ابن فارض لطیف‌تر می‌باشد. اما در سیر و سلوک و بدایت نهایت هر دو به درجه‌ی اعلای از عرفان رسیده‌اند و أسفار اربعه را تمام نموده‌اند.

اینک باید ما هم بر سر مزار سید هاشم با این نغمات الهیه برویم و بخوانیم و بگوئیم:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعده دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابات نپرسند که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش
 کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست
 عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
 دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
 ساقی و مطرب و می جمله مهیّاست ولی
 عیش بی‌یار مهیّا نشود یار کجاست
 حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
 فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست^۱

غَيْرِي عَلَى السُّلْوَانِ قَادِرٌ وَ سِوَايَ فِي الْعُشَاقِ غَادِرٌ
 لِي فِي الْغَرَامِ سَرِيرَةٌ وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسَّرَائِرِ^۲

«افرادی غیر از من هستند که قدرت بر آرامش و سرگرمی به غیر تو را داشته باشند، و افرادی غیر از من در میان عشّاق هستند که به غدر و مکر دست می‌یازند. (ولی من عاشق دست به غدر نمی‌زنم.) از برای من در عالم عشق و محبّت، سریره خاصی است که منحصر در من می‌باشد؛ و خداوند است که به سریره‌های عشّاق اطلاع و علمش بیشتر است.»

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۸ و ۱۹، غزل ۳۵

۲- «دیوان ابن‌فارض» ص ۱۸۰؛ و در تعلیقه آن گوید:

«این قصیده به ابن‌فارض نسبت داده شده است، با آنکه در دیوان البهّاء زهیر ثبت گردیده است. و زمان انشاء آن نیز در روز پنجشنبه ۵ محرم سنه ۶۴۱ هجری معین شده است. و آن به شعر بهاء اُشبه است تا به شعر ابن‌فارض و اسلوب او. و دلیل ما آنستکه: پورینی آنرا در شرح خود بر «دیوان ابن‌فارض» ذکر نموده است.»

يا راحِلاً وَ جَمِيلاً الصَّبْرِ يَتَّبِعُهُ هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى لُقْيَاكَ يَتَّفِقُ
ما أَنْصَفْتِكَ جُفُونِي وَ هِيَ دَامِيَةٌ وَ لَا وَفَى لَكَ قَلْبِي وَ هُوَ يَحْتَرِقُ^۱

«ای کسیکه از میان ما کوچ کردی و رخت بربستی و رفتی، و به دنبال رفتنت صبر جمیل و آرامش نیکوی ما به دنبالت می‌آید، آیا اتفاقاً و گهگاهی ممکنست که راهی به سوی ملاقات و زیارتت پیدا کنیم؟! بلکهای چشمان اشکبار من گرچه از آن خون می‌چکد، و قلب گداخته و سوزان من گرچه محترق گردیده است، معذک وفای حق تو را ننموده و از در انصاف با تو بیرون نیامده است.»

محصل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت حضرت حاج سید هاشم حداد روحی فداه

حقیر فقیر چون پس از ارتحال حضرت استاذنا الأکرم و فقیهنا الأعظم آیه‌الله المعظم علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله نفسه و روحه الزکیه یادنامه‌ای به اسم «مهر تابان» نوشتم و منتشر شد، و بسیاری از سروران ارجمند و بزرگان مطالعه فرمودند، همه به بهت و حیرت درآمدند که: عجیب است! علامه چنین و چنان بود و ما خبر نداشتیم؟ چرا پس ما از این مطالب اطلاع نیافتیم؟ ما که هر روز حضرت علامه را در خیابان و در مجالس و محافل میدیدیم و زیارت می‌نمودیم، چطور ما مطلع نشدیم؟ ما که خانه‌مان در کوچه علامه بود، چطور از این حقائق خبری نیافتیم؟! و چون مطالبی از مرحوم آیت‌اللهی و فقیه نبیل و مرجع گرامی و عالیقدر

۱- «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۳

نجف اشرف: آقا سید جمال الدین گلبایگانی اعلی الله تعالی مقامه در مجلّدات «معاد شناسی» آورده شد و به مطالعه دوستان محترم و اعظام مکرم رسید، باز موجب شگفت گردید که: چطور میشود ما که در خود نجف اشرف بودیم و یا بعضی از ارحام قریب ایشان بودیم از این مطالب بی‌خبر ماندیم؟

یک روز از یکی از سروران عزیز و از اساتید سابق حقیر در قم که مقداری از طهارت و نکاح «شرح لمعه» را پیش وی خوانده بودم، و از آن زمان تا موتشان که قریب چهل سال میگذشت، و با حقیر هم در تمام این مدّت روابط محبّت و صمیمیت و احترام برقرار بود و از نزدیک رفت و آمد بود، و در نجف هم هنگام تشرّف ایشان برای زیارت ملاقاتهای مکرّره توفیق و همراه بود: حجّة الإسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالحسین وکیلی که اینک چند سال است به رحمت ایزدی پیوسته است، شنیده شد که:

روزی در محضر استاد دیگرمان حضرت صدیق مفتح و سرور مکرم آیه الله معظّم حاج شیخ مرتضی حائری یزدی اعلی الله تعالی مقامهما در منزلشان در حضور جمعی که حضور داشته‌اند از روی تعجّب و شگفت گفته بودند: این مطالب چیست که ما اینک در کتابهای سید محمد حسین می‌یابیم؟! ما علامه را به صدق و حقیقت می‌شناختیم، و مرحوم آیه الله آقا سید جمال هم در صدق کلامشان تردیدی نداریم. و عجیب اینجاست که سید محمد حسین بدون واسطه از این بزرگان و بزرگواران نقل میکند؛ و ما هم در صدق کلام او تردیدی نداریم؛ پس چطور این مطالب تا بحال برای ما گفته نشده بود و ما از آن بی‌اطلاع بوده‌ایم؟!

روزی حقیر از حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام برمی‌گشتم در بست بالا خیابان از دور دیدم: شیخی فرسوده و درهم رفته با عینکهای ضخیم و سر و صورت سپید با کمال وقار و احترام به سوی حرم مطهر عازم بر تشرّف

است و از دور می‌آید. نه من او را از دور شناختم و نه او مرا. اما چون نزدیک شد دست به گردن هم انداختیم و جای شما خالی خوب بوسیدیم.

من به او گفتم: شما آقای حاج شیخ عبدالحسین و کیلی نیستید؟! فوراً به حقیر گفت: شما سید محمد حسین طهرانی نیستید!؟

و جای تعجب هم بود، چون آخرین وقت زیارت و ملاقات حقیر با ایشان زمانی بود که یک موی سپید در سر و صورت ایشان نبود، و یک موی سپید هم در سر و صورت بنده نبود؛ و الآن بحمدالله و مننه و آلائه بقدری زمان سپری شده است که یک موی سیاه در سر و صورت ایشان نیست و همچنین یک موی سیاه در سر و صورت حقیر یافت نمی‌شود، و عینکهای بنده هم ضخیم شده است و نشناختن از دور و شناسائی کامل از نزدیک، و معانقه و عرض ارادت از طرف حقیر و بزرگواری و کرامت از ایشان بعید به نظر نمیرسد. باری، در آن چند دقیقه پس از سلام و احوالپرسی، ایشان به بنده فرمودند: بعضی از کتابهای شما را بطور امانت از جناب آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمه زاده حقیر می‌باشند گرفته‌ام و ردّ نموده‌ام؛ بقیه‌اش را دوست دارم مطالعه کنم و ردّ نمایم.

حقیر وعده دادم إن شاء الله تعالی یک دوره کامل از جمیع نوشتجات را برای نقد و تزییف و تحلیل و جرح و تعدیل به حضورشان در قم به مجرد ایصالشان به قم در مراجعت بفرستم. و الحمدلله و المنه این وعده عملی شد. و ایشان پس از چند سال رحلت نمودند.

جائیکه غالب بلکه اغلب از فضلاء از اینگونه مطالب و ابحاث غافل باشند، چه احتمال می‌رود درباره اواسط از طلاب؟! و جائیکه امثال سرشناسان و معروفانی همچون علامه سید محمد حسین طباطبائی و آقا سید جمال الدین گلپایگانی شناخته نشوند، چه احتمال می‌رود درباره همچون سید هاشم آهنگر

و نعل‌بندی که در تمام مدّت عمر سرش در گریبانش بوده و همسایه‌اش از وی خبر نداشته و در میان توده و عامّه مردم به مرد متوسط الحال و یا فقیر قلمداد می‌شده، و در میان علماء و فضلاء از عوامّ الناس غیر ذی‌الوجهه و الاعتبار به حساب می‌آمده است؟!

و مِنَ الْمُؤَسَّفِ عَلَيْهِ امروزه در حوزه‌های علمیّه دروس اخلاقی عملی، و سلوک و سیر إلى الله، و عرفان شهودی و وجدانی بطور کلی متروک شده است. در حوزه مقدّسه علمیّه قم هم که تا اندازه‌ای دروس حکمت متعالیه نضج یافته است و دروس عرفان در سطح بسیار ضعیفی رواج یافته است، عرفان نظری است نه عرفان عملی. و آن تنها، مُغنی و مستکفی نیست. دروس حکمت هم به تنهایی انسان را به مقصد نمیرساند. آنچه اهمّ از امور است، تدریس و تربیت طلاب به دروس تزکیه و تهذیب اخلاق عملی و عرفان شهودی است که ما را آشنا به حقیقت اسلام و نبوّت و معاد و ولایت و قرآن میکند، و بالأخره انسانیت ما را به ما می‌نمایاند.

و در تمام دورانی که حقیر در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، نه تنها این دروس طالب نداشت، بلکه منع می‌شد. حوزه درس اخلاق نبود. مجمع تفسیر و بیان معارف نبود. بلکه در سطح عمومی افکار حوزه، مطرود و ممنوع بود.

سید جمال بود و بس. و او هم وقتی به نماز می‌آمد عبا بر سر می‌کشید. و از این معانی او نیز کسی خبر نداشت، و گرنه او را از نجف بیرون میکردند. بعضی از کتابفروشها که خرید و فروش کتب حکمت و فلسفه را به نظر بعضی از مراجع حرام میدانستند، اگر احیاناً در ضمن مجموعه خریدی که می‌نمودند کتاب «أسفار» ملاً صدرا و یا «منظومه» سبزواری دیده می‌شد، آنرا با انبر برمیداشتند تا دستشان بدان اصابت نکند و نجس نگردد.

در اینصورت ضروری می‌نمود که اگر فرضاً کسی بخواهد دنبال معارف و اِلهیات برود، باید مختفیانه و بطور تقیّه دنبال کند. و یا اگر طلبه‌ای بخواهد یک شب در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته داشته باشد، باید عیناً مثل قاچاقچی‌ها عمل کند تا مورد سوء ظنّ قرار نگیرد، و نظر کلیّ حوزه به او عوض نشود.

خدا میدانند در مدّت اقامت حقیر در نجف، مورد اصابت چه تهمت‌ها و هدف چه رَمی‌ها قرار گرفتیم و تحمّل چه مشکلاتی را نمودیم، و با چه مرارت‌ها و تلخی‌های حقیقی زندگی روبرو بودیم، با آنکه دروس ما و جدّیت ما مشهود بود. فقط ناهم‌رنگی با وضع ظاهری ما را بدین مصائب کشانید. و امید میرفت بعد از انقلاب اسلامی، در حوزه‌ها برای تدریس اخلاق عملی و معارف شهودی تأسیساتی نوین برپا شود، آنهم نشد.

پس از انقلاب، یکی دو سال که می‌گذشت و حقیر «رساله لُبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اُولی الألباب» را انتشار دادم، برای بعضی مورد توجّه و نیاز قرار گرفت. روزی از حوزه علمیّه قم بعضی به عنوان نمایندگی از جانب برخی از مدبّران و مدیران تحولات فکری و احیاء حکمت و عرفان نزد حقیر در مشهد مقدّس آمدند و پیام آورده بودند که: شما دو کتاب دیگر هم بنویسید: یکی مختصرتر از «لُبُّ اللُّباب» و یکی مشروحتر و عمیق‌تر، تا برای جمیع طُلاب در تمام سطوح ابتدائی و متوسطه و نهائی مورد استفاده قرار گیرد و تدریس شود.

من گفتم: از نوشتن آنها منعی نیست، ولیکن خواندن این کتابها تا اندازه‌ای مفید است، نه بتمام معنی. آنچه جان حوزه‌ها را زنده میکند، و روح نبوّت و ولایت و اسلام و قرآن را زنده و جاویدان می‌نماید تدریس حکمت عملی و حوزه‌های تربیت طُلاب به عرفان شهودی و وجدانی است که بنیاد

اولین نفوس را تغییر می‌دهد، و آنان را به طهارت واقعیّه و حقیقیّه می‌کشاند. و امت اسلام در این وهله خاصّ برخوردار می‌کنند با افرادی که همچون دست پروردگان صمیمی رسول اکرم و حواریین امیرالمؤمنین علیهما السلام میباشند. و اینان قادرند با آن طهارت ذاتیه و نفس زکیّه خود تأثیری بسیار عمیق در نفوس جمیع مردم این کشور و نفوس مردم دنیا بگذارند و آن روح واقعیّت رسول الله را به جهانیان ارائه دهند. و در حقیقت خودشان و غیرشان را به اسلام واقعی سوق دهند.

پس از مدّتی جواب آوردند که: اخلاق و عرفان عملی، مرزی ندارد که دسته‌بندی و تدریس شود. فلذا فعلاً صلاح حوزه در اینستکه تدریس حکمت و فلسفه بشود، و در خصوص این فنّ شاگردانی خبره و مُمَحَّض تربیت شوند. و معلوم است که این جواب، تمام نیست. زیرا همانطور که فقه و اصول و حکمت و ادبیات عرب برای اهل خبره‌اش مرز دارد، عرفان عملی و اخلاق شهودی هم برای اهل خبره‌اش مرز دارد؛ و برای اهل خبره هیچکدام از اینها دارای مرز نیستند.

فلذا باید دنبال اهل خبره‌اش رفت و پیدا کرد، و بدین بهانه حوزه‌ها را از چنین علوم خطیره‌ای که حکم اساس و بنیان را دارند تهی و خالی نگذاشت. باری، با ذکر این مطالب که بسیار بطور فشرده و خلاصه بازگو شد، علّت اختفاء مطالب علامه‌ها و گلپایگانی‌ها مشهود می‌شود.

مطلبی دیگر که شایان ذکر است آنکه: این مطالب، مطالب ارزشمندی است که آسان بدست نمی‌آید، و برای تهیّه آن باید رنجهای کشید، و مصیبتها دید، و مسافرتها نمود، و تحمّلها کرد. زیرا به منزله جواهر قیمتی است که آنرا در درون خزینه‌ها و صندوقهای محکم و مستحکم نگهداری می‌کنند تا از تلف و ضیاع مصون بماند.

متاع کم‌بهارا در بازار می‌آورند و برای جلب مشتری فریاد می‌کشند:
بیائید! بیائید! بخرید، ببرید: آی لبو! آی لبو!

مردک در یک لُوک چوبی خود پنج قران لبو ریخته است. در صبحهای زمستان سرد سر کوچه و بازار فریاد می‌کشد، در خانه‌ها داد می‌کشد: آی لبو دارم صبحانه. و با اصرار و ایرام می‌خواهد لبویش را بفروشد، لوکش خالی شود برود سراغ لبوهای فردا که باید به همین طریق مصرف شود.

اما یک دانه جوهره زمرد، یا یاقوت، یا برلیان سنگین قیمت را که پشت و بترین مغازه نمی‌گذارند. آنرا درون گاو صندوقهای پولادین با قفلهای رمزی، آنهم داخل جعبه‌ای رمزی آنهم داخل صندوق رمزی دیگری پنهان می‌کنند تا از هزار مشتری یکی قدر و قیمت آنرا بدانند و آنرا بشناسند، و طبق قیمت آن سرمایه بدهد.

بنابراین بسیار زحمت دارد تا انسان قدر و قیمت جواهری را بدانند و بفهمد و بتواند آنرا خریداری کند، زیرا باید با جمیع جهات آن جواهر مسانخت پیدا نماید و مشابهت کند. و آنها هم انسان را بپذیرند، و به خود راه دهند، و مانند فرزندانشان و یا خادمشان که مورد امن و امان آنهاست با وی معامله نمایند، و او را محرم اسرار خود بدانند؛ آنهم اسرارِ الهیه نه اسرار دنیویّه.

حالا می‌فهمیم که چقدر انسان باید راه برود تا جزء اهل بیت خانه او گردد، و حکم فرزند یا خادم او به حساب آید. زیرا در غیر اینصورت، یعنی در غیر صورت اتحاد و وحدت در سلوک و راه و زی و لباس و غذا و طعام و بالأخره جمیع اموری که از آن اهل بیت و از اختصاصاتشان به شمار می‌آید، امکان‌پذیر نیست که از روح آن اهل بیت متمتع گردد.

حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی تغمّده الله برضوانه به همدان آمده

بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر میرفتم، به سبزه‌میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهی داشته باشند، من حقیقهً بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حَقّانیت آن انبیاء به این رادمرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند که: **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^۱. در اینصورت برای انطباق آن حدیث بر علماء امت

۱- این روایتی است که در ألسنه مشهور و بر سر زبانها متداول است، ولیکن ابداً سندی را برای آن نیافتیم با کثرت تبّعی که در این باره نمودیم. محدّث و عالم متضلع خبیر سیّد عبدالله شبر در کتاب «مصاییح الأنوار فی حلّ مشکلات الأخبار» در ج ۱، ص ۴۳۴ از طبع مطبعة الزّهراء - بغداد، به شماره حدیث ۸۳ آورده است که:

«آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که: **قَالَ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**؛ برای این حدیث در اصول ما و اخبار ما پس از فحص و تبّعی تامّ ابداً مدرکی نیافتیم. و ظاهراً از دست پرورده‌ها و موضوعات عامه است. و از کسانی که از میان علماء ما تصریح به ساختگی بودن آن نموده‌اند محدّث شیخ حرّ عاملی است در کتاب «الفوائد الطّوسیّة» و محدّث شریف جزائری. و کیف کان ممکن است برای آن دو معنی نمود.» - تا آخر آنچه را که شبر در اینجا ذکر کرده است.

و حقیر در کتاب «الجامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی و «نهج الفصاحة» پاینده و «وهج الفصاحة» اعلمی که برای احادیث صغار سیّد البشر تدوین یافته است مراجعه کردم، از طریق عامه در آنجا هم نبود. و در کتاب «جنت المأوی» شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، در ص ۱۹۷ در ضمن سؤالاتی که کتباً از ایشان از معنی این حدیث می‌شود و ایشان پنج وجه را در معنی و تفسیر آن احتمال داده‌اند، در تعلیق آن مرحوم

کدام عالمی را راستین‌تر و موحدتر و به معارف حقه حقیقیه الهیه نزدیکتر از ایشان می‌یابیم؟! به علت آنکه مناط رسالت و نبوت امور ظاهری از کسب و کار و سرمایه و حسب و نسب و علوم ظاهریه و فنون دنیائیه نیست. اگر آقای انصاری را از معمم بودن، و فقیه بودن، و امام جماعت بودن و هكذا نظائر این امور خلع کنیم، ملاک ارادت و عظمت این مرد تجلیات الهیه‌ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی شده است، و او را به سر حد یک عارف الهی درآورده و در مقام و منزلت تمکین نشانده است. گو آنکه همه اهل همدان هم او را صوفی تلقی کنند و به تهمت‌های ناروا و ناسزا متهم دارند، همسایه‌اش هم خاکروبه بر در خانه‌اش بریزد. زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره انبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. و **مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيَتْ قَطُّ**^۱ هم از لسان رسول الله روایت داریم.

«آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی تصریح به آنچه گفتیم نموده‌اند و چنین ذکر کرده‌اند که: این حدیث از موضوعات عامه است.

آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی در کتاب «تحقیق درباره اول اربعین حضرت سید الشهداء علیه السلام» از طبع سوم - تبریز، تحت عنوان: «مراد از آل محمد چه کسانی؟» در ص ۴۶۸ گوید: «فیروزآبادی (صاحب کتاب اللغة) گوید: وَقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: عَلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَفِي لَفْظٍ: عَلَمَاءُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنْبِيَاءُ سَائِرِ الْأُمَمِ؛ وَإِنْ كَانَ فِي إِسْنَادِهِ مَقَالٌ لَكِنْ يُسْتَأْنَسُ بِهِ فِيمَا ذَكَرْنَا.»

۱- این حدیث را با عین این عبارت، حقیر از لسان مبارک حضرت آیه الله علامه طباطبائی استاد بی‌بدیلان رحمه الله علیه در رساله «مهر تابان» در قسمت دوم: مصاحبات، در اباحت عرفانی، ص ۲۲۴ از شماره زیر مسلسل از طبع اول (و ص ۳۲۸ از طبع دوم) روایت کرده‌ام. ولی در «جامع الصغیر» سیوطی، ص ۱۴۴ بدین عبارت آورده است: **مَا أُوذِيَ أَحَدٌ مَّا أُوذِيَتْ (عد) و ابن عساکر عن جابر (ض).** . **مَا أُوذِيَ أَحَدٌ مَّا أُوذِيَتْ فِي اللَّهِ (حل) عن أنس (ح ض).** و در «کنوز الحقائق» که در هامش «الجامع الصغیر» مطبوع است در ص ۸۲، مناولی فقط عبارت **مَا أُوذِيَ أَحَدٌ مَّا أُوذِيَتْ رَا ز (عد)** روایت نموده است. و در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده در طبع انتشارات جاویدان (سنه ۱۳۶۷ شمسی) «

در اینصورت باز هم باید به کلام مردم توجه کنیم؟ یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و قُلِ اَللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ یَلْعَبُوْنَ^۱ (بگو: خدا و بگذار آنانرا تا در افکار باطل و نیّات واهی خود بازی کنند). را نصب العین خود قرار دهیم؟

حاج سید هاشم حدّاد تربیت شده دست مبارک مرحوم حاج سید میرزا علی آقای قاضی بود. او میدانست دست پرورده اش چیست، و درجات و مقاماتش کدام است، ایقان و عرفان او در چه حدّ اعلای از ارتقاء و سُموّ راه یافته است.

من چه می فهمم؟ خبره و خریّت این فنّ آن بزرگ مرد الهی است. من از حدّاد فقط عبادتی، و توجّهی، و مراقبه‌ای، و التزامی به دستورات شرع، و متانت و وقار و تمکین و صبر و تحمّل و امثال ذلك را درمی یابم، ولی از منشأ و مصدر این خصائص و آثار خبری ندارم. من نوری را مشاهده میکنم، اما از کارخانه نورآفرین اطلاعی ندارم. مرحوم قاضی واسطه در ایصال نور بوده است، و از نصب کلیدها و مخازن در میان راهها و تبدیل نور عظمت شصت هزار ولت به برق قابل استفاده در شهرها مطلع است.

او که در دکان آهنگری وی میرود، و ساعتها در میان دود و شعله و گرما بر روی زمین می نشیند، و به وی میگوید: روزی ای سید هاشم بیاید که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند، میداند قضیه از چه قرار است!

ص ۵۴۳ تحت رقم ۲۶۲۶ (ما اوذی اَحَدٌ ما اوذیت فی الله) ما اوذی اَحَدٌ فی الله آورده است. و ایضاً اعلمی در «وهج الفصاحه» ص ۵۶۱ همین لفظ را ذکر نموده است.

۱- آیه ۹۱، از سوره ۶: الأنعام: وَ مَا قَدَرُواْ اَللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهٖۙ اِذْ قَالُواْ مَا اَنْزَلَ اَللّٰهُ عَلٰی بَشَرٍ مِّنْ شَیْءٍ قُلْ مَنْ اَنْزَلَ الْكِتٰبَ الَّذِیْ جَآءَ بِهٖۙ مُّوسٰی نُورًا وَّ هُدًیۙ لِلنَّاسِ لَیَجْعَلُوْنَہٗ قَرَاطِیْسَ یُنْبِذُوْنَہَا وَ تَحْفُوْنَ کَثِیْرًا وَّ عَلِمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوْا اَنْتُمْ وَّ لَاۤ اَبَاؤُکُمْ قُلِ اَللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ یَلْعَبُوْنَ .

باری، جواهر نفیس و گرانها را طفل نمی‌شناسد. خرمهره را از فیروزه برتر میدانند. طلای مصنوعی را از طلای واقعی چه بسا بهتر می‌پسندند. شخص عامی و بی‌سواد به خط زیبای میرعماد حسنی که بر روی کاغذ نوشته است وقعی نمی‌نهد، اما خط نازیبا و غلط و نادرستی را که با آب طلا نوشته باشند ترجیح می‌دهد و انتخاب می‌کند.

اما آن خط‌شناس که به دقائق فنّ خط آگاه است، چه بسا یک صفحه از آن خط میر را به میلیونها تومان بخرد، و این صفحات طلا و یا مطلقاً خط نازیبا را برای ذوب کردن و نابود ساختن به کوره بفرستد.

یک صفحه، یک تابلوی نقاشی و میناکاری را که اسرار و دقائق این فنّ در آن بکار برده شده است، آن دهاتی شلغم‌فروش چه میدانند؟ و چه ادراک می‌کنند؟! اما آن استاد نقاش و میناکاری که عمری را در این فنّ صرف نموده است میدانند که چه کرامتها و اعجازی را در این صفحه و تابلو اعمال نموده است. چه بسا آن دهاتی بعضی از تابلوهای قرمز رنگ و بدون فنّ و اعمال صنعت را بر آن نقاشی و میناکاری ترجیح دهد، اما استاد نقاش و میناکار ممکن است برای خرید یک صفحه از آن خانه و هستی و زندگی خویش را بفروشد. در اینجا است که کم‌کم معلوم میشود حاج سید هاشم حدّاد چه کسی بوده است؟ با آنکه وَالله و بالله برای خود من معلوم نشده است. یعنی آنچه در این کتاب ارجمند سعی کردم تا جائیکه بتوانم - حال که بنای معرفتی است - بیشتر او را معرفتی کنم، و به ارباب سلوک و مشتاقان راه خدا و معرفت او چیز مهمتری را ارائه داده باشم؛ ولی می‌بینم که کمیت لنگ است، و سه ماه تمام است که به نوشتن این کتاب اهتمام تمام نموده‌ام و تمام کارهایم را در این مدت تعطیل و در غیر این موضوع قلمی بر روی صفحه‌ای نیاورده‌ام، مع الوصف بنیاد درون و ندای باطن فریاد می‌زند:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
 وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
 مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
 ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم^۱
 نگوئید این بیت را شیخ سعدی درباره‌ خدا بکار برده است؛ چگونه من
 آنرا درباره‌ حدّاد بکار می‌برم؟! مگر حدّاد خداست؟ وَ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ. حدّاد عبد
 خداست. بنده خداست.
 ما نتوانستیم حقیقت عبودیت و فنای حدّاد را در ذات خدا دریابیم. ما
 حدّاد در مقام عبودیت و واقعیت عبودیت را نشناختیم و نتوانستیم در این
 رساله هم معرفی کنیم.
 و ناچار در خاتمه باید توسّل پیدا کنیم به خطبه‌ امیرالمؤمنین علیه السّلام
 که در انتقال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از حضرت آدم نَسَلًا بَعْدَ
 نَسَلٍ تا وقتی که متولّد شده‌اند، ایراد فرموده‌اند؛ و در ضمن این خطبه به
 خداوند عرضه میدارد:

سُبْحَانَكَ! أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نَصَبَ بَهَاءِ نُورِكَ، وَ تَرَقَى إِلَى نُورِ ضِيَاءِ
 قُدْرَتِكَ؟! وَ أَيُّ فَهْمٍ يَفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا أَبْصَارٌ كَشَفَتْ عَنْهَا الْأَغْطِيَةَ، وَ
 هَتَكَتْ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَّةَ!

فَرَقْتُ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أَجْنِحَةِ الْأَرْوَاحِ فَنَاجَوْكَ فِي أَرْكَانِكَ، وَ
 وَلَجُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التُّرْبَةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبْرِيَاءِكَ.
 فَسَمَّاهُمْ أَهْلَ الْمَلَكُوتِ زُورًا، وَ دَعَاهُمْ أَهْلَ الْجَبَرُوتِ عُمَارًا؟!!

- الخ. ۲.

۱- «کلیات سعدی» طبع و تصحیح فروغی، گلستان، ص ۳

۲- این خطبه شریفه را مورّخ شهیر و امین: مسعودی در کتاب «إثبات الوصیة» ⇨

«پاک و پاکیزه و مقدّس و منزّه میباشی تو بارپروردگارا! کدام چشمی است که بتواند بایستد و پایدار باشد در مقابل بهاء و حسن و ظرافت نور تو، و بالا برود به سوی تابش اشراق قدرت تو؟! و کدام فهمی است که بفهمد جلوتر از آنرا؟! مگر چشمهائی که تو از روی آنها پرده بر انداختی، و از آنها حجابهای جهالت و غوایت و کبر و ضلالت را پاره نمودی!

بنابراین، بالا رفت جانهایشان به سوی بالها و جناحهای ارواح قدّس. پس تکلم کردند با تو در پنهانی، و مناجات کردند در ارکان و اسماء کلّیهات (که بدانها عوالم را ایجاد فرمودی) و داخل شدند در میان انوار بهاء جمال و جلال، و نگریستند از نردبان خاک و محلّ ارتقاء تربت پاک به سوی مکان گسترده (بام) کبریای تو.

پس آنان را اهل ملکوت زائران و به لقاء پیوستگان نامیدند، و اهل جبروت مقیمان و ساکنان حضرت خواندند.»

در این خطبه رشیق المضمون و دقیق المحتوی می‌بینیم که حضرت، حقیقت مقام عرفان به ذات احدیّت خدا را بواسطه رفع حُجُب، برای طبقه خاصی از اولیای مقربین و مُخْلِصین خدا متحقّق میدانند. و خداوند گروه مخصوصی از زمره عباد صالحین خود را به حقیقت معرفت خود میرساند، تا از حسیض عالم ناسوت و فراز خاک نظر به مقام کبریائیّت حقّ نمایند و چشمشان و فهمشان تاب و توان پایداری و استقامت در برابر تجلّی انوار بهاء حضرت او را

طبع سنگی از ص ۹۴ تا ص ۹۹ ذکر کرده است، و بسیار مفصل است و ما همین فقره‌اش را که در ص ۹۷ است در اینجا آوردیم. و این فقره را ایضاً حضرت استاذنا الأکرم آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله روحه الزکیّه در کتاب «شیعه» مصاحبات با هائری کُربن، در ص ۱۹۶ از طبع دوم، از «اثبات الوصیّه» نقل کرده‌اند، و ما آنرا در ص ۳۴۱ از کتاب «توحید علمی و عینی» ذکر نموده‌ایم.

داشته باشد، و بدان مقام و برتر از آن دست یابند و به مقام روح القدس واصل گردند، و در سرّ عالم کون و مکان با خداوند همچون کلیم تکلم کنند، و در میان أشعّه درخشان نور ذات که از جمال و جلال وی منشعب میگردد قائم و پایرجا بوده، وجودشان قبل از وصول بدین ذروهٔ عالیّه مضمحلّ و نابود نشود، بلکه تا سرحدّ فناء در خود ذات اقدس حقّ تعالی پیش بروند، و پس از فناء در آن وجود بحت و بسیط و لم یزلی و لا یزالى به بقاء حقّ متحقق و اِلَى الأبد در بهشتهای خلد فناء و بقاء مخلّد و جاویدان گردند.

حقیر فقیر در نشان دادن و معرفی حاج سید هاشم روحی فداه جالب‌تر و زیباتر از این خطبه نیافتم، فلهدا در پایان نامه به عنوان خِتَمُهُ، مِسْكَ^۱ تقدیم روح مقدّس آن عرش مکان و علیین مقام نمودم.

أَشَاهِدُ مَعْنَى حُسْنِكُمْ فَيَلِدُ لِي

خُضُوعِي لَدَيْكُمْ فِي الْهَوَى وَ تَذَلُّلِي (۱)

وَ أَشْتَاقُ لِلْمَعْنَى الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ

وَ لَوْلَاكُمْ مَا شَاقَنِي ذِكْرُ مَنْزِلِ (۲)

فَلِلَّهِ كَمِ مِنْ لَيْلَةٍ قَدْ قَطَعْتُهَا

بِلَذَّةِ عَيْشٍ وَ الرَّقِيبُ بِمَعَزِلِ (۳)

وَ نَقَلِي مُدَامِي وَ الْحَبِيبُ مُنَادِمِي

وَ أَفْدَا حُ أَفْوَا حِ الْمَحَبَّةِ تَنْجَلِي (۴)

وَ نِلْتُ مُرَادِي فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيًا

فَوَا طَرَبَا لَوْ تَمَّ هَذَا وَ دَامَ لِي (۵)

لِحَانِي عَذُولِي لَيْسَ يَعْرِفُ مَا الْهَوَى

وَ أَيْنَ الشَّجِيِّ الْمُسْتَهَامِ مِنَ الْخَلَى (۶)

۱- اقتباس از آیه ۲۶، از سورهٔ ۸۳: المطففين

فَدَعَنِي وَ مَنْ أَهْوَى فَقَدْ مَاتَ حَاسِدِي

وَ غَابَ رَقِيبِي عِنْدَ قَرَبٍ مُوَاصِلِي (۷)^۱

- ۱- من مشاهده معنی و واقعیت حُسن شما را میکنم، و بنابراین خضوع من و تذلل من در راه عشق و محبت شما برای من لذت بخش میگردد.
- ۲- و من اشتیاق آمدن به منزلی را دارم که شما در آن می‌باشید، و اگر شما نبودید ذکر منزل و مسکنی ابداً مرا به اشتیاق و هیجان در نمی‌آورد.
- ۳- پس شکر و سپاس از آن خداوند است که چه بسیار از شبهارا با لذت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانیدم در حالیکه رقیب و حسود معارض با کار من از لذت برکنار بود و خبری نداشت، و برای وی در این مقام جانی نبود.
- ۴- و غذای بعد از شراب من هم باز شراب بود (شرابه‌های پیایی). و محبوب من، ندیم و انیس من بود. و پیوسته قدحهای نشاط‌آفرین و مسرت‌بخش محبت ظاهر می‌شد و خود را نشان میداد.
- ۵- و من بیش از آنکه منظور نظرم بود به مراد خودم نائل آمدم. پس چقدر طرب‌انگیز است اگر این کار تمام شود و برای من ادامه پیدا کند.
- ۶- مرا ملامت کننده من سرزنش میکند؛ آنکه اصولاً معنی عشق و محبت را نفهمیده است. کجا میتوان حال عاشق حزین و سرگشته و دیوانه را با حال آدم فارغ البال و بدون غم و غصه قیاس نمود؟!
- ۷- بنابراین خواهش میکنم که اینک مرا با آنکه دعوی عشق او را دارم واگذاری؛ چرا که حسود مُرد و رقیب پنهان شد در قرب و نزدیکی وصال من. (و در این حال بحمدالله و منته نه حسد حاسدان و سخن سخن‌چینان مزاحم ما می‌شود، و نه تفتیش مفتشان و مراقبت رقیبان).

۱- «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۷۹

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 شرح جمال حور ز رویت روایتی
 أنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای
 آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
 کئی عطرسای مجلس روحانیان شدی
 گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
 هر پاره از دل من واز غصه قصه‌ای
 هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
 در آرزوی خاک در یار سوختم
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
 ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 این آتش درون بکند هم سرایتی
 در آتش ار خیال رخس دست میدهد
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
 دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
 از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی^۱

حَدِيثُهُ أَوْ حَدِيثٌ عَنْهُ يُطْرَبُنِي هَذَا إِذَا غَابَ أَوْ هَذَا إِذَا حَضَرَ

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پزمان، ص ۲۰۹، غزل ۴۵۷

كِلَاهُمَا حَسَنٌ عِنْدِي أَسْرُبُهُ لَكِنَّ أَحْلَاهُمَا مَا وَافَقَ النَّظْرًا^۱

«گفتار خود او و از او سخن گفتن، هر دو برای من بهجت‌آور است؛ این در صورتی است که او غائب باشد، و آن در صورتیکه حاضر باشد.

هر دوتای از آنها در نزد من نیکوست و بدانها مسرور می‌شوم، ولیکن شیرین‌ترین آن دو گفتاری است که با دیدارش موافق باشد.»

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه

مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه

به بوی زلف تو گر جان به بادرفت چه شد

هزار جان‌گرامی فدای جانانه

خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود

به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی

ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه

مرا به دور لب دوست هست پیمانی

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

بر آتش رخ زیبای او به جای سپند

به غیر خال سیاهش که دید به دانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاده در سر حافظ هوای میخانه^۲

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ
مُحَمَّدٍ، وَ عَلَى أَخِيهِ وَوَصِيِّهِ وَصَاحِبِ سِرِّهِ وَ لِوَالِدَيْهِ وَوَزِيرِهِ وَوَلِيِّ كُلِّ

۱- «دیوان ابن فارض مصری» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۸۳

۲- «دیوان خواجه حافظ» طبع پڑمان، ص ۱۹۴، غزل ۴۲۵

مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ خَلِيفَتِهِ فِي أُمَّتِهِ: عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ،
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عَلِيُّ الْبَتُولِ الْعَذْرَاءِ الصِّدِّيقَةِ الْكُبْرَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ،
 وَ عَلِيُّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٌّ بِنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدٌ بِنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرُ
 ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بِنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيٌّ بِنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدٌ بِنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ
 ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بِنِ عَلِيٍّ وَ الْخَلْفِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
 فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مَنَهْجَهُ وَ جَعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ تَابِعِيهِ وَ نَاصِرِيهِ وَ الذَّائِبِينَ عَنْهُ
 وَ الْمُحَامِينَ لِذَوْلَتِهِ وَ شَوْكَتِهِ.

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَعْدَاءَهُمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ وَ غَاصِبِي حُقُوقِهِمْ
 وَ مُنْكَرِي فُضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ .

اللَّهُمَّ أَعْلِ دَرَجَةَ أَسْتَاذِنَا وَ وَلِيِّنَا وَ مُرَبِّينَا وَ الْهَادِي إِلَى الْحَقِّ
 صِرَاطِنَا: الْمَرْحُومِ الْمَبْرُورِ الْحَاجِّ السَّيِّدِ هَاشِمِ الْحَدَّادِ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ
 سَالِكِي سَبِيلِهِ وَ الثَّابِتِينَ عَلَى مَنَهْجِهِ فِي صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ، وَ اجْعَلْنَا
 مِنْ الْمُؤَفَّقِينَ لِأَدَاءِ شُكْرِهِ وَ مِنَ الْمُؤَدِّينَ لِحُقُوقِهِ، وَ احْشُرْهُ فِي زُمْرَةِ
 مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الْأَطْيَبِينَ الْأَكْرَمِينَ. اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ عِنْدَكَ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ،
 وَ اخْلُفْ عَلَى عَقْبِهِ فِي الْغَابِرِينَ، وَ ارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

بحمد الله و المنه این یادنامه که مسمی به «روح مجرد» در زندگی و
 ترجمه احوال مرحوم استاد عرفانی و مربی اخلاقی و سلوکی جمعی کثیر از
 شوریدگان و بی سروسامانان راه حق و سبیل‌ال‌الله است، در صبح روز
 پانزدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه در
 وقت ضحی (دو ساعت به ظهر مانده) در مکتبه حقیر در شهر مقدس مشهد
 رضوی علی ثاویه و شاهدیه افضل السلام و الإکرام پایان یافت. و أَنَا الْعَبْدُ
 الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمَسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ الْمُسَمَّى السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ
 الْحُسَيْنِيُّ الطَّهْرَانِيُّ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لِوَالِدَيْهِ.

فہارس عامہ:

آیات

روایات

أشعار

اصطلاحات

ألفاظ مشكله

أعلام

كُتُب

أماكن

قبائل، طوائف، جماعات، فرق، مذہب

منابع و مصادر

١- فهرست آيات

صفحة	آيه	الفاتحة [الحمد] : ١
٢١٢*	٢	الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
٤٧٣، ١٦٢، ٢٩١	٥	إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
البقرة : ٢		
٣٢٥	٣٠	وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ ... إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...
٢٩٧	١٢٠	وَلَنْ نَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودَ ... إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى ...
٥٧٣	١٣٦	قُولُوا ءَامَنَّا ... لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ
٢٣٧	١٤٠	أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ ... وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ ...
٥٣٠، ٥٠٩، ٤٧٢	١٥٦	الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
٦٢٢	١٨٧	أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ ... فَالَّذِينَ بَشِرُوا هُنَّ وَ آتَبَعُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ ...
٦٢٢	١٨٧	أَحِلَّ لَكُمْ ... وَ لَا تَبَشِّرُوا هُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ ...
٢٩٦	١٨٩	يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ ... وَ اتَّوَا الْبُيُوتِ مِنْ أَبْوَابِهَا ...
٥٣٠، ٥٢٩	١٩٥	وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...
٣٥٥، ٣٥٤	٢٣٠	فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ ...
٥٠٥	٢٥٨	أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ ... يُحْيِيءُ وَ يُمَيِّتُ ...
٢٩٦	٢٨٢	يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ... وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمْ اللَّهُ ...
٤١٣، ٣٥٣	٢٨٦	لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا ...
آل عمران : ٣		
٩٥	٣٤	ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ...
٤٧٥	٤٠	قَالَ رَبِّ أُنِّى يَكُونُ ... يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

* - حرف (ت) علامت تعليقه میباشد .

صفحه	آیه	
۱۸۸،۱۱۰	۹۲	لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ...
۱۶۹ ت	۱۶۹	وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ...
۱۶۹ ت	۱۷۰	فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ...
۲۱،۱۱	۱۷۳	الَّذِينَ قَالَ لَهُمْ ... حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

النساء : ۴

۲۳۷	۵۸	إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ...
۲۳۷	۷۹	مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ... وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا
۱۹۳ ت	۹۲	وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ ... وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا
۴۳۹،۴۱۴	۹۵	لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ ... وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحَسَنَىٰ وَفَضَلَ اللَّهُ ...
۱۹۳ ت	۹۶	دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً ... وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا
۲۹۸ ت	۱۰۰	وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ ۚ مُهَاجِرًا ...
۳۱۹ ت	۱۰۵	إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىٰكَ اللَّهُ
۴۱۱	۱۲۸	وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا ... وَالصَّلْحِ خَيْرٌ ...
۴۷۲	۱۳۹	الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكُفْرَ بَيْنَ أَوْلِيَاءَ ... الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا

المائدة : ۵

۳۶۶	۱۷ و ۷۲	لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ...
۳۲۶	۲۶	قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ ...
۲۹۶ ت	۲۷	وَأَنْتَلَّ عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ ... إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ
۶۳۷	۱۰۵	يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ ...

الأنعام : ۶

۴۲۸	۷۹	إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ...
۲۹۶ ت، ۴۷۲، ۶۸۵	۹۱	وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ... قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ
۲۲۵، ۲۲۴	۹۸	وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ ...

الأعراف : ۷

۲۹۷ ت	۱۴۴	قَالَ يَمْؤَسَىٰ ... فَخُذْ مَا ءَاتَيْنَاكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
۵۹۶	۱۸۱	وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ ۚ يَعْدِلُونَ

صفحة	آيه	
٥٠	١٨٢	وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ
٥٩٥	١٨٢ و ١٨٣	وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا ... وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ
١٨٧	١٩٩	خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

الأنفال : ٨

٢٩٦ ت	٢٩	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا
٢١،١١	٤٠	وَإِنْ تَوَلَّوْا ... نَعَمَ الْمَوْلَىٰ وَنَعَمَ النَّصِيرُ

التوبة : ٩

٢١٥ ت	٥١	قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا ...
٢٨٤	١٠٥	وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسِرِّي اللَّهُ عَمَلِكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ ...
٦١٨ ت	١١١	إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ...

يونس : ١٠

٢١٤ ت	١٠٧	وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ ...
-------	-----	---

هود : ١١

٤٧٣، ٢١٥ ت	٥٦	إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَىٰ اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذٌ ...
١٧	٨٨	قَالَ يَتَقَوْمٌ ... وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أَنِيبُ
٤٧٢	١١٢	فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ ...

يوسف : ١٢

٣٧٤، ١٦٦	٣٩	بِصَلْحِي السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ
٣٥٢، ٣٠٢،	٧٦	فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ ... وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

الرعد : ١٣

٥٧٠	٨	اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ ...
٦٣٧	١٧	أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ ... فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ ...

إبراهيم : ١٤

٥٠٥، ٢٩٧ ت	٧	وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ... إِنَّ عَدَايَ لَشَدِيدٌ
------------	---	---

الحجر : ١٥

٤٤٨ ت	٤٢	إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ ...
-------	----	--

صفحه	آیه	
۳۶۸	۹۹	وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
		الاسراء، [بنسرا ئیل] : ۱۷
۴۷۲	۲۳	وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ...
۴۲۶ت	۴۳	سُبْحٰنَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا
۵۹	۴۶	وَ جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا ...
۵۱۴ت	۷۱	يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ ...
		الکھف : ۱۸
۶۱	۱۵	هَؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً ...
۶۱	۱۶	وَ إِذِ اعْتَرَضْتُهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْرَا إِلَى الْكَهْفِ ...
۵۷۳	۴۴	هُنَالِكَ الْوَلِيَّةُ لِلَّهِ الْحَقِّ ...
۵۵۱	۸۲	وَ أَمَّا الْجِدَارُ ... وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ...
		ھریم : ۱۹
۵۱۳،۵۱۲	۱	كَهَيْعَتِص
		طه : ۲۰
۳۶۵، ۲۹۸، ۱۸۵	۴۷	فَأْتِيَاهُ فَقَوْلَا وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتَّبَعِ الْهُدَىٰ
۵۱۳،۵۱۲	۱۱۱	وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا
		الانبیاء، : ۲۱
۲۸۶ت	۸۷	وَ ذَا النُّونِ ... لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحٰنَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ
		الحجّ : ۲۲
۱۲۸	۲۰۱	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ ... وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ
		النور : ۲۴
۴۵۱ت	۱۶	وَ لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ... سُبْحٰنَكَ هَذَا بُهْتَنٌ عَظِيمٌ
۳۱۲ت، ۲۹۷	۳۵	اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ ... نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ ...
۴	۳۸ تا ۳۵	اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ ... يَغْيِرُ حِسَابٍ

صفحة	آيه	الفرقان : ٢٥
١٨٧	٦٣	وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ...
١٨٨	٧٢	وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا
		الشعراء : ٢٦
٢١٧ ت	٨٥ تا ٧٥	قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * ... مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ
		النمل : ٢٧
٥١٣	٣٠	إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٢٦٧	٦٢	أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُخَشِفُ السُّوءَ ...
		القصر : ٢٨
٢٩٧ ت	٥٦	إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ...
١٩٠	٦٨	وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ...
١٨٧، ١٨٢	٨٣	تِلْكَ الْأْدَارُ الْأَخْرَى نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ ...
		العنكبوت : ٢٩
٢٩٧ ت	٦٩	وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ...
		السجدة : ٣٢
١٦٩ ت	١٤	فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا ...
		الأحزاب : ٣٣
٢٩٦ ت، ٢٩٨ ت	٤	مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ ... وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي ...
٦٦٣، ٥	٢٣	مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ ...
٤٤٧ ت، ٤٤٨ ت	٣٣	وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ...
		فاطر : ٣٥
٢١٤ ت	٢	مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا ...
		الصّافات : ٣٧
٣٥ ت	١١	فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا ...
٤٤٠	٢٣، ٢٢	أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَرْوَجَهُمْ ... إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ
٤٩٤، ٤٤٠	٢٦ تا ٢٤	وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * ... بَلْ هُمْ الَّتِيَوْمَ مَسْتَسْلِمُونَ

صفحه	آیه	
٦٦١	٤٤	عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
٥٩٩	٦١	لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ...
الزّهر : ٣٩		
٢٩٦ ت	٣٦	أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...
٢١٤ ت	٣٨	وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ...
٥٨	٤٥	وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ...
١٣٣ ت	٥٦	أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرْتَنِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ ...
غافر [المؤمر] : ٤٠		
٥٩	١٢	ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكَ بِهِ تَوَلَّيْتُمْ ...
١٦٦	١٦	يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ ... لِمَنْ أَلْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
٤٧٣	٤٤	فَسَتَذْكُرُونَ ... وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ ...
فصّلت : ٤١		
١٦٨ ت	٥٣	سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ...
الشّورى : ٤٢		
٥١٣، ٥١٢	٢٠١	حَمَّ * عَسَقَ
الزّخرف : ٤٣		
٢٨٠	٧١	يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ ... وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ ...
الأحقاف : ٤٤		
٤١٥	١٥	وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ ... فِي ذُرِّيَّتِي ...
الفتح : ٤٨		
٤٤٧ ت	٢	لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ...
٤٥٩ ت	٢٦	إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ ...
ق : ٥٠		
٤٧٨	١٦	وَلَقَدْ خَلَقْنَا ... أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
النجم : ٥٣		
٥٨٧	٢٣	إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ ...

صفحة	آيه	الرّحمن : ٥٥
٧٤	٢٧ و ٢٦	كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ بَقِيَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
		الواقعة : ٥٦
٦١٨ ت	٦٤	ء أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ
		الحديد : ٥٧
٣٧٥	٣	هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهِيرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
٣٧٤	٤	هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ... وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنتُمْ ...
٤٤٨ ت	٢١	سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ ... ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ...
		المجادلة : ٥٨
٣٧٤، ١٩٢ ت	٧	أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ ... مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ ...
		الحشر : ٥٩
٤٣٥ ت	٢	هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا ... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ
٢٨ ت	٢١	لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا ...
		الطلاق : ٦٥
٢٩٦ ت	٢	فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ ... وَ مَن يَتَوَّ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
		التحریم : ٦٦
٣٢٢، ٣٢٠	١	يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ ...
٦٣٨	٦	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا ...
		المائد : ٦٧
٤٠٩	٤	ثُمَّ ارْجِعِ ... يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ
		القلم : ٦٨
٥٠	٤٤	فَذَرْنِي وَ مَن يُكَدِّبُ بِهِذَا الْأَلْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ ...
		المعارج : ٧٠
٥٨٥	٤	تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ
		المزمل : ٧٣
٦٦٢	٥	إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا ...
١٤٥	٨	وَ أَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَتَّيَلًا ...

صفحه	آیه	المرسلات : ۷۷
۴۹۴	۳۶	وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ
		التكوير : ۸۱
۵۰۵	۲	وَإِذَا النُّجُومُ آنَكَدَتِ
۵۰۵	۹ و ۸	وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ
		الانفطار : ۸۲
۵۰۵	۱	إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ
		المطففين : ۸۳
۶۸۹	۲۶	خَتَمَهُمْ مِسْكَ ...
		الانشقاق : ۸۴
۲۹۷ ت	۶	يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلْقِيهِ
		الإخلاء [التوحيد] : ۱۱۲
۲۰۶	۴ تا ۱	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ هُوَ ... كُفُّوا أَحَدٌ
۴۶۱، ۲۹۱ ت	۱	قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
۳۷۳	۳	لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
۶۲۲	۴ و ۳	لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ

٢ - فهرست روايات

أحاديث قُدسى

صفحة

- ٤١٨ إِنَّكَ عَبْدِي وَرَسُولِي ، وَجَعَلْتَنكَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ خَلْقًا وَءَاخِرَهُمْ بَعَثًا ...
١٦٨* ت مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي ، وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي ...
١٦٩ ت مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دَيْتُهُ ...
٤١٩ يا عيسى ! ءَامِنُ بِمُحَمَّدٍ ، وَأَمْرٌ مِنْ أَدْرَكَهُ مِنْ أُمَّتِكَ أَنْ يُؤْمِنُوا بِهِ ...

أحاديث حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

- ٣٢٨ ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ ... ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ : أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى !
١٦٩ ت أَيْبْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي
٤٥٤ إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ
٤٣٤ ت إِذَا التَّمَى الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفِهِمَا فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ
٣٢٨ ارْجِعْ يَا أَخِي ... فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِأَبِي أَوْ بِكَ ...
٥٢٩ ت أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةٌ لَبِيدٌ ...
٢١٦ ت اللَّهُمَّ أَخِينِي مَا دَامَتِ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي ...
٢١٦ ، ١١٣ ت اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَ مَا أَخَّرْتُ ، وَ مَا أَسْرَرْتُ وَ مَا أَعْلَنْتُ ...
٥١٠ اللَّهُمَّ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشِعَاعِ نوره عَنْ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ ...
١٦٩ ت الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ
٢٣٧ أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ تَعَالَى ...
٨٥ إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ ...
٤٢٥ ت إِنَّ الْقَدْرِيَّةَ مَجْهُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ
٥٩٦ إِنَّهُ لَغَيُورٌ وَ أَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ ، وَ اللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي

* - حرف (ت) علامت تعليقه می باشد .

- ۵۹۷ إِنِّي أَحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ : الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاكُونَ ...
- ت ۴۴۶ أَهْلُ الْقُرْءَانِ هُمْ أَهْلُ اللَّهِ وَخَاصَّتُهُ
- ۴۱۸ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي
- ۱۴۳ بُعِثْتُ عَلَى شَرِيعَةٍ سَمَّحَةٍ سَهْلَةٍ
- ت ۴۵۴ جابر روایت می‌کند که : جُرَيْرُ بر رسول اکرم ﷺ وارد شد ...
- ت ۶۲۰ جهنم هفت در دارد ؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون ...
- ۶۳۲ رسول الله ﷺ به عمر که ورقی از تورات ... فرمودند : اگر موسی هم امروز زنده ...
- ت ۴۴۷ ، ۳۳۰ سَلَّمَانُ مِنَّا أَهْلُ النَّبِيِّتِ
- ت ۶۸۳ عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ ، أَوْ كَأَنْبِيَاءٍ ...
- ت ۵۳۲ فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ لِعَلِيٍّ : مَا مَنَعَكَ أَنْ تُجَهِّزَ عَلَيْهِ ...
- ۴۱۹ لَمَّا اقْتَرَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ : يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ ...
- ت ۱۹۳ كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ
- ۴۵۸ كَانَ يَقُولُ فِي السَّرَّاءِ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ ...
- ۴۵۷ كُلُّ أَمْرٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ أَجْذَمٌ
- ۴۱۸ كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِي الْخَلْقِ ، وَءَاخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ
- ۴۱۸ كُنْتُ نَبِيًّا وَءَادَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ ...
- ۵۹۶ لَا أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ ؛ لِأَجْلِ ذَلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ ...
- ت ۴۴۹ لَوْ كَانَ الْإِيْمَانُ بِالثَّرْيَا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسٍ
- ت ۶۳۳ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا ، مَا وَسَعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي ...
- ت ۳۰۱ مَا اسْتَحَفَّ قَوْمٌ بِعَالِمِهِمْ وَانْتَهَكُوا حُرْمَتَهُ ...
- ت ۶۸۴ مَا أُوذِيَ أَحَدٌ مَا أُوذِيَتُ ...
- ۶۸۴ مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيَتُ قَطُّ
- ت ۱۷۸ مَا بَيْنَ بَيْتِي وَ مِئْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ
- ت ۱۷۸ مَا بَيْنَ قَبْرِي وَ مِئْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ
- ۱۸۴ مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وَعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ ...
- ۴۵۴ مَرَحَبًا بِأَبْنَةِ نَبِيِّ أَضَاعَهُ قَوْمُهُ
- ت ۱۲۸ ، ۱۲۷ مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ ...

- ٤٥٤ ت مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ، فَإِذَا أَتَاهُ كَرِيمٌ قَوْمٍ فَلْيُكْرِمْهُ
 ١٢٨ ت مَن يَدِمُ قَرْعَ الْبَابِ يَوْشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لَهُ
 ٨٠ ت مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا
 ٤٤٦ ت مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ
 ٥٣٢ ت مَهْ يَا حُدَيْفَةُ ! فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذُكُرُ سَبَبَ وَقَفْتِهِ ...
 ٣٢٦ ت وَ وَقَفَ فِي حِجَّةٍ وَدَاعِهِ ... ثُمَّ قَالَ : هَلْ بَلَغْتَ ؟ ...

أحاديث حضرت أمير المؤمنين عليه السلام

- ٤٥٥ ت آءِاهِ ! مِنْ قَلْبِ الزَّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةِ الطَّرِيقِ
 ٦٠ ت آيا من جنازه رسول الله را بدون كفن در بيتش بگذارم و ...
 ٦٤٩ ت أَحِبُّ لِبَالِي الْهَجْرَ لَا فَرْحًا بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ ...
 ٤٦٥ ت از مرتضی سؤال کردند کی خدا را به چه شناختی؟ گفت: ...
 ١١٤ ت اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ ...
 ٦١٦ ت الْوَاحِدِ بِلا تَأْوِيلِ عَدَدٍ
 ١٦٨ ت إِنْ لِلَّهِ شَرَابًا لَأَوْ لِيَأْنِيهِ ، إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا ، وَ إِذَا سَكِرُوا طَرِبُوا ...
 ٤٠٨ ت إِيَّاكُمْ وَ الْعُلُوَّ فِينَا ! قُولُوا إِنَّا عبيدُ مَرْيُومَ ...
 ٢١ ت تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ...
 ٦١٦ ت در روز جنگ جمل ... کلام در اینکه خداوند واحد است بر چهار گونه است ...
 ٦٨٧ ت سُبْحَانَكَ ! أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبَ بِهَاءِ نوركِ ، وَ تَرْقَى إِلَى نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ ...
 ٦٠ ت صَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قُدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى
 ١٦ ت صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى ...
 ٤٨٣ ت عائشه دروغ میگوید ، رسول خدا در تمام مدت عمر نان گندم نخورد ، و از ...
 ٦٣٩ ت كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارِ الْعَمِدَةُ وَ الثِّيَابِ الْمُتَدَاعِيَةُ ...
 ٣٠١ ت لَا يَثْرُكَ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِضْلَاحِ دُنْيَاهُمْ ...
 ٥٣٢ ت لَمَّا ضَرَبَ عَلِيٌّ طَلْحَةَ الْعَبْدَرِيَّ ... قَالَ : إِنَّ ابْنَ عَمِّي نَاشَدَنِي اللَّهَ ...
 ٤١٣ ت لَوْ جَلَسْتُ أَحَدَكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِي الْقَاسِمِ ...
 ٤ ت هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ ...

- واحدٌ لا یَعْدِدُ قَانِمٌ لا یَعْمَدُ
 وَ أَيْمُ اللَّهِ يَمِينًا أَسْتَشْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ ...
 ۵۶
 وَ صَرَخَ فِي بَعْضِ حُرُوبِهِ رَجُلًا تَمَّ جَلَسَ عَلَى صَدْرِهِ ... قَالَ يَا أَيُّهَا اللَّهُ : اغْتَطَّتْ مِنْهُ ...
 ۵۳۲ ت
 وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولَى قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ ...
 ۱۷۴ ت
 وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي
 ۶۴۱ ، ۶۳۹
 وَ لَمَّا أَدْرَكَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ فَقَالَ : قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي ...
 ۵۳۲ ت
 وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا ...
 ۱۹۳ ، ۶ ت
 وَ لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ ... (خطبه همام - متقين)
 ۱۰۴ ت
 يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ ؟ فَقَالَ : ... مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ
 ۶ ت
 يَا بَنِي ! إِيَّاكُمْ وَ مُعَادَاةَ الرَّجَالِ ! فَإِنَّهُمْ لَا يَخْلُونَ مِنْ ضَرْبَيْنِ ...
 ۵۲۴ ت
 يَا رَسُولَ اللَّهِ ! إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ ...
 ۳۲۸
 يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى ، يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُخْشَى ...
 ۶۲۱ ، ۶۱۹ ت
 يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى ... (خطبه همام - متقين)
 ۱۰۵

أحاديث حضرت فاطمة زهراء سلام الله عليها

- أبو الحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود ...
 ۶۰
 إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْ الْأَرْضُ وَابِلَهَا
 ۲۰۲

أحاديث حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام

- صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ ...
 ۸۴
 لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً ...
 ۸۶

أحاديث حضرت إمام زين العابدين عليه السّلام

- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ ...
 ۵۰۹ ت
 اللَّهُمَّ أَفْلُلْ بِذَلِكَ عَدُوَّهُمْ ، وَ أَقْلِمْ عَنْهُمْ أَظْفَارَهُمْ ... (دعا برای مرزداران)
 ۱۱۵
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي ... (دعاى أبو حمزه ثمالی)
 ۶۲۲ ، ۱۱۳
 اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمُلْكِ الْمُتَابَعِ بِالْخُلُودِ ...
 ۶۱۷
 إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِتْنَاتِكَ ، مِسْكِينُكَ بِفِتْنَاتِكَ ...
 ۵۰۷ ، ۵۰۷ ت ، ۵۰۸ ت

- ٥١١ إلهي كيف أدعوك و أنا أنا؟! و كيف أقطع رجائي منك ...
- ٦١٨ أنت الذي لا تحب فتكون محدودًا، و لم تمثّل فتكون موجودًا
- ٤١٤ ، ٣٧٧ إني لأكتم من علمي جواهره كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَقْتَتِنَا ...
- ٦٢٥ بك عرفتك و أنت دلتني عليك و دعوتني إليك ... (دعای أبو حمزه ثمالی)
- ت ٥٠٨ زُهری از عائشه روایت کرده است که او گفت علی بن الحسین را ...
- ٦١٩ سُبْحَانَكَ لَا تُحْسُ وَلَا تُجْسُ وَلَا تُمَسُّ، وَلَا تُكَادُ وَلَا تُمَاطُ وَ ...
- ت ٥٠٨ شبانگاه داخل حجر إسمعیل شدم، ناگهان علی بن الحسین عليه السلام داخل شد و ...
- ت ٥٠٨ طاووس گفت شبی ... می گفت در سجودش: عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ ...
- ت ٥٠٨ علی بن الحسین را در حجر به حال سجده دیدم که می گفت ...
- ت ٥٠٨ قَالَ طَاوُوسٌ: رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام سَاجِدًا فِي الْحِجْرِ ...
- ٦١٦ لَكَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ، وَ مَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ
- ت ٦١٩ ، ت ٦١٨ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا
- ٤١٤ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ ...
- ٦٢٤ مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ ... (دعای أبو حمزه ثمالی)
- ت ٥٠٧ نصف شبی ... دیدم که حضرت امام زین العابدین عليه السلام در سجده ... إلهی عُبَيْدُكَ ...
- ٦١٥ وَ الْهَمْنَا الْإِدْقِيَادَ لِمَا أوردت عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئَتِكَ ... (دعای استخاره)
- ت ٦٢٧ وَ أَنْ نَتَرَبَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّكَايَةِ بِمَا نَطَهَّرْنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ ...
- ٦٤٣ ، ٦١٤ وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا ... (دعای مکارم الأخلاق)
- ٦١٥ وَ لَا تَسْغُلْنِي بِمَا لَا أَدْرِكُهُ إِلَّا بِكَ، عَمَّا لَا يُرْضِيكَ عَنِّي غَيْرُهُ
- ٦٣٩ يَا بُنَيَّ! اضْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ، وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحَقُوقِ، وَ لَا تُجِبْ أَخَاكَ ...
- ٣٧٦ يَا رَبِّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أَبُوْحَ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا ...

أحاديث حضرت إمام باقر عليه السلام

- ٥٠٩ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاهُ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهِي ...
- ت ٢٥٩ خَلَقَ اللَّهُ كَرْبَلَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْكَتْمَةَ ...
- ٢٠٣ ، ٢٠١ ، ١٩٧ لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ...
- ٢٠٣ ، ٢٠١ مَن تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرِ، أَوْ بَالَ قَائِمًا، أَوْ بَالَ فِي مَاءٍ قَائِمٍ

أحاديث حضرت إمام صادق عليه السلام

- ٤٠٨ اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نَتُوبُ إِلَيْهِ ، وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ ...
- ٤٠٨ اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ ...
- ٤٥٨ إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ ...
- ت ٤٤٦ از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود : مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ
- ٦٢٣ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَنْ تَجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ ...
- ت ٥١٤ اعْرِفْ إِمَامَكَ ؛ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَهُ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرُهُ
- ت ١٦٨ الْمُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ ...
- ٢٢٤ الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمُعَارُ
- ت ٦٢٠ جعفر بن محمد از پدرانش عليهم السلام از رسول خدا ... جهنم هفت در دارد ...
- ت ٥١٤ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ ...
- ت ٥٥٤ قُلْتُ لَهُ : لِأَيِّ عَلَّةٍ تَرَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَدَكَأَ لَمَّا ... فَقَالَ : لِإِقْتِدَاءِ بَرِّسُولِ اللَّهِ صلوات الله عليه ...
- ت ٥٥٤ قُلْتُ لَهُ : لِمَ لَمْ يَأْخُذْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَدَكَأَ ... فَقَالَ : لِأَنَّ الظَّالِمَ وَ ...
- ١٧٧ كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ ... فَقَالَ لِي يَوْمًا : إِنِّي رَجُلٌ ... (حديث عنوان بصرى)
- ٢٠٣ ، ٢٠١ ، ١٩٧ لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ...
- ١٩٧ لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ ...
- ٢٣٥ لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي طَرِيقِ مَكَّةَ ... فَقَالَ لِي : نَعَمْ ، هُوَ لَاءٌ وَ لُدَى ...
- ١٤٥ وَ خُذْ بِالِاحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا ... (حديث عنوان بصرى)
- ٢٠٢ وَ دَخَلْتُ فَاطِمَةَ عليها السلام الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِيهَا ...
- ١١٠ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ ...اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي بِسَوْءٍ فَأَرِدْهُ ...
- ٥٦٧ يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ ! إِنَّ الْإِيمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلْمِ ...

أحاديث حضرت إمام موسى بن جعفر عليهما السلام

- ت ١٩٢ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ بِلَا زَمَانٍ ...
- ت ٣٥ اى پسر جان من ! برخیز و در بالین برادرت سوره و الصافات بخوان !
- ٢٣٦ ثُمَّ لَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ ... فَقَالَ : كَانَ أَبِي عليه السلام فِي زَمَنِ لَيْسَ هَذَا مِثْلَهُ ...
- ت ٣٥ خبر دهم تو را ای ابا عماره بیرون آمدم از منزلم ، پس وصی قرار دادم ...

- ٢٢٨ خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ وَ مَعَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْرَةَ ، وَ مَعَهُ مَالٌ وَ مَتَاعٌ ...
 ٥٥٤ سَأَلْتُهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِمَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدَكَ ... فَقَالَ : لِأَنَا أَهْلُ بَيْتٍ ...
 ١٩٢ كَانَ اللَّهُ وَ لَا شَيْءَ مَعَهُ ؛ وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ
 ٢٥٣ مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَ هُوَ شَابٌّ حَدَثٌ وَ بَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ : فَقَالَ : إِنَّ ابْنِي هَذَا ...
 ١٩٣ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ

أحاديث حضرت إمام رضا عليه السلام

- ٢٥٤ أُبْلِغُ شِيعَتِي : إِنَّ زِيَارَتِي تَعْدُلُ عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حِجَّةٍ ...
 ٥٠٩ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأُبْهَاهُ ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهِئِي ...
 ٣٠٠ ، ٢٨٧ اين كار مكن ! بدرستيكه از اهل بيت تو بلا دفع مى شود به سبب ...
 ٢٢٣ دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عليه السلام فَقَالَ : مَاتَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْرَةَ ؟ ! ...
 ٢٨٧ زَكَرِيَّا بْنُ آدَمَ قَمِي ... كَفْتُ دَاخِلَ شَدَمِ بِرِ حَضْرَتِ إِمَامِ رِضَا عليه السلام ...
 ٢٣٠ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ ... فَقَالَ لَهُمُ الرَّضَا : هُوَ ابْنِي ...
 ٤٠٩ فَمَنْ ذَا الَّذِي يُبْلِغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ ؟ أَوْ يُمَكِّنُهُ اخْتِيَارُهُ ...
 ٢٢٦ مَا ضَرَّكَ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتَ ...
 ٢٢٤ وَقَفَّ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا عليه السلام فِي بَنِي زُرَيْقٍ ، فَقَالَ ... إِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله ...
 ٢٨٨ يادگير معالم دين خود را از زكريا بن آدم كه مأمون است بر دين و دنيا !

أحاديث حضرت إمام محمد جواد عليه السلام

- ٢٥٥ إِي وَاللَّهِ ! وَ أَلْفَ حِجَّةٍ ...
 ١٩٨ بَيْنَمَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أُطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ...
 ٢٤٥ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ رَجُلٍ حَجَّ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ ... قَالَ [لَا] بَلْ يَأْتِي خُرَاسَانَ ...
 ٢٣٠ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . يَا عَمَّ ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ ...
 ٢٥٤ مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطْوَسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ ...
 ٢٥٣ مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي فَلَّهِ الْجَنَّةُ

أحاديث حضرت إمام حسن عسكري عليه السلام

- ٢٨٨ أَمَا بَعْدُ ! يَا شَيْخِي وَ مُعْتَمِدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيَّ ...

سخن گو ای حجة الله و بقیه انبیاء ... ۲۴۴

أحادیث حضرت إمام زمان علیه السلام

در این مسجد چهار رکعت نماز بگزارند ... ۲۹۱ ت
 فَمَنْ صَلَّاهُمَا فَكَأَنَّهَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ۲۹۱ ت
 و ذکر فرمود که او به قم نمی رسد؛ و اینکه او مریض می شود ... ۲۹۰

سائر أحادیث *

أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا ۲۹۶ ت
 إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَ قَلْبِهِ ... ۲۹۷ ت
 أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... ۵۱۲
 أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا مُمَثِّلٌ ... ۶۱۹ ت
 أَعْدَدْتُ لِكُلِّ هَوَالٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ ... ۵۰۹
 الْإِيمَانُ مَرَاتِبٌ وَ مَنَازِلٌ لَوْ حُمِلَتْ عَلَى صَاحِبِ الْإِثْنَيْنِ ... ۲۹۷ ت
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدُنَا مَشْهَدًا أَوْ لِيَأْتِهِ فِي رَجَبٍ ... ۵۷۰ ، ۲۵۲
 اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسَّوَاءِ أَمَارَةً ... ۱۳۲ ت
 اللَّهُمَّ تَبَهَّنِي لِأَحَبِّ السَّاعَاتِ إِلَيْكَ ! أَدْعُوكَ فَتُجِيبْنِي ... ۵۱۱ ت
 اللَّهُمَّ يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ ، يَا سَبِّبَ كُلِّ ذِي سَبَبٍ ... ۵۰۶
 الْمَأْمُونُ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا ۲۸۷
 إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْأَنْثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ ... ۲۹۷ ت
 إِنَّ اللَّهَ خَلَقَهُ عَنِ خَلْقِهِ ۱۳۳ ت
 إِنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ ۴۱۳
 إِنَّ أَمْرًا - أَوْ حَدِيثًا - صَعِبٌ مُسْتَصْعَبٌ ، لَا يَتَحَمَّلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ ... ۴۱۳
 إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا ... ۲۹۷ ت
 أَوْلْنَا مُحَمَّدًا ، وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا ، وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا ، وَ كُنَّا مُحَمَّدًا ۵۷۳
 بَاتِنٌ عَنِ خَلْقِهِ ۱۳۳ ت

*-در این قسمت روایاتی که در این کتاب مروی عنه آنها ذکر نشده، آمده است.

- ٢٠٣ ، ٢٠٠ ... بِأَبِي وَ أُمِّي يَا ءَالَ الْمُضْطَفَى إِنَّا لَا نَمْلِكُ إِلَّا نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ ...
- ٥٦٨ بِكُمْ يُجْبِرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ
- ت ٢٩٦ تَرَكْ لُقْمَةَ حَرَامٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَلْفِي رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا
- ت ٢٩٧ جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّبِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ
- ت ٢٨٦ در روز جمعه صد نفعه یا صد رحمت نازل می شود ...
- ت ٢٩٧ رَحِمَ اللَّهُ امْرُؤًا [ظ - ظ] عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ
- ت ٢٩٦ رَدُّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حِجَّةً مَبْرُورَةً
- ٥٠٦ سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَائِمِ ، سُبْحَانَ الْقَائِمِ الدَّائِمِ
- ٥٠٦ سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبِّ خَاضِعًا خَاشِعًا ذَلِيلًا
- ٤١٥ ضَعُ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ
- ٢٠٥ عتبه را بپوس و پس از آن داخل شو !
- ٦٨٣ عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ
- ٦٤٢ قَالَ : قَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ عليه السلام : يَا مَعْشَرَ الْحَوَارِيِّينَ لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ فَاقْضُوهَا
- ٢٠٠ قَبَّلَ جَوَانِبَ الْقَبْرِ
- ت ١٩٣ ، ١٩٢ كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ...
- ١٩٨ لَا تَبِيلُ فِي مُسْتَنْفَعٍ وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ
- ٤٢٥ لَا جَبْرَ وَ لَا قَدَرَ ...
- ١٩٩ لَا يَتَنَاجَى اثْنَانِ عَلَى طَوْفِهِمَا
- ت ٦٢٣ لَا يَسْعَى أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي ؛ وَ يَسْعَى قَلْبَ عِبْدِي الْمُؤْمِنِ
- ١٩٨ لَا يَصِلُ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدْفِعُ الطَّوْفَ
- ١٩٩ لَا يَصِلِينَ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدْفِعُ الطَّوْفَ وَ الْبَوْلَ
- ت ١١٤ لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ الْأَمْثَالُ الْعُلْيَا ...
- ت ٢٩٦ لَنْ يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ عَلَيْهِ جِلْبَابٌ مِنْ حَرَامٍ
- ت ٢٩٦ مَا عَبَدْتِكَ حَقًّا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ ...
- ت ٢٩٧ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
- ت ٢٩٦ مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَنْ يَقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا ...
- ٥٧٣ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

- مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً
 نُهِىَ عَنْ مُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفِهِمَا ...
 ۲۰۱
- وَبِنُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَرْعِهِ طُورٌ سَيْنَاءَ ... (دعای سمات)
 ۳۱۲
- وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ ... (دعای کمیل)
 ۳۱۱
- وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى ... (دعای سمات)
 ۳۱۲
- وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَمَائِهِ ...
 ۸۴
- يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ، أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ...
 ۵۰۶
- يَا مُمْتَحِنَةُ امْتَحَنِكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ ...
 ۱۵۶ ت
- يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ ...
 ۵۰۵
- يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى ، وَ يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُخْشَى ...
 ۶۲۱ ت
- يَا نُورَ النُّورِ! يَا مُنَوَّرَ النُّورِ! يَا خَالِقَ النُّورِ ... (دعای جوشن کبیر)
 ۳۱۲

٣- فهرست أشعار

أشعار عربي

أ، ب

تعداد ابیات صفحه			
٢١٨	٧	فأنت مولى الورى حقًا و مولاى	ألبستنى ثوبٍ وصلٍ طاب ملبسُهُ
٣٨٦	١	أنت شمس الضحى و غيرك فىء	ليس فى الكائنات غيرك شىء
٥٢٥	٢	و من دارى الرجال فقد أصابا	سليم العرض من حذر الجوابا
٤٤٩	١	أحبّ لحبها سود الكلاب	أحبّ لحبها السوداء حتى
٢٥٩	١	و النّص فى حكم المساواة اضطرب	و النّهى عن تقدّم فيها أدب
٤٤٥.٣٢٧	٢	لأرغم أهل البعد يورثنى القرى	رأيت ولائى ءال طه وسيلة
٢٥٩	١	و قُربها بل اللصوق قد طُلب	فالسعى للصلاة عندها تُدب
٤٧٢	١	و ذكرك فى قلبى فأين تغيب	خيالك فى عيّنّى و اسمك فى فمى

ت

٢٥٩	١	لكريلا بان علو الرتبة	و من حديث كريلا و الكعبة
٤٦١	١	و من كان قبلى فالفضائل فضلتى	و من فضل ما أسارت شرب معاصرى
٥٨٣	١	بمجموعه جمعى تلا ألف ختمه	و فى ساعة أو دون ذلك من تلا
٣٤٦	١	و أولاده الطاهرين الأئمة	بعترته استغنت عن الرسل الورى
٥٣٨	١	إلى دركات الذل من بعد نخوتى	و من درجات العز أصبحت مُخلدًا
٥٣٨.٥٣٦	١	و لا جار لى يحمى لفقدي حميتى	فلا باب لى يُغشى و لا جاه يُرتجى
٥٣٠	١	كم أفارق موطنى حتى متى	إن فى موتى حياتى يافتى

ح، د

٢١٧	٥	أنا سكرانه و قلبى صاح	معشر الناس ما جُنت و لكن
٢٥٩	١	كغيره فى ندبها صريح	و صلّ خلف القبر فالصحيح
٢٥٨	١	خير البقاع أفضل المعابد	أكثر من الصلوة فى المشاهد

تعداد ابیات صفحه

و لكلِّ عصرٍ واحدٌ يسمو به	و أنا لباقي العصر ذاك الواحدُ	١	٤٦٠
و ظنّوا و بعضُ الظنِّ إثمٌ و شتّعوا	بأنّ امتداحي جاوز الحدَّ و العدّا	٢	٤٢٣
و غيرها من سائر المشاهدِ	أمثالها بالتّقل ذى الشّواهدِ	١	٢٥٩
و السّرُّ فى فضل صلوة المسجدِ	قبرٌ لمعصومٍ به مستشهدِ	١	٢٥٩

ر، س

غیری على السُّلوان قاذِرٌ	و سواى فى العُشّاق غادرٌ	٢	٦٧٥
حديثه أو حديثٌ عنه يُطرِبنى	هذا إذا غاب أو هذا إذا حضرا	٢	٦٩١
مطهّرون نقيّاتٌ جُيوبهم	تجرى الصّلوة عليهم أينما ذكروا	٤	٢٨٢
و الفرقُ بين هذه القبورِ	و غيرها كالنّور فوق الطّورِ	٢	٢٥٩
أحبّ لحبّك الحُبّشان طُرا	و أعشيق لاسمك البدر المنيرا	١	٤٥٠
و راع فيهنّ اقتراب الرّمسِ	و ءاثير الصّلوة عند الرّأسِ	١	٢٥٩
و الله ما طلعت شمسٌ و لا غربتُ	إلا و ذكرُك مقروُن بأنفاسى	٣	٦٠٣

ض، ع، ف

فأدّ فى جميعها المفترضا	و النّقل و اقض ما عليك من قضا	١	٢٥٩
قال أطعمنى فإنّى جائعٌ	فاعتجل فالوقت سيّف قاطعٌ	١	٥٣٥
و الاتّخاذ قبله و إن مُنع	فليس بالدافع إذنّا قد سُمع	١	٢٥٩
قلبى يُحدّثنى بأنك مُتلفى	روحى فذاك عرفت أم لم تُعرف	٣٢	٦٦٣
و لم يزَل سيّدى بالحمد معروفا	و لم يزَل سيّدى بالجوّد موصوفا	٨	٦
و لم يزَل سيّدى بالحمد معروفا	و لم يزَل سيّدى بالجوّد موصوفا	١	١٩٣
ما للنوى ذنبٌ و من أهوى معى	إن غاب عن إنسان عيني فهو فى	١	٦٦٦.٣٦

ق، ك

و ما فى الخلق أشقى من محبّ	و إن وجد الهوى حُلّو المذاقِ	٣	٥٠٤
أضآء بك الأفق المُشرقِ	و دان لمُنطقك المَـنطقُ	١٩	٤١٧
على المرء أن يسعى بمقدار جهده	و ليس عليه أن يكون موقفا	١	٤١٢
ياراحلًا و جميل الصّبر يتبعه	هل من سبيلٍ إلى لُقبك يتفق	٢	٦٧٦

تعداد ابیات صفحه

٥٠٣	١	أَوْ مَا حَسْبُ لَعِينٍ أَنْ تَرَى مِنْ قَدْرٍ آكََا	كَبُرَتْ هَمَّةٌ عَيْدٍ طَمَعَتْ فِي أَنْ يَرَاكََا
٥٠٤	١	قَبْلَ مَوْتِي أَرَى بِهَا مِنْ رِءَاكََا	أَبَقِي لِي مُقَلَّةً لَعَلِّي يَوْمًا
٥٠٤	١	وَ تَحَكَّمْ فَالْحُسْنُ قَدْ أَعْطَاكََا	تَبِهَ دَلَالًا فَأَنْتَ أَهْلٌ لِدَاكََا
٥٤٠	٢	بِئَى أَوْلَى إِذْ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكََا	فَعَلَى كَلِّ حَالَةٍ أَنْتَ مِنْئِي

ل

٥٢٩	١	وَ كَلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ	أَلَا كَلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
٥١٩	١٣	وَ جَاوَبَتِ المِثَانِي وَ المِثَالِي	سَلَامٌ اللَّهُ مَا كَرَّ اللِّيَالِي
٥٠١	٤	بِالنَّوَى زَلْزَلْتَنِي وَ العَقْلُ فِي الزَّلْزَالِ زَالٌ	يَا خَلِيَّ الْبَالِ قَدْ بَلْبَلْتَ بِالْبَلْبَالِ بَالٌ
٦٥٠	٢	عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ	أَحَبُّ لِيَالِي الْهَجْرُ لَا فَرِحْنَا بِهَا
٦٣٤	١	وَ لِلْمَدْعَى هَيْهَاتَ مَا الكَحْلُ الكَجْلُ	وَ قَلْ لِقَتِيلِ الحَبِّ وَفِيَتْ حَقَّهُ
٢٥٩	١	ثُمَّ بِمَنْ قَدْ حَلَّهَا سِيمَا المَحَلِّ	لِفَضْلِهَا اخْتِيرْتُ لِمَنْ بَهَنَ حَلِّ
٥٢٩	١	إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَيمٌ هَاطِلٌ	كَلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
٣٩٦	١٢	أَنْتُمْ حَدِيثِي وَ شُغْلِي	أَنْتُمْ فَرُوضِي وَ نَفْلِي
٥٤٠	١	فَمَا اخْتَارَهُ مُضَيُّ بِهِ وَ لَهُ عَقْلٌ	هُوَ الحَبُّ فَاسَلَّمْ بِالْحِشْمَا مَا الهَوَى سَهْلٌ
٤٧٤	١	يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الكُلُّ	أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي
٦٨٩	٧	خُضُوعِي لِدَيْكُمْ فِي الهَوَى وَ تَذَلُّمِي	أَشَاهِدُ مَعْنَى حَسَنِكُمْ فَيَلِدُّ لِي
٣٢٤	٣	كَانَ التَّأْسَى بِهِمْ مِنْ أَفْضَلِ العَمَلِ	وَصَّيَّ إِلَالَهُ وَ وَصَّتْ رُسُلُهُ فَلِذَا

م

٥٣٠	١	إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا	اقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لِأَنَّمَا
٦٥٢	٣٥	فَإِنَّ أَحَادِيثَ الحَبِيبِ مُدَامِي	أَدِرُّ ذَكَرَ مِنْ أَهْوَى وَلَوْ بِمَلَامِ
٥١٧	٢	بِاسْمِ اللَّهِ فَالْمَهْدِيُّ قَامَا	إِذَا دَارَ الزَّمَانُ عَلَى حُرُوفِ
٣٤١	١	إِلَيْكُمْ مِنَ المِسْتَمْتِعِينَ قَتَلْتُمْ	زَنَاؤَكُمْ تَعْفُونَ عَنْهَا وَ مِنْ أَتَى
٣٤٤	٢	مَعِي أَبَدًا تَبَقَى وَ إِنْ بَلِيَ العَظْمُ	وَ عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشَأَتِي
٣٩٦	٦	وَ كُلِّ كَلِيٍّ مِنْكُمْ وَ عِنْدَكُمْ	فَرُضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ
٤٢٢		[وَ كُلِّ كَلِيٍّ مِنْكُمْ وَ عِنْدَكُمْ]	فَرُضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ

تعداد ابیات صفحه

هل نازُ ليلي بدتُ ليلاً بذى سلمٍ	أم بارقٌ لاح في الزوراءِ فالعلمِ	١٨	٦٤٤
سلامٌ على جيران ليلى فبا	نَّ ليلى أعزُّ من أن تُسلماً	١	٥٣٨
بالله إن كانت أُميَّةٌ قد أتت	قتل ابن بنت نبيِّها مظلوما	٣	٤٣٥

ن

و تحفقتك في سرى فناجك لسانی	فاجتمعنا لمعاني وافترقنا لمعاني	٢	٤٧٣
فمن شهد الأمر الذي قد شهدته	يقول بقولي في خفاءٍ وإعلانٍ	٢	٣٣٢
لا تُحرقني قلبي بدمعك حسرةً	مادام منى الروح في جُثمانی	١	٨٦
وهي بيوت أذن الله بأ	تُرفع حتى يُذكر اسمه الحسن	١	٢٥٩
إنى لأکتُم من علمي جواهره	كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا	٤	٣٧٦
إنى لأکتُم من علمي جواهره	كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا	١	٤١٤
فرقتي لو لم تكن في ذى السكون	لم يقل إننا إليه راجعون	١	٥٣٠

ه، هـ

العقل نورٌ و أنت معناه	و الكون سرٌّ و أنت مبداه	٩	٣٩٧
محبٌ الله في الدنيا سقيمٌ	تطاول سُقمه فدواه داه	٤	٢١٠
أقول زيدٌ و زيدٌ لست أعرفه	و إنما هو قولٌ أنت معناه	٢	٥٠٣
و كشفاء العُمى و المرضي به	إجابة الدعاء في أعتابه	١	٢٧٢
و ما بدا من بركات مشهده	في كل يوم أمسه مثل غده	١	٢٧٢
برشة من دمه مطهره	طهره الله لعبد ذكوره	١	٢٥٩
إذا رام عاشقها نظرة	و لم يستطعها فمن أطفها	٢	٥٧٨
قيل لي أنت أشعر الناس طراً	إذ تفوهت بالكلام البديه	٤	٢٨٣
بين المحبين سرٌّ ليس يفشيه	قولٌ و لا قلمٌ للخلق يحكيه	١	٥١٧.٥١٤
إذا في مجلسٍ نذكرُ علياً	و سبطيه و فاطمة الزكيه	٣	٣٤٠
ذهب العمر ضياعاً و انقضى	باطلاً اذ لم أفز منكم بشي	٢	٣٤٦
سائق الأظعان يطوى البید طي	[منعماً عرج على كُثبان طي]		٣٤٦
و عين الرضا عن كل عيبٍ كليله	ولكن عين السُخط تُبدي المساويا	١	٤٥٩

أشعار فارسی

الف) مثنویات

آ

۸۲	از غریو و ناله‌ها در سرگذشت		
۲۶۵	از ملک بالاست چه جای پری	۲۶۵	آدمی داند که خانه حادث است
۲۸	از من ار کوه احد واقف بدی	۸۳	آدمی دیده است و باقی لحم و پوست
۸۱	از نصیحت‌های تو کر بوده‌ام	۲۶۶	آزمودم عقل دور اندیش را
۱۵	از وی ار سایه نشانی میدهد	۱۵	آفتاب آمد دلیل آفتاب
۱۳۸	اگر جانن شود زین معنی آگاه	۵۲۹	آلت حقی تو فاعل دست حق
۱۷۱	اگر خواهی که گردی بنده خاص	۵۳۱	آمد و در خاک پیشم او فتاد
۱۷۰	اگر خواهی که گردی مرغ پرواز	۲۶۵	آن چنان معمور و باقی داشت
۱۷۱	اگر شهوت نبودی در میانه	۵۲۶	آن چه دیدی بهتر از پیکار من
۱۷۰	اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	۵۲۶	آن چه دیدی بهتر از کون و مکان
۵۲۷	آمت و حدی یکی و صد هزار	۵۲۶	آن چه دیدی که چنان خشمگین نشست
۱۳۸	امور اعتباری نیست موجود	۵۲۶	آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
۳۸۷	او بسر ناید ز خود آنجا که اوست	۲۹۸	آنچه من گفتم بقدر فهم توست
۵۳۲	او به تیغ حلم چندین خلق را	۱۳۵	آن رهاوند ز نقش بیش و کم
۵۲۶	او خدو انداخت بر روئی که ماه	۵۲۷	آنکه از بادی رود از جا خسی است
۵۲۶	او خدو انداخت بر روی علی	۵۳۱	آنکه او تن را بدین سان پی کند
۵۲۸	او همی افتد به پیشم کی کریم	۸۳	آنکه جو دید آب را نکند دریغ
۵۲۸	او همی گوید بکش پیشین مرا	۵۲۹	آنکه مردن پیش جانن تهلکه است
۸۳	ای به صورت ذره کیوان را ببین	۸۲	آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای
۲۶۶	ایمنی بگذار و جای خوف باش		
۸۴	اینچنین خُم را تو دریا دان یقین	۱۷۰	از آن گفته است عیسی گاه اُسری
۲۸	اینچنین گستاخ زان می خاردم	۲۸	از پدر و از مادر این بشنیده‌ای
۸۴	این دوئی اوصاف دیده احوال است	۵۲۹	از رحم زادن جنین رارفتن است
۸۲	این رئیسی زفت باشد که بمرد	۵۲۶	از علی آموز اخلاص عمل

الف

۲۶۴	بلندی از آن یافت کو پست شد	۵۳۰	این سخن پایان ندارد چاکرم
۱۷۰	بود محبوس طفل شیرخواره	۸۰	این سخنهارا وصیتها شمر
۵۳۵	بود هستی بهشت امکان چه دوزخ	۸۱	این گلوی مرگ از نعره گرفت
۱۷۱	به باطن نفس ما چون هست کافر	ب	
۱۷۰	به بحر نیستی هر کو فرو شد	۸۰	با زبان حال می‌گفتی بسی
۱۷۰	به دونان ده مر این دنیای غدار	۲۹۸	با که گویم اندرین ره زنده کو
۱۷۱	به کوی جدّ اگر یک دم نشینی	۴۸۶	با مریدان آن فقیر محتشم
۶۳۴	به لفظ من نه انسان است مخصوص	۵۲۷	باد خشم و باد شهوت باد آرز
۱۷۱	به مردی وارهان خود را چه مردان	۵۲۷	باد کبر و باد عجب و باد خلم
۸۰	بهر این گفت آن رسول خوش پیام	۵۳۰	باز آمد کای علیّ زودم بکش
پ		۵۲۹	باز رو سوی علیّ و خونیش
۸۴	پاک از آغاز و آخر آن عذاب	۵۲۷	باز گوای باز پر افروخته
۸۲	پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد	۵۲۷	باز گوای باز عنقاگیر شاه
۵۲۶	پس بگفت آن نو مسلمان ولی	۶۰۶	ببین تا علم و کبر و زهد و پنداشت
۸۱	پس تضرّع کن که ای هادیّ زیست	۱۳۸	ببین ماهیتش را بی‌کم و بیش
۸۲	پس عزا بر خود کنید ای خفتگان	۶۰۵	بت و ترسا بچه نور است ظاهر
۸۰	پس قیامت شو قیامت را ببین	۱۷۱	بت و زنار و ترسائی و ناقوس
۲۶۵	پشه کی داند که این باغ از کی است	۵۲۸	بخل من لله عطا لله و بس
۵۳۱	پیش من این تن ندارد قیمتی	۸۳	بر دل و دین خرابت نوحه کن
۸۲	پیش مؤمن کی بود این قصه خوار	۵۲۹	برگ بی‌برگی ترا چون برگ شد
۸۲	پیش مؤمن ماتم آن پاک روح	۶۳۴	برو ای خواجه خود را نیک بشناس
ت		۱۷۱	برو خود را ز راه خویش برگیر
۵۲۸	تا أحبّ لله آید نام من	۲۶۴	بزرگان نکردند در خود نگاه
۵۳۱	تا امیری را دهد جان دگر	۲۶۴	بزرگی به ناموس و گفتار نیست
۸۱	تا بروید رحمت و غیرت بدین	۱۷۲	بسی ایمان بود کان کفر زاید
۲۹۷	تا به دنیا فکر اسب و زین بود	۸۱	بشمرند آن ظلمها و امتهان
۸۱	تا به شب نوحه کنند اندر پکا	۸۴	بلکه وحدت گشته او را در وصال

چ			
۱۳۸	چرا مخلوق را گویند واصل	۵۳۱	تا بیاراید به هر تن جامه را
۸۴	چشم حس افسرده بر نقش قمر	۵۲۸	تا که أعطی لِّله آید نام من
۷۹	چشم کوران آن خسارت را بدید	۱۳۵	تا نسازی حجاب کثرت دور
۸۲	چشم کوران آن خسارت را بدید	۸۰	تا نگردی این ندانیش تمام
۶۳۵	چو برخیزد تو را این پرده از پیش	۵۲۸	تا نیاید بر من این انجام بد
۱۷۱	چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر	۱۷۱	ترا تا در نظر اغیار و غیر است
۱۷۲	چو پیر ما شو اندر کفر فردی	۱۴	تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
۲۶۴	چو خود را به چشم حقارت بدید	۲۶۶	تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
۶۰۶	چو دید آن ماه کز روی چه خورشید	۶۳۵	تو آن جمعی که عین وحدت آمد
۶۰۶	چو کردم در رخ خوبش نگاهی	۲۶۴	تواضع سر رفعت اندازدت
۶۳۶	چو کردی پیشوای خود خرد را	۸۱	تو بدان نیت نگر در آقربا
۱۳۸	چو ممکن گرد امکان بر فشانند	۵۴۹	تو به تاریکی علی را دیده‌ای
۸۳	چون به دریا راه شد از جان خم	۵۳۱	تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای
۵۳۱	چون خدو انداختی بر روی من	۵۳۱	تو ترازوی أحد خو بوده‌ای
۵۲۸	چون در آمد علّتی اندر غزا	۸۳	تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای
۱۵	چون سخن در وصف این حالت رسید	۶۳۵	تو گوئی لفظ من در هر عبارت
۱۵	چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	۱۳۸	تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
۱۳۵	چون کند لا بساط کثرت طیّ	۵۳۱	تو نگاریده کف مولیستی
۸۲	چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند	۸۳	تو نه ای آن جسم بل آن دیده‌ای
۴۶۷	چون گذشت آن حال گفتندش صباح	۳۸۵	تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
۵۳۰	چون مرا سوی اجل عشق و هواست	۱۷۰	تو هم جان پدر سوی پدر شو
۲۹۷	چون ندیدی شبی سلیمان را	۵۳۲	تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
۴۶۸	چون همای بیخودی پرواز کرد	۵۲۸	تیغ حلمم گردن خشمم زدست
۱۷۲	چه آشامیدم آن پیمانۀ را پاک	ج	
۶۰۶	چه آشامیدم آن پیمانۀ را پاک	۵۲۸	جز به باد او نجنبد میل من
۱۷۱	چه شهوت در میانه کارگر شد	۱۷۰	جناب قدس وحدت دیر جان است
		۱۳۹	جهان را نیست هستی جز مجازی

۶۰۶	در آمد از درم آن بت سحرگاه	۱۳۸	چه صورت بی هیولا در قدم نیست
۶۳۵	در این مشهد یکی شد جمع و افراد	۱۷۰	چه گشت او بالغ و مرد سفر شد
۳۸۶	در بدایت ز تست سیر رجال	۶۳۵	چه هستی مطلق آید در اشارت
۱۵	در تصوّر ذات او را کنج کو	۸۲	چیست نام و پیشه و اوصاف او
۸۱	در دقایق خویش را درتافتی	ح	
۲۹۶	در دو عالم گر تو آگاهی از او	۳۸۶	حرف ما و من از دلم بتراش
۸۳	در رخت کو از پی دین فرخی	۲۶۵	حقّ آن شه که تو را صاف آفرید
۵۲۶	در زمان انداخت شمشیر آن علی	۴۶۸	حق منزّه از تن و من با تنم
۱۳۵	در زمین و زمان و کون و مکان	۱۷۱	حقوق شرع رازنهار مگذار
۵۲۶	در شجاعت شیر ربّانیستی	۲۸	حق همی گوید که ای مغرور کور
۶۰۲	در شجاعت شیر ربّانیستی	۶۳۵	حقیقت کز تعین شد معین
۵۲۶	در غزا بر پهلوانی دست یافت	۱۳۸	حکیمی کاندیرین فن کرد تصنیف
۵۲۷	در محلّ قهر این رحمت ز چیست	۱۷۱	حنیفی شو ز قید هر مذاهب
۸۱	در نیاز خشک و بر عجزی مایست	خ	
۸۰	در همه عالم اگر مرد و زند	۶۰۶	خرابات از لیش معمور گشته
۲۸	دست می مالید بر اعضای شیر	۵۲۸	خشم بر شاهان شه و مارا غلام
۶۳۵	دگر کردی سؤال از من که من چیست	۸۲	خفته بودستید تا اکنون شما
۶۰۶	دلم از دانش خود صد حجب داشت	۵۳۱	خنجر و شمشیر شد ریحان من
۳۸۶	دو جهان سایه است و نور تویی	۳۸۶	خود چه غیر و کدام غیر اینجا
ز		۱۵	خود غریبی در جهان چون شمس نیست
۵۳۰	راجع آن باشد که باز آید به شهر	۵۲۷	خون نپوشد گوهر تیغ مرا
۵۲۷	رخت خود را من ز ره برداشتم	د	
۱۷۱	رفیقانی که با تو در طریقند	۱۳۵	دائم آن آفتاب تابان است
۸۲	روح سلطانی ز زندانی بجست	۳۸۷	دائماً او پادشاه مطلق است
۶۰۶	رود در خانقه مست شبانه	۸۳	داد دریا چون ز خمّ ما بود
۶۰۶	رود در مدرسه چون مست مستور	۵۳۰	دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست
۸۲	روز عاشورا نمیدانی که هست	۵۳۰	دانه مردن مرا شیرین شده است

۱۵	سایه خواب آرد تو را همچون سمر	۸۱	روز عاشورا همه اهل حلب
۲۶۴	سپهرش بجائی رسانید کار	۸۲	روز ملکست و گه شاهنشهی
۸۱	سخت تر افشردهام در سر قدم	۲۸	روستائی شد در آخور سوی گاو
۱۴	سرّ من از نالهُ من دور نیست	۲۸	روستائی گاو در آخور بیست
۲۶۶	سرّ من از نالهُ من دور نیست	۱۷۲	ریا و سمعه و ناموس بگذار
۸۲	سوی شادروان دولت تاختند	ز	
۶۰۶	سیه شد روی جانم از خجالت	۸۰	زاده ثانی است احمد در جهان
ش		۵۳۱	زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
۱۳۸	شده اجسام عالم زین دو معدوم	۵۲۹	زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است
۲۶۵	شکر دانستیم آغاز تو را	۵۳۰	زانکه نهی از دانه شیرین بود
۱۵	شمس در خارج اگر چه هست فرد	۱۷۰	ز ترسائی غرض تجرید دیدم
۸۲	شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد	۶۳۵	ز خطّ وهمی هاء هویت
۵۲۷	شیر حَقَم نیستم شیر هوا	۱۷۰	ز روح الله پیدا گشت این کار
ص		۶۰۶	ز رویش خلوت جان گشت روشن
۸۳	صاحب خرمن همی گوید که هی	۱۷۱	ز سوزن نیست اِلّا مایه غم
۵۳۵	صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	۱۷۱	ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل
ظ		۶۰۶	ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
۵۲۹	ظاهرش مرگ و به باطن زندگی	۲۶۴	ز مغرور دنیا ره دین مجوی
ع		۱۷۲	ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
۵۳۵	عارف [صوفی] ابن الوقت باشد ای رفیق	۸۰	زو قیامت را همی پرسیده اند
۵۶۹	عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ	۶۰۶	زهی ساقی که از او یک پیاله
۸۱	عجز زنجیر است زنجیرت نهاد	۶۰۶	زهی مطرب که از یک نغمه خوش
۱۳۸	عدم چبود که با حق واصل آید	۲۶۶	زین خرد جاهل همی باید شدن
۱۳۸	عدم کی راه یابد اندرین باب	۸۳	زین سبب قل گفته دریا بود
۱۷۱	عدوی خویش را فرزند خوانی	س	
۵۳۲	عرضه کن بر من شهادت را که من	۸۱	سالها این مرگ طبلک می زند
۴۶۸	عشق آمد عقل او آواره شد	۵۲۷	سایه ام من کدخدایم آفتاب

۵۲۷	که بفرما یا امیر المؤمنین	۲۹۶	عشق مولی کی کم از لیلی بود
۲۶۳	که جائیکه دریاست من کیستم	۲۶۵	عقل خود وا می‌نماید رنگها
۳۸۶	که جهان پرتوی است از رخ دوست	۱۵	عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
۲۸	که لو انزلنا کتاباً للجبیل	۴۶۸	عقل را سیل تحیر در ربود
۵۲۷	که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد	۸۰	عقل گردی عقل را دانی کمال
گ			
۳۸۵	گاه کوه قاف و گه عنقا شوی	۲۶۵	علم تقلیدی وبال جان ماست
۵۳۲	گبر این بشنید و نوری شد پدید	۶۰۶	علی العجله رخ آن عالم آرا
۱۳۵	گر برون آئی از حجاب توئی	۱۷۰	عناصر مر ترا چون امّ سفلی است
غ			
۲۸	گر تو بی تقلید زان واقف شوی	۵۲۸	غرق نورم گر چه سققم شد خراب
۱۳۴	گر چراغی نور شمعی را کشید	۴۷۳	غم منخور جانم که غمخوارت منم
۱۵	گر چه تفسیر زبان روشنگر است	۵۲۹	غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است
ق			
۲۶۵	گر چه عقلت سوی بالا می‌پرد	۵۳۲	قرب پنجه کس ز خویش و قوم او
۱۳۵	گر چه لا داشت تیرگی عدم	ک	
۱۳۵	گر چه لا داشت کان کفر و جحود	۵۲۸	کرد آگه آن رسول از وحی دوست
۸۱	گرد آید مرد و زن جمعی عظیم	۲۶۵	کرم کاندر چوب زائیدست حال
۳۶	گردر یمنی چو با منی پیش منی	۶۳۵	کسی این سر شناسد کوگذر کرد
۵۲۶	گشت حیران آن مبارز زین عمل	۸۱	کُلُّ عَاتٍ عَاتٍ آن را نقد دان
۸۴	گشته دریائی دوئی در عین وصل	۶۰۵	کند او جمله دلها را وثاقتی
۷۹	گفت آری لیک کو دور یزید	۱۷۲	کنون گفت از می بی رنگ و بی‌بو
۸۲	گفت آری لیک کو دور یزید	۶۰۶	کنون گفت از می بی رنگ و بی‌بو
۵۳۱	گفت امیر المؤمنین با آن جوان	۱۷۲	کنون نه نیستم در خود نه هستم
۵۲۶	گفت بر من تیغ تیز افراستی	۶۰۶	کنون نه نیستم در خود نه هستم
۵۲۸	گفت پیغمبر به گوش چاکرم	۸۳	کوه را غرقه کند یک خم ز نم
۵۲۹	گفت دشمن را همی بینم به چشم	۵۲۷	کوهم و هستی من بنیاد اوست
۲۸	گفت شیر ار روشنی افزون بدی	۶۳۵	که باشم من؟ مرا از من خبر کن
۵۳۰	گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود		

۵۳۲	من غلام آن چراغ شمع خو	۵۳۱	گفت من تخم جفا می کاشتم
۵۳۲	من غلام موج آن دریای نور	۵۲۷	گفت من تیغ از پی حق میزنم
۵۴۹	من نمی گویم که آن عالی جناب	۸۰	گفتمی برهان بر این دعوت مبین
۶۳۴	من و تو برتر از جان و تن آمد	۸۳	گفته او جمله در بحر بود
۶۳۵	من و تو عارض ذات وجودیم	۸۱	گوید اندر نزع جان از آه مرگ
۵۲۸	من همی گویم برو جف القلم	۱۷۲	گهی از خوی خود در گلخنم من
۵۲۸	من همی گویم چو مرگ من ز تست	۶۰۷	گهی از خوی خود در گلخنم من
۸۳	مور بر دانه از آن لرزان شود	۱۷۲	گهی چون چشم او دارم سری خوش
۵۳۱	میری او بینی اندر آن جهان	۶۰۷	گهی چون چشم او دارم سری خوش
۸۳	می کشد یک دانه را از حرص و بیم		ل
	ن	۵۳۰	لیک بی غم شو شفیع تو منم
۸۰	نارگردی نار را دانی یقین	۱۵	لیک شمسی که از او شد هست اثیر
۸۲	نام او القاب او شرحم دهید		م
۱۳۸	ندارد هیچ جوهر بی عرض عین	۱۶۹	ما عدم هائیم و هستی های ما
۱۷۰	نسب چبود مناسب را طلب کن	۱۷۲	مجرد شو ز هر اقرار و انکار
۶۰۶	نظر کردن به رویم نیم ساعت	۱۷۱	مرا باری بگو تا خال و عم کیست
۱۳۸	نظر کن در حقیقت سوی امکان	۶۰۶	مرا گفتا که ای شیاد سالوس
۵۳۱	نقش حق را هم به امر حق شکن	۸۲	مرثیه سازم که مرد شاعرم
۶۳۵	نماند در میانه رهرو و راه	۵۲۹	مرگ بی مرگی بود ما را حلال
۱۷۱	نمیدانم به هر جائی که هستی	۴۶۸	مست گشت او باز از آن سغراق زفت
۱۷۱	نمی گویم که مادر یا پدر کیست	۱۴	من به هر جمعیتی نالان شدم
۱۷۱	نهاده ناقصی را نام خواهر	۲۶۶	من به هر جمعیتی نالان شدم
۱۳۸	نه مخلوق است آن کو گشت واصل	۴۷۱	من به هر جمعیتی نالان شدم
۵۳۱	نیم بهر حق شد و نیمی هوا	۵۲۷	من چو تیغم پر گهرهای وصال
	و	۵۲۷	من چو تیغم و آن زننده آفتاب
۵۲۸	و آنچه لله میکنم تقلید نیست	۵۳۵	من چه گویم یک رگم هشیار نیست
۱۳۸	وجود اندر کمال خویش ساری است	۵۳۰	من حالات میکنم خونم بریز

۸۰	هست انجیر این طرف بسیار خوار	۱۳۸	وجود هر دو عالم چون خیال است
۵۲۷	هفت اختر هر جنین را مدّتی	۲۶۵	ور بدانند کرم از ماهیتش
۱۷۰	هم از الله در پیش تو جانی است	۸۱	وز غرضها زین نظر گردد حجیب
۸۰	همچنانکه مرده‌ام من قبل موت	۸۳	ور نه‌ای آگه برو بر خود‌گری
۱۷۱	همه افسانه و افسون و بند است	۸۳	ور همی بیند چرا نبود دلیر
۶۰۶	همه کار من از وی شد میسر	۱۳۸	وصال حق ز خلقیت جدائی است
۶۳۵	همه یک نور دان اشباح و ارواح	۶۰۶	و گر در مسجد آید در سحرگاه
۵۲۸	هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	ه	
۸۴	هین گذر از نقش خم در خم نگر	۳۸۶	هر آن چیزی که در عالم عیان است
۵۳۱	هین گمان بد مبرای ذولباب	۳۶۶	هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
۱۳۸	هیولا چیست جز معدوم مطلق	۱۷۰	هر آن کس کو مجرد چون ملک شد
ی		۱۷۰	هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت
۳۸۶	یا جلیّ الظهور و الإشراق	۲۶۶	هر چه بینی سود خود زان می‌گریز
۸۱	یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ	۲۹۵	هر چه در این خانه نشانت دهند
۴۷۴	یعنی ای مطرب شده با عام و خاص	۵۴۹	هر چه گویم عشق از آن برتر بود
۵۳۰	یکسر مواز تو نتواند برید	۲۹۸	هر کس که ز شهر آشنائی است
۸۲	یک غریبی شاعری از ره رسید	۱۴	هر کسی از ظنّ خود شد یار من
۱۷۲	یکی پیمانہ پر کرد و به من داد	۲۶۶	هر کسی از ظنّ خود شد یار من
۶۰۶	یکی پیمانہ پر کرد و به من داد	۴۷۲	هر کسی از ظنّ خود شد یار من
۶۳۴	یکی ره برتر از کون و مکان شو	۲۶۶	هر که بستاید تو را دشنام ده
۲۶۳	یکی قطره باران ز ابری چکید	۳۰۴	هر که در خانه‌اش صنم دارد
۶۰۶	یکی مؤمن دگر را کافر او کرد	۵۲۹	هر که را آتش پناه و پشت شد

(ب) اشعار فارسی غیر مثنوی (غزلیات ، رباعیات و ...):

تعداد ابیات صفحه

الف

- آفتاب وجود أهل صفا آن امام اُمَم ولیّ خدا ۱۳ ۵۴۹
 حاجی [جامی] ره هدی بخدا غیر عشق نیست
- ۲۹۸ [گفتیم والسّلام علی تابع الهدی]
- ۲۴ ۸ صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان توداده‌ای ما را
 یارب این ترک پری چهره عجب عیاری است
- ۱۳۳ ۱ که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا
 وراى مطلب هر طالب است مطلب ما
- ۵۷۴ ۹ برون زمشرب هر شارب است مشرب ما
 [ألا یا أیها السّاقی أدر کأسیّاً و ناولها]
- ۵۳۷ که عشق آسان نمود اوّل [ولی افتاد مشکلها]
 به عقل نازی حکیم تا کی به فکرت این ره نمی‌شود طیّ
- ۵۰۵ ۲ به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

ب، ت

- ۲۹۶ ۱ آئینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب کن توخانه و پس میهمان طلب
- ۵۷۵ ۹ چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب بدید دیده جان حُسن بر کمال حبیب
- ۶۷۰ ۹ سینه‌ام زآتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
- ۵۰۵ رباعی روزی که شود إذا السّمَاء انفطرت وآنکه که شود إذا النّجوم انکدرت
- ۲۹۵ ۱ صد گنج نهران بود مرا در دل و یاران نادیده گرفتند که این خانه خراب است
- ۶۷۴ ۹ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست
- ۲۹۵ ۱ غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
- ۳۷۹ ۱ صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش کان مرغ ندانست که انجیر کدامست
 می در بر و گل در کف و معشوقه بکام است
- ۴۷۳ [سلطان جهانم بچنین حال غلام است]

تعداد ابیات صفحه

- هر آن کس را که مهر اهل بیت است ورا نور ولایت در جبین است ۲ ۵۴۹
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
- در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۲ ۳۸۷
- دردا که در دیار دلم درد یار نیست وآن دل که درد یار ندارد دیار نیست ۱ ۱۳۴
- کس نیست کزو به سوی توراھی نیست بی هستی او سنگ و گل و کاهی نیست رباعی ۵۸۰
- ای غائب از نظر به خدا می سپارمت جانم بسوختی و به دل دوست دارمت ۲ ۴۷۴

د، ر

- اگر زلفت ندارد قصد آزار من چرا پیوسته در مهتاب می‌گردد ۱ ۵۳۷
- با هیچ کس نشانی زآن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد ۱ ۵۰۵
- دلی نداشتم آنهم که بود یار ببرد کدام دل که نه آن یار غمگسار ببرد ۱۰ ۵۷۶
- سالها دل طلب جام جم از ما میکرد وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد ۱۱ ۴۶۶
- ز منزلت هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد ۲ ۳۳۵
- مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد ۱ ۴۸۳
- دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد ۱ ۲۹۶
- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
- هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد ۱ ۵۴۰
- گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد ۱ ۵۳۸
- گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد ۱ ۵۴۰
- چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی
- مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند ۱ ۵۲۴
- ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند ۱ ۲۹۷
- حاصل عشق همان بس که اسیر غم او دل به جایی ندهد میل به جایی نکند ۱ ۲۹۶
- صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند ۱ ۵۶۹
- عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود ۱ ۳۴۴
- عشق تو مرا آلت منکم ببعید هجر تو مرا این عذابی لشدید رباعی ۵۰۵

تعداد ابیات صفحه

۱۳۳ ۲ در جنب یار و منصورف از بوس و از کنار
حیران شدم حیران شدم مجنون و سرگردان شدم

۱۳۳ ۳ [از بسکه گشتم کو به کو از بسکه رفتم در بدر]

ش، ف، ک

۵۰۷ ۱ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف

۲۹۷ ۱ ار بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

۵۴۵ ۹ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک

۴۷۳ [که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک]
بیا که کرده‌ام از [نقش] غیر آینه پاک

۵۷۷ ۱۱ که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک
بیا که کرده‌ام از نقش غیر آینه پاک

م

۵۸۰ از بهر تشهّد به شهود آمده‌ام رباعی
تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام

۴۵۶ ۱ شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام
دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام

۴۶۲ ۱ اِلْف قَدَمْ که در اَلْف آمدستم
به هر اَلْفی اِلْف قَدی برآیو

۲۹ ۱۰ هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

۵۷۸ ۹ زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم
دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم

۲۲۰ ۱ مهیمنای به رفیقان خود رسان بازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب

۴۶۲ ۱ من سعدی آخر الزمانم
هر کس به زمان خویشتن بود

۲۲۰ ۱ عجب مدار که همدرد نافه ختمم
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید

۶۸۷ ۲ وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

۱۳۳ [ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم]

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست

۶۶۳ عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

۳۲۳ ۱ اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر
زبان است که ما غرقه دریای دمشقیم

ن، و

تعداد ابیات صفحه

الهی زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین

۲۹۶	۱	به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین	
۳۰۵	۱۱	مشک سیاه مجمره گردان خال تو	ای آفتاب آینه دار جمال تو
۶۰۲	۱۱	مشک سیاه مجمره گردان خال تو	ای آفتاب آینه دار جمال تو
۵۸۰		تو هست خودی و ما همه هست به تو رباعی	تو هست خودی و ما همه مست به تو
۳۸۶		مقصود دل و آرزوی جان همه تو رباعی	ای جلوه‌گر از جمال جانان همه تو
۲۱۸	۱	قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو	من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
۵۵۸	۱	میخورد وناله می‌کردای وای روغش کو	یک کاسه حلیمی در دست یک یتیمی

ه

۵۴۹		زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله رباعی	رومی نشد از سرّ علی کس آگه
۵۷۹	۹	به دست هجر گرفتار و بی‌نوا مانده	منم ز یار نگارین خود جدا مانده
۱۹۴		در کوی شهادت آرمیدند همه رباعی	آنان که ره دوست گزیدند همه
۶۹۲	۷	مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
		العالم فی الحیره لا یدرک شأنه	یا من بمحیّاه جلی الکون و زانّه
		ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	أحفاک ظهوراً لک عنهم و أبانّه
۵۰۳	بند ۶	عالم به تو مشغول و تو غایب ز میانه	

ی

۲۹۷	۱	که تو دربرون چه کردی که درون خانه آئی	در دیر می‌زدم من ز درون صدا بر آمد
۵۸۱		بنگر ز کجا تا به کجا آمده‌ای رباعی	از عالم حق بدین سرا آمده‌ای
۵۸۱		نی از پی بازی و هوا آمده‌ای رباعی	از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای
۱۵۲	۶	فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای
۶۹۱	۹	شرح جمال حور ز رویت روایتی	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
۲۹۶	۱	که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
۲۹۸		زور این باده ندانی به خدا تا نچشی	[صفت باده عشقم ز من مست مپرس]
۵۱۹	۱۳	و أدعو بالتّواتر و التّوالی	دعاگوی غریبان جهانم

۴- فهرست اصطلاحات

۴۲۹ ، ۴۶۸ ، ۵۷۷ ، ۵۸۶ ، ۶۳۱
 أزل ، أزلت : ۳۴۴ ، ۳۷۴ ، ۶۱۴
 استاد : ۴۰ تا ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۳ تا ۵۸
 ۷۴ ، ۱۲۳ ، ۱۳۲ ، ۱۶۵ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۴۲۹
 ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۸۵ تا ۴۹۱ ، ۵۴۴ ، ۵۶۴ ، ۵۶۷
 ۶۲۹ تا ۶۳۳
 - کامل : ۵۳ ، ۱۲۳ ، ۴۲۸ ، ۶۳۰
 - ظاهر ، - باطن : ۴۹۱
 استدراج : ۴۵۰
 استضعاف : ۴۳۷
 استعارة عرفانی : ۳۴۵
 استعداد ، استعدادات ، قوا ، قابلیت : ۴۸
 ۵۷ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۳۵ ، ۱۹۴ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳
 ۲۶۹ ، ۳۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۵۷ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۹
 استفاضه : ۶۲۳
 أسفار اربعه : ۱۳۵ ، ۴۲۸ ، ۶۷۴
 اسلام : ۱۷۱ ، ۳۴۹
 اسم ، أسماء : ۱۳ ، ۱۳۵ ، ۲۶۲ ، ۳۴۸ ، ۴۲۴
 ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۷۲ ، ۴۷۷ ، ۵۶۹ ، ۵۷۲ ، ۶۱۶
 ۶۱۸
 اسماء جزئیه : ۴۰۷ ، ۴۲۴ ، ۶۸۸
 اسماء جلالیه : ۱۳۶ ، ۲۶۸

آ ، ا

آب دهان محبوب : ۳۴۵ ، ۳۴۷
 آب زندگانی : ۲۹۸
 آداب ظاهر : ۶۴۲
 آدم اولیاء : ۳۳۹
 آیه : ۳۷۳ ، ۳۹۸ ، ۵۴۶ ، ۵۷۱
 أبد ، أبدیت : ۷۵ ، ۳۴۴ ، ۳۷۴ ، ۶۱۴
 ابرو : ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۸۷ ، ۶۰۲ ، ۶۷۵
 اتحاد : ۳۷۲
 اجتهاد : ۳۱۶ تا ۳۱۸ ، ۳۳۲
 اجماع : ۳۳۴
 احاطه : ۴۱ ، ۴۵ ، ۳۵۲ ، ۶۲۹
 - تکوینیّه و تشریحیه : ۴۷
 - علمی و وجودی : ۴۵
 احتیاط : ۴۵ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶
 احرام : ۹۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۲۰۹ ، ۲۵۷
 إحياء (شب زنده‌داری) : ۲۵
 اخلاص : ۱۳۴ ، ۱۷۱ ، ۲۶۲ ، ۳۴۸ ، ۵۲۶
 اختیار : ۹۸ ، ۱۳۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳
 ۴۲۹ ، ۴۶۸
 ارادت : ۳۷ ، ۴۰ ، ۱۲۲
 اراده : ۱۱۳ ، ۱۳۶ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳

بت ، صنم : ۱۷۱ ، ۴۶۶ ، ۵۰۵ ، ۶۰۶	اسماء جمالیّه : ۱۳۶
بدایت ، بدايات : ۲۳۱ ، ۳۸۶	اسماء کَلِيّه : ۴۰۷ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸ ، ۶۸۸
بساطت : ۱۳۷	اسماء کونیه : ۳۳۷
بسط : ۲۹۰ ، ۶۳۰	مظاهر أسماء : ۷۸
بسيط : ۱۶۶ ، ۱۶۷	اطاعت : ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۳۲ ، ۱۷۵ ، ۴۸۶ ، ۵۸۸
بقاء : ۸۶ ، ۱۳۸ ، ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۴۲۸ ، ۵۷۲	۵۸۹ ، ۵۹۳ ، ۶۸۳
۶۲۵ ، ۶۸۹	اعتباری ، اعتباریات ، امور اعتباریّه : ۱۰۵
بهجت ، ابتهاج : ۷۸ ، ۵۹۷	۱۳۸ ، ۱۶۵ ، ۱۹۳ ، ۲۱۰ ، ۲۶۷ ، ۳۰۰ ، ۳۸۰
بیعت : ۶۰ ، ۳۶۰	۵۹۸
بیاله : ۱۳۳ ، ۶۰۶ ، ۶۷۱	اعیان ، اعیان ثابتّه : ۳۸۶ ، ۳۵۲
پیر : ۱۷۲	إفناء فی الله : ۶۳۱
پیر مغان : ۳۸۷ ، ۴۶۶ ، ۴۸۳ تا ۴۸۵	امامت : ۱۳۰ ، ۲۲۹ ، ۲۳۸ ، ۲۵۳ ، ۴۲۶
پیمانہ : ۱۷۲ ، ۶۰۶ ، ۶۷۱ ، ۶۹۲	امر به معروف : ۶۳۶
ت	أمرٌ بین الأمرین : ۱۳۳ ، ۴۴۲ ، ۵۷۱ ، ۶۱۴
تأویل : ۴۰۰ ، ۴۰۳	امور اعتباریّه ⇨ اعتباریات
تجرّد : ۴۲ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۷۳ ، ۱۳۷ ، ۱۶۴	أنائیّت : ۱۶۶ ، ۲۶۹
۱۶۵ ، ۱۷۲ ، ۱۸۶ تا ۱۸۹ ، ۲۶۹ ، ۳۴۴ ، ۴۸۲	اندکاک ⇨ فناء
۵۲۸ ، ۶۲۹	إنسان العین و عین الإنسان : ۵ ، ۱۳۲
تمکّن در : - ۸۶	انسان کامل ⇨ کامل
تجرید : ۱۱ ، ۱۷۰	انفاق : ۱۸۲ ، ۱۸۸
تجلّی : ۲۶۱ ، ۳۱۳ ، ۳۷۳ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۷۳	ایشار : ۴۸۱ ، ۴۸۲
۴۷۹ ، ۶۶۹ ، ۶۸۴ ، ۶۸۸	ایمان : ۱۴۵ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۴۵۰ ، ۵۰۰ ، ۵۶۷
- الهی ، - ربوبی : ۷۳ ، ۱۳۶	۵۶۸ ، ۶۲۵ ، ۶۳۶
- ذاتی : ۵۱ ، ۱۳۵ ، ۶۲۵	ب ، پ
تربیت ، تأدیب : ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۷ ، ۱۶۵ ، ۱۷۴	باده : ۲۴ ، ۴۶۶
۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۴۸۵ ، ۶۲۹ ، ۶۳۱	بتخانه : ۵۰۲

١٤٦ ، ١٥٣ ، ١٦٥ ، ١٦٨ ، ١٧٦ ، ٢٠٧ ، ٢٠٨
 ٢٢٠ ، ٢٣٤ ، ٢٤٨ ، ٣١٣ ، ٣٤٣ ، ٣٤٥ ، ٣٤٧
 ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٧٥ تا ٣٨٠ ، ٣٨٤ ، ٣٨٦ ، ٣٩٤
 ٤٢٨ ، ٤٤١ ، ٤٤٢ ، ٤٦٠ ، ٤٦٢ ، ٤٦٣ ، ٤٧٥
 ٤٧٦ ، ٤٧٨ ، ٤٧٩ ، ٤٨٦ ، ٤٨٧ ، ٤٩٠ ، ٥١٥
 ٥١٨ ، ٥٤٢ تا ٥٤٤ ، ٥٤٦ ، ٥٥٠ ، ٥٥١ ، ٥٦٤
 ٥٦٦ ، ٥٦٨ ، ٥٧٢ ، ٥٨٧ ، ٥٨٨ ، ٥٩٧ ، ٦١٣
 ٦١٧ ، ٦١٩ ، ٦٢٣ ، ٦٢٥ ، ٦٢٩ تا ٦٣٢
 ٦٣٦ ، ٦٤٤ ، ٦٧٢ ، ٦٨٣

أهل :- ٤٢ ، ٤٣ ، ٢٠٧ ، ٢١٤ ، ٣٧٦ ، ٦١٦
 - أسمائى ، - أسماء ، - اسم : ٦ ، ٤٦ ، ٦١٥ ، ٦٢٣
 - أفعالى ، - أفعال ، - فعل : ٤٦ ، ١٣١ ، ٦١٥ ، ٦٢٣
 - ذاتى ، - ذات : ٦ ، ١٣ ، ٤٦ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٢٩٩
 ٢٩٣ ، ٦٢٣

- صفاتى ، - صفات ، - صفت : ٦ ، ٤٦ ، ٦٢٣

قَلَّةٌ :- ١٠٣ ، ١٧٦

مراتب :- ٢٩٣ ، ٣١٠ ، ٥٥٧

توسّل ، توسّلات : ٤٣ ، ٤٦ ، ٤٩ ، ١٤٠ ، ٢٧٠
 ٤٢٦ ، ٤٤٢

تقوى : ٣ ، ٤٢ ، ١٠٨ ، ١٢٨ ، ١٤٠ ، ١٨٣

٢٩٦ ، ٣٠٠ ، ٤٤٠ ، ٥٠٠ ، ٥٢٣

تواضع : ١٣٦ ، ٢٦٤ ، ٦٤٣

ج

جام : ٢٩

- جم : ٢٩٦ ، ٤٦٦

- جهان بين : ٤٦٦

ترسا ، ترسائى : ١٧٠ ، ١٧١

- بچه : ٦٠٦

- زاده : ١٧٢

ترك حيوانى : ٤٢٩

تزكیه : ٤٢ ، ٤٣٩ ، ٤٤٠ ، ٤٨٥ ، ٦٣٦ ، ٦٧٩

تسليم : ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٧٦ ، ٢١٥ ، ٤٤٠ ، ٤٤٩

تسويل ، تسويلات : ٤٦ تا ٤٨ ، ١٤٦ ، ٥٥١

تشبيه : ٣٨٦

تشریح : ٣٧٦

تعین ، تعینات : ١٣ ، ١٤ ، ١٣٥ ، ١٣٨

١٦٧ ، ١٩٣ ، ٣٧٣ ، ٣٨٠ ، ٣٨٥ ، ٤٢٧ ، ٥٧٢

٥٧٣ ، ٥٨٧ ، ٥٨٨ ، ٦٢٥ ، ٦٣٥

- اعتبارى : ١٠٣ ، ١٦٧

نشآت :- ١١

تقصير : ١٤٣ تا ١٤٥ ، ٢٤٣

تقليد : ١٠٨

تقیّه : ٢٤٠ ، ٣٣٨ ، ٣٣٩ ، ٣٥١

تكامل ، راه تكامل : ١٢٦ ، ٦٢٩

تكبر : ٢٦٤ ، ٦٤٣

تكوين : ٣٧٦ ، ٥٧٢

تهجد : ٣٣ ، ٤٤ ، ٥٢٤ ، ٥٥٧

تنزيه : ٢٨٦ ، ٣٨٦

توجه : ٣٤ ، ٦٩ ، ١٤٣ تا ١٤٦ ، ١٦٢ ، ٥٢٤

٦٥٠

توحيد : ٣ ، ١٣ ، ٣٨ ، ٥٣ ، ٥٨ ، ٧٠ ، ٨٦ ، ١٠٢

١٠٣ ، ١٠٥ ، ١١٣ ، ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٤١ ، ١٤٢

توارد حالات: ۷۲	جبروت: ۶۸۸
حج: ۹۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۴۵ تا ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵ تا ۲۵۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۶۷۲	جدل: ۷، ۱۰۲
حجاب، حجب: ۱۲۲، ۱۳۵، ۲۶۸، ۲۷۶	جذبه، جذبات: ۱۲۹، ۲۹۷، ۵۲۳
۳۶۹، ۴۷۶، ۵۲۷، ۶۰۶، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۸۸	جزئیّت: ۱۳۶، ۱۳۷، ۵۸۳
حجب نورانی و ظلمانی: ۶۲۵	عبور از =: ۷۹
حدوث: ۷۵، ۱۹۲	جلال: ۷۵، ۷۸، ۱۲۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۹
حدود عدمی و ماهوی: ۵۸۸	۲۶۱، ۲۹۷، ۴۲۲، ۴۸۰، ۴۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹
حَرَج: ۱۴۵	أنوار جلالیه: ۳۴۶
حرص: ۱۴۰، ۱۷۶	جمال: ۷۵، ۷۸، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۶۱
حرم الهی، حرم خدا، حرم توحید: ۷۹، ۸۶	۲۹۷، ۳۷۸، ۴۲۲، ۴۸۰، ۵۲۱، ۶۸۸، ۶۸۹
۱۸۷، ۲۰۹، ۳۴۹، ۵۶۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۴	أنوار جمالیّه: ۳۴۶
۶۳۴	جمعیت: ۵۱۹، ۵۲۱
حضور قلب: ۱۴۵، ۱۶۲، ۶۳۴، ۶۳۷	جن، ارتباط با جن، تسخیر جن: ۵۱
حقیقت، حقائق: ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۸۷	جود: ۵۲۸، ۶۲۱
۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۶۳، ۲۸۴، ۴۱۱، ۴۱۲	جوهر: ۱۳۸
۴۳۵، ۶۵۸	جهاد: ۲۹۷، ۳۰۱
حکمت: ۴۵، ۱۰۲، ۱۰۶، ۲۴۱، ۲۹۷	- آخِر: ۷۳، ۱۸۷، ۳۰۱، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۰
۳۰۰، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۰	۶۸۴
۶۴۳، ۶۸۰، ۶۸۱	جهل بسیط، جهل مرکب: ۱۰۶
حلم ⇨ صبر	ح
حلول: ۳۷۲	حال، حالات: ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۷۸، ۱۳۱
حیا: ۱۰۰	۱۹۴، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۳۴، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۶۴
حیات: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۵ تا ۱۶۷	۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۶، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵
۱۶۹، ۲۱۴ تا ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۹، ۳۰۰	۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۷۴، ۵۸۱، ۵۹۳
۴۴۰، ۴۴۸	۵۹۸، ۶۵۱، ۶۵۶
	- روحانیّه: ۷۳، ۱۷۴

- های سالکان: ۱۳۱	۵۸۹، ۵۵۸، ۵۲۸، ۵۲۷، ۴۲۲، ۲۸۶، ۲۱۴
زلزله ملکوتی: ۱۲۹	رخ، چهره محبوب: ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۷۴
زلف، گیسو: ۱۷۲، ۳۰۵، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۷	۵۷۸، ۶۰۶، ۶۷۰، ۶۹۲
۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۹۲	رضا: ۱۷۶، ۴۴۹
سلسله: ۱۵۲، ۴۶۶	رفق: ۵۲۵، ۵۶۸
زمان: ۵۸۲	رفیق سلوکی، رفقای سلوکی، رفقای طریق،
طی: ۵۸۲	دوستان سلوکی: ۱۲، ۳۹، ۴۲، ۷۳، ۷۴
بسط: ۵۸۲، ۵۸۴	۱۵۲، ۱۷۱، ۲۲۰، ۲۵۷، ۴۸۵، ۵۸۹
زَنار: ۱۷۱، ۱۷۲	رکن رابع: ۴۰۷
زهد: ۴۲، ۴۳، ۱۰۸، ۱۵۲، ۴۸۵، ۴۹۰	رمی جمره: ۱۴۶
زیارت: ۲۲، ۲۵، ۶۷، ۷۷، ۹۱، ۱۰۸، ۱۵۱	رند، رندی: ۵۲۲، ۵۴۰
۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۴۸ تا ۲۴۶	روح، ارواح: ۳، ۱۴، ۴۹، ۷۲، ۷۴، ۱۲۴
۲۵۲، ۲۵۴ تا ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳	۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۷
۲۸۴، ۳۷۲، ۴۱۶، ۵۴۶	۳۸۱، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۸۲، ۵۳۰
- اهل قبور: ۱۵۶، ۲۹۴، ۲۹۹	ارتباط با: ۵۶۵
س	تسخیر: ۵۱
ساقی: ۶۰۶، ۶۷۵، ۶۹۱	- القدس: ۱۷۰، ۴۶۶، ۶۸۹
سالک، سالکان: ۳، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷	- کودک: ۹۸
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۸ تا ۱۹۰	روزه، صیام: ۳۳، ۴۳، ۴۲۹
۲۱۱، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۱۳	ریا: ۱۷۲، ۵۷۹
۳۳۴، ۳۴۶، ۳۷۲، ۳۸۴، ۴۲۹، ۴۶۸، ۴۸۲	ریاضت، ریاضات: ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۳۲۳
۵۱۲، ۵۴۱، ۵۵۶، ۵۶۷، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۵	۳۶۴، ۳۹۴، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۵۱، ۴۶۳
۶۰۰، ۶۳۲ تا ۶۳۴، ۶۷۲	۵۶۵، ۵۶۷، ۶۲۸
- مجذوب: ۲۹۷، ۴۶۷	- های شرعیّه، مشروعه: ۴۳، ۵۴، ۶۳۱
سبب، اسباب: ۴۶	رؤیا: ۵۸، ۱۳۰، ۱۹۰، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۵۴
اسباب ظاهریه: ۲۶۷	۴۸۲

٢٩٨ ، ٣٣١ ، ٣٣٤ ، ٣٤٦ تا ٣٤٩ ، ٣٥١ ، ٣٦٨	سلسله اسباب : ٤٦
٣٩٤ ، ٤٢٤ ، ٤٢٩ ، ٤٣٣ ، ٤٨٦ ، ٤٨٩ ، ٥٤٨	سجده : ٣٢ ، ٣٣ ، ٧٦ ، ١٢٦ ، ٢٠٥ ، ٢٦٢
٥٥٧ ، ٥٨٥ ، ٥٨٦ ، ٥٩٥ ، ٦٠٠ ، ٦١٣ ، ٦٣٢	٣٠١ ، ٥٠٧ ، ٥٠٨ ، ٥٢٦ ، ٥٨٠
٦٣٣ ، ٦٧٤ ، ٦٧٩ ، ٦٨٢ ، ٦٨٦	- طولانی : ٣١ ، ٢٨٦
ارکان - : ٤٤	سرّ ، أسرار : ١٤ ، ٤٥ ، ٧٤ ، ٩٥ ، ١٣١ ، ١٤٧
اعتبار - ی : ٤٣	١٥٦ ، ٢١٨ ، ٢٦١ ، ٢٦٦ ، ٢٦٨ ، ٢٧٦ ، ٢٨٢
کنایه - ی : ٣٤٥	٣٠٤ ، ٣٧٥ ، ٣٧٦ ، ٣٨٧ ، ٣٩٠ ، ٤١١ ، ٤١٢
مراحل - ، منازل - : ١٣٥ ، ٢٩٧ ، ٣٤٣ ، ٤٨٥ ،	٤٢١ ، ٤٣٥ ، ٤٥٠ ، ٤٦٢ ، ٤٦٦ ، ٤٧٢ ، ٤٧٣
٦٣١	٤٧٥ ، ٤٧٩ ، ٤٨٠ ، ٤٨٥ ، ٤٩١ ، ٥١٨ ، ٥٤٩
مشكلات - ی ، مسائل - ی : ١٥٩ ، ٦١٣	٥٦٨ ، ٥٩٤ ، ٥٩٥ ، ٦٢٦ ، ٦٣٥ ، ٦٧٤ ، ٦٨٢
نتائج - : ٤١ ، ١٩٤ ، ٣٤٧	٦٨٩
سمعه : ١٧٢	إفشاء - ، كشف - : ٧٤ ، ٤٦٢ ، ٤٦٦ ، ٥٩٥ ،
سنّت : ٤٩	٥٩٧
سوز ، حرقت : ٣٢ ، ٨٦	کتمان - ، محافظت بر - : ١٣١ ، ٥٩٤ ، ٥٩٥ ،
سير ⇨ سلوك	٦٥٨ ٦٧٢
سير في الله ⇨ سفر في الله	سعدت : ٤٦ ، ١١٥ ، ١٨٣ ، ٦١٤
سيمرغ بقا : ١٧٠	سعه وجودی : ٣٥٢
ش	سعی : ١٤٢
شَرّ : ١١٣ ، ١٤٣ ، ٢١٥ ، ٤٥٧	سفر إلى الله : ٨٦
شراب ⇨ می	سفر في الله ، سير في الله : ٨٦ ، ٢٩٧
شرح صدر : ٢٩٧	سفر روحانی : ١٣٣
شرع ، شریعت : ١٢٦ ، ١٤٤ ، ١٧١ ، ٢٩٦	سقوط : ٥٧
٣٣٢ ، ٣٢٥ ، ٣٦٤ ، ٣٦٨ ، ٤٠٣ ، ٤٦٣ ، ٤٧٣	سكر ⇨ مستی
٤٩٠ ، ٤٩٥	سکوت : ٤٦٣
- أعلى : ١٨٧	سلوک ، سير : ١١ ، ١٧ ، ٢٣ ، ٤٥ ، ٥٣ ، ١٢٥
ظواهر - : ١٥٣ ، ٣٩٩ ، ٤٦٨	١٣٨ ، ١٦٥ ، ١٧٦ ، ١٧٧ ، ١٩٠ ، ١٩١ ، ١٩٤

صورت : ۱۳۸	شرک : ۳۱۳ ، ۳۷۸ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷
صور معنوی : ۱۳۵	- فعلی و قولی : ۲۱۵
ط ، ظ	شطح ، شطحیات : ۴۶۱ ، ۴۶۶ تا ۴۶۸
طریق ، طریقت ، راه : ۲۳ ، ۱۰۸ ، ۱۷۱	شقاوت : ۴۶ ، ۱۲۶ ، ۶۱۴
۱۸۳ ، ۳۰۵ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۵۳۵	شور ، شوریدگی : ۲۴ ، ۳۲ ، ۸۷
طلاق : ۳۵۴ ، ۳۵۵	شوریده : ۴۴ ، ۵۱ ، ۷۹ ، ۱۲۵ ، ۳۰۲
طواف : ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۹۶ تا ۱۹۹	شوق : ۵۳ ، ۷۹ ، ۲۱۱ ، ۴۶۷ ، ۵۲۹ ، ۵۵۰
۲۰۲ ، ۲۰۴	۶۵۵ تا ۶۵۷ ، ۶۶۹
طهارت : ۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۲۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۲۲	شهوت : ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۸۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰
- ذاتی : ۶۸۱	۵۲۷
- صوری ، - معنوی : ۲۹۶	شهود : ۳ ، ۱۲۲ ، ۱۳۵ ، ۳۱۶ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱
طینت : ۶۱۴ ، ۶۳۰	۴۳۰ ، ۴۹۰ ، ۵۸۰ ، ۶۱۴ ، ۶۱۵ ، ۶۱۸ ، ۶۲۵
ظهور : ۱۳۶ ، ۱۹۴ ، ۲۶۲ ، ۳۶۵ ، ۳۷۳ ، ۳۸۶	۶۷۱
۳۸۷ ، ۵۷۸	شیخ : ۴۸۳ ، ۴۸۴
ع ، غ	ص
عادت : ۵۷	صبر ، حلم : ۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵
عارف ، عرفاء : ۴۳ ، ۱۷۶ ، ۱۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷	۲۳۸ ، ۳۰۱ ، ۴۴۹ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۲ ، ۶۷۱
۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۶ ، ۳۳۵ ، ۳۴۳ ، ۳۴۷	صحو : ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۷
۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۸	صدقه : ۷۳ ، ۱۰۹
۳۸۸ تا ۳۹۰ ، ۳۹۴ ، ۴۱۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸	صعود : ۵۷ ، ۲۶۲
۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۴۲ ، ۴۶۷ ، ۴۷۶ تا ۴۷۹	صفت ، صفات : ۱۲۴ ، ۱۳۵ ، ۱۶۷ ، ۲۶۱
۵۰۱ ، ۵۱۸ ، ۵۳۵ ، ۵۹۸ ، ۶۱۸ ، ۶۴۵ ، ۶۸۴	۵۶۹ ، ۴۷۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۷ ، ۴۲۴ ، ۳۱۲ ، ۲۶۲
عاشق ، عشاق : ۴۴ ، ۷۹ ، ۱۶۹ ، ۱۸۷ ، ۳۰۲	۵۷۲ ، ۶۱۸
۳۰۳ ، ۴۷۲ ، ۵۰۲ ، ۵۶۹ ، ۶۴۷ ، ۶۷۵ ، ۶۹۰	صفات جزئیّه : ۴۰۷
عالم ، عوالم : ۱۳۸ ، ۳۴۸ ، ۴۲۰ تا ۴۲۲	صفات کلیّه : ۴۰۷ ، ۴۲۸
- اسماء : ۳۳۷	- صنم ⇨ بت

- امر : ٥١٨ ، ٥٩٥ ، ٦٢٦	- حقيقي ، - تمريتي : ٩٨
- امكان : ٣١٢	لذت - : ٢٧٠
- بربخ : ٢٥٦	نشاط - : ٧٥
- توحيد : ٣٢ ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٦٩ ، ١٠٢ ، ٣٠١ ، ٣٠٢	عبوديت : ٥٢ ، ١٠٢ ، ١٢٦ ، ١٣٦ ، ١٣٧ ، ١٦٨
٦٣٣	١٧٦ ، ١٩٠ ، ٣٠٠ ، ٤٤٨ ، ٤٧٢ ، ٥٥٦ ، ٥٧٣
- جان : ٢١٠	٦٣٤ ، ٦٨٧
- جبروت : ١١	حقيقت - : ٥ ، ١٨١ ، ١٨٢ ، ٢٦٢
- خلق : ٨٦ ، ٥١٨ ، ٦٦٩	عُجب : ٢٣ ، ٢٦٨ ، ٥٢٧ ، ٦٠٦
- ربوبي : ١٢٥ ، ١٠٢ ، ٥٢	عدالت : ١٢٧
- طبع : ٤٢ ، ٧٢ ، ٢٦٣	عدم ، نيستي : ٧ ، ١٣٥ ، ١٣٨ ، ١٦٩ ، ١٧٠
- طبيعت : ١٦ ، ٥٠ ، ٦٨ ، ٢١٥ ، ٢٦٣ ، ٢٨٦	٢٦٣ ، ٢٦٤ ، ٣٨٧ ، ٥٢٧ ، ٥٨٠ ، ٦٣٣
٢٩٩	عرش : ٦١٤
- غيب : ٤١ ، ٤٨ ، ٧٣ ، ١٩٠	عَرَض : ١٣٨
- كثرت : ٤٢ ، ٧٤ ، ٨٥ ، ٨٦ ، ٢١٠	عرفان : ٣ ، ٥٢ ، ١٠٢ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ١٩٣
- لاهوت : ١١ ، ١٣٥ ، ١٧٠	١٩٤ ، ٢٠٧ ، ٣٠٠ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨ ، ٣٥٠ ، ٣٩٤
- ما سوئي : ٤١	٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤٢٨ ، ٤٣٠ ، ٤٣٣ ، ٤٤١ ، ٤٤٢
- مثال و صورت : ٥٠ ، ٥١ ، ٢٥٦ ، ٤٨٢	٤٦٠ ، ٤٦٢ ، ٤٩٠ ، ٥١٨ ، ٥٤٨ ، ٥٨٥ ، ٦٢٥
- معنى : ١٨٦	٦٢٩ ، ٦٣٧ ، ٦٥٨ ، ٦٧٩ ، ٦٨٠ ، ٦٨١ ، ٦٨٥
- ملك : ١١ ، ١٣٨ ، ٣٤٥	٦٨٨
- ملكوت : ٥ ، ١١ ، ١٣٨ ، ٢٧٦ ، ٣٤٥ ، ٥٩٥	استعاره - ي : ٣٤٥
- ناسوت : ١٧٠ ، ٣٢٥ ، ٦٨٨	أعلى ذروة - ، درجه أعلاي - : ٥٢ ، ٤١١ ، ٦٧٤
- وحدت : ٢١٠ ، ٥٤٩	٦٧٩
- ولايت : ٤٧ ، ١٠٦	أهل - ، ارباب - : ٥٢ ، ٢٠٧ ، ٤١١
عبادت : ٩٥ ، ١٤٠ ، ١٨٩ ، ٢٠٦ ، ٢٧٠ ، ٢٩٦	- عملي : ٢٩٣ ، ٦٨١
٣٠٠ ، ٤٢٦ ، ٤٢٧ ، ٤٦٣ ، ٤٧٣ ، ٥٨١ ، ٦٣٤	عزّت : ١٩٠ ، ٢١٠ ، ٢٦٢ ، ٥٥٨ ، ٦٣٢ ، ٦٤٣
- بدني : ٢٩٧	٦٦٨

عنقاء : ۳۸۵	عزلت ، کناره گیری : ۶۰ ، ۲۲۰
غرور : ۲۳ ، ۴۷	عشق : ۸ ، ۱۵ ، ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۷۹
غرائز : ۵۷ ، ۹۵ ، ۱۸۸ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲	۸۶ ، ۸۷ ، ۱۹۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۹۶
غضب : ۱۴۰ ، ۱۷۶ ، ۱۸۸ ، ۲۰۹ تا ۲۱۱ ، ۵۲۶	۲۹۸ ، ۳۴۴ ، ۴۴۹ ، ۴۶۸ ، ۵۰۰ ، ۵۲۳ ، ۵۲۸
تا ۵۲۸	تا ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۴۹ ، ۵۶۹ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵
غفلت : ۱۴۵ ، ۲۶۳	۶۰۶ ، ۶۳۴ ، ۶۴۴ ، ۶۴۶ ، ۶۴۷ ، ۶۵۵ تا ۶۵۹
غایت : ۱۹۴	۶۶۶ تا ۶۶۹ ، ۶۷۵ ، ۶۹۰ ، ۶۹۲
ف	- بازی : ۷۸
فانی : ۳۷۶ ، ۴۶۰ ، ۴۸۰ ، ۶۲۹ ، ۶۴۶	عصمت : ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۳۲ ، ۵۲۳ ، ۵۴۹
فتح باب : ۱۷۵ ، ۲۵۵ ، ۲۸۶	عقل : ۱۵ ، ۱۳۷ ، ۲۶۶ ، ۳۵۱ ، ۳۹۸ ، ۴۶۷
فتوت ، مردانگی : ۱۷۲ ، ۵۳۷ ، ۶۰۱	۵۷۷ ، ۶۷۱
فتوی : ۱۸۶ ، ۳۱۶ ، ۴۶۴	عَلت : ۱۹۴ ، ۳۷۳ ، ۶۲۸
فعل (فعل خدا) : ۲۰۹ ، ۲۶۱ ، ۵۶۹	- العلل : ۳۴۸
فراق ⇌ هجران	علم ، علوم : ۹۵ ، ۱۱۳ ، ۱۶۵ تا ۱۶۷ ، ۱۷۶
فطرت : ۵۹۷ ، ۵۹۸	۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۳۰۲ ، ۲۶۳
فعلیت : ۴۸ ، ۱۳۵ ، ۱۹۴ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۵۰۰	۴۲۸ ، ۴۶۵ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲
فکر ، تفکر : ۳۳ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۴ تا ۵۷	علوم باطنی : ۴۶ ، ۴۹۰
۲۸۴ ، ۴۲۹ ، ۵۲۴ ، ۵۸۶ ، ۶۵۰ ، ۶۵۵ ، ۶۷۳	علوم بسیط و عمیق : ۷۱
فناء ، اندکاک : ۳ ، ۸۶ ، ۱۳۷ ، ۱۷۰ ، ۱۸۶	علوم ظاهری : ۴۶ ، ۴۹۰
۱۹۱ تا ۱۹۴ ، ۲۶۱ ، ۲۹۴ ، ۳۱۲ ، ۳۴۵ ، ۴۲۴	علوم عرفانیه ، علوم الهیه : ۱۲۳ ، ۴۷۶ ، ۶۲۹
۴۲۸ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۳ ، ۵۹۸ ، ۶۲۵	علوم عقلی ، علوم ذهنی : ۱۳۶
۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۸۹	علوم قلبی : ۱۳۶
اندکاک موقت : ۲۶۲	علوم لدنی : ۳۷۷
- در اسم : ۲۶۲ ، ۲۹۴	علوم ملکوتی : ۱۲۲ ، ۵۹۵
- در اسم هو : ۱۹۴ ، ۲۰۷	عمره : ۹۸ ، ۲۰۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷
- در وصف : ۲۶۲	- رجبیه : ۲۰۹ ، ۲۵۵

مواقف جزئیة - ، مواقف کلیة - : ۱۲۷

ک، گ

کامل، کَمَل: ۳۸، ۳۴۲، ۳۸۳، ۴۲۴، ۴۶۱

۶۳۳

مرد - ، انسان - ، ولی - : ۳۸، ۴۷، ۱۲۲، ۱۳۵

۱۳۸، ۱۹۴، ۳۴۶، ۴۸۶

کتمان ⇨ سر

کثرت ، کثرات : ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۱۲، ۳۸۷

۶۳۳ تا ۶۳۷

کرامت ، کرامات : ۱۰۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۶

۲۷۱، ۳۴۹، ۵۵۶، ۵۵۷

کرسی : ۶۱۴

کشف ⇨ مکاشفه

کَلَبَت: ۱۳۶، ۱۳۷، ۴۱۰

دخول در - : ۷۹

کمال : ۵۲، ۵۷، ۲۶۳، ۲۹۴، ۳۴۳، ۴۲۸

۴۶۲، ۶۸۳

مراتب - : ۵۰

کناره گیری ⇨ عزلة

کنایة سلوکی : ۳۴۵

کینه : ۱۴۵، ۱۷۶

گیسو ⇨ زلف

ل

لایتناهی : ۱۳۷، ۱۸۶، ۱۹۱، ۳۷۲

لَب: ۱۵۲، ۶۹۱، ۶۹۲

لحاظ آلی و استقلالی : ۱۶۳

- ذاتی : ۳، ۱۱، ۱۳، ۵۰، ۵۳، ۷۹، ۱۹۴

۲۶۰، ۲۶۲، ۲۹۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۲، ۴۲۹

۴۳۰، ۴۴۰، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۸۷، ۶۸۹

- مطلق : ۷۹، ۸۵، ۱۲۹، ۱۹۲، ۵۷۳، ۶۴۴

فیض : ۴۰۶، ۴۶۶

فیوضات إلهیه : ۲۹۱

فیوضات غیبیه : ۶۲۳

ق

قابلیت ⇨ استعداد

قبض : ۲۰۹، ۵۳۷، ۶۳۰

قَدَح: ۴۶۶،

قَدَر: ۶۱۴

قدرت : ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۴

۲۶۳، ۲۶۴، ۳۷۶، ۴۲۸

قَدِم: ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۹۲

قدیم : ۷، ۳۷۴

قرائت قرآن ، تلاوت قرآن : ۲۵، ۳۱، ۳۲

۱۰۵، ۱۸۹، ۵۲۳، ۵۴۲، ۵۸۳، ۵۸۴

قربانی : ۱۴۴

قطب ، أقطاب : ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۹۲، ۴۹۴

۴۹۵

قضاء : ۵۲۸، ۶۱۴

قلم : ۶۱۴

قُوی ⇨ استعدادات

قیاس (فقهی) : ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲

قیامت : ۸۰، ۱۲۷

مراقبه : ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۴ تا ۵۶	لعن : ۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۳۶۳
مردانگی ⇨ فتوت	لقاء ، لقاء الله : ۵۳ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳
مرگ ⇨ موت	۴۴۰ ، ۶۲۵ ، ۶۴۴ ، ۶۶۷
مرید ، مریدان : ۱۴۵ ، ۴۶۷ ، ۴۸۳	لوح : ۶۱۴
مست : ۱۳۳ ، ۱۵۲ ، ۱۶۸ ، ۱۷۲ ، ۲۱۸ ، ۴۶۸	م
۵۸۰ ، ۶۰۶	ما لا اسم له و لا رسم : ۱۹۴ ، ۳۴۵ ، ۳۷۲
مستحب ، أعمال استحبایی : ۹۸ ، ۱۰۸	۳۷۳
۲۶۰ ، ۲۸۶ ، ۲۹۷ ، ۳۹۷ ، ۵۶۷ ، ۶۳۱	مال مشتبیه و مجهول الحال : ۱۰۹
مستضعف : ۳۷۱ ، ۴۳۶	ماهیت : ۱۳۸ ، ۱۶۵ ، ۱۶۹ ، ۳۸۱ ، ۵۷۳
مستی ، سکر : ۱۷۲ ، ۴۶۳ تا ۴۶۵ ، ۴۶۷	۵۸۸
۵۲۶ ، ۶۰۶	أصالت - : ۲۸۸
مسح : ۱۰۸	مثال : ۱۳۷ ، ۲۶۷ ، ۴۲۸
مشارطه : ۴۴	مجاز : ۸۶
مشاهده : ۵۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۶۶ ، ۱۹۳	مجاهده : ۷۳ ، ۱۶۶ ، ۳۰۱ ، ۴۳۹
۲۹۷ ، ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۴۴۴ ، ۴۵۱ ، ۴۷۹	مجتهد : ۳۵۴
۴۸۵ ، ۵۶۵	مجنوب ، مجذوبین : ۲۹۷ ، ۳۳۴ ، ۴۶۷
- جمال ، - جلال : ۱۸۸	مجرد : ۳ ، ۱۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲
- عالم ربویی : ۱۲۵	۱۷۵ ، ۳۷۳
مکاشفه ، مکاشفات ، کشف : ۳ ، ۳۲ ، ۳۴	محاسبه : ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۴ تا ۵۷
۴۱ ، ۵۲ ، ۱۹۰ ، ۲۹۳ ، ۳۱۶ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ تا	محبّت : ۷۹ ، ۱۶۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۳۴۴
۳۳۷ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۶ ،	۳۹۷ ، ۴۴۹ تا ۴۵۱ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۲۲ ، ۵۵۶
۳۵۸ ، ۳۶۴ ، ۳۷۹ ، ۴۳۰ ، ۴۴۳ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ،	۵۶۹ ، ۵۹۸ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۴۷ ، ۶۵۶ تا ۶۵۸
۵۵۱ ، ۵۵۶ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۵۸۸ ، ۵۹۵ ، ۵۹۸	۶۶۸ تا ۶۷۰ ، ۶۷۵ ، ۶۹۰
مکاشفات صوری ، مکاشفات مثالی : ۴۲ ، ۲۹۳	محو : ۱۲۴ ، ۴۶۷
مطرب : ۶۰۶ ، ۶۷۵	مخلص ، مخلصین : ۱۲۴ ، ۳۵۱ ، ۵۷۲ ، ۶۴۶
معارف : ۴۶ ، ۱۲۲ ، ۱۵۵ ، ۱۶۶ ، ۲۰۸ ، ۵۰۱	۶۸۸

٦١٦ ، ٥٤٩ ، ٣٨١ ، ٢٦١	٦٨٤ ، ٦٨٠ ، ٦٧٣ ، ٦٢٩ ، ٦١٤ ، ٥١٥
موت ، ممات ، مرگ : ٣٥ ، ٩٤ ، ٩٨ ، ٢١٥	معجزه : ٢٦١ ، ٢٦٤ ، ٢٦٦ ، ٢٧١ ، ٢٧٢
٢١٦ ، ٢٩٩ ، ٣٤٤ ، ٥٢٩ تا ٥٣١	٢٧٧ ، ٢٧٥
- اختیاری : ١٢ ، ٨٠ ، ٩٨	معدوم : ١٣٨ ، ١٦٩ ، ١٩٢ ، ٣٤٨ ، ٦١٨
یاد - ، ذکر - : ٨١ ، ٢٩٦ ، ٢٩٩	- مطلق : ١٣٨
می ، شراب : ١٣٥ ، ١٥٢ ، ١٦٨ ، ١٧٢ ، ٢١١	معرفت : ٣ ، ٧ ، ١٧ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ٢٣٤ ، ٢٩٩
٤٧٣ ، ٥٧٤ ، ٦٠٦ ، ٦٥٥ ، ٦٧١ ، ٦٧٥ ، ٦٩٠	٣٧٢ ، ٣٨٨ ، ٣٩٤ ، ٤٠٧ ، ٤٢٤ ، ٤٤٢ ، ٤٦٣
ن	٤٧٧ ، ٤٩٠ ، ٥٧٣ ، ٥٨١ ، ٦٢٥ ، ٦٧٣ ، ٦٨٦
ناقوس : ١٧١	٦٨٨
نبوت : ٣٥٠ ، ٣٦٦	قله - : ١٠٣
ختم - : ٣٦٦ ، ٦٣٠	معلول : ١٩٤ ، ٣٧٣ ، ٦٢٨
نفس : ٤١ ، ٤٩ ، ٨٦ ، ٩٤ ، ٩٥ ، ٩٨ ، ١١٣	معیت : ٣٧٣ تا ٣٧٥ ، ٣٨٠ ، ٣٨١
١٣١ ، ١٤٠ ، ١٤٦ ، ١٧١ ، ١٨٩ ، ١٩١ ، ٢٢٠	- حقیقی ، - اعتباری : ٣٧٥
٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٤٢٩ ، ٤٧٦ ، ٤٨٥ ، ٤٩١ ، ٥٤٧	مقام توحید : ١١٣ ، ٣٤٧ ، ٣٧٥
٥٦٥ ، ٥٦٧ ، ٥٨٣ ، ٦٢٧ ، ٦٢٩ ، ٦٣١ ، ٦٣٦	مقام قرب : ٢٠٩ ، ٦٢٤
٦٨١	مقام کثرت : ٣٤٥
تزکیه - : ٦٣٦	مقام مخلصین : ١٢٤
- اَمَاره : ٤٧ ، ٤٨ ، ٥٠ ، ١١٥ ، ١٢٢ ، ١٦٦	مقام ولایت : ٢٦١
١٧٦ ، ١٨٦ ، ٢٩٩ ، ٤٢٨ ، ٤٤١ ، ٤٨٦ ، ٤٩٠	مقام تمکین : ٦٨٤
٥٥١ ، ٦٧١	مکروه : ٩٨ ، ١٠٨ ، ١٠٩
- بهیمیّه : ٤٧	مُلک : ٤٥ ، ٣٧٤
- جمادیّه : ٦٢٩	ملکوت : ٤٥ ، ١٦٧ ، ١٨٦ ، ٢٧٤ ، ٤٧٩
- فلکیّه : ٦٢٩	٤٨٢ ، ٥٨٩ ، ٥٦٥
- ناطقه : ٢٦٩ ، ٣٧٣ ، ٣٨١	- أسفل : ١٣٥ ، ٤٢٨
- نباتیّه : ٦٢٩	- أعلى : ١٣٥ ، ٦٧٣
هوای - ، خواهشهای - ، مشتبهات - : ١٨٨ ، ١٨٩	ممکن ، ممکن الوجود : ١٣٨ ، ١٩١ ، ١٩٢

۳۸۸ - اصالت	۲۱۰، ۳۴۹، ۵۳۱، ۶۳۱
۳۷۳، ۳۴۸، ۲۹۴، ۱۶۵ - مبدأ -	نماز: ۳۳، ۴۳، ۷۰، ۷۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۶
۵۸۸، ۴۰۶	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱ تا ۱۶۳، ۱۸۹، ۲۵۸
۳۸۸ - توحید	۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۰۰، ۳۶۹، ۳۹۷، ۴۲۹
۴۲۸، ۴۷۳، ۳۴۸ - حقیقت	۵۲۳
۶۸۹، ۳۷۳ - بحت، - صرف، - بسیط:	نور: ۹۶، ۱۴۳، ۳۱۰، ۳۱۱ تا ۳۱۳، ۳۴۵
۳۸۵ - بشرط لا، - لا بشرط، - بشرط شیء:	۳۵۲، ۳۷۲، ۳۹۸، ۴۱۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۴۸
۱۶۹ - رابطی:	۵۷۳، ۶۰۶، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۶۹، ۶۸۸، ۶۸۵
۲۶۱، ۱۸۶، ۱۶۶، ۱۳۸، ۱۲۹ - مجازی:	نهایت، نهایت: ۳۳۱، ۳۸۶
۵۹۷، ۵۷۳، ۵۴۶، ۴۷۶	نهی تنزیهی، نهی تحریمی، نهی شرعی:
۳۸۵، ۳۳۰، ۱۸۶، ۱۶۹ - مطلق:	۲۶۰
۵۸۸ - منبسط:	نهی از منکر: ۶۳۶
۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۷۲، ۳۶۵ - وحدت	تبت: ۱۱۲، ۳۷۸، ۳۴۹، ۴۹۱
۶۲۵، ۵۸۸، ۵۴۶، ۵۴۲	نیستی ⇨ عدم
۳۷۲، ۳۱۲، ۱۷۰، ۱۳۵، ۸۶، ۸۴ - وحدت	و
۶۳۵، ۵۳۰، ۳۷۸، ۳۷۴ تا	واجب، واجب الوجود: ۱۳۸، ۱۹۲، ۳۸۰
۳۷۴ - اعتباریه:	۵۴۹
۳۴۵ - حقیقیه:	وارد، واردات: ۷۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۱۰
۶۱۷، ۶۱۶ - عددیه:	۴۴۳، ۴۶۸، ۵۵۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۵۱
- وجود ⇨ وجود	- جلالیه: ۷۴
۸۶ - وجه الخلق:	- شیطانیه: ۵۶۶
۸۶ - وجه الرب:	- معنویه، - ملکوتیه: ۷۳، ۳۳۴
۱۷۸، ۹۵، ۵۷ تا ۵۴، ۴۳، ۳۱ - آورد:	وجد: ۳۳، ۵۷، ۷۹، ۱۶۸، ۴۶۷، ۴۷۳
۵۸۶، ۴۲۹، ۱۸۹، ۱۸۶	۴۸۰، ۵۵۸، ۵۷۴، ۵۸۹، ۶۵۶، ۶۵۷
۳۲۵، ۱۸۳، ۹۳، ۴۹ - وصایت و وصیت:	وجود، هستی: ۱۳۸، ۱۷۲، ۲۶۲، ۲۶۳
۴۸۹، ۳۲۶	۳۴۸، ۳۸۱، ۵۷۸، ۵۸۰

- مطلقه : ٢٦٢ ، ٥٧٣	وصل ، وصال ، وصول : ١٣٣ ، ١٢٥ ، ٨٤
- مقيدده : ٢٦٢	١٣٨ ، ١٩١ ، ١٩٣ ، ٢١٨ ، ٢١٩ ، ٢٩٦ ، ٣٠٦
ولّى ، أولياء ، ولّى الله ، أولياء الله : ٤٩ ، ١٩٦	٣٥٠ ، ٣٥١ ، ٤٦١ ، ٥١٩ ، ٥٢٢ ، ٥٢٣ ، ٥٢٧
، ٢٠٩ ، ٢١٨ ، ٢٦١ ، ٢٦٢ ، ٢٦٦ ، ٣٣٤ ، ٣٧٢ ،	٥٤٥ ، ٥٧٥ ، ٦٠٢ ، ٦٢٤ ، ٦٢٥ ، ٦٣١ ، ٦٥٠
٣٧٨ ، ٣٨٤ ، ٣٩٨ ، ٤٣٠ ، ٤٣١ ، ٤٣٦ ، ٥٠٠ ،	٦٥٦ ، ٦٥٩ ، ٦٦٧ ، ٦٩٠
٥١٨ ، ٥٢٦ ، ٥٤١ ، ٥٦٤ ، ٥٦٨ ، ٥٨٣ ، ٥٨٤ ،	وصى : ٣٢٥ ، ٣٥٠ ، ٤٨٩
٥٩٥ ، ٦٠١ ، ٦٤٦ ، ٦٧٢ ، ٦٧٣ ، ٦٨٨	- باطن : ٤٨٩ ، ٤٩١
آدم اولياء : ٣٣٩	- ظاهر : ٤٨٩ ، ٤٩١
خاتم الأولياء : ٣٦٦	ولاية : ٣٥ ، ٤٥ تا ٤٧ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ١٢٣ ، ٢٠٩
ه، ي	٢١٠ ، ٢٢١ ، ٢٥٦ ، ٢٦٣ ، ٢٦٤ ، ٣٣٧ ، ٣٤٣
هبوط : ٥١	٣٤٥ تا ٣٤٧ ، ٣٥٠ ، ٣٦٦ ، ٣٩٤ ، ٣٩٨ ، ٤٢٧
هجران ، فراق : ١٣٣ ، ٣٠٢ ، ٥٤٥ ، ٥٥٠	٤٣٣ ، ٤٥٣ ، ٤٥٩ ، ٤٨٩ ، ٥٢١ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣
هجرت كبرى : ١٨٧	٥٤٤ ، ٥٤٦ ، ٥٤٧ ، ٥٤٩ ، ٥٥٠ ، ٥٥٦ ، ٥٧٢
هستى ⇨ وجود	٥٧٤ تا ٦٧٢ ، ٦٣٣ ، ٦٣٢ ، ٦٣٠ ، ٦٠١ ، ٦٧٢
همت : ٢٩٥	٦٧٣ ، ٦٧٩ ، ٦٨٠
هوس : ٢١٠ ، ٢٩٦ ، ٥٣١	ختم - : ٦٣٠ ، ٦٣١
هيولا : ١٣٨ ، ٢٦٣	- تكوينيه : ٢٥٦ ، ٣٤٩
يقين : ٥ ، ١٢٣ ، ١٤٥ ، ٣٦٩	- كلييه : ٤١ ، ٤٥ ، ٢٦٢ ، ٢٩٤ ، ٣٧٢ ، ٤٢٤
	٥٢٢

۵- فهرست ألفاظ مشکله

أ	
اضمحلال : نابود شدن ، نیستی	أبالسه : ج ابلیس : شیطان
إطراء : مبالغه نمودن در مدح	إتقان : استواری ، محکم نمودن کار
أطوار : حالات	إجحاف : به سختی انداختن ، بر کسی تنگ گرفتن
إفاقه : بهوش آمدن ، بهبود یافتن	إحصاء : به شمارش درآوردن
اقترح : نوآوری ، پیشنهاد ، ابداع ، امری با قریحه خود انسان	أحفاد : نوادگان ، نبرگان ، یاران و خادمان
أقطاب : ج قطب : رئیس ، فرد اول گروه	أخلاء : دوستان
أنائیة : خودبینی	إذعان : اعتراف ، اقرار
اندراس : کهنگی ، پاره پاره شدن	أرباب سیر : صاحبان کتب سیره و تاریخ
إنشاءات : ج إنشاء : ایجاد ابتدائی سخن ، سخن آفرینی	إرجاف : شایعه پراکنی ، با سخنان بی اصل و اساس فتنه برپا کردن و متزلزل ساختن
انغمار : فرورفتن	استدراج : درجه به درجه ساقط نمودن و پائین بردن
ایهام : آوردن لفظی که دو معنی دارد و معنای دور آنرا قصد نمودن	استفاضات : ج استفاضه : فیض گرفتن
ب	
بارع : نیکو ، برتراز همگان در فضل و دانش	استکانت : فروتنی ، زاری کردن ، عجز آوردن
بارقه : درخشنده ، برق زننده ، روشنی و درخشندگی	أسر : اسیر نمودن
باهر : آشکار ، شاخص	أسره : خانواده
بأی نحو کان : به هر صورتی که باشد	أشباه : أمثال
بَحْت : محض ، خالص	اشکوب : طبقه
بحلّ (کردن) : حلال کردن ، بخشیدن	إصغاء : گوش فرادادن
	أضلاع : استخوانهای پهلو ، دنده‌ها

در کلام	بَحْس : ناقص و بی ارزش
تمدد اعصاب : استراحت ، رفع خستگی	بَدَى اللسان : بد زبان
(کنایه)	بلدیّه : شهرداری
تنصيص : آوردن کلام صریح و آشکار	بی شائبه : خالص و بدون عیب ، بدون شک
تنقیح مناط : بدست آوردن علت چیزی از طریق اجتهاد	بینونت : جدائی
تهجد : بیدار خوابی بجهت نماز	ت ، ث
تیمان = تیم : عشق ، محبت شدید	تازک : بالای سر ، قسمت بالای هر چیز
ثلّمه : رخنه ، شکاف	تبرعات : کمکهای مجانی و بلاعوض
ج	تجوّز : آسان گرفتن ، گذشت
جاحد : إنکار کننده با وجود دانستن ، منکر	ترحیب : مرحبا گفتن ، خوشامد گوئی
جُبّه : لباس بلندی که روی دیگر لباسها پوشیده می شود	تَرْف : خوشگذرانی
جُهوداً : منکرانه ، از روی إنکار	تزییف : خالص نمودن ، جداکردن ناخالصی
جرح و تعدیل : اصلاح نمودن و معتدل کردن	چیزی
جزیه : مالی که اهل کتاب به دولت اسلام می پردازند	تسائخ : هم سنخ بودن
ح	تسجیل : تثبیت ، محکم کردن
حرقت : سوز و گداز ، حرارت	تشنیع : بدگوئی ، زشت گوئی
حسّچه : عامیانه ، عوامانه	تضاعیف : لابلا
حصی : سنگریزه	تضلیل : به ضلالت و گمراهی نسبت دادن
حضيض : پستی ، جای پست	تعقید لا ینحلّ : پیچیدگی غیر قابل حلّ ، گره
حظوظ : ج حظّ : بهره ، خوشی	باز نشدنی
حمیم : دلسوز	تعنیف : با تندی سرزنش کردن
خ	تفرّس : به زیرکی دریافتن
خامه : قلم	تفطنّ : به زیرکی دریافتن
	تقاعد : از کار کناره گرفتن ، بازنشستن
	تكدی : گدائی
	تمجّمج : کلمات را نامفهوم گفتن و اضطراب

زَلَّت: لغزش ، خطا	خان : کاروانسرا
س ، ش	خَبَط دِمَاغ: آشفتگی و اختلال در فکر
سائق: راننده	خَرَّاج : مالیات
ساری: سرایت کننده ، جاری	خسپسه: پست و بی ارزش
سَبَاب: ناسزاگو	خُلَّت: دوستی
سُتور: جانور بارکش ، چهار پا	خَلَط: مخلوط کردن ، آمیختن
شَتَام: شتم کننده ، فحش دهنده	د ، ذ
شُدُوذ: خلاف ، کمی ، مخالفت اصول	دُرَاعه: لباس پشمی بلندی که جلوی آن باز می باشد
ص ، ض ، ط ، ظ	درایت: دریافتن ، آگاهی
صِبْغَه: رنگ	دَس: پنهانکاری و دسیسه کردن
صَحُو: هشیاری	دِيَان: فِهَار، جِبَار
صِرْفَه: خالص ، محض	دِيدَن: روش ، عادت
صَلَا: آواز بلند از دور	ذَوَالرِّيَاسَتَيْن: صاحب دو ریاست (ظاهری و باطنی)
صَوْب: طرف ، سوی	ذی فَن: صاحب فَن
صَوَلت: هیبت ، سطوت	ر ، ز
ضَجْرَت: بیزاری	راقیه: بلند ، عالی
ضِرْس قاطع: از روی یقین و اطمینان	رَزَانت: وقار
(کنایه)	رشیق المضمون: دارای معنی بلند و زیبا ، بلندمعنی
ضَغَط: فشار	رَفُض: ترک کردن ، رها نمودن
ضَمائر ج ضمیر: پنهان ، باطن انسان	رَقَت معنی: لطافت و نازکی معنی
ضَمَّت: بخل ، تحَقُّظ	رَمِي: نسبت دادن
طَوَّيْتُ: باطن ، نیت	رُوات: راویان
ظَلِي: تبعی ، آنچه همچون سایه به پیروی و دنبال دیگری می آید	روادید: گذرنامه
ع ، غ	
عبائر: عبارات	

م

مألوف : مأنوس
 متّسع : پیروی شده
 متشّست : متفرّق ، پراکنده
 متمرّد : سرکش
 متوغّل : غوطه ور
 مثنویت : ثواب ، پاداش نیکی
 مُحابا : پروا
 مُحاط : احاطه شده
 مَحامل : ج مَحْمِل : آن چیزی که شیء و یا سخن را بدان حمل کنند
 مُحْتالانه : زیرکانه ، مکارانه
 محجّر : سنگ چینی شده
 محفوف : پیچیده شده
 مَحْمِدت : خصلت پسندیده
 مُخْتَلق : ساختگی ، دروغین
 مدّر : کلوخ
 مُرتاب : دارای تردید ، شاک
 ۲مَرَح : خوشحالی همراه با خودبینی
 مروّح : نشاط آور
 مَرَج : آمیختن ، ممزوج کردن
 مُرَوّانه : ساختگی ، تقلبی
 مسامره : افسانه سرائی در شب
 مساهمت : شریک شدن ، هم سهم بودن
 مستحلّ : حلال شمرنده
 مشبّک : دارای شبکه و پنجره

عَبّجَه : غبار ، گرد و خاک

عِدْل : همتا ، لنگه

عَدْب : گوارا ، خوشگوار

عُدویت : مطبوع بودن ، گوارا بودن

عرض : آبرو

عرق : رگ و ریشه ، خوی

عریضه : درخواست نامه عرض حال

عَمَاقیر : ج عَقّار و عَقّیر : گیاه داروئی

علت : مرض ، سبب

غانط : فضولات آدمی

غانماً : با بهره

غِلمان : ج غلام : پسر نوجوان

غوامض : ج غامضه : مشکله ، پیچیده

غوایت : ضلالت ، گمراهی

ف ، ق

فخیم : بزرگوار ، گرامی

فَدْح : عیب ، نقص

فَدّارت : پلیدی

فُرّحه : زخم ، جراحت

ل

لا یزال : پیوسته

لا یدرک : ادراک نشدنی

لا یوصف : وصف ناشدنی

لِحاظ : نگرش ، بینش

لِداد : خصومت

لَمّحه : درخشیدن برق ، چشم زد

مواصله: پیوستگی، با هم پیوستن	مَشْكُوه: محلّ قرار دادن چراغ
مُورِد: ایراد کننده، اشکال کننده	مُطْرُزُ أَوْرَاق: زینت دهنده ورقها به خطوط
مَوْلَى الكَوْنِین: آقا و سرور دو جهان	(نویسنده، کاتب)
مَهَام: امور مهم، کارهای قابل توجه	مُطَلَّى: زر اندود، چیزی که روی آن طلا کشیده باشند
ن	
نُبُل: نجابت، فضل	مِظَان: ج مظنه: محلّ گمان، جائی که
نَبِیّه: شریف، آگاه	گمان رود مَعْمَرین: ج مَعْمَر: مسنّ،
نَجَل: فرزند، نسل	سالخورده
نِحَله: مذهب	مَعین: پاکیزه و گوارا
نُخامه: خلط بینی و سینه	مفترض الطّاعة: کسی که اطاعت از او واجب
نَسَج: بافته شده، بافتن	است
نسیاً منسیاً: بکلی فراموش شده	مفتون: عاشق، شیفته
نَص: عین عبارت، کلام آشکار و صریح	مُكْحَل: سرمه کشیده
نَضارت: تازگی، شادابی	ملاحح: نمکین بودن
نَضیح: بهبود نسبی، پختگی	مَلَان: پُری
نَقاهت: بهبودی	ملتقطات: ج ملتقط: جدا و انتخاب شده
نکال: عذاب کردن کسی بنحوی که مایه	ملوث: آلوده کننده
عبرت دیگران باشد	ملوث: آلوده
نوامیس: احکام، قوانین	مماشات: همراهی نمودن، مدارا کردن
نَهَب: غارت کردن	مناط: میلاک
و	
وَحیداً: به تنهایی	مُنْحاز: جدا
وَداد: محبت بسیار	مُنحه: عطا و بخشش
وَدود: بسیار مهربان	مَنْصَه: محلّ ظهور
وَضِع و جَعَل: ساختن نوشته‌ای بر خلاف	منضجر: بیزار، رنجیده
حقیقت	مواد کائنات: اجزاء تشکیل دهنده موجودات

هُمام : سرور بزرگوار ، پادشاه بزرگ همت	وَلَع : حرص ، میل شدید
هُمام : جانوران زهردار	وَلَه : وجد شدید
هُممان : سرگستگی و حیرانی در عشق ،	ه، ی
شيفتگی	هُبوب : وزیدن
هيمنه : سیطره	هَجِير : شدت گرما
يَتاييع : ج يُنْبوع : چشمه بزرگ	هَفَوَات : ج هَفْوَة : لغزش ، خطا

٦- فهرست أعلام

(الف) أسماء أنبياء و معصومين صلوات الله عليهم أجمعين

٥٤٨ ، ٥٤٩ ، ٥٥٤ ، ٥٧٣ ، ٥٧٤ ، ٥٩٦ تا ٥٩٨	حضرت رسول أكرم ، محمد بن عبد الله ،
٦٠١ ، ٦١٩ تا ٦٢١ ، ٦٢٣ ، ٦٢٧ ، ٦٣٠ تا ٦٣٣	أحمد ، رسول الله ، سيد المرسلين ، خاتم
٦٤٢ تا ٦٤٤ ، ٦٦٢ ، ٦٨١ ، ٦٨٣ ، ٦٨٤ ، ٦٨٧	المرسلين ، رسول خدا ، پیامبر ، النَّبِيِّ ،
٦٩٢ ، ٦٩٣	أبوالقاسم ، مصطفى ، سيد البشر ، رسالت
حضرت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب علي	مآب ﷺ : ١١ ، ٢١ ، ٤٩ ، ٦٠ ، ٧٧ ، ٨٠ ، ٨٣
مرتضى ، خاتم الوصيين ، أبو الحسن ، أبو تراب ،	٨٥ ، ٩٢ ، ٩٥ ، ٩٨ ، ٩٩ ، ١٠٦ ، ١١٢ تا ١١٤
حيدر (عليه السلام) : ٤ ، ٦ ، ١١ ، ١٦ ، ٣٤ ، ٣٦ ، ٣٩	١٢٨ ، ١٣٤ ، ١٣٨ ، ١٤٣ تا ١٤٧ ، ١٥١ ، ١٥٦
٤٩ ، ٥٦ ، ٦٠ ، ٧٨ ، ٩٩ ، ١٠٢ ، ١١٤ ، ١٦٨	١٦٩ ، ١٧٨ ، ١٧٩ ، ١٨٤ ، ١٩٠ ، ١٩٣ ، ١٩٤
١٩٢ ، ١٩٣ ، ٢٢٢ ، ٢٢٤ تا ٢٢٧ ، ٢٣٦ ، ٢٣٧	١٩٨ ، ١٩٩ ، ٢٠٢ ، ٢٠٨ ، ٢١٤ ، ٢١٦ ، ٢١٧
٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٤٧ ، ٢٥٤ تا ٢٥٧ ، ٢٦٤ ، ٣٠١	٢٢٠ ، ٢٢٢ ، ٢٢٤ تا ٢٢٧ ، ٢٢٩ ، ٢٣١ تا ٢٣٤
٣٠٩ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ، ٣١٨ ، ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٣٢٩	٢٣٦ ، ٢٣٧ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٤٤ تا ٢٤٦ ، ٢٥٤
٣٣٩ ، ٣٤٠ ، ٣٤٣ ، ٣٤٧ تا ٣٥١ ، ٣٥٣ ، ٣٥٩	٢٥٥ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٩١ ، ٣٠١ ، ٣١٤ ، ٣١٥
٣٦٠ ، ٣٦٢ ، ٣٦٧ ، ٣٧٦ ، ٣٧٧ ، ٣٩٣ ، ٣٩٥ تا	٣٢٠ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ ، ٣٢٦ تا ٣٣٢ ، ٣٣٤ تا ٣٤٠
٣٩٨ ، ٤٠٨ ، ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤٢٢ ، ٤٣٤ ، ٤٣٦	٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٣٤٨ تا ٣٥١ ، ٣٥٣ تا ٣٥٧
٤٣٧ ، ٤٤٦ ، ٤٤٨ ، ٤٥١ ، ٤٥٣ ، ٤٥٥ ، ٤٥٦	٣٥٩ ، ٣٦٢ ، ٣٦٧ ، ٣٦٨ ، ٣٨٩ ، ٣٩٠ ، ٣٩٥
٤٥٩ ، ٤٦١ ، ٤٦٥ ، ٤٧١ ، ٤٨٣ ، ٤٨٤ ، ٤٩١	٤٠٠ ، ٤٠٧ ، ٤١١ ، ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤١٧ تا ٤٢٢
٤٩٢ ، ٥٠٥ ، ٥١٥ ، ٥٢٤ تا ٥٣٢ ، ٥٤٣ ، ٥٤٧ تا	٤٢٥ ، ٤٣٣ تا ٤٣٥ ، ٤٣٧ ، ٤٤٥ تا ٤٤٧ ، ٤٤٩
٥٤٩ ، ٥٥٤ ، ٥٧٤ ، ٥٨١ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦١٦	٤٥١ تا ٤٥٣ ، ٤٥٥ ، ٤٥٧ ، ٤٥٨ ، ٤٦١ ، ٤٧٢
٦١٧ ، ٦١٩ تا ٦٢١ ، ٦٣١ ، ٦٣٩ ، ٦٤١ ، ٦٤٩	٤٨٣ ، ٤٩١ تا ٤٩٥ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ، ٥٠٥ ، ٥١١
٦٥٠ ، ٦٨١ ، ٦٨٧ ، ٦٨٨ ، ٦٩٣	٥١٢ ، ٥١٤ ، ٥٢٨ ، ٥٢٩ ، ٥٣١ ، ٥٣٢ ، ٥٣٩

- حضرت فاطمه زهرا ، بضعة رسول الله ، بتول
عذراء ، صدّيقة كبرى عليه السلام : ٦٠ ، ٩٩ ، ١٣٣ ،
١٤٦ ، ١٤٧ ، ١٥١ ، ١٥٦ ، ٢٠٢ ، ٢٩١ ، ٣١٤ ،
٣١٥ ، ٣٤٠ ، ٣٤٧ ، ٣٥١ ، ٣٦٧ ، ٤٤٧ ، ٤٩٩ ،
٥٠٠ ، ٥٠٥ ، ٦٦٢ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام حسن بن عليّ المجتبي عليه السلام : ٤٩ ،
٣١٨ ، ٣٤٠ ، ٣٥٩ ، ٣٧٧ ، ٤٣٤ ، ٤٣٦ ، ٤٤٨ ،
٤٥١ ، ٤٥٦ ، ٥٠٥ ، ٥٧٤ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام حسين بن عليّ ، سيّد الشهداء ،
سيّد مظلومان ، أباعبدالله عليه السلام : ١٢ ، ١٣ ، ٢٢ ،
٣٢ ، ٣٤ ، ٤٤ ، ٧٧ ، ٧٨ ، ٨٤ ، ٨٧ ، ٩٥ ، ٩٨ ،
١٨٩ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٥٧ ، ٣٠٩ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ،
٣١٨ ، ٣٤٠ ، ٣٦٠ ، ٣٦٢ ، ٣٧٧ ، ٤٠٣ ، ٤٠٥ ،
٤٢٢ ، ٤٣٤ ، ٤٤٦ ، ٤٤٨ ، ٤٥١ ، ٤٥٥ ، ٤٥٦ ،
٤٧٨ ، ٤٨٤ ، ٥٠٥ ، ٥٤٠ ، ٥٤٧ ، ٥٥٩ ، ٥٧٤ ،
٥٩٦ ، ٦٦٣ ، ٦٨٤ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام عليّ بن الحسين ، زين العابدين ،
سجّاد عليه السلام : ١١٣ ، ١١٥ ، ٢١٥ ، ٢٢٢ ، ٢٣٧ ،
٢٤١ ، ٣٢٦ ، ٣٧٦ ، ٣٧٨ ، ٤١٤ ، ٤٤٦ ، ٥٠٦ ،
٥٠٨ ، ٥١٢ ، ٦١٤ ، ٦٢٢ ، ٦٢٤ ، ٦٣٩ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام محمّد باقر ، أبي جعفر ، محمّد
ابن عليّ عليه السلام : ١٩٧ ، ٢٠١ ، ٢٠٣ ، ٤٤٦ ، ٥٠٦ ،
٥١٠ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام جعفر بن محمّد الصادق ،
أباعبدالله عليه السلام : ٣٤ ، ١١٠ ، ١٦٨ ، ١٧٦ ،
١٨٤ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ١٩٧ ، ٢٠١ ، ٢٠٣ ، ٢٢٣ ،
- ٢٢٧ ، ٢٢٩ ، ٢٣٥ ، ٢٣٦ ، ٢٣٨ ، ٢٤٢ ، ٢٨٧ ،
٤٠٨ ، ٤٤٦ ، ٤٥٧ ، ٤٥٨ ، ٥٠٦ ، ٥١٤ ، ٥٥٣ ،
٥٥٤ ، ٥٦٧ ، ٦٢٠ ، ٦٢٤ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام موسى بن جعفر الكاظم ،
أبوإبراهيم ، أبوالحسن عليه السلام : ٣٤ ، ٣٥ ، ٥٠ ،
١٢١ ، ١٩٢ ، ١٩٣ ، ٢٢١ ، ٢٢٩ ، ٢٣٥ ، ٢٣٨ ،
٢٤٠ ، ٢٤٢ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٥٣ ، ٢٨٣ ، ٢٨٧ ،
٣٠٠ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٥٨٨ ، ٦٠٤ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام عليّ بن موسى الرضا ،
أبوالحسن ، ثامن الحجج ، ثامن الأئمّة عليه السلام :
٣٥ ، ٣٦ ، ١٤٧ ، ١٥١ ، ١٥٨ ، ١٦٣ ، ١٩٥ ، ١٩٨ ،
٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢١٣ ، ٢٢٠ ، ٢٢٢ ، ٢٣٤ ، ٢٣٦ ، ٢٤٣ ،
٢٤٥ ، ٢٥٠ ، ٢٥٢ ، ٢٥٧ ، ٢٦١ ، ٢٧٠ ، ٢٧٣ ،
٢٧٥ ، ٢٧٧ ، ٢٧٩ ، ٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٧ ،
٣٠٠ ، ٤١٠ ، ٥٠٦ ، ٥٠٩ ، ٥٤٧ ، ٥٥٤ ، ٦٤٩ ،
٦٧٧ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام محمّد تقىّ ، أبي جعفر الجواد ،
محمّد بن عليّ ، أبو جعفر الثّاني ، جواد الأئمّة
عليه السلام : ٩٦ ، ١١٣ ، ١٢١ ، ١٩٨ ، ٢٠٠ ، ٢١٦ ،
٢٢١ ، ٢٢٩ ، ٢٣٢ ، ٢٤٥ ، ٢٤٧ ، ٢٤٩ ، ٢٥٢ ،
٢٥٥ ، ٢٥٩ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٥٨٨ ، ٦٠٤ ، ٦٩٣ ،
حضرت امام عليّ نقىّ ، عليّ بن محمّد الهادي
عليه السلام : ٣٩ ، ٢٥٢ ، ٣٠٩ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٦٠٤ ،
٦٩٣ ،
حضرت امام حسن عسكريّ ، أبو محمّد حسن
ابن عليّ عليه السلام : ٣٩ ، ٢٤٤ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٣٠٩ ،

٣٦٧ ، ٣٥٩ ، ٣٢٤ ، ٣١٨ ، ٣١٧ ، ٣١٥ ، ٣١٣	٦٩٣ ، ٦٠٤ ، ٥٠٦ ، ٤٩٩ ، ٤٠١ ، ٣١٥
٤٢٣ ، ٤٠٥ ، ٤٠٤ ، ٣٩٦ ، ٣٨٩ ، ٣٧٢ ، ٣٧١	حضرت امام زمان عجل الله تعالى فرجه
٥١٩ ، ٥١٧ ، ٥١٤ ، ٥١٣ ، ٥٠٦ ، ٤٣٩ ، ٤٣٥	الشريف ، صاحب الامر ، بقیة الله ، حجت ،
٦٠٤ ، ٥٧٤ ، ٥٦٩ ، ٥٦٧ تا ٥٦٤ ، ٥٢٢ تا ٥٢٠	مهدي ، صاحب الزمان ، خاتم اوصياء <small>عليه السلام</small> :
٦٩٣	٤١ ، ٤٥ تا ٤٧ ، ٤٩ ، ١٢٩ ، ١٥١ ، ٢١٣ ، ٢٢٦
	٢٢٧ ، ٢٣١ ، ٢٣٤ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤ ، ٢٩٠ تا ٢٩٢

* * *

٣٦٦ ، ٢٧٧ ، ١٧٧ ، ١٧١ ، ١٧٠ ، ٥١ ، ٢٤	حضرت آدم <small>عليه السلام</small> : ٤٨٣ ، ٤٢٠ تا ٤١٧ ، ٥١
٤٢٢ ، ٤٢١ ، ٤١٩ ، ٤٠٧ ، ٤٠٥ ، ٤٠٤ ، ٣٩٤	٦٨٧
٦٩١ ، ٦٨٣ ، ٦٤٣ ، ٦٤٢ ، ٦٣٣ ، ٦٣٢ ، ٤٦٦	حضرت ابراهيم ، خليل الرحمن <small>عليه السلام</small> : ١٤٢
٣١٢ ، ٥١	١٩٠ ، ٢١٧ ، ٤٨٤ ، ٦٢٠
٦٢٠ ، ٥٥٢ ، ٥١٢ ، ٤٢٢ ، ٤٢١ ، ٣٢٩ ، ٣٢٨	حضرت إدريس <small>عليه السلام</small> : ٦٢١
٦٨٩ ، ٦٨٥ ، ٦٨٣ ، ٦٣٣ ، ٦٣٢	حضرت إسماعيل <small>عليه السلام</small> : ٥٠٨ ، ٥٠٧ ، ٤٥٤
٥١	حضرت أيوب <small>عليه السلام</small> : ٦٦٩ ، ٦٦٥
٣٦٦ ، ٣٢٩ ، ٣٢٨	حضرت خضر <small>عليه السلام</small> : ٦٩١ ، ٥٥٢ ، ٣٢٦
٥٢٣	حضرت سليمان <small>عليه السلام</small> : ٢٩٧ ، ٨٣
٦٨٣ ، ٥٢٣ ، ٣٧٤ ، ١٦٦	حضرت شعيب <small>عليه السلام</small> : ٦٨٣
	حضرت عيسى بن مريم ، روح الله ، مسيح <small>عليه السلام</small> :

ب) سائر أعلام :

ابن أبي جمهور	آ، ١
ابن أبي عمير ⇨ محمد بن أبي عمير	آخوند كاشي : ٢٩٥
ابن أبي الحديد : ٤٥٦ ، ٦٤١	آخوند ملا حسينقلي همداني ⇨ همداني
ابن أبي سعيد : ٢٢٦	آخوند (ملا صدرا) ⇨ صدر المتألهين شيرازي
ابن أثير : ٦١٩	آشتياني (حاج سيد جلال الدين) : ٣٤٦
ابن الأعرابي : ٢٠٠ ، ٢٥١	آشتياني (حاج ميرزا احمد) : ١٠٦
ابن المعلم ⇨ شيخ مفيد	آشتياني (حاج ميرزا محمد حسن) : ١٠٦
ابن المغيرة : ٢٤٩	آشتياني (حاج ميرزا مهدي) : ١٠٦
ابن بابويه (محمد بن علي ابن بابويه) ⇨ شيخ	آل كاشف الغطاء (حاج شيخ محمد حسين) :
صدوق	١٠٦ ، ٦٨٣
ابن تيمية : ٤٠٧	آلوسي : ٣٧٧
ابن حجر هيثمي : ٣٦٢ ، ٤٥٦	آملی (آقا شيخ محمد تقی) : ١٠٣
ابن خلدون : ٣٦١	آملی (سيد حيدر) : ١٩٣ ، ٣٥٢
ابن خلکان (قاضی شمس الدين) : ٢٨٢ ، ٤٦٨	أباالفضل العباس ⇨ حضرت أباالفضل العباس
ابن سعد : ٤١٧ ، ٤١٨	عاشق
ابن سكينه (شيخ ابن سكينه) : ٥٨٤	ابراهيم ادهم : ٤٨
ابن شهر آشوب : ٤١٥ ، ٤٥٦ ، ٥٣٢	ابراهيم بن ريان [ابراهيم بن زيات] : ٢٥٣
ابن عباس : ٢٥٢	ابراهيم (پسر رسول خدا ﷺ) : ٩٥ ، ٩٨
ابن عباس ⇨ عبدالله بن عباس	ابراهيم كرخي : ٥٥٤
ابن عبدالبر : ٤٥٦	ابشيهي : ٢١٨
ابن عربي ⇨ محيي الدين	ابليس ، شيطان : ٤٠ ، ٤٨ تا ٥٠ ، ٥٧ ، ١٤٦
ابن عساكر : ٦٨٤	١٨٩ ، ٢٠١ ، ٢٠٣ ، ٣٢١ ، ٣٥٥ ، ٣٦٤ ، ٣٧٦
ابن غضائري : ٢٢٣	٤٠٥ ، ٤٠٦ ، ٤٣٥ ، ٤٤٨ ، ٥٣٨ ، ٥٥١ ، ٥٦٥
ابن فارض (أبو حفص عمر) : ٣٢ ، ٣٦ ، ٧٥	ابن [أبي] جمهور أحسائي : ١٦٨ و ⇨ محمد
٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ، ٣٥٠ ، ٣٩٦ ، ٣٩٧	

أبو حکم ارمی : ٢٤٢ ، ٢٣٨ ، ٢٣٥	٥٨٢ ، ٥٧٤ ، ٥٤٢ ، ٥٢٥ ، ٥٠٤ ، ٤٦١ ، ٤٦٠
أبو حمزة ثمالی : ٦٢٤ ، ٦٢٢ ، ١١٣	٦٧٦ تا ٦٧٤ ، ٦٦٦ ، ٦٦٤ ، ٦٥٦ ، ٦٤٦ ، ٦٣٤
أبو حنیفه (محمّد بن نعمان) : ٣١٩ ، ٣١٨	٦٩٢ ، ٦٩٠
٣٢٤ ، ٥٤٣ ، ٥٤٧	ابن فهد حلّی : ٣٢٣ ، ٣٧٠
أبوذر غفاری : ٤١٤ ، ٤٣٩	ابن قُتیبه دینوری : ٦٠ ، ٤٥٧
أبو سعید بن أبوالخیر : ٤٦٣	ابن قولویه ⇨ جعفر بن محمّد بن قولویه
أبوسفیان : ٤٥٦	ابن کثیر : ٤١٨
أبو صالح : ٤٥٦	ابن متّوجّ بحرانی ⇨ بحرانی (ابن متّوجّ)
أبو عبد الله رازی : ٢٢٦	ابن ملجم مرادی : ٥٢٥
أبو علی ابن سینا ⇨ بوعلی سینا	ابن منظور (صاحب لسان العرب) : ٢٥١
أبو علی فارسی : ٢٢٣	ابن مهران ⇨ حسین بن مهران
أبو عماره ⇨ یزید بن سلیط زیدی	أبو الفضل جلال الدّین ... سیوطی ⇨ سیوطی
أبو عمّشّه (حسین) : ٩٢ تا ٩٤ ، ٩٩ ، ١٧٣	أبو القاسم بن روح ⇨ حسین بن روح
أبو محمّد بن علی بن حسین : ١٩٧	أبو القاسم خان ⇨ گرامی اصفهانی
أبو مَدّین (شیخ أبومدین) : ٤٣٣	أبو الهوی (حاج أبو عزیز) : ٦٢
أبو نعیم : ٤١٨ ، ٤٥٦	أبو الهوی (حاج حسن) : ٦٢ ، ٤٨١
أبونواس : ٢٨٢	أبو بصیر : ٥٥٤
أبو یزید بسطامی ⇨ بایزید بسطامی	أبو بکر : ٢٢٢ ، ٤١٥ ، ٤٣٤ ، ٤٣٦ ، ٤٩٢ ، ٥٤٣
أبو یعلی ⇨ حمزة بن قاسم بن علی	أبو بکر : ٤٥٧
ابهری خانصنمی (حاج مشهدی هادی) : ٤٥	أبو جریر زکریّا بن ادريس ⇨ زکریّا بن ادريس
٩٧ ، ٩٨ ، ٥٤٠ ، ٥٤٤	أبو جعفر الطّوسی ⇨ شیخ طوسی
أحسانی بحرانی (شیخ ابراهیم) : ٣٨٩ ، ٣٩٠	أبو جعفر محمّد ⇨ شیخ صدوق
أحسانی (شیخ أحمد) : ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٣٩٠ تا	أبو جهل بن هشام : ٦٢٠
٣٩٤ ، ٤٠٣ تا ٤٠٧ ، ٤٢٧ ، ٤٢٨ ، ٤٣٠ ، ٤٣١	أبو حسین بن بطریق أسدی : ٤٠١ ، ٤٠٢
٤٤٢ ، ٥٤٢ ، ٥٥٠	أبو حفص عمر بن فارض ⇨ ابن فارض
أحسانی (شیخ زین الدّین) : ٣٨٩ ، ٣٩٠ ، ٤٠٣	أبو حفص عمر سهروردی ⇨ سهروردی

اشعری (أبوعلی): ٢٤٥	٤٠٤
اصطهباناتی (آقا شیخ محمد باقر): ١٠٦	احمد بن أبی عبدالله: ٢٥٢
اصفهانى (آقا سيّد أبو الحسن): ١٠٣، ١٠٢	احمد بن اسحق اشعری: ٢٨٩، ٢٩٠
اصفهانى افندى (ميرزا عبدالله، صاحب	احمد بن حسين: ١٩٨، ٢٢٥
رياض العلماء): ٣٩٥، ٤١٦، ٥٠٩	احمد بن حنبل: ٣١٨، ٣٢٧
اصفهانى (شيخ الشريعة) ⇨ شيخ الشريعة	احمد بن على بن أبى طالب الطبرسى ⇨
اصفهانى	طبرسى
اصفهانى كمپانى (حاج شيخ محمد حسين):	احمد بن عيسى: ٢٥٢
١٠٦، ١٢٦	احمد بن فضل: ٢٢٥
اصفهانى مسقطى (آقا سيّد حسن) ⇨ مسقطى	احمد بن محمد: ١٩٨
اصمعى: ٤٥٨	احمد بن محمد بن أبى نصر بزنطى: ١٩٧
اعتماد السلطنة: ٣٣١	٢٢٤ تا ٢٢٦، ٢٥٤، ٢٥٥
أعلمى (علاء الدين): ١٢٨، ٦٨٣، ٦٨٥	احمد بن محمد بن عيسى: ١٩٧، ٢٥٤
أعمش: ٦٢٠، ٦٢١	احمد بن محمد بن يحيى العطار: ٢٣٤، ٢٣٨
أعيسى: ٢٣١، ٢٣٣	أحمر: ١٩٩
افضل خان: ٩٩	أخوين (عباس): ٥
افندى اصفهانى ⇨ اصفهانى افندى	اراكى (حاج شيخ آقا بزرگ): ٢٧٨
اللهياري (حاجى آقا): ٦٢	اراكى (حاج شيخ مجتبى): ٢٧٨
الهي تبريزى (حاج سيّد محمد حسن): ١٠٦	اراكى (حاج شيخ محمد على): ١٣٠
أمّ محمد صادق ⇨ علويّه (أهل بيت مؤلف)	إربلى (على بن عيسى): ٤٠١
أمّ مهدى، هديّه (أهل بيت مرحوم حدّاد): ٩٩	اردبيلى (صاحب رجال): ٢٤٢
١٥١ تا ١٥٤، ١٩٥، ٥٤١، ٥٨٦، ٦٠١، ٦١١	أرموى (محدّث): ٣٧٧
٦١٣	أزهري: ٢٥٠، ٢٥١
امين ⇨ سيّد محسن امين عاملى	أسامة: ٤٩٣، ٤٩٤
امينى (علامة شيخ عبدالحسين): ٢٤٧، ٢٥٢	اسلاميّه (آقا ابراهيم): ١٢٧
٢٨٩، ٤٠٧، ٤١٠، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٧، ٤٢٢، ٤٣٩	إسماعيل بن سهل: ٢٢٧، ٢٢٨

برهْمَتوشى (شيخ محمد): ٤٣٩	أنس : ٦٨٤
بشرى (شيخ سليم): ٤٣٦	انصارى (حاج احمد آقا): ١٥٥
بغدادى (عبدالمغيث): ٣٦٠	انصارى (شيخ مرتضى): ٢٣٣، ٢٣٠
بلعم باعور: ٤٨	انصارى (مولانا قطب الدين): ٣٢٦
بلقىنى: ٤١٩	انصارى همدانى (حاج شيخ محمد جواد):
بورينى: ٦٧٥	٦٧، ٦٢، ٥٨، ٥٤، ٥١، ٤٩، ٤٣، ٤٢، ٤٠ تا ٣٦
بوعلى سينا (شيخ الرئيس حسين بن عبد الله	٩٦، ١٢٤ تا ١٢٩، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٤٢
ابن سينا): ١٥٦، ٣٣٥، ٤٣١، ٥٦٩	١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٨٢، ٣٨٤
بهاء زهير: ٦٧٥	٤٦٠، ٥١١، ٥١٤، ٥٤٤، ٥٦٤، ٥٨٦، ٦٨٢
بهائى ⇨ شيخ بهائى	٦٨٤
بهارى همدانى (حاج شيخ محمد): ١٥٦، ٥٣	أيوب بن نوح: ٢٥٤
١٥٧	ب، پ
بهبهائى (آقا محمد باقر) ⇨ وحيد بهبهائى	باباطاهر عريان: ٤٦٢، ٥٢٥
بهبهائى (آقا محمد على) ⇨ کرمانشاهى:	باب شيرازى (سيد على محمد) ⇨ شيرازى
بياتى (حاج محمد حسن): ٦٢، ١٢٧، ١٥٥	بادكوبه اى (آقا سيد حسين): ١٠٦
٣٠٤، ١٥٦	با يزید بسطامى: ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨
بى بى شهربانو (والده پدر مؤلف): ٦٧	بحرالعلوم (سيد مهدى): ١٠٦، ١٠٧، ٢٥٧ تا
بيدآبادى (آقا محمد جواد): ٢٩٥	٣٩٠، ٢٥٩
بيدآبادى، بيدآبادى بزرگ (حاج آقا محمد):	بحرانى (ابن متوج): ٣٩٥
٤٣٠، ٣٩٣، ٣٩٢، ٢٩٥	بحرانى (سيد هاشم): ٤٥٥
بيضاوى: ٣٥٨	بخارى: ٣٥٥، ٣٥٤، ١٦٩
بيگ زاده (حاج محمد): ١٢٧، ١٥٨	بُدْلا: ٣٨٣، ٣٨٤
بينا (آقا محسن): ١٢٧	بُرسى ⇨ حافظ رجب بُرسى
بيهتى: ٤١٩	بروجردى (حاج آقا حسين طباطبايى): ٢٠٥
بيهتى (ابراهيم بن محمد): ٤٥٦	٥١٥، ٢٠٦
بيهتى (أبو بكر): ٣٤٠	بروجردى (حاج محمد جعفر): ٣٨٢

- ۳۸۴
 جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام : ۱۹۰، ۲۳۸، ۵۵۰، ۶۶۲
 جُبیر بن عبدالله : ۲۵۲
 جُرجانی ⇨ میر سید شریف جرجانی
 جُرَیر : ۴۵۴
 جزائری (سید نعمه الله) : ۳۲۴، ۳۶۸، ۳۶۹
 ۳۹۷، ۵۹۷، ۶۸۳
 جَزَرَى : ۲۰۳
 جعفر بن محمد بن قولویه (أبو القاسم) : ۲۴۶
 ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۸۹، ۶۲۰
 جعفری اراکی (حاج شیخ محمد تقی) : ۶۳
 جلال الدین محمد رومی : ⇨ مولوی
 جلوۀ اصفهانی (آقا سید میرزا أبوالحسن) :
 ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۵
 جمال الدین یوسف : ۳۲۷
 جنید بغدادی : ۱۹۳، ۴۶۳ تا ۴۶۶، ۵۴۳، ۵۴۷
 ۵۸۳
 جورقانی (آقا سید ولی الله) : ۱۵۵
 جوزی (أبو الفرج) : ۳۲۷
 جهانگیرخان : ۲۹۶
 جیلانی (عبدالقادر) ⇨ عبدالقادر حسنی
 جیلانی
- ح
- حائری (حاج شیخ صدرالدین) : ۹۷، ۱۵۲
 حائری (حاج شیخ عبدالکریم) : ۱۳۰
 حائری (حاج شیخ مرتضی) : ۲۰۵، ۲۰۶
- پاینده (أبو القاسم) : ۱۲۸، ۶۸۳، ۶۸۴
 پهلوی (پدر) : ۹۱، ۱۲۹
 پهلوی (پسر) : ۹۱
- ت، ث
- تألّهی جولانی همدانی (حاج شیخ هادی) :
 ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۶
 تبریزی (حاج سید هادی) : ۶۲، ۱۴۱
 تبریزی (حاج محمد رضا) : ۳۸۲، ۳۸۳
 تبریزی ملکی (حاج میرزا جواد آقا) ⇨ ملکی
 تبریزی
 تُحفه : ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹
 تخته سنگی، مهدوی نیا (حاج آقا اسمعیل) :
 ۶۲، ۹۷
 ترمذی : ۴۴۶
 تُسْتَرَى ⇨ شوشتری (قاضی نورالله)
 تستری (سهل) : ۴۶۴
 تفتازانی (ملا سعدالدین، صاحب مطول) :
 ۳۹۵، ۴۳۱
 تلمسانی (محمد بن خالد صوفی) : ۳۵۵
 توسلی (دکتر حاج محمد) : ۲۱۱ تا ۲۱۳
 ثابت بنانی : ۴۵۸
- ج
- جابر بن عبدالله انصاری : ۴۵۴، ۶۸۴
 جابر بن یزید جعفی : ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷
 جاسم ⇨ قاسم بن موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام
 جامی (صاحب نفحات) : ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۱۸

٣٤٢ ، ٣١٩ ، ٣١٣ ، ٣١٠ ، ٣٠٩ ، ٣٠٥ ، ٣٠٢	٦٧٧ ، ٢٧٧
٤٨٢ تا ٤٨٠ ، ٤٧٤ ، ٤٧١ ، ٤٦٢ ، ٤٦٠ ، ٣٤٣	حاتم طائي : ٣٦٢
٥٠٦ ، ٥٠٥ ، ٥٠٠ ، ٤٩٩ ، ٤٨٩ ، ٤٨٧ ، ٤٨٥	حاجي نوري (حاج ميرزا حسين) ⇨ محدث
٥٣٥ ، ٥٢٤ ، ٥٢٣ ، ٥١٦ ، ٥١٣ ، ٥١١ ، ٥٠٩	نوري
٥٦٧ تا ٥٦٣ ، ٥٥٦ تا ٥٥٠ ، ٥٤٥ تا ٥٣٨ ، ٥٣٦	حافظ (خواجه حافظ شيرازي) : ٢٤ ، ٢٩ ، ٤٤
٥٩٧ تا ٥٩٤ ، ٥٩٣ ، ٥٨٩ ، ٥٨٥ ، ٥٧٤ ، ٥٦٩	١٥٢ ، ٢١٧ ، ٢٢٠ ، ٣٠٥ ، ٣٠٦ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤
٦٢٩ ، ٦٢٥ ، ٦١٤ تا ٦١١ ، ٦٠٥ ، ٦٠٤ ، ٦٠٢	٤٦٦ ، ٤٨٣ تا ٤٨٥ ، ٥١٨ تا ٥٢٠ ، ٥٢٢ ، ٥٤٥
٦٦٣ تا ٦٦١ ، ٦٥٩ ، ٦٥٢ تا ٦٤٨ ، ٦٤٤ ، ٦٤٢	٥٦٩ ، ٦٠٣ ، ٦٧١ ، ٦٧٤ ، ٦٧٥ ، ٦٩١ ، ٦٩٢
٦٨٩ ، ٦٨٧ تا ٦٨٤ ، ٦٧٨ ، ٦٧٦ ، ٦٧٤ ، ٦٧١	حافظ رجب برسي (رجب بن محمد بن
٦٩٣	رجب ، شيخ رضي الدين) : ٣٩٨ تا ٣٩٤ ، ٢٤٤
حدّاد (سيّد برهان الدين) : ٩٤ ، ٥٤١ ، ٥٥٤	٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤١١ ، ٤١٥ تا ٤١٧ ، ٤٢١ ، ٤٢٢
٦٠٥ ، ٦٠٤	حاکم نيشابوري (صاحب مستدرک) : ٤١٩
حدّاد (سيّد حسن) : ٩٤ ، ٩٣ ، ٦٦١	٤٥٤
٦٦٣	حجاج : ٦٤١
حدّاد (سيّد صالح) : ٩٤ ، ٥٤١	حجّت کوه کمری (سيّد محمد) : ٢٠٤
حدّاد (سيّد عباس) : ٦٦١	حُجر بن عدی : ٤٨
حدّاد (سيّد عبدالأ مير) : ٩٤ ، ٥٤١	حدّاد (حاج سيّد هاشم ، حضرت آقا) : ٣ ، ٥
حدّاد (سيّد قاسم) : ٩٤ ، ٥٤١ ، ٦٠١	١١ تا ١٤ ، ١٦ ، ١٧ ، ٢٢ ، ٢٦ ، ٢٧ ، ٢٩ تا ٣٢
حدّاد (سيّد محمد) : ٩٣	٣٤ تا ٣٦ ، ٣٨ ، ٣٩ ، ٤٣ ، ٥٧ تا ٥٩ ، ٦١ ، ٦٣
حدّاد (سيّد موسى) : ٦٦١	٦٧ تا ٦٩ ، ٧١ ، ٧٢ ، ٧٤ تا ٧٦ ، ٧٨ تا ٨٠ ، ٨٥ تا
حدّاد (سيّد مهدي) : ٩٤ ، ٥٤١	٨٧ ، ٩٢ تا ٩٤ ، ٩٨ تا ١٠٢ ، ١٠٤ ، ١٠٧ ، ١٠٨
حدّاد (علويّه ، زهراء ، فاطمه ، بيگم) : ٩٤	١١٧ ، ١٢١ ، ١٢٢ ، ١٢٤ ، ١٣٢ ، ١٣٤ تا ١٣٧
٦٦١ ، ٥٤١	١٣٩ تا ١٤١ ، ١٤٦ ، ١٤٧ ، ١٥١ ، ١٥٣ ، ١٥٤
حدّ يقه : ٥٣٢	١٥٦ تا ١٦١ ، ١٦٤ ، ١٦٥ ، ١٧٢ ، ١٧٥ ، ١٧٦
حرّ عاملي ⇨ شيخ حرّ عاملي	١٨٤ ، ١٨٧ ، ١٨٩ ، ١٩٥ ، ١٩٦ ، ٢٠٦ تا ٢٠٨
حسن بن أبي سعيد مکاری : ٢٢٧ ، ٢٢٨	٢٦٠ ، ٢٦٩ ، ٢٨٠ تا ٢٨٥ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ، ٢٩٤

- حسن بن حسين بن علي بن حسين : ٢٣٠ ، ٢٣٢
 حسن بن راشد : ١٩٢
 حسن بن عبدالله : ٢٥٢
 حسن بن علي بن عبدالله بن مغيرة : ٢٤٦ ، ٢٤٩
 حسن بن علي خزاز : ٢٢٨
 حسن بن علي كوفي : ٢٤٥
 حسن بن فضال : ٥٥٤
 حسن بن محمد (أبو محمد) : ٥٠٨
 حسن بن محمد بن حسن قمي : ٢٩٢
 حسن بن موسى : ٢٢٤
 حسن بن موسى الخشاب : ٢٣٤ ، ٢٣٨
 حسن (جد ابن مغيرة) : ٢٤٩
 حسن (سيد حسن ، جد مرحوم حداد) : ٩٩ تا ١٠١
 حسين (امامزاده) ⇨ شاهزاده حسين
 حسين أبوعمشه ⇨ أبوعمشه
 حسين بن روح (أبو القاسم ، نائب خاص
 حضرت صاحب الأمر عليه السلام) : ٢٥٢ ، ٥٦٩
 حسين بن سيف بن عميرة : ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٤٩
 حسين بن عبدالله بن سينا ⇨ بوعلی سینا
 حسين بن منصور ⇨ حلاج
 حسين بن مهران : ٢٢٦ ، ٢٢٧
 حسين (سيد حسين ، برادر مرحوم حداد) : ١٠٠
 حسين (مولى أبى عبدالله) : ٢٣٥ ، ٢٣٨
 حسينيان (حاج سيد احمد) : ٦٢
 حسيني بهشتي (آقا سيد محمد) : ١٦٠
 حسيني (حاج سيد جواد) : ٣٠٣
 حسيني (حاج سيد عبدالصاحب [على اكبر]) : ٣٠٣
 حسيني طهراني (بتول) : ٤٧٨
 حسيني طهراني (حاج سيد ابوالحسن) : ١٩٥
 ٤٧٨ ، ٥٣٦ ، ٥٣٧
 حسيني طهراني (حاج سيد على) : ٣٦١ ، ٤٧٨
 ٥٣٦ ، ٥٣٧
 حسيني طهراني (حاج سيد محمد صادق) : ٣٠ ، ٩٧ ، ١٩٥ ، ٤٧٨ ، ٤٩٩ ، ٥٠١ ، ٥٣٦ ، ٥٣٧
 ٦١٢ تا ٦١٤ ، ٦٤٩
 حسيني طهراني (حاج سيد محمد صادق ،
 والد مؤلف) : ٢٧٠ ، ٣٠٤ ، ٥١٦
 حسيني طهراني (حاج سيد محمد محسن) : ٣٠ ، ١٩٥ ، ٣٦١ ، ٤٧٨ ، ٤٩٩ ، ٥٣٦ ، ٥٣٧
 حسيني طهراني (زهراء) : ٤٧٨
 حسيني طهراني (سيد محمد جواد) : ٩٦ ، ٩٧
 حسيني طهراني (صديقه) : ٤٧٨
 حسيني طهراني (علامة حاج سيد محمد
 حسين) : ١٧ ، ٣٢ ، ٦٩ ، ٧٦ ، ١٠٨ ، ١٣٩ ، ١٩٥
 ٢١٣ ، ٣٠٤ ، ٤٧١ تا ٤٧٣ ، ٤٧٨ ، ٥٣٦ ، ٥٣٧
 ٥٣٩ ، ٥٤٤ ، ٥٨٥ ، ٦١٢ ، ٦٥١ ، ٦٦٠ ، ٦٧٧
 ٦٧٨ ، ٦٩٣
 حسيني طهراني (فاطمه) : ٤٧٨
 حسيني (فرج الله) : ٥٣٠

حماد بن عثمان : ۲۰۲ ، ۲۰۳	حسینی گیلانی [جیلانی] (امیر سید قاسم) :
حمدان بن اسحق : ۲۵۳ ، ۲۵۴	۳۹۱
حمَدَوِيَه : ۲۲۴	حسینی همدانی (حاج سید احمد) : ۶۲ ، ۱۲۷
حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس	حسینی همدانی (دکتر حاج سید ابوالقاسم) :
(أبوالقاسم) : ۳۴	۶۲ ، ۲۱۲
حمزة بن قاسم ... بن عباس بن علی بن	حضرت آقا (حداد) ⇨ حداد
أبی طالب <small>عليه السلام</small> (أبویعلی) : ۳۴ ، ۳۵ ، ۶۰۱	حضرت آقا (قاضی) ⇨ قاضی
حمزة بن موسی بن جعفر <small>عليه السلام</small> : ۳۴ ، ۲۸۳	حضرت أبوالفضل العباس <small>عليه السلام</small> : ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۴
حموی (شیخ سعدالدین) : ۳۲۳ ، ۳۵۲	۷۷ ، ۱۰۰ ، ۴۶۰ ، ۵۴۰ ، ۵۵۹ ، ۶۶۳
حمید طویل : ۴۵۷	حضرت رقیه <small>عليه السلام</small> : ۶۱۳
حیدری (آقا سید احمد) : ۲۷۹	حضرت زینب <small>عليه السلام</small> : ۶۱۱ تا ۶۱۳ ، ۶۴۹
حیدری (آقا سید علینقی) : ۲۷۹ ، ۲۸۰	حضرت سکنینه <small>عليه السلام</small> : ۸۶
حیدری (آقا سید مهدی) : ۲۷۹	حضرت عبدالعظیم <small>عليه السلام</small> : ۳۴ ، ۹۶ ، ۲۷۰ ،
خ	۲۷۱ ، ۲۸۳ ، ۲۸۹
خالد بن سنان عیسی : ۴۵۴	حضرت علی اصغر <small>عليه السلام</small> : ۹۸
خراسانی (آخوند ملا محمد کاظم) : ۱۰۶	حضرت علی اکبر <small>عليه السلام</small> : ۴۸۴
خسروشاهی کرمانشاهی (حاج سید ابراهیم) :	حضرت معصومه ، بی بی فاطمه معصومه <small>عليه السلام</small> :
۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ تا ۱۳۴	۳۷ ، ۴۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، ۲۸۹ ، ۳۰۳
خلخالی (حاج سید محمد رضا) : ۳۷	حفصه : ۳۱۹ ، ۳۲۰
خلخالی موسوی (ملا سید صالح) : ۳۱۹	حکیمه خواتون : ۲۴۴
۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۴۶۶ ، ۵۱۷	حلّاج (حسین بن منصور) : ۲۱۹ ، ۴۶۲ تا ۴۶۶
خلفزاده (حاج محمد علی) : ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۱	۶۰۳
۳۴ ، ۶۲ ، ۶۸ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۱۴۰ ، ۲۹۳ ، ۳۰۵	حلبی (راوی) : ۱۹۷ ، ۲۰۱
۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۵۴۵ ، ۵۵۱ ، ۵۵۶	حلی (ابن فهد) : ⇨ ابن فهد حلی
خمینی (حاج آقا روح الله ، رهبر کبیر انقلاب	حلی (علامه حلی) ⇨ علامه حلی
اسلامی) : ۱۰۶ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۴۲ ، ۲۸۵ ،	حماد : ۱۹۷

دکنی (آقا سیّد علیرضا) : ۳۸۲ ، ۳۸۳	۲۹۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸
دلال (حاج صمد ، باجناق مرحوم حدّاد) :	خمینی (حاج سیّد مصطفی) : ۶۳ ، ۳۰۹
۲۸ ، ۹۳ ، ۶۶۲	خوئی (حاج سیّد أبوالقاسم) : ۳۷
دمیری : ۳۶۴	خواجهئی (مولیٰ اسمعیل) : ۳۶۸ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲
دولابی (حاج محمّد اسمعیل) : ۹۷ ، ۵۳۹	خواجه حافظ ⇨ حافظ
۵۴۰	خواجه نصیرالدین طوسی : ۲۱ ، ۱۰۶
دهخدا : ۸۳ ، ۴۰۶ ، ۶۵۹	خواجه نظام‌الملک : ۵۰۲
دهدار ⇨ عیانی خفّری	خوارزمی (دکتر عبدالعلی) : ۲۱۲
دیلمی : ۴۵۶	خوانساری اصفهانی (سیّد محمّد باقر
دینوری ⇨ ابن قتیبه دینوری	موسوی ، صاحب روضات) : ۳۲۴ ، ۳۶۱
ذعلب : ۶ ، ۷ ، ۱۹۳	۳۶۳ تا ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹ تا ۳۹۱ ، ۳۹۳
ذّهبی (إمام ذهبی) : ۳۶۴	۳۹۴ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۶ ، ۴۳۰ ، ۴۳۸
ر ، ز	خونساری (حاج سیّد احمد) : ۱۰۶ ، ۱۳۰
رازی (شیخ أبوالفتوح) : ۳۲۶	د ، ن
راغب اصفهانی : ۱۹۹	دانشنامه نجفی (حاج سیّد حسین) : ۶۳ ، ۷۷
راوندی (قطب‌الدین) ⇨ قطب‌الدین راوندی	داود بن محمّد : ۲۲۴
رجب بن محمّد بن رجب ⇨ حافظ رجب	داود صرمی (از أصحاب إمام هادی علیّه السلام) :
بُرسی	۲۵۲
رشتی (سیّد کاظم) : ۳۸۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۳	داود صرمی (داود بن مافئنه الصّرمی) : ۲۵۲
رشید صفّار : ۳۱	۲۵۳
رشید وَطواط : ۵۰۲	دری (آقا سیّد ضیاء‌الدین) : ۴۸۲ تا ۴۸۵
رُشید هَجَری : ۴۸	دستغیب شیرازی (حاج سیّد محمّد مهدی) :
رضی‌الدین ابن طاووس ⇨ سیّد ابن طاووس	۲۳ ، ۲۵ ، ۳۷
رضی (سیّد رضی) ⇨ سیّد رضی	دستغیب شیرازی (شهید حاج سیّد
رفیع (محمّد ، پدر آقا محمّد بیدآبادی) :	عبدالحسین) : ۲۳ ، ۳۸ ، ۳۰۹
۲۹۵	دقاق : ۵۵۴

سبزواری (حاج غلامحسین): ۶۲، ۱۲۷، ۴۶۰	رفیعی قزوینی (حاج میرزا ابوالحسن): ۱۰۶
سبزواری (حکیم حاج ملا هادی): ۱۲۳	رقیه ☞ حضرت رقیه <small>رضی الله عنها</small>
۳۷۲، ۵۷۸، ۶۷۹	رملی شافعی (شهاب الدین): ۴۳۸
سُبُکی: ۴۱۹	روح القدس: ۱۷۰، ۶۸۹
سجّادی (دکتر حاج سیّد حمید): ۲۱۷، ۲۷۷	رومی ☞ مولوی
سَخاوی (علامه): ۴۳۱	رومی (شیخ عثمان): ۳۲۳
سری سقطی: ۲۱۹، ۵۴۷	زبیر بن عوام: ۴۳۴ تا ۴۳۶
سعدالدین حموی ☞ حموی	زاره: ۵۱۴
سعد بن عباد: ۵۹۶	زرقانی: ۴۱۸ تا ۴۲۰
سعد بن عبدالله قمی، سعد، سعد بن عبدالله	زرگر صوفی: ۵۸۴، ۵۸۵
ابن ابی خلف: ۱۹۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۹۰	زرنندی: ۴۵۶
سعدی: ۲۶۴، ۴۶۲، ۶۸۷	زکریّا بن آدم (ابن عبدالله بن سعد اشعری
سفیان ثوری: ۴۵۸	قمی): ۲۸۷، ۲۸۹ تا ۳۰۰
سفیانی: ۲۲۶، ۲۲۷	زکریّا بن ادريس (أبو جریر): ۲۸۵، ۲۸۷
سکینه ☞ حضرت سکینه <small>رضی الله عنها</small>	زکریّا بن یحیی بن نعمان صیرفی: ۲۳۰، ۲۳۲
سلمان فارسی: ۴۸، ۳۳۰، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۶	۲۳۴
تا ۴۵۰، ۵۷۴	زمخشری: ۳۵۸، ۶۲۷
سَلِمة بن شیب: ۵۰۸	زُهری: ۵۰۸
سلیط: ۲۳۶	زیابادی قزوینی (ملا تقی صوفی): ۵۰۸
سلیم عثمانی (سلطان سلیم عثمانی): ۵۱۷	زیدالنار: ۲۲۹
سماوی (أبو عزیز محمّد حسن بن شیخ	زید بن حارثه: ۴۹۳، ۴۹۴
عبدالمجید): ۶۲	زینب ☞ حضرت زینب <small>رضی الله عنها</small>
سماوی (حاج حبیب): ۳۱، ۶۲، ۴۸۶، ۴۸۷	زینب (مادر مرحوم حدّاد): ۹۹، ۵۸۶
۵۴۰، ۵۵۰	
سماوی (حاج قدر، أبو احمد): ۶۲	س
سمنانی (شیخ علاءالدوله): ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۶۵	سازوی (شیخ محمّد علی): ۲۴۲
	سامری: ۳۶۶، ۴۶۶

سیوری (شیخ مقداد): ۳۹۵	۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۵۴۸
سیوطی (ملا جلال الدین): ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۳۴	سندی بن شاہک: ۲۲۱
۴۳۷، ۶۸۳، ۶۸۴	سہروردی (شیخ شہاب الدین أبو حفص عمر،
ش	شیخ الشیوخ): ۳۵۲، ۳۵۳، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۲۳
شاہپور ذوالآکٹاف: ۴۸	سہلاوی (شیخ جواد): ۳۴
شاذان: ۴۰۱، ۴۰۲	سہل بن زیاد: ۱۹۷
شاطبی: ۳۰۱	سہل بن عبداللہ: ۴۶۳
شافعی (محمد بن إدريس): ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۴۰	سیبویہ: ۲۵۱
شاہ آبادی (حاج شیخ محمد علی): ۱۰۶	سیّد ابن طاووس (رضی الدین علی ابن
شاہزادہ حسین: ۳۰۴، ۳۰۵	طاوس): ۳۵، ۲۰۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۵۱۱
شُبَّیر (سیّد عبداللہ): ۵۷۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۸۳	سیّد بن اَبی شباہہ: ۴۲۳
شبستری (شیخ محمود): ۱۳۸، ۱۷۰، ۳۶۶	سیّد حسنی (مدعی -): ۵۶۳ تا ۵۶۷، ۵۶۷
۶۰۵، ۶۳۵	سیّد حیدر آملی ⇨ آملی (سیّد حیدر)
شبلی: ۴۶۳	سیّد رضی: ۴۰۱، ۴۰۲، ۶۳۹
شبییری زنجانی (حاج سیّد موسی): ۲۴۸	سیّد علیخان مدنی، سیّد شارح: ۴۳۷، ۶۱۷
شرف الدین عاملی (سیّد عبدالحسین): ۳۶۱	۶۱۹
۴۳۶، ۵۴۷	سیّد محسن امین عاملی: ۳۸۳، ۴۱۵ تا ۴۱۷
شرکت (آقا منصور): ۵۳۶	۵۰۸، ۵۰۹
شرکت اصفہانی (حاج محسن): ۶۲، ۵۳۹	سیّد مرتضی: ۱۰۶
۶۱۳، ۶۴۹	سیّد نعمۃ اللہ جزائری ⇨ جزائری (سیّد
شرکت اصفہانی (حاج محمد حسن): ۳۷، ۷۲	نعمۃ اللہ)
۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۵	سیّدی قمی (آقا سیّد محمد): ۲۰۴
شرکت (ہادی): ۵۳۹، ۵۴۰	سیّدی قمی (حاج سیّد حسن): ۲۰۴، ۶۷۸
شُروفی (دکتر سیّد محمود): ۶۶۱، ۶۶۲	سیّدی قمی (حاج سیّد عبدالحسین): ۲۰۴
شُریح بن ہانی: ۶۱۶	سیّدی قمی (حاج سیّد علی محمد): ۲۰۴
شریف عسکری (حاج شیخ میرزا نجم الدین):	سیگاری (حاج محمد): ۱۳۰

شیخ صدوق (أبو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، صدوق مطلق): ٧، ٣٤، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٧، ٢٤٧، ٢٧١، ٢٨٣، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٢، ٤٠٣، ٤٠٨، ٤٥٦، ٥٢٤، ٦١٦	٣٨
شیخ طوسی، أبی جعفر الطوسی، شیخ: ٢٢٣، ٢٢٨، ٢٤٢، ٢٥٢، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٧، ٥٦٩	شعرانی (حاج میرزا أبو الحسن): ٤١٣، ٦١٨، ٦٢٧
٦٢١ تا ٦٢٣	شعرانی (عبد الوهّاب بن أحمد): ٣١٥، ٣١٨، ٣٥٦ تا ٣٥٩، ٣٧٧، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٣٩
شیخ مفید، ابن المعلّم (محمد بن محمد بن نعمان): ١٠٦، ٢٤٢، ٢٨٩، ٣٢٨، ٣٢٩، ٤٣٦	شفتی (سیّد شفتی): ٢٩٤
٥٠٨	شمر: ٨١
شیخین ⊕ أبوبکر و ⊕ عمر	شمس الدّین محمد بن مکّی ⊕ شهید اوّل
شیرازی (آقا سیّد عبدالهادی): ١٠٦	شمس تبریزی: ٥٥٠، ٥٠٧
شیرازی (آقا شیخ احمد): ١٠٦	شوشتری (قاضی نورالله): ١٠٦، ٣١٥، ٣٢٣
شیرازی (حاج سیّد رضی): ١٠٧	٣٢٥، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٥٢، ٣٥٣
شیرازی (حاج سیّد کمال): ٦٣	٣٧٠، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٤، ٤٤٥، ٤٦٨، ٥٤٨
شیرازی (حاج شیخ میرزا علی آقا): ١٦١	شهاب الدّین أبو حفص عمر ⊕ سهروردی
٢٨٥	شهاب الدّین بن شلبی: ٤٣٨
شیرازی (حاج محمد رضا): ٣٧	شهریاری (دکتر حاج حسینعلی): ٢١٧
شیرازی (حاج میرزا محمد حسن): ١٠٦، ٥٦٤	شهید اوّل (شیخ شمس الدّین محمد بن مکّی): ١٧٧، ٦٢٠
شیرازی (سیّد علی محمد، مؤسس بایبّه): ٣٨٩، ٣٩٤	شیخ الرّئیس ⊕ بوعلی سینا
شیرازی (محمد بن محمود) ⊕ عیانی خفری شیطان ⊕ ابلیس	شیخ الشّریعہ اصفهانی (حاج میرزا فتح الله): ١٠٦
ص، ض	شیخ بهائی، شیخ بهاء الدّین عاملی: ١٧٧
صافی اصفهانی (حاج شیخ حسن): ٦٣	٣١٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٣، ٣٧٠، ٥٠٣
	٥٠٨، ٥١١، ٥١٦، ٥٤٩
	شیخ حرّ عاملی (صاحب وسائل): ١٩٧، ١٩٩
	٢٠٢، ٢٠٣، ٢٧٢، ٦٨٣

بروجردی	صدام : ٦٦١
طباطبائی (سید محمود): ٢٥٩	صدر : ٥٠٢
طباطبائی (علامه حاج سید محمد حسین) ⇨	صدر المتألهین شیرازی (آخوند ، ملاصدرا) :
علامه طباطبائی	١٠٦ ، ١٢٣ ، ١٦٩ ، ١٩٤ ، ٣٣٣ ، ٣٣٥ ، ٣٧٢
طبرانی : ٤١٩	٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٤٢ ، ٦٧٩
طبرسی (احمد بن علی بن اَبی طالب) : ٢٠٣	صدوق ⇨ شیخ صدوق
٢٨٨	صدوق اول ⇨ علی بن بابویه قمی
طبری (أبو جعفر محمد بن جریر) : ٢٩٠	صدوقین ⇨ شیخ صدوق و ⇨ علی بن بابویه
٤١٨ ، ٥٣٢	قمی
طرفه (پسر عدی بن حاتم طائی) : ٤٥٦	صغیر (شیخ علی) : ٧٠
طریحی : ١٩٧	صفار : ٤٠١ ، ٤٠٨ ، ٤١٣ ، ٤١٤
طریف (پسر عدی بن حاتم طائی) : ٤٥٦	صفوان : ١٩٧
طلحین ⇨ طلحه و ⇨ زبیر	صفوی (حاج سید شهاب الدین) : ٦٢ ، ٢٠٦
طلحه : ٤٣٤ ، ٤٣٦	صفی الدین بن اَبی منصور : ٤٣٣
طلحه عبدری : ٥٣٢	صلاح الدین یوسف بن اَبوب (المَلِک النَّاصر) :
طنطرائی (أبونصر معین الدین أحمد بن	٣٢١
عبدالرزاق) : ٥٠٢	صنیع الدوله (محمد حسن خان) : ٣٣١
طوسی (أبو جعفر) ⇨ شیخ طوسی	صوفی تلمسانی ⇨ تلمسانی
طوسی (خواجه نصیر الدین) ⇨ خواجه	ضرابی (دکتر) : ٢٧٣
نصیر الدین طوسی	ضرار بن ضمرة الضمبابی : ٤٥٥ ، ٤٥٦
طهرانی (آقا میرزا محمد) : ٦٧	ضمرة : ٤٥٥
طهرانی (حاج میرزا أبو الفضل) : ٣٦٠	ط
طهرانی (علامه حاج شیخ آقا بزرگ) :	طارف (پسر عدی بن حاتم طائی) : ٤٥٦
٢١٩ ، ٢٨٨ ، ٢٩٥ ، ٣١٩ ، ٣٣١ ، ٤٣٠	طالقانی (حاج شیخ مرتضی) : ٦٢
طهرانی محمدزاده (حاج شیخ عباس) :	طاووس یمانی : ٥٠٧ ، ٥٠٨
١٢٩ تا ١٣٤	طباطبائی بروجردی (حاج آقا حسین) ⇨

- طياره (حاج شيخ اسدالله): ٦٢، ٣٠٣
 طيفور بن عيسى بن آدم ⇨ بايزيد بسطامي
- ع، غ**
- عائشه: ٣١٩، ٣٢٠، ٣٥١، ٤٨٣، ٥٠٨
 عاملي ⇨ سيّد محسن امين
 عاملي (سيّد شرف الدين) ⇨ شرف الدين
 عاملي
 عاملي (شيخ بهاء الدين) ⇨ شيخ بهائي
 عاملي (شيخ حرّ) ⇨ شيخ حرّ عاملي
 عباس (حضرت أبو الفضل عباس بن عليّ
 ابن أبي طالب عليه السلام) ⇨ حضرت أبو الفضل
 العباس عليه السلام
 عباس (عموي پیامبر): ٦٢٠
 عبدالرحمن (پدر محمد قطّة عدويّ): ٣٥٧
 عبدالرزاق كاشي ⇨ كاشاني
 عبدالعزيز ⇨ حضرت عبدالعزيز عليه السلام
 عبدالقادر حسني جيلاني: ٣٢٤، ٣٦٠
 عبدالله بن ابراهيم جعفري: ٢٣٥، ٢٣٨
 عبدالله بن اسمعيل: ٤٥٦
 عبدالله بن زبير: ٤٤٥
 عبدالله بن عباس: ١٩٩، ٤١٩، ٤٥٣، ٤٥٦
 عبدالله بن محمد التيمي (التميمي): ٥٠٨
 عبدالله بن محمد بن عيسى: ٢٥٢
 عبدالله بن محمد شامي: ٢٣٤، ٢٣٨
 عبدالله بن مسعود: ٤٥٣
 عبدالله بن موسى (عموي امام جواد عليه السلام):
- ٢٢٩، ٢٣٠
 عبدالله خفيف: ٤٦٣
 عبدالمغيث بغدادى ⇨ بغدادى
 عبدالوهاب بن منصور: ١٩٨
 عبد قيس: ٥٠٨
 عبيدى مالكي: ٤١٥
 عثمان: ٤٣٤، ٤٣٦
 عثمان بن عيسى: ٢٠٢
 عدى بن حاتم طائي: ٣٥٣، ٣٦٢، ٣٦٣، ٤٥٦
 عذرة بن زيد اللات: ٢٥٢
 عرفان (آقا ميرزا أبو تراب): ٥١٦
 عزالدّين بن عبدالسلام دمشقى: ٣٦٤، ٣٨٦
 عزامى: ٤١٩
 عسكري (علامة حاج سيّد مرتضى): ٦٧
 عطار (حاج ميرزا أبو القاسم): ١٣٤
 عطار نيشابورى (فريد الدين): ٣٤٧، ٣٥٠
 ٣٨٨، ٤٦٣
 عقيل بن أبى طالب: ٥٥٤
 عكرمه (غلام ابن عباس): ٤٥٢، ٤٥٣
 علاء الدّوله سمنانى ⇨ سمنانى (شيخ
 علاء الدّوله)
 علاء (علاء بن رزين): ١٩٧
 علامة حلّى: ١٠٦، ٢٤٣، ٤٠٧
 علامة طباطبائى، حضرت استاد (استادنا
 الأكرم علامة حاج سيّد محمد حسين
 طباطبائى تبريزى): ٧، ١١، ١٢، ١٤، ١٠٣

علی بن عیسیٰ إربلی ⇨ إربلی (علی بن عیسیٰ)	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۰
علی بن محمد: ۲۲۵، ۲۲۶	۱۹۲، ۱۹۳، ۲۸۴، ۳۸۴، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۷
علی بن محمد قاسانی: ۲۳۴	۵۱۶، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۸
علی بن مسیب همدانی: ۲۸۸	علامة طهرانى، علامه حسینی طهرانی ⇨
علی (پسر شیخ احمد احسائی): ۳۹۰	حسینی طهرانی (حاج محمد حسین)
عمادالدین (فرزند سهروردی): ۵۸۳	علامة مجلسی ⇨ مجلسی
عمر (ابن الخطاب): ۴۹، ۵۰، ۲۲۲، ۳۴۰	علقمه: ۱۱۰، ۱۱۱
۴۱۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۵۴۳، ۶۳۲	علوی (دکتر حسن): ۲۷۳
عمران: ۴۵۵	علویه، أم محمد صادق (أهل بیت مؤلف):
عمر بن عبدالعزیز: ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۵۵	۹۲، ۹۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۴۷۸، ۵۳۷
عمر بن ثابت: ۲۵۹	علی ابن طاووس ⇨ سید ابن طاووس
عمر بن عبدود: ۵۲۵، ۵۳۲	علی اصغر ⇨ حضرت علی اصغر <small>علیه السلام</small>
عمر بن عثمان مکی: ۴۶۳، ۴۶۴	علی اکبر ⇨ حضرت علی اکبر <small>علیه السلام</small>
عمری (علیم بن هانی): ۳۰۱	علی بن ابراهیم: ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۵۳
عمرین ⇨ أبوبکر و ⇨ عمر	علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق: ۱۹۲
عمر بن ضابی: ۶۴۱	علی بن اسباط: ۲۳۵، ۲۳۸
عمیرة شافعی (شهاب الدین): ۴۳۸	علی بن ابي حمزة بطائنی: ۲۲۲ تا ۲۲۹
عنوان بصری (أبو عبدالله): ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۷	علی بن بابویه قمی (صدوق اول، أبو الحسن)
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳ تا ۱۸۶	علی بن حسین قمی، والد شیخ صدوق): ۳۴
عیانی خفیری (محمد بن محمود شیرازی، دهدار): ۳۳۱	۱۹۷، ۲۸۸، ۴۰۳، ۴۰۴
عیسی: ۴۵۵	علی بن جعفر (عموی امام رضا <small>علیه السلام</small>): ۴۰
عیسی بن موسی: ۲۲۶، ۲۲۷	۲۳۰ تا ۲۳۳، ۲۸۴
غازی بن صلاح الدین یوسف (المَلِك الظاهر): ۳۲۱	علی بن حسن بن فضال (أبو الحسن): ۲۲۳
	علی بن حسین: ۲۴۶، ۲۴۹
	علی بن عباس: ۱۹۲
	علی بن عبدالله بن قطرب: ۲۵۳

ق

قاسم بن محمد بن ابی بکر : ۳۵۳
 قاسم بن موسی بن جعفر علیہ السلام : ۳۴ ، ۳۵ ،
 ۶۰۱
 قاسم (سید قاسم ، پدر مرحوم حداد) : ۹۸ ، ۱۰۰
 قاضی ابوبکر محمد بن عبداللہ بن عربی
 معافری ⇨ معافری
 قاضی (حاج سید میرزا علی آقا ، حضرت آقا) :
 ۱۱ تا ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۳ ، ۳۱ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۵۳ ، ۶۲ ،
 ۷۶ ، ۹۳ ، ۱۰۱ تا ۱۰۴ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ،
 ۱۲۲ ، ۱۲۶ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۶۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ تا
 ۱۷۶ ، ۱۸۶ ، ۲۰۷ ، ۲۸۵ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵
 ۳۴۷ ، ۳۵۶ ، ۴۲۶ تا ۴۲۸ ، ۴۶۲ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ،
 ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۱۱ تا ۵۱۳ ، ۵۱۵ ، ۵۴۱ تا
 ۵۴۳ ، ۵۸۶ ، ۶۸۵
 قاضی سید [سعید] قمی : ۳۳۵
 قاضی (سید مہدی) : ۵۱۵
 قاضی شمس الدین ابن خلکان ⇨ ابن خلکان
 قاضی طباطبائی تبریزی (حاج سید محمد
 حسن) : ۱۶ ، ۱۰۳
 قاضی طباطبائی (حاج سید محمد علی) : ۶۸۴
 قبیصہ : ۴۵۸
 قراطیسی (عبد العزیز) : ۵۶۷
 قزوینی (آقا سید مہدی) : ۳۴
 قسطلانی : ۴۱۹
 قشیری (أبو القاسم) : ۴۶۳

غروی مرندي (آقا شيخ أبو القاسم) ⇨ مرندي
 (شيخ أبو القاسم)
 غزالی : ۳۵۵ ، ۳۶۲ ، ۳۷۷ ، ۴۱۸
 غزالی مشہدی : ۳۴۲

ف

فارس بن حاتم قزوینی : ۴۰۱
 فارمدی (شيخ أبو علی) : ۴۶۳
 فاطمہ بنت یونس بن یوسف أمير الحرمین
 (همسر محیی الدین) : ۳۵۷
 فاطمی (حاج آقا سید حسین) : ۵۲
 فاطمی شیرازی (آقا سید عبداللہ) : ۵۴ ، ۱۲۹
 ۱۵۲
 فتوحی حنبلی (شيخ الإسلام) : ۴۳۸
 فرآء : ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۴۴۷
 فرات بن ابراهیم کوفی : ۴۰۱
 فراہانی (شيخ احمد) : ۱۷۷
 فرعون : ۳۷۶ ، ۵۴۸ ، ۶۲۰
 فسرغانی (سعید الدین سعید) : ۳۴۶ ، ۵۸۲
 ۵۸۳
 فرید حسینی (حاج سید رضا) : ۲۱۲
 فضال : ۵۵۴
 فضل بن شاذان : ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۷
 فضیل بن یسار : ۵۱۴
 فہری زنجانی (حاج سید احمد) : ۱۴۲
 فیروز آبادی (صاحب قاموس) : ۴۳۱ ، ۶۸۴
 فیض ، فیض کاشانی ⇨ محقق فیض کاشانی

- قُصَى (از اجداد رسول الله ﷺ): ۳۴۶
- قطب‌الدین راوندی (سعید بن هبة‌الله): ۲۸۹
- ۴۰۲، ۴۰۱
- قطعة عدوی (محمد): ۳۵۷
- قمی (آخوند ملا محمد طاهر): ۲۸۸
- قمی (آقا میرزا ابوالقاسم) ⇨ محقق قمی
- قمی (حاج شیخ عباس) ⇨ محدث قمی
- قبر: ۵۵۰
- قندوزی حنفی (شیخ سلیمان): ۴۵۶
- قوچانی هانف (حاج شیخ عباس): ۲۳، ۱۲
- ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۷، ۴۳، ۶۳، ۷۷، ۱۰۱، ۳۴۳
- ۴۲۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۴۴، ۵۸۶
- قونوی (شیخ صدرالدین): ۵۸۲
- قیصری: ۳۳۶
- ک**
- کاشانی، کاشی (ملا محسن فیض) ⇨ محقق فیض کاشانی
- کاشانی (ملا عبدالرزاق کاشی): ۳۸۵، ۳۵۲
- کاشف‌الغطاء (شیخ هادی): ۵۳۲
- کافور (خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام): ۲۹۰، ۲۹۱
- کاهی (ملا قاسم): ۳۴۲
- کربلایی طهرانی (آقا سید احمد): ۱۰۶، ۲۷۹
- کردی (محمد عبدالرحمن): ۳۶۲
- کرمانشاهی، کرمانشاهی بهبهانی (آقا محمد علی): ۲۹۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۲ تا ۳۸۴
- کرمانی (اوحدالدین): ۳۲۳
- کشمیری (حاج سید عبدالکریم): ۶۲، ۳۰۹
- کشّی: ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۸۷
- کفعمی: ۳۹۵، ۵۰۹، ۵۱۲
- کلینی (محمد بن یعقوب): ۳۵، ۱۷۸، ۱۹۷
- ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۴۲، ۲۵۳، ۴۱۰، ۴۱۴
- ۵۶۷
- کمیل (ابن زیاد نخعی): ۳۱۱
- کمیلی (حاج شیخ صالح): ۶۲
- گ**
- گرامی اصفهانی (ابوالقاسم خان، آقا بابا): ۲۱۹
- گراوی (حاج عبدالزهراء): ۲۵، ۳۱ تا ۳۳، ۶۲
- ۶۷، ۶۸، ۵۴۰، ۵۸۸
- گرگانی (شیخ ابوالقاسم): ۴۶۳
- گلپایگانی (آقا سید جمال‌الدین): ۱۳۳، ۶۷۷
- تا ۶۷۹، ۶۸۱
- گلپایگانی (حاج سید محمد رضا): ۱۳۰
- ۱۳۱
- گمرکچور (حاج محمود): ۵۳۹، ۵۴۰
- ل**
- لاهیجی انصاری (علامه): ۱۲
- لبید: ۵۲۹
- لشتری عراقی (طلحه): ۵۸۳
- لشکری (دکتر): ۲۷۳
- لواسانی (حاج سید ابوالقاسم): ۲۷۹

محسن زاده (دکتر): ٢٧٣	لواسانی (حاج سید علی): ٢٧٩، ٢٨٠
محقق ثانی (محقق کرکی): ٢٤٤	لیلی: ٢٩٦، ٥٣٨، ٥٧٨، ٦٤٤، ٦٤٦
محقق فیض کاشانی (ملا محسن): ١٦٨، ١٧٨	م
١٨٦، ١٩٢، ١٩٣، ٣٢٣، ٣٤٧، ٣٥٩، ٣٧٠ تا	مازندرانی (سید عبدالغفار): ٤٠، ٤٢، ٤٣
٣٧٢، ٣٧٧، ٣٨٩، ٣٩٠، ٤٣٠، ٤٣٣ تا ٤٣٥	مازندرانی (ملا صالح): ٢٤٣
٤٤٦، ٥٠٨، ٥١٦، ٦١٩	ماعرز: ٤٤٧
محقق قمی (میرزا ابوالقاسم، صاحب قوانین):	مالک بن انس: ١٧٧ تا ١٧٩، ٣١٨
٢٨٩، ٢٩٥	مامقانی: ٢٢٣، ٢٢٨
محقق نوری ⇨ ملا علی نوری	مأمون الرشید: ٣٤، ٢٢٠، ٢٢٩
محمد ابن بابویه قمی (أبو جعفر) ⇨ شیخ	متوکل: ٤٣٤ تا ٤٣٦
صدوق	مثله جمکرانی (حسن): ٢٩٢
محمد أبو الفضل ابراهیم: ٤٥٦	مجلسی اول (مولى محمد تقی): ٢٩٤، ٣٢٣
محمد اسمعیل ⇨ دولابی	٣٧٠
محمد اکبر (جلال الدین، پادشاه غازی):	مجلسی، علامه مجلسی (شیخ محمد باقر):
٣٤٢	٦، ١١١، ١٤٥، ١٧٦، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٠
محمد بن أبی العلاء: ١٩٨	٢٠٢، ٢٣٠، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٤٩، ٢٨٦، ٢٩٤
محمد بن أبی بکر: ٣٥٣	٣٦٨، ٤٣٠، ٤٥٦، ٥٥٣، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٤
محمد بن أبی جمهور: ٣٤١ و ⇨ ابن	مجلسیین ⇨ مجلسی و ⇨ مجلسی اول
أبی جمهور أحسانی	محدث قمی (حاج شیخ عباس): ٣٤، ٢٤٩
محمد بن أبی عبدالله کوفی: ١٩٢	٢٧١، ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٠، ٤٣٠
محمد بن أبی عمیر: ١٩٧، ٢٠٢	٤٣٧، ٤٣٨، ٤٥٦، ٥٠٩، ٥٦٩، ٦٢٢، ٦٢٤
محمد بن احمد: ٢٢٥، ٢٢٦	٦٣٩
محمد بن احمد بن یحیی بن عمران أشعری:	محدث نوری، حاجی نوری (حاج میرزا
٢٣٤، ٢٣٨	حسین): ٣٤، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٩٠ تا ٢٩٢، ٣١٩
محمد بن ادريس ⇨ شافعی	٣٩٦، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٥
محمد بن اسعد یافعی: ٣٨٦، ٤٣٣	٤٤٦، ٤٥١ تا ٤٥٣، ٦٢٠

- محمّد بن اسلم جبلی: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
 محمّد بن اسمعیل برمکی: ۱۹۲
 محمّد بن الحسین: ۲۲۳
 محمّد بن المشهدی ⇨ مشهدی
 محمّد بن جمهور: ۲۲۵
 محمّد بن حسن: ۱۹۸، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۴
 محمّد بن حسن بن احمد بن ولید: ۲۳۴، ۲۳۸
 محمّد بن حسن صفّار: ۲۵۴
 محمّد بن حنفيّه: ۲۲۲، ۵۱۱
 محمّد بن سائب کلبی: ۴۵۶
 محمّد بن سليمان: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
 محمّد بن سنان: ۶۴۲
 محمّد بن طلحه: ۴۵۶
 محمّد بن طيّب: ۱۹۸
 محمّد بن علی بن الحسين ⇨ شيخ صدوق
 محمّد بن علی بن محمّد بن عربي طائي
 حاتمى ⇨ محبى الدين
 محمّد بن علی ماجيلويه: ۲۳۴، ۲۳۸
 محمّد بن عيسى: ۲۲۳
 محمّد بن فضيل: ۲۲۶، ۲۲۷
 محمّد بن قولويه قمى: ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۸۵
 ۲۸۹
 محمّد [بن محمّد] بن نعمان ⇨ شيخ مفيد
 محمّد بن مسلم: ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳
 محمّد بن موسى: ۴۵۷
 محمّد بن موسى بن متوكل: ۲۳۴، ۲۳۸
 محمّد بن نعمان (أبوحنيفه) ⇨ أبوحنيفه
 محمّد بن يحيى العطار: ۱۹۸، ۲۳۴، ۲۳۸
 محمّد بن يعقوب ⇨ كلبى
 محمّد (پسر شيخ احمد احسانى): ۳۹۰
 محمّد (پسر محبى الدين عربى): ۳۵۷
 محمود (آقا حاج سيّد محمود): ۵۲
 محمود (سيّد محمود، برادر مرحوم حدّاد):
 ۱۰۰
 محبى الدين، ابن عربى، شيخ (محمّد بن على
 العربى الطائى الحاتمى الأندلسى): ۱۲۳، ۳۰۱
 ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷ تا ۳۲۰، ۳۲۲ تا ۳۲۷
 ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷
 ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵ تا ۳۶۶، ۳۶۸ تا
 ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹ تا ۳۸۲، ۳۸۴ تا ۳۸۸
 ۳۹۴، ۴۲۴، ۴۳۰ تا ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲ تا ۴۴۶
 ۴۴۹، ۴۵۱ تا ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶ تا
 ۴۶۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۲، ۵۴۷
 ۶۳۳
 محبى (حاج أبواحمد عبدالجليل، أبونبيل):
 ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۶۲، ۱۴۱، ۱۹۵، ۵۴۰، ۵۵۴
 ۵۶۳، ۵۹۴، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۵۱، ۶۵۲
 محبى (حاج أبوعلی موسى): ۶۲
 محبى (حاج أبو موسى جعفر): ۳۱، ۶۲، ۵۵۴
 ۵۶۳، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۴۹، ۶۵۱
 مختارى (مير بهاء الدين): ۴۳۷
 مخدم الملك هندي: ۳۴۲

معارفی (قاضی ابوبکر محمد بن عبداللہ	مدرّس (میرزا محمد علی): ٤٣٠
ابن عربی): ٣٦١، ٣٦٢	مدنی (شمس الدین، سید محمد بن سید
معاویہ (ابن ابی سفیان): ٤٨، ٣٦٠، ٣٦١	أبی طیب): ٣٥٨
٤٣٦، ٤٥٥ تا ٤٥٧	مدنی شیرازی ⇨ سید علیخان مدنی
معاویہ بن یزید: ٤٣٤، ٤٣٦	مرندی (آقا شیخ عباس): ١٠٩
معروف کرخی: ٥٤٧	مرندی (آقا شیخ کاظم): ١٠٩
معصوم علیشاه: ٣٨٢ تا ٣٨٤	مرندی (آقا شیخ موسی): ١٠٩
معصومه ⇨ حضرت معصومه <small>عليها السلام</small>	مرندی (آقا شیخ هادی): ١٠٨، ١٠٩
معصومی ہمدانی (آخوند ملا علی): ١٢٦	مرندی (حاج شیخ محمد): ١٠٩
معین شیرازی (حاج سید حسن): ٦٢، ٤٨٢	مرندی (شیخ ابوالقاسم غروی): ١٠٩
٥٤٠	مرندی (شیخ زین العابدین): ١٠٨
معین شیرازی (حاج سید عبدالحسین): ٥٤٠	مرندی (شیخ مهدی): ١٠٨
٥٥٤، ٥٩٩	مرندی (شیخ ہدایت اللہ): ١٠٨، ١٠٩
مغربی: ٥١٨، ٥٢٥، ٥٧٤ تا ٥٨١	مروان حمار (مروان حکم): ٣٤٢، ٤٤٥، ٤٥٣
مغربی (شیخ عیسی): ٥٨٣، ٥٨٤	مسعودی: ٤٥٦، ٦٨٧
مفتی کرکی (سید حسین): ٢٤٤	مسطقی (آقا سید حسن): ١٠١ تا ١٠٦
مفضل بن عمر جعفی: ٤٠١، ٤٠٧	مسلم بن حجّاج: ٤٥٨
مفید ⇨ شیخ مفید	مشہدی (الشیخ محمد بن المشہدی): ٢٠٣
مقاتل بن سلیمان: ٥١٢	٢٤٧
مقتدر عباسی: ٤٥٦	مصعب بن ولید (فرعون): ٦٢٠
ملا حسینقلی ہمدانی ⇨ ہمدانی	مظہری (آقا شیخ محمد حسین): ١٦١
ملا صدرا ⇨ صدر المتألہین شیرازی	مظہری (حاج شیخ مرتضی): ٥، ١٠٧، ١٥٩
ملا علی نوری (محقق نوری): ٣٩١ تا ٣٩٣	١٦٠، ١٦١، ١٦٤، ٢٨٥
٤٣٠	مظفر (حاج شیخ محمد جواد): ٦٢
ملا محسن فیض کاشانی ⇨ محقق فیض	مظفر علیشاه: ٣٨٣، ٣٨٤
کاشانی	معاذ رازی (یحیی): ٣١٣

ناصری دولت آبادی (حاج شیخ محمد): ۶۳	ملای رومی ⇨ مولوی
نجابت شیرازی (حاج شیخ حسنعلی): ۲۳	ملکی تبریزی (حاج میرزا جواد آقا): ۵۲، ۵۳
۲۵، ۳۸، ۵۴، ۱۵۲، ۲۸۱	۱۲۶، ۲۸۵
نجاشی: ۳۴، ۲۲۳، ۲۹۰	مناوی: ۶۸۳، ۶۸۴
نجفی (آقا سید حسین) ⇨ دانشمایه نجفی	منصور دوانیقی: ۶۲۰، ۶۲۱
نجیبه (أم الزَّوجَة مرحوم حدّاد): ۹۹، ۱۷۳	موسوی حدّاد ⇨ حدّاد
۱۷۴	موسوی خلخالی (ملا سید صالح) ⇨ خلخالی
نراقی (حاج ملا مهدی): ۱۰۶، ۱۸۶	موسوی
نژن: ۴۸	مولوی، ملای رومی، مولانا (جلال الدین
نعلبند (سید هاشم) ⇨ حدّاد	محمد بلخی رومی، صاحب مثنوی): ۱۴
نعمانی: ۵۱۴	۸۰، ۸۶، ۸۷، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۴۷
نقشبند (بهاء الدین): ۳۴۰	۳۵۰، ۳۸۵، ۴۶۷، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸
نمازی (میرزا محمد حسن): ۶۳	۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۲، ۵۴۸ تا ۵۵۰، ۶۰۲
نمرود بن کنعان: ۳۷۶، ۶۲۰	مهدوی نیا ⇨ تخته سنگی (حاج آقا اسمعیل)
نمکی پهلوانی طهرانی (حاج شیخ حسن): ۳۸	مُهَلَب: ۶۴۱
نوربخش (سید محمد): ۳۲۶، ۳۳۹	میر حامد حسین: ۴۳۸
نوری (حاج شیخ فضل الله): ۱۱۱، ۲۴۸، ۲۵۰	میر حبشی تربتی: ۳۴۲
۲۵۱،	میرداماد: ۱۰۶، ۲۲۷، ۶۱۹
نوری (حاج میرزا حسین) ⇨ محدث نوری	میر سید شریف جرجانی: ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۲
نوری (ملا علی، محقق نوری) ⇨ ملا علی	۳۹۵، ۴۶۶
نوری	میر عماد حسنی: ۶۸۶
نهادندی (دکتر اردشیر): ۵۳	میر فندرسکی: ۲۹۴
نیشابوری (محدث نیشابوری): ۳۱۹، ۳۲۰	میر مصطفی [تفرشی، صاحب رجال]: ۲۹۲
۳۲۲ تا ۳۲۴، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۵۱۶، ۵۴۹	میلانی (حاج سید محمد هادی): ۲۸۰
و، ه	ن
وحید بهبهانی (آقا محمد باقر): ۳۶۵، ۳۸۳	نائینی (حاج میرزا محمد حسین): ۱۰۶

- وكيلى (حاج شيخ عبدالحسن): ٦٧٧، ٦٧٨
 هاديزاده اصفهاني (حاج عباس): ٥
 هارون الرشيد: ٢٢١، ٢٢٩، ٢٣٧، ٢٤١
 هاشم (سيد هاشم) ح: حداد
 هاشمي اصفهاني (بانو علويه): ٢٩٣، ٢٩٤
 هاشمي خرقاني (حاج سيد مصطفي): ١٥٥
 هانري كربن: ٦٨٨
 هديه (اهل بيت مرحوم حداد) ح: ام مهدي
 هروي (ميرزا مقيم): ٣٤٢
 هشام بن حكيم: ١٠٦
 هلالى: ٥٠٣
 همام: ١٠٥
 همايونى (آقا غلامحسين): ٦٢، ١٢٧
 همدانى (آخوند ملا حسينقلي): ٥٣، ١٠٦
 ١٢٦، ٢٨٥، ٢٨٦، ٥٥٣
 همدانى (امام يوسف): ٤٦٣
 همدانى (حاج شيخ على): ٥٥٣
- همدانى (حاج شيخ محمد): ٥٥٣
 هيتلر: ٤٨
 هيدجى: ٢٨٥
- ى**
- يافعى ح: محمد بن اسعد يافعى
 يحيى بن اكرم: ١٩٨، ٢٠٠
 يحيى بن حسن حسيني: ٢٥٣
 يزيد (ابن معاويه): ٨١، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٣
 ٦٢٠
 يزيد بن اسمعيل: ٤٥٨
 يزيد بن سليط زيدى (أبوعمار): ٣٥، ٢٣٥ تا
 ٢٣٨، ٢٤٠ تا ٢٤٢
 يعقوب أقطع: ٤٦٣
 يعقوب بن جعفر جعفرى: ١٩٢
 ينگجى (سيد عباس): ٢٣، ٢٥
 يوسف (آقا شيخ يوسف): ٣١
 يونس بن عبدالرحمن: ٢٢٣، ٢٢٥

٧- فهرست كتب

٢٢٨	قرآن كريم، كتاب الله: ٢٥، ٢٨، ٣١، ٣٢، ٤٥
أربعين (شيخ بهائي): ٣١٣، ٣١٥	٤٩، ٥٠، ٥٩، ٧٥، ٧٦، ١٠٥ تا ١٠٧، ١١٠
أربعين (ملا محمد طاهر قمّي): ٢٨٨	١٢٢، ١٥٥، ١٨٧ تا ١٨٩، ١٩٤، ٢١٤، ٢١٥
إرشاد (شيخ مفيد) ⇨ الإرشاد	٢٢٣، ٣٦٩، ٣٧٤، ٣٧٥، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٧
إرشاد (يافعي): ٣٨٦	٤٠٩، ٤٣٠، ٤٤١، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٥٩، ٤٧٧ تا
إرشاد القلوب: ٤٥٦	٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٩٢، ٥٠١، ٥١٤، ٥١٥
أساس البلاغة: ٢٣١	٥١٨، ٥٢٣، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٥٠، ٥٧٠، ٥٧١
استدراك: ٦٢٠، ٦٢١	٥٧٤، ٥٨٣، ٦٣٣، ٦٣٧، ٦٨٠، ٦٩٧
استقصاء الإفحام: ٤٣٨	٤، ٥٦، ٦٠، ١٠٥، ١٧٤، ٣٠١
استيعاب ⇨ الاستيعاب	٤٥٦، ٦٣٩، ٦٤٠
أسرار الصلوة (حاج ميرزا جواد آقا ملكي تبريزي): ٢٨٦، ٢٨٥	٥٠٨، ٦١٤ تا ٦١٩، ٦٢٧، ٦٤٣
أسفار ⇨ الحكمة المتعالية	
أشباه و نظائر ⇨ الأشباه و النّظائر	
أصول الاستنباط: ٢٧٩	
أعمال السنّة ⇨ المراقبات	
أعيان الشيعة: ٣٨٣، ٤١٥، ٤٢٣	
إقبال الأعمال: ٢٥٢	
أقرب الموارد: ٥٦، ١٧٧، ١٨٥، ٢٣١، ٣٦٣	
٤٠٤، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤١٧، ٤٦١	
الاحتجاج (طبرسي): ٢٠٣، ٢٨٨	
الإرشاد (شيخ مفيد): ٢٤٢، ٣٢٨، ٣٢٩، ٥٠٨	
	٢٢٧، ٢٢٣، رجال كشي، اختيار معرفة الرجال، رجال كشي

آ، ا

آندراج: ٤٠٦

إثبات الوصية: ٦٨٧، ٦٨٨

إثبات الهداة: ٢٤٢

احاديث مشنوي: ٦٢٣

احتجاج (طبرسي) ⇨ الاحتجاج

إحقاق الحق: ٣٧٩

إحياء علوم الدين، إحياء العلوم: ٣٢٧، ٣٥٥

٣٧٧، ٤٤٥، ٦٢٣

السيرة الحلبية: ٤١٩، ٥٩٦	الأساس في أساس البلاغة
الصافي: ٥١٧	الاستيعاب: ٤٥٦
الصواعق المحرقة: ٣٦٠، ٣٦١، ٤٥٦	الأشباه والتظائر: ٤٣٧
الطبقات الكبرى (ابن سعد): ٤١٨، ٤٣٣	الأصول الأصلية: ٣٧٧
الطليعة: ٤٢٣	الألقين (حافظ رجب بُرسي): ٣٩٥
العروة لأهل الخلوة والجلوة: ٣٨١	الإمامة والسياسة (ابن قتيبة): ٦٠
العواصم والقواصم: ٣٦١	الإنصاف (فيض كاشاني): ٤٣٣
الغدير: ٣٧٧، ٤٢٣	الأنوار القدسية: ٤٣٢
الغنية (شيخ طوسي): ٢٢٨	الباقيات الصالحات (حاج شيخ عباس قمي):
الفتوحات المكية: ١٢٣، ٣١٠، ٣١١، ٣١٣ تا	١١٣، ٢١٦، ٢٩١، ٥٠٩
٣٣٠، ٣٢٦، ٣٢٤، ٣٢٣، ٣٢٠، ٣١٨، ٣١٥	البداية والنهاية في تاريخ ابن كثير
٣٣٥، ٣٣٩، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٢	البلد الأمين: ٥١٢، ٥٠٩
٣٥٣، ٣٥٥ تا ٣٥٩، ٣٦٣، ٣٦٥ تا ٣٦٧، ٣٧١	التنزيل على نهج البلاغة: ٤٥٦
٣٧٦، ٣٧٧، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٤ تا ٤٣٦، ٤٤٣	التوحيد (شيخ صدوق): ٧، ١٩٢، ١٩٣، ٦١٦
٤٤٦، ٤٥٢، ٤٩٢، ٤٩٤، ٦٣٣	الجامع الصغير: ٦٨٣، ٦٨٤
الفصول المهمة في تأليف الأمة: ٣٦١	الحكمة المتعالية اسفار، اسفار اربعة: ١٢٣
الفصول المهمة في معرفة الأئمة: ٥٠٨	٤٣١، ٤٣٢، ٥٧٨، ٦٧٩
الفوائد الرضوية: ٢٨٨	الخرائج والجرائج: ٤٠١، ٤٠٢، ٢٨٩
الفوائد الطوسية: ٦٨٣	الخصائص الكبرى: ٤١٨
الكافي (الأصول والفروع): ٣٥، ١٧٨، ٢٠٠	الخصال: ٤٠٨، ٥٢٤، ٦١٦
٢٣٠، ٢٣٢ تا ٢٣٥، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٣	الدّر الثمين: ٣٩٥
٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥١، ٤١٠، ٤١٣	الدّر المشور: ٤٣٧
٤١٤، ٤٢٥، ٥٦٧، ٦٢٤	الدّر النّظيم: ٣٨٢
الكبرى الأحمر: ٣٥٧، ٤٣٢	الدّرة النّجفية: ٢٥٨، ٣٩٠
الكنى والألقاب: ٤٢٣، ٤٣٧، ٤٣٨، ٥٠٢	الدّريعة: ٢١٩، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣١٩، ٣٣١، ٣٦٨
اللمعة (حافظ رجب بُرسي): ٣٩٥	الرياض النّضرة: ٤٥٦

إنجيل : ٤٢٢ ، ٤٢١	الله شناسى : ٣٨٩
انسان كامل : ٤١٨	المآثر و الآثار : ٣٣١
ب	المحاسن و المساوى : ٤٥٦
بابلِيّات : ٤٢٣ ، ٤٣٨	المحجّة البيضاء : ١٧٨ ، ١٨٦
بحار الأنوار : ٦ ، ٧ ، ١٤٥ ، ١٧٧ ، ١٨٥ ، ١٩٢	المراجعات : ٥٤٧
١٩٣ ، ٢٠٢ ، ٢٢٩ ، ٢٣٠ ، ٢٤٩ ، ٢٥٣ ، ٣٩٥	المراقبات ، أعمال السنّة : ٢٨٥
٤٥٦ ، ٥١١ ، ٥٥٣ ، ٦٢١ ، ٦٣١	المزار ⇨ مزار كبير
بشارة الشّيعه : ٣٧١ ، ٤٣٣ ، ٤٣٥ ، ٤٤٦	المستدرک على الصّحیحین (حاكم نيشابورى):
بصائر الدرّجات : ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٠٨ ، ٤١٣ ، ٤١٤	٤٥٤ ، ٤١٩
بلد الأمين ⇨ البلد الأمين	المستطرف : ٢١٨
بيان (كتاب مقدّس بابيه) : ٤٣٠	المصباح (سيّد علىّ ابن طاووس) : ٢٠٣
ت	المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبويّ : ١٦٩
تائيّة كبرى ⇨ نظم السلوك	المكاتب (قطب الدّين أنصارى) : ٣٢٦
تاج العروس : ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠٥ ، ٢٥١	المكاسب (شيخ أنصارى) : ٢٣٠
تاريخ ابن كثير ، البداية و النّهاية : ٤١٨	المنجد : ٤٦٦ ، ٤٦٧
تاريخ الخلفاء (سيوطى) : ٤٣٤	منح المنّة : ٤١٣
تاريخ قم : ٢٩٢	المواهب السّنّيّة : ٢٩٥ ، ٤٢٠
تتميم أمل الأمل : ٤٢٣	النّهاية (ابن اثير) : ٢٠١ ، ٦١٩
تحفة الرّائر : ٢٤٩	الوافى : ١٩٢ ، ٣٧٧
تحقيق دربارة أوّل أربعين حضرت	الوصايا : ٣٢٤ ، ٣٢٥ ، ٣٥٣ ، ٣٥٥ ، ٣٥٦
سيّد الشّهداء <small>عليه السلام</small> : ٦٨٤	اليواقيت و الجواهر : ٣١٥ ، ٣١٨ ، ٣٤٨ ، ٣٥٦ تا
تذكرة الأولياء : ٣١٣ ، ٤٦٣ تا ٤٦٦	٣٦٠ ، ٣٧٧ ، ٤٣٢ ، ٤٣٨ ، ٤٣٩
تذكرة الخوآص : ٥٠٨	أمالى شيخ صدوق : ٤٥٦
تطهير الجنان : ٣٦١	أمالى شيخ طوسى ، مجالس شيخ : ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤١٦
تعلّيقات على شرح فصوص الحكم و مصباح	إمام شناسى : ٢٣٠ ، ٢٥٩ ، ٣٨٩ ، ٤٥٣
الأنس (آية الله العظمى الخمينى) : ٣٣٨	أمل الأمل : ٣٨٣ ، ٣٩٦ ، ٤٢٣

- تعليقة بر أسفار (حاج ملا هادی سبزواری): جنة المأوى : ٦٨٣
٥٧٨
- حاشیه شرح تجرید (میر سید شریف جرجانی): روح المعانی
٣٨٢، ٣٧٩، ٣٦٥
- تفسیر روح البیان ⇨ روح البیان
حديقة الشیعة : ٥٠٧
- تفسیر سورة إخلاص (حافظ رجب برسی): حكمة العين [حكمة العارفين]: ٢٨٨
٣٩٥
- تفسیر سورة سجده (ملا صدرا): ١٦٩ ١٩٤
٤١٨
- تفسیر طبری : ٤١٨
خاتمة مستدرک ⇨ مستدرک الوسائل
- تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی : ٤٠١
خرائج ⇨ الخرائج و الجرائح
- تفسیر قمی (علی بن ابراهیم): ٢٠٢
خصائص (ابن بطریق الأسدی): ٤٠١، ٤٠٢
- تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (علیه السلام): خصائص الكبرى ⇨ الخصائص الكبرى
٤٠١
- تفصیل [تفصیل] (فارس بن حاتم قزوینی): خلاصه (علامة حلّی): ٢٢٣
٤٠١
- تفصیح المقال، رجال مامقانی: ٢٢٣، ٢٢٨ ٢٤٢
توحيد (شيخ صدوق) ⇨ التوحيد
- توحيد (علامة طباطبائی) ⇨ الرسائل التوحيدية
- توحيد علمي و عيني: ٦٨٨
- تورات: ٤٢١، ٤٢٢، ٦٣٢
- توضیح الاشتباه و الاشکال: ٢٤٢
- ج، ح، خ**
- جامع الأسرار: ١٩٣، ٣٥٢
- جامع الرواة، رجال اردبیلی: ٢٤٢
- جامع السعادات: ١٨٦
- جنگ انگلیس و عراق: ٢٧٩
- جنت المأوى : ٦٨٣
- حاشیه شرح تجرید (میر سید شریف جرجانی): ٣٨٢، ٣٧٩، ٣٦٥
- حديقة الشیعة : ٥٠٧
- حكمة العين [حكمة العارفين]: ٢٨٨
- حلیة الأولیاء : ٤٥٦
- حیوة الحیوان : ٣٦٤
- خاتمة مستدرک ⇨ مستدرک الوسائل
- خرائج ⇨ الخرائج و الجرائح
- خصائص (ابن بطریق الأسدی): ٤٠١، ٤٠٢
- خصائص الكبرى ⇨ الخصائص الكبرى
- خصال ⇨ الخصال
- خلاصه (علامة حلّی): ٢٢٣
- خلاصة الأذکار : ٤٣٣
- خلاصة التّرجمان : ٣٣١
- د، ذ**
- دانشمندان آذربایجان : ٣٣١
- درّة نجفیه ⇨ الدرّة النّجفیه
- دفع المناوأة : ٢٤٤
- دلّائل الإمامة (محمّد بن جریر طبری): ٢٩٠
- دلّائل التّبوة (أبونعیم): ٤١٨
- دوازده امام ⇨ مناقب
- دیوان آقا بابا ⇨ دیوان گرامی اصفهانی
- دیوان ابن فارض : ٣٦، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٧
- ٣٩٧ ٤٦١، ٥٠٤، ٦٣٤، ٦٤٦، ٦٥٦، ٦٦٦
- ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٩٠، ٦٩٢

رسالة لبّ اللُّباب در سير و سلوك اولی الألباب :	دیوان بهاء زہیر : ۶۷۵
۶۸۰ دیوان خواجہ حافظ شیرازی : ۲۴ ، ۲۹ ، ۱۵۲	
روح البیان : ۱۳۵	۲۱۷ ، ۲۲۰ ، ۳۰۶ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۴۶۶ ، ۴۸۳
روح المعانی : ۳۷۷	۵۲۰ ، ۵۴۵ ، ۵۶۹ ، ۶۰۳ ، ۶۷۱ ، ۶۷۵ ، ۶۹۱
روح مجرد : ۱۷ ، ۳۰۰ ، ۳۵۹ ، ۴۱۴ ، ۴۴۵	۶۹۲
۶۹۳ ، ۶۴۳ ، ۵۴۸	دیوان شمس مغربی : ۵۷۴ تا ۵۸۱
روضات الجنّات : ۳۲۰ ، ۳۲۳ تا ۳۲۵ ، ۳۲۷	دیوان گرامی اصفہانی : ۲۱۹
۳۶۱ تا ۳۶۴ ، ۳۶۶ تا ۳۷۱ ، ۳۸۰ ، ۳۸۷ تا ۳۹۱	دیوان منسوب بہ امیر المؤمنین (علیہ السلام) : ۶۵۰
۳۹۳ تا ۳۹۹ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶	ذخائر الأعلاق : ۳۶۲
۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۸ ، ۴۴۵ ، ۵۱۷ ، ۵۴۸	ذخائر العقبی : ۴۳۸
ریاض الجنّة : ۴۲۳	ر ، و
ریاض العلماء : ۳۹۵ ، ۴۱۶ ، ۴۲۳	رجال اردبیلی ⇨ جامع الرّوایة
ریحانة الأدب : ۲۱۹ ، ۴۳۱ ، ۶۰۳	رجال شیخ طوسی : ۲۴۲
زاد المعاد : ۱۱۱ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴	رجال کبیر (محدّث نیشابوری) : ۳۲۰ ، ۳۲۴
زهر الرّیبع : ۵۹۷	۳۶۲ ، ۵۴۹
س ، ش	رجال کسّی ⇨ اختیار معرفة الرّجال
سفینة البحار : ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۴۵۶ ، ۶۴۳	رجال مامقانی ⇨ تنقیح المقال
سیرة حلیّہ ⇨ السّیرة الحلیّیة	رجال میر مصطفی (رجال تفرشی) : ۲۹۲
شرح أربعین (قاضی سعید قمی) : ۳۳۵	رجال نجاشی : ۳۴
شرح المعلّقات السّبع : ۵۰۲	رجال نیشابوری ⇨ رجال کبیر
شرح المواهب : ۴۱۸	رسالة اقبالیّة : ۳۵۲ ، ۵۴۸
شرح دوازده امام ⇨ شرح مناقب محیی الدّین	رسالة التّوحید (علامة طباطبائی) : ۱۹۲
ابن عربی	رسالة فی التّوحید والصّلوات علی النّبی وءاله :
شرح زیارت (شیخ احمد أحسانی) : ۴۲۷	۳۹۵
شرح فصوص الحکم (قیصری) : ۱۲۳ ، ۳۳۶	رسالة فی السّیر و السّلوک (آقا محمّد
۳۳۷	بید آبادی) : ۲۹۵

ع، غ

- عُدَّة الدَّاعِي : ١٨٦
 عروة ⇨ العروة لأهل الخلوة و الجلوة
 علل الشَّرَايع : ١٩٧ ، ٢٠٠
 عمدة (ابن بطريق الأسدي) : ٤٠١ ، ٤٠٢
 عمدة التَّحْقِيق : ٤١٥
 عمدة الطَّالِب : ٣٥
 عوارف المعارف : ٦٢٣
 عيون المعجزات : ٢٣٠
 عيون أخبار الرضا : ٢٢٨ ، ٢٣٤ ، ٢٣٦ ، ٢٣٨
 ٢٤٢ ، ٢٤٩ ، ٢٧١
 غاية المرام : ٤٥٥
 غيب (شيخ طوسي) ⇨ الغيبة
 غيب (نعماني) : ٥١٤
- ف، ق
- فتوحات مدنية : ٣٥٧
 فتوحات مكِّيَّة ⇨ الفتوحات المكيَّة
 فرهنگ نفیسی ، ناظم الأطبَّاء : ٤٠٦
 فصوص الحكم : ١٢٣ ، ٣٢٣ ، ٣٢٦ ، ٣٣٦
 ٣٣٨ ، ٣٥٧ ، ٣٥٩ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣٨٥ ، ٤٣١
 فضائل (شاذان) : ٤٠١ ، ٤٠٢
 قاموس المحيط ، قاموس اللغة (فيروز آبادي) :
 ٣٩٥ ، ٤٣١ ، ٦٨٤
 قصص الأنبياء (قطب الدين راوندي) :
 ٢٨٩
 قوانين الأصول : ٢٨٩ ، ٢٩٥

شرح قاموس اللغة : ١٩٩ ، ٢٠٥

شرح لمعه : ٥١٦ ، ٦٧٧

شرح منازل السَّائرين : ١٢٣

شرح مناقب محيي الدين بن عربي (ملا سيّد

صالح موسوي خلكالي) : ٣١٥ ، ٣١٨ تا ٣٢٠

٣٢٢ ، ٣٢٤ ، ٣٣١ ، ٣٣٢ ، ٣٣٥ ، ٤٦٦ ، ٤٦٨

٥١٧

شرح نصوص : ١٢٣

شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد) : ٤٥٦ ٤٤٢ ٦٤٢

شفاء الصدور : ٣٦٠ ، ٣٦١

شيعه (علامة طباطبائي) : ٦٨٨

ص، ض

صافي ⇨ الصافي

صاحح اللغة : ١٩٩ ، ٢٠٥ ، ٢٥١

صحیح بخاری : ١٦٩ ، ٣٥٤ ، ٣٥٥

صحیح مسلم : ٤٥٨

صحيفة ثالثة سجاديّه : ٥٠٩

صحيفة ثانية علويّه : ٢١ ، ١١٤ ، ٦١٩ ، ٦٢٠

صحيفة خامسة سجاديّه : ٥٠٨ ، ٥٠٩

صواعق ⇨ الصواعق المحرقة

ضياء الصالحين : ٥٠٥

ضياء القلب : ٤٣٣

ط

طبقات ⇨ الطبقات الكبرى

طبقات ⇨ لوائح الأنوار في طبقات الأخيار

طليعه ⇨ الطليعة

مجالس المؤمنين : ٣١٥ ، ٣٢٢ ، ٣٢٥ ، ٣٢٧
 ٣٣٠ ، ٣٣٩ ، ٣٤٣ ، ٣٥٣ ، ٣٧٩ ، ٣٨١ ، ٣٨٧
 ٤٤٥ ، ٤٤٨
 مجمع البحرين : ١٩٧ ، ١٩٨ ، ٢٠٤ ، ٣٩٥
 مجمع الزوائد : ٤١٨
 محاضرة الأبرار و مسامرة الأخيار ،
 محاضرات ، محاضرات و مسامرات ، مسامرة
 الأبرار : ٣٠١ ، ٣٣٨ ، ٣٥٢ ، ٤٤٢ ، ٤٤٣ ، ٤٤٥
 تا ٤٤٧ ، ٤٥٢ تا ٤٥٥ ، ٤٥٧ ، ٤٥٨
 مروج الذهب : ٤٥٦
 مرآة الآخرة : ٤٣٣
 مرآة البلدان : ٢٨٩
 مرآة العقول : ٢٣٦ ، ٢٣٨
 مزار كبير (مزار مشهدي) : ٢٠٣ ، ٢٤٧
 مستدرك الوسائل : ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٤٣٤ ، ٤٤٢
 مستدرك (حاكم) ⇨ المستدرك على
 الصحيحين
 مستدرك نهج البلاغة : ٥٣٢
 مستطرف ⇨ المستطرف
 مشارق الأمان و لباب حقائق الإيمان : ٣٩٥
 مشارق الدراري : ٣٤٦ ، ٥٨٢ ، ٥٨٥
 مشارق أنوار اليقين ، مشارق الأنوار : ٢٤٤
 ٣٩٥ ، ٣٩٦
 مصابيح الأنوار : ٥٧٣ ، ٦١٦ ، ٦٨٣
 مصباح الأنس : ١٢٣ ، ٣٣٨
 مصباح الشريعة : ١٦٨

ك ، گ

كامل الزيارات : ٢٤٦ ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ ، ٢٥٣ تا
 ٢٨٩ ، ٢٥٥
 كشف الظنون : ٥٠٢
 كشف الغمّة (إربلي) : ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٥٠٨
 كشكول (شيخ بهائي) : ٥١١
 كلمات مكنونه : ١٦٨ ، ١٩٣ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨ ، ٣٥٩
 كليات سعدى : ٢٦٤ ، ٦٨٧
 كنوز الحقائق : ٦٨٣ ، ٦٨٤
 گلشن راز : ١٣٩ ، ١٧١ ، ١٧٢ ، ٣٦٦ ، ٦٠٥
 ٦٠٧ ، ٦٣٦

ل

لاروس (معجم العربي الحديث) : ٤٦٦
 لسان العرب : ٢٠٠ ، ٢٤٤ ، ٢٥٠ ، ٢٥١
 لغت نامه دهخدا : ٨٣ ، ٤٠٦ ، ٦٥٩
 لقاء الله (ميرزا جواد آقا ملكي تبريزي) : ٢٨٥
 ٢٨٦
 لوائح الأنوار القدسيّة : ٣٥٧
 لوائح الأنوار في طبقات الأخيار : ٤٣٢ ، ٤٣٨
 ٤٣٩
 لوائح أنوار التّمجيد : ٣٩٥

م

مثنوى معنوى مولوى : ١٤ ، ١٦ ، ٢٨ ، ٨٠ ، ٨٣
 ٨٤ ، ١٦٩ ، ٢٦٦ ، ٣٢٣ ، ٣٥٠ ، ٤٦٧ ، ٤٧٤
 ٥٢٥ ، ٥٣٢ ، ٥٤٢ ، ٥٤٨ تا ٥٥٠ ، ٥٦٩ ، ٦٠٢
 مجالس شيخ ⇨ امالي شيخ طوسي

مواهب ⇨ المواهب السنّية	مصباح المتهجد : ٦٢١ تا ٦٢٤
مونس الحزين : ٢٩٢	مضمون صغير : ٤١٨
مُهَجّ الدّعوات : ٥١١	مطالب السّؤل : ٥٠٨ ، ٤٥٦
مهر تابان : ١٤ ، ٦٧٦ ، ٦٨٤	مطوّل : ٣٩٥
ميزان التّمييز : ٣٢٤ ، ٥٤٩	معاد شناسی : ٨٤ ، ٨٥ ، ٦٢٧ ، ٦٧٧
ن ، و ، هـ ، ی	معانی الأخبار : ٨٥ ، ٦١٦
ناظم الأطباء ⇨ فرهنك نفیسی	مفاتيح الأبواب : ٣٨٢ ، ٣٨٣
نجم ثاقب : ٣٤ ، ٢٤٤ ، ٢٩٠ تا ٢٩٢ ، ٣١٩	مفاتيح الجنان : ١١٣ ، ١١٤ ، ١٥٦ ، ٢١٦ ، ٢٧٢
٤٣٩ ، ٤٤٢ ، ٥١٧	٢٩١ ، ٥٠٩ ، ٥١٢ ، ٥٧٠ ، ٦٢٢ ، ٦٢٤
نظم السّلوک ، تائیه کبری : ٧٥ ، ٣٤٣ ، ٣٤٦	مفاتيح الغیب : ٣٣٣
٤٦٠ ، ٥٢٥ ، ٥٧٤ ، ٥٨٢	مقامات النّجاة : ٣٦٨ ، ٣٦٩
نظم درر السّمطين : ٤٥٦	مقام الفضل : ٣٦٥ ، ٣٨٠ ، ٣٨٢
نفحات الأنس : ٢١٠ ، ٢١٨ ، ٣٨٤	مُتَمَنِّعَه (شيخ مفید) : ٦٢٤
نقض (بعض مثالب النّواصب فی نقض «بعض فضائح الرّوافض») : ٢٨٣	مکاتیب (گرامی) : ٢١٩
نهايه (ابن أثير) ⇨ النّهائية	مکاسب محرّمه ⇨ المکاسب
نهج الفصاحة : ١٢٨ ، ٦٨٣ ، ٦٨٤	مناقب ءال أبي طالب (ابن شهر آشوب) : ٥٣٢
وافی ⇨ الوافی	مناقب (محمی الدّین بن عربی) : ٣١٧ ، ٣٣١
وسائل الشّیعة : ١٩٧ ، ١٩٨ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٥٠	٣٣٥
وصایا ⇨ الوصایا	منتهی الارب : ٤٠٦
وفیات الأعیان : ٢٨٢ ، ٢٨٣	منتهی الأمال : ٣٤ ، ٥٠٧ ، ٦٣٩
وهج الفصاحة : ١٢٨ ، ٦٨٣ ، ٦٨٥	منطق الطّیر : ٣٨٧
هدیة الأحباب : ٤٣٧	منظومه (حاج ملّا هادی سبزواری) : ١٢٣
هدیة الرّائرين : ٢٤٩ ، ٢٧١ ، ٢٨٦ ، ٢٩١ ، ٣٠٠	٦٧٩
ینابيع المودّة : ٤٥٦	منهاج السنّة النّبویة : ٤٠٧
یواقیت ⇨ یواقیت و الجواهر	منهاج النّجاة : ٤٣٣
	منیة المرید : ٦٤٢

۸- فهرست اماکن

أندلس : ۳۲۲ ، ۳۶۲ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳	آ ، ۱
أنطاکیه : ۸۱	آذربایجان : ۳۳۱
ایران : ۲۵ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱	أبهر : ۶۲
، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۹۴ ، ۵۴۳ ، ۵۶۹ ،	اتریش : ۲۷۴ ، ۲۷۵
۵۸۷ ، ۵۹۳ ، ۶۱۱ ، ۶۵۰ ، ۶۶۱	أحمدیة دولاب (- طهران) : ۹۶ ، ۱۵۲ ، ۱۵۹
ب	اداره گذرنامه : ۶۷
باختران ⇨ کرمانشاه	اراک : ۲۷۸ ، ۲۷۹
بازارچه حاج آقا جان (- مشهد) : ۲۸۱	اردن : ۶۶۱
بازار سنگتراشها (- مشهد) : ۲۸۲	أرض أقدس ⇨ مشهد
باشگاه افسران (- طهران) : ۹۲	اسپانیا : ۲۷۴ ، ۴۵۲
بالای سر حضرت امام حسین <small>علیه السلام</small> : ۴۰۳	اشبیلیه : ۳۶۲ ، ۴۵۲
۴۰۴	اصفهان : ۶۲ ، ۱۰۳ ، ۱۵۳ ، ۲۰۶ ، ۲۸۳
بالای سر حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> : ۲۶۰	۲۸۴ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴
بحرین : ۴۰۱ ، ۴۰۲	۳۷۳ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۴۳۷ ، ۶۱۳
بُرس (قریه) : ۳۹۵	إضم : ۶۴۴ ، ۶۴۶
بروجرد : ۳۸۳	الجزائر : ۴۵۲
بَسْتِ بالا خیابان (- مشهد) : ۶۷۷	الزکن ⇨ رکن
بصره : ۶۲ ، ۴۶۳	المقام ⇨ مقام ابراهیم <small>علیه السلام</small>
بغداد : ۶۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷	الوند (کوه) : ۵۱
۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۳۰۰	امامزاده جاسم (قاسم) : ۳۵ ، ۶۰۱
۳۲۴ ، ۳۹۳ ، ۴۳۵ ، ۴۶۳ ، ۴۸۱ ، ۴۹۹ ، ۵۴۱	امامزاده حمزه (- نزدیک حله) : ۶۰۱
۵۴۷ ، ۵۸۵ ، ۵۹۳ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵	امامزاده حمزه (- طهران) : ۳۵ ، ۲۸۳

- جمرة عقبه : ۱۴۶
 حائر حسینی : ۴۰۴ ، ۴۰۳ ، ۳۹۱
 حجاز : ۵۲۰ ، ۴۶۳ ، ۳۹۳
 حجر اسمعیل : ۵۰۸ ، ۵۰۷
 حجر الأسود : ۵۸۴ ، ۱۴۲
 حجرة مرحوم حدّاد : ۱۰۷
 حجرة مرحوم سیّد بحر العلوم : ۱۰۷
 حرم حضرت زینب علیها السلام : ۶۱۱ ، ۶۱۲ ، ۶۴۲
 ۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۱ ، ۶۵۲
 حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام ، قبر ... : ۳۴
 ۲۷۰ ، ۲۷۱
 حرم مطهر حضرت أبالفصل العباس علیه السلام ، قبر
 مطهر ... : ۲۵ ، ۳۰ ، ۷۷ ، ۴۶۰ ، ۶۶۳
 حرم مطهر حضرت أباعبدالله علیه السلام ، مرقد
 مطهر ... ، قبر مطهر ... ، قبة الحسين علیه السلام : ۱۲
 ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۴۳۴ ، ۴۷۲ ، ۴۷۸
 ۵۴۵ ، ۶۵۰ ، ۶۶۳
 حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام ، مرقد مطهر
 ... ، قبر مطهر ... ، عتبة مبارکه ... ، روضه
 مقدّسه رضویّه : ۱۴۳ ، ۱۵۱ ، ۱۶۳ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶
 ۲۰۶ ، ۲۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۶۰ ، ۲۷۰ تا ۲۷۲
 ۲۷۶ ، ۲۷۸ تا ۲۸۰ ، ۲۷۷
 حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام : ۳۴
 ۳۶ ، ۳۹ ، ۹۶ ، ۵۸۱
 حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام ، مرقد مطهر
 ... ، قبر مطهر ... : ۴۰ ، ۲۸۳ تا ۲۸۵
- ۶۱۳ ، ۶۴۱ ، ۶۴۹ ، ۶۶۱ ، ۶۸۳
 بقیع : ۱۵۱ ، ۳۹۳ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰
 بهار همدان ، بهار : ۱۵۶ تا ۱۵۸
 بهبهان : ۳۸۳
 بیت الله الحرام ، خانه خدا : ۲۶ ، ۶۷ ، ۱۲۱
 ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۸
 ۲۲۹ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۲۵۴ تا ۲۵۷ ، ۲۹۱
 ۳۵۵ ، ۴۹۹ ، ۵۰۲ ، ۵۳۵ ، ۵۵۲ ، ۶۵۶ و ۶ کعبه
 بیمارستان قائم (مشهد) : ۲۱۱ تا ۲۱۳
 ۲۱۶ ، ۶۶۱
- ### پ ، ت
- پاکستان : ۳۰۲
 پشت سر قبر مقدّس حسینی : ۴۰۳ ، ۴۰۴
 تبریز : ۱۰۸ ، ۳۸۳
 تبوک : ۳۲۸ ، ۵۹۶
 تخت فولاد (قبرستان) : ۲۸۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸
 ترمینال (مشهد) : ۲۸۲
 تُستر : ۴۶۳ ، ۴۶۴
- ### ج ، ح ، خ
- جبل صالحه ⇨ صالحیه
 جُحفه : ۴۹
 جُدّه : ۴۹۹
 جُدَیْدَة (نجف) : ۱۰۸
 جزائر أندلس : ۳۲۲
 جزیره خُضراء : ۵۶۴
 جمرة اولی : ۱۴۶
 جمرة وسطی : ۱۴۶

دکن : ۳۸۳ ، ۳۸۲	حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر و امام
دمشق : ۱۴۲ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۳۱ ، ۳۳۸	جواد <small>علیه السلام</small> ، مرقد مطهر ... : ۶۷ ، ۶۸ ، ۱۴۱
۳۴۱ ، ۳۵۶ ، ۶۱۱ تا ۶۱۳ ، ۶۵۲	۳۰۰ ، ۵۶۳ ، ۶۰۴
دهلی : ۲۱۹	حرم مطهر عسکریین <small>علیهم السلام</small> : ۵۶۶ ، ۵۸۷ ، ۶۰۴
ذات الشّیح : ۶۴۴ ، ۶۴۶	حسینیّه بحرینیه (- کربلا) : ۳۰
ذو سلم : ۶۴۴ ، ۶۴۶	حسینیّه حیدریه (- کاظمین) : ۲۷۹
رکن ، رکن حجر الأسود : ۱۴۲ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵	حلب : ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶
روضه مقدّسه رضویّه ⇨ حرم مطهر حضرت	حُلوان : ۲۸۹ ، ۲۹۰
رضی <small>علیه السلام</small>	حِلّه : ۳۴ ، ۳۵ ، ۹۹ ، ۳۹۵ ، ۵۴۳
روضه (مکانی مابین قبر و منبر حضرت رسول	حمام خیمه گاه (- کربلا) : ۲۵
ﷺ) : ۱۷۸ ، ۱۷۹	خانه خدا ⇨ بیت الله الحرام
ری : ۲۸۸	خراسان : ۱۹۵ ، ۲۴۵ تا ۲۴۸ ، ۵۶۵
زندانی سندی بن شاهک : ۲۲۱	خوزستان : ۴۶۴
زوراء : ۶۴۴ ، ۶۴۶	خیابان ثبت اسناد [سپه] (- طهران) : ۹۲
زهاب : ۲۹۰	خیابان سنگ شیر (- همدان) : ۳۸
زینبیّه (- شام) : ۶۱۱ ، ۶۱۲ ، ۶۱۴ ، ۶۲۹	خیابان سوّم اسفند (- طهران) : ۹۱
۶۵۱	خیابان شیورین (- همدان) : ۱۵۵
س ، ش	خیابان ناصر خسرو (- طهران) : ۲۸۲
سامراء ، سُرّ من رءاه : ۳۷ ، ۳۸ ، ۶۷ ، ۸۷ ، ۱۱۷	خَیْف : ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸
، ۱۴۰ ، ۱۵۱ ، ۲۶۱ ، ۲۹۰ ، ۳۰۹ ، ۴۹۹ ، ۵۶۳ ، ۵۶۶	خیمه گاه (- کربلا) : ۳۰
۵۸۷ ، ۵۸۸ ، ۶۰۴	د ، ذ ، ر ، ز
سبزه میدان (- همدان) : ۳۰۴ ، ۶۸۳	دانشگاه الأزهر : ۳۶۲ ، ۴۳۶
ستون حنّانه : ۲۶۴	دانشگاه طبّ مشهد : ۲۱۱
سرپل (قریه ای نزدیک زهاب) : ۲۹۰	دانشگاه طهران : ۳۰۴
سرداب سامراء : ۱۵۱ ، ۶۰۴	دجله (رود) : ۶۸ ، ۵۸۴ ، ۵۸۸
سرزمین آراک ⇨ وادی الأراک	دزاشیب نیاوران : ۱۳۴

صحن مطهر کاظمین <small>علیهم السلام</small> : ۵۵۶ ، ۶۰۴	سُرَّ مَنْ رَءَاهِ ⇨ سامراء
صحن موزه (- مشهد) : ۲۸۱	سلع (کوه) : ۶۴۴ ، ۶۴۷
طَفَّ : ۳۷۹	سماوه : ۷۷ ، ۱۰۸ ، ۴۸۶ ، ۵۵۱
طور سینا (کوه سینا) : ۳۱۲	سُنْح (محلّی در یک فرسخی مدینه) :
طوس : ۲۵۴ ، ۲۴۶	۲۲۲
طهران : ۵ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۳۶ تا ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۵۳	شارع البرید (- کربلا) : ۲۸
۱۴۲ ، ۱۳۴ ، ۱۱۷ ، ۹۶ ، ۸۷ ، ۶۲ ، ۶۱ ، ۵۴	شارع عباسیه ، خیابان عباسی : ۲۶ ، ۲۸ ، ۳۱
۱۴۷ ، ۱۵۱ تا ۱۵۴ ، ۱۵۹ ، ۱۹۵ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳	۷۱ ، ۶۰
۲۱۶ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ تا ۲۷۵ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳	شارع مسجد براثا : ۱۴۱
۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۴۵۶ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۹۹ ، ۵۱۶	شام : ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۶۴ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۵۱۷
۵۴۴ ، ۵۶۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۶۰۴ ، ۶۱۳ ، ۶۴۸	۵۹۳ ، ۶۰۴ ، ۶۱۱ تا ۶۱۳ ، ۶۲۹ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰
۶۴۹ ، ۶۵۲ ، ۶۶۰	۶۴۹ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰
ع ، غ	شاهزاده حسین (- همدان) : ۳۰۴ ، ۳۰۵
عتبه مبارکه حضرت ثامن الائمه <small>علیهم السلام</small> ⇨ حرم	شهربانی (- طهران) : ۹۲
مطهر حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small>	شیراز : ۲۵ ، ۱۵۳ ، ۲۹۸ ، ۳۱۰
عراق : ۳۸ ، ۳۹ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۲۱۲ ، ۳۹۵	ص ، ط
۵۱۵ ، ۵۶۳ ، ۵۶۵ ، ۵۸۱ ، ۵۹۳ ، ۵۹۸ ، ۶۰۴	صالحیه ، جبل صالحه : ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۱
۶۱۱ تا ۶۱۳ ، ۶۶۰	صحن بزرگ حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> : ۲۶۱
عربستان سعودی : ۵۸۱	صحن پائین پا (- مشهد) : ۲۸۱
عرفات : ۹۸	صحن جدید حضرت معصومه <small>علیها السلام</small> : ۲۸۹
عقیق (وادی عقیق) : ۶۴۴ ، ۶۴۶ ، ۶۴۷	صحن حضرت عبدالعظیم <small>علیه السلام</small> : ۲۷۱
عَلَم : ۶۴۴ ، ۶۴۶	صحن مطهر امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small> : ۱۰۲
عَلَوَه (میدان بار کربلا) : ۲۶ ، ۵۵۷	صحن مطهر حضرت ابا عبد الله <small>علیه السلام</small> : ۱۲
عماره (محلّه ای در نجف) : ۱۲۵	۵۵۶
غدیر خم : ۴۹	صحن مطهر حضرت زینب <small>علیها السلام</small> : ۶۱۱ ، ۶۱۲
غَسَّالْخَانَة خیمه گاه (- کربلا) : ۹۳	۶۲۹ ، ۶۴۸ ، ۶۵۱

ف، ق

قبرستان چهل تن دولاب : ۹۷	فارس : ۴۴۹
قبرستان شیخان : ۲۸۴ تا ۲۸۸	فدک : ۲۰۲ ، ۵۵۴
قبرستان شیخان صغیر : ۲۸۹	فوات (رود) : ۲۲ ، ۳۹۵
قبرستان علی بن جعفر : ۴۰ ، ۲۸۴	فرانسه : ۲۱۲
قبرستان مرحوم حاج شیخ (قبرستان نو قم) : ۲۸۴	فرودگاه (مطار) بغداد : ۶۰۴ ، ۶۰۵
قبر قاسم بن موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> : ۳۵	فرودگاه (مطار) دمشق : ۶۵۲
قبر محمد بن قولویه : ۲۸۵	فرودگاه مهرآباد طهران : ۲۷۴
قبر محیی الدین : ۴۴۵ ، ۴۶۰ ، ۵۱۷	فندق الجواد (- کاظمین) : ۶۰۴ ، ۶۰۵
قبر مرحوم آخوند کاشی : ۲۹۵	قبر أبوحنیفه : ۵۴۳ ، ۵۴۷
قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری	قبر جنید بغدادی : ۵۴۳ ، ۵۴۷
◀ مزار مرحوم حاج شیخ محمد بهاری	قبر حاج میرزا علی آقای شیرازی : ۲۸۵
قبر مرحوم جهانگیرخان : ۲۹۶	قبر حضرت أباالفضل العباس <small>علیه السلام</small> ◀ حرم
قبر مرحوم حاج آقا محمد بید آبادی : ۲۹۵	مطهر حضرت أباالفضل العباس <small>علیه السلام</small>
قبر مرحوم قاضی : ۵۴۳	قبر حضرت رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small> : ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۲۰
قبر مرحوم میرفندرسکی : ۲۹۴	، ۴۹۹
قبر مرحوم هیدجی : ۲۸۵	قبر حضرت رقیه <small>علیه السلام</small> : ۶۱۳
قبر مطهر حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> ◀ حرم مطهر	قبر حضرت عبدالعظیم <small>علیه السلام</small> ◀ حرم حضرت
حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small>	عبدالعظیم <small>علیه السلام</small>
قبر معروف کرخی : ۵۴۷	قبر حضرت معصومه <small>علیه السلام</small> ◀ حرم مطهر
قبر میرزا جواد آقا ملکی تبریزی : ۲۸۵	حضرت معصومه <small>علیه السلام</small>
قبة الحسين <small>علیه السلام</small> ◀ حرم مطهر حضرت	قبر زکریا بن آدم : ۲۸۵
أبا عبدالله <small>علیه السلام</small>	قبر زکریا بن ادريس : ۲۸۵
قلعه هندی : ۱۰۰	قبرستان بلدة طيبة قم ◀ قبرستان شیخان
قلهک : ۱۳۴	قبرستان بنی هاشم (- شام) : ۶۱۳
قم : ۱۱ ، ۳۷ ، ۴۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۱۰۷ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷	قبرستان تخت فولاد ◀ تخت فولاد

کرمانشاه، کرمانشاهان، باختران: ۳۸، ۱۳۴	۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۶۰، ۲۰۴
۱۴۲، ۲۹۰، ۳۸۲ تا ۳۸۴	۲۷۸، ۲۸۳ تا ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴
کعبه: ۲۰۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۹۲، ۳۴۲	۴۰۱ تا ۴۰۴، ۴۱۱، ۵۱۵، ۶۷۷ تا ۶۸۰
۳۵۶، ۵۰۲، ۵۸۴ و ﴿ بیت الله الحرام	قورخانه (ـ طهران): ۹۲
کوچهٔ حاج خدا کرم (همدان): ۱۵۵	قونیه: ۳۵۸
کوچهٔ حمام وزیر (طهران): ۲۷۰	ک، گ
کوفه: ۳۱۴ تا ۳۱۷، ۳۹۵، ۴۳۵، ۵۶۵، ۶۸۰	کاظمین: ۳۱، ۳۷ تا ۳۹، ۶۷ تا ۷۱، ۷۷، ۸۷
کویت: ۴۹۹، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۶۰	۹۲، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱
گریعات (ـ بغداد): ۶۷، ۵۸۸	۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۸۳
ل، م	۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۳۵، ۵۴۱ تا ۵۴۳، ۵۴۷
لکنهو: ۴۳۸	۵۵۶، ۵۶۳ تا ۵۶۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۸ تا ۶۰۱
لندن: ۲۷۴، ۲۷۵	۶۰۴، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۷۱
مازندران: ۳۹۵	کانادا: ۲۱۲، ۲۱۳
مدرسهٔ آیه الله بروجردی (ـ نجف): ۵۱۵	کَزَادَة شَرَقِيَه (محلّه‌ای در بغداد): ۶۷، ۶۸
مدرسهٔ آیه الله حاج میرزا محمد حسن	کَزَادَة مریم (محلّه‌ای در بغداد): ۶۸
شیرازی (ـ سامراء): ۵۶۳	کربلا، کربلای معلی: ۱۲، ۱۳، ۲۲ تا ۲۶، ۳۰
مدرسهٔ آیه الله میلانی (ـ مشهد): ۲۰۸، ۲۸۱	۳۱، ۳۶ تا ۳۹، ۴۲، ۶۱، ۶۷ تا ۶۹، ۷۱، ۷۴
مدرسهٔ صدر (ـ بازار اصفهان): ۳۰۳	۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۹ تا ۱۰۱، ۱۰۷
مدرسهٔ هندی (ـ نجف): ۱۰۳، ۱۰۷	۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۲
مدینه: ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۵	۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۲
۲۴۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۹۳، ۴۳۵، ۴۹۲	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۹
۵۸۱، ۶۴۷، ۶۷۳	۳۱۰، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶
مراکش: ۴۵۲	۴۸۷، ۴۹۹ تا ۵۰۱، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۰
مُرسِيَه (از مدائن شَرَقِيَه جزائر أندلس): ۳۲۲	۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳ تا ۵۶۶
مرقد مطهر ... ﴿ حرم مطهر ...	۵۹۸ تا ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۵۰، ۶۵۹ تا
مرند: ۱۰۸	۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۲، ۶۷۳

مَشعر: ۹۸	مرو: ۲۲۱
مشهد، أرض اقدس: ۵، ۱۷، ۵۴، ۶۲	مزار أبوعلی ابن سینا (- همدان): ۱۵۶
۱۴۳، ۱۶۱، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱ تا ۲۱۳	مزار مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد: ۶۷۴
۲۱۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷ تا ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳	مزار مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری، مقبره
۳۰۴، ۴۸۳، ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۴۹، ۶۶۰	...، قبر ...: ۱۵۷، ۱۵۶
۶۶۱، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۹۳	مزار مرحوم سیّد (- اصفهان): ۲۹۴
مصر: ۳۵۸، ۵۸۴، ۵۸۵	مزار مرحوم مجلسی (- اصفهان): ۲۹۴
مطاف: ۱۴۲، ۱۴۴	مسجد الحرام: ۱۴۲
مغرب زمین: ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۵۳	مسجد الخیف: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶
مقام حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small> : ۱۴۲، ۳۱۴	مسجد المهدی (- نیاوران): ۱۳۴
۳۱۵	مسجد النبیّ، مسجد الرّسول: ۱۴۶، ۱۷۸
مکتب استلام التّدورات و ... (- زینیّه): ۶۱۲	۱۷۹، ۲۰۲
مگّه: ۳۵، ۱۴۲، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸	مسجد امام (- قم): ۲۸۹، ۲۹۱
۲۸۷، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۵۶	مسجد برائا (- بغداد): ۷۰، ۱۴۱
۴۹۲، ۴۹۹، ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۵۴، ۶۴۶، ۶۴۹	مسجد پیغمبر (- همدان): ۶۸۳
۶۷۲، ۶۷۳	مسجد جامع (- اصفهان): ۲۹۴
ملتزم: ۵۸۴	مسجد جامع (- کرمانشاه): ۱۴۲
منزل حاج عبدالزّهراء گرعاوی (- کاظمین):	مسجد جمکران: ۲۹۱
۵۸۸، ۶۸	مسجد سهله: ۳۴، ۶۸۰
منزل حاج محمّد حسن بیاتی (- همدان): ۱۵۵	مسجد شاه سابق (امام خمینی): ۲۹۴
منزل مؤلّف (- احمديّه دولاب طهران): ۹۶	مسجد شیخ لطف الله (- اصفهان): ۲۹۴
۱۵۱، ۱۵۹	مسجد صاحب (- کرمانشاه): ۱۳۴
منزل مرحوم انصاری (- همدان): ۱۵۵	مسجد قائم (- طهران): ۹۷، ۴۵۶، ۶۴۹
منزل مرحوم حیدری (- کاظمین): ۲۸۰	مسجد کوفه: ۶۸۰
منی: ۹۸، ۱۴۲، ۶۴۶، ۶۴۸	مسجد مرحوم سیّد (- اصفهان): ۲۹۴
میهن تور (مسافربری در طهران): ۹۱، ۲۸۲	مسقط: ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶

نیل (رود): ۵۸۵	ن، و، ه، ی
وادی الأراك، سرزمین اراک: ۵۱۹، ۵۲۰	نجران: ۷۷
وادی الصّفاى كربلا (قبرستان): ۶۶۳	نجف اشرف، نجف: ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۵
وادی عقیق ⇌ عقیق	۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶ تا ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۶
وَجْرَه: ۶۴۴، ۶۴۶	۵۴، ۶۳، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳
وزارت جنگ (- طهران): ۹۲	۱۰۵ تا ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲ تا
هَدِيَه (مکانی نزدیک مدینه): ۳۹۳	۱۳۴، ۱۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۹۳
همدان: ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۵۱ تا ۵۳، ۱۲۵ تا ۱۲۹	۲۹۵، ۳۰۹، ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۱۶، ۵۴۱ تا ۵۴۳
۱۵۳ تا ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۸۲، ۵۴۰	۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۶۳ تا ۵۶۵، ۵۸۱، ۵۸۲
۶۸۲، ۶۸۴	۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۳، ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۰
هند: ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۳۸۲، ۴۳۸	۶۸۲
یشرب: ۳۲۸	نَعْمَان (وادی نعمان): ۶۴۴، ۶۴۶
یمن: ۳۶	نَوْبَه: ۲۳۳

٩ - فهرست

قبائل ، طوائف ، جماعات ، فرّق و مذاهب

آ، أ	
أصحاب حضرت صادق و حضرت كاظم	آ، أ
أصحاب حضرت كاظم (عليه السلام) : ٢٢٣	آل رسول الله ، آل طه ، آل محمد ، آل مصطفى ،
أصحاب حضرت كاظم (عليه السلام) : ٢٤٢	أهل بيت (عليه السلام) : ٧٧ تا ٧٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠٣ ، ٣٢٧ تا
أصحاب طريقت : ٤٦٥	٣٣٠ ، ٣٣٨ ، ٣٤٠ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ، ٣٩٠ ، ٣٩٤
أصحاب كهف : ٦٠ ، ٦١	٣٩٩ ، ٤٠٠ تا ٤٠٢ ، ٤٠٧ ، ٤١٣ ، ٤١٦ ، ٤٢٥
إماميه ⇨ شيعه	٤٣٥ ، ٤٣٧ ، ٤٤٢ ، ٤٤٥ ، ٤٤٦ ، ٤٤٨ ، ٤٥٤
أمرّ بين الأمرين (مذهب -) : ٥٧١	٤٩٢ ، ٥٠٨ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣ ، ٥٤٨ ، ٥٥٤ ، ٦٠١
أنصار : ٦٠ ، ٣٢٨	٦٢٠ ، ٦٢٥ ، ٦٤٣ ، ٦٤٤ ، ٦٨٤
أهل اسلام ⇨ مسلمان	اثنا عشرية (طائفة -) ⇨ شيعه
أهل الرأى والقياس : ٣٢٤	أحناف ⇨ حنفيه
أهل الروايه : ٣٤٨	أخباريون : ١٠٧ ، ٣٨٨ ، ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٢٤
أهل السنّة ، أهل سنّت ⇨ سنّي	أرامنه : ٢٧١
أهل بغداد : ٢٨٧ ، ٣٠٠ ، ٤٣٥	أزليّه : ٥٦٣
أهل بهار : ١٥٨	اسلام : ١١٥ ، ١٧١ ، ١٧٦ ، ١٧٧ ، ٢١٢ ، ٢١٣
أهل توحيد : ٤٢ ، ٤٣ ، ٢٠٧ ، ٢١٤ ، ٣٧٦	٢٢٢ ، ٢٩٨ تا ٣٠١ ، ٣٤٨ تا ٣٥٠ ، ٣٥٨ ، ٣٦٠
٤٣٩ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣ ، ٥٩٧ ، ٦١٦	٣٧٨ ، ٣٨٩ ، ٤٠٦ ، ٤٦٣ ، ٥١٨ ، ٥٣٢ ، ٦١٨
أهل حكمت ⇨ حكيم	٦٢٢ ، ٦٣٢ ، ٦٧٩ تا ٦٨١
أهل حلب : ٨١	أشاعره ، أشعري : ١٠٦ ، ١٠٧ ، ٤٣٧
أهل شام : ٦٣٩	أصحاب امام رضا (عليه السلام) : ٢٨٧
أهل عرفان ⇨ عارف	أصحاب أنمّه (عليه السلام) : ٢٩٠

ت

تابع بودا (بودائی) : ۳۴۸
 تابع کنفسیوس : ۳۴۸
 تسنن ، طریقه جماعت ، مذهب سنی ، مذهب
 عامه ، سنیت : ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۷ ،
 ۳۵۰ ، ۳۶۳ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۴۳۰ ، ۴۳۷
 تشیع ، مذهب شیعه ، مذهب اهل بیت ، مذهب
 امامیه اثناعشریه ، مکتب جعفری ، مکتب
 امیر المؤمنین : ۱۰۷ ، ۱۳۰ ، ۲۱۵ ، ۲۸۵ ، ۳۰۰
 ۳۱۳ ، ۳۱۷ تا ۳۱۹ ، ۳۲۱ تا ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷
 ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۶
 ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۸۳ ، ۳۹۴ ، ۴۰۷ ، ۴۳۵ تا ۴۳۷
 ۴۴۲ ، ۴۴۶ ، ۴۵۳ ، ۴۵۹ ، ۵۴۳ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸
 تصوف : ۱۲۵ ، ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۴۳۵ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴
 ۵۴۹
 تفویض (مذهب -) : ۵۴۶ ، ۵۷۱
 توحیدیه (فرقه -) : ۵۵۰ ، ۵۶۴
 توده‌ای : ۵۹۴

ج ، ح ، خ

جبر (مذهب -) : ۳۶۶ ، ۵۷۱
 جبری (جبریه) ⇨ مجبره
 جغتای (طائفه -) : ۳۴۲
 جماعت شیعی ⇨ شیعه
 جنابی (قبیله -) : ۹۹ ، ۱۷۳
 حشویه ، حشوئیون : ۱۰۷ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸
 حکیم ، حکماء ، اهل حکمت : ۱۳۸ ، ۱۶۸

اهل قرائت و حدیث و تجوید : ۳۹۶
 اهل کربلا : ۱۵۸ ، ۶۶۳
 اهل کرمانشاهان : ۲۹۰
 اهل کوفه : ۳۱۴ تا ۳۱۷
 اهل مسقط : ۱۰۳
 اهل معرفت : ۳۷۱ ، ۴۳۵ ، ۶۲۷
 اهل مغرب : ۴۵۲ ، ۴۵۳
 اهل مکه : ۴۹۲
 اهل نجف و ... : ۱۰۸
 اهل نصب ⇨ ناصبی
 اهل همدان : ۶۸۴
 اهل هند : ۹۹

ب ، پ

بابیه (مذهب -) : ۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۴۰۵ ، ۵۶۳
 بالاسریه : ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۵۵۰
 بت پرست : ۳۷۷
 بت پرستی : ۳۷۷
 بنی اسرائیل : ۶۸۳ ، ۶۸۴
 بنی امیه : ۳۳۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۴۵ ، ۴۵۳
 بنی حمان : ۶۲۰
 بنی زریق : ۲۲۴ ، ۲۲۵
 بنی سعد : ۶۷۰
 بنی صرمة بن کثیر : ۲۵۲
 بنی عباس : ۴۳۶
 بهائیه (مذهب -) : ۳۹۴ ، ۵۶۳
 پشت سریه : ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۵۵۰ ، ۵۶۳

ستاره پرستی : ۶۲۷	۳۳۳ ، ۳۳۱ ، ۳۲۳ ، ۳۰۰ ، ۲۹۸ ، ۲۹۵ ، ۲۸۶
سنگ پرستی : ۶۲۷	۴۰۹ ، ۳۹۱ تا ۳۸۸ ، ۳۸۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۱ ، ۳۴۷
سنی ، سنیان ، أهل السنّة ، عامه : ۱۳ ، ۱۰۷	۶۱۸ ، ۵۷۸ ، ۵۰۵ ، ۴۴۲ ، ۴۳۱ ، ۴۳۰ ، ۴۱۰
۱۹۹ ، ۲۰۷ ، ۲۵۶ ، ۳۱۷ تا ۳۱۹ ، ۳۲۴ ، ۳۲۷	حنبلّی ، حنبلّیه ، حنابله : ۱۰۷ ، ۴۳۸ ، ۴۹۳
۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱ تا ۳۴۳ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸	حنفی ، حنّفیه ، أحناف ، : ۱۰۷ ، ۱۷۱ ، ۴۳۸
۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۷	۴۵۶ ، ۴۹۳
۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۳۰ تا ۴۳۲ ، ۴۳۵ تا ۴۳۷	خاصّه ⇨ شیعه
۴۴۴ ، ۴۵۲ ، ۴۵۹ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳	خطّاییه : ۳۹۹ ، ۴۰۰
۵۵۰ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴	خوارج : ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳
شافعی ، شافعیه : ۱۰۷ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۵۶	خورشیدپرست : ۶۲۸

د ، ذ ، ر ، ز

شافعی (مذهب -) : ۴۳۷	درویش ، درویشان : ۳۷۹ ، ۳۸۱ تا ۳۸۴
شیخیه : ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۷	درویشی (مسلک -) : ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴
۴۲۸ ، ۴۴۲ ، ۵۵۰ ، ۵۶۳	دهریون : ۳۶۵
شیعه ، شیعیان ، شیعی ، إمامیه ، خاصّه ،	دین مجوس ⇨ مجوسیت
اثنا عشریه : ۲۱ ، ۲۴ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۸۱ ، ۸۲	ذُبیان (طائفه -) : ۲۵۲
۸۶ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۳۰ ، ۱۸۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۳۹	رافضی (مذهب -) : ۳۳۹ ، ۳۴۰
۲۴۲ ، ۲۴۸ ، ۲۵۴ تا ۲۵۶ ، ۲۷۶ ، ۲۸۸ ، ۳۱۷ تا	راهب : ۱۷۱
۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۳۵	رجیون : ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۶ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲
۳۳۹ ، ۳۴۱ تا ۳۴۳ ، ۳۴۷ تا ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۷۰	روافض ، رافضیان ، رافضیه : ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۴۰۷
۴۱۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۲ ، ۳۹۵ ، ۳۸۸ ، ۳۷۹ ، ۳۷۲ تا	۴۴۲ تا ۴۴۵ ، ۴۵۱ تا ۴۵۳
۴۱۶ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۵ تا ۴۳۸ ، ۴۴۲	زردشت ، زردشتیها ⇨ مجوس
۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۶	زندیق ، ملحدین : ۲۱۳ ، ۳۶۸ ، ۳۷۶ ، ۳۸۶
۴۵۹ ، ۴۹۲ ، ۵۴۷ تا ۵۴۹ ، ۶۲۸ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱	۳۸۸ ، ۴۳۰

ص ، ط

صحابه : ۴۳۳ ، ۴۵۰ ، ۶۰۱

س ، ش

ستاره پرست : ۶۲۸ ، ۶۲۹

٦٨١	صرمة بن مرّة (طائفة -) : ٢٥٢
عرفان : ٣ ، ٥٢ ، ٩٦ ، ١٠٢ ، ١٠٦ ، ١٠٧ ، ١١٤ ، ١٦٥ ، ١٧٦ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٩٣ ، ٣٠٠ ، ٣٠٢ ، ٣٨٨ تا ٣٩٠ ، ٣٩٤ ، ٤٠٦ ، ٤٠٧ ، ٤١١ ، ٤٢٨ ، ٤٣٠ ، ٤٣٣ ، ٤٣٩ تا ٤٤٢ ، ٤٤٢ ، ٤٦٢ ، ٤٦٥ ، ٤٨٥ ، ٤٨٨ ، ٤٩٠ ، ٥١٨ ، ٥٤٨ ، ٥٧٤ ، ٥٨٥ ، ٦٢٥ ، ٦٢٩ ، ٦٣٧ ، ٦٥٨ ، ٦٧٣ ، ٦٧٤ ، ٦٧٩ تا ٦٨١ ، ٦٨٥ ، ٦٨٨	صوفی ، صوفیه ، صوفیان ، متصوّفه : ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٩٩ ، ٣٢٦ ، ٣٤٢ ، ٣٦٨ تا ٣٧١ ، ٣٧٩ ، ٣٨٥ ، ٣٨٧ ، ٣٩٠ ، ٣٩٥ ، ٤٦٣ ، ٤٩٠ ، ٥٨٤ ، ٥٨٥ ، ٦٠٦ ، ٦٨٤
علماء شیعه ، علماء إمامیه : ٤٩ ، ٩٥ ، ١٠٦ تا ١٠٨ ، ١٠٨ ، ٢٩٨ ، ٢٨٥ ، ٣٠٠ ، ٣٢٩ ، ٣٨٣ ، ٤١٦ ، ٤٣٥ ، ٦٨٤ ، ٦٨٣ ، ٤٣٥	طبیعیون : ٣٦٥
علماء عامّه ، علماء تسنّن : ٣١٤ تا ٣١٧ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٥ ، ٣٢٩ ، ٣٣٥ ، ٣٩٥ ، ٤١٦ ، ٤٣٨ ، ٤٤٢	طريقة جماعت ⇨ تسنّن
علماء لغت : ١٩٩ ، ٢٠٠	طیّ (قبيلة -) : ٣٦٢
غُلّات : ٤٠١ تا ٤٠٤	ع ، غ
ف ، ق ، ک ، گ	عارف ، عارفان ، عارفين ، عُرُفا ، عارفات ، أهل عرفان : ٥ ، ١١ ، ٤٣ ، ٥٢ ، ١٥٦ ، ١٧٠ ، ٢٨٦ ، ١٧٦ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ٢٠٧ ، ٢١٠ ، ٢٥٦ ، ٢٨٦ ، ٢٩٥ ، ٢٩٨ ، ٣٠٠ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٣ تا ٣١٦ ، ٣٢٣ ، ٣٢٩ ، ٣٣٥ ، ٣٣٩ ، ٣٤٣ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ، ٤٤٢ ، ٣٥٠ ، ٣٥٢ ، ٣٥٨ ، ٣٦٣ ، ٣٦٥ تا ٣٧٠ ، ٣٧٨ ، ٣٨٢ ، ٣٨٧ تا ٣٩٠ ، ٣٩٤ ، ٤٠٨ ، ٤١٣ ، ٤٢٤ ، ٤٢٧ ، ٤٢٨ ، ٤٣٠ تا ٤٣٣ ، ٤٤٢ ، ٤٦١ تا ٤٦٣ ، ٤٦٧ ، ٤٧٥ تا ٤٧٩ ، ٥٠١ ، ٥١٨ ، ٥٣٥ ، ٥٣٧ ، ٥٤٩ ، ٥٧٨ ، ٥٩٨ ، ٦١٨ ، ٦٤٥ ، ٦٧٤ ، ٦٨٤
فقهاء : ٣٣٣ ، ٣٣٤	عامّه ⇨ سنّی
فقهاء شیعه : ٤٩ ، ٩٨ ، ١٠٦ ، ٣٧٠ ، ٣٩٥ ، ٣٩٩ ، ٤٠٢ تا ٤٠٤ ، ٤٠٨	عجم : ٤٠٤
فقهاء عامّه : ٣٠١ ، ٣١٤ ، ٣١٦ تا ٣١٨ ، ٣٢١	عدلی (عدلیّه) : ٤٣١
قحطانیّه : ٢٥٢	عُدرة بن زيد اللات (طائفة -) : ٢٥٢
قَدَرِيّه : ٤٢٥	عرب ، أعراب ، عربها : ٧٢ ، ٩٢ ، ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٤٣ ، ١٥٤ ، ١٧٣ ، ٢٧٢ ، ٢٧٣ ، ٣٦٢ ، ٤٠٤ ، ٤٤٧ ، ٥٠١ ، ٥٢٩ ، ٥٥٣ ، ٦٥٩ ، ٦٦٢ ، ٦٧٤
کافر ، کافرین ، کفّار : ٥٢ ، ٥٩ ، ٨٥ ، ٩٦ ، ١٠٦ ، ١١٥ ، ١٧١ ، ٢١٣ ، ٣٠٠ ، ٣٣١ ، ٣٦٦ ، ٣٧٦ ، ٤٠٤ ، ٤٠٥ ، ٤٣٠ ، ٥١٨ ، ٥٢٦ ، ٦٠٦ ، ٦١٦	

۳۱۶ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱ ، ۳۴۸ تا ۳۵۰ ، ۳۵۷ ، ۳۶۰	کشفیه : ۴۰۲ ، ۴۰۳
۳۶۳ ، ۳۷۵ تا ۳۷۸ ، ۳۹۳ ، ۴۳۴ تا ۴۳۶ ، ۴۴۷	کيسانیه : ۲۲۲
تا ۴۵۰ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ ، ۵۳۱ ، ۵۷۳	گاوپرست : ۶۲۵ ، ۶۲۶ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹
۶۲۷ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱	گاوپرستی : ۶۲۷
مُطَّلَبی (شافعی -) : ۴۳۷	گیر ⇨ مجوس
معتزله : ۱۰۶ ، ۶۲۷	
مُغیریه : ۳۹۹ ، ۴۰۰	م
مفوضه : ۳۹۹ ، ۴۲۵ ، ۴۴۲	مالکی ، مالکیه : ۱۰۷ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۷۱
مکتب أمير المؤمنين ⇨ تشیع	۴۳۰ ، ۴۳۵ ، ۴۴۶ ، ۴۵۳ ، ۴۹۳
مکتب جعفری ⇨ تشیع	مالکی (مذهب -) : ۳۱۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۵
ملامتی (صوفی -) : ۳۴۲	۴۵۳
ملحدین ⇨ زندیق	متصوفه ⇨ صوفیه
مهاجرین : ۶۰ ، ۳۲۸	متکلمین : ۱۰۶ ، ۳۵۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰
ن ، و ، ه ، ی	مجبره ، جبری (جبریه) : ۴۲۵ ، ۴۳۱
ناصری ، نواصب ، أهل نصب : ۳۶۰ ، ۳۶۳	مجوس ، گبر ، زردشت ، زردشتیها : ۱۴۳
۴۳۶ ، ۴۴۲ ، ۴۴۵	۳۴۸ ، ۳۶۶ ، ۴۲۵ ، ۴۲۹ ، ۵۳۲
نصارای نجران : ۷۷	مجوسیت ، دین مجوس : ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶
نصرای : ۵۸ ، ۲۱۳ ، ۲۲۱ ، ۲۷۵ ، ۳۴۸ ، ۳۶۶	۳۸۸
نصرانیت : ۴۰۴ ، ۴۰۵	مذهب امامیه ، مذهب أهل بیت ، مذهب شیعه
نوربخشیه (سلسله -) : ۳۲۶	⇨ تشیع
واقفیه : ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹	مذهب سنی ، مذهب عامّه ⇨ تسنن
ولایتیه ، ولایتی : ۵۴۳ ، ۵۵۰ ، ۵۶۴	مذهب نصب : ۴۴۳ ، ۴۴۶ ، ۴۵۱
هندو : ۵۲۴	مرتاض ، مرتاضان : ۶۲۵ ، ۶۲۶
یونانیون : ۳۶۵	مسلمان ، مسلمانان ، مسلمین ، اهل اسلام :
یهود : ۲۱۳ ، ۳۴۸	۴۹ ، ۵۲ ، ۵۸ ، ۶۸ ، ۹۶ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۳۴
	۱۷۲ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۵۶ ، ۳۰۰ ، ۳۱۴

١٠ - فهرست منابع و مصادر

- ١- القرآن الكريم : المدينة المنورة (خط عثمان طه)
- ٢- نهج البلاغة : السيد محمد بن الحسين (سيد رضى) ، تعليقه شيخ محمد عبده ، مطبعة عيسى البابي الحلبي ، مصر
- ٣- الصحيفة الكاملة السجادية : شرح و ترجمه آية الله ميرزا أبوالحسن شعراني ، كتابفروشي إسلاميه ، طهران
— : حاشية فيض كاشاني ، نسخه خطي كتابخانه مؤلف ، تاريخ كتابت ١٠٩١ هـ ق
- * * *
- ٤- إثبات الوصية لعلّي بن أبي طالب : علي بن الحسين المسعودي ، دار الطباعة الآقا سيد مرتضى ، طهران ، ١٣٢٠ هـ ق
- ٥- إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات : شيخ محمد بن حسن حرّ عاملي ، تصحيح حاج سيد هاشم رسولي محلاتي و شرح و تعليقه فارسي محمد نصراللهي ، المطبعة العلمية ، قم ، [تاريخ مقدمه ١٣٧٨ هـ ق] ، ٧ ج
- ٦- أحاديث مثنوى : بديع الزمان فروزانفر ، أميركبير ، طهران ، ١٣٤٧ هـ ش ، طبع دوّم
- ٧- اختيار معرفة الرجال (رجال كشي) : أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (شيخ طوسي) ، تصحيح و تعليقه ميرداماد و تحقيق السيد مهدي الرجائي ، مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، قم ، ١٤٠٤ هـ ق ، ٢ ج
- ٨- أسرار الصلوة : حاج ميرزا جواد آقا ملكي تبريزي ، مطبعة علمي ، طهران ، ١٣٣٩ هـ ق (طبع سنگي)
- أسفار ، أسفار أربعه - الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة
- ٩- أعيان الشيعة : سيد محسن أمين عاملي ، دار المعارف للمطبوعات و مطبعة الإنصاف ، بيروت ، ١٣٧٨ هـ ق ، تحقيق حسن امين*

* - اين مشخصات مربوط به مجلد ٤٥ - ٤٦ مي باشد .

- ١٠- إقبال الأعمال: سيّد رضی الدّین علی بن موسی ابن طاووس، [تاریخ مقدّمه ١٣٢٠ هـ ق] (طبع سنگی)
- ١١- أقرب الموارد فی فُصح العریّیة و الشّوارد: سعید الخوری الشّرتونی اللبناّنی، مطبعة مرسلیّیة یسوعیّة، بیروت، ١٨٨٩ م، ٢ ج (+ ذیل أقرب الموارد: -، -، -، ١٨٩٣ م)
- ١٢- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: محمّد بن محمّد بن النّعمان العکبریّ البغدادیّ (شیخ مفید) (طبع سنگی، تاریخ کتابت ١٢٨٥ هـ ق)
- ١٣- الاستیعاب: أبو عمر یوسف بن عبدالله ابن عبدالبرّ، تحقیق محمّد علیّ البجاویّ، مكتبة نهضة مصر، الفجالة (مصر)، [تاریخ مقدّمه ١٣٨٠ هـ ق]، ٤ ج
- ١٤- الأصول الأصيلیة: محمّد المحسن بن المرتضیّ الفیض الكاشانی، تصحیح و تعلیقهُ میر جلال الدّین الحسینیّ الأموریّ المحدث، سازمان چاپ دانشگاه، ١٣٩٠ هـ ق
- ١٥- الإمامة و السّیاسة (تاریخ الخلفاء): أبو محمّد عبدالله بن مسلم ابن قتیبة الدّینوریّ، مكتبة و مطبعة مصطفى البابیّ الحلبیّ، مصر، طبع سوّم، ١٣٨٢ هـ ق
- ١٦- البایات الصّالحات: حاج شیخ عبّاس قمیّ (همراه با کتاب «مفاتیح الجنان»)
- ١٧- التّوحید: أبو جعفر محمّد بن علیّ ابن بابویه القمّیّ (شیخ صدوق)، تصحیح و تعلیقهُ سیّد هاشم حسینیّ طهرانیّ، مكتبة الصدوق، طهران، ١٣٩٨ هـ ق
- ١٨- الجامع الصّحیح (صحیح بخاری): أبو عبدالله محمّد بن إسعیلم البخاریّ، المطبعة الكبرى الأمیریّة، بولاق، ١٣١٤ هـ ق، ٩ ج در ٦ مجلّد
- ١٩- الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر: جلال الدّین عبدالرحمن بن أبی بکر السّیوطیّ، مكتبة و مطبعة مصطفى البابیّ الحلبیّ، مصر، طبع چهارم، ١٣٧٣ هـ ق
- ٢٠- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة (أسفار، أسفار أربعة): صدرالدّین محمّد ابن إبراهیم شیرازی (ملاً صدرا، صدر المتألّهین)، دارالمعارف الإسلامیّة و ...، طهران و قم، ١٣٧٩ هـ ق، ٩ ج
- ٢١- الخصال: أبو جعفر محمّد بن علیّ ابن بابویه القمّیّ (شیخ صدوق)، تصحیح و تعلیقهُ علی اکبر غفّاریّ، مكتبة الصدوق، طهران، ١٣٨٩ هـ ق
- ٢٢- الدرّة الذّجفیّة: سیّد محمّد مهدیّ بن المرتضیّ بحر العلوم، مكتبة الرّضا و مطبعة النّعمان، نجف، ١٣٧٧ هـ ق

- ٢٣- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: علامه حاج شيخ آقابزرگ طهرانى، مطبعة الغربى و چاپخانه مجلس و إسماعيليان و ...، نجف و طهران و قم، ١٣٦٩ هـ ق و ...، ٢٥ ج در ٢٩ مجلد
- ٢٤- الرياض النضرة فى مناقب العشرة: محبّ الدين أبوجعفر أحمد بن عبدالله الطبري، تحقيق محمّد مصطفى أبوالعلاء، مكتبة الجندى، مصر، ١٣٩١ هـ ق
- ٢٥- السيرة الحلبية (إنسان العيون فى سيرة الأمين المأمون): على بن برهان الدين الحلبي الشافعي، مطبعة محمّد على صبيح، مصر، ٥٣ - ١٣٥١ هـ ق، ٣ ج
- ٢٦- الصحيفة الثالثة السجادية (الدر المنظومة الماثورة فى جميع لآلى الأدمية السجادية المشهورة): ميرزا عبدالله أفندى اصفهاني، مكتبة ثقلين، قم، ١٤٠٠ هـ ق
- ٢٧- الصحيفة الثانية العلوية: ميرزا حسين بن محمّد تقى محدث نوري، طهران، ١٣١٢ هـ ق (طبع سنكي)
- ٢٨- الصحيفة الخامسة السجادية: سيّد محسن أمين عاملى، مكتبة امام أمير المؤمنين، اصفهان
- ٢٩- الصواعق المحرقة فى الردّ على أهل البدع و الزندقة: شهاب الدين أحمد بن محمّد ابن حجر الهيتمي المكي، تقديم السيّد طيب الجزائرى، مكتبة الهدى و مكتبة مرتضى، نجف و طهران، [تاريخ مقدّمه ١٣٨٧ هـ ق]
- : —، مكتبة القاهرة، مصر، ١٣٧٥ هـ ق
- ٣٠- الطبقات الكبرى (لوائح الأنوار فى طبقات الأخيار): عبدالوهاب بن أحمد الأنصارى الشّعرائى، دار العلم للجميع، مصر، ١٣٧٤ هـ ق
- ٣١- الغدير فى الكتاب و السنّة و الأدب: علامه عبدالحسين أحمد أمينى نجفى، مطبعة الحيدري، طهران، ١٣٧٢ هـ ق، ١١ ج
- ٣٢- الغيبة: أبو عبدالله محمّد بن إبراهيم الدّعمانى، تحقيق على اكبر غفارى، مكتبة الصدوق، طهران، [تاريخ مقدّمه ١٣٩٧ هـ ق]
- ٣٣- الفتوحات المكية [فى معرفة أسرار المالكية و الملكية]: محيى الدين محمّد بن على ابن العربى، دارالكتب العربية الكبرى، مصر، ٤ ج
- ٣٤- الفصول المهمة فى تأليف الأمة: سيّد عبدالحسين شرف الدين الموسوى العاملى، دار النعمان، طبع دوّم

- ٣٥- الفصول المهمة في معرفة الأئمة : علي بن محمد ابن صباح المكي المالكي ، طهران (طبع سنگي ، تاريخ كتابت ١٣٠٢ هـ ق)
- ٣٦- [ا] فوائد الرضوية في أحوال علماء المذهب الجعفرية : حاج شيخ عباس قمي ، كتابخانه مركزي ، طهران ، ١٣٢٧ هـ ش
- ٣٧- الكافي : ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني الرازي ، مكتبة الصدوق [ج ١ و ٢ : الأصول] ، طهران ، ١٣٨١ هـ ق و دار الكتب الإسلامية [ج ٣ - ٨ : فروع و روضه] ، طهران ، ٧٩ - ١٣٧٧ هـ ق ، ج ٨
- ٣٨- الكشكول : شيخ بهاء الدين محمد عاملي (شيخ بهائي) (طبع سنگي ، تاريخ كتابت ١٢٩٦ هـ ق)
- ٣٩- الكنى والألقاب : حاج شيخ عباس قمي ، تصحيح حسن الحسيني اللواساني النجفي ، مطبعة العرفان ، صيدا ، ١٣٥٨ هـ ق ، ج ٣
- ٤٠- الله شناسي : علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني ، انتشارات علامه طباطبائي ، مشهد ، طبع اول ، ١٤١٧ هـ ق ، ج ٣ (دوره علوم و معارف اسلام ١)
- ٤١- المحاسن و المساوي : إبراهيم بن محمد البيهقي ، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم ، مكتبة نهضة مصر ، الفجالة (مصر) ، [تاريخ مقدمه ١٣٨٠ هـ ق]
- ٤٢- المحجة البيضاء في تهذيب الأحياء (أحياء الأحياء) : محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشاني ، تصحيح علي اكبر غفاري ، مكتبة الصدوق ، طهران ، ٤٢ - ١٣٣٩ هـ ش ، ج ٨
- ٤٣- المراجعات : سيد عبدالحسين شرف الدين الموسوي العاملي ، مطبعة العرفان ، صيدا ، ١٣٥٥ هـ ق
- ٤٤- المراقبات (أعمال السنة) : حاج ميرزا جواد آقا ملكي تبريزي ، چاپخانه حيدري ، طهران ، ١٣٨١ هـ ق
- ٤٥- المستدرک على الصّحيحين في الحديث : أبو عبدالله محمد بن عبدالله النيسابوري (حاكم نيشابوري) ، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية ، حيدر آباد دکن ، طبع اول ، ٤٢ - ١٣٣٤ هـ ق ، ج ٤
- ٤٦- المستطرف في كل فن مستظرف : شهاب الدين أحمد ابسيهي ، المطبعة العثمانية ،

١٣١١ هـ ق

٤٧- المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي: أ. ي. ونسك و جمعي از مستشرقين ، مكتبة بريل ، ليدن ، ١٩٣٦ م ، ٧ ج

٤٨- المكاسب: شيخ مرتضى أنصاري (طبع سنگي ، تاريخ كتابت ١٣٠٤ هـ ق)

٤٩- المنجد: لويس معلوف اليسوعي ، المطبعة الكاتوليكية ، بيروت ، طبع نهم ، ١٩٣٧ م

٥٠- المواهب السنية في شرح الدرّة الغرويّة: سيّد محمود طباطبائي ، چاپ افست

حاج محمد علي علمي (طبع سنگي ، تاريخ كتابت ١٢٩٧ هـ ق)

٥١- النقص (نقص الفضائح يا بعض مثالب النواصب في نقض «بعض فضائح الروافض»):

عبدالجليل قزويني رازي ، تصحيح و تعليقه سيّد جلال الدين محدث أرموي ، چاپخانه

سپهر ، ١٣٧١ هـ ق

٥٢- الوافي: محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشاني ، مكتبة الإمام

أمير المؤمنين عليّ عليه السلام ، اصفهان ، طبع أول ، ١٤٠٦ هـ ق ، تا کنون ٢٦ ج

٥٣- الوصايا: محيي الدين محمد بن عليّ ابن العربي ، مكتبة القصبياتي و مطبعة كرم ، دمشق ،

١٣٧٦ هـ ق

٥٤- اليواقيت و الجواهر في بيان عقائد الأكابر: عبدالوهاب بن أحمد الأنصاري الشّعرائي ،

مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي ، مصر ، ١٣٧٨ هـ ق

٥٥- أمالي الصدوق: أبو جعفر محمد بن عليّ ابن بابويه القمي (شيخ صدوق) ، ١٣٠٠ هـ ق

٥٦- امام شناسي: علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني ، انتشارات

حکمت ، طهران ، طبع أول ، ١٤٠٢ هـ ق ، تا کنون ١٥ ج (دوره علوم و معارف اسلام ٢)

٥٧- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: علامه ملا محمد باقر بن محمد تقی

مجلسي ، دار الكتب الإسلامية و المكتبة الإسلامية - طهران ، ٩٤-١٣٧٦ هـ ق ، ١١٠ ج*

—: — ، ١٥-١٣٠٢ هـ ق ، ٢٥ ج در ١٥ مجلد (طبع سنگي معروف به طبع کمپاني)

٥٨- بشارة الشيعة: محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشاني ، مطبعة مشهدی

محمد إسماعيل طهراني ، ١٣١١ هـ ق

٥٩- تاج العروس من جواهر القاموس: سيّد محمد مرتضى الحسيني الواسطي الزبيدي

* اين مشخصات مربوط به مجلدات ١ تا ٢٨ و ٣٥ تا ١١٠ می باشد .

- الحنفي، المطبعة الخيرية، الجمالية (مصر)، طبع أول، ٧-١٣٠٦ هـ ق، ١٠ ج
- ٦٠- تاج اللغة و صحاح العربية (صحاح اللغة): أبو نصر إسماعيل بن حماد الجوهري، المطبعة العامرة، مصر، طبع أول، ١٢٨٢ هـ ق، ٤ ج در ٢ مجلد
- ٦١- تحفة الزائر: علامه ملا محمد باقر بن محمد تقى مجلسى، دار الطباعة آقا سيد مرتضى، طهران، ١٣١٤ هـ ق
- ٦٢- تحقيق دربارة أول أربعين حضرت سيد الشهداء عليه السلام: آية الله حاج سيد محمد على قاضى طباطبائى، بنياد علمى و فرهنگى شهيد آية الله قاضى طباطبائى، قم، ١٣٦٨ هـ ش، طبع سوم
- ٦٣- تذكرة الأولياء: فريد الدين محمد بن أبى بكر إبراهيم عطار نيشابورى، مطبعة بريل، ليدن، ٢٥-١٣٢٢ هـ ق، ٢ ج
- : —، انتشارات صفى عليشاه، طهران، طبع أول، ١٣٧٠ هـ ش
- ٦٤- تذكرة الخواص: أبو المظفر يوسف بن قزاوغلى البغدادي (سبط ابن الجوزي)، ١٢٨٧ هـ ق
- ٦٥- تطهير الجنان و اللسان: شهاب الدين أحمد بن محمد ابن حجر الهيتمي المكي (همراه با «الصواعق المحرقة» در هر دو طبع آن)
- ٦٦- تعليقات على شرح فصوص الحكم و مصباح الأنس: آية الله العظمى الحاج السيد روح الله الموسوي الخميني، مؤسسه پاسدار اسلام، طبع أول، ١٤٠٦ هـ ق
- ٦٧- تفسير روح البيان: شيخ إسماعيل حقي، المطبعة العثمانية، ١٣٠٦ هـ ق، ٤ ج
- ٦٨- تفسير سورة سجده: صدرالدين محمد بن إبراهيم شيرازي (ملا صدرا، صدر المتألهين)، انتشارات بيدار، قم، تصحيح محمد خواجوى
- ٦٩- تفصيل و مسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة: شيخ محمد بن حسن حرّ عاملي، تحقيق عبدالرحيم رباني شيرازي و حاج شيخ محمد رازي، المكتبة الإسلامية، طهران، طبع دوم، ١٣٨٣ هـ ق، ٢٠ ج
- : —، مطبعة مشهدي خداداد، طهران، ٢٤-١٣٢٣ هـ ق، ٣ ج (طبع سنگي)
- ٧٠- تنقيح المقال في أحوال الرجال (رجال مامقاني): شيخ عبدالله مامقاني، المطبعة المرتضوية، نجف، ٥٢-١٣٤٩ هـ ق، ٣ ج (طبع سنگي)

- توحيد (علامه طباطبائی) ⇨ رسالة التوحيد

۷۱- توحيد علمي و عيني: علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، انتشارات حكمت، طهران، طبع اول، ۱۴۱۰ هـ ق، طبع اول (دوره علوم و معارف اسلام ۴)

۷۲- توضيح الاشتباه و الاشكال (در «سه رساله در علم رجال»): محمد علي ساروي، تصحيح سيد جلال الدين محدث ارموي و سيد كاظم موسوي، دانشگاه تهران، طهران، ۱۳۴۴ هـ ش

۷۳- جامع الأسرار و منبع الأنوار: سيد حيدر آملی، تحقيق هانري كربين و عثمان إسمعيل يحيى، قسمت ايرانشناسی انستيتو ايران و فرانسسه، طهران، ۱۳۴۷ هـ ش (گنجينه نوشته‌های ایراني ۱۶)

۷۴- جامع الرواة و إزاحة الاشتباهات عن الطرق و الأسناد (رجال اردبیلی): محمد بن علي الأردبيلي الغروي الحائري، شركت چاپ رنگين، ۱۳۳۴ هـ ش، ج ۲

۷۵- حنة المأوى: شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء، تحقيق سيد محمد علي قاضي طباطبائي، مكتبة حقيقت، تبريز، ۱۳۸۰ هـ ق، طبع اول

۷۶- حلية الأولياء و طبقات الأصفياء: حافظ أبونعيم أحمد بن عبدالله الإصبهاني، مطبعة الخانجي و مكتبة السعادة، مصر، طبع اول، ۱۳۵۱ هـ ق، ج ۱۰ در ۵ مجلد

۷۷- ديوان ابن الفارض: أبو حفص عمر بن أبي الحسن الحموي (ابن الفارض)، دار بيروت و دار صادر، بيروت، ۱۳۸۲ هـ ق

۷۸- ديوان أمير المؤمنين عليه السلام: [منسوب به] أمير المؤمنين عليه السلام، مطبعة حاجي إبراهيم

۷۹- ديوان حافظ: خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، تصحيح حسين پژمان، كتابفروشی و چاپخانه بروخيم، طهران، ۱۳۱۸ هـ ش

- ديوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی: —، تصحيح محمد قزوینی و

دکتر قاسم غنی، کتابخانه زوار و چاپ سینا، طهران، [تاریخ مقدمه ۱۳۶۰ هـ ق] —: —، تصحيح دکتر اکبر بهروز و دکتر رشید عیوضی، انتشارات امیرکبیر، طهران،

۱۳۶۳ هـ ش

- ۸۰- دیوان شمس مغربی: أبو عبدالله محمد شیرین بن عزّ الدّین التّبریزیّ المغربیّ (شمس مغربی)، کتابفروشی اسلامیّه، طهران، ۱۳۴۸ هـ ش
- ۸۱- ذخائر الأعلّاق شرح ترجمان الأشواق: محیی الدّین محمد بن علیّ ابن العربیّ، تحقیق محمد عبدالرحمن الکردي
- رجال أردبیلی ⇨ جامع الرّواة
- رجال کُشی ⇨ اختیار معرفة الرّجال
- رجال مامقانی ⇨ تنقیح المقال فی أحوال الرّجال
- ۸۲- رساله التّوحد: علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین طباطبائی تبریزی، نسخه خطّی کتابخانه مؤلّف استنساخ شده از نسخه خطّی مرحوم علامه طباطبائی (این رساله در مجموعه‌ای با نام «الرّسائل التّوحدیّة» به طبع رسیده است).
- روح البیان ⇨ تفسیر روح البیان
- ۸۳- روضات الجنّات فی أحوال العلماء و السّادات: سیّد محمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی، تحقیق اسد الله اسماعیلیان، دار المعرفة، بیروت، ۸ ج
—: —، ۱۳۰۷ هـ ق (طبع سنگی)
- ۸۴- ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکنیة أو اللقب: میرزا محمد علی مدرّس، تقدیم علی اصغر مدرّس و محمد مدرّس، کتابفروشی خیّام، تبریز، طبع سوّم، [تاریخ مقدّمه: ۱۳۴۶ هـ ش]، ۸ ج
- ۸۵- زاد المعاد: علامه ملاً محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، مطبعة آقا سیّد مرتضی، ۱۳۲۱ هـ ق (طبع سنگی)
—: —، ۱۲۷۲ هـ ق (طبع سنگی به خطّ احمد تبریزی)
- ۸۶- زهر الرّبیع: السّیّد نعمة الله الجزائریّ، انتشارات ناصر خسرو، طهران
- ۸۷- سفینه بحار الأنوار و مدینه الحکم و الآثار (سفینه البحار): حاج شیخ عباس قمی، المطبعة العلمیة، نجف، ۱۳۵۵ هـ ق، ۲ ج (طبع سنگی)
- ۸۸- شرح المعلّقات السّبع: قاضی أبو عبد الله الحسین بن أحمد الرّوزنیّ (طبع سنگی)، تاریخ کتابت ۱۲۷۳ هـ ق
- ۸۹- شرح فصوص الحکم (مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم): داود بن

- محمود الزّومي القيصرى، دار الطّباعه مدرسه دار الفنون، طهران، ١٢٩٩ هـ ق
- ٩٠- شرح قاموس اللغة (ترجمان اللغة): محمّد يحيى بن محمّد شفيح تبريزى، كارخانه آقامير محمّد باقر رازى، ١٢٧٣ هـ ق (طبع سنگى)
- ٩١- شرح مناقب: ملا سيّد صالح موسوى خلخالى، طهران، طبع اول، ١٣٢٢ هـ ق (طبع سنگى)
- ٩٢- شرح نهج البلاغه: عزّ الدين عبد الحميد ابن ابي الحديد المعتزلى، تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم، دار احياء الكتب العربيه، مصر، طبع اول، ٨٣ - ١٣٧٨ هـ ق، ٢٠ ج در ١٠ مجلد
- ٩٣- شفاء الصدور فى شرح زيارة العاشور: حاج ميرزا أبو الفضل طهرانى، بمبئى، ١٣١٠ هـ ق (طبع سنگى)
- ٩٤- شيعه (مجموعه مذاكرات با پرفسور هانرى كربين): علامه آيه الله حاج سيّد محمّد حسين طباطبائى تبريزى، تعليقه على احمدى و سيّد هادى خسرو شاهى، مركز بررسيهاى اسلامى و انتشارات هجرت، قم، ويرايش دوّم، [تاريخ مقدمه ١٣٩٧ هـ ق]
- صحاح اللغة ⇨ تاج اللغة و صحاح العربيه
- صحيح البخارى ⇨ الجامع الصحيح
- ٩٥- ضياء الصالحين فى الأدعية و الأعمال و الصلوات و الزيارات: حاج محمّد صالح جوهرچى، مطبعة الآداب، نجف، ١٣٨٩ هـ ق، طبع دوازدهم
- ٩٦- عيون أخبار الرضا [عليه السلام]: أبو جعفر محمّد بن على ابن بابويه القمى (شيخ صدوق)، (طبع سنگى، تاريخ كتابت ١٢٧٥ هـ ق)
- ٩٧- غاية المرام و حجة الخصام فى تعيين الإمام من طريق الخاصّ و العامّ: سيّد هاشم بحراني، دار الطّباعه على قلى خان قاجار، طهران، ١٣٧٢ هـ ق (طبع سنگى)
- ٩٨- فصوص الحكم: محيى الدين محمّد بن على ابن العربى، تقديم و تعليقه أبو العلاء عفيفى، دار الكتب العربى، بيروت، [تاريخ مقدمه ١٣٦٥ هـ ق]
- فوائد الرضوية ⇨ [ال] فوائد الرضوية
- ٩٩- كامل الزيارات: أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه، تحقيق و تعليقه علامه عبد الحسين أمينى، المطبعة المرتضوية، نجف، ١٣٥٦ هـ ق (طبع سنگى)

- ۱۰۰- كشف الظنون عن أسامى الكتب و الفنون : حاجى خليفه مصطفى بن عبدالله كاتب چلبى ، تصحيح محمد شرف الدين يالتقايا و رفعت بيلگه ، مطبعة المعارف ، استانبول ، ۶۲ - ۱۳۶۰ هـ ق ، ۲ ج
- ۱۰۱- كشف الغمّة عن معرفة أحوال الأئمّة : على بن عيسى الإربلى ، دارالطباعة كربلايى محمد حسين طهرانى ، ۱۲۹۴ هـ ق (طبع سنگى)
- ۱۰۲- كلمات مكنونة من علوم أهل الحكمة و المعرفة : محمد المحسن بن المرتضى المحقق الفيض الكاشانى ، تصحيح و تعليقه شيخ عزيز الله عطاردى قوجانى ، مؤسسه مطبوعاتى فراهانى ، طهران ، [تاريخ مقدمه ۱۳۸۳ هـ ق] : — ، ۱۳۱۶ هـ ق (طبع سنگى)
- ۱۰۳- كليّات سعدى : مشرف الدين مصلح سعدى شيرازى ، تصحيح محمد على فروغى ، كتابفروشى و چاپخانه بروخيم ، طهران ، ۱۳۲۰ هـ ش
- ۱۰۴- كنوز الحقائق فى حديث خير الخلائق : عبدالرؤوف المناوى (همراه با كتاب «الجامع الصغير») ۱۰۵- گلشن راز : نجم الدين محمود بن عبدالكريم شيبسترى ، با خطّ و حواشى حاج ميرزا محسن عماد أردبيلي ، كتابخانه احمدى ، شيراز ، ۱۳۳۳ هـ ش : — ، كتابخانه طهورى ، طهران ، طبع اول ، ۱۳۶۸ هـ ش ، تصحيح دكترصمد موحد
- ۱۰۶- لاروس (معجم العربى الحديث) : دكتر خليل الجّرّ ، مكتبة لاروس ، پاریس ، ۱۹۷۳ م
- ۱۰۷- لسان العرب : جمال الدين أبو الفضل محمد بن مكرم ابن منظور مصرى ، دار صادر و داربيروت ، بيروت ، طبع اول ، ۷۶ - ۱۳۷۴ هـ ق ، ۱۵ ج
- ۱۰۸- لغت نامه : على اكبر دهخدا ، دانشگاه تهران ، طهران ، ویرایش اول ، ۵۹ - ۱۳۲۵ هـ ش ، زیر نظر دكتر محمد معين
- ۱۰۹- مثنوى معنوى : مولانا جلال الدين محمد بلخى رومى ، كارخانه آقا ميرزا حبيب الله ، طهران ، ۱۳۰۷ هـ ق (طبع سنگى معروف به طبع ميرزا محمود) : — ، ۱۲۹۹ هـ ق (طبع سنگى مشهور به طبع علاء الدولة) : — ، سازمان انتشارات جاويدان ، طهران ، [تاريخ مقدمه ۱۳۷۱ هـ ق] (افست از

- طبع سنگى مشهور به طبع ميرخانى)
- ١١٠- مجالس المؤمنين: قاضى نور الله شوشترى، دار الطُّباعه على قلى خان قاجار، طهران، ١٢٩٩ هـ (طبع سنگى)
- ١١١- مجمع البحرين: فخر الدين بن محمد الطُّريحي، تحقيق السيّد احمد الحسينى، دار الثَّقافة، نجف، طبع أوّل، ١٣٨١ هـ، ج ٦
- ١١٢- محاضرة الأبرار و مسامرة الأخبار فى الأدبيّات و النوادر و الأخبار: محبى الدين محمد بن علىّ ابن العربى، مطبعة السَّعادة، مصر، طبع أوّل، ١٣٢٤ هـ
- ١١٣- مرآة العقول فى شرح أخبار ءآل الرُّسول: علامه ملا محمد باقر بن محمد تقى مجلسى، تصحيح السيّد هاشم الرُّسولى، مكتبة ولىّ العصر عليه السَّلام و دار الكتب الإسلاميه، طهران، طبع دوّم، ٤١١ - ١٣٩٤ هـ، ج ٢٦ (ج ٢+ مقدمه به قلم العلامة السيّد مرتضى العسكرى)
- ١١٤- مروج الذهب و معادن الجواهر: علىّ بن الحسين المسعودى، تحقيق محمد محبى الدين عبد الحميد، المكتبة التجارىة الكبرى و مطبعة السَّعادة، مصر، طبع دوّم، ١٣٦٧ هـ، ج ٤ در ٢ مجلّد
- ١١٥- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: ميرزا حسين بن محمد تقى محدث نورى، مطبعة آقا ميرزا محمود تاجر كتابفروش خوانسارى، ٢١ - ١٣١٨ هـ، ج ٣ (طبع سنگى)
- ١١٦- مستدرک نهج البلاغة: شيخ هادى كاشف الغطاء، مكتبة الأندلس، بيروت
- ١١٧- مشارق الدرارى: سعيد الدين سعيد فرغانى، تقديم و تعليقه سيّد جلال الدين آشتيانى، انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامى دانشگاه فردوسى، مشهد، ١٣٩٨ هـ
- ١١٨- مصابيح الأنوار فى حلّ مشكلات الأخبار: سيّد عبدالله شبر، مطبعة الزُّهراء، بغداد
- ١١٩- مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة: [منسوب به] إمام جعفر صادق عليه السَّلام، تحقيق حسن مصطفوى، مركز نشر كتاب، طهران، ١٣٧٩ هـ
- ١٢٠- مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد: أبو جعفر محمد بن الحسن الطُّوسى (شيخ طوسى)، مطبعة علمى، ١٣٣٨ هـ (طبع سنگى)
- ١٢١- مطالب السُّؤل فى مناقب ءآل الرُّسول: محمد بن طلحة الشَّافعى (همراه با كتاب «تذكرة الخوآص»)

- ۱۲۲- معاد شناسی : علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی ، انتشارات حکمت ، طهران ، طبع اول ، ۷- ۱۴۰۲ هـ ق ، ۱۰ ج (دوره علوم و معارف اسلام ۳)
- ۱۲۳- معانی الأخبار : أبوجعفر محمد بن علی ابن بابویه القمّی (شیخ صدوق) ، تصحیح علی اکبر غفاری ، مکتبه الصدوق و مؤسسه دار العلم ، طهران و قم ، طبع اول ، ۱۳۷۹ هـ ق - معلقات سبع ۶ شرح المعلقات السبع
- ۱۲۴- مفاتیح الجنان : حاج شیخ عباس قمی ، کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ، ۱۳۷۹ هـ ق (خطّ طاهر خوشنویس)
- ۱۲۵- مناقب آل ابی طالب : أبوجعفر رشید الدّین محمد بن علی ابن شهر آشوب ، انتشارات علامه و المطبعة العلمیّه ، قم ، ۴ ج
- ۱۲۶- منتهی الأمال فی تواریخ النّبوی و الّال : حاج شیخ عباس قمی ، کتابفروشی علمیّه اسلامیّه ، طهران ، ۱۳۷۱ هـ ق ، ۲ ج در ۱ مجلد
- : — ، مؤسسه انتشارات هجرت ، قم ، طبع اول ، ۱۳۶۵ هـ ش ، ۲ ج
- ۱۲۷- منطق الطّیر : فرید الدّین محمد بن ابی بکر عطار نیشابوری ، کتابفروشی تهران ، طهران ، [تاریخ مقدّمه ۱۳۳۷ هـ ش] ، تصحیح محمد جواد مشکور
- ۱۲۸- مهج الدعوات و منهج العبادات : سید رضی الدّین علی بن موسی ابن طاووس (طبع سنگی)
- ۱۲۹- مهر تابان : علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی ، انتشارات باقر العلوم علیه السّلام ، طبع اول (دوره علوم و معارف اسلام ۴)
- : — ، انتشارات علامه طباطبائی ، مشهد مقدّس ، ۱۴۱۷ هـ ق ، طبع دوّم (دوره علوم و معارف اسلام ۴)
- ۱۳۰- نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السّلام : میرزا حسین بن محمد تقی محدث نوری ، طهران ، ۱۳۰۹ هـ ق (طبع سنگی)
- ۱۳۱- نظم درر السّمّطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السّبطین : محمد بن یوسف الرّزندی الحنفی ، مطبعة القضاء ، نجف ، طبع اول ، ۱۳۷۷ هـ ق
- ۱۳۲- نفحات الأنس من حضرات القدس : نور الدّین عبد الرّحمن بن أحمد جامی ، تصحیح و تعلیقه دکتر محمود عابدی ، انتشارات اطلاعات ، طهران ، طبع اول ، ۱۳۷۰ هـ ش

- ۱۳۳- نهج الفصاحة : أبو القاسم پاینده ، انتشارات جاویدان ، طهران ، طبع بیست و یکم ، ۱۳۶۷ هـ ش
- وسائل الشیعة ⇨ تفصیل وسائل الشیعة
- ۱۳۴- وفيات الأعیان و أنباء أبناء الزّمان : أبو العباس شمس الدّین أحمد بن محمد ابن خلّکان ، تحقیق دکتر احسان عبّاس ، دار صادر و دار الثّقافة ، بیروت ، ۸ ج
- ۱۳۵- وهج الفصاحة فی أدب النّبیّ : علاء الدّین حسین الأعلمیّ ، مؤسّسة الأعلمیّ للمطبوعات ، بیروت ، طبع اوّل ، ۱۴۰۸ هـ ق
- ۱۳۶- هدیة الأحاب فی ذکر المعروفین بالکنی والألقاب و الأنساب : حاج شیخ عبّاس قمیّ ، المطبعة المرتضویّة ، نجف ، ۱۳۴۹ هـ ق (طبع سنگی)
- ۱۳۷- هدیة الزّائرین و بهجة النّاطرین : حاج شیخ عبّاس قمیّ ، مطبعة آقا کربلائی اسد ، تبریز (طبع سنگی ، تاریخ کتابت ۱۳۲۴ هـ ق)
- ۱۳۸- ینابع المودّة : الشّیخ سلیمان بن إبراهیم القندوزیّ الحنفیّ ، مطبعة اختر ، اسلامبول ، ۱۳۰۱ هـ ق ، ۲ ج در ۱ مجلد

فہرست تالیفات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

زنانیات

علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طبرانی

اعلام میدارد: کتب طبع شده و در دست طبع معظم له از اینقرار است:

دوره معارف:

(۱) - الله شناسی «سه جلد»

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است که تا «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است. و در آن از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی حضرت حق، کیفیت پیدایش عالم آفرینش، ربط حادث به قدیم، نزول نور وجود در مظاهر امکان، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث می‌گردد.

بعضی از عناوین این مجموعه عبارت است از: خدا را میتوان دید، خداوند عاشق ماسوی و ماسوی عاشق اوست، امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار، خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین، منکرین لقاء خدا زیان بارترین مردمند، طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق لقاء الله همگی کج و معوج و تاریک است، منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر میکند، معنی تشخیص وجود: لَا هُوَ إِلَّا هُوَ، غیر از عارفان جمیع مردمان خدا را با دیده دوبین می‌نگرند، آنانکه غیر از خدا اثری قائلند مبتلا

به شرک خفی هستند ، خشویّه و شیخیّه و قشریّه از خداوند نصیبی ندارند ، و انحرافات شیخ أحمد آحسانی و پیروان مکتب او در توحید .

(۲) - امام شناسی «هجده جلد»

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطورکلی ، و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و اباحت حلّی و نقدی پیرامون ولایت میباشد . در این مجموعه که شامل ۲۷۰ درس است مطالبی همچون : عصمت ، ولایت تکوینی ، لزوم متابعت از أعلم ، ضرورت وجود امام معصوم و زنده برای جامعه ، معنای ولایت ، شرح حجّة الوداع و واقعه غدیر خمّ و احادیث ولایت ، منزلت و ثقلین ، شرائط رهبری ، علم غیب و علوم متنوع و قضاوتهای امیرالمؤمنین علیه السلام ، معیت امام با قرآن در همه عوالم ، تقدّم شیعه در جمیع علوم ، کتب مؤلفه شیعه ، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیه» ، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام ، عظمت و ابدیت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السلام ، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع ، علوم جهانی و علوم اسلامی امام صادق علیه السلام ، قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث قرار گرفته است .

(۳) - معاد شناسی «ده جلد»

این مجموعه شامل ۷۵ مجلس در کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیات و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات بوده و در آن مباحثی همچون : عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم ، کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها ، نفخ صور و مردن و سپس زنده شدن تمام موجودات و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت ، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و اعراف و بهشت و دوزخ ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّه عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیه و عرفانیّه بنحو اوفی و اوفر مطرح گشته است .

دوره علوم:

(۴) اخلاق و حکمت و عرفان

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

بیان حقیقت و مقصد سلوک‌إلی‌الله و طریقه و آثار آن ، همراه با شرحی تفصیلی بر مطالب رساله و مقدمه‌ای از حضرت مؤلف قدس سره در شرح حال علامه بحرالعلوم و صحت انتساب این رساله به ایشان .

۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی‌الالباب

تقریر اولین دوره دروس اخلاقی و عرفانی حضرت علامه طباطبائی قدس سره است ، پیرامون طرح کلی سلوک‌إلی‌الله ، شرح عوالم مقدم بر عالم خلوص ، شرح اجمالی و تفصیلی طرق و کیفیت سیر‌إلی‌الله ، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفه نفی خواطر ؛ با تنقیحات و اضافاتی از حضرت مؤلف قدس سره .

۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین : حاج سید احمد کربلائی ، و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) در باره یک بیت از عطار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند .

و بجهت شمول این مکاتیب بر مباحث دقیق توحیدی عرفانیه و فلسفیه برهانیه ، حضرت علامه طباطبائی در ضمن درس‌هایی در حوزه علمیه قم تزییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اول مرحوم شیخ و سید نگاشته ، و حضرت علامه آیه‌الله هشت تزییل بر چهار مکتوب دیگر آن دو مرحوم در تتمه تزییلات علامه طباطبائی تحریر و مقدمه‌ای نیز درباره هویت اصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده‌اند .

۴- مهر تابان

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه : آیه‌الله سید محمد حسین طباطبائی قدس‌الله‌تربته و شامل دو بخش است . حضرت علامه آیه‌الله مؤلف قدس سره در بخش

نخست کتاب به بیان زندگی‌نامه علامه طباطبائی قدس سره و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوم، برخی از مصاحبات خود با علامه را که شامل أبحاث قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی میباشد، آورده‌اند.

۵- روح مجرد

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد أفاض الله عَلَینَا من بَرَکات تَرَبَّتِه، از أقدم و أفضل تلامذة اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله: آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی نَفَعَنَا الله و المسلمینَ من بَرَکات عُلُومِه، میباشد. در این کتاب، نحوه تشرّف حضرت علامه آیه الله قدس سره به محضر حضرت حداد و کیفیت زندگانی و سیره عملیه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر، و در ضمن بیان سفرهای معظم له، مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمت‌های ناروا بر محیی الدّین و معنای وحدت وجود و ... مطرح شده است.

(۵) أبحاث تفسیری

۱- رسالة بديعة في تفسير آية «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...»

مجموعه‌ای است تفسیری، روائی، فقهی، علمی و اجتماعی که در آن، به صورت استدلالی و حلّی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن بحث، و فلسفه حقوق زن و مرد و معنای تساوی حقوق آنان، و حدود شرکت زنان در جهاد، و مناصب اجتماعی بیان شده است. اصل این رساله بزبان عربی تألیف و طبع شده، لیکن نظر به اهمّیت مباحث آن که مزیّف برخی إشکالات و توهمات در باب حقوق زنان میباشد برای استفاده عموم به فارسی نیز ترجمه و مستقلاً طبع شده است.

۲- رسالة نوین

بحثی است تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» و خطبه رسول خدا در مبنی و تفسیر آیه «نَسِئ» مورد بحث قرار گرفته است.

از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسط مجلس شورای ملی استعماری در سه مرحله تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمدی، و فوائد سال قمری و مضار سال شمسی میباشد.

(۶) **أبحاث علمی و فقهی**

۱- **رسالة حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَيْلَالِ**

بحوث فقهی و مکاتبات و مراسلات علمیة فقهیة ای است درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری.

۲- **وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام**

تقریر منشآت حضرت مؤلف قدس سره است در زمینه لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیه مقدمات آن، در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعالیت‌های مؤلف در جریان انقلاب.

۳- **ولایت فقیه در حکومت اسلام «چهار جلد»**

تنظیم منشآت حضرت علامه آیه الله مؤلف قدس الله نفسه در ضمن ۴۸ درس درباره حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود و ثغور آن، دلایل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن است که با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی و شواهد تاریخی و اجتماعی و به روشی بدیع و ابتکاری بیان شده است.

۴- **نور ملکوت قرآن «چهار جلد»**

در این مجموعه که قسمت اول از دوره انوار المملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، مسجد، نماز، روزه، و دعا) میباشد، پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین‌ها و سبل سلام، جاودانگی و عدم نسخ قرآن، عملی بودن یکایک از احکام قرآن در هر عصر، رد نظریه تحدید نسل، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» و نیز کتاب «خلقت انسان» و «تکامل در قرآن» و «راه طی شده» بحث گردیده است.

از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیة، سیر قرآن در آیات انفسی و آفاقی، محکمت و متشابهات قرآن، کیفیت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیت خلقت انسان و سیارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیه به توحید و مکارم اخلاق، عربیت و إعجاز قرآن، لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و اصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدن عظیم اسلامی، تفوق علوم اسلام بر یونان، کیفیت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیّت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیت قرآن مجید، کیفیت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد.

۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

حضرت آیه الله علامه قدس سره در این کتاب، ضمن بیان ده إشکال مهم از اشکالات وارده بر مقاله مزبور، از ایراداتی که به حجّیت و ابدیت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن ترین وجه جواب داده اند.

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوم «نور ملکوت قرآن» میباشد، به جهت اهمّیت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش پژوهان، بطور جداگانه طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء گردیده است.

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیت دین الهی و محدودیت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه های علمیه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجّیت عقل و یقین است نه فرضیه های وهمی.

۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه ای سهمگین بر پیکر مسلمین

اصل این رساله قسمتی از جلد اول «نور ملکوت قرآن» در باره ازدواج و نکاح در اسلام و اهمّیت تکثیر اولاد و ارزش یک فرد مسلمان می باشد، که به تفسیر آیه: «وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ» پرداخته و به جهت اهمّیت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ منتشر گردید.

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیت فعالیت‌های چشمگیری دربارهٔ تحدید نسل ملت ایران و کشور شیعه به وقوع پیوست، حضرت آیه الله علامه با نوشتن تذییلات سیزده‌گانه‌ای بر این رساله، مسألهٔ کنترل جمعیت را از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار داده و با روشن بینی و جدّت نظر از سیاست‌های مزورانهٔ استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین پرده برداشتند.

بعضی از عناوین تشکیل دهندهٔ تذییلات عبارتند از: یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب، عدم رجوع به رأی فقهاء و مراجع حتّی به فتوای آیه الله خمینی (ره)، نظر حضرت آیه الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیت، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله، حرمت بستن لوله‌ها و تعلق یک دیهٔ کامل به آن، ضدّیت فلسفهٔ اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیت.

۷- نامهٔ پیش‌نویس قانون اساسی

نامه‌ای است به محضر رهبر فقید انقلاب (ره) حاوی نقد و اصلاح اصول پیش‌نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسلام و طرح اصل ولایت فقیه.

(۷) ابحاث تاریخی

۱- لمعات الحسین

جزوه‌ای است حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سیّد الشهداء علیه السلام، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره.

۲- هدیهٔ غدیریّه: دو نامهٔ سیاه و سپید

این جزوه شامل نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولّاء خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلافضل امیر المؤمنین علیه السلام است که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده و با مقدمه و تحقیقی از طرف حضرت علامه قدّس سرّه به جلیهٔ طبع آراسته شده است.

مجموعهٔ این دوره توسط انتشارات حکمت و علامه طباطبائی و مؤسسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام به طبع رسیده است.

نهایت سیر موجودی فضای در موجود برتر و بالاتر از خود است. یعنی فضای هر ظهوری در نظر خود
و به معلولی در عظمت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعداد های خود را به فعلیت
رسانیده است. فضای در ذات احدیت است. فضای در ذات احد است و فضای در حق
است. و فضای در ما لا اله الا الله که ولا اله الا الله می باشد.

انیت نهایت سیر موجودی. و نهایت سیر تصور در انسان کامل. و نهایت سیر انبیا و
مرسلین و ائمه طیبین صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم و نور و فراد محییح از معرفت و توحید سلوک
سیر ربوی مقام مقدس او جل شانه. و سیر علی عرفانی. و جبهای علمی عمر فاراب با عظمت اسما و
نیچسینز دیگر ...
از صفحه ۱۱۴ کتاب

اشارات علامه طباطبائی